[illegible]

۱۲۸۱

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بنام خداوند بخشش نگار   خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند گوهرین بارگاه   برافرازای عنبرین کارگاه
ز پیدا و از آفرینش نهان   دل از خداوند بینش نهان
بهر ذره او بر شده آفتاب   بهر قطره او در شرف دریای آب
ببخشنده و آفریننده چین   بزرگی یگانه و دهنده چنین
که با ذره است این خورد و چنینده است   ازو ای بزرگ آفریننده است
نهاد زمین را درنگی که کرد   به آسمان را که داد این نورد
شد این خشت خانه آن در بسته   گشاد از چنین و چنان در بسته
یکایک ورنگ آنچنین بنده کام   یکی را بسیار و بنده ار خرام
بیاد آنچنین بنده فرمان پذیر   در رنگ و آشنا که شد ناگزیر
همه بنده گیر او به بند اندریم   ز بیچون بدین چون و چند اندریم
ز بخشش او خداوند هوش   چه تاریک دیو و چه روشن سروش
جو ور و کمر دیگر انا یکیست   خورشید از آسمان پا یکیست
نگارنده هر هستی نگار   فروزنده هر نگارین بهار
ز آنکه هر سنگ و بیتا دری   هم از ذره تا جابرابی رنگ بوی
ز گلها درین خاک تاری جانع   فروزان ازو صد هزاران چراغ
گرایان بباغ اندر از دار تیغ   سرایان بهر و اندر از ذره
برخ شمع روشن کن خانه زد   ز دل رشته پروای پروانه زد
بتابش ازو آفتاب شگرف   ببخشش ازو آب دریای ژرف
بهر گوهری پرتوی زو درست   گران و فرستی بدان گوهر است
چه گرانده و گردون چه آورده گنج   چه تابنده اختر چه تاری سرنگ
بر نیپا یا زاد است هر مایه   بشسته ازو خشت هر پایه
ازو چاره گوهر کار آفرینش   دگرگون بود نزد ایشان بسیج
هزاران نشیمن هم از آن جاه   وزین آفرینش ازو دستکار

گهی او پاپسنده وران کند   گه از ورتش ایش از تیره دوزکش
بهشت بهار آورد چهر او   سیاهی نهد فوق ان گشته مهر او
بهر می چو چسپی پرنش شی   ویا چون رویش بهر پر دهی
دو مرجان جان پرورش تو شخند   ده ابری جان او کرش شیر بند
جهاندار جان ناز انباز ده   سپاهنه نیاز ار قرین ناز ده
به لعبای تو بینی و زیبر ده حکند   سر گمشته گرده و جا دو رنگ
اگر پاسبان پادشه چاکرش   اگر پادشه پاسبان اخترش
گهی گوهر از سنگ او رسته   از دو نهاده کان نگار رسته
نه دیدار دو ابر من در خور او   ز دیدار او کاسته نغز دیو
ز نوری دانش حیدر بیچاره   سپهری دو رنگها نی سپیه
ز گنبدش گزینده دران جاوزر   گر انگشت و زیز و رنگ تر
جهان چاره گر بر هم و در سرشت   تا کاشت نه پایکاشت نه زشت
بجنبش زر و روش بر نگار شک   بر دش گنبش بر نگار رنگ
نه آنکه کسی کز پیشه پیت شیر   نه دانائی کز چه قربت قیر
همین آب و آتش همی خاک و باد   گهی زهر پروده که نوش زاد
دو چونده و دادو در رسته   ز رنگ پیشان گوهر آرسته
به پروبال فرشتهای جو است   بیا یکیاو تیاهی چو است
نه در گوهران پیچ دیگر   نه این روش از دود خشم دیگر
کاس سنگ ازو گوهر تابناک   یکایکا بهار تز قطاش که و ماک
ور آن فروهیر سبک ای کند   ورین خشت گورنتا ان کند
تکیه فن برین بر درد فور از ان   تا چیده دران شد چنین این جهان
بهر گوهری بنده او گوهر رسته   نه بوار قرینده و داتای راز
ورین بارگه بنده گه بیدای   ورین راه و پوینده گه بیدای
لب چهره چابس روی زشت   بلوز نده آتش بکژ کم بهشت
نه چنده و مپسنده و سریشته   ورین گوهران جو بجو بر نگار
جهان را خداوند دانا یکیست   همه توانا یکیست
خو دور او بیننده آفرینش ازو   بگوهر بزرگ آفرینش ازو
پس ناپیا نگیش پیدا فرستی   گر چند لب زنده دوز حیثه
فزون تر جوان گر بهبود است   جهان هست آن هستی ازیست
بهر جب گمان کار فرینده او است   گمان تر انکه جان بنده اوست
مرو زر که انجام و آغاز نیست   باندیشه زی او دوری نیست
تو پیدا فرینده و آن خدای   کت اندیشه اید به بود رهنمای
بهر بنده او خدای است بس   بهر کرده او در ستانیت و بس
سرای سپنج و سرای درنگ   چو پا بر در است با و بی درنگ
سپنجی جهان گشت ازو گشت جای   گه از نیم جان زرد رنگ سرای
جهان ور و در بنده گه به زریم   شبان سیه حلقه بر در زنیم
بود رنگ دیده به یکسر سرای   برخشان در و ری ز ربت نوای
ز فرمان پذیری ورین کوی گشت   و رختی نشیم ز بهر پیش بهشت
نگه داور ان دون چه پر انسیم   ز دل ورغم خانه بر آگنیم

این حکایت برگ ابدی [illegible]

در ستایش [illegible]

شنیدم یکی [illegible] | [illegible] | [illegible] | وزان دم که [illegible]

شه گیتی از تابش آفتاب | چو [illegible] از تابش [illegible] در آب | یکی گفت [illegible] روز | شد از تابش آفتاب [illegible] روز

همی [illegible] سرای سپنج | سپنجی سرای [illegible] رنج | بنالید و گفت [illegible] روز کم | [illegible] غم

شنیدم که از گردش روزگار | [illegible] | بزرگان چنین از جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | همه پاک [illegible] | پس [illegible] | همه [illegible] خداوند کار

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خاک | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

خداوند [illegible] پاک | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سوی رستخیز [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] از آفتاب

پریشان ز [illegible] | پشیمان ز [illegible] | بکف نامهای سیاه و سپید | [illegible] پدید

اگر در جهان [illegible] | [illegible] | اگر [illegible] | [illegible]

خدایا [illegible] | [illegible] راستی [illegible] | [illegible] | [illegible]

نخستین گهر [illegible] | که ما را بسوی راستی رهبر است | [illegible] | [illegible] گنج

[illegible] | در آفرینش آسمان [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | فروغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | خداوند [illegible]

تو آگاه [illegible] | [illegible] | پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | نخستین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

برازنده هشتی زرّین دوش بر　جهانی ز روشن بینش روی
چو کیهان تا اَل زرّین ازو　خورشید ن چنگ رامش ازو
نوای نکیسا و دم باربد　ازو بیکجر داد از او نغز روی
ازو چون برآورد ابریشم خورش　برای زنده او پشمینه پوش
ازو خنده و جام جم گلشن است　ازو گریه چشم جهان گلشن است
ازو شاه و جان نوشا گزر و　ازو دانش آرای هر پاک زاد
شب آهنگ و چنگ و رخ ارغنون　نگارش گرفته ره خارکن
برازنده یکتا شاه گیتی فروز　جهانگیر از کشور هنر و ز
مه برپا و کان گوهر ناشسته　بکوه و دو جاموش زر آب ناشسته
ازو خسروان گرد ناورد [illegible]　ازو داد و داوری ساخ
رنده او بهشت ذرات چنگ　ازو گشته الماس چاه و درنگ
هم او زنده گنج بخش این [illegible]　هم او خانه آرای آتاری نگار
هم او کار فرمای بالا و زیر　ازو وادی زیر و زبر و دلیر
فروزنده این توده پیشاز او　به هر تیشه پیرایه ست ازو
برازنده دو لاوریکا جنگجوی　بجنگ اندرون آتش آرزوی
تیر کمان ازو گوهر رگ تاز　بگو ر دن ازو چنگ شیران ورزی
علمدار سپاه و داور رنگ بخش　بر جان و یاقوت او رنگ بخش
ازو خون افشان تیغ آهن آرش　ازو دیده بخت دهقان بجای
زن و مرد از کین آن کین گرای　خوش شده دو روی و خوی [illegible]
به هر گشته او آتش رزنت　به هر آتش او باد و ارزیت
به هر جنبش کینه اورست او　به هر شیشه سنگ خارا ست
برازنده یکسر بپای دیو هوش　بگرد او ره بیداد فسرخ شرور
هم او رهبر از رای هر پیشوای　هم او پرده هر سرای ز بالا و زبر
هم او زنده گیتی [illegible] مایه ور　هم ازو دستان بد کلان سر
هم او مایه و دانش روزگار　هم او دانش آموز آموزگار
ازو دستور رای مهر و بدین　ازو رخت تپشا و پیدا و گزین
ازو شاه و ره پیشوایان به بخت　ازو باره و بوستان [illegible]
مغاز و ابریز زنخ دست ازو　بپیچ [illegible] اندرز پوش پرستار
برازنده یکسان دو سی سال و رو　که ساس شیار و مس سپرده
ورشم روی و درشم [illegible] خوش　بهد ادر تیره مرد کو مرد شم
هم آهن بروی و دل آهن به رنگ　بیاورده آهن ز تیر و سنگ
بجو کرکس ستان افرش رد　به بد اشکران ز رای اولین آی
ازو سهمگین بند روی پر گره　گردی از نوشه گردی ز رمه
نگهبان ارزو کار رای سکرف　به هر کار [illegible] آتش [illegible]
روانش ز آهنگ رو شیشم　لب از خنده و پسته او [illegible]
برازنده یکتا کاخ و آفریده　وزان رود [illegible] انجمن [illegible]
وزان برشده کاخ پرزور گو　بچون و بچند [illegible]
نه سترّی آنکه چو بنده ورا　به بند او نشان پرزور گو
نه جو بند کاهن ببندش دهان　مدان بنده را [illegible]
بجز از آن بنده شانی ساخته　زهی بند کان تیغ اندر دست

اگر بنده پای در بند دار　دو ورزا دو زین نبد خورشید
که در زادن آمد آیین چه بود　جهان دار آیین بنده داد کس
بدو رازهای نهان بسته و بارگاه　زنگار خدای ای جهان کارگاه
نگارنده دانش نگار او [illegible]　گزینگونه زان پاک گوهر بزید
جا ساده کز فر او گوهر است　که هر گوهری ساده و زیبا رست
پیک گشت ای آوخش نگاه　شد آن ساده پرگار [illegible]
به هر گوهر مایه و خوی و رای　که بسته ای پاک دانا خدای
شب و روز در جاده بند گاه　بپوشید چو زاده پوشیده گاه
نواخت های آسمان و زمین　وزان ژرف دریا کفی شد زمین
چو آن گشت پیشه آمد به　ز جنبش نفرمان برای آید
وزان او نهی شگفت و شگرف　چه کوه بلند و چه دریای ژرف
برار ارستی پیکرش دلپذیر　بگرد اندر گوش بالا و زیر
پی برشده توده پیش و پشت　وزان زیر و بالا چه دارد گشت
نوازش نمی زان نشد [illegible]　دار [illegible] روان به هر ره آفتاب
هوای سبک در تو بنداد را　بدین آب و خاک از کران تا کران
ز رو نسیم و سیماب خواهد گاه　گهر و لاله و سبزه و برگ و بار
برآورده از گوهر خاک پست　به پستی این تیره خاک است
ز خاک سیاه و ز آب تیره　نصیب رنگ هر بو گاری پدید
دلا در به هر نامه مرغوزار　**در پیدا آوردن مردم و**
آفرینش را بجهت رهنما　توان تو پیدا مه برزد نگار
نیاز نیست به برگاه و پیوند در　**مردم و هم‌پیست خاطر الا**
نسبت صلوات الله علیه　نگارنده شگرف در نگار
هم از آستی ایکه او نیز پاک　چنین که هر مردم از تیره خاک
بدان خاک تاریک فرهنگ هوش　تو داوری و برشده دوش [illegible]
پلنگ و به هر دو آتش ان　شود هر سخنون آنچه در نیک پاک
بگو هر درون نوایش چشم و گوش　ورا آن راهزن دیو شاد [illegible]
ز نیرنگ اهریمن پر گزند　نگردند تا در گرشی ارزمند
ز پاکان گروهی ز پیغمبری　برا گهی پیدا زره سپری
چو روشن روان شان ای آراستی　شه و جانشان روشن از آراستی
ز نو کاستی راند او گوهری　ز تو راستی خاک سنگ [illegible]
نیوتوای داور داوران　محمد خداوند پیغمبران
ز دریای هستی نخستین گهر　به پایان و [illegible] گیتی اندر گهر
مدان خسرو پرده پرده دار　سروشان همه بر به پرده دار
فرا او فرستادگان خدای　همه پیدا ران پرده و سرای
بنه خانه پیش این تیره خاکی　گوارنده زن بهشت مینو پاک
همه ره نوردان بالا و زیر　ورین زیر و بالاش فرمان پذیر
شب تیره و روز گیتی فروز　ازو پرده و جان روزی پرده دار
الا [illegible] پیامبرای　به پاک او فرمانش خدای
بجز او نبینند کز او برتر است　بدین او نیش همه برتر است
ازین [illegible] زیر آسمان　کش از رزش بنش [illegible]

ز یزدان خداوند برنده او — جهان آفرین را فرستنده او
چو زین چرخ گردون پیاده و سپهر — شد این رشته پیمبر وی پدید

سر رشته انجام او با شه — که این رشته آغاز او تا شه
سماک پاد او گهر ریز و هوش — ز گیسوی او عنبر آمیز روش

ز یزدان یکی پایه پیت او — که شد پایه هستی ز پیت او
مر او را بلند آسمان زیر دست — فزود از خدای و برون از هر چه هست

برانگیختش را پرده آسمان — شد او پرده ارش پرده آسمان
نهان از چه این مغز و ارم پوست — درین پیت مغزی اگر پیت و پوست

گشت از جهان کام پیغمبری — **در پدید آمدن پیغمبر**
به القاب محمد بن عبدالمطلب — شد آغاز انجام پیغمبری

نخست آفرینش ز یزدان پاک — **از نور سینه کاینات**
که اول ما خلق الله است — بگو کو هر پاک آن جان پاک

دل گشت آن پاک گوهر دوش — نگاه و یکی ساخته چنبر شکن
خدا آنکه او شوی دشت و دست — به چشت آنکه او دست پیت

بهر پایه ارش در آغاز کار — نوایی که یزدانش آموزگار
برون زی که او را ز تو داد هستی — خدا نیز از تو دو تا هستی

شمشیر او در دست و بنیاد دین — پا دست یزدانش در آستین
شگافنده او درون در خاک او — درآینده او خوشه از تاک او

از او گوهر آسمان تافت فر — از او در رشته از هست گوهر
نهم آسمان پایه پیت او — ز نام خدو نیک در دست او

هم او کار فرمای کار روش — هم او آفرینش نگار روش
بفرمان او جنبش آسمان — از او در زمین ش از او در زمان

مر او را جو از جنبش آستین — نیارد هوا و نیارد زمین
که پیدا ز خاک سر بر زد — که کشور و بنش بر سر زند

زاید یکی کودک از مام خویش — که شیرین نه چید از و کام خویش
چنبر و یکی ش که با این روی — که دو از خاک پیش نکوی

هم او گشت ور در کار تخت — بجز بی آموز کار تخت
رسانده او پاک پیغمبران — ز نیرنج بزرگ و زر بند گران

یکی روز زر بندان ماهی با ه — یکی زند با داوری شاهی زچاه
یکی را نشاند آتش ز تاب — یکی گرد شاید گشتی ز آب

هم از کلکش آرای قوم شب — شنبش یکی کلکش به نوش
هم از خشم او دوزخ آتش فروز — تنور دو چو گوید آتش سوز

که دامکه مرش پیغمبر از هست — **در پدید آوردن پادشاهان**
بعهد ... است بدی که — یکی مهر او آب آتش از هست

دل امید او ند جان و دین — **آغاز کیومرث و انجام**
فتحعلی شاه قاجار است — زمین آورد و آسمان آفرین

نگنگت در روی جنبش کو است — و را ز گوهر آفرینش نکوست
چو از هستی آسمان و زمین — یکی را چنان دیگری را چنین

چنان کاسمان از شهر او از هستی — زمین را ابر دم بر او از هستی
ستاره شد از خشم و کین از ... — گراینده گشت این دو زین ...

ابا گوهر مردم انباز گشت — بهم شان درون دوری باز گشت
گهی بر زمین راه و پیشان ... — گهی راه و پیدا و گیتی آن ...

چو در مان پا گهری تو هستی — به پیغمبران گیتی آراستی
زنا سازی مردم آرزمند — چو روی زمین گشت نا سازمند

نخستین و نخود پیش گنبد دوری — بهم در فتا و نبد اندر و دوری
همی گوفشنده کاسرهم بسکند — چو گرگان ... بر هم شر جنگ

ش هر که پیش گرفت از تو تن — ز پیدا و از ناتوان کالبد جان
ز و شیره و پا و سهای ... — که از شیع کج کار گیتی از ...

گروهی را سایه ای آفتاب — ز تو سایه گستر بر این خاک آب
بفرمان شاه آفرینش ز تو — برد زور آفرینش بپیش ز تو

نهادی تو نیز زد اسپند ... — شد آراسته گوهر از دو دش ...
سراسر کیهان خدایی ز تو — گرفته بدو آشنایی ز تو

بدانها ز تو سهمشان در شده — درفش همیشان با اختر شده
همه تا جداران گردنکش — سر تاجشان از تو خورشید ...

ز نیشان ز تو چه جایگاه — جدا شان ز تو روی در راه سپهر
بلند آسمان چاکر کوی شان — ما ز آور خاک مشکوی شان

چو زین وشان گوهر آگهی — بفرمان و هیشان سر آگهی
همه فرهی از تو ای کردگار — روانشان نفر و نفر بنگ ...

ب هی سراسر سر افراخته — درفش بزرگی برافراخته
جهان را به شمشیر پرداد گر — گیتی ز پیدا و پیدا دگر

فکنده به هر جا بس آباد شهر — بهر شهر بس مردم شاد بهر
پدید آمده بس بر و بحر بکار — ز کرم بر پشیم کشیدند تار

ز اندیشه ژرف در راه ژرف — ز کوه بلند و ز دریای ژرف
پژوهنده کان گوهران آشنه — کشان در بهاء بس گران ...

بفر تو ای داور پادشاه — چنین گشت کیهان ز شاهان ...
که امید من کو ره در پهشت — ز شهر و دهستان و گلزار و دشت

ز تو ای جهان پادشاه ... — ز نزدیک در دوری و تازی و ترک
سر آغاز شاهان کیومرث ... — سر انجام شاه آفتاب پاک زاد

جهاندار فتحعلی شاه نو — جهانداری شیعه کیهان خدیو
ز تو خاتم ای داور داوران — ابوالقاسم احمد پیغمبران

ب شاهان درین خشم جاهی ز تو — ش و بخشش و دور تباهی ز تو
همین شه ز شاهان چنان برتر است — که احمد ز پیغمبران برتر است

که جاوید با دین و با داد باد — **ساقی نامه در تعریف سخن**
که مردم بودن بجز از سخن — ما دو به پیدا شش روان شاد باد

یکا سوی من ای جاد ... — **سخن از پیغمبر دیگر تحقیق**
نمی شود و گفته آنکه — لب دوری که بکف جام جم

بدل آتشی در دم آید پار — ز ماهی به مهر افتاده چار
که آن آب بر گشته ... — غم از آتش آن آب ...

درون باده کان آب ... — نه آن آتشین آب فرهنگ سوز
ستگا جام ده پهلوانانه بن — که در دم سر پهلوانانه سخن

جهانبان جهان از سخن آفرید / نگه تا شد این آفرینش پدید
همین زنگ گفتار نام اوست / ز گفتار یزدان پیام اوست
سخن پایه او چنان بر کشید / از آن پایه بر عرش برتر کشید
بچوگان گفتار این گوی برد / نه در رزمش و ماه در خواب و خورد
براهیم را از سخن تشنه دید / ز آتش گل و لاله در دشت چید
سخن از دم پور مریم نگر / کهن مردگان زنده زان دم نگر
دمش را سخن کرد آباد بود / جهان از دمش چه سان زاد بود
سخن از دم کودک آزرست مهر / در آنجا نه با یوسف خوب چهر
سخن خود یکی گوهر آمد بزرگ / رهاننده که یوسف کام گرگ
هر دم بود نام مردار سخن / نه از سخت سیم آن او زرمش
بهر کس که نیروی گفتاش هست / بدین نامها می سزد زینت
ابر نامی زن زان بود نام بار / که روزی مرا زان بود نام بار
مر این شاخ را گر سخن بار هست / مر او نام مردم سزد در خورست
از و زن خشک هیزم نبی بار هست / که باری بپا آتشی در خورست
سخن مرد را پایه پیدا کند / سخن روح را ست پشینه کند
سخنگو ندارد و بدل چم مرگ / سخن مرگ را همین پیک ترک
زبان بخردان را کلید رست / که گویش زنا که شرنگ اندرست
همه گویش آن آن دو نا مردان / نهفته آن بهر نا بخردان
نرود هنر و کشی کش سخن / خرد مایه جان و نیروی ش
دم عیسی از مرده زنده کرد / نه دارند کاشش پاینده کرد
دلا هر که او از سخن زنده گشت / مر آن زنده کاشش پاینده گشت
هر آن جانور را که بود سخن / یکی مرده جانی بود در تن ش
مراد و راهخوان مردم ای هوشیار / گر از نیک گو و بد هی نگار
سخن گر نبودی که بودی گواه / که این بود پیغمبران پادشاه
همین و بدیها سخن رهبر است / ز پیغمبران نیک و پیغمبر است
ز شاهان که بودند در روزگار / سخن مر ترا باشد آموزگار
نبازش شناسای روز جهان / که آگاه هم از روزگار جهان
نبودی اگر گفت دهقان پیر / چه بودیش زینی بر سوش آتش پذیر
بپا شد پژوهنده مرد از سخن / بگیتی شد پیرایه انجمن
نه در خاک ماند تنهای پاک / ش پاک گوینده گو شو نهاک
صبا ای سخن از تو جانی فشد / چو جان تا پایه بر آسمان را فشد
زهر در چو داری دل اندر تخش / بر آن سخت لغشی سخنهای سخت
گروی چو گاوان برو ورجب / تهی مغز و آگنده پیکر ز گب
شکم خواره در کنج پرورده / بیابانک اندر اهریمن بجاره
نو بیادم سخندان بریخ / دل و دیده و زنی پر کجار بیخ
زمین کرده آنو پاپه کورسم / زکاوان وخود کاو شاخ دم
زشیر و نه شاخ و زیبا و چهر وکین / زکاوان فزون تر کردی چنین
نکوشکران سخنگوی مرد / مروان کوشه زن آزان نورد
پا کاو را رامش زن بانگ کاو / نه زو نا ناله نال و بانگ چکاو
همون زار ونیش بود خار خوار / بیادوام کشکر مرز زر پر کار

سخن تنگ دان جانور لنگ گوی / سرگفت زی از گفتن شکرگوی
سخندان و دانا بگفتار جوی / ولی از که خوار آیش از گوهر آی
زبان بسته چند نادان و خار / بگفتاری بر تر از خورشید نام
چو کاکان درنده مردار جوی / نه بهر شبابانک گلزار جوی
تو زین دیو ساران چه باشی ازو / که دوری پناهی چو درگاه جم
پرستنده کانش خداوند روش / پرستش کرا بود شاز اسروش
بیا و برانه برین آستان / فراخ آستینان سپهر آستان
سراسر دل از رف کاو سخن / زمین را بهم آسمان سخن
بدارای کیهان نشان بنده کی / شاه جهانشان ستایندگی
همه در سپاس شهنشاه جو / تر آسمانستیاران پر نگ و ریو
سخن شان برازنده و اقبال / نه واران دار خداوند تاج
دوران آستان هوش فرزانگی / کند پایه مرد را پایه ور
ز خسرو همه جادوی خار شد / هنر را از او گرم بازار شد
چو تا آهنگ جان پرور و دلپذیر / سبابانک و در آمدی کر ز
بدرگاه دارا سخن ساز کن / ودان بارگه باز خود باز کن
ب و گهر سیخ گوهر فشان / بدان پاک گوهر گهر فشان
ازان نامه پیرایه بر سخن / گزان بست پیرایه هر سخن
چو کرد زر سخن آن جهان آستین / چو در پای چکاور ست آستین
تو تیز زبان سخن گنج کهسر / برادری ونعت نشش بر خاک در

خطاب جهانبانی خود در گفتن کتاب خداوند نامه
که کاری در پیش دارد با حضور بزرگان درگاهی

صبا از رف بگو که سخن شاگلی / قادت به بگاه شیران گذار
گزیدی بدان بیشه آرام جای / که ز بیم شیر اش نزد شد و جای
همه شیر گوینده شیر جنگ / بآهنگ شیر و بگوی پلنگ
جهان سهمگین بیشه در روزگار / بخود درگه شاه آموزگار
دگر ره بفرمان و دران انجمن / یکی جادوی پاییت در سخن
بدان در بزرگان پیدا و مغز / بگو در در فشار و گفتار نغز
همه کرده بستنده و گوش / بآهنگ گفتار نا شد راست
همه دیده شد و همه چنگ تیز / سراسر خداوند فرهنگ تیز
یکی گفت کز پاینده اوری / بگفتار پس بوشنید اوری
ز بهر شود در سخنوری بزرگ / تو چاره چون پیش در جنگ گرگ
بزرگ و نمیدش در گفت کوش / که داری یکی گوه برهفت گوش
هم آوردن چینه داناییی / هم آهنگ شاهان بانای ورای
بود کر چه باری بیدوش / که فزود شهها کند در آن
ولی گر شود خسرو روزگار / ز زباری اورای و آموزگار
به نیروی او دو دستان / گر از رام رامش بجا نهاد
بود که اگر آرزوی تو / شود کاه بازو ز بازوی تو
سخنگو یکی مرد جنگ آورست / جا در کوه درنگ آورست
درفش درفشان چو چینه پای / ورنگ آورد در دم نزدهای
چو چینه زنده زور بازوی خویش / نه چندین هم ز زور بازوی خویش

اگر شاه در جنگ پیمان شود   شه جنگجو مرد پیمان شود
سپاه [illegible] به پیموده [illegible]   تو گویی یکی بر ره بار [illegible] رنج
سپر را چو آب و آتش و [illegible]   نباشد جز از نیروی خسروان
شه خسروان فرزندان [illegible]   به شبهای ما یار [illegible]

سپاس و ستایش شاهنشاه گیتی پناه روحی فداه
فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

بویژه شهنشاه این روزگار   که گویی فره باشد از کردگار
جهاندار فتحعلی شاه بزرگ   بنخچیر و رخش گردون [illegible] گرگ
ز پاک آفرینده آب و خاک   برین آب و خاک او خداوند پاک
اگر بود داد خدای سپهر   دوان بود چهر خداوند مهر
اگر فرزندان جهان ذبدی   جهانبانان وران آسمان [illegible]
گرش پیکری فره و فرهنگ بود   فراخای گردون بران تنگ بود
گزیدی [illegible] اخترش گر شی   بدیش آسمان [illegible] چو شی
[illegible] که اگر آشکارا شدی   ز خورشید در کاه [illegible] شدی
خداوندیش ز آفرینش برست   خدایست [illegible] نگه [illegible] درست
کسی را که [illegible] نپای [illegible]   کجا [illegible] دست [illegible] بلند
شی را که دولت [illegible] گرو [illegible]   [illegible] و پیاده و [illegible] سپهر
به [illegible] و [illegible] گردش روزگار   نه [illegible] کین [illegible] آموزگار
در گنج او گشتی [illegible] باز   [illegible] نبد داد و [illegible] نیاز
کمر [illegible] نبد [illegible] و کلان   که [illegible] دو [illegible] جهان
پراکنده [illegible] پیش گنج   زمین دیده [illegible] گنج [illegible] رنج
گشاده [illegible] جهان [illegible]   [illegible] این چرخ [illegible]
با فر [illegible] کهرهای [illegible]   [illegible] گوهر آفتاب
[illegible] فر دریاهای نور   چو تابنده ماهی [illegible]
سبر تاج [illegible] فر تاج ماه   [illegible] چو [illegible] کلاه
[illegible] آسمان [illegible]   [illegible] سپهر
دل [illegible] آن [illegible]   [illegible] آسمان [illegible]
روان آب [illegible]   [illegible] دوان [illegible]
جهان [illegible] لشکرش [illegible]   زمین [illegible] لشکرش آسمان
[illegible] خاک [illegible]   شد [illegible] پرتو آفتاب
بگوهر [illegible] خاک [illegible]   فرشته [illegible] پاک [illegible]
جهان [illegible] چنان [illegible]   که [illegible] کودک [illegible]
دو ابر [illegible] کند چون بجنگ   زمین [illegible]
بجز برگ [illegible] و بجز [illegible] کین   [illegible] روز [illegible]
تبارک [illegible] آن [illegible]   همه خسروان [illegible]
[illegible] بوم [illegible]   [illegible] چو [illegible]
نماند [illegible] چو [illegible]   بر [illegible] پنج [illegible]
کلید [illegible] روزی [illegible]   سپر [illegible] خداوند [illegible]
بگوهر همه فرزندان [illegible]   ز [illegible] فرزندان [illegible]
خداوند [illegible] آفرید   [illegible] آدم

الدولت

مرا [illegible] زهر   فروغ خدای [illegible] مهر
سر از [illegible] ارسته   که خورشید [illegible]
کیومرث [illegible] آموزگار   اگر زنده بودی درین روزگار
مرا [illegible] بنده و [illegible]   همی [illegible] آستان
چو طهمورث دیو بند آن [illegible]   جهان [illegible] زیر [illegible]
جهان [illegible] جمشید [illegible]   مرا [illegible] چاکری [illegible]
اگر [illegible] دیدی [illegible]   دو [illegible] بر [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]   [illegible] ز [illegible]
فریدون [illegible] کشتی [illegible]   اگر [illegible] بودی [illegible]
[illegible] جان [illegible] پذیر   [illegible] شیر
[illegible] کاوس [illegible]   سپردی [illegible] کشور و گنج و [illegible]
که [illegible] دیدی [illegible]   [illegible] گنج و تاج و کمر
سکندر [illegible] چشمه زندگی   بپوید [illegible] پاینده [illegible]
[illegible] بودی [illegible]   [illegible] روزگار [illegible]
روان [illegible] شکری   خداوندیش [illegible]
[illegible] خداش [illegible]   [illegible] خدای [illegible]
سپهر [illegible] آفرین [illegible]   سرایان [illegible]
[illegible] سپاس [illegible]   که [illegible]
[illegible] را که [illegible]   [illegible] کشور [illegible]
فرزند [illegible]   [illegible] حید [illegible]
خدایا تو [illegible] گوهرش   تو بر [illegible] گشادی [illegible]
تو [illegible] بر این خاک [illegible]   تو [illegible] سایه [illegible]
تو پرورده [illegible]   بگوهر [illegible] فرهنگ [illegible]
تو [illegible] این [illegible]   تو [illegible]
تو [illegible] اختر روشن [illegible]   تو [illegible] کلاه [illegible]
کیهان خدای [illegible]   [illegible] زر [illegible]
تو [illegible] جهان [illegible]   تو [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] دین   تو [illegible] روزگار
تو [illegible] آموزگار   تو [illegible] دل خداوند [illegible]
تو جان [illegible]   تو [illegible] آسمان [illegible]
ز تو روزگار [illegible]   [illegible] آوریم
سپاس [illegible] آوریم   که [illegible] روز [illegible] نوشت
[illegible] بهاری [illegible]   [illegible] گوشه [illegible]
[illegible] است   از [illegible] پیش
[illegible] ازین [illegible]   تو [illegible] ستایش [illegible]
تو شاها [illegible] بنده [illegible]   تو [illegible] چون [illegible]
چنین کشور [illegible] گنج   که [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]   تو [illegible] سرای [illegible]
[illegible] نور [illegible]   که [illegible]
[illegible] شاهی [illegible]

خدایا ز ما این نیایش پذیر / خداوندی بنده‌ات زو بگیر
که این کلو روان شب بگوت / پورن جهش‌گان پاسپا دگر

روان با توان نوشش پرچ دار / پیش جادوان بر سر گنج دار
چو زر دستور بست چادر / جهان پر چهان باینده او مباد

ببین روزی از آتش روزگار / بشب در آتش اندر آتش روزگار

در صفت درود و شاهی / نشستن شاهنشاه در بارگاه
و دو ضلع در خانه و لشکر و / و درزش سو آمدن او ملی

که ان ای شب آورد که چه کن / زنبردی روزش اندیشه کن

جهانی که خدا ایسپاهی گران / زمی را ندری آوز آباد گان
چو دریا بجنبش زمین در نشیب / مه اختر کاه دریا زمی باده

ببرادشها نبس خود و کبر / شده کوه و بولاد و آهن بابر
دو پا یکا شارسان و رنهته / چو نوشاده و فغار آرسته

رسن درسن پر پیاده برای / ستون در ستون لشکر آذر گوکها
رسنهای رزین رسن در هم / زمینی بچر مرد همیده هم

گرفته غو کوس درگاه شاه / چه بنگاه ماهی چه خرگاه ماه
روان زاب و آتش زبر سوی / پیاده رو دو پیدان گوی

شبشکر دلاور شیران نبرد / گروهان بدرگاه کیهان نبرد
ز خورشید دریان دربارگاه / چو زر دوشان ستیغ کوه

پیدان ار لشکری بیشمار / باهنگ آئین نو پاسپار
ز لشکر خداوند نهادی گروه / نوازن کوس رومی بانگ بر

بش جوشش بر درزم دو زمی / ز آهن حصاری به زوز شده
ز لنگو زمردان گروه گروه / مدبرگاه و درای کرده شکوه

وران روز کان فرزند آن نگاه / برآمد که بابر و بار نگاه
زنش سو فرستاده نامور / ز شاه آمشن ز بهشت گشور بدر

بپا بازآن که خدای جهان / یکا دشت درزیر کوه نهان
بکف جهان با بزرگان نیاز / بهر نامه از مهر و پیوند روز

گرفته ز بخشش ودادند مهر / که چند مهر و بخشش سپهر
که را که شه سرفراز آورد / ستاره بهوشش فراز آورد

و اگر بنگر آئین خسرو و مهر / ستاک سپه پیش نشد سپهر
دگر قیصرش نامه با نیاز / فرستاده گاهی شاه گرد و نفوز

تو امروز شاهنشهی با سرای / کیهان خدایان همین کرد جای
سر و گردت زانا زاوریم / بسوی تو روی نیاز آوریم

تو آنی شد ودرسایه آسمان / که برتر بود پایه‌ات از گمان
کلاه تو خورشید برتر روز / یکا کوه هوش تو گیتی فروز

شبستان دل روشن روزگار / نخورشید هر پایه زر پرواز
تو دیدم از خداوند این بارگاه / چنین کارفرمای این کارگاه

نیاز جهان خسروان سوی تست / پناه همه خاک مشکوی تست
گرت موی بندیم و درزی کنیم / برت ار فرشته دلها بازی کنیم

سپاس تو آریم با صد نیاز / و ساز کار خودای کار ساز
نثار رکوهش زدانست و بنگ / نه نشسته دل ازد مرد خواهند ننگ

بپنجاه

بانگ بر سکالان روس / چو چینی نوم و بربا نهده با بای کوس
سپه پا بیه اغاز ار آتش / سپس آنکه با هنگ کین و آتش

زبر سو با سایبان ور در / به اندیشس در ژرف گنجینه باز
وز آن گنج گنجینه بدرد نماند / بدت اندرم سارش شکر نماند

دو کوری رزان گنج شاه جهان / مرا چشم دو ودم ای پناه جهان
بگنجینه شاه این باید / چو باشد بها موق یکار یکی

دوان از دف دریا نمی و گوهرم / ز عیسی مریم دمی بوسه ام
مد دریا یابد بود ز نمی / مد عیسی شود کاسته ازدمی

زمین گشته زه بر نشیب و فراز / شم سخت در و بکوه مردکه راز
گرو خمرابه بجنبش بود / نگاه بدرو از جنبش جا نفزود

مرا عهرت آشیاه آموزگار / بهر چه چو رنگ بیش روزگار
چار نگ آسته زمی بش / که عهرت سر او از جان سی

یک جنبش آستین دران تنیج / ورزش ز نهیدن بر نشیب و فراز

برون آمدن شب شاهنشاه / بهر بزرگ نام بنامهای شاهنشاه
عالم و سوره وزش و آمدن / بگفتن خداوند نامه

ز لنکو نه بهر سوی شیغ هر بش / کریا بش گنجها خداوند و هر بش

من آن روز زان نامه نام / که رانم دو دو زان شهریار
بپوشش جهان نامه کار استم / ز تو باغ گفتار آراستم

ندوم از زنیا کان شد آستان / نهفتم دوان گنج دریا و کان
ز آغاز و انجام هر شهریار / با نام گیتی یکی یادگار

پراکنده دوان این گنج از / چو نیست بر ز جای گوهر
پر دوان که شاهنشه روزگار / فرود در سخن آمد آموزگار

فر اسی روش سال کرد آن / از آنجا که دردا شب هر چه
کنون چارده سال باشد که / بدین آستان دو دو دوش

به پنجاه و ز که چه چند سال / ولی داستان چارده سال
ز هر در سخن از شاه آموختم / ز بخشش به گوهر آمد و چشم

نفر جهاندار کشورستان / پراکنده و شد نام من در جهان
بنودم در آن سالیان / چنین گفت جان پرور

درین پایه دو دوان وکم روزگار / که پروردم آن شاه آموزگار
بفرش خداوند فرمش شدم / یکا پایه در ارز آتش شدم

درین پارسی گفت آن ز آن / یکا نام ماندم گیتی ز بک
ز خسروان سخنگوی / شب و روز دو در کهم خاکبوس

یکا نامور نامه از نام شاه / برآراستم پایه برتر ز ماه
و ران چرخ برزان گردی / پراکنده در گسترد و آفتاب

با انجام بردم چو آن نامه را / نه پرورش آراستم خامه را
گر آن روز دوان خامه / همه کام دل یافتم در کنار

وران روز آن نامه نامور / بر شاه بردم چو گنج گهر
که زنگ با پایان شد / که پایان عبادت پاینده گ

جهاندار دروازه پیدا گشت / مرا خواند زی آسمان پایه تخت
دو دست سنج آوردش / سپردم همه رایه ای گوش

ز هر سو وران خسروی انجمن نگاه و بزرگان همه سوی من
همه مهتر و کاین گرانمایه مرد که دید ار شد از گنج مدحی چو و

ز فرهنگ و دانش چنین پایه داشت که از پایه تخت خسرو گذشت
هنر مرد را نغز پیرایه است هنرزاد و گنجش پیمان پایه است

جهاندار آن آسمان هنر که در سایه دارد جهان سر بسر
هنرمند را پایه دارد بلند بلندی ده مردم هوشمند

چو پرورده کارست و آموزگار بپرورده خوش کند روزگار
چو پستی که از بهره گوهر شود هم از بهره زیبای افسر شود

ز نیکو نه زین سخن جهان زنگار ازین سان کلاهم بخورشید داد
چو طوطی هنرمند شد شکرف وزان نامه پهلوی دید ورف

بمن داده و خوانده و فرهیم فره که ای گوش بینده این گره
از آنکه که دانای طوس از سخن بیفکند این کاخ مستوار بن

ز آهن بر آن کاخ دیوار کرد بدان دژ چو گلا چنبر گزید
چنان بست گاه و زبان شگفت کلیدش بر پیر سیمرغ بست

وزان بند آن سالیان دور دور به رانبوه چنگال و آواز
ندیدند بر سوی زیر زمین بنگ همان بند جا در نبود هیچ چنگ

مرا نو و زین داوری برگرفت به بیضیری و خدای پستود
تو دیدی چو آن چشم و بنداد مر آن چنگ و آن نود و چند پا

فکندی مر آن بند چنگال شیر ز چنگ تو شد چشم پیش دلیر
گر آهن شد آن چشم استوار تو گشتیش وا در دژ آهن نشاند

گشتی چو زان کاخ مستور بند یکی کاخ دیگر فکندی بلند
با هیبش در بوم و بر ماه بام نه بویش این بوم فیروز نام

دران انجمن اوستاها سرود که زرافشن بند با پیش دود
پس آنگه که آتش شد جستید فر بمن پیچ بالا بر افشاند دود

بفرمود کاین نامه های بهوش بند بهر انجمن بست پیرایه بند
بپرورد یکی نامه دلفروز که آید مر این نام پیرایه

چو این رزم بارست آموزگار نگهبان فرمانروایان روزگار
رز بیند بهر انجمن زیور است که نام جهانبانش زیب افسر است

فلک تخت پیرایه بزم ما بجز آفرین کردن خدای
ابوالقاسم آن پادشاه بزرگ نگاه فنده و آسمان سترگ

تخت آفرینش شیر و زدن پاک ولیکن زینو آب روی کن
پس از دو درو زان نیز خجسته که او در ربو دولت دست

پس از داو د و یاد د پا نیاو مر در یکی در نهاد
بر ان داستان های نغز شگرف که برداری دولت گرد

چو از نامه ها دفتر افشون شد سخن سرای تو را یاد شد
بفرمان دور اسرای درنگ هم او رای زین نامه بار

سپهرش کاموزگار تو ایم طراز تو ره روزگار تو ایم
بر پایه گاه و اسکندری زمین تو بسته در فرمان بری

چو زان آسمان فرش پیش تو آمد به دوران چنین پاسخ آراستم
شها خوک مصوای سپهر زمین درت بوسه جای سپهر

بطا

نگاه کیان دست شد باز

پاسخ دادن صبا به فرزانگان بر شهنشاه و طلب
کردن در گفتن خداوند نامه و کیفیت آن

ز نام دو گیتی بدست ...
بهر دو سرا پادشاهی کرا سرای درنگ تو بهتر سرای

نباشد گرانه بگفتار من نه پرویش در پیشه و کار من
چو هنگم سوی گوش آن گنج شاه برم پهلو از سخن را براه

اگر شاه هر آنچه پرسم بهم فرو بند دم دم زدان در نم
تهی کرد دارد دانش و هوش نغز ورنش کند خامه ام گفت نغز

جهانا که سوی آن شاه بهمدان گرگان سخن سنگ شاه
به بیچیده و چند خسرو زمن به چیند از عمر من انجمن

جهانا که گوهر فشاندم ز گنج بفرمان خسرو نه بر بوی رنج
جابنده مر به تیغ کیانا شن سرودم ز آغاز روانها شتاب

بهر پوزه و گوهر چیع و بیغ بنهادی ولادیر گردم ز دی
تنی گر شاه رو بنیان کیا سرودم که نازد بفرخ نیا

سرودم بنام هم خسرو شش کهن خواندم آن روزگار دوش
جدا دیدم از گوهر کیان پیش چیاوش خواندم مرادر ...

مرا این گوهر از آتش بکشت جوی در ترازوی او ...
هم اندیشه زین بیم جان در رحم ز بیدگو دین خرد بسته دم

پس انگه نه مردم جهان برگزید دیامردم در آستین کینه جوی
ز دو نا چنان تیره و درد جا که و ناپیدا ... روان

وزین خورد و کان سترگ ... زمین گیش رو ...
که گیرا دوا و دل و راه ... ز سیدا و مردی چنین ...

تو را که داوری گوینده سپهبد از گفتار پوینده
تو آن آفتابی که از تیره ... یک پرتو از آن گوهر های پاک

تو داد که این پهلوانی سخن بود کاخش جان دیدار شن
چو فرزند رسی آن پیرایه دران شیوه بر شد فرخ بلند

جهانا مدار پیر آموزگار نیاد در سالیان روزگار
تو او ز که چون اوزی او ... سخن گستری نام گیتی نزاد

چو اندیشه را گفت او گرد ... بهر گفت او گنج بنهفت
بیستار فش ... بگفتار او ... خداوند ...

تو داد چون که خداوند ... سپردست بر تاین پیلچی سرای
همه ویژه پادشاهان نیو ث ی هست داد کیان ...

چه دیدار ... چه بالنده بالا چه آگنده مغز
چه فرزانه فرزند داور پاک چه فرمان شاهی برین جهان ...

وزان گونه دولت خبرهای که بر خاک و خاره ...
یک پیشه شاهان دادگر شود خاره گوهر شود خاک زر

ز گوینده کان مرد در سخن گرینی و پرورد ری این انجمن
به نیروی داد ابد ... جهان کرد بر گونه آبنوس

بهر گفته ... گران سنگ گفت ...
بی سال آن پیر ... مغز بران نامه ...

به نام ای پاک پروردگار / بنام تو بر نامه کردم نگار
هم آورد دانکه دردآوری / که در رهت بیروی کند داوری
کنون گر شهنشاه یاری دهست / بمن آسمان و زمین [illegible]
اگر شاه یاری ز من بگسلد / سخن [illegible] جان [illegible]
چنان تخت بنهاد [illegible] / کنون آید بکف از صد آموزگار
چو آسمان [illegible] پایه [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]
زمین را اگر پایه [illegible] پرورد / ز فر سایه بر آسمان گسترد
درو زخشم [illegible] / [illegible] مهر [illegible]
بنخشید خسرو چو خرم بهار / [illegible] کند [illegible] روزگار
[illegible] / [illegible] پرده [illegible]
کسی را که پرورد کارش هنر / به دانش آموز کارش هنر
اگر چرخ باد و برید [illegible] / [illegible]
[illegible] اگر دیده بوده باه / کند زی [illegible] پرستنده من [illegible]
به [illegible] شان در غلام [illegible] / [illegible]
به پرورده من ز روی نیاز / برد ترک خونریز گردون [illegible]
[illegible] فرخنده کیش / [illegible]
که پرورد کارت بود پایه [illegible] / [illegible] چه همت نبود
چو خسرو [illegible] / چو کردون [illegible]
نیایش کنان از جهان آفرین / [illegible] خواندم از دل [illegible]
چه بر [illegible] سر ز خاک [illegible] / [illegible]
ستودم بسی [illegible] / سرم سایه گستر بچرخ بلند
[illegible] / [illegible]
که نام شهنشاه آموزگار / [illegible] دور نامه ز نو در نگار
[illegible] پادشاهی [illegible] / که خواندم [illegible]
چو جان باد پاینده [illegible] / در آفرینش نور خواجه کاینات
و [illegible] / [illegible] جان آفرین [illegible]
کراز بنده [illegible] / کز او این نطق [illegible] بود آفرینش
[illegible] / [illegible]
چنین گوید از [illegible] / [illegible] برای دست خدای
چو بر نامه [illegible] نگار [illegible] / ز گفتار آن [illegible]
سخن بر ز [illegible] گهربار او / چه گفتار یزدان چه گفتار وی
[illegible] دل پاک او [illegible] / ز دانش [illegible]
چنین خواندم از نامه باستان / [illegible] گفت این داستان
که یزدان [illegible] آفرینش نبود / [illegible] پیش نبود
نه عرش و نه کرسی برافراخته / نه این آسمان و زمین ساخته
نه سوزنده دوزخ نه خرم بهشت / نه آب و نه آتش نه [illegible]
نه بر رفته این گوهرین بارگاه / نه گسترده این عنبرین [illegible]
نه خاک آفریده خداوند پاک / نه [illegible] نه آدم [illegible]
نه این برشده گنبد [illegible] / نه [illegible] نه روشن [illegible] هیچ هیچ
نه [illegible] نه آنکه هوش / نه [illegible]

پس آغاز آن [illegible] / که نور چراغ خدا [illegible]
چو [illegible] / بنام [illegible] خوانند یزدان پاک
ز [illegible] هزار [illegible] / که جز نور پاک [illegible]
همان [illegible] / بر پاک یزدان [illegible]
همه [illegible] دیده [illegible] / همه [illegible] پاک [illegible]
تو [illegible] آفرینش زمین / تو [illegible] خداوند فرش زمین
همه [illegible] / همه پاکی [illegible]
همیشه [illegible] / که گر تو نبودی [illegible]
ز [illegible] آفرینش [illegible] / [illegible] این پایه [illegible]
[illegible] که [illegible] تو باشد بجان / [illegible] گیتی [illegible]
[illegible] / [illegible] باشد [illegible] کار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سوزنده آتش [illegible] / [illegible] دوزخ [illegible]
[illegible] یزدان [illegible] / بلندی [illegible]
پس از نور آن [illegible] / [illegible] یزدان [illegible]
هم [illegible] / [illegible] پرده [illegible]
چو آن پرتو [illegible] / [illegible] پرده [illegible]
ز [illegible] / [illegible] پرده [illegible]
ز یزدان [illegible] پاک [illegible] / [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible] / که [illegible] انجام بود
همان نور [illegible] / فرو شد [illegible]
تو دانا [illegible] / که دانا نه [illegible]
پس آنگه [illegible] / [illegible]
چنان [illegible] یزدان [illegible] / چنین پایه [illegible]
که ای [illegible] / [illegible]
نخست آفرینش [illegible] / نخست [illegible]
[illegible] / تو [illegible] پرورش [illegible]
بر ما سر [illegible] / برخ [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس آن نور [illegible] / بروی اندر [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز هر قطره [illegible] / [illegible] عنبری [illegible]
چو نور [illegible] / از آن پاک [illegible]
به هر [illegible] نور آن شهریار / همه کرد [illegible]
پرستنده [illegible] جان آفرین / سراسر [illegible]
که ای پاک [illegible] / نه روزی که [illegible]
[illegible] / فروزنده [illegible]
تو [illegible] / تو آن [illegible] بهشت
چنین [illegible] / [illegible] یزدان [illegible]

که بسیده یا شناسای حق — بپیچیده و در پوشش چنانی حق
محمد سرانجام پیغمبران — سرا پیدهای دو و دوران
تو دان خداوند کت ناز نیست — تو را جز همراه و همراز نیست
تو بودی و هم بود خواهی چنین — چنانند و ما را گواهی چنین
بجا هستی از روی بخت نشست — نه بر پوشش برای او نشست
پیش از پیچ آمد ز [illegible] — گدای گوهرت پایه ناپاک
تو در بهترین آفرینش مرا — شناسنده و از روی پیش مرا
ز هر سو پی پروان تو به — ز ما بر تو و پروان تو ده
از نیکو گشتش چو پانچ [illegible] — پس از پانچ آن پاک [illegible]
پی آفرینش از آن نور پاک — برآراست هم گوهر تابناک
هم آن پاک گوهر دو نیم او [illegible] — هم از چشم هیبت یکی نیمه [illegible]
وز آن دیدن آن گوهر شاد [illegible] — بکاهید و گشت آب شیرین [illegible]
بنیم دگر دید ز مهر باز — وز آن گوهر عرش را داد [illegible]
پس از عرش بر آب شیرین نشست — هم از پرتو عرش کرسی [illegible]
بکرسی چو از عرش پیرایه داد — بهشتی ز رز آن [illegible]
قلم را چو از نور لوح آفرید — بسوی قلم وحی یزدان رسید
که ای نگارنده کارنامه — ز نیکی ما با برادری روز
نو فرمان خداوند هستی نگار — قلم ماند بی هوش [illegible]
چو آمد به هوش از خداوند پاک — بپرسید کای پاک دانای [illegible]
تو آموزنده و آموز کار — تو بر روز داننده روزگار
چو بنگارم و من ز [illegible] — که باشد سزا و در روا نیست
بفرما که فرمان بجای آورم — بفرمان بری سر بپای آورم
بفرمود یزدان که ای قلم — بروی زمین [illegible]
ستایش نبی کرد و سر بر [illegible] نوشت — هر آنچه آفریننده [illegible] نوشت
بنالید کای پاک پروردگار — وزین نام کامد بنام تو یار
مرا آگهی ده که دانم تو نیز — تو دانا کنی نه تو دانا تو نیز
چنین پاسخش داد کاین نام او — که هست آفرینش پی کام او
بنود اگر [illegible] گوهر تابناک — تو دانا فریدی خداوند پاک
قلم چون مراورا بدین پایه دید — سرا لاشش از شاد و پاسخ شنید
دگر ره خداوند هستی نگار — چنین با نگارنده فرمان [illegible]
که ای از [illegible] ای قلم — ز آغاز و انجام بر بن رقم
همان آفریننده پاک هوش — برو راست آن پس [illegible]
که بر احمد ز آفرینش نگار — کنند آفرین تا بر و روزگار
بگوید که از خداوند جان — بگوید بدانش [illegible]
هم از نور پاکش جهان چون بهشت — خداوند خرم بهشت آفرید
پی پیروان [illegible] — شد آسوده آن جاودان
پس انگه خداوند بالا و پست — بگفته چه پیدا و زیب است
ز روز دو پاکیزه [illegible] — برآراست نه آسمان [illegible]
چو بر کرد نه آسمان [illegible] — بدان ز اختران گشت [illegible]
زمین گسترده آسمان آفرین — چو گسترد [illegible] از کف او زمین

بدریا چو کشتی [illegible] — وز آن کف شد [illegible] آب
شود تا [illegible] — فرو رفت آن کوههای [illegible]
هم آمد ز دو گاه و ماهی پدید — که تا دید [illegible] ماهی پدید
بودی [illegible] از خداوند پاک — چو بنیاد آب و [illegible]
فروزنده خورشید و تابنده [illegible] — سپهر و ستاره سپید و سیاه
شد از نور پیغمبر ارجمند — بدین فروزنده [illegible]
وز آن نور و آفرینش نگار — چو ز نیکو گشت آفرینش نگار
جدا از هر گونه برآراست کار — که آن آفرینش چنین [illegible]
پس آن نور در عرش پیدا [illegible] — چنان بود بس سالیان تا [illegible]
بفرمان دادار دانای هوش — شد آن نور از پوشش [illegible]
که از عرش یزدان [illegible] — بسی سالیان در بهشت [illegible]
وز آن نور گان گشت [illegible] — همی [illegible]
وز آنجا بسوی سدره او [illegible] — بسی دیده فروزان [illegible]
وز آن نور پس روزگار [illegible] — ابر سدره [illegible]
وز آن چو بر سید تابنده [illegible] — سوی آسمان [illegible] تابنده گشت
بر آسمان [illegible] — بسی بود پیرایه فر و تاب
بپایان بکاخ نخستین سپهر — شد [illegible] آن فروزنده مهر
چنان بود تا رای یزدان پاک — چنان شد که آدم نگار [illegible]
خداوند ماه و [illegible] — فروزنده آن [illegible]

در آفرینش حضرت آدم علیه السلام از خاک و تعلق آفرینش نور پیغمبر و فرزندان او [illegible]

ش آدم [illegible] — که تا [illegible]
شبی [illegible] — جهان بین در جهان [illegible]
ز نور [illegible] فروزنده — ز [illegible]
جدا [illegible] — بفر و [illegible]
پس از [illegible] — بدان آسمان [illegible]
سروش [illegible] بفرمان دانای [illegible] — وز آن نور [illegible]
بجز [illegible] — وز آن ره خداوند [illegible]
در آدم که آدم [illegible] — [illegible]
ز پشت [illegible] — تو [illegible]
تو گفتی [illegible] خداوند جان — جهان [illegible]
بپرسید کای آفرینش نگار — [illegible]
وزین [illegible] — که از پشت [illegible]
چنین پاسخش داد دادار پاک — که ای [illegible]
بپشت تو نور محمد [illegible] — که عرش [illegible]
[illegible] — چنان [illegible]
بهیچ [illegible] — چو [illegible]
سرآغاز [illegible] — سرانجام [illegible]
[illegible] — بفرمان این [illegible]
[illegible] — بآورد [illegible]

نوای آدم این گوهر پاک بود — بفرمان ز پاکان پاکان بپیچ
چو آگه شد آنکه از وی بهی — بپالید بر خویشتن از رهی
نبوی سپاس خدا کرد روی — که گنجور آن گوهر آمد ز وی
پس از آدم از آن است آگهی — همان پاک حوای خورشید فش
که همواره بیدار و هوشش بود — بهر دو سر عطف رشک بود
چنین خواندم این نغز و آرایش — بهر باب تا نامه اوستان

غلبه کردن خواب بر سپهدار و دیدن حضرت آدم و حوا را در کنار خود

که سپهدار بد از خواب آفرین — بکارم سپهر آفتاب آفرین
ز خوابش چو خورشید دل [illegible] — بخشش بنغز اندر آورد خواب
چو از خواب آدم و در بنده بخت — ز پهلوش حوا پهلو نشست
چو سپهدار پیش گشت تا بنغز یار — یکی سرو بن دید در کنار
و دلش شکر خدا آفرین — بهر آنچنین دل نیاز آفرین
ببالا یکی سرو بن از بهشت — بهشت آفرین را یکی بهشت
چمن در چمن پاک مشک ختن — و زان سمن گان دید در انجمن
چو دید آدم آن آفرینش چنین — بره خواند نام جهان آفرین
بدو گلشکای آفتاب بهشت — که دانا که یزدان چنین سرشت
چنان پاسخ سروش که باید ترا — ز دو دور فر کنار تو آدم
بدو گفت آدم انوشه روان — که ای پیکرت رامش آرای جان
ببخشش دلم در برابر چهر تو — چه پیکونستی تو چهر تو
همیدید حوا چو تابنده خورشید — چو وحی خدا داد آدم سپید
که این پرده دارد فرا پرده ات — ز پرورد کار تو پرورده ات
تو نیزم یکی مایه در بنده — خداوند خود را پرستنده
ترا پاک تن آفریدم ز خاک — هم از آن تن خاک از جان پاک
در آن خانه ز گلشن بهشت [illegible] — که تا تن باشد آدم بجای بکام
کنون بخشش زندگانی از وفا — بده مهر با دیگر مهر یا
بگفت ای فروزنده ماه [illegible] — چو مهر آدم آن مهر این خوب چهر
سروش خداوند این بارگاه — که مهرش [illegible]
هم از خویش و از کسی [illegible] — هم از چرخ و اختر فروزنده
کشید و با خدای پاک بشت — ز دو دیده رشتی اندر وی بهشت
سپهدار و مه جهان سپاه — سپهدار چو خورشید و ماه
بگشت که بادان گشت — بدو رخ هم آن آب [illegible]
و زو مانده آدم که آن از چه نام — مدان تا از آن مر آن بخشش کام
چو پاکیش فرمود از وی بهر — که مهر و در چنین خوب چهر
سپس پس ابوالقاسم [illegible] — حکمت آنکه پوپان بر نهاد
بده رو بر است باید سرود — به پیغمبر آل پاکش درود
بفرمانش آدم سرود آنکه گفت — ورزان یافت پیوند فرخنده جفت
پس آدم بر سپهدار کرد کار — که او بنشش از آن آموزگار
بدو نال من صد هزاران سروش — که [illegible]
ستاده [illegible] — چنانکه چو روشن [illegible] گهر

۹۱۹

چو او خود بد بنات آن جای خفت — به پیش اندر آمد چه شان [illegible]
رسیدش ز داور پاسخ [illegible] — که ای پاک فرجام آفرین
ترا نور شاهی پدید آمد است — که دوران سروش همی چاره [illegible]
تو را گنج آن گوهر تابناک — که شد مایه اش نور یزدان پاک
هر که جز خویش از خاک در — کند خازه و روه پدر [illegible]
پدید است اندر آن سرای — گران گوهر گشته هستی گرای
چو بشنید آدم سروش [illegible] — چنین با نیایش بیزدان سرود
که چه تا نیم جای آن نور کن — رخم را در آن خواجه پور کن
چه روشن سپیدی آن نور [illegible] — شد از پاک پیدایش آن [illegible]
دگر ره سپاسش فرستاد و گفت — که ای آگه رازهای نهفت
بجا در این نور را جای ده — که چشم همه وای از روی [illegible]
پذیرفت یزدان و پایان کار — بفرمان آن پاک پروردگار
شدش چرخ انگشت [illegible] — که گشته ش انگشت او [illegible]
هر آن چرخ را مایه گوهر پاک — که بودست از آن پرتو تابناک
سراپرده کبریا و جلال — خداوند فرو خداوند خال
چه هوش و چه کرسی چه خاک [illegible] — فروزان و روشن چه [illegible]
چو آدم ز خود آشتی کاخ جوی — سروش کای بانوی ماه روی
یکی آب روشن برخ بر فشان — سوی و الای جفت از [illegible]
تن خویش پاک و خوش بوی کن — ز گلگونه خورشید [illegible]
که روزی ترا از خداوند [illegible] — شود در ور زمی این گوهر تابناک
که بر پرده گرد و کار بخت — مراو ترا جان از روشن [illegible]
ز آدم پس آن نور تابنده [illegible] — وشش زان ز [illegible] ستاینده بود
ز آدم چو حوای روشن گهر — بشب گرانمایه شد با دور
پس آن نور زد چهر حوا [illegible] — رخ پاک او فرخ خورشید فش
همه از خویش بحوای را [illegible]

پایان احوال و تولد حضرت شیث و از احوال او و [illegible] نور محمدی از آدم به شیث و جای گرفتن [illegible]

سرایان که این پایه فرخنده باد
چو شد شیث از پاک حوا پدید — بگهر اندرش فر گیتی خدای
شد آن نور تابنده در [illegible] — و از آن چهرش آمد خداوند [illegible]
پس آنگه بفرمان دانای راز — مدان نور چهر شیث پرده ساز
شد از چشم حوا و آدم نهان — چو از جهان چون نهفت جان
بر خویش خواندش آدم بمهر — که ای قبله جای سروشان چهر
ورا آمد بن روز انجام تنگ — روان و رشتاب سرای درنگ
بن با یدت بست پیمان [illegible] — جهان آفرید است فرخنده [illegible]
پس آنگه برو از فرش [illegible] — که همی [illegible]
خداوند چون آگه آنگه [illegible] — مدان روز را آنکه پاسخ سرود
چنین بود پاسخ که آغاز کار — بفرمان آن پاک پروردگار
از این پرده بیگون [illegible] سروش — ز تسبیح و تقدیس آمد خروش
سراسر همه [illegible] شد پر — بفرمان یزدان نهادند سر
کشیده هزاران [illegible] بهشت — به پیغمبر [illegible] بهشت

۱

تو ای آدم این گوهر ... / ببوی سپاس خداوند ...
که بهوره ... خورش بود / چنین خواندم این نغز ... داستان
که بیدار ... خواب آفرین / چو از خواب آدم ...
و ... شکر خداوند آفرین / چمن در چمن پاک ... زمین
بدو گفت ... آفتاب ... / هم او گفت آدم ...
همیدید حوا چو تابنده خورشید / تو نیز ... مایه ... بنده
... / بگفت ای ... ماه ...
هم از ... / سپید ... جهای ...
و ... آدم که ... / سپاس ابوالقاسم ...
بفرمانش آدم ... / بدنبال ...

بفرمان یزدان پاکان ... / که گنجوران گوهر آمد ...

غلبه کردن خواب بر حضرت آدم و بیدار شدن
... حضرت ... حوا و ...

بهنگام ... آفتاب آفرین / ز پهلوش حوا ...
بهر ... دل ... آفرین / ... کمان ...
که ... یزدان ... / که ای پیکر ... آرای ...
چو ... خداوند بادم ... / خداوند ... پرستنده ...
... / چو ... آدم ...
هم از چرخ و اختر ... / ... خورشید و ماه
... / ...
... / که ...

چو آدم شد آگه ازان فرهی / پس از آدم ...
ز خوابش چو ... / چو ...
... سرو بن ... / چو دید آدم آن ...
... سرو ... / بجنبش ...
که این ... / ترا پاک ...
کنون ... / سرودش ...
... / بگفت ...
... / ...
پس آدم ... / ...

بیالید بر خویشتن ... / جهان پاک حوای خورشید فش
بهر دو سرا ... / بهر باستان نامه ...
... / ...
... / ...
... / چه ...
... / هم از ...
... / که ...
... / به ...
که ... / به ...
... / ...

١٣

چو از خواب ... / ...
... جز ... خاک ... / چو ... آدم ...
... / ...
... / ...
چو آدم ز حوا ... / ...
... / ...
... / ...
شد آن نور ... / ...
... / پس آنگه ...
چنین بود ... / سراسر ...

... / ...
که ... / ...
... / خداوند ...
... / ...
... / ...

پیدا شدن نور ... حضرت ...
نور محمدی ...

... / ...
... / ...
بفرمان آن پاک پروردگار / بفرمان یزدان ...

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
پس آنکه بفرمان ... / ...
... / ...
خداوند ... / ...
... / ...

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

تو ای آدم این گوهر شب‌فروز | بفرمان [illegible] پاک گنج || چو آدم شد آگه ز دادار فرد | بنالید بر خویشتن زار [illegible]
سوی سپاس خدا کرد روی | که گنجور آن گوهر آمد ازوی || پس از آدم از راست آن گوهر [illegible] | همان پاک حوای خورشید فش
که همواره دیدار او خوش بود | غلبه کردن خواب بر || حضرت آدم و پدید [illegible] | بهر دو سرا [illegible]
چنین خواندم این نغز داستان | سید البشر و دیدن حضرت || حوا از دو کنار خود | بهر باستان نامه از راستان
که سید ابر یزدان خواب آفرین | بسا کار هم سپهر آفتاب آفرین || ز خوابش چو بیدار شد [illegible] | نخستش بمغز اندر آورد خواب
چو از خواب آدم دو بیننده بست | ز پهلوش حوا به پهلو نشست || چو بیدار شد گشت با مغز یار | یکی سرو بن دید در کنار
دو لعلش شکر خنده آفرین | بهر دو جهان دل بنیاد آفرین || بیاراسته سرو بن از بهشت | بهشت آفرین را یکی یادگشت
چمن در چمن پاک مشکین زمین | و زلفش سمن گلان [illegible] || چو دید آدم آن آفرینش چنین | برو خواند نام جهان آفرین
بدو گفت کای آفتاب بهشت | که در آن که یزدان چنین سرشت || بپاسخ سرودش که ای یار تو | [illegible]
بدو گفت آدم [illegible] | که ای پیکرت روشنی آرای جان || بجنبش دلم در بر از مهر تو | چه نیکوست خوی تو و چهر تو
همی دید حوا چو تابنده خورشید | چو وحی خدا داد آدم سپید || که این پرده دار [illegible] | ز پروردگار تو پرورده [illegible]
تو نیز [illegible] | خداوند خود را پرستنده [illegible] || ترا پاک [illegible] آفریدم [illegible] | هم از آن [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | کنون باشد آرام جان [illegible] || کنون باش [illegible] | بدو مهر [illegible]
بگفت ای [illegible] ماه و [illegible] | چو مهر آورد [illegible] || سرودش [illegible] | که مهرش [illegible]
هم از خوش [illegible] | هم از چرخ و اختر [illegible] || که بنده [illegible] | ز دو دیده [illegible]
سپیدی [illegible] | سپیده [illegible] چو خورشید و ماه || بگشت [illegible] | به فرخ [illegible]
[illegible] آدم [illegible] | [illegible] || [illegible] | که هم [illegible]
سپس بوالقاسم [illegible] | [illegible] || [illegible] سرود | بر [illegible]
بفرمانش آدم سرود آنکه گفت | [illegible] || پس آدم [illegible] | [illegible]
بدنبال [illegible] | که [illegible] || [illegible] | [illegible]

چو او خوبه [illegible] | به چشم اندرم [illegible] || رسیدش [illegible] پاسخ [illegible] | که ای پاک فر جهان آفرین
تو [illegible] | که روز [illegible] سرودش [illegible] || تو ای گنج آن گوهر تابناک | که شد مایه اش [illegible]
[illegible] که چهرش [illegible] خاک [illegible] | کند غازه [illegible] || [illegible] اندر [illegible] | گران گوهر [illegible] هستی گرای
چو بشنید آدم سرودش [illegible] | چنین با نیایش [illegible] || که [illegible] جای آن [illegible] | [illegible] خواجه [illegible]
چه [illegible] آن نور [illegible] | [illegible] پاک [illegible] || دگر [illegible] سپاس [illegible] | که ای آگه [illegible]
[illegible] نور را جای [illegible] | که [illegible] || [illegible] یزدان [illegible] | بفرمان آن پاک پروردگار
[illegible] | که [illegible] || [illegible] پاک | که [illegible] پرتوی [illegible]
[illegible] کبریا و جلال | خداوند فرد [illegible] || چه [illegible] چه کرسی چه خاک [illegible] | و [illegible]
چو آدم [illegible] | سرودش [illegible] || یکی آب روشن [illegible] | سوی [illegible]
[illegible] پاک [illegible] | ز گلگونه [illegible] خورشید [illegible] || که روزی ترا از خداوند [illegible] | شود [illegible] این گوهر تابناک
که [illegible] | مرا [illegible] جان [illegible] || ز آدم پس آن نور تابنده [illegible] | [illegible] تابنده بود
ز آدم چو حوای روشن گهر | [illegible] || پس آن نور [illegible] | رخ پاک او [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | پیدا احوال و تولد حضرت || [illegible] احوال او [illegible] | سراپای [illegible] فرخنده [illegible]
[illegible] پاک [illegible] | نور محمدی [illegible] || و پیدا [illegible] آدم [illegible] | بپیکر اندرش [illegible] خدای
شد آن نور تابنده [illegible] | از آن چهرش آمد [illegible] || پس آنکه بفرمان [illegible] | [illegible] نور [illegible]
شد از چشم حوا و آدم [illegible] | [illegible] از جهان [illegible] || بر [illegible] آدم [illegible] | که ای [illegible]
[illegible] | روان [illegible] || [illegible] | جهان [illegible]
پس آنکه [illegible] | که [illegible] || خداوند چون آنکه [illegible] | [illegible] پاسخ سرود
چنین بود پاسخ [illegible] | بفرمان آن پاک پروردگار || ازین پرده [illegible] | ز تسبیح و تقدیس [illegible]
سراسر [illegible] | بفرمان یزدان [illegible] || کشیده [illegible] | بدین [illegible]

گشت و نه دوره‌های سپنوز هم | کشت نه که آن نیز بشد دم | سپهری آن از خداوند جان | روان آب روشن چو روی جهان

زبخشش نه برگ درختان نگاشت | خداوند روان سبزه گیاهان نگاشت | بفرمان سراپا همه چشم و گوش | چه فرخنده بود اصل فرخ سروش

که وی خدای فرشته با وی | که مان هرچه بود و خواهی بگو | پس آدم چنین با خداوند گفت | که ای پاک دانای راز نهفت

توای بعث تو پرده برکرد | تو ای پرده آنکه زیر پرده | تو در روشنی بخشش خورشید ما | تو ای کردگار سپید و سیاه

بهر گوهری گوهر آرا تو ای | نهانی که آن آشکارا تو ای | بهشتی توام گوهر آراستی | توام آفرینش چنین خواستی

سپردی مرا پاک نوری گزین | مرا بود روشن چراغ روان | روان از آفتاب آمدم پیدا | روان بود چون چشم [illegible]

چو پایان ز فرزند من [illegible] | زمین سوی آن پاک گوهر سرشت | کنون روز انجام آمد فرزند | به پیمان گرفتش به چشم [illegible]

زمین چون تو پیمان گرفتی نخست | مرا نیز باید ز فرزند جست | مدان پاک پیمان گواهم تو باش | گواه بر انگیز که هم تو باش

پاسخ بفرمود یزدان که آن | ز فرزانه فرزند پیمان ستان | بدان روز چون میکائیل تیز | گواه تو باشند در رستخیز

سبکبار کرد [illegible] سروش | ابا جبرئیل از خداوند هوش | سراسر فرشتش [illegible] | ز بالا فرشته [illegible]

یکی خامه چون جبرئیل آورد [illegible] | که یزدان که درش آفرید [illegible] | با آدم سروش روان بخش گفت | که یزدان [illegible]

بفرمان او نامه بر نگار | بفرزانه فرزند [illegible] | برادر به پیغمبری [illegible] | ز پیر دانشی [illegible]

نشستن گهش جای [illegible] | که هوش فرزند [illegible] پاک چهر | بران از سروشان [illegible] | گواهان [illegible]

پس از نبشت آن نگارین [illegible] | بفرمان چو [illegible] | بران نامه فرخ سروش [illegible] | ز یاران [illegible]

سپرد [illegible] | نشاندش بجای خود [illegible] | همی تابش نور احمد ز چهر | همی بود روشن روان [illegible]

بهشتی رخی [illegible] نام | به [illegible] گیسوی [illegible] | بگوهر ز حوا [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | روانش [illegible] فریدون پاک | فزون از [illegible] | بر او سایه گستر سروشان [illegible]

[illegible] | بفرمان یزدان [illegible] | چو پرورش [illegible] | که فرخنده پیوند [illegible]

چو [illegible] | در بیان [illegible] خواجه کاینات | و خلاصه موجودات | دل [illegible]

[illegible] | جناب محمد مصطفی از آدم | تا هاشم و عبدالمطلب [illegible] | [illegible]

پس از شیث پیدا چو شد [illegible] | چو پیدا شد آن نور [illegible] | ز [illegible] آمد [illegible] | شد آن نور تابنده [illegible]

انوشه از او شد بقینان سپرد | وز آن [illegible] | وز آن [illegible] | پس از [illegible]

شد از او [illegible] | سپرد او [illegible] پایان [illegible] | از او نوح [illegible] | هم از [illegible] آمد بکام

ز عابر شد آن نور تابان [illegible] | [illegible] پس از عابر [illegible] | ز [illegible] | پس از [illegible]

ز [illegible] | ز تارخ بر ابراهیم [illegible] | ز [illegible] ابراهیم [illegible] | بفرخ [illegible] گشت آشکار

سپرد او به قیدار فرخنده چهر | شد از چهر قیدار تابان [illegible] | ز قیدار آمد سوی [illegible] | به [illegible]

ز [illegible] | که تابنده آن نور خورشید [illegible] | پس از [illegible] | ز چهر مضر شد بالیاس در

ز الیاس [illegible] | پس از [illegible] | پس از [illegible] | به [illegible] گشت [illegible]

قصی [illegible] | وز آن نور [illegible] | هم از چهر غالب [illegible] | بتابید [illegible]

پس از [illegible] عبد مناف [illegible] | [illegible] | پس از [illegible] | همی بود [illegible] آفتاب

پس آن پاک نور جهان آفرین | آغاز داستان [illegible] جناب | هاشم و بیان احوال تولد | ز پاکان [illegible]

چو از چهر هاشم چو خورشید [illegible] | جناب [illegible] هاشم [illegible] | نور [illegible] | چو [illegible]

که [illegible] | چنان بود [illegible] | که هر [illegible] | سراسر [illegible]

وز آن نور [illegible] | [illegible] | چو [illegible] | جدا گشت [illegible]

یکی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] گیسوی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | سیاهی [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که از چهر او [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible] خورشید [illegible]

به پیغمبری [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

زیزدان مر او راست چاره گری | که باشد بهر کار ستاینده آب | سخنگوی گشته بخوبی همال | سره و شنداران خواجه کامیاب

چنین با پرستنده آموزگار | که گشت اندر آن همه جهان نامدار | که گردد بجادو زبان نام روی | سپیده روزی بار سد بوی بوی

جهانی بهم سنگ کین ورزند | به تیغ گران سنگ آن بشکنند | بهر جا که اشتر چو برسد بسی | که کشتی بفرمود زی و فرهی

بگوی و به یزدان بهم سنگ کار | سپاس او را وزان روی کیش | همی برده و داد ند گامی گرو | خداوند زر کش تباهی برای

کت از پشت فرزند های مه چنان | که در دو نازش بلند آسمان | بره بر و زفت زرافسر بمهر | موزی که رشد بر وزنه سپهر

چراغی کند رشته دود ها | که روشن شود هوش بیدار نو | شود گلشن آرای آن افرخم | که جبریل باشد مرا او در زده

ز پشت جوان آشکارا شود | خداوند گیتی او را شود | ازان چهر کو گیتی فروز بود | شب تیره از روی او روز بود

درآن دم که شد مهر شیرین بزیر | ز ماهم شبستان نیه پاک تن | که این نور فرخنده فر اوست | برین آفرینش همین پیوست

پاکان پاکیزه گشتش سپه | بجو مهر با پاکدین زینهار | چو پذرفت اندر فرخ سرش | روان سراینده بر شد بهرش

زکشور خدایان بهر روز و نو | چه از بنده و ایران مهر [illegible] | رسیدی بآیین و از رنج [illegible] | مران افسر خسروان را امید

پرندی نبشته به پیوند مهر | که در پرده در اسپ [illegible] | که شاهان روشن کند زو تو نام | بهشتی شفادان بهار تو نام

چو باشد که باشد در کوی تو | پرستنده خاک کوی تو | وزینگونه هر سو بزرگان [illegible] | گر ایوان به پیوند آن پاک [illegible]

ولا او زشاهان همه پر نیاز | درش بر رخ شاه [illegible] | همه روز خندان شده [illegible] | گرفتی خرام و فشاندی درم

سپر پرده او یکی [illegible] | بدان پرده او [illegible] | بپوشیده هر جا بهشتی | بداد و فشاندی ارنجم کرده

کف دادوار بر زرین درخش | دل پاک او نیست پاک و بخش | به سیاه و گرد و [illegible] | پناه و پناهنده ان خاک درش

ستانگه درش بر کسی [illegible] | بیارنده کام هر کامجوی | ازو نابکاران همه کامکار | کنند بنده و ام هر روز و در

کشده دوش بر پیام [illegible] | پذیره درش سوی [illegible] | ز هر خورند و سپید [illegible] | فرو بسته افکنده بر خاک پشت

کشیده بکف گشته [illegible] | ده و دیده گرد [illegible] | بهر که گرد است [illegible] | پس دهر خود زرندان [illegible]

پرنده زشاخ و چو پرنده شیخ | بروز و زنگ [illegible] | شده زی سیاسی [illegible] | خورش او نیدی از روش [illegible]

چو دوران پرستنده [illegible] | به پرنده کان بود ازان [illegible] | بیوی گشته تیره [illegible] | ز دهر دو دوران از شب [illegible]

پهلوان

کیهان شده او زنده او شب | که در دو چنین گوهری از جهنه | باباری ساحه و از شب | پراکنده ناهش چنگ و یاب

بپایان شب ها بر افروخت | حجاز آمد از روم چایون بغال | سبالاری خانه گرد گشتند | جهان خانه و از کعبه او کلید

ز زمزم بهر تشنه ادوای آب | نشان دی ز دلهای شسته آب | همه سال به بهر دوران حجاج | کشان بود زی خانه دوی نیاز

خورشش داد که ای شاه فرخنده نوی | بر روی سر ابر گشته و بر روی | زنجیر ان گشتش نیاکان بند | نشانش کرانه به پاکان بهند

ز بیرون رسیدش یکی پارسا | که بودی که مه دان خسروان زنگ | درفش درفشان ز فرخ نژاد | کلاه شهنشهی بکوی این شکار

دوازده ابر اهیم پیرا هنی | که چون جان وران بود او بوش | هم از شیبه او بود یکی گزیده بود | کز تاج قیصر بدیو زده بود

ز کوشش یکی مهر چون مهرچ | پند دادن هاشم بزرگان | جا از زمزم که در خانه | که خورشید بودش ز گوهر زدود

جای که از کاروان حجاز | در حرم حاجیان نهایت | شرح وستام در ابلاغ و مکه | نهان گشت با موی شیب و فر

و راه و آب و خانه نشانی ز گیش | زر روان یکی انجمن خوانده | پس از انجمن خواست از شهر آن | سپاهی بر آراست بر راه گاه

پس انگه با فرزند یاران سخن | ازینگونه راز است در انجمن | که آن امی از بزرگان نامور ان | پناهنده کان خداوند پاک

سراسر گرانمایه از پایه آن | ز یزدان چنین خانه همسایه | ز رشش بود دین ما فرخنده | که نقشیده کیهان گیتی فروز

جاه زر جان رهروان نیاز | همه رنج دیده ز گرم و گداز | به پاکو خار و خار و گداز | ز نقشه و دور و نشان روان فروز

سراسر ز گنج پرورش | بسیج ره رنج ارزانی ماشه | سنبادی زیس دور و بر | بسیجی سپاه ز بالا و زیر

ز هر سو کره با کره آمده | زینگار رجانش نه شده و آمده | فروزنده و در شیر گاه شیب | که کیهان فروزنده و تاب و شیب

ز بادی که چون آتش جانگداز | بجوشیده مغز و نجوشیده مغز | جو پای فرستادن نخشکان | چو رشته کرده شان زیانها

پذیرد یکی فرمان داور رسیب | گسسته ز رزش دل و درد و گرانی | زبر دروه شیب فرا لیده سوی | سوی ماه شتابنده پرگار روی

نه شاهان که بر ما چنین مهربانی | بیاریم روی و زیم دوان | گرامی چو داریم جهان زرم | گرامی شویم از خدای سپهر

بفرمان سالار گرد نفر از | ز گنج تهنها بیدار کرد و نه تا پر | پر مهمان ساز داده خورشی | چنین شاهان میان بسته ز روی

بفرمان جهان تو زری چنین | بپشت سه ای دگر سالار زری چنین | نشان شاهان شاه بر خوان شاه | گشت و شد زیر جهان خویش

لب دیدن گردش [illegible] | در فضائل مکه | سطح کعبه | سیرد و ان ز نور زد کان کیا

بخورشید سر چشمه‌های حجاز ... بخورشید جو چشمه‌ها را نیاز
همی خواست کردن ز تن‌ها کمر ... همی رست از برگ گلزار زر
نگهداد در رزم خنجر کام بر ... چو شاخ نستیق دو نرم تر
دران سال هاشم تهی دست داشت ... بود کش بجز بجی چند جفت
که باد آن جنبنده شاهی چنین ... زد و در جهان آفرین آفرین
بهر جا ز فرزش آوازه ... سپهر چهری از مهر او غازه
چو قیصر بروم و نجاشی بزنگ ... شدند آگه از آن خداوند سنگ
ز ره اندر پرندی به پیوند چهر ... نشسته ز نی هاشم خوب چهر
گران پروند آرند بروی گرا ... نهنده دو با نشانی نگو رشید گا
نه پذرفت زان خسروان کس جفت ... که بودند یکانه زاد نخست
وزان ماهرویان بجز جفت او ... نشاند آسمان در کنارش
ازین وقت هم بود روشن روان ... با باد و خانه روان شده
زنجاشیت نیس مراد خشنود ... سرا ایم ز داد و تو بر ماه
مرا شاد کن از یکی پور پاک

خواب دیدن هاشم

وزین در زکش خواب بنمود

هاشم را که سلمی دختر

که زان آبنیا زی سلمی کند ... چو خرم بهشتی چو فرخ نگار
ش پاک پرهود و روز کش ... یا که خداوند جان‌بخش پاک
بجنبش سپه سر فرازش کرم ... بکارش چنان خانه
چو زر زر سلمی هاشم سروش ... به بیهوشی اندر بر او
همان نامور مطلب خوانده پیش ... که ... برادر ... پاک

همو ورنه باران زمین را چه آب ... نگه کس از آتش افشان بتاب
چو فرزند ز سیم باغ و چمن ... ز نرنز ز نیر و ز سیم چمن
ز نگار سر اسر گرفتار رنج ... چه رو پیش ز زر پیه و رنج
و ز نشاد و ز شام و بغداد ساز ... پی سپاهان خورشش داد و ساز
بر نیش چه شد نام آن نامور ... پراکنده در خاور و باختر
جهان کهن تا زه و ز نام او ... دل هر جها نزد ور و دام او
همه از ز عنبر کهوش ... سخن از ستاره شمر تا ج او
به پیوند دخت خوش ... با سید عنبر راست کار
ز نرد نجاشی و قیصر روان ... ز نیک ورد و شش ...
ز دو شیرگان جهان ... همی چند گر بند خورشید چهر
دو ا بود پیوسته آن نور ... ز چشمان پاک او تا بناک
بنالید با افزاینده ... که ای داور داور فرش ...
ولا باشد آن نور پیغمبری ... زمین بار تابنده چون مشتری

صید شدن هاشم و کشتی

که باشد سزاوار این نور آب ... نوای کوشش آن ...

عمر ... را ... بخود داد

نیاید ... ز راه و رنج ... کمان کو بهر پاک ... را ...
فرزان چراغ نخست ... همین بانو کاخ ...
سپو فرزند ... کار ... به پیوند آن بانوی ...
دو منده ... بدل در جهان ...
آباد ... رو ... برنو نه خود ...

شد انجمن چون کرد ارزش ... که زی دو سر جان پرورش
ان پاک فرزند پیدار بوش ... بجواب ازو نیم ... سیم ... شد سروش
سروش همایون دو ان تاج ... کم ز چشمه زندگی داد آب
که کیرو ز سلمی کنارت چو ... ازو شاخ امید ...
بیا هاشم ... داد و ... کدای ... ز ...
نرگان سیاه ... ببالای سرو ... بیدار شد
شد او ز فرهنگ و دامان ... بروچهر او نازک و تابناک
بهار ... گش ... شکر ... ز ... و ...
ولا ... به پیوند ... که ... ز شاهی ...
به پیوندان مریم ز ... کرت رای و ... جنبش ...
چنین گفت هاشم به فرخ ... که ای زاد ... فرزند ...
بیا رزر ... آهنگ شام ... بوییم ما ... باسید کام
ابا سان زود برکه سزاوار ...

رفتن جناب هاشم و مطلب

پس آنگه بسیج ره شام ...

بخواستگاری سلمی دختر

بنشس ... فرخ برادر ... ابا آن جمال همایون گهر
پیغمبر ... فرخی ... نشسته ... ماه ...
همی بود آن ... شب تیره ... روشن ...
کرد ... ره ... روان ...
که ... کتا ... پاک ... چنین ...
که ... زمین ... کدام آسمان ... فرزنده چهر

پس او با همایون برادر ... گفت ... کدای ترا ... پدر ...
که ... فرزنده ... کو ... فروزان ... فرخ ... پیغمبر ...
چنین حلقه ... کشت ... چنین آگهی داد ... مرا
مرا ... بیار ... که باشد ... زیبا ...
جهان ... بپیوند ... گوهر ... زن ...
ز فرخ نگارش همایون نژاد ... چنین بانو پاک دودمان
به بیدار دخسرو ... نیاز ... سر ... شیر ...
چو ... آن دخت فرخنده ... بود ... گرچه ...
بدرگاه تو آسمان ... به پیوند تو خسروان ... نیاز
که جوییم پیوند ... به چهر ... فروزیم ... خوب ...
مرا ... به پیوند سلمی ... سزد ... راه ...
ز ... که ... ماه ... چو ... گردون ...

وهمپیر ... عمرو بن ... بیوند

بپوییم و جوییم ... سپهر ... کام ...

که ... مرد ... یار بود ... تو ... بود
چه ... شهر ... در شد ... ورزان ... چهر ... خورشید ...
ورودن ... تابنده ... بهر ... کاخ ... شهر ...
ره ... نامجویان ... نهنده ... چهر
که ... بزرگان فرخنده ... کتان ... زنی ... جمال
بوره ... خداوند ... که باشد ... روشن ...

شب تیره دیدار تابان زمین گشت
رخ افشان علم آگنده چون بهشت
بپاسخ زبان مطلب باز کرد
پژوهنده در پاسخ آغاز کرد

که ما راست بنگه سرای خدای
براهیم تاریخ با برنیای
مدیر مانی همان را رهبد رفت
که شمشیر او بود غار زکات

ز پیوند سلمی است ما را نیاز
نشستیم زین پوییه راه دراز
نشیمن شما خویشتنکار آمدیم
به پیوندتان رستگار آمدیم

چه شد این نوید همایون شنید
بدلم اندرش جنبش آمد پدید
نگر می بر او خواهید دگفت
که تا بار زوی سخت گفت جفت

زهی بخت کاره ره بنمود یار
که برتر بود زآسمان پایدار
پس آنگه بزد رست گفتار نغز
دل و چهر زد چهره وارزم گرم

بپایان پژوهید با گفت نغز
که ای خویشتنکاران پند مغز
شما را که ره دل بسوی ماست
بسوی شما راز فزون رازهاست

باو تا کرا از شما روی مهر
گرارای پیوندتان شید چهر
مرد مطلب پاسخ اندرست وش
که ای ما به دو در بپدار هش

برادر کاشم خداوند نور
که چهرش فروزنده چو تابنده هور
به پیوند سلمی دلش رست دور
چو دلهای شاهان به پیوند ری

چو شهر و این همایون سخن را شنید
نکفت آفتاب رنگ دمید
هما دید با هنگ پرکش فروغ
کر آن بخجتان پر با تجر فروغ

زمین زنده و کمان ز چنین
که گیرد بر برش آسمان زمین
خداوند ما را که رانایه کرد
کفی خاک را آسمان پایه کرد

پرستنده و فرشاهی ارشت
بشادی زمینه تا جای گشت
سخن آن شنید نشی یونحفه راز
گزیر بدم من این جنت پیوند ناز

ازو نام خداوند از تیره جان
فنش کنگره راست دو پیگار
نشد نام گرچه بزد سرای
دلم چشم امیدوش کینه ای ری

همید دیده دیدار هاشم بهر
همی در شکفتی روزان خوب چهر
ملیکی شکان با خویش با
گشاده دری درنهفت نوا

بغوشش نه فرشته جمال
سرشته بر آیش بمین زوال
خنک روز کاین آن سری
که با هم شاهی و پیغمبری

خوشا بوره فرخاره زاد
که این مهر باشد ولعوز زاد
کش با هم سخن خوب باشد سخن
که این مهر افزود دوزهای کهن

سرانجام گفت ای گرامی جوان
مدیر تاک بلند آسمان ارجمند
همان پاک سلمی چو تابنده شید
لب شکر بسوی کرو چمید

که دوری پرستار رو چو او نیم
سپاسکیم اومسته لشکر بند
بسی خوبشان از گروه بسی
به نیاول اندیشه خویش دو

برای خود او را بید او کار خویش
نفوز نیک خویشتن است کار خویش
بشادی فشانم بهپای او ان
گستان خاک بر درش اندرون

اگر سوی سلمی خرام او رید
به کام و دل رنجه گام او رید
منم ای همه خواسته اشتاب
بمنبعتاتان سایه خویش در شتاب

پس از روز کشتند دوانجوی
که فرو افشوند دمش بدرکار جوی
براو راست عمر گران مایه خان
بدرانجش بهر خوشش شهید خان

بپیچید پیکر چو بیژن نهفت
به برجی در افکنده در هم شکفت
بامید دیدار هاشم کرده
گرایان زرشت ... بکوه

سرایان ز تازه در آن انجمن
بدان آفتاب همی رو زمن
سرا ایلیان نیز گرد در وی
باهنگ دیدار آن ماهروی

چو دیدند آن اهرمن کوهرزن
جهان روشن از روی آن گلبدن
بتو راه تا آنکه در نابدید
باختر شتاب تو تا ابدید

جهان تیره شد بر جهان بین شان
بجنبید در تیره دل کین شان
چو ابر بهاری گرسته زار
که بر ما بر آشوفت زین روزگار

از این تو بر خیره سرکشته
که در کینه اختر با اختر گشته
سرا ایلیا زاکنون او آورد
ز خونشان زمین لعل گون آورد

به نیروی پور برادر پدرش
برو آتش کین زخنجر بورش
جهان تو فدا از تیغ بران
دل شیر مرد دو هیرای او

چو دست خدای گند پیچ در
در آرد چو با هر گرانی ده سر
سروشان شو پیش کین پرور
زدریا بر انگیز داز تیغ گرد

پکین درچنان پاسخش پروا
که نایدش بس آسمان سرکرا
نه نیچه رخ از نافرینش بچنگ
در دو چرم نوز رزه ما ر بچنگ

از این در سرایید هاشم چنین
دگر روز آن آفتاب جهان

رفتن هاشم و مطلب بیثرب
بار نه دیدن رشته ود
نسبت که سلمی دختر عمرو
بخواستگاری او

کمانش ز آهنگ او در کمین
باهنگ آن اختر دلفروز

ش در دست پان بزرگان کرد
که بود خداوند جمال از نژاد
همه درع چینی کشیده ببر
همه خود رومی نهاده بسر

فرو بسته زین کمر بر زره
بران داده از رشته فرخ فره
زده چو پروین کر برکمود
چو پروین برین آسمان کبود

گرایان فرقش رخشان
سراسروران سایه خورشید آن
به یاشان زا آسمان اخشه
بکیوان کله گوشه افراخته

به هنگ بغرنگ فنی پر پای
بخجستگی دواد شان روی دو
بکمین و به مهر آسمان زمین
سپیدان جهان و با ایوان چنین

بفرمان هاشم پرستندگان
کشان بود شاهان مدبر بندگان
همه جامه خسروانی ببر
همه تاجهای کیانی بسر

چو پرچین به پیرامن تازه باغ
چو پروانه برگرد رخش چراغ
زده پره بر گرد هاشم بهم
درافشان از آن خسرو شید چهر

چو مه در میان ستاره چو مهر
و یاور دل شیر تابنده شید
چنین سوی سلمی گرفتند راه
چنان آفتاب همی سوی ماه

سرا ایلیان در پیش کارزن
همه در شگفتی در آن انجمن
که آن پاکزادان فرخ نژاد
ز بر زین بیابان شان ره شاد

زشهر وز نامون بپیر کسته در
چه رزها زجوی و چه زیبا کسی
... نکیش
همه باز ماندند در کار خویش

از آن نور چندو شان بزرگ
بهوش همه بیهشی بیر گشت
زمین تنگ شد چون بر آن
چو سلمی دران برد خون تاج

چو دیدند آن بهور جشن زود / دوان پیک به هر روز ...
که بشنید و بیدار آن زاد و سرو / که بوی خوش زد لبها بر زران سرو
دران انجمن کز پذیره دوان / دوان نزد سلمی چو سرو روان
چو با انجمن دید او را پدر / گرامید زی آن سر شید فر
چنان دید دیدش چو آن پیک خوش / که بیگانه و پیش روی خوش
به دو کفشهای آفتاب سرای / که گشتست سر از پایه خورشید پای
ترا مژده دادم بدان فرّهی / که آید برون آفتاب مهی
چنان کرد روز کار بلند / چنان اختر چهره ات آید بلند
گران بر سر خسرو خاوری / شد و سایه گستر زرین سری
برآمد چنانکه پایه ات / شود برتر از آسمان سایه ات
همین آفتاب که چرخ برین / که روشن ازو آسمان و زمین
زراده یکی شاه بخشنده است / ز چهر آفتابش درخشنده است
که خوش خداوندیش خاور است / نه یک بر تو خوش ... است
مراد و ترا انجمن آمده است / که ... ترا ... آمده است
چو بشنید سلمی بجنبید چهر / بر افروخت از زرم چهر
ز شرمش خوی افشان ... / که گفتی بود آتش به پر در آب
چو پرخاشی آورد گوینده را / که افزاید آهنگ جوینده را
بیازید و از شرم آن ... / که خواهنده را زان فزاید نیاز
پدرش آمد از خشم و از ... / اندیشه پیمان ...
که دانست آهنگ فرزند خویش / به پیوندن خسرو پاک کیش
بفرمان هاشم یکی بارگاه / برآمد برین ... کارگاه
بدان خیمه در شد خداوند ... / چو در خیمه آسمان ماه و ...
چو زاهنگ شاه حجازی گروه / پژوهنده گشته تازی گروه
که باشد به پیوند عیش ... / بسلمی ال ... آهنگ ...
چو سلمی همی دید خورشید بود / جهانی زر به پیوندش امید بود
زدن شیطان بر دل سلمی / بصورت پری که دو ...
بدلها ز رنگ آتشی در فتاد / کشان با آسمان ...
وهم که شوهر با هاشم / رد قبول کرده باشد
هم از کینه اهرمن نابکار / با آهنگ نیرنگ گشت ...
شد آن دیو زی آن پری ... / بدید ... ران کافوری
بسلمی چنین گفت ... / که ای سرو بالای خوش ...
بهاشم منم چاکری ... / تر از نیز چون دیدم ...
وران ... زی تو ... / که ... بخشم ...
پس آنگه ... / چو ...
بباغ جوانیم ... / درآورد زن شاخ ...
نه از ... / نه کرشی و ...
بهاشم ... / نگاشته ...
سه کاوش ... / که پکاستی ...
نگه آنکه با روی رخشنده ... / بناشد کف ...
دگر نیستش ... / نه ...

ز دو شیر کان حجازی گهر / ببخشید ... شان پاک چهر
لبی را به پیوند خود و خود ... / چو آن پیک ... زود در ...
دگر آنکه او را چو سرو ان ... / نباشد دل ... پای ...
بجنگ اندرش ... / ز ... سنده گو ...
بجوشید سلمی خورشید روی / به دو کفشهای پیر اندر ...
اگر راستی باشدت ... / بر ... پیوند او روی ...
بگفت ... باشی ... / سوی آنکه ...
پس آن ... / پس ... دیگر باو بر گذشت
سر ... آن ... / بسلمی برادر ...
چو آمد به نزد سلمی فراز / ز ... و ...
به دو کفشهای آفتاب زمین / به ... ز آسمان ...
نه ... / ...
ندان ... کوه شاهی فر / بروی تو کم شاید ...
نه با من ... اختری ... / ...
به دو کفش سلمی ... / به ...
که ... / که خواهم ...
نبود ... / ...
با ... / ...
نجنبید ... / ...
که ... / که هوش ...
بزرگان که در سایه آسمان / چو اورا ... گمان
که کرد ... خشم ... / همه ...
چو در کاخ ... / ...
نه ... / نه خورشید ...
زبی ... / ...
بهاشم ... / زیگر ...
محمد ... / سبحان دل ...
بس ... / چو ...
فرود ... / و ...
دگر ... / تو ...
دگر ... / ...
بهاشم ... / کدام ...
نپرد ... / ...
بکام ... / بخورشم ...
که باشد ... / ...
فتادم ... / ...
دگر روز هاشم ... با انجمن / دعوی هاشم و طلب ... سلمی
نجوید ... سلمی / سوی ...
سراسر ... / نخیمه ... سلمی
گذارش ... / ...

در دوم ...

نشست او به بر بزر قصران جا / فروزو سپهری جوانه سرفراز
که شد مایه او طلب در سخن / چنین بهر پیوند در انجمن

که ما هم فرزند پاک لوی / بدان این کهن کاخ و درد وی
نیاکان پاک پیغمبر او / رخ ما کو [illegible] بدن

بزرگی و داوری زما پایه پیش / ز ما داستان و نه پیدا ز پیش
کلید سرای خدا داد گرست / بگو ما چنین سرگذا [illegible] راست

کرا چهر با نور پیغمبریست / که او زخدا و خدای بریست
کمیستی که جز هاشم شیدچهر / [illegible] نور دارد در رخ [illegible] چهر

کنون اندر رخ آن همایون سرشت / در نجات شد به شمار [illegible]
کنون فر فیروزی برتری / شمار است زین نور پیغمبری

کنون بر شما آمد آن آفتاب / گرانم من آن آفتاب [illegible]
کنون آمد آن خسرو دستگاه / بفرزند پاک شما [illegible]

شما را به پیوند او چیست رای / که پادشاهت برای نیکو کرای
پاسخ زبان عمر بگشاد و گفت / که [illegible] شما را [illegible] جفت

پدر تو مگر این مهر و پیوند را / سپردم [illegible]
سخن آنچه [illegible] / مدان نور پاک محمد کو

[illegible] / ز ما فرزند آن [illegible]
نبودی گران این شیوه [illegible] / فرو بستیم [illegible]

چنین مطلب او پاسخ [illegible] / چنین گفت عمر فرخنده [illegible]
که صد [illegible] تو ان / شب چشم و جاده موی جوان

انوشه روان شد [illegible] / بگاه پس سلمی [illegible]
بدید او [illegible] انجمن / نشسته [illegible]

نعمر گرانمایه آن نابکار / بگو در [illegible] آن تیمار خوار
همی سیر [illegible] / گزین مهر [illegible] چیست

نبیرنگ آن دیو ناپاکزاد / چنین گفت با مطلب عمر راد
که این [illegible] رایتان [illegible] رای / به پیش [illegible] سلمی [illegible]

دگر پاسخ آراست [illegible] / کدامی چون [illegible]
دو پانصد مثقال از زناب / فرود و هم کابین آن [illegible]

دگر [illegible] کالا [illegible] / فرودش [illegible] خواسته [illegible]
بخشیده کالا [illegible] مایه [illegible] / زنا گشت سلمی [illegible] شاد [illegible]

[illegible] / رهش [illegible]
ولی خواست چون [illegible] / که [illegible]

گران شد [illegible] عمر روشن [illegible] / مه و گفتگوی [illegible]
[illegible] جوانان تو [illegible] / بنا پاک [illegible] سرشت

[illegible] / ندارد مگر جان ما [illegible]
زنش [illegible] دشوار [illegible] اندیشه [illegible] / که [illegible]

سر انجام [illegible] پاسخ [illegible] / که [illegible] دیو [illegible]
سرا سلیمان [illegible] کرده [illegible] / بر استه ده دیو [illegible] باز

کد این پس گزیر [illegible] فرخنده نام / همین [illegible]
[illegible] از [illegible] / گذشتی [illegible]

به پیدا وردوندی ازین انجمن / وران انجمن چار صد مرد کو

جنگ سیودان با هاشم و طلب کردن زن
هاشم سلمی را و کشته شد و فیروزی هاشم

از او تیر بگذشتی از روشن سخن / یکا ابرین شان مه و مهر [illegible]

سراسر کف گرزه و شمشیر در / بچرخ [illegible] پر تیر در
شماش روشنان [illegible] / که کام [illegible] بگسلد از نوش

بآهنگ کین بسته پیمان چنین / که با آسمان بر زند آستین
ز الماس بیچاره بازی کنند / همان نور رخشنده تاری کنند

به پرخاش با فر نکو سرشت / سر و [illegible]
که [illegible] / به پیوند هاشم نیاییم [illegible]

درین بوم [illegible] / مگر پاک [illegible] سوی
ز اختر شماران [illegible] / که در جنبش آسمان [illegible]

شنیدم که این هاشم شیدچهر / کند با تو آهنگ پیوند مهر
ز رخشت تو [illegible] / که باشد به پیغمبر او نیای

که خورشید آسمان [illegible] آورد / سرا سلیمان ز [illegible] پای آورد
از آن سوی شیر [illegible] / چو بشنید شیران [illegible] جنگ

چهل مرد [illegible] با سنان / بجوشن چو نر اژدهای دمان
همه جنگ را قبله جای نماز / همه تخت را [illegible] سرفراز

همه اژدها بند [illegible] / همه جوشن آرای گردون [illegible]
چو باد و بران [illegible] جنگ را / چو ابر دمان دشت آهنگ را

کشیده ز مهراب [illegible] / کشنده چنگال [illegible]
[illegible] سرا سلیمان اهرمن / [illegible] پاک مرد [illegible]

بجوشیده شد [illegible] / حمایه [illegible]
که گر [illegible] / دگر [illegible]

ز گرگی [illegible] خروش / به پیدا [illegible] پوش
که هاشم [illegible] شیر / که از جان [illegible] شمشیر

به [illegible] / چو دوران [illegible]
که هاشم [illegible] جنگ [illegible] / بجستی [illegible] تخت

نشست [illegible] اهرمن / که دو [illegible]
چو نور محمد بدان چهر [illegible] / تو گفتی که تاری [illegible] گنبد

یکا نعره [illegible] پرواز [illegible] / بچنگال [illegible]
چو از جنگ هاشم [illegible] / از [illegible] هاشم [illegible]

پیاپی [illegible] / که آمد [illegible] شاه [illegible]
یکا [illegible] / سرا سلیمان [illegible] سرکری

ابا مطلب [illegible] گفت / که [illegible]
کنم [illegible] / کنم [illegible]

دلی [illegible] ترا / کنم [illegible] تو [illegible] ترا
پاسخ [illegible] / که [illegible] مردان [illegible]

پس آنگه [illegible] آن [illegible] / چو او [illegible]
چو [illegible] سرا سلیمه [illegible] / بگردون ز [illegible]

یکی آهنین چرخ کرده نهاد / درو اوروان دیو پر خاشخر
که شیر حجازی بدو داد تیغ / چو بر جنگ خارا و رخشی ز تیغ
چو زان چرخ آهن بتارک رسید / همه ترک و تارک بهم بر درید
ز بس شیر آتش پی پیچ و تاک / شد آن دیو در تا کمربند چاک
سر اسلیمان اندر آن داوری / چو دید آن سپهسالار خود در نبرد
هم از تیغ کردن و ران انجمن / سبک رهزنان فتاده ز تن
هم از تیغ و خنجر بسی در کنار / ز ریز ریزه دل چاک چاک
پراکنده آن دیو ساران ز تیغ / ز اسپ و کوپال و شمشیر و خشت
شد از آن چهار گرو شمشیر زن / ورزان چار صد کشته شد ...
سیو دار ورزان ز روز نفر ... / به پیغمبران شاه دنیا و دین
نفر سود هاشم که بر خواب ... / که از ره چنین بود ای انجمن
بیا هاشم یا پیش کن آن ... / که ای خیمه ات سقف بر عرش ...
چو آن بدسگالان به تیغ ... بخش / معزز بر خار ... ز ...
که دیدند کیفر ز کردار خویش / گرفتند دنباله کار خویش
ز خونخواری کشتم ... / زکشتار که این شدم شیر گین
سپردم ترا پاک سلمی ز خویش / به بی چیز ما زکری رای خویش
نه او را سزد مهر خرد تو / پس از کنج ... بر دین ...
چنین با تخش داد آن شهریار / که سلمی گرامی و دین پایه خوار

عودت کردن جناب هاشم سلمی را در مدینه
وکیفیت آن در ستدن و ستدن

مرا این مایه ... که سر دوش / دو مهر و چنین نیز نفر و دوش
گذشتم هم از کینه بد سگال / بگفت ای ... چه جمال
بسوی مدینه از آن جایگاه / بآهنگ راهش نشسته ...
یکی انجمن ساز داد و نکشتن / یکی خسروانا گرفته جشن
زمشک و ز عنبر زکافور ... / برآمد یکی توده بر ادب
چو هاشم در کنج بنزد کرد باز / فروبست به ... نیاز
چو از آهنین بند بر ماند کنج / رها نید شهر و از کافور رنج
پی کوه پیکر بتوان را بجای / به بستند دست ... دندپای
زهر سو برآورد رخشنده مهر / بهر جا بودی چو رخ ... اگر
خورش ساز ... چنین بیکران / ز دکان و خوردنی ...
بفرخ شبی هاشم نامجوی / به سلمی فرخنده شد کامجوی
زآهو جدا آهوی شیر گیر / ربود از نگاهی دل از ...
دل خسروی دلنوازی ربود / مدر دو دل از شاه ...
دو سر از نبست ... / دو مهر از ...
دو کان از یکی کوه خورشید ... / که شد کوه ...
چو سلمی ز هاشم پذیرفت بار / کیهان ز رخش ...
چو چندان مه این ماه ناکاسته / نمود مهر شد از ...
ز سلمی به یثرب در افتاد شور / شد ...
گروها گروه از شگفتی روان / بآهنگ آن زاد و سرو روان
که چند آن نور پیغمبری / که تا بنده بود از رخ آن پری

بهر جا شدی آن پری چهر پاک / ز تاب دل آتش زباد و ز خاک
سپاه ... / شنیدی ... فرزند
نهفتی ز بیگانگان روی خویش / نگفتی ... ساز خویش
چنین تا شبی از سر دوش ... / خدا ... که ای پاک ...
خداوند کاین نکو ... / نفر زانده فرزندی از ...
که او را درین آرزو خوش نهال / نیارد ... فره فال
چو این راز بشنید سلمی ز ... / وز آن پس دگر کام هاشم ...

وصیت کردن جناب هاشم سلمی ...
بجناب عبدالمطلب و انتقال نور محمدی ...

چو بر نارک هاشم شنید چهر / خرامید ... گردان سپهر
بسلمی چنین گفت آن شهریار / که ای فرخ ...
پدید از رخ ... منی / نگار بهشتی سرشت ...
بر بان جان پرور نوشخند / لب نوشخندت مرا نوش و قند
مر ... جان و دل ... / [illegible]
بدین چهر ای غیرت آفتاب / سزد گر ...
دو گیسوی ... / ورزان ...
همان نور پیغمبر ... / که بسپرده ...
بفرمان یزدان سپردم ... / بخورشید ...
کنون از تو خواهم که ... / چه پیمان ...
چنان پاس ... / که ...
هم از کین دیوان ... / شو ای پس تو ...
چو گردد ... / بهشتی ...
گرامی ... / به پیوند پاینده پیمان خویش
ببوی ... نا یار گردد / که باشد چو ابر ...
به پیغمبر پاک ز آغاز کار / چو ...
نه چشم اگر ... / کند ...
نماند مرا ... سرگرای / که آورده ...
سپهر ... سپهر / [illegible]
جوان پور فرزانه ... / سر از پایه ...
سپارش ... / که ...
که ... / ز اندرز ...
چو بفروخت هاشم بسلمی پاک / چنین ...
چو خورشید ... / پراکنده ...
که تا ای خداوند ... / [illegible]
سپردم ... / کشیدم ...
دلم ... / که ...
امیدست چنین از خداوند ... / که ... سوی من شاه ...
پس از ... / چنین ... آغاز کرد
که ای ... / که ...
برادر ... فرخ همال ... / بفر و بفرهنگ ...

مرا و ورا لب لالهٔ انجمن / چو برسید کامد برای سخن
پس از من بسجد ارزای او / ز مهر و وفا بسید در پای او
همه یاد کان نیاکان راد / سپارم بدان گوهر پاک زاد
پس از من بفرزند سلمی که پاک / کشش آن نور باشد ز رنج مغاک
پرستنده باشید [illegible] / رسانیدش از من درود و پیام
که آن پایه ور پایه دارد بلند / بگوهر ز یزدان بود ارجمند
بسجد ارزای و گفتار من / نخواهید اندوه و تیمار من
چو پاسخ آن مهین شهریار / خروشی برآمد ز یاران بزار
زاننده جهان چون شان پر ز رنگ / سرودند کای [illegible]
اگر چه تراییم فرمان پذیر / ز لعل گهر ریز تو یاد گیر
دلا زین سخنها جگر [illegible] / سرودند از [illegible]
روانها [illegible] دلها دریغ / به بدرود خویش شریک انجمن

رفتن هاشم بعد از وی در شام و عقد [illegible]
سلمی بتجارت بشام در گفتن و کیفیت [illegible]

پس آگاه هاشم [illegible] / بسوی تجارت انجمن [illegible]
چو در شد بشام [illegible] / [illegible] کالای [illegible]
همراه او [illegible] / تهی کرد [illegible]
بدکان و بپاکران [illegible] / بکام سلمی فرخنده خوی
بسی سنگ [illegible] / بدان پری پیکر دلنواز
برادرات آن شهریار گزین / برآمش دل [illegible]
گزین زال [illegible] / که آمیش آمد بنرم و درشت
[illegible] / ستاره بچشم [illegible]
[illegible] / شدش توش [illegible]
ببستر [illegible] / زبان از [illegible]
چو مهر فروزنده و ز تاب و تب / به [illegible] چشم [illegible]
همه [illegible] / لب از آسمان [illegible]
دل همرهان گشت از درد او / جگر [illegible] از چهره زرد او
رخش چون [illegible] / ز [illegible]
زبانها سرایان [illegible] / در [illegible]
ببالین [illegible] / [illegible]
چو زال [illegible] / پرستنده [illegible]
بفرمود [illegible] / [illegible]
برانش [illegible] / خداوند فرهنگ [illegible]
مدوران این آسمان [illegible] / رها [illegible]
چو زین شد سری [illegible] / [illegible]
بیادش [illegible] / نیاکان پاک [illegible]
چاپنده [illegible] / که گیتی نباشد [illegible]
پس [illegible] این کار [illegible] / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible] سرای
یکی نامه و خامه [illegible] / که [illegible]

بالسلمه ثانی

پرستنده [illegible] / بپایان بفرمان آن شهریار
برشی نامه و خامه [illegible] / بران نامه زد نام یزدان نخست
[illegible] / خود [illegible] پایه [illegible]
پس [illegible] / چنین [illegible]
گزین بنده [illegible] / [illegible]
[illegible] که فرمان یزدان [illegible] / در آمد [illegible] خاک
گزین شد [illegible] / بیارای [illegible] سرای
بخشم [illegible] / که [illegible]
ز مرگ ای جهان [illegible] / [illegible]
فرستادم [illegible] / بسوی بپالان [illegible]
[illegible] / [illegible]
بسلمی [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / هوای [illegible]
دل پاک [illegible] / مر [illegible] دل [illegible]
که [illegible] / [illegible]
ز سلمی و فرزانه فرزند [illegible] / [illegible]
که [illegible] / زهی آسمان [illegible]
[illegible] آن نامه [illegible] / [illegible]
ز [illegible] / نهان [illegible]
چو آن نامه [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / به بدرود [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
که ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز [illegible]
چو گفت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خاک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خاک شد / روانش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] سپاران [illegible] / [illegible]

[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو سلمی شد آگاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خاک
همه [illegible] / در [illegible]
همگفت [illegible] سلمی [illegible] / [illegible]

نوای آتش دل که سوزد جگر | نخستم خداوند و نور جهان
دو ماه از آن سرو بالای خوش | درخشان از آن چهره خورشیدفش

تو زین خاک دانی که در خورد ده | تو از جمع خود دانم چه را بر دهد
همان شب که جان زو همی زاد [illegible] | همان جان که هوش خرد زاد [illegible]

بیوک چنان شیدفش شاه نو | دو خورشید اختر همی ماه نو
بر جان همه فر و فرشد دی گهر | مسود بهی همی داوری زنشان فر

بدیده دو [illegible] کنند [illegible] | شمرده دو درخشان زمه دلنواز
بپایان همان ماه فرخ سرشت | بشمشیر آن آفتاب بهشت

سپهر آن دو [illegible] | بدرویش نیفتند کالای وی
ز گنج خود آن بانوی دلنواز | بهانه گران رانده سوی حجاز

فرستاده در [illegible] ز انجمن | که سرای بامطلب [illegible]
که ما ز ستمگر من ای نامور | بپیمان فرخ برادر [illegible]

ببر داد دم آسمان تا [illegible] | همه دان نه چونه [illegible]
به پیچم ز پیمان آن سرفراز | نیارم برین دو فرخش نیاز

چو راندند زی خانه [illegible] | شدند آنکه [illegible]
به تیغها همه جامه کردند چاک | بدو بخت [illegible] درون ناک

همان نامه کار [illegible] هاشم [illegible] | وزان دم که بودش [illegible]
بگودرشان رانده [illegible] | گشودند در آن گنج [illegible]

ز گفتار او [illegible] | که [illegible] ازان پرده آسمان
همالان چو دیدند فرمان وی | بفرمان [illegible]

[illegible] لاری آن مردم پاک کیش | بفرمان [illegible]
گزیدند مطلب [illegible] | نهادند [illegible]

ب[illegible] خانه شد سرفراز | ز یغمبر آتش سپردند باز
[illegible] لشکر و آسمان | به پیروز [illegible]

کنون [illegible] شیبة الحمد [illegible] | **و پیدا تولد شیبة الحمد بن هاشم**
به نزد عم هاشم [illegible] | همه [illegible] آن آفتاب [illegible]

سر عطلب [illegible] | **و بیان آنکه شیبة الحمد**
ملقب بعبد المطلب شد | [illegible]

[illegible] چو [illegible] خورشید چهر | بدان شید [illegible] آسمان
چو هنگام آن شد که [illegible] | فرزند [illegible]

[illegible] | فروزنده [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] | که [illegible]

[illegible] آواز آمد بگوش | همانا که بود آن نوای سروش
که ای [illegible] فرخ [illegible] | [illegible]

نهان [illegible] | که یک [illegible]
چو بشنید سلمی نوای سروش | [illegible]

بفرمان یزدان [illegible] | که [illegible] خنده [illegible]
نه چند [illegible] پاک [illegible] | [illegible]

لبش [illegible] | چو [illegible] خنده [illegible]
شکر خنده آن کودک [illegible] | حجاز [illegible]

وزان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

که [illegible] | بدان [illegible]
[illegible] | [illegible]

با یکی [illegible] آن پاک [illegible] | ز [illegible] آن پاک [illegible]
[illegible] | [illegible]

ستایش [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | ز [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | بفرمان یزدان [illegible]
[illegible] | [illegible]

شب و روز بودی [illegible] | زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همی [illegible] | به [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | **[illegible] رفتن محمد [illegible]**
جان از شیبة الحمد [illegible] | [illegible]

یکی انجمن دید فرخ [illegible] | **به [illegible] کردن [illegible]**
و کیفیت [illegible] | [illegible]

وزان انجمن کودکی [illegible] | [illegible]
دو [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] ماه خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] انجمن | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تو با [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | یکی [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو [illegible] | تو [illegible]
[illegible] | پس [illegible]

بفرزانگی چون نمود او هوش | و دید سوی او [illegible] | ز هر سو که به مهر خویشان آن شیخ | بیا کان پاکیزه گیتی [illegible]
سپاس مهر دیباچی بدرد | که ای یادتان غازه روی | نگر دیده یاد از پدر مرده | شب و روز خون جگر خورده
ز دودش یکی سینه و خنیها | وزان سینه زان خشم ها زشتها | بکرده بیرون دیش از نام نام | نگر دیده ساوش ول از نام ها
بدان ای پدر تان بکنید هم | ز هر پرسش نگر دید آهنگ چه | شد اندر هاشم فراموش آن | درانباشت سیلاب در کوهسار آن
بها ناکه این گینه هر روز گاه | شمار است مهری اموز گاه | ده و ده شاد و دوه روز و شب | به بیمار باید روانه دهید
پس آن مرد از گفتار شیخ | بنالید بحث و بگریید زار | ز یثرب گرائید سوی حجاز | نه آگه به آوازش شب و روز
چو آن پر خرد و بهره بگفت او | درآمد به بنگاه پایان [illegible] | پس از خواندن آن افزون [illegible] | چنین گفت از شیبه شد چهر
که از پدر و پشت عبد مناف | نژاده و بزرگان [illegible] | همه یال مردی بر افراخته | کشش سایه سر بهنگام آخته
سراسر گرانخشد پوشان خو | بگو هر در از فرگمانیان [illegible] | سر تیز تان بسته ره برا | گم است رو تان باز [illegible]
هم آهنگ را یاد بخشی کام | هم از دور راه پدید آورد | گشتن سایه تان زین [illegible] | رها کرده از پنجه آفتاب
جهان زیره خوار از ین خوان همه | جهان پوی از آن گهی [illegible] | مرا بر به یثرب کند راه و فا | بدان هر روز بهر کار او
بوش کرد از ان خاک [illegible] | روش ها یکی رخ [illegible] | بر و بر من فتادم بگو ای | و در ان کوی پس کودک [illegible]
ز بند و بستان رها کرد و [illegible] | سراسر جانبازی در آن انجمن | یکایش وزان کودکان خورده | ولی بر بزرگان [illegible]
بهشتی بدید ار کسی [illegible] | ز چهرش شب تیره و روشن [illegible] | نه بیچید از و دیده وز آفتاب | نه از روشنی آفتاب افزون
تو گویا که هوش بر اهیم [illegible] | هش دار دان کودک پاک [illegible] | ازین خرد سالی چو هاشم [illegible] | بچهرش جهان نور [illegible]
چو [illegible] سر دوش بگو هر دو | جهان زر پاش سراسر [illegible] | سراسر از آن هم جان [illegible] | پاسخ چنین پرورش [illegible]
که مار ایزدان بنود آگهی | که در [illegible] چنین [illegible] | چنین او بگفتار دانستی | چنین هوشمند و توانستی
فرستاده خندید و گفت ای جوان | بهوش آفرین کرد کار جهان | به برز و پیال و فرهنگ او | به پر و پای و دل و چنگ او
نه چشم درین پهنه خاک مرد | نیم آگه از گنبد گرد گرد | زگفتش مطلب شد زجای | به شهانشت و زبر باد پای
چو باد بر آن دشت و هامون گذشت | ز یادش بدل ناخوشایی نشست | شب و روز خفته [illegible] | روزاندن نیاسود [illegible]

چنین

چنین تا به یثرب درآورد پی | پژوهنده هر سو بآهنگ وی | که ناگه رخ شیبه چون [illegible] | که ز بازی کودکان [illegible]
همه کودکان پیش آن پاک زاد | چو در بیشه شیر جوشنده گور | ز نور محمد برادر پدرش | نشسته شناخت آن فر و هش
و دیگر ببازی چو گوهر ببند | بیازید چنگ و بر بود گوی | همی گفت فرزند هاشم منم | چو هاشم بچنگال شیر اوژنم
زگفتش چنان مطلب شادمان | که گفتی همی [illegible] | فرو واماند از [illegible] | بگفت ای [illegible]
برادرم را یادگار است چنین | تو گویی بلند آسمان [illegible] | چو مهر همایون [illegible] | چو بخت ستاره [illegible]
چو گفت برادر پدر [illegible] | بکرمی چو آتش سوی او دوید | بدو گفت کای نامور [illegible] | که از چه جا از که داری [illegible]
[illegible] | در مهر بر چهر خود باز کرد | همانا مرا دید برادر پدر | ببر یابم [illegible]
گرفتش [illegible] | پس آنگه بگفت ای [illegible] | همانا که گفتا همانم [illegible] | سپردم بآهنگ این انجمن
پس آنگاه با او برادر [illegible] | بگفت ای همای همایون گهر | مرا راه این [illegible] | بگاخ برادرم و [illegible] حجاز
بدین اندرون [illegible] زمین | فتادم [illegible] | [illegible] | [illegible]
ترا تا چه آهنگ [illegible] | بگاخ پدر یا بایوان [illegible] | پاسخ سر و دش [illegible] | دل آنذور و خویشان [illegible]
[illegible] | خداوند بنگاه شان [illegible] | بر خشان در خانه [illegible] | که زنی او [illegible]
خداوند [illegible] | که باشد سپاهی [illegible] | تهی پای [illegible] | که بسپرده [illegible]
برهنه سران پای [illegible] | برافشانده بر پایه [illegible] | همه هستی [illegible] | سر افکنده [illegible]
با سر [illegible] | بپای دیوان [illegible] | سراسر [illegible] | فرو هشته [illegible]
[illegible] | درین هشت سال [illegible] | [illegible] | [illegible]
پس آن مرد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] | [illegible] | زیثرب گرفتند راه حجاز
کنون [illegible] | یکایک [illegible] | [illegible] شیبه [illegible] | که ای با تو [illegible]
[illegible] | که بنگاه [illegible] | مرا نام [illegible] | که [illegible]

زنوبتشان پر شده گوش چرخ / زبانگ اوران بند کاهش [illegible]
هم از خوی رخ و اوش بس شیر مرد / که در کین درآرند شیران بگرد
همه شیر در پیشه داوری / همه پیش پوشش کند داوری
مر آن شیرزن را همه پایمرد / بیفزایش آورده مردان بگرد
چو آگاه گردد زآهنگ من / برآید بزین با چنان انجمن
برفتش یکایک برانند با یدچنان / که برگردان چو شد درد کین
بدو گفت فرخ برادر پدر / که منشیش و خوشباش شیرفر
که نزدان [illegible] سگالش ما / ازو یاری و چنگ و چاشن با
سراسر بدین گهر [illegible] نام / بدان پیشه شیر فرخنده کام
ازان [illegible] گرم [illegible] / بکین بود اهریمن آموزگار
که بودش یکی بد گهر پور زشت / که نزدانش گوهر ز شیبی سرشت
ورا فاطمه از پدر نام بود / بدان آغاز [illegible] بکام
بروزی بیازید کودکان / در آن بخت [illegible] کودکان
بسیج آن [illegible] هوش سر / سگت [illegible]
بدو گفت کای رزم را نیکخواه / همان روز [illegible]
که پرده [illegible] / بیاید [illegible] تنگ ترک
ازان وحید [illegible] / دل چاره [illegible]
سرا خانه [illegible] / که با یکی [illegible]
بگفت [illegible] آسمان [illegible] / ستاره بکام دل [illegible]
کنون باید [illegible] / بکوی [illegible]
ازان [illegible] سرگور شید [illegible] / بروشن [illegible]
هم اید [illegible] گل / که دارم [illegible]
گراین کودک [illegible] / نمانم [illegible] گرای
شناسند کان نور [illegible] / شمارند کان [illegible]
سرو وند [illegible] / روان [illegible]
که آن کودک [illegible] / در از [illegible] آفتاب
کشد چون [illegible] / چو شب [illegible]
کنون باید [illegible] / که بکش [illegible] پایمرد
ابا آن [illegible] جنگ کین / بیازی [illegible]
نو [illegible] کین [illegible] / میان [illegible]
همه زاد و گرگ و فرزند دیو / سپرش [illegible]
بر آب [illegible] / بکین کرده [illegible]
وران [illegible] روز [illegible] / ببرج [illegible]
بدنبال آن کودک شیر [illegible] / نبشته [illegible]
ازو [illegible] پاکیزه خوی / شد آگه که [illegible]
[illegible] / که نور جهان [illegible]
خورشید و [illegible] / ابا شیر مردان [illegible] شیر زن
[illegible] / [illegible]
بنازک [illegible] / چو بند [illegible]
[illegible] / چو بالنده بالای [illegible]

چوآن نیزه لرزان [illegible] / زانده و فرزند شیر [illegible]
بیازد و گندی [illegible] / چو پیچان کمند سیه پرشکن
هم از یاری [illegible] فر / پدرش [illegible] جوشن [illegible]
رزوش [illegible] شیر دل / هم آهن قبا و هم آهن کسل
میانها [illegible] / بروونها پر آشوب [illegible]
ازینها [illegible] آدم [illegible] / بارامش کاخ و دل کین گرای
کمان [illegible] خون [illegible] / بزه چار پر تیرشان [illegible]
چنین چار صد مرد پرخاشجوی / بدنبال آن شیرزن پوی پوی
تا آگه [illegible] بگو / سپهر [illegible]

رسیدن وحید فاطمه بود با ... پیوند ابوطالب بن عبد
خاف هشیمه الحمد بن ... هاشم و گفت او

[illegible] سرا [illegible] شیر جنگ / چو با مطلب [illegible] جنگ
شبی بود تاری چو دودی [illegible] / [illegible] ترکش [illegible] شیر
بر آن شب [illegible] / وزو زان گرد [illegible] چراغ
شنیدند چون آن دو فرخنده [illegible] / خروش [illegible]
شد اند و [illegible] شید فر / بگفتا ای گرامی برادر پدر
کنون باید [illegible] / نهان کرد [illegible]
گراین لشکر پاک نام آوراست / [illegible] این نه کام [illegible]
وگر از بد اندیش این تیره گرد / سزد گر [illegible]
مر و مطلب گفت کای [illegible] / ز چهر تو تاری شب آمد چو روز
چو [illegible] روی [illegible] / چو [illegible] روشن [illegible] ماه و مهر
[illegible] / بروییم یکا چار تو پرده و بند
[illegible] پس پرده و چار [illegible] / فرو هشت بر چهر آن ماه روی
همان دشت [illegible] / که [illegible] شد نهان آفتاب
گشود از رخش پرده آن شیر دل / که سوی [illegible] خورشید گل
ندیدش [illegible] خورشید چهر / که یارست [illegible]
ازین چرخ چاچی [illegible] / نمانم رها [illegible]
ندیدم [illegible] از آسمان و زمین / کشید [illegible] کین
درین کار [illegible] / رسیدند چون [illegible]
چو شد شیبه آگه ز راز نهفت / رخ [illegible] بر خاک [illegible]
که ای [illegible] / بنام سپید و بنام سیاه
تو جنبش ده [illegible] / تو روزی ده [illegible] به مهر
[illegible] پاداش کار / [illegible] و کردار [illegible]
بنور [illegible] / چو تابنده [illegible] پرتو فکن
که [illegible] ابر [illegible] / نگهبان ما باش [illegible]
[illegible] / بر پاک [illegible]
که [illegible] اندیشه [illegible] / چنان [illegible] چهره [illegible]
که گر زنده [illegible] / با آهنگ [illegible]
[illegible] شیر مرد دلیر / برآورد [illegible] شیر
که آن ای [illegible] / چو [illegible]

ازین نامور [illegible] گیرد آورید — بیک گام زو زرد شد [illegible]
سوم مطلب پور عبد مناف — که تنها بدین تیغ خارا شکاف
کشانش [illegible] — نهادش همی رو بجز خاک چاک
بشو بیدار جنگ اهرمن [illegible] — سراسر به آهن بپوشیدش
چو کوه [illegible] پا یم بکین — چو در پای جنبش درآرم زمین
بپوشید [illegible] و زرجام خویش — بیارید مویان دل آرام خویش
نگفتار آن شیر دل پهلوان — شدند آن بداندیش دیوان [illegible]
که ای شیر دل مرد با فر و زور — نه ما جنگ داری [illegible]
چو بوم و بر ما [illegible] — ازین شیر فش کودک خورد سال
نخواهیم در پیش از پاک نام — ازین داوری [illegible]
که چهر همایون این شیر فر — چو رخ نیست روشن [illegible]
ازان روی [illegible] — بروی همه باز [illegible]
چنین [illegible] پاسخ بگفت — که ای [illegible] سراسر سخن
بگفت همه جادوی اهرمن است — ز دو شان چو دیوان جادو گرانست
همه دیو و نیرنگ گفتار تان — همه [illegible] جادوی [illegible] تن
نه دستان سگالد بجز کین من — نه دستان [illegible] آیین من
[illegible] که باز از برش چاک چاک — هر آنکسی [illegible] افکند [illegible]
پس از پاسخ آن [illegible] ها — پرانند [illegible] جهان [illegible]
چو لختی نشستند [illegible] کام — بره [illegible] گسترده [illegible]
همان لا طیه و [illegible] — که رانند سوی مرگ [illegible]
چنین گفت با آن سگالش گران — که ای [illegible]
نگیستی که ما [illegible] — بخنده [illegible]
یکی مرد با کودکی خورد سال — نه ز آهن [illegible]
سپه [illegible] کرد آهن گسل — چو از [illegible] گفت دل
نگر [illegible] — که ز جادوی [illegible]
بیابید کنون [illegible] — [illegible] با چنگشان [illegible]
سرانشان فکندن بشمشیر تیز — برید [illegible] پای ایشان [illegible] گریز
چو [illegible] سراخیان را بجنگ — سراسر [illegible] درنده گرگ
[illegible] شدند از [illegible] — پس آنگه کشیدند شمشیر [illegible]
چو با مطلب راه کردند تنگ — شد آگاه آن شیر [illegible] جنگ
برآورد [illegible] چو درنده شیر — بجستی بزد [illegible] تیر
بنالید چاچی کمان [illegible] — [illegible] کرد با خاک پست
دگر ره خدنگی برآورد دست — بزد [illegible]
چو شد آن [illegible] سر — [illegible] کرزه چار پر
یکی اژدها [illegible] خاک — درافکند [illegible] کرد چاک
دگر ره بکوشش [illegible] — [illegible]
چنین [illegible] — [illegible]
چو دیدند آن زشت اهریمنان — نگون سار [illegible] تارک [illegible]
کشیدند شمشیر ها از نیام — بآهنگ آن شیر [illegible]
زیکسو همی [illegible] نالید رزم — [illegible]

[illegible]

تو [illegible] چنگال شیر [illegible] — تو [illegible] دلیران دهی
تو بخشی توان و دل [illegible] — تو داری سر نامداران بگرد
تو [illegible] — تو [illegible]
از مینوی هم مطلب [illegible] — چو رخشان [illegible] زتاریک میغ
همی راند تنها به تنها [illegible] — **رسیدن [illegible] مطلب که**
شبه احمد [illegible] — بگرد [illegible] شیران [illegible] بند
کرانه که [illegible] — **[illegible] که بود [illegible]**
مشغول [illegible] بودند — بجالای گردون [illegible]
چه کرد [illegible] اندیشه جنگ — چه کرد [illegible] چرخ پیروزه رنگ
چه کردند [illegible] بداندیشه [illegible] — چه کرد [illegible]
[illegible] — بایوان بهرام و کیوان [illegible]
[illegible] — گروهان [illegible] بر ماه [illegible]
[illegible] کام — برآوازه این گنبد نیلفام
بران کرد [illegible] — بکام بداندیش [illegible]
بدیدار شد پاک سلمی چو شیر — چو باد [illegible]
[illegible] — چو غرنده شیران [illegible]
سراسر [illegible] تیغ — [illegible] ستور [illegible]
همه [illegible] — [illegible]
همه چهر چون اختر [illegible] — [illegible] کیوان [illegible]
[illegible] — شب تیره خورشید جویان همه
ز بانگ [illegible] — شدند آگه آن [illegible]
که سلمی با شیر مردان [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — که تا [illegible]
بزد مطلب نعره چون نره شیر — [illegible] لاطیه کرد با خاک پست
[illegible] افکند زان [illegible] — [illegible]
گرانمایه سلمی [illegible] — برآورد [illegible]
که در دشت [illegible] — شدند آن بداندیش دیوان [illegible]
که با شد [illegible] — [illegible]
یکی را [illegible] بتیغ [illegible] — فکندند [illegible] بدیوان [illegible]
[illegible] — به بهرام [illegible] دل آسمان
سر [illegible] — فکندند سر [illegible] تیغ
چنان تیغ [illegible] — که گیتی [illegible] شیر مردان [illegible]
چو [illegible] — **رسیدن [illegible] مطلب [illegible]**
احمد [illegible] — [illegible]
پس آنگه [illegible] سلمی [illegible] — **[illegible] مطلب شبه احمد [illegible]**
[illegible] سلمی [illegible] — که با مطلب شبه [illegible]
[illegible] — برآهیخت تیغ آهن [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] — [illegible] این پهلوان
بیامد [illegible] — رسانند [illegible]
سراییم با [illegible] — که [illegible]

که آتشیر چون بشنید سلمی پراد / بر مطلب بیامد تازی نژاد
همه کوکف جوشان که پیشیر فرد / که در چه با بو بپخت این نورد
مر این بچهٔ شیر از نام خویش / همه او ز چه آری به پیکار خویش
بسلمی چنین مطلب نرم کیش / برادر است پاسخ که اندیشه پیش
منم شبه را خود پدر و مادر / گرامی تر از جان شان داور پدر
بجز مهر با او نبودیم نه / بجز یاد او پا نبودیم نه
ز تو مهربان تر به او جان نخی / چنین است تا مرگ پیمان نخی
من آنم که از فرّ داور بوش / فزایم به او فرّخ پرسش
چنین آورم زیور تخت عاج / سرش را کنم زیب فیروزه تاج
همه بر جهانش هم از خسروی / و هم روزگار کهن را نوی
درفش ترا زرش فزایم سپهر / برم تارکش را بخورشید بر
سپارم همه خانه را کلید / که بالای چرخ او ز نامش پدید
خداوند گاه را نشو و پیشوای / سراسر خداوند او را بجای
چو سلمی شنید [illegible] / که ای مر مرا پیشوا رهنمون
به رخشان روان تو ای شهریار / سپاهی ز یزدان [illegible]
زمین را ز چه پس تری بود بن / بجستی که رخشان کنی بود بن
بمن بود پیمان ام شم چنین / که بادش به رخشان روان آفرین
که فرزندی ار آید او در کنار / نه بپروردگار [illegible] نوبهار
پس آنگاه سلمی سوی شبه دید / همه کوکف کاهی آفتاب پدید
گرت بست آهنگ مرز حجاز / سپردم روانش به داور [illegible]
برادر بدین است آنک [illegible] / مرا ور تو ای مهربان مهر است
وگر بایدت گشت با پیکار نام / برادر به هر چت بود رای کام
چو بشنید آن مهر پرتو نخی / ز نام همایون خویش آن نخی
دو رخشان جهان بین به پیدا درخشید / دو رخشان ز رخ [illegible]
ز نوح شبه زنگ گوهر فشان / که ای نامور مادر مهربان
به دیدار تو گر چه دوریم نیاز / سپاک پاک آرم نماز
سرشته بجان اندرم مهر است / دو پیشینه دارم روان بر بهشت
شم مایه از شیر پاک تو یافت / همه رویم از آفتاب تو تافت
ز آغاز پروردگارم تو بید / بهشتم تو دو بهار تو شید
رخی شیرگین دارم ای پاک نام / گر آزرم بستان روی [illegible]
بفرمان پذیری سرافکنده ام / نه فرزند رای تو آینده ام
به دل بوبه کاخ فرخ پدرم / بیخ از تو ای مام فرخنده ترم
همین رای من ناچه فرمان دهی / که فرمان پذیرم تو را چون رهی
پس از کشف و ز سلمی [illegible] / که ای مر مرا پشتوانه [illegible]
گذشتم ز کام و دل [illegible] خویش / به آهنگ آرزوم آهنگ خویش
چه بایدت زد دیدار [illegible] / دل [illegible] پاک کنم
سپارم ش پاک [illegible] / چه پاک آفریننده [illegible]
مبادت فراموشی از نام خویش / مبادت [illegible] نام خویش
هر چه بود [illegible] / مرا آگهی ده [illegible]
به مهر بود هم ان خرم بهار / چه ابر بهاری که [illegible]

[illegible]

پس آنگاه سلمی بکفو نهاد / دیا مطلب کوکف کاهی پاک زاد
سپردم ترا اندرین انجمن / بمان کت برادر سپردم [illegible]
مر این را پس از [illegible] کار زرگ / چو یوسف که نهد را در جنگ گرگ
[illegible] / از او دیده جادوان کور داد
چو هنگام جنبش درآید فراز / [illegible]
یکی دخت [illegible] / خداوند فرو خداوند قال
به پیوند با او که بایدش بود / [illegible]
چو بشنید [illegible] سخن / چنین مطلب پاسخ آراست بن
که آتشیر دل با نبرد روزگار / خرد را بیاموزد آموزگار
ز بخشایش و بخشش [illegible] / گران بار [illegible] پوش من
تو نیز به او مهر دارم [illegible] / نیارم فرامش [illegible] پاک
ندانست [illegible] / و دیا آسمان بند پروین [illegible]
[illegible] / شد [illegible]
[illegible] / [illegible] شبه شد [illegible]
چو از شب آن [illegible]
آمدن مطلب بکعبه و دیدن [illegible] شبه الحمد را با خود بکه
معظمه و کعبه [illegible] ستانی [illegible]
شب تیره چون روز شد [illegible]
همی بر زبان [illegible] / فروزان [illegible] مادر [illegible]
ز [illegible] / شد [illegible]
همه درکان کافتاب سپهر / بر آمد از آن خاک [illegible]
از آن راه سالار مرز حجاز / بزرگان [illegible]
سپهرش چنین پاسخ [illegible] / که این مر مرا [illegible]
بدین نام از آن شبه شد [illegible] / لبش [illegible]
بسی روز [illegible] / که در خانه پنهان [illegible]
ز [illegible] چهره [illegible] / از آن چهره [illegible]
فروزان همه [illegible] / نه آگه کسی [illegible]
همه [illegible] / گرست این [illegible]
پس او خواجه شد [illegible] / خداوند [illegible]
[illegible] / بکام دل خویش [illegible]
فراخی [illegible] / درستی [illegible]
همایون [illegible] / بهر کار آموز [illegible]
وز آن نور [illegible] / گر او ماند [illegible]
که [illegible] / گذارش [illegible]
دادن شبه الحمد [illegible] / که گشت آسمان [illegible]
بسی کوه [illegible] / [illegible]
و کعبه [illegible] / همه [illegible]
ز [illegible] / گهر [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که چون [illegible]

نبود گرچه در نامه راستان | ورزان رست کردار پس داستان | ولیکن نیارم سخن را وزن | که دارم ره من رنج دیر باز
دو دیگر چنان چون پیمود در بند | که چونش ندانستاز چو چنگ | همان پس که بت ... | نیای ابوالقاسم پاکزاد
ز دانش نه بر پرتو آفتاب | که کس تار آن از فروغ بتاب | به فرزین نامه نام ور | سراییش لطفی ز فرهنگ ور
که چون دید کانرا ز مهر زکاه | شود بر شناسی بی نورگاه | چو گشت آنکه او خدا کرد و فراز | بجای پدر مرزبان در حجاز
ز آغاز و انجام خبر راه دین | نپوشید جز خواجه آستین | وی زاد کان پهلوان گهر | سراسر به بن براهیم در
یکی زان زان آفتاب جهان | نیاورده بر ادات دعوی نهان | همه تا به آدم نیاکانش پاک | سراسر خداوند این خاک آب
بدو روان او تیره و دل ایمن | جهان کرد چون روی زنگی سیاه | چو ابر سیاه ابر به بها | گریان لبوی حوم کینه خواه
ابا چار صد پیل مانند کوه | ولی زنگی پیلش صد هزار | که پشت پیر و چو دریای نیل | سرانی خداوند در پای پیل
در آن خانه پاک ویران کند | همه کاخ آن جای شیر گزند | ورد دشت از لشکر زنگبار | بجنبش درآمد چو دریا ...
به پیش چنین کاچو ابر ... | برزانه درآورده زنگی گران | بجوشید ... آنکو ... تیغ | چپ و راست بربسته ...
سپهبد بنا زنگی شیر جنگ | سرانجام ... دلیران زنگ | دان تیره دل زنگی ... | به پیچید دانش خم خام دام
سپه برد ... زنگی تنگ | به آهنگ جنگی ... | وزان تیره دریان ... | بیک لخت ... آیینه آسمان
سراسر چو ... | کر آغند ... | بدید ... تیغ | بکفت ... تیغ
زوانی آن دیو کوهر کرده | بتو فید دریا و هامون کوه | چه کوه و چه هامون چه ... | در آن سپه ... همه چاک چاک
رهنهای پیلان ... | ولی سنگ ... | همه دشت ... زنیل | همه خاک پر موج دریای ...
رسید آگهی ... | که شد تیره ... | به آهنگ آید خانه ... | سپرده ...
که آن خانه ... | پیلها ... | ز زنگی که ... | برابر ...
رفتن ... پاک را | که گرد آسمان ... | بشمشیر ... | سر آسمان ...
ازین آگهی ... | سیه شد ... | ز اندیشه زنگیان ... | نهاد و ...
که اندیشه ... | جا با دشت ... | پا تا ... | ش و جان ...

لمبلان

که با لشکر زنگیان پای نیست | نجوید ... | چنین شیه شان پاسخ ... | چنین رزم با انجمن ساز کرد
کر ... پایه پای | پناهند کان سرای خدای | خداوند این خانه ... | مرا ورد فرهنگ ...
زهی ... | که با این ... | بدین زبر دست ... | که ... کر ...
نداور فرزند ما بنده ایم | ... بنده ایم | مرا با خداوند چنین ... | پس ...
یکی ... | ... جان ... | نیاورده ... | کنند شان خداوند با خاک ...
وزان رست ... | نیاید ... | وزان ... | بجا ...
ولیکن ... پاک ... | وزان خانه پاک ... | کر ... | عو زنگیان ز آسمان ...
بجنبید ... | رسید ... | ابر ... | شد از ...
جهاندار ... | ... | ... | همه شیر ... همه شیر جنگ
زدند ... | اگر ... | سپاهی ... | ز هر سو ...
بهر دشت ... | شه ... آسمان ... | ... | همه خاره ...
رد ... | ... | چو ... | که آمد ...
... | ... | که ... | ... ره ...
سپس ... | ... | پس ... | ش ز ... باز
دو ... | کر ... | ... | بر ... آتش ...
... که زنگیان ... | شد ... | گرفت ... | چه ... کار
که ... | ز ... | بدل ... | کند ...
زنگی ... | بنجز ... | چنین آن خداوند ... | سخن راند ...
که ای ... | همه پاک ... | ... | شما ...
... | دو ... | بگفت این ... | چو آن ...

گروهی از آن تیره روباه فن … چو دیدند آن پاک فرخنده تن
ز دیدار آن آفتاب شرف … همه زار و شیدا شدند از شرف
سراپای کین از خویش چنین … نباشد مگر فر جان آفرین
ز چهرش بدیدند آن سرگذشت … چه دانست خوش پنجم شهها
گرفتند دامان او را به مهر … که انگیزه مهر رخشان سپهر
ز تا کی چه ما کین گرای آمدیم … بویرانه این سرای آمدیم
ولی دیده بیننده چون چهر تو … بکین تو ز دل چهره شد مهر تو
سپه وزنی بد اندیش بالا زرنگ … که او اژدهایی بود شیرجنگ
مبادا که بر کین گراید دلش … که بر بسته از کینه آب و گلش
ز چهرت بخشید بد دل چراو … نکشد گر بکین شود چیره او
بپوشش روان شاد باید آن … ز پیلان گزند تن پهلوان آورد
بخشید آن آفتاب جهان … که رستم ز دودمان برآید
که یزدان نگهبان جان منست … خداوند جان پاسبان منست
بفر وز زنده آسمان … سپهدار دوم اژدهای زمان
چو با ابر به در آورد باز … ز آهنگ آن آفتاب جهان
نخست او به پای پور تب … بر آمد و از کوه برین تاج سر
نشست از بر گاه کوه فرو …

آگاهی بردن از آمدن شبیه احمد را از گردن

که از قیصر … بچه پاک شبیه احمد

و یا تیره شب گردد همرنگ روز
مر او را یکی جنگجو زند … بکوه و بهامون چو در … پیل
ز آهن سر و دیده و آهنگران … نشانند و کوه ها کارزار
برآراسته با تهنگام جنگ … هم بر دو به شیر دوی …
دگر هر یکی جوشهای … بجز طوم آن دو …
بفرمان آن رزمگاه برکمان … کشیده به زنجیر بیرون …
ز دیوان رها اندران پولاد … بجز طوم …
جوان سپه کشتی که کین … ز تیمش در بید دل …
درون انجمن آن بداندیش … بر خویش خواند آن …
دو در وش به جا همه … ز ترکش …
جوان آن کار فرمای آن کارگاه

خورش نمودن شبیه احمد

شیران خود و رزه …

خوان مان در آمد بدان بارگاه
همان پیر جنگاور … بکام همایونش بنهاد سر
نیایش کنان پیش او در نماز … همه پیش او … نیاز
چو دید ابر به فره و فرهنگ او … توانائی و شیر فش چنگ او
گو … دل ز بیم … توانش شد از چنگ …
هراسان بپذیره … چو کوری که گردد پدید …
نشانش کرده … گاه … پژوهید از نام آن پاک کیش
چو آگه شد از نام آن نامدار … سر و دوش که ای …
ندیدم یکی چهر چون چهر تو … دلم گشت گنجینه مهر تو
به هر جست بود کام دل … که ازرم بفرمان ورای تو …
به دو گفت آن شهریار جهان … که باشد نیاز من بدان …

که بر هر چه خواهد توانا هستی … بهر روز از گاه و دوران هستی
از او زنگیان چو چنین آمدیم … شب و روز از … سپاه
گروه تو ای شهریار آن زمین … بتاراج او برگشاده زنجنگ
همی ایان گفت که این چنین … پیغام زنی برده آن انجمن
بگو هست پیروز بد کم و بیش … همی ایان بهت خداوند خویش
بفرمان سپه و پیچنده بود … بپوزش همش پاک گوهر ستود
بگفت ای گرانمایه پاک زاد … روان از تو ام …
سخن آمده … سخن زین در پیر زنده …
که این خانه در پای جان … بگفت آوردم خانه دیران …
سرانداز … پیر … بپای آوردم هر دو …
مرا در کنار ای گرانمایه مرد … که گفتی … یاران …
همیرا او از کله خویش … ز بخشایش خانه دل پر نیاز
ببخشید آن شهریار بزرگ … که را نیم از کله خویش گرگ
خداوند این خانه … توانا تر از هر توانا هستی
اگر خانه خویش خواهد خراب … بد اندیش بازآورد کار …
وگر نه توانا … که چنان کند زان بد سگال
خداوند این خان … منم آن سرا را خداوند …
تر ا کام کان خانه … نشستند … شیران …
جگرگاه و بر با جهان جنگ … هر دری بخیز …
سگالد ورا ای سگالنده … ندیم آنکه از کینه گردد …
بگو گر توانا بکام خودی … بیوکر به نیروی کام خودی
سخن و با تو را … جهان خانه دورای …
بر انگشت آن زنگی نابکار … چنین گفت آن …
که دیده ون کنم … گوارنده زن …
همه سنگ آن خانه … کنم گر وش …
ز بدکان … زیال آوردم خون …
تمام یکی کودک … نبوید … موی سپید
سرانجامش آن … که در روی …
پس آنگاه … با بانگ آن خانه برداشتم
از آن خانه پاک … بپذیره شد …
از آن سوی آن زنگی نابکار … چنین گفت … لشکر …
که ازرنده پیلان … دراز نده هامون …
با بانگ دیو … سرای … گشاینده پیلان زنجیر پای
بانگ و از خنبش آن گروه … بجنبید هامون … کوه
ابر کوه پیکر … بگردون همه گرد …
چو پیلان بدان خانه … نهادند بر خاک … نیاز
سر زنگیان … چو پیلان …
بفرمود تا پیلبانان … گشت ز آسمان …
به پیلان بیچاره کلنگ بر زنند … کلنگ … جنگ بر سر زنند
کلنگهای پولاد … کلنگ …

درو چرم کلکهای زنگی گوزن — کمند شه پیلان کار پیلان
چو آن بد گهر زنگی چیره دست — چنین دید آهنگ شاه جهان
برادرت چون روز پیلان بخست — شد آگاه آن زنگی زود چون
هراسان بر خویشتن خوانده گشت — گدای پلش گرد با یال و
که جنگ سرای خداوند کیپ — جگر ور بر گفت دل کرد
میارا به و روز پیلان مست — که هر کار ما را رسد رنگ
که کو پیش از من دو از ده هست — که از شکر گنج با کاسته
لشکر که اسود آمد در و ده — گر و در نبرد از دهای
از اندیشه کشن جگر چاک کرد — که از پیش بدان و بونه
تو ام و از زنگیان برتری — سپهدار ش آگاه و کنده
تو باید بدین راه و رای تو — که هم بهر سندی و هم زور بند
که دیدن شوم سوی آن زاد مرد — رسانم به ور زان زبیر نبرد
مرا و ابر او بخشی بال و شاخ — توانم بدان خانه [illegible]
دو بازو و پیلان دوران هیون — روان آتش آتش [illegible]
چنین تا در آمد به آنجا نهاد — سپالار زنگی [illegible]
کشن سایه سروی جهان نهشت — نه سروی که از [illegible]
دم گرم او دید چون شیر مرد — [illegible]
بدین آمدن زی من شاه چیست — [illegible]
خاطف چو گفتار او در شنید — وگر ره دم سرد [illegible]
چو گشت ابر به آگه زیاد هست — بلند آسمان [illegible]

ولی سوی آن آمدن شد یاد — رها باد رزشان سرا بر نهاد
نوندی بگردار ابر سیاه — سوی کابل به زاولان کینه خواه
یکی خام زنگی خاطف بنام — که بستی بلند آسمان را انجام
ابر باره کرنگ کش تیز گشت — زمین گوی با سپهبد رنگ
به همچان یال از کار پیکار آن — فرستاده ام راز پیلان آن
نفرمودش آن زنگی نابکار — نشست از بر دیو اسب سیاه
تو با بازوان تا به چیم ردای — رخ خوبرد دو بیاز دان
همه راه سالار لشکر پیش او — یکی راز با گفته باری
چو اسود شنید از خاطف سخن — به دو گفت کای پهلو پیلتن
گرازنده و راز رزم و درشت — پرستان کن مغز پیلان شست
چو لختیش بشکوه آمد درشت — بنالید و پاسخ چنین داد باز
اگر سر به چنگ سپر افگنم — وگر زو بجنبش سر افگنم
بگفت این و بر باره بر شد چو دود — سیه شد ز ره روز آسمان کبود
به دیدار پیکار زو نابکار — بجنبش چو پوشنده دریا کار
برزگ آفرینش یکی مرد دید — گشاده زبیم دل و ترس بگزید
زبانش ز گفتار او خیره ماند — ش و جانش چنان [illegible]
[illegible] — بپرسید از او گاه یکبار نگرد
[illegible] — ورا زان که فرستاده [illegible]
به دو گفت کای آفتاب جهان — زمین را ست برآسمان [illegible]
روان زرّ تو بادا هوش جفت — به جا نه بخشش [illegible]

گر از لشکر بیشه شیر مرد — بگردان در آمد درین دار و بر
که با سوی مرز خود آرم روی — انوشه تو در مرز خود کام جوی
مرا روی کار زنی چنین وین دراز — که بد بهم مرد گنه بخت
دو کبر بود از این سرای — بپوی خداوند پری و پای
مرا با سرای خدای چه کار — که از او آوازت پرورد کار
بیزدان که پروا ندارد به دل — ازان تیره دل دیو [illegible]
با یک نوش ش برانگیخت تیغ — بعزید بر هان شد از رزم تیغ
برآورد و زد بر زمینش نگون — گشاده ز تیغ بجنبش [illegible]
بدو گفت کای بدکنش در زشت — جهانبانت کو بر نشستی سر
بنجخ و برت کرد موج پاک کیخ — سپاری شتابنده [illegible]
خاطف سر گفت کرد بانگ — که گر زنده افزون ز پیل [illegible]
تراز فر یزدان کیت پس — نباید به نیروی جنگ کس
به سر جنگ ار زن بنه آمد — ش و جان رها [illegible]
نه پاک کش زنش پیروز — نه جان خسته ش [illegible]
بجان آن نژاد و بز کان در آن — ندید هم که پیکار [illegible]
ز جنگ و دل و بر و پای [illegible] — گوارش و زن پهلو [illegible]
چو سو رزم پیکار او تو [illegible] — ازان آفرینش توان [illegible]
فرستاد ازان پاسخ آورد [illegible] — [illegible]
نشسته کردان [illegible] — [illegible]
تو گفتی زمین ارژ با سیا [illegible] — بهادر و بر جای چون [illegible]

سپهر پس یکی خونبها داده خواست — و با گروه رزم و از ناو [illegible]
به دست چنین شیفته [illegible] — که دوم گرشاسپ زنگی [illegible]
سخن گاه نه فرمان [illegible] — زمینکش زنی چو گشت خاک
خداوند این خانه [illegible] — زهر سو دگر کین [illegible]
گراز زنده پیلان [illegible] — در دشت آرد چو در یا [illegible]
خاطف بگردار رسوران [illegible] — به آشفت از گفت آن [illegible]
که آن شیردل جنگ [illegible] — بجستی گرفتش [illegible]
نشست از بر او چو شیری [illegible] — کشش راست چون [illegible]
فرستند بود کار [illegible] — ندیدی ز چنگال [illegible]
برازی [illegible] — بدان شیر دل شاه [illegible]
بچنگال [illegible] — چو در مانده [illegible]
بچنگال شیر [illegible] — نه چم ز مهر تو [illegible]
از انجا سوی اسود [illegible] — دو چند پس [illegible]
به دو گفت کای زنگی [illegible] — جوانمرد [illegible]
ولیشه در پایداری [illegible] — در کش [illegible]
تو آن نامه [illegible] — درم چرم پیلان [illegible]
یکی تا شتابید [illegible] — بدان اختر فرخ [illegible]
[illegible] — سپه داد اسود و جنگ ساز
[illegible] — بجنبش در آمد [illegible]
و یا گشت [illegible] — بهر [illegible]

کوکنک زرین سم و پرنگ | شکست آورد این هم سنگ تیر
که ناگاه دیدند زنگی سیاه | هوا پر ز پرنده کان سیاه

جهان گشت تاریک چون پر زاغ | وزو مرد این کیستی آر اچراغ
سراسر ز شکنک الوان رنگ | ز سنگ انداز چکنک و چنگ

وزان مرغکان زنگیان رو به | تو گفتی همی برکفیدی جگر
کوبش کرده تاریک چشان ز نم | پر و بش کنان بانگشی زیر و بم

چو اسود هر سو سند و دیدان آتش | چنین گفت کای لشکر کینه خواه
ز پیلان جنگی گسسته بند | شمارا چه بگسسته زین مرغ چند

پس آنگاه آن زنگی کج نهاد | برخان خدنگا سبک پر شد
که ناگه بر آمد ز مرغان فغان | چنین آمد آوای از آسمان

که ای مرغکان چیست دوری | بپوئید بسیار و فرمان بری
بانگه ز فرمان بری چیده کنید | فکنده بدان چکنک و چنگال سنگ

نخستین نخود خاطر سپید | ور خشی کرزاد بر جنیب
روانش بسوزند آتش فشنه | شش چون یکی خار خایند ها

زنیدون بگشتی جفت ز چو آب | پر اکنده گشتند از جفت و بخت
بر از تار رک هر یکی شر پر | ابا بانگ نای مرغکان جان شکر

چنین با یکی ش راه بیافت | روانشان بسوزنده آتش فشان
هم اسود چو پایان جهان ره سپرد | روان سوی بنگاه ز جنگ باز برد

چو شد اسود آگه از آن روز شان | به افسانه کام داغاز شان
هراسان از آن روز بر فرق تیغ | تو گفتی بر آن شخ باد و سپهر

فتادش ز کشش گمان دشت | پس از آن درست بر جیب چنان بردشت
نیشش پی پوینده اندر آن | چنین شد به بنگاه آن دیو

چو بوسه با خویش و پیوند خویش | ز کینه شد که دشت کم و بیش
پس آنگه سبک سر شاو شش یکی | روانش ز زنگی گشته ز تیغ ازکی

بیا حضرمود که کو یکی خنش | پراکنده بغز و پر تا نش
چو باد ابر به حوادث ز دانگینه | برادرش را گفت کای شیر جنگ

یکی تنگ بربند کین را میان | که دارد سوال و چنگ شیر ز دیان
بپاسخ سراوش کدای نکار | مرا با سرای خدای چگا

کمین را بنداز دوان دوان | گریزان چه باز آمد آن دمان
بجا که که زنی هوا اگر و باز | نکاو دیدانی مرغکان پرواز

هراسان برادرش را گفت چنین | که بودند مرغان سراسر چنین
کمان آن مرغ سنگیش بر بر فکنه | که بر خار ریش آتشی در فکنه

وران کار را شیر باید تا | به پاک دادار دانا بر ز
بدامان تو زمهرش جنگ | زمیش ز جنگ سیاه ای ز رنگ

چو آگه شد از آن و یزدان شناس | بیاداست پروردگار سپاس
سراسر جهان تخشه از جنگ | بهر سوی هامون نشیب و فراز

زمین دید پر جنگ قطران و قار | ز شهای آن لشکر ناپکار
فتاده ش از خشم پرده شان | سیاک از آتش روان جان

همه کنج و خوکه همه برگ و ساز | شکر که زنگیان مانده باز
چه کین پاکان جبال و از آتش | بهر نه در بجز آتش نبانش

بکی کوه

پس آنگه نه از شیبه پاکزاد | زهر نامه دارم شکیبا و
چو زین پس این نامه بازی دهم | سرو دم از آن رشت و سپاه ز بغز

گرازنده و رزو پاکان وین | ودرد وق پوش شد بر پنج شخ
وده آهوی زند بنا زکیه | چنین رزند این پیلوی او فتد

که در روز کاری یکا ز عجم | مسعود شد فاتحه فقره درس
که دو زنی چو افتاده ده چادر اور | بفرخ دور آرت و بسیم جم

بهوی امیدی و دو آهوی زر | ا با پنج شمشیر هندی گهر
زهر سرای خدای گزید | وگسسته دوری آن سرای گیا

شنیدم ز دهقان که جوم کرد | چو زان شاخ چشمه ز دوش گو
یک چند دوران جایون گز | شد از بلند دختری سرکی

چو زین پایه کردن بر او نخشه | خو دهد کین شان ز سپه فحش
چو باران سپه پای گیتی نبود | بیاز و کیان در گسیختن نبود

همان پنج شخ و دو آهوی نو | بر نم فکند هد دو ز نیم در
پس آنگاه ابرا با دل دردمند | درد نباشد از نام در بگی

بتاریکی آن آب روشن روان | چو در چشمه زند کاو نهان
قضی زکند او نه کرد و کنزای | که در شیب به جای ون بنای

گمین خواهم و دو | شد از داد و هم آهنگ رود خمی
شخ آن خدا وند ز بستگو | چو در خش از آن سرای انگره

چو او شد وران سیاه و تنه | بی جنب از چاه زن نم شان
ولیابت زان آب پایندگی | چو اسکند ز چشمه زندگی

چنین بود پوشیده آن بیخ | خواب دیدن شیبه الحکم دهر
شد آن باد که آب زندم دا | نه زان آب و چراغ ابر بگی

چو واده دوین دو دوری | پیر دونو ره بایند و ده
با بیره خضر شود الکند بگاه نه | ابو کارش آن شیبه پاکزاد

پس از تاجور هاشم سرکرای | خدا وند آن خانه گشت از خدای
به پیش سرای خداوند و در | یکی چار باش نهاد و نه بر

نششش بران چار پاش نهد | یکی را به روزین نگاش نهد
سر و نیش بر آب خداوند | بجام دیگر رستنیش بجاه

بجا رام شش گفت کای چاپک | پاک آب زمزم فرو کاو خاک
که از زیدان آن آب بهر | زنیت شود آسمان سپهر

چو خضرت ازان چشمه زندگی | سر و نام اینجا ز پاینده کی
چو آنکه بگاه دوران بجهد | یکی از زمخ چشنی بر سپید

چو زان زمخ دوران زمانه | که در ز کار ش پیدا ازان
چو شد چشمه زان آب سرانه | شتیش کرامد بهای رازد

گرازه بهیر خوار بدان آتش | ششم ز بنگاه دان پاکشت
گره و قریش انکار دید | ز یارش بخواند و خواد آزدی

گرامان ای زبرکان ای چشم | مرا همچون شده ززم سرو و ش
چو زان چشمه شدید بام آب | بریم آب از چشمه آفتاب

و تیغش سرخ از ورای برگ شند | سران خواب است الاکشند
چو رسید شد شیبه بان حرم | ابا پیر خو حارث شیبا م

بدان حال فرخنده کاو چشم کرد
سوی ابر چهرش تر آورد گرد
همی شیر پیکان او کرد چاک
همی سنگ ببرید ببرید خاک

بجز پاک پیکر بیاورد نبی
یکی تن بیا رزیش تو باد پی
بر او ریش انگار زار گشت
رانده دل از ریشش تار گشت

بنالید در پیش آن کارزار
ز رازی چنین گفت کای کردگار
برین بیچاره را گر جهان پاک پور
بنه اختر آری خداوند مهر

فزون تر ز بر تن که بهر دلم
رهبرش به راه تو دل بسلم
به برخی سرش ... دو رسانم
ز ریشش خون در بر انجمن

گلعذار این دری کمتر چاره شد
مدان آن که ره در کوه ... شد
بهر ریشش بهر دو دوا ...
دل ریشش آمد از شه بهر بر

پس آن پیچ شمشیر کشت آشکار
پس از آن یک آب بیرون ...
زمان در ریشش آمد ز گنج
از آن پادشه بهره جوش ...

رخ خود را ز ریشان نگه کرد باد
نشان زین شه بهر از خداوند داد
ستایش بیاد از جهان آفرین
کز این دو بره مرده ... آفرین

در آغاز پس داوری اشنید

کرامت فرمودن خدای
محمد را به شب به الحمد

ابوطالب و عبدالله و فاطمه
کیفیت آن داستان

جاپائی که کشته و گشته اشنید

که هرکه بهر پرسش که زر گنج
مرادو رات گر بهره ... گنج

زلفش زر ... دستان ...
چنین خواندم این راز ... بکرد
گزان ... جهان آفرین
مه پاک فرزند باد او دین

گران کرد در شب ... بر ... پیچ
برآورده از ریشش امید ...
یکی شب به فرش فاطمه ...
دل شب به دو ... وا ... او

نژاده یکی سرو آراسته
زنستان محمد ... آراسته
بنه اختری آسمان پایه
همین افتاده گران مایه

سپه کشش چو سیم ... دو ...
نیایش چو ... پرنیان ...
دو فرزند فرزانه زان شهریار
نثاریش خداوند جهان ...

دو رویش چو باغ شکفتنی جان
دو فرزانش باغ ...
دو بالنده سرو از بهشت خدای
دو گلنار ... بهشت خدای

دو خورشید تابنده از یک سپهر
دو اختر ز یک برج او از مهر
نخستین ابوطالب نیکنام
بلندی جناب ... نام

دوم پاک عبدالله آن مهر
دو فرزندش از مهر ... چهر
چو از مهر گردون دو خورشید
شد از آن همین ... ...

شد از کف آن دو ... ...
بر آن مهر آسمانی ... ...
چو دو ایوان ... ...
سر آهنگ مهر ... ...

جز این ... فروغ رخ پاک زاد
انجمن ساختن شب الحمد ...
پسر ... عبد ... ...
مه ... ... تا او شه ...

یکی روز آن آفتاب ... ز
باب آن ... ...
شما ... ...
از ... یکی انجمن ... ...

جهان ... ...
دران انجمن ... ...
خورشید ... ...
دل ... سر ... ...

چو خوردن بیایان رسانید شاه
ز چهر همه چهر ... نور ...
سپاس ... خداوند ...
ز ... همه جان ... ...

سراسر ... آفتاب سرای
همه آنچه گفتم ... ...
... ... درم ... خدای
گواه دل ... گواه ...

سر و زی که من ... ...
از آن پاک جو پای پیوند ...
... ...
... ...

که ... مردم ... پیش ... ...
بر خوی ... ...
... ...
... ...

کنون ... ... باز ...
چنین ... ...
شما ... ...
کمان ... ...

جوانان ... گشته ...
زبان ... ... جان ...
همه ... ...
سرا پای ... ...

سر ... عبد ... پاک کیش
بزرگی چنین ... ...
که ای هم ... هم خداوند ...
تو ... خداوند ...

تو و پاک فرزند ...
تو همان چنین باد ... ...
جا سر ... ...
تو ... ...

بهر چه ... فرمان ... ...
ز فرمان ... ...
مدان ... ...
جشن ... ...

سراسر ... گشته ...
که فرمان بریم ای سر ...
پناه ... آن خداوند ...
که چشم ... ...

بامداد ... ...
که شاه ... خداوند ...
چو فرخ ... ...
سجاک ... ...

مدان پاکزادان ... دین
در فرمودن عبدالمطلب
فرزندان را که ...
بسی ... ...

نگفت ای همه ... دین
که ... با ... ...
دعا ... ...
سراسر فروغ جهان ... ...

هوا ... ...
که این کار باشد ... ...
با ... ...
بپرورش ... ...

نگاه شاه ... ...
بهر چین ... چین زنید
بچشم ... ...
بر ... ...

گند ... آفتاب ...
شب تیره ... آفتاب ...
... ...
... آتش ...

بدان ... ...
دوان ... ...
چو ... ...
ز ... ...

بر ... ... آراسته
به ... ... آراسته
... ...
... ...

بفرمان فرخ پدر شادکام
آگاهی دادن فرزند از خبر — المطلب فرزندان خود را از ذبح واقعه
سوی مادران چیست اگر کوه

چو آوازه آنجا نو زرانده باز / بر آن مهین بانوان حجاز
همه بیوه گشتند بی رنگ و رنگ / شنودن از آن قصه مهر انجلیک

در آن شب همه سوی او کرد ساز / که بعضا شد از سوگ اشتیاق تنگ
بیکبار گفت ناز دارم بچه باز گریست / که از چنین کشنده جهند برست

شنودی همی سوی عقبی برد / که ای آسمان با زمان از زرد
تو ای شب بر اساس بر [illegible] / تو ای روز من دیگر بر کزین

یکی سینه را زده دل کرد چاک / موی پریشان پراکنده خاک
همی گفت کای اختر زندگی / هر پیش آرم انجام بوسیده که

که از زیر این مهر هستی فروش / که گر شسته جان هم سراو بدور
یکی رودی بخود راهوا شسته گشت / که بسیار بخشم نگارم جهت

تو ای دیده گیتی جاوید بخش / تو ای آتشین دل شرر جوش
که نور دل و دیده ام تیره گشت / بچشم اندرم تیره گون چهره گشت

یکی کوهی با سر گوش سنگ / شنودی ز رنج از جگر [illegible]
همی گفت کای مرگ یاری بچنگ / بتم دیده گلگار رحم شده

که انگه رود جان ازدوم / که تا زان جگرگاه وجودم
نگنده نهادا با همه بر / بخشش آب دادم زخون جگر

کنون آن جگر پاره ام تیغ / جگر پاره خواهد [illegible]
چه بودی که این مرد خود تیره خاک / شم را کشت مزی تیغ برخاک

یکی گفت کای تو آن جان من / چرا می کرد میدرود تن
که در بیم آن جان جان آوری / بکی چنین در آسمان اندری

ببین ملک زنان [illegible] / نه از هستی خویش تنگ [illegible]
یکی موی گشوده نالید زار / شب تیره با پاک پرورده کار

که از چهره این کودک نارسید / والم را بجان کام نسل [illegible]
نیفشای او را ببین نور پاک / که باشد زروش خرش تابناک

ولا دانم این ماله فرزند من / نه پروای لب ای خداوند من
دو فرزند من گر ترا در خور است / نبخش که در ج دور [illegible]

یکی را رخ نور احمد درست
وسیدن مسیح وامدن [illegible] — المطلب بخانه فرزندان [illegible]
یکی بگیرد از نگار تو درست

کرانیان رت خور آن [illegible]
بگذشته قربان بجوم [illegible] — و گواری آن و رستان
تو پای تو بر [illegible]

چنین نالیده او در میان [illegible] / که از کره شد تیغ [illegible]
فلک بخوش قیر گون [illegible] / بخون دامن [illegible]

همی بر [illegible] / همی ریخت [illegible]
او زشته [illegible] / برآمد ز بنگاه چون آفتاب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / فرو دان [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همه حق بر او پرور آراسته / به پای چون پیکر آراسته
شگفته گل و دار خرم بهار / ربا افسر و پاره ده گوشوار

چو سرو چمن خرم و شادکام / به بوی جوانان [illegible]
بگرد آن هیچ چو جان پرورش / که نور چهر بچه اندرش

که مادرش او دلبند است سخت / از آن پاره دل [illegible]
دل پاک او در غمی جان گسل / که داد اش گواهی بفرزند دل

گسستی همی از بر گرد ماه / بر زی و دوشکین کمند سیاه
که بود جوان کو بهر تاب گسست / [illegible]

همی گفت و با سینه خونین جگر / که چو نام او بر نیا [illegible]
از این در به آتش او بجسته / [illegible]

همی او بنالید کای پاک نام / بجان نامه بود او همی [illegible]
چو زینی به که زوان خندان / تو ام چه باز گیرد مرا

دراین مویه با آن مهین فروش
آمدن عبد المطلب بخانه فاطمه — مادر عبدالله [illegible]
که اند درو آمد همایون پدرش

کشش از [illegible] برد / بجا پاک فرزندش خون آورد
بر زمی چو دست همایون پسر / گرفت از در مهر فرخ پدر

[illegible] / [illegible]
[illegible] / که آزرده کم فرزند سرد

بدست خود [illegible] کعبه / دل [illegible] پاک جان کعبه
سپندی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

هرآنکه چه پیر و فغدار و ندبی | بجا دیده پستی و پیوند بی | جهاندار جهان گرم را جان بی | او نشه را پیش وفتام بجنگ
کرم جهان کرد و چیزی رای | سپه را هم چه در پوی [illegible] | بکشاین وشد با چیز زنگام | نه فاش شگفته چو باغ ارم
گروه قریش از پیش انجمن | چه پیر و چه برنا چه مرد و چه زن | غو زوان و گریان زاندوه و درد | بیخ آب شور بدم باد سرد
سرا ایلیان زان از شبه لی | که خواهد شد این کودک [illegible] | گشتن بود ز دل ستاره شمر | زنیم همیر کفیده بر
ابوطالب آنشه باداد و دین | برآهیخته خنجری سهمگین | ستایش کنان با خداوند پاک | بنالید نالیدنی دردناک
که ای کیپ داور دادم چو [illegible] | زتو بسوزیم بر کام [illegible] | دلم چو نهیر تو بر سیند [illegible] | پراکنده از مهر فرزند [illegible]
کجو زوی [illegible] | چنینم بسر آسمان بر گذشت | جوانه یکی شاخ بود و سیتاخ | سرم ورز تو بر شده [illegible]
کمیتی گشن ساله گشتم [illegible] | درین باغ پیرانه کشتم [illegible] | [illegible] ز داد شیرین برم | ورگردی گرایان بکیوان سرم
بدرگاه [illegible] آوردم [illegible] | ستاده به [illegible] | بسیار زر [illegible] | بهنام تیری گزین کرد [illegible]
چو بنگاشت تیری براسر تیر | غو بوی برآمد [illegible] | ز انبوه [illegible] | هر خورشید [illegible]
تن شیبه لرزان چو [illegible] | رخ از بیم بر گرد [illegible] | سوی خانه [illegible] تیر باز ادکان | روان کرد [illegible] شاد [illegible]
کشیده [illegible] | بنظاره کردن در آن انجمن | پس آنگه براید خداوند [illegible] | از آن خانه [illegible]
فکند [illegible] | بکردش [illegible] | بشبه آمد [illegible] | برامد [illegible]
کرت رای [illegible] | ورت رای بخشش [illegible] | ابوالکارث از [illegible] | رو [illegible]
بالان [illegible] | بیاری ز [illegible] | که ای [illegible] | [illegible]
بویژه ابوطالب شیرفر | کرفته ش پاک [illegible] | همی بوسه [illegible] | همیگفت ای [illegible]
چه [illegible] | [illegible] روشن کند [illegible] | زشت [illegible] | [illegible]
سرا بان کنه کوس کین [illegible] | سرا ایلیا [illegible] | بتاز [illegible] | زکین [illegible]
سرا بان کنه کوس کین [illegible] | سرا ایلیا [illegible] | بتاز [illegible] | زکین [illegible]
همیگفت [illegible] | چو ابر بهاری [illegible] | ورین مویه [illegible] | سیر [illegible]

بجنبش

بجنبش زمین دیده از درد داد | بنورش جهان از دم سرد [illegible] | زدیده خود کشتی [illegible] | زانده و داد مرد و زن [illegible]
دران انجمن فاطمه دردناک | همی بر تبارک براکند خاک | خروشان خراشان رخ [illegible] | زخون و رخ چهره [illegible]
وا شیبه ازانده و درد [illegible] | زچندان رای [illegible] | هم آنگاه بگرفت [illegible] | [illegible] اندر افکند زان [illegible]
و دوست دو [illegible] پیش [illegible] | [illegible] ز دست آن شیر [illegible] | چو دیدند آن انجمن [illegible] | غو زوان [illegible]
که ای شیبه تا چند [illegible] | بدل همرایی کودک [illegible] رسید | و زن و سر و شان [illegible] | [illegible] خروشان [illegible]
که پرور دکار [illegible] پاک | که گردی [illegible] | چو آغی [illegible] | همیران چو [illegible]
[illegible] | که چون [illegible] | بکم گروه [illegible] | [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] | همگفت کای فرخ [illegible] | بجای برادر [illegible] | جدا [illegible]
چاپخ [illegible] | نه فرمان چنین [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | برامد بنام جهان سرفراز | ابوالکارث [illegible] | که [illegible]
چو [illegible] فرزند [illegible] | [illegible] پاک [illegible] | بجان اندرش [illegible] | ره [illegible]
بر [illegible] | خروشید [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | که بر جای [illegible] | بیلگاه مردان [illegible] | [illegible]
همه [illegible] | چو آشفته شیران [illegible] | دراند [illegible] | پدر [illegible]
اوان [illegible] | چو هرای [illegible] شیران [illegible] | که ای شیبه [illegible] | [illegible]
[illegible] | رخ آفتاب [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دران انجمن [illegible] | چو دید [illegible] | [illegible]
که ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] عکرمه [illegible] | [illegible] بودن عکرمه [illegible] | المطلب که [illegible] | که [illegible]
[illegible] | بشتر [illegible] | [illegible] عبدالمطلب | که [illegible]

یکایک بگفتی همی ای پلنگ	بنام گران ش بیژن و وی	بیابان بدین رای کرد و زرای	چنین مرد فرزانه شد چاره جوی
تبه ره فرزند و هوده بیوی	بیامد بجز نام آتش بروی	چو دین دید عبدالله پاک زاد	بگفت ای پدر از تو بیرون [illegible]
بسیجی کرایان کنی ای نژاد	که سخت افشد ست سپاهی بجنگ	با مرد گرانای در کار خویش	[illegible] داد مکن سرو با روز خویش
بنه بار بنشور بر زدان پاک	سپهدار حشت کلرین بسختگی	نه زیبات پر روش و دستی بکار	بویژه بکار جهان کرد کار
برینم بر او هوا و خداوند حون	بکن اختر روشنم فرکون	و دهست دو پایم فرو بند چیش	بر او روشن رزم شکرای [illegible]
بیاورد که در جنبش جمشید چهر	بدل اندرت جنبش آرام مهر	فرو بند بیچند و زرچم زن	که افزاید از چرخ مهر [illegible]
بسیجی کرد باده روشن باده	فرو بست دالهای یاران کشت	نهاد و افشش تا بیک باک	ز دندو ودل آسمان کرد جای
همان خنجر انگون از نیام	برآورد تا زان بر آورش کام	عنوان نزدکان مرز جان	گرفته دست خداوند باز
کله بر سر هم همتران همترا	همه مهتران مرترا کهترا	بنه ره شمار ز هیون شد نو	یکایک بگفتی و هم در دابجید
و هم گرز باشش هم افتاد [illegible]	تو دل شاد [illegible] خون سرک	بیاچار بر رفت و بر خوارت [illegible]	مدبرگاه ز آتش جان درنیاز
بنام و وی و صد هیون [illegible]	شد آن پیک بر آورد آوای [illegible]	خداوند بیکا زبرای خدای	[illegible] خداوند بستایش سرای
بنام هیومانی بر آورد تیر	زنشاد وی چو بگذشت کرد [illegible]	روزرذی جان آگیه پاک بود	شد او رد کار دم رخ بکندم
برزرش و ران انجمن [illegible]	بکا دست افشان یکا پای کرد	همان سر کرانده کرچان نور	کرادید کبین بمانده جود
گرفتش ببرماور مجهر بان	بدل لایت رز آتش هش و [illegible]	ابوالکارت آتش ساکرد و نفر	بکرد و فرزدن چنین گفت [illegible]
کز بن ره سراره بر بداد و زیت	بدین دو و دوری داودی زیست	که بنام ورزی بر آید بر [illegible]	بیاکو بر آید بنام هیون
بپایان بعید بر زو درو دو نیاز	سه بار دیگر پیک بگفتند باز	برآمد بنام هیومانی است	روانش ز رایم آمد و دوست
هم او دانا اندر آورد یکانه باز	که بند و هفت بحربای سر فراز	شنیدند چون آن شد [illegible]	ز ترکش روانشان [illegible]
همه بیشه ره در سیاستکری	که با دست کو در زدای برنی	چو کشتی بدر نیزای بزدان پاک	سزد کرتو نازد [illegible]
ز شهر و دهستان ز نامون کوه	شد ندش بحاسوی گرد و گره	سپس اورش یکی خداوند داد	بلند اختریت ز خداوند یاد
سرا بلبان زنی سرای [illegible]	ورشم باز گشتند با [illegible]	رواقهای کریشان ز [illegible]	یکی خورد و نغز داده [illegible]

جوان نغز زبان برانگیخته	شتر کابدان بر وز آمیخته	شی آن خورش چیده برزرش	ره ود که فاطمه [illegible]
که ما بیم خویشتن این پاک بود	ز نوکش ببرک [illegible] بود	چو رست وکرنید [illegible]	شادی خوردن [illegible]
شمار اودرین مهر در کردیم یاد	که رویش روان شادی یاد باد	پس آن بانو پاک [illegible]	گرفت آن خورش [illegible]
خداوند آن شه جمشید فر	چو او نور در آمد [illegible]	[illegible]	سرو روش که از خوان [illegible]
بیرای چو شاه [illegible]	در آن جوانیت او [illegible]	سرا طیام سرشته بر بهر	[illegible]
ازین پایه بربا [illegible]	[illegible] دانای بزدان [illegible]	بدین پایه جز پاک پیغمبران	ندیدیم ورنامه مهتران
در آن نور فرخنده [illegible]	که از سایه آتش عرش [illegible]	ز بیده خواره نالان [illegible]	نهفته آن چرب [illegible]
چو اشکی ز اندوه [illegible]	خطاب [illegible]	کاخ [illegible]	ندانش کنون گویش [illegible]
زمی ای دوستان کاخ [illegible]	که شادان دل [illegible]	زخون جگر غاره [illegible]	ز مهر [illegible] غازه [illegible]
که تا آن در این سالیان [illegible]	بپرورد و هم از شیره جان [illegible]	نهفتم زبیکاشان پاک [illegible]	[illegible]
همان شاه [illegible]	بپیچید سنگ [illegible]	بدیبای شبرنگشان [illegible]	نهفتم [illegible]
انوشه جهان [illegible]	سپردم [illegible] خورشید [illegible]	[illegible] خاقان [illegible]	که نام [illegible]
کنونند از آن شهر [illegible]	ببرکام و دل در جهان کامکار	شمارا هم آرام [illegible]	چه شوی آسمان بر پیش بود [illegible]
سزد گر ازین [illegible]	بجاو بید در پیش فرخ جمال	با آن زرشاهی [illegible]	سزاوارت شاهی و مهتری
کنون با بر بیش تا بناک	ز پاکی خداوند جا نهای پاک	[illegible] در پیش [illegible]	با آگاهی من کهی سر کشید
کهی دلفر [illegible] تیغ آورید	کهی سوی خورشید گنج آورید	که من تنگ چشم [illegible]	نشسته که خشم [illegible]
[illegible] شکوی [illegible]	[illegible] از شکر مشکبوی	[illegible]	بپوشم [illegible]
نشست ارش از بر تخت عاج	فرازم [illegible] فیروزه تاج	برادرم هم [illegible] فرخ [illegible]	کنم خواجه آفتاب [illegible]
[illegible]	در گفت حسن [illegible] عشق	و شیرکان [illegible]	بدین نازکان چند [illegible]
[illegible]	و کتاب [illegible]	علیه و آله و سلم	سرا [illegible] چنین آنکه [illegible]

که عبد الصمد آن جهان آفرین / که بر پاک بودنش ایزد آفرین
بجز روز کاری چنان شد بفر / که او روزه داشتش شد بهره ور

یکی از نخستش بفرمود سر / ببینی ش از سوی شکنج
چه دلها که از نامبردار شاخ / ز هر غوله سوی آن آفتاب

چه جانها کز آن پیکر دلنواز / نه تنها ی دلدادگان گداز
چه رخها که بر درگه او بخاک / چه دلها که از یاد او دردناک

چه سرها که از شورش او شد / چه گلها که از نده و ببر گرفته
همه دختسکان رهشبان / پیادش دو چند و تا روز

ز بس گنج داد و ز بس رنج / همه غازه کاری خوداو بسنج
سراپا به زر زر آل خاک نشین / رو دو شیر زادگان فرع

سمن عارضان پرستار / ز دامان که بسته یار
فراوان فروغ همه سپهر / چو بر ماه درخشنده تابنده مهر

همه می بتاریک شب چون / و دیدی ستاره بجای نگین
شب تیره از چراغ / ز بس راه بازار برشش چراغ

خرگاه دلاویز بالای او / بدلهای آزادگان جای او
وزان پاک چهره خوب چهر / که خوبان برید کف از مهر

بدان مایه افزون بفر و ثبات / که از خنده پر بسته آفتاب
چو شمشاد بالا چو گلبرگ روی / ستاره بغرفشه توی

سروشان از شب درو زنده / بدیدار او گشته
گر انگشتی کامش اندازه کرد / پذیره شدش لاجورد

دو دیده تا قدیش بر فروخت / کشیدیش بر دیده آفتاب
وزان مرز کرکام کشش بکام / چراغ سرای خوداکیش

ز بند و بند تنش بر رود / ز تا تا ز رومی آن کار
هم از قیصران بهر پیوند وی / پیامش فرستادگان

پرندش نشسته / سراغاز رشک و گنج
چاپایان ز زر چار پاک / که در پرده

شاه چه و پیکر چو سیاره / چو بلنده بالا چو شمشاد
به پیوندت از جهره وی / گرت رای این

ازین سان فرستادگان / مه برکرده آفتاب
چاپایه رسیدند با لاله و گنج / پذیرفت

چاپایان سپردند / گزارش
قبول کردن / سوی نامداران خود بکام

کنون خامه ورزش ادا / بر ابرش نهان
سرانجام سراغاز / که

وزان فره و فرهنگ بالا و چهر / جهانگیر بنشش چو تابنده مهر
سپه دوان زنگها / بر اندیشه

که خورشید ز چهره / جا آورد و تیره روز
چارشش پور برادر پدر / فرزند و چو

بران جنگ / یکی شیر آن
چنان زرشش / که مرنش

چو پیوند داشتش / با این دو
کنون باید اندیشه / یکی چاره

تا شام / بدین چار روز
ز بی بانحر و / کلاه

پاپایان سراسر / چه بندی
پروهنده / که گردنکشان

شما را چه کار / کز آن کله
سرو / مراین کله

نه در / که گرگان
بیاروش / که

هم از / که یاری
کنون / ازان

یکی راه / که بر شیشه

چنین پاسخ / که این

تنی را که / نه زین

فرو / که ریگی
بکار / کسی

یکی به گهر / ز نیزه
جهان / بجنگ

پا خواست / ازین پر
همش / همش

بجنبید / پیاده جهان
نماندش / نیوشیدن

ز ریخ / فراوان
درخت / چو آید

گران / بکردار
زیا / ز شمشیر

نه گنجی / نه در دیده
بباید / بکالا

بر / در
یا / نیابش

ز گفت / بابنگ
چو / یکی

گر / چو کوته شد
نبا گاه / شنیدند

که / به
بابنگ / که

ازین در سخن‌ها را گزیده روش	که تا جان کند مرغزار ابوش	چپای او روش ایزد از خشم و کین	باتش بسوز و دشمن خشمگین
وزان سهمگین بانگ و شادی ...	بنا پاک پستی آمد پدید	ز اندیشه بس رای او در گسست	رده باتش همی خواست شد
ولاهیو یار ایشان زود بر یو	که در دیو بود او خداوند دیو	بگفتار آن دیو نیرنگ ساز	بر آراست سپه و خدر راه باز
بهر کام اروند بهروان آن گروه	پژوهنده زان مهر کرده ستوه	سر ایاش آن رهروان شاد کام	که بر عهد و سه پرچم اوست دام
ز چرمش شب تیره آرام و دو	بمهرش گرفتار مهر و افزون	چو آن آفرینش همه بر تنی	مگر آفتاب اندر روشنی
نگار افکنان که بکوه و در	نگارش چو شیر و چو آهو بر	گهی با پدر در سرای خدای	عمدار از منش تیشش بر ...
چنین دار دان آفرینش گهر	که با آفرینش ز پا تا بسر	چو در بسته اید سان این ...	بتاریک دشان نگارش ...
شدی رشک تاریک جانش فرو	رسیدن جمشید با ...	کشتن ...	پراکنده از کین دل ...
چنین تا رسیدند تا بار روش	نشیمن گاه ازو پر نگار خویش	خویدار مردان شدند انجمن	نگالاش آن ...
بدان شهر سان تا ازین در بهشت	که هنگام اندیشه آید بدست	نگالانها ده بهای گران	که هیچ از آن دو ...
بهر جا که پویان چو تاریک میغ	خواب دیدن ... که چند ...	بر بند ... و حرکت ...	نهان کرده در جامه خشنده تیغ
شبی خواجه نو زان پور پاک	که تا پدش از چراغان نور پاک	فروبست چشم و زبان ...	سحواب اندرش چشم بیدار ...
شده بستر آنگه آن آفتاب	گو راز از تن مهر رخشان بتاب	شب وشش شاو بچه پرنیان	یخ خفته در آن شب جان جان
چنان دیده کر شوم همیون چند	بجنبش زنش سوی هند چنگ	بانگ آن پاک گوهر زکین	کشیده کمین برزده آستین
کمان کاوه آن مهر کرده چنگ	چو جیر می بپرد سوی آسمان	هم از آسمان آتشی ...	فرود آمد و گشت گیتی فروز
وزان آتش آتش پدید همی	فروخشنده اندران مرز بوی	ازین کان نگارین به جور	برآورده او آتشی ...
سپید و سیاه از بر سینه شاخ	برانگیخت آنگاه سر بر ستاخ	به تحید بر خویش بهتر زورد	... ماند شاد بچه هم ...
ز خواب خود آشفته چون ...	فرو بسته ساعت سخنگوی نوش	همید آن مرد زان خواب ...	نگارخ همایون پدر ...
چو بسر وشش آن خواب آن گوش	که از روز بود در خواب خویش	سر وشش پدر رنگ باخت دلم	ز مهر تو پیوند آب و گلم
ازین در چه داری ...	که هرگز مباد دل اندوه ...	گر از روز چنین است بر خواب تو	که بر خاک و آب آتش در ...

ازین

ازین آب و آتش و این خاک ...	نیابد زبان ای روان ...	دگر باره از گفت فرخ چه بد	زخسش گفت اندر ...
چو شیری همه روز آن شهر ...	شدی با همایون پدر نزد شاه	بهر روز رفت آن شیر گیر	فکنده همی آهو و گور و شیر
ازو شه بهر سو همی راند اسب	بکردی چستی چو آذر گشسب	نگارش اگر شیر اگر اژدها	نکشتی ز بیران بتیرش رها
بهر سو بهالان او با پدر	نگهبان آن ماه جمشید فر	بهر دو ان ما پش اندر کمین	شب و روز جویای هنگام کین
بهر روز اروان هنگ ...	شاهنشاه ... جمشید ...	بیرون ... شاه ...	گشف و در پویان سر اندر ...
برو تی جهان آسمان بلند	که آمد روان آفتاب ابر بند	از آن آفتاب کران آفتاب	نشاید که کیهان چو کوه ...
چو آفتاب پش این کوه برت	جهان پر تو پاک سهر ...	به پهنا خو نشید سوی نگار	ز ... بپوشش ...
چو شه بدیار گزاران ...	ازو شه شد از ...	بدان دیو ساران ناپاک کیش	که مار ...
به پهنا شد آن پور با ...	بانگ آن شیر در دیده پای	یکسر نگار در یوان خشنده	نگار زرد و سیما ...
سراسر همایون چو آذر گشسب	بهر ره که او را نه در اند اسب	ز اندیشه خوشش شاد و کام	که با رستاره برود و ...
زمانی که گردش ...	زمانه ... بر ترک	به خام خامان شود ...	فزون ...
از آسوی آن شیر خورشید روی	سوی دره رزق شد پوی پوی	نگاری بچنگند و آمد بزیر	نشست از بر او چو بر گور شیر
بر آهخت خنجر که روشش ...	ز فتراک خویش اروش سرگرای	که با پاکزادان رسیده ...	زرشش سخت بست در ...
زرشش کشیده ز شمشیر تیز	تو گفتی بر ...	چو دیوان با جنگ فرخ ...	گر ایانش آن ...
چو آن جو آجش روش نهاد	زرشش سوی دیوان ناپاک ...	بانگ روش ... کین	کشیده بر ...
چنان بسته آن در و ...	که راه ...	سوی آسمان ...	کرای ...
تو تیز دوده جنگ ...	تو بر ان کن تیغ ...	درین داوری یاوری ...	به بیدادگر داوری تو ...
نکشان و آورد ...	کدامست دیوان ...	بمن زین ...	چو ...
نه اگه ...	نه بیننده ام ...	نه بارست ...	نه ...
به بیداد ...	زبان ...	...	...

بدل آتش کینه بشتافتند / چو دارو ز خشم و کین تافتند
چو دید آنچنان آن شه پاکزاد / ز نیروی جنگ خود کرد یاد
بنالید چاچی به نیروی پشت / خم آورد آن سخت گرز درشت
یکی چار پر از تنین شکر / بپرید از ان اژدهای دو سر
از ان اژدها یاد و آمد بکین / دل تیره از آن ها پر ز جنگ
دگر ره خدنگ از ره بر نهاد / بسوی جهاندیش دیوان کشاد
بخاک اندر افکند دیوی سترگ / دگر باره بر آمد ز بهرام ترک
ز چاچی چنین چار پران خدنگ / کشاد آن هنرمند افکن بجنگ
ز هر تیر او هر یکی تا بکار / بگرد اندر آمد از ان شهریار
جگرشان شد از بیم آن شیر چاک / به پورش نهادند رخ با مغاک
که از ما یکی بنده با بند / ربوده ز کالای ما چند
از ان در زمان روی بر تافتند / بنهجاورین دره بشتافتند
کمان بر تو از بیم کان بنده / که ما را بدین رنج افکنده
چو دیدیم بودی تو ای شهریار / مر این بنده را از خداوندگار
ازان پورش آسته و فرخنده خوی / ببخشید و از کین بپیچید روی
نشست از بر باره خود دلیر / ببازو کمان و بچنگال تیر
بدان نابکاران نا بود کیش / چو بگذشت آن نامور شهریار
گرفتش پی از آنش نا کهان / بسنگ بر تیغ و بر [illegible]
همی تیر و خنجر همی تیغ و سنگ / فکندند و آن شیر پولاد چنگ
میهای بدان انجمن جنگجوی / چپ و راست جنگ آورد کو بکوی
بهر تار کاکش رسیدی بتیر / گسستی ترک و گر نشد جنبند
فتاده پیش تیرش همه بیدل / چکاچاک تیغش نشان [illegible]
بدان خشک خاران چو آورد [illegible] / بهر سو که راندی یکی نور تاب
ز تیغ و ز خنجر ز تیر و ز سنگ / از ان سیکون آتش شده لاله رنگ
چپایان زره آمد از پیش کوه / چو شیری دژم کز کلهٔ گوسپند
ابر کوه زد پشت و از آن گروه / به چشم اندرش زاهن [illegible]
در اغاز ز آهنگ آن قوم [illegible]

رسیدن وهب بن عبد مناف بدره و آگاه شدن از کشته شدن
بعبدالله و آگاه کردن عبدالمطلب را از کشته شدن

وهب پور عبد مناف از پیش
سلحشور افکن فیروز آن نامدار / فتادش بدان دره تا که گذار
زده آوران دید چون [illegible] جگر / ز بس سود درخشیدن تیغ تیز
هراسان ز ابنوی آن گروه / بشهر اندر آمد از ان دشت و کوه
برادر او را [illegible] / که بشتاب ای ای جوان شیر گیر
که فرزند پاک تر ابد بسال / هم امید نیکو [illegible]
ز آغاز و انجام آورد گاه / سراسر سرایید و بنمود راه
چو آگه شد آن شهریار بزرگ / [illegible] بچنگال گرگ
بکوشید بر سان شیر دژم / ابا شیر مردان [illegible]
بیارسی بدان دره راند اسب / روان بنهاد پیش شان چو آذرگشسب
همه آخته تیغ رخشان بچنگ / همی از سم باره سوده سنگ
سراسر کف تیغ زهرآب کین / دمنده چو از اژدها [illegible]

بدان اژدهایان چون درنده [illegible] / شاخش چو پورنده و دژشده [illegible]
جداندیش مردان به [illegible] / چو پرگار کلبرگ تیغ خاره
جهان فرخ آیین سروش بزرگ / ببردان لشکر [illegible]
بدان آفتاب دلاور بجنگ / تو گفتی همی بارد از ابر سنگ
جهان تیره و دل ابرهای سیاه / تو گویی شده رخشنده [illegible]
که ناگه از ان درد و دور گشت / چو هرای شیران در دره [illegible]
درازه و بنوفیه آن کوه و در / رسیدند چون شیر پرخاشخر
سراطیار ز اجل گشت چاک / [illegible] جانشان دل [illegible]
وزان کوه و در وز بالا و زیر / تو گفتی بپوشید و پوشند شیر
چو سنگ و چو پولاد و آتش بدل / بچنگال خارا و آهن گسل
بزرگ آفرینش همه خورد و سال / که در آفرینش نبودش همال
نگه کرد و فرخ چو در دره دید / که چون شیر شرزه همی بردمید
برادرش بو طالب [illegible] / چو پورنده آتش ابر باد پای
برهنه یکی تیغ رخشان بچنگ / [illegible]
دگر شیر دل حمزه چون نره شیر / خروشان و جوشان [illegible]
کمانها بیاز و چو بهرام [illegible] / نگه کرد [illegible] شاه بهرام [illegible]
[illegible] / بیاری چو [illegible]
[illegible] آمد بتخت / پس آنکه بر انجمن [illegible]
ز بر خویش همدان انجمن / [illegible] افکند بر خاک [illegible]
گران سو فر و از ان چو آتش [illegible] / رسیدند شیران آتش نهاد
کشیدند دست و [illegible] / وزان تیره دریان تاریک [illegible]
یکی بهره زان تیره [illegible] / چو ابنده را اندر زنی تنگ کوه
بفرمان یزدان یکی [illegible] / [illegible] که کرد آهنگ [illegible]
[illegible] آن بد اندیش دیوان [illegible] / ابا کاو و ماهی [illegible]
دگر بهره خاطران گرفتار خاک / [illegible] بزد خود و از خویش [illegible]
کشیدند نام آوران تیغ / که آر تند بر جانشان رستخیز
سر ودند کای سرفراز [illegible] / بار و بزن شد بد اندیش دیو
همه زهر کین تیغ [illegible] / از ین در همه مرگ ما بود [illegible]
ولی ای خداوند کار [illegible] / که دادار تا آن [illegible]
بکالا ربودند خواجگان [illegible] / گرفتیم و کالا ندادیم باز
کنون خونتان گر زبان آورید / زبان بر خداوند [illegible] آورید
[illegible] / شد از بچگان [illegible]
کشیدند از آن [illegible] / [illegible]
پس آن پور [illegible] بشنید [illegible] / [illegible]
فتادند [illegible] سوی گرد / بیزدان نیایش [illegible]
بگفت ای جوان مرد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]
پس آن بسته [illegible] / کشیدند از ان کوه [illegible]
چه مرد و چه زن آهنین [illegible] / [illegible]
[illegible] / که با داد و فرین [illegible]

بفرمان فرمان روای جهان خداوند دین شیبهٔ سرفراز
بدان نابکاران ناخشنه راز سرای وهب را گزیند جای
وزان خانه شان بسته بند بپیوستند و سالار آهنگران
بهر جا دران شهر فرخنده بود که رست از کران آن خداوندگار
زبر زور پاشش همه روزگار نبرد ز پایش بهم باز کوی

دادن کشتن وهب بنجید مناف با بردن خود دست شیبه حضرت عبدالمطلب

ستبا که چون زین کاخ [illegible] بآهنگ شکوی مشکین حجید
براتش وهب در شبستان خود سخن گوی با زیر دستان خود
چنین گفت پس وهب [illegible] خویش که ای نازنین بانوی پاک کیش
یکی روز جوشنده چشمه نوش که جوینده روز پس سروش
بزرگ آفرینش شه [illegible] کش از چرخ پیداست [illegible]
خداوند نور سپهر بچهر ز فر فروزنده ماه و مهر
خنک آنکه [illegible] آن نور پاک بگو خورشید [illegible]
خنک آنکه او را پرستنده است شب و روز او را پرستنده است
خنک آنکه او در سایه اش بلند آسمان پست با پایه اش
خنک آنکه او را کشد در کنار [illegible]
خنک آنکه او را [illegible] سر [illegible] پایه خورشید [illegible]
خنک آنکه جنبه بران چهر [illegible] شود [illegible]
خنک آنکه گرد [illegible] چو او را چه پایان شود باز گوی
خنک آنکه با او شب آرد بروز شب [illegible] گیتی فروز
من امروز دیدم [illegible] بگردان جنگ آور [illegible]
[illegible] در جوش [illegible] آهنگ [illegible] شیر [illegible]
[illegible] نعرشان کوه [illegible] دل [illegible] چون [illegible]
همه بر [illegible] کینه کوش همه [illegible]
همه [illegible] نور [illegible] پری
ز بیداد آن لشکر بدگمان بماند زمین را که با آسمان
چنان لشکری [illegible] که بر کاسه [illegible] شاخ [illegible]
هنوزش سهی سرو بالا [illegible] هنوزش [illegible]
وزان [illegible] هم او نیز چون شیر [illegible]
[illegible] دیدم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] پری [illegible] آسمان [illegible]
سروشان [illegible] آسمان [illegible] چو [illegible] گریبان [illegible]
دیا یاری [illegible] آهنگ [illegible] سوی شیبه [illegible]
ندانم پری [illegible] دیا یاری [illegible] چو [illegible]
بدو [illegible] شد او جنگ [illegible] کنون ای پری [illegible]
که باشد [illegible] مراد [illegible] ز مهر آورم [illegible] سپهر
فروزنده [illegible] تو مر شیبه را [illegible]

نخستین سپاس [illegible] پس آنکه [illegible]
که امروز [illegible] به تیمار [illegible] خوار رفت
چو گفت وهب [illegible] که ای [illegible] جان پاک [illegible]
بی پادشاهان با گنج و کلاه به پیوند آن [illegible]
[illegible] کام [illegible] با [illegible] کام خویش
نه مار است گنج [illegible] مگو [illegible]
وهب گفت [illegible] به بین [illegible]
بدل [illegible] امید از خداوند [illegible]
دل [illegible] جنبش [illegible] [illegible] شب [illegible]
همیشه [illegible] کار سپهر مراد [illegible] جنبش [illegible]
که [illegible] کام [illegible] [illegible] بخت [illegible]
[illegible] زنی [illegible] و [illegible] که بر [illegible]
چنینش [illegible] شب [illegible] براه [illegible] دیده [illegible]
که [illegible] کشید [illegible]
ولی [illegible] آهنگ [illegible]

رفتن به در زن وهب با نجیبه عبدالمطلب

وهب عبدالمطلب

بفرمان شو [illegible] خوب چهر
با آهنگ [illegible] امید [illegible]
بدل [illegible] امید [illegible] برآمد ولی [illegible] خدای
سوی [illegible] نومید [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابو [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آفرین خوانند [illegible] بگفتار [illegible]
نفر [illegible] بانوی پاک [illegible] بجا دیده [illegible]
رخ [illegible] ستهر [illegible] دل چهره [illegible]
وهب [illegible] که [illegible] پاک [illegible]
همیشه [illegible] شیرین [illegible] [illegible] امید [illegible]
[illegible] ز [illegible] شیار [illegible]
[illegible] مراد [illegible] که [illegible] جهان [illegible]
همان [illegible] باز [illegible] سپهی [illegible]
ز کامی که [illegible] همه کام [illegible]
پس آن بانوی [illegible]

[illegible] به زن وهب [illegible]

[illegible] با بدر [illegible] برهی پاسخ زبان [illegible]
سپاس [illegible] بگفت [illegible] فرهنگ [illegible]
ز [illegible] [illegible] آستان [illegible]
[illegible] آستان [illegible] امید [illegible] بجان [illegible]
فرستاده [illegible] که بزد [illegible]
فروزنده [illegible] خورشید چهر تواگه که [illegible] کوزه مهر
[illegible] گزیدش [illegible] هم [illegible]
ستاره [illegible] زمانه به بند [illegible] مهر او
همش [illegible] پیرایه آفتاب همش [illegible] تبار [illegible]

دهان تنگ تنگ شکر بنده وش … لبان لعل خوش آفرین خنده وش
ز لعلش شکر خنده در روزگار … بعیسی ره آنجشی آموزگار

تو گوئی که گوشش دارد از جان کسی … بروشن هوش بهره نز تیره کین
تو گوئی که در حوزه آن دلپذیر … ز پستان مریم لبش خورده شیر

بپاکی که مریم ازو گوهرست … ویا در خوش جان مریم در است
چه باشد که عبد الله آن دُر تو … نه در آسمان همی بود در تو

ز پاکی که پذیرد ز مرآن پاک را … نه برتر برد ز آسمان خاک را
بدل در که جنبش آمد گهر … سر با فراز و بگردان سپهر

یکی گستر د سایه بر خاکیت … یکی از دو درخشنده دل بدیت
شنیدیم کان آفتاب جهان … ز شاهان و در خشان پنهان

شنیدیم کز ماهروئی که کش … نه چندین روی هم آن شنید فش
شنیدیم کز آن شکر و گنج … دل آن بزرگ شاهان رنج

ولی چون نبودیم اگر کوی … ز درویش هیچ برگ پیچیده روی
ازان به درویش بیان آمدیم … چو درویش هیچ برگ و سازی نکرد

سزد گر نه چندان دل از جهان … که پیداست هر دو که از چهر ما
چو طفلی از کجا آن چه گفت … نیایش کنان کو هر ازو شگفت

ابو الحارث آن شاه فرخنده خوی … یکی دیده بر چهر فرزند خوی
به وا قبا هنگ آن ارشمند … ولی غنچه نو شکفتش ببند

بخندید خندید و هوش بر … چنین گفت با پرده کشید فر
پذیرفتت و خشنود رشید چهر … همایون همه باد پیوند مهر

تو آنکه بر شوی فرخنده روی … بگویش ز ما کو فرشته تو نوی
بحث تو ازین مایه ور برتری … که شد خاور مهر چهری

نیرد ان کو را روفرخنده … **بازگشتن به روز خانه عبد الـ**
در شده و در آن که حضرت عبد الله … ورش را بلند آسمان بنده

روان بره باردی چون [illegible] … **مطلب چو فرزانه و روز نوده**
دکنیف از خشت ٥ … با هنگ ایوان شود در شبستان

که آمد ان گوه بهشت دوی … برفتش چو باد بزران شیر
وهب را بر اسش دو فرزند … به بخشنده کام جانها براند

ز شرم از سخن آمد بسته کام … دل درد رون و دیده در راه
به پرسش کسی کرد از آن شب … سر درویش پاسخ ز نور پای آب

و دانش ز فرخ پدر بند گی … به پیر ابش در پرستید که
کش آهنگ با پای او بود چه … ولی ایمنده دیگر در آن گفت

که نه وش سوی در و در خوا … که درویش راز این گنج شد کا
و لا جان گریان سوی برد … که چند یکی دیده بادرش

که با که درامد از دره شاو … نور از بهشت آسمان گر
تهی پای گشتش پذیره وهب … که آن روز کورت تو نجب

بخندید و گفت ای جهان [illegible] … بهار و الطر و ز گلزار زمن
بهر ذوی بخت از خداوند جان … نهادیم پا بر سر آسمان

سلیمان پذیرفت پیوند [illegible] … کلاه گوشه ماه و آهنگ مهر
چو بشنید از بخت فرخنده گفت … رخ روشنش گشت با گل جفت

چو شب از پر و رشناساد فر … **آمدن عبد المطلب بخانه وهب**
در شب عبد الله گواستگاری آمنه … بمشکوی پیروزه از سنگ

جهانی ز جهان سوده [illegible] شب … **و آگاه شدن او [illegible]**
گسیلش و بر مراد آن [illegible] آمدن … پراکنده بر پرچم آفتاب

ابو الحارث آن شاه فرخنده خو … دیا بود خویش آن خداوند تو
بمشکوی فرخ وهب کرد روی … که آمد پیوند دارد از کوی

بر شان پذیره شدند ان نکو … هیو این به کرد بر خی براه
نهادو از پای آن دو شاه جزین … خورشیده زبان و خوبان و شیر

هیوان که در بند و سمار [illegible] … شدند اگه از [illegible] روزگار شان
چاران خور و هیو یا گفت جین … ازین به نیایم جهان کام کین

سه مرو نه در خانه خورد [illegible] … کرد ای زما چو در نه دگر
گرامید و نه این نور تار [illegible] … ور امید ز ان پا ند دری

درین در که با دل در [illegible] … برادی به یزدان خوان [illegible]
کنون بند و سمار با [illegible] گشت … نگو بزرگان چپ [illegible]

نباکه گسسته سمار [illegible] بند … ز بندان و دران ایمن [illegible]
گشت و نه بار [illegible] جنگ … بچوب و سنگ بد [illegible]

چو دیدند شیران [illegible] … ز اهریمنان ز سنگ [illegible] پای
چو آتش کشیده ز شمشیر تیز … نه شد [illegible] وران آتش ستیز

کاخ بر تارک هیو [illegible] پا … بر دشت و گرد در سنگ [illegible]
سر و سلیمان آزادش [illegible] تیغ … فگندند بر سر [illegible]

دران خانه [illegible] … یکایش زره [illegible] بد سگالان [illegible]
براتش پس آنکه دران [illegible] … نشستند با آستین فراخ

برادر [illegible] ران سد روشن گهر … سپس پس خداوند [illegible] پیروزگر
پس آن نامور شهریار [illegible] … وهب را چنین گفت کای [illegible]

چو فرزند و فرزند [illegible] … زمین را دو بدفر ز سپهر
کسندان عروسان جانان [illegible] … نهان چهره در شرب [illegible]

بن از پروزنا [illegible] کرده … کرو هی همه راده دانش پژوه
تو نیز انجمن کن [illegible] … دو فرزانه پاک کیش

نشستند دراین همایون [illegible] … کله گوشه آریم گرد و نکرای
بآئین پاکان در این انجمن … دو فرزانه فرزند چون [illegible]

بهم پایه دیار خور [illegible] … جهان را ز بهشت دبا [illegible] ایم
نه دیگ دو فرزانه [illegible] … ولا زم کاخ [illegible]

سخن جاری شد [illegible] … بلند اسمان را زادگون کنیم
ورین دو [illegible] … چه جا بهار که دز نور [illegible]

سپرده نزد ره سرکوی خویش … **رفتن عبد الله بخانه وهب بجهة**
[illegible] و انجمن آراستن … انوشه گرایان بمشکوی خویش

دگر روز زان [illegible] و فرخ گروه … **هاشم و وخت [illegible] وهب**
بجهة عقد و کتابت … یکی انجمن گشت انجمن [illegible]

ورو تو جوانان نو خواسته … به چپاول [illegible] شد آراسته
بجهر اندر از [illegible] نو رسته … چو برکرد [illegible]

ز بیجاده شان خسرو گوشوار
ز پیروزه پیرایه شاهوار
ز عنبر فرو هشته پرچم مرو
که گیتی بد از آن بوی عنبر ...

همه دار ازرنم گلبرگ تر
لعل آگنده از چرخشان کوه در
وز مینوی کاز نیکو نه بس ناموار
گرامید با یاره و گوشوار

همه راد و سروان یال افشه
پر از گنج چنبه پرده خته
نهفته ش خویش و پرنیان
پرستنده کارا گر بر میان

ز پیوند آن شهریار جهان
بکان شادمان و جب آفرین
لده و بر بدرت کرده بخشش
دو رده به بار خورشید فش

بچنگ همه جام نوشین سراب
شراب گوار و بوی گلاب
بچه مشک و عنبر بر بکران
کشیده خنک وفش نده ...

همه ریخ ره بر ختی داده ساز
ز هر باب دور دیده ما ماند باز
که تا گاه شه شپه با انجمن
همه داران روشد تازه جانها

بر امش رندان کرده ون شکوه
بر امش بذیره کوها کرده
پی پای انجمن افروشه سران
فشاندند جانها گرانها گران

بران انجمن آفرین خدای
سرود و نده بنها در دست پای
چو پایان رسید از دو سوی چهر
ز مهرش بر امش بر افروخت چهر

سخن شپه از مهر و پیوند رای
چاران ز بیجاده گوهر فشان
چنین گفت با فرخ آیین و ...
که بگزیدم این مهر ان ...

سرا وحش فرزانه پاک کیش
بدو پر قسم از بهر فرزند خویش
و حبیب بتر بپزرف شد خواند آفرین
جدا آن داد و گر شاه با داد و دین

وران انجمن از دو فرخ گروه

خطبه خواندن عبدالمطلب

بعد از عقد آمنه بجهة عبدالله

گوها ان کرخشنده و آتش ...

پس از آن ابو ...

و دعاهیه ...

و دعوی کردن ...

تو گفتی بکار اروسرو ...

بر ابر استان میتوانی جهان
سپاس سزاوار جان آفرین
چنین گفت به پاک یزدان سپاس
کجا ای ذات تو برتر از ...

بدین چار ...
سه فرزند این کاخ ...
بجای آنچه از تو پیوند مهر
نگاهدار ... تو ...

بدین هشت چاش ستی زتو
بهر هشت ... ستی زتو
تو خود او ام بر ابر ...
توز آغاز شان گوهر ...

تو افروختی آن ...
تو افروختی بزم جانها ...
تو واز ... ار ... بهار پست
بلند آسمانش از تو با پایه ...

تو از آب پاک ...
فروزش کله از تیره خاک ...
چو ... فزون ...
بپرداد ... بنیاد ...

نشست ...
که خندید ...
ربوز ... سرفراز
پا ...

بجز گاه ...
بهر جان ...
بیان ...
ر ...

چنین چار ... جاودان ...
دران انجمن ...
جوانان ...
جوان ...

درون شب ...
...
ز وهم ... افتاب
ز دوشیزگان ...

گزیدند ازان ...
در آن کاخ سر ابر سرای سپنج
درین اوفتش ...
نخواندیم از ...

چو آن مهر و پیوند انجام یافت
خطاب فرمودن حضرت حق تعالی
بجبرئیل که در شب ...
درون آسمان ...

ز یزدان بجبرئیل فرمان رسید
با ... ها و زمین ...
شب برسان
که ای پاک ...

با ... سال ...
وزان باغ زرین ...
که ...
... سار ...

جنگ اندر آمد ...
که دین ... آموز کار
...
...

دل ...
لب ...
کیهان ...
چراغ دل تیره ...

فرزند ... جهان
...
...
و ... تاریک ...

...
بسرش افسر ...
...
...

... آتش ...
که ... آتش ...
... تخت ...
...

...
... سایه ...
...
زمین با آسمان ...

سرو ...
بهشتش ...
سروش ... آسمان ...
...

...
...
...
...

...
کشیدند ...
...
...

سرای ...
سرودی ...
...
پراکنده ...

پس ...
...
...
...

...
که ...
...
جهان ...

...
...
...
...

به ...
... آسمان ...
...
...

...
...
... آتشین ...
... جان ...

ازان تیر فشانش زلرزش
یکی روز آدینه با فر و هور
یکی جوی آب گوارنده دید
که ناگاهش آوا آمد بگوش
چه زیبا خورشید و پاینده گو
بدانست کان آب شیرین گوار
همش گشت روشن که آن [illegible]
ز آب جهان نور هندی پرند
ز آتشکده آب جوشان کند
چو گرم آمد از نامه شنگار [illegible]
چه سیمای ترسا کلیسای [illegible]
چو ره پیش عبدالله آن [illegible]
همه روز با امت [illegible] کهف
پس از روز [illegible]
ش پاک خویش [illegible]
بتاب [illegible]
بچشم سیه سرمه ناز [illegible]
سوی گنج آن پاک گوهر [illegible]
همان بانوی چار بانوی [illegible]
همان نور پاکش [illegible]

دیدن عبدالله در مکاشفه [illegible]
[illegible] آب بود [illegible]
روانش بسوی [illegible]
خداوند را [illegible] سروش
بجای [illegible] زان چشمه زندگی
زبانش [illegible] بخشش [illegible]
کیهان شود [illegible]
ز [illegible] آتش [illegible]
دم [illegible]
همه نامه باستانی [illegible]
بگو [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] با عطای بهشت
[illegible] چالاک چالاکتر
[illegible] پیراهن [illegible]
[illegible] غزان [illegible]
[illegible] پیشش [illegible]
[illegible] سوی پاک
گذشته [illegible] خداوند [illegible]

[illegible] عجب بودن [illegible]
[illegible] آب [illegible] شدن [illegible]
که این دشت را [illegible] آب [illegible]
که ای خداوند [illegible]
هم امید [illegible]
یکی جوی [illegible]
جهان [illegible] فروتاب
همه [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] جهان [illegible] گیتی فروز
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
هم امید [illegible] آب روشن [illegible]
یکی [illegible] عنبر [illegible]
رخ [illegible] دلبری [illegible]
که هنگام آن [illegible]
ز چهر [illegible] آفتاب
هم [illegible] پاک سوی جهان [illegible]
چنین [illegible]

[illegible] سروش
بهشت [illegible] خداوند [illegible]
بچشم جهان [illegible]
یکی جام [illegible] گوارنده آب
[illegible] بسوی [illegible]
[illegible] بهره [illegible]
شود تیره [illegible] آفتاب
[illegible] قبله [illegible]
سرا [illegible] تیره [illegible]
شود [illegible] آفتاب
ز پال پرستنده [illegible]
[illegible] بازگشت
[illegible] بانوی [illegible]
[illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
بسوی [illegible]
[illegible] غیرت [illegible]
[illegible] سوی [illegible] نیاز
که [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
که پایان [illegible]

چنان پرتو چهر [illegible]
بآب [illegible] پیاده [illegible]
چنان تا شد آن نور خورشید [illegible]
با نور [illegible] آیت
[illegible] خامه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] برج [illegible] گشت
یکی پور [illegible] نام
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
یکی پرده [illegible] در جهان
[illegible] آسمان [illegible]
چو [illegible] آسمان [illegible]
و [illegible] پرستندگان [illegible]
که [illegible]
یکی پرده [illegible] سپهر [illegible]
پرستندگان [illegible]
[illegible] خدای [illegible]

گذشته [illegible] آتش [illegible]
چو [illegible] آن خواجه [illegible]
ز [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] داستان
[illegible] آتش [illegible]
جهان جای [illegible]
[illegible] گشت
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آسمان
[illegible] آسمان [illegible]
گرفت [illegible] آسمان
[illegible] دریای [illegible]
[illegible] نهان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
چو [illegible] زمین
[illegible]
که [illegible] جهان [illegible]

چنان نور بر چهر [illegible]
سپاس [illegible]
[illegible] آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی [illegible]
چو دید آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
که [illegible]
کنون [illegible] جهان

که [illegible] هوش [illegible]
رسید [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
که [illegible] کیهان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] برآمد [illegible]
[illegible] کیهان [illegible]
[illegible] فروغ [illegible] گشت
[illegible] پرتوش [illegible] نور [illegible]
[illegible]
گذشت [illegible] جان

نکستی یکی کار پس زین برزن
که آید ز رزد و ایشش ورگ
نگهدارم که سنجیر ما پیشمی
برآرید زر چو تو خود زمی

لشکر خویشان بر خویش غم
پس آنگه بهرش چنین راز [illegible]
که دیدم بر آوران شگفت شگفت
بهر یک بچشم خود دیده رفت

نشد روشنم کاین چه کار گرن

نامه نوشتن سطیح بوش کاهن

[illegible] کاهن که زنده [illegible]

که بس بیش و آن روز ورزم کاوگ

بر آنند کان نامه رزان رزم
بهر نامه شان راز ماند آن
لبوی دشت کاهن شیوا در بود
زه آتش بهر دانشی باید بود

خود و هنده وو نامه دختر شمار
شناسنده گردش روزگار
بر آنگه یا بویا آگاه بود
در دانشش بهر زمین شاه بود

دو چندین دوش شیر بودی جهان
که دیدی بروز اختران نهان
نگاه خود اندر رهی دیر باز
که لیسپر دو روز تازی نیاز

همیده به وایا دیگران رزم
زهر کس که بودی نشانی نهان
شناسای راز ستاره و شش
[illegible] آباب را ز آب و آتش

پرندی بر آراسته زان چون چند
نیابش کی نزد بشکن رزم
بهرش فرستاده نامها
نبشته همه رازها با نیاز

سه روز و فرستاده ور باده
بدان راه چون دو شیشه [illegible]
چپاران خود گفته وی چنین
کرا دید یکی نامه در آستین

سه روز دیگر زان ره ویرپا
برز تا فرستاده آمد فراز
سروش که ور دی یکی نامه
وزان روز جا تو رسیکامه

سطیح پژوهنده زان راز چند
که آتش بیابانهای در نگند
وزان نور بر شه [illegible]
که بند زبانهای گویا شده

بدادور داور بهوش بخش
بتا ریک بود بر پیش [illegible] خشن
بیاوی که در یاد دارد بهوش
بجائی که پیوند گیرد بهوش

نبودند تو تقی که در آتش آشست
ببازنده [illegible] که آتش گشت
که آن روز آمد گرزان فراز
که جانها در آرد [illegible]

بدرهای کافور بو و پیر
پیرهای خورشید [illegible]
گوهر شود سر کرای زر جهان
زه آتش همه تا جدار نهان

وزان بدان نامه از پرند
نگارید و پاسخ [illegible]
که دیدم سراپای آن نامه را
شنیدم همه رزده و دیدم نهان

چو این نامه خواند شیر اوشو
ز خواب گران خفته بیدار شو
بپوی ای خردمند سوی جهان
که من نیز پویم بدان مرز [illegible]

بهم یار گردیم و یاری کنیم
به نیرنگ آن بوذری [illegible]
ببنجار دیگر بپوییم [illegible]
که تاریک [illegible]

اگر رزد و آن رزد و جهانی کنیم
ز خود و گیسه چرخ جهانی کنیم
و گر شد ز ناتش برادرم گرد
نمانیم کار و کیهان نورد

پس آن تنسپر دو بیندو باز

رسیدن نامه سطیح کاهن

[illegible]

بهم دو دشت آن [illegible]

سطیح آگهی یافت چون زین راز
خورشید بر یان با بانگ بلند
جهان [illegible] سپیر [illegible] جهان
چنین [illegible] خویش [illegible]

که من زی یکی آتش [illegible]
که نقش [illegible]
شبستانم که [illegible]
به نیرنگ [illegible] آفتاب

اگر با تو پیش روم باز گشت
بسوی شما باشدم باز گشت
و گرنه ز بیم [illegible]
که دیگر نه [illegible] دیدار من

از آنجا بسوی شام پویم [illegible]
ور آنجا بفرجام [illegible]
پس آنگه با نیرنگ [illegible]
بهم در نشست آن [illegible]

دویش از سطیح آگهی [illegible]
براو پژوهنده [illegible]
[illegible]
بکار [illegible]

بکار خود ای مرد [illegible]
که مادر [illegible]
شبستیر و نیرنگ [illegible]
درین رزم [illegible]

سطیح از خشان بیمان [illegible]
کتان با [illegible]
[illegible]
[illegible]

که زاید [illegible]
ز بهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بهر انجمن کاهنان [illegible]
خجسته برای [illegible]
همه راست [illegible]
بجان [illegible]

[illegible]
همه [illegible] جهان [illegible]
دو [illegible]
دو [illegible]

[illegible]
بآیین [illegible]
[illegible]
چو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپیدی [illegible]

[illegible]
بچتر [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
جگر [illegible]

[illegible]

آمدن حضرت ابوطالب [illegible]

[illegible] سطیح کاهن [illegible]

بدل [illegible]

وزان [illegible] ابوطالب [illegible]
ابا پاک [illegible]
همه [illegible]
همه [illegible]

همه تا [illegible]
همه کار [illegible]
همه کار [illegible]
همه [illegible]

[illegible]
سطیحش [illegible]
چو [illegible]
چنین گفت ابوطالب [illegible]

که [illegible] نام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابوطالب [illegible]
پرستنده [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]

که این [illegible]
مکن با سطیح این [illegible]
پرستنده [illegible]
[illegible]

وزان پیش ابوطالب [illegible]
چو [illegible] سطیح [illegible]
[illegible]
[illegible]

سطیحش پژوهنده آمد بنام — که نامت چه از نام و کام است
ز یزدان تازی که داین گروه — که چشم کرده تو دانش پژوه
چنین داد فرمش که ور ازتیان — که در دسته هستی آرا تیان
نگفته بشش نه پروز خویش راز — ز دیگر کروهش سر و ده نه باز
ابوطالب ساده گفتا که هین — بر من کرای ای جهان آفرین
همی دست بر زنگ زن پود پای — سوم آنکه ای فرود نا خدای
بپذیرفت ابوطالب آنگه ز داد — بلا از نمون دست بر دی
سر دوش سطیح ستاره شمر — که ای چون ستاره بروشن گهر
بداننده رازهای نهان — بتا رنده کارهای جهان
مدان آفرینده پنیاز — که در پرده هر دو روشن راز
که هستی توای نامور شهریار — یکی دوزه پاک پرورد کار
خداوند آن برتری کاسمان — نشیبش نبوید به پای گمان
تو بخشنده بیزه بعث باز — ابا شاه ریش شیخ
تو زین آفرینش چنین گوهری — تو بر هر که هستی چنین مهتری
هم اینان که با شاخ و یال تواند — ز نیک پشت فرخ همال تواند
زنا شم زرزدو کرانه پایان — بلند آسمان پر تو سایه تان

سؤال کردن حضرت ابوطالب سطیح را از احوال خود و بیان کردن سطیح

شما را بگو هر ز یزدان فرات — ز هر برتری پایه تان برترات
ابوطالبش گفت کای نیک نام — نگردی بجز راستی آشکار
یکی ای خوش هند فرخنده رای — ز روز من و روز کارم سرای
که با ما توبش را چو باشد درشتی — که روشن بود بر تو راز جهان
سطیحش دگر باره با آفرین — چنین گفت کای شاه یاد
تو او برادرت واز خدای — وو فرزانه فرزند گیرند جای
که دین را بتیغ آشکارا کنند — گیتی بهشته و بهار آورند
باشند بجز راست گفتار تن — گفتار یزدان همه کار تن
لب شاهی و پیغمبری بود وی — سپاه و سر آسمان زیر پی
بدستور ریش سر گشته بود تو — کند بر تر از آسمان بود تو
به نیروی چنگال آن شیر مرد — برآورد سر شیر مردان بگرد
بتا ز اسکن پرشکی بشکنند — به تیک کران تنگ تن اشکنند
بپرسنده کان بتان تازه تیغ — بریزند خون آن دو بی دریغ
سپهر نامه زان دو فرخنده پور — بود نام تابنده چون ماه و هور
بدان نامها خوانده ام ... — چه آغاز شان و چه انجام شان
پراگنده شد در جهان این سخن — سراسر سرایان سر انجمن
چو بشنید بوجعفر پاک زاد — بنا پاک ازان چنین کرد یاد
که هست ای نخستین غم جان گداز — که از پرورش هم ...
پس آنگه ابوطالب شیر دل — بیا خواست چون شیر ...
چو شیران بر آورد آنگاه گفت — که ای ... تیز
به بیچید دلهای خود در کمین — بیازید چنگال ... تنین
سطیح آنچه پیر دو بر راستی — بپوشید بر کژی و کاستی
نه با بیم کین برتر ... — سپهر و ستاره به بیچاره ...

ز نام خداوند خورشید — ز ... با اختر خورشید
ز پور براوردم ان ... — که از کام او دوش ...
ز پشت نبی آتش شیر ... — که شیر خدا را ز خدا ... نام
سطیح آنچه گفت ... — چرا ... بدید ...
چو طلبی از نکو ... آتش شیر مرد — گهرهای روشن پراگنده کرد
سطیح و پرسنده دانش — سوی کاخ خود ... بگشاد ...

دگر کردن بوجعفر ... سطیح ... حضرت ابوطالب ...

ز ران پس سپاه و ... — ز ... بر یکی ...
به بوجعفر از آن آتشی ... — که تاریک جانش ...
ز ران و درکینه ... — سر انجام ... آغاز کرد
کردی همه گرگ ... — هم آهنگ بوجعفر پاک کیش
پاکینه کرد ... — چو خار ... ول کینه ...
کین ز آهنگ جنگ ... — پراگنده مغز و پراکنده دل
چو بوطالب ... — ز آیین و آهنگ و پیکار شان
با سطیح کر ایدون ... خورشید چهر — که از کین شان ...
پراگنده کرد و انجمن شان ... — جهان انجمن ... سوی ...
یکی از سران خواست ... — چنین با ابوطالب ... گفت
که ای ... خداوند ... — برادر است ... پیوند ...
کیهان چو خورشید ... — همه ... بخشنده ...
یکایش ... در ین انجمن — که با گفت من ... روز ...
و ... از تو ... سطیح ... — که دیدم ز ... تو ...
بگفت یکی جادوی ... — بکاری که ... نه ... گر ...
کرایان ... — سرایان ... که کین ...
بفرمای ... بدین انجمن — در ... ز ... و ... دگر ...
که تا ... گفتار ... — شنیدم آنگه از ... و کار ...
بگرش گر ... اورد ... — ... ز ... پیش
بگفتش اگر بر تو ... هستی — به ... زین کژی و کاستی
بپذیرفت ابوطالب ... انجمن — ... تا ... انجمن
که ... سطیح ... — بر ... و گفت ای ...
شما را چه ... — همه از ... کژی و کاستی
پراگنده ... — به ... چون ...
نه اندیشه ... پاک ... — نه ... در جان شان
جدا ... — به ... کند ...
به تک ... — که کیهان ...
تن تب ... — جا ... کند ... پای ...
به سرهای ... — چه دلهای ...
چه جانها ... — چه ... که ...
فرش ... — بلندی و پستی ... کام
ز وین ... — بر آن ...
ز نان ... — جهان و کیهان سوی ...

که تا در زمان آشکارا بدم | فرو خواهی نهانی آوردم | به بیچاره گفتش پی [illegible] | شناسی کزین پس چه آید پدید

به پاسخ سروش که دانا خداست | جز او کس نداند نه راز نهفت | دلارام را یار باشد پری | شود چون برین گنبد چنبری

بنوشد همه راز روشن سروش | کند روشن چشم ای خداوند هوش | چو آورد آن تخمی از نیکوی راز | شده انجمن بانوان جهان

بجز آن دو بانوی خورشید فر | که بودند کانون و روشن گهر | یکی آمنه ماه روشن روان | بخورشید پیغمبر آسمان

دگر فاطمه زیب عرش خدای | که هم بود همشیره هم سرای | بدان نازنین بانوان جهان | بهر سو [illegible] دیده باز

زمانه زنگار دوم درکشید | سرایان ز بانش همو برگزید | پس آنگه بهر سو جهان انجمن | گران تا گران دیده چرخ بلند

نگهبان یزدان که داد است [illegible] | ورزن بهر دو دانا تو را هستی | بدین خانه پاک سو کنند من | بان کوه هش داد پیوند من

که از خورشید فش بانوان جهان | دو بانو بهر نامدم فر از | یکی زان دو بانو بود بار دار | یکی زین پس آید خداوند بار

بفرخنده فرزندی آستین | که آید خداوند دنیا و دین | جهان زو برآراید از نو [illegible] | جگر ما [illegible] زاد و خویش

محمد بود نام آن نام ور | در این آفرینش نخستین گهر | هم این نیز از گردش آسمان | بفرزندی آنست ای جهان

که مهتر دو شیران بجنگاه [illegible] | زمینش شود سر دو جهان [illegible] | ز پیغمبر راه بجز او شود | همه زانش جمال محمد شود

دل از فره و فرهنگ و دانای [illegible] | نیازش مدد آورد جبرئیل | یکی شیر پوشنده و در دشت کین | [illegible] آتش [illegible] جان آفرین

[illegible] | همه روز و شب همره [illegible] آسمان | بکین [illegible] گروه [illegible] | که [illegible]

ز دخت پیمبر شود کام جوی | هم از [illegible] | چو [illegible] | بفرمان یزدان [illegible]

که راه جوان گر بود روی او | **ورود حضرت آمنه و حضرت فاطمه** | **[illegible]** | [illegible] آتش [illegible]

پس آنگه دو بانوی [illegible] | چو آن انجمن [illegible] | سطیح [illegible] انجمن [illegible] | سوی آمنه از زنان جهان

برآورد [illegible] بانگ بلند | که ای [illegible] جهان [illegible] | که بر پاک پیغمبر [illegible] | ز دختر [illegible]

[illegible] آمنه بار ور | بگفت ای [illegible] | ستاره شمر گفت [illegible] | [illegible]

ببین زنان جهانت این | همش [illegible] | [illegible] | ز [illegible]

[illegible] | شمار [illegible] | شود [illegible] | [illegible]

پس آنگه سوی فاطمه شیر دید | یکی سهمگین نعره برکشید | ز دیدار او گاه بیهوش [illegible] | [illegible] برگشت

چو آمد ز بیهوشی او بهوش باز | چو ابر خروشنده بگریست زار | که این نازنین مریم دلپذیر | که هم دخت شیرست هم نام شیر

بود نام آن پیشوای بزرگ | [illegible] | چو مردان کشش آن [illegible] | چو شیران کشش آن یل نامدار

چو گردان که چند جهان [illegible] | [illegible] | چو چشم آورد و خاک [illegible] | [illegible]

بدین در مردان شود پادشاه | و [illegible] ز پر کلاه | چو آل با سران کین [illegible] | [illegible] پای آورد

بدان پاک پیغمبر تاجور | بود پاک [illegible] | علی نام آن شیر [illegible] | که او در بود [illegible] دست خدای

شنیدند چون از سطیح این سخن | **[illegible]** | **در ظهور حضرت رسالت پناه** | [illegible] آهنگ خون [illegible]

کشیده [illegible] شمشیر از نیام | [illegible] | همی بر کشیدی جگرهای [illegible] | ازین هول [illegible]

برآورد بوجهل شمشیر کین | که از خونش [illegible] زمین | [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] شمشیر تیز | [illegible] رستخیز | ابوطالب از خشم [illegible] | [illegible] شیر تا نام [illegible]

[illegible] | [illegible] سینه خون [illegible] | برآورد بوجهل [illegible] | که ای [illegible] سران [illegible]

[illegible] | سطیح کرد [illegible] انجمن | فشانید خون آتش [illegible] | نشانید این آتش شیر را

سطیح [illegible] | برین زشت پیکر [illegible] | [illegible] | به آهنگ خونریز [illegible]

[illegible] | بنودند مردان [illegible] | [illegible] | که بودند [illegible]

زنی [illegible] | درون خانه [illegible] | هراسان [illegible] | گزیدند جا در سرای خدا

هم از نامه [illegible] | **در روایت حضرت آمنه [illegible]** | **[illegible]** | چنین زآمنه [illegible]

که [illegible] | که چون [illegible] | شدم [illegible] | [illegible] سوی سرای خدا

[illegible] | ز خورشید [illegible] | که تا گاه آن [illegible] | بجنبش [illegible]

پس از جنبش [illegible] | چو [illegible] | [illegible] | که از [illegible]

زنان و مردان [illegible] | فتادند بر خاک [illegible] | فتادم [illegible] سوی [illegible] | چو [illegible]

ز هر سو سواران ناورد جوی / بسوی زمین ز آسمان کرده روی
ز آتش همه تیغ و خنجر کشان / چو آتش که از نیزه ها آمد آن

سرایان به آواز های بلند / که ای بدگهر مردم ناپسند
شمار آن پیغمبر راست کار / نه راه و نه پیمان ز جان کردگار

یکی زان سواران چو دیو سیاه / بهم کف و غرش چو شیر سیاه
برادر ابوالقاسم پاک را / نگون آورد این توده خاک را

چو بشنید آوای چیره یکی / ز زرتشت آن دم شد او بی باک
خروشان بایوان گرفتیم راه / روان این از جاش کینه خواه

دو فوج برادر دو شاخ امید / [illegible]
نشستن جعفر بن ابوطالب [illegible]
[illegible] / چو تابنده ماه و چو خورشید شید

یکی را دو ابوطالب پاکزاد / یکی پاک حیدر [illegible]
نشسته بر آن شیر چون شیر نر / پراکنده آن مردم کینه گر

بدان پور حجاج کافر کلاه / ابوطالب آمد چنین خوش زبان
که اندر سطیح اندر آن انجمن / که تا رزن سخندان نیوشد سخن

هم آمد برادر خواهید کیش / که ای برتری یا بداران تو خویش
سطیح بیش خدا را که بر هر گروه / ز نزد آنشان چیره ام بی شکوه

گرامایگانان درین انجمن / چو خورشید روشن بگرد زمن
دلا ای خداوند باد او دود / سطیح آن گرانمایه پرور کن

ز کین و ز تشتن ز بایست بجست / همان به که بند و آنی نیمروز
نخواهد لشکری چون برادر ستوه / پذیرفت ابوطالب آن رزم خواه

بسوی سطیح آمدان پاک زاد / بر او بو پرسش زبان برگشاد
ز کین و ز تشتن همه باز گفت / نه یکجا مراد او بدی راز گفت

سطیحش هم از راست کای شیخ / که چون آن پیغمبر نمود آشکار
زمین از نهیبش جوان بر دمید / بکوبیش کرد زین کرده [illegible]

نه تو تو شان روز زار ستم / بپرسش ز آن جنگجوی دژم
بکرگی همه کفر آشکار شد / ز گفتار من روی برگاشته شد

مرا دور کردند از آسمان / ازان راست گفتار [illegible]
برآهم شد آن آهنین باره / بمیدند دستم ز هر چاره

تو دانا و آگاه از دردمن / ز تو زود دل در پر دردمن
دو دیگر زنان اندرین روز چند / در آید بدین بوم و بر بو شمند

فزون تر ز من گوینده این راز تیغ / و بعد آگهی هر چه را راز [illegible]
که تو که اندرون در آید زراه / کتانی بادیده ای زمهر [illegible]

پس آنگه ابوطالب آن شیر مرد / بیو نامه بود داد دامن نبرد
جمالان بگردش چو تابنده شید / بمهر اندرو [illegible]

که کردی برا آمد به روز وی کین / آمدن زنی قاصد [illegible]
خبر [illegible] / پدیدار گشت آن به آهن نشان

که شاه یمن بود [illegible] نام / نشسته مرا اختر از فر اوی
یکی چهره گفتار دانا بدو / به هر گونه دانش توانا بدو

به دانش نه کس بود او را همال / [illegible]
بجا دو به دانش [illegible] / خداوند آمد بر زمین

کشادرو

کشد روز دو گوینده با بانگ بلند / برآورده دو [illegible] با بانگ قلب
[illegible] / ستاره [illegible]

بر و بوستان سبز و آباد و باد / چه بیدار تان آسمان شاد باد
بامید تان من ربی [illegible] / به پا کوه هم با هر رزان نیاز

بروزی که او شمار [illegible] / دم باد سرد دم رزان [illegible]
دهم آگهی [illegible] / بسنجید سخته [illegible]

به یک اندر آمد همان روز گار / کتان کف [illegible]
از آن روز تاری [illegible] / توان یافت [illegible]

دریغ ای جوانان [illegible] / که آگنده [illegible]
دریغا که [illegible] / بتاری [illegible]

دریغا که پیران [illegible] / بزرگ جوانان [illegible]
دریغا که این گنبد لاجورد / دل ما سکان [illegible]

چنان آگهم [illegible] / که سازد [illegible]
نه بر خیره آوردم این سخن / که جا زاد بود [illegible]

[illegible] / [illegible]
سطیح آنچه فرمود [illegible] / گر از تو نباشد [illegible]

ستاره [illegible] / [illegible]
بویژه [illegible] / که پر کلاهش شود [illegible]

ز نیروان [illegible] / [illegible]
چه پیر و چه برنا [illegible] / که زیبا و لم [illegible]

بپخشنده [illegible] / که کرده [illegible]
که آن پاک پیغمبر آید [illegible] / گزو [illegible]

محمد نام و روز [illegible] / چو پسر [illegible]
پس از رزم [illegible] / کشش [illegible]

کشد تیغ [illegible] / زند آتش کین [illegible]
بپایش [illegible] / شاه و [illegible]

شود [illegible] / نه جز [illegible]
[illegible] / برین آید [illegible]

کجا نام [illegible] / که با بانگ [illegible]
پس آنگه [illegible] / سرآید [illegible]

ز [illegible] / نشیم [illegible]
همه کف [illegible] / که [illegible]

بدان [illegible] / پدید آور [illegible]
که بر راست [illegible] / سطیح آن [illegible]

پراکنده [illegible] / شب تیره [illegible]
بسوی سطیح آمد [illegible] / که [illegible] سطیح [illegible]

بکار [illegible] / یکی رهنمون [illegible]
درین کام [illegible] / که باشد [illegible]

سطیحش [illegible] / که بیهوده [illegible]
تو دانا [illegible] / که [illegible]

بیاریم با نور یزدان [illegible] … نشستی بهشت [illegible]
به پیراهن آمنه [illegible] … که گردی ازو سر فرو برد [illegible]

یکی پاسخ آورش خداوندیا … برادر چه خیزد ازین گفت و گوی
نگر گنده ای [illegible] … زمین در گنه ای [illegible]

کنامی [illegible] … درین روی گر گفتیم بار تو
دو دیگر مرا با تو تا خدای … نباشد [illegible]

تو ای زن [illegible] … آمدن رزقا [illegible]
[illegible] … که پنهان نبود [illegible]

دگر روز رزقا بدانسان که بود … سوی کاروان باز شد همچو دود
به نیرنگ سازی افسون خوانده … سخنها برو راست [illegible]

چنین گفت کای ماه جادو نژاد … که با دیو در زیر [illegible]
شمار نهانی شود آشکار … که پنهان نبود چو جان کردگار

شبی در میان شمار [illegible] … که بر عرش پر کله بر کشید
بپیچید [illegible] … خدا و خداوند [illegible]

بهر جا پر نامه از نو نام ور … به بهشت کرد [illegible]
جدا آنکه او را [illegible] … خوش آنکه او را [illegible]

رهی آنکه هوش [illegible] … برین آید و هم برین بگذرد
دو خوشه [illegible] … ابوطالبش گفت کای پاک [illegible]

بگفتار [illegible] … بگو تا [illegible]
سروش [illegible] چشم [illegible] … که [illegible]

بدل در ته اندیشه پیدا ام … که من نیز شاهی [illegible]
ولی باشم [illegible] … که [illegible]

[illegible] که دیده [illegible] … به [illegible] خویش
چو زین روز [illegible] … سوی آمنه برد ابوطالبش

[illegible] … [illegible]
[illegible] … زبانش [illegible]

ولی خویشتن [illegible] … زشادی زبانش بگفتار [illegible]
چو طفلی [illegible] … دژم رو به بنگاه خود [illegible]

ز [illegible] … [illegible] رزقا [illegible]
[illegible] … که رزقا [illegible]

[illegible]

بشکوی آن بانوی [illegible] … به هفت سال [illegible]
بر آمنه [illegible] … که او را یکی مهربان دایه بود

ز نیرنگ رزقا بود یار شد … رزقا هم او یار غمخوار شد
شب و روز بود [illegible] … هم رزقا [illegible]

ز [illegible] مرغ و ماهی [illegible] … فرو بسته [illegible]
چو از خواب [illegible] بر آورد سر … ببالین رزقا [illegible]

چنین بود با خویش [illegible] … که دیو [illegible]
زکردار خویش پشیمان شود … [illegible]

چو رزقا شنید این سخن [illegible] … هم [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

به پاسخ سروش [illegible] … [illegible]
فتاده [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
ز [illegible] … [illegible]

کنون آمد [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

کنون آمدم تا [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

جهان [illegible] … بران آتش [illegible]
[illegible] … [illegible]

ز [illegible] … پس آنگه [illegible]
شد آگاه [illegible] … [illegible]

[illegible] آسمان … [illegible]
[illegible] … جهان [illegible]

[illegible] … که ای [illegible]
مرا [illegible] … که [illegible]

که بودن [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible]

بگو تا [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

ببالین رزقا [illegible] … [illegible]
پس آنگه [illegible] … [illegible]

[illegible] … ورین [illegible]
[illegible] … چو بر آمنه [illegible]

ورین [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … ولی [illegible]
[illegible] … [illegible]

پس آنگه [illegible] … که [illegible]
به نیرنگ [illegible] … [illegible]

که [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
پس آنگه [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

سوی آمنه [illegible] … نهان خنجر [illegible]
چو [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

مرا مهمانیا گرامی سپید ... که ماندم جدا زین سرای سپید
کنون پرسش از دوده او از نژاد ... ابا غاره تازه [illegible]

بگفت این و برخاست از جای خویش ... بجنبش دل تیره و رای خویش
نشستش بر بال ناپاک زود ... روان سوی مشکین کوه برگشود

که از کار خود روان گشت گره ... که با او بش نفرین روان زه
چو زد شانه بر موی مشکین دی ... جهان شد چو مشکوی رومشکوی

پس از دو برادر دو رستخیز ... با هنگ او خنجر زهرکین
که از فرزانه فرزند وی ... شدش دیده تار و شدش شب

یکی پرده پیش دو بیننده پیش ... چه بدید کرد آفریننده ایش
از آن دشت ابر دست دستی کین ... فتادش ز کف خنجر زهرکین

ز تاریک دل ناله درد ناک ... برآورده و افتاد ناگاه بر خاک
روان نالد آن بانوی روزگار ... چو آشفته [illegible] تار

هراسان بهم چه تنید و شید ... که تا دید او را چه بر وی رسید
فتادش چو روشن [illegible] پاک ... بدان [illegible] خنجر زهرناک

هراسان ز دل نعره برکشید ... دو گلنار چون خورشید شکفید
ز هر سو هراسان زنان [illegible] ... دوان و پریشان [illegible]

گرفته آن دیو [illegible] ... سرو [illegible]
نگو ز زنان [illegible] ... چو دیوان [illegible]

پاسخ چنین گفت آن [illegible] ... که خونریز او [illegible]
و ما بر [illegible] ... که دور [illegible]

جهان [illegible] ... [illegible]
زنان [illegible] ... که [illegible]

بدان [illegible] ... [illegible]
نماینده [illegible] ... که [illegible]

بگفت این و بر خاک افتاد [illegible] ... [illegible]
چو [illegible] ... پر [illegible]

ابو طالب [illegible] ... روان [illegible]
ز هر جا [illegible] ... که تا [illegible]

که از [illegible] ... چو دیو [illegible]
[illegible] ... [illegible]

هماره [illegible] ... [illegible]
بس [illegible] ... همه [illegible]

[illegible] ... زبان [illegible]
[illegible] ... [illegible]

یکی روز ابو طالب [illegible] ... [illegible]
کنون [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

تو باید [illegible] ... [illegible]
... سپهی کنی بهر او خسروی

جوانی

بهر جنبش [illegible] ... گر از بر [illegible]
ابا چاکر آن [illegible] ... [illegible]

همی خاست هر سو [illegible] ... که ناگه [illegible]
شد از جنبش [illegible] ... سماک [illegible]

رها گشت [illegible] ... بغرید [illegible]
ز جنبش [illegible] ... یکی کوه [illegible]

چو از جنبش آسوده دریای [illegible] ... چو دریا [illegible]
سپیده دم [illegible] ... ز [illegible]

شب [illegible] ... نگه [illegible]
پرستنده [illegible] ... درید [illegible]

ز هر سپهر [illegible] ... سر و [illegible]
چو [illegible] ... ز جان [illegible]

ز هر خانه [illegible] ... ز هر جا [illegible]
همه کوه [illegible] ... [illegible]

همه [illegible] ... همه [illegible]
نگو [illegible] ... [illegible]

خورشید [illegible] ... ز هر جا [illegible]
[illegible] ... ستاره [illegible]

[illegible] ... [illegible]
بیا [illegible] ... [illegible]

در آن شهر [illegible] ... چنین [illegible]
جهان [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
یکی روز [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... پیش [illegible]
[illegible] ... چه [illegible]

[illegible] ... [illegible]
بهر مایه [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... که دیدم [illegible]
سخن [illegible] ... که [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... از [illegible]

[illegible] ... [illegible]
شهنشاه [illegible] ... جهان [illegible]

[illegible] ... که [illegible]
[illegible] ... همان [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

که [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... که [illegible]

نبی زاده با پرچم شهریار
بهر دو جهان شد مهی روزگار
بچهر همه آتش جان من
رخ افشان چراغ شبستان من

سیه چرده و بینی‌اش مشکین کمند
دلاور یزید و شه شیر [illegible]
نهان از زنان جادو نگاه
پرستنده گردد بمشکوی شاه

بکام تو ای خامه آن زاده را
طراز شبستان او زادگان
کنون سوی [illegible] بهر [illegible]
که چون گشت آن پاک دامن بری

کنون کاه و زاد و شه [illegible]
کشش آوری پیشه [illegible]
کنون آمد آن روز [illegible]
مرا دلکش آری سرای [illegible]

سخن گوته ای خامه [illegible]

خواب دیدن حضرت عبدالمطلب [illegible]

حمل حضرت آمنه گوهر پاک پیغمبر [illegible]

به تیمار [illegible] بهشت

چنین زاد و روز خامه [illegible]
گهرهای روشن [illegible]
که فرخ شد آن خرم روز امید
[illegible] شبه در خوابگاه [illegible]

دو چندند و بر بیت از شاه خواب
به بنگاه و [illegible] روان آفتاب
بپاکان چه کرد او کار جهان
کند روشن از خواب [illegible]

نبی پاک پیغمبر آن زاد خواب
زدود آن [illegible] از جان [illegible]
چنین دید [illegible] هوش وی
که بر شد درخشش [illegible]

کشش سایه گشت آن جهان [illegible]
[illegible] آسمان زاد [illegible]
بهشتی بهر [illegible] گنجینه
جهانی [illegible]

درخشش کیهان [illegible]
بکار کش از شاخ این [illegible]
کیهان فروغ [illegible] داد تاب
[illegible] برتر از آفتاب

با یوان کیوان [illegible]
ز هر سو جهانی [illegible]
بهر دم فرودی همی [illegible]
[illegible] بر آسمان [illegible]

[illegible] شاخ [illegible]
به پیرامن آن درخت انجمن
[illegible] پا [illegible] و فر و تاب
[illegible] آفتاب

[illegible] پیرامن آن درخت
بدان [illegible] سگالان [illegible]
همی [illegible] ز آسمان [illegible]
[illegible] به بیرونی چنگال او

همی کنده شان [illegible]
همی [illegible] ازین جا [illegible]
بر آن هیچ [illegible]
که شاخی بدست آوردن ز آن درخت

چو آهنگ آن بر شده شاخ کرد
چو آن بانگ بر زد [illegible]
که آن زین همایون درخت بلند
[illegible] بهره [illegible] هوشمند

گروهی ازان بهره ور [illegible]
که او [illegible] بر بدان شاخ دست
[illegible] بهره ور ازان ای بهشتی سرشت
همی کامت [illegible] بهشت

[illegible] آسایش زیر سایش
[illegible] دید پیرامنش
ابو [illegible] از کف فرشته [illegible]
[illegible] برادر و [illegible]

برو خویش خوانند آن شهریار
ستاره شماری [illegible] کردگار
[illegible] از آن [illegible]
که تا [illegible] چه [illegible] سپهری [illegible]

بجنبید بر [illegible] اختر شمر
که گر راست [illegible]
ز بخت تو چیزی [illegible] شد
سر از پایه [illegible] بخت اختر شد

درخشی کشش سایه گردد جهان
که در سایه آسایش آسمان
شود [illegible] برتر از آفتاب
زند پر [illegible] بر خاک [illegible]

[illegible]

جوانی هم از [illegible] شیر دل
شود [illegible] اندیش او [illegible]
به یزدی [illegible] چنگال شیر مرد
برانگیز و [illegible] سگالش گرد

[illegible] کارزار
کند دین او در جهان آشکار
بدامان او [illegible]
[illegible]

[illegible]
درخشش [illegible] فروغ [illegible]
بفرزند پاک همایون سرشت
ابوطالب [illegible] بهشت

ابو الحارث [illegible]
که ای اختر آسمان [illegible]
[illegible] تا آن [illegible]
که بر دوش [illegible] گردون

[illegible] دیداری [illegible] راستی
[illegible] بد سگالان او راستی
تو باشی [illegible]
[illegible] سپهر

ز عباس فرخنده پاک زاد

خواب دیدن [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible]

همی [illegible] فرخنده [illegible]

که آن نامور گفت دیدم [illegible]
که [illegible] فرزند و چون آفتاب
جدا شد ز عبدالله [illegible]
ز خاور پر افشانده با آفتاب

بزیر پر آورد کیهان و ماه
ز کیهان به [illegible] سوی [illegible]
[illegible]
بیام [illegible] شیر پاک

تو گفتی که از آسمان آفتاب
فرو شد بدان بام با فر و تاب
[illegible]
[illegible]

گروه [illegible] انجمن [illegible]
بدان مرغ خورشید [illegible]
روان شان [illegible]
جهان [illegible] تیره [illegible]

که ناگه شد آن مرغ [illegible]
[illegible]
ازان آسمان و زمین [illegible]
ازان خاور [illegible]

چو پیدار گشتم ازان [illegible]
جهان در جهانم ز جان آفتاب
[illegible] بر خواب [illegible]
[illegible]

چو [illegible] اندیشه [illegible]
بسنجید و سنجیده [illegible]
بگفت ای [illegible] شاخ [illegible]
ز هر در [illegible]

[illegible]
[illegible] فرخ درین پاک [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]

که این [illegible]
جهان خسروان [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو آگه شد او [illegible]
[illegible] در نیاز
[illegible]
[illegible] پاک زاد

بدان [illegible] آفتاب [illegible]
ز خاک [illegible]
[illegible]
بدان یال و بالا بلند [illegible]

[illegible] فروغ شب [illegible]
بهشتی [illegible]
[illegible] فرشته [illegible]
ز روشن ستاره [illegible]

بچشم و برخ [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

حضرت [illegible]

[illegible] گفتار شیرین [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible]
شدم [illegible] سرو چالاک [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو دیدم یکی از خویش شگرف — ببین گوهر صفت دریای ژرف
یکی نور ناخوش ز یزدان پاک — ز روشن جهانی چنین تابناک
چه روشن شدش دل که گشتم ببر — شدم مغز آگنده وان گشت تر
همه جامه ام رو ببوی گلاب — همه پر چسم خوابه مشک ناب
چنین آینه با من از راست راز — **حدیث گفتن حضرت آینه با عکاس**
ز ره بکام تو از حضرت باری بیا — نه ز زنده فرزانه سر فراز
که چون گاه رزاق زین شد به من — زمن دور کهانه و شتاب
چو انه ور درد از در آغاز کار — بمن گشت رزاق زان آشکار
درین خانه او آشنیدم بجای — فدا و نه او آمیزیدم کسی
مرا که چه رزاق رواش آمد بهوش — و ما نه چو آهنگ مردم بگوش
نه یا موت دیدم و رفتنی بند — بدان پیوند از جستی رنج
خجلش بزد که که آگنده بود — نه تر گاه وین آسمان کبود
هم از نه یار کس پاک آن شنید هم — یکی نور برشد بگردان سپهر
بتابش شد آن نور روشن چنان — که روشن در آن گشت آن جهان
سگو رشید پرتو بپرداوم — چو آتش ز زنده به گلخ نشست
بجست مرغ دیدم همایون بفر — به پیرامن من بگسترده پر
بنا کام دیدم چو ... بکاخ — جواد و بگرد از سروی ساخ
چو سرو و چو سرخیش بالا و بر — چو مهر و چو گردونش دیدار فر
هش پی بنیان بهشتی ورش — با مردم چیستی پرنده از برش
که نام کرد آن شتپه بگوهرست — که تو باید فرخ چهر گوهرست
کرفت از من آن پاک فرزند من — تو گفتی مرا پردروان ناز شد
یکی شیره جان ز آب بهانی — نگاهش چنان بند آن کام جان
رد از دشت آن طشتی در از نهاد — که طشت خوده بام گردان شد
بکف اندر زر یکی شانه زشت — په سوی آن پور فرسوده زشت
پس آنگاه بشکافت او را شکم — از آن نام زان شیر گشت دم
همش دل برآورد آن چاک کرد — سیاه بر زدن پاک آن پاک کرد
یکی کیسه از آسما گون پرند — برآورد وزان دو روی دسپند
دل روشنش را بر آکند از آن — ببر یاسش از بر بپوشند از آن
پس از آن بدان آفتاب آسمان — سهنها ببیک کف پاسخ شنید
دو کو ششم نیرشی آوردنی — نگشتم دلا آگه فرزند رشتنی
بگو آنکه یزدان بران گرد یاد — که بخشنده جان یکی شاد
همی کف گاه پاک آب کرد — بسی را دگر دم نهان درد ولت
زدین در دانش ز مردی ده — برآکندن در دل آن خیابش
بپیمان آویزش تو بدو رند — که آگه ... تر
هر دل که مهر تو انباز بد — بان مهربان پاک پروردگار
که کار و سکاله جبل گبن تو — نپوید پیمانا راه آیین تو
فغاد و نها او را کرایه بکمین — ما آگه بخواه و در دچنین
دگر کیسه از پرند سپید — برآورد آن آفتاب امید
برآورد از آن کیسه مهر گوهر — نزد آن مهر بست آن شیده
بپیش کف گاهی گوهر تابناک — چنین داده فرمان بنهاد زنگ

که روح القدس را دم مرد باز — تو داناتری رانچه او راند راز
بفرمان برین پس ... — چنان دم به آن پاک گوهر
پس آنکه برآورد پیراهنی — چو پیراهنی زیب چون آن
بپوشید آن پیرهن بر تنش — ز بر جان شگفت پیرامنش
سر و روشس کرین نغز پیراهنست — ش روشنست راز چه گوشت
بهر پنج و شش همه بپوش — ز تابش روشن است از خداوند پاک
شنیدم چو من زان یار بیرون گاه — که آمد بدین راز آموزگار
همه راست گفتار و خوب و ... — روانم چو بی راز شگفت
چو کردم ز روشن شش جاودان — شگفتش جهان مهر و دیده و خوب
نگارش همه خواندم و یافتم — جهانگش ... شتافتم
ز چم چه از پیش آن دوستان — **حدیث حضرت آدم ...**
هنگام تو از حضرت بیابان تا به — مرا بود به پیوسته در جان نهان
چنین گشت زین روز دستان کاک — سر از آسمان ششم ...
که بر رهی از برین بگهر — ببین همچنین کاخ پرده بر
نیوشیدی آهنگ فرخ سرش — شنیدی همه رازشان در گوش
تو چو پر دریم ز ما در بدهی — ز چشم سپهرش بر دیده پای
ازان پس شدی تا بجا پایم — که نشش نیابد ز کاخ
چو زی چار دیگر کاخ ... — رزاز سپهر آگهی یافتی
روزی که سپهر تب شکن — جدا گشت ز ما در خویش
ورزان در بفرمان پیوند گاه — سر و شان با هرین نابگاه
ره آسمانها بپستند گشت — ز آتش فشان تیرا ... رنگ
فرشش آمده از روان ... — که دوران کیهان بپایان رسید
کنون گاه وان شد که ... — فروزند و دین او از خویش هم
با پیران آن روز گاهان آفتاب — جهان از بر او راست رز فرو تاب
بهند بسپند ور دوم و گهن — قیاد نه تنها گون بر زمین
با ایوان کسری در آمد شکست — ز با جهانشاهان ز گفتار بت
ز دریای ساوه و خشکیده آب — هم از آتش پس جوشیده آب
بدشت سماوه روان گشت رود — سیه خاک آن یافت آب کبود
به شهر و کشور روان صبحگاه — نگون رشت بخت هر بادشاه
هر مرز و بوم ز بیرون زبان — بنگاه گرایید گویا زبان
همه بر فرازش شد بسته راز — زبان شان ز پولاد بگزید بند
تباهی بجا و دو دیده آمد چه — دل از جادوی جادو از راه
وران سهند و ده و هوش — **اضطراب حریر بینان شیطان ... دانا**
خبر یافتن از حضرت بولد ... — یکایک فره بزد و همین دم
شد نه انجمن راز دکان راز — هراسان سراسر گروه
سرو و نه کاهی همه پیشوای — چنین چو او دل بر آمد ز جای
پاسخ بر ایوان تا پاک گفت — که دوران روانا با نیشه جست
دگرگونه پیمان نمود سپهر — دگرسان خوا هیدن ماه و مهر
کیهان دگر سازی آمد بره — ستاره بینا رو دگر جه
وزین جنبش تو کهن آسمان — بجاده بیاران سر آرد زبان

کنون سوی کیهان بو چیده چیست یکی آگهی آورید م درست
ببینیم باز او چه کار اوفتاد چه با رنجه او رنج کار اوفتاد
بفرمانش فرشته و ایزد بر براه شد و تا بدر آمد فرد
بپایان پژوهش خود آغاز کرد بهر جا پژوهنده کسار کرد
بهر سو هشیوار آن دیو زشت به پا آسمان و زمین درنبشت
بهر جا پژوهش کنان بر گذشت چو نامه ببر کام اوران در گذشت
سرانجام پویید سوی حجاز روان بد اندیش جویای راز
که کرد آن دیو ناپاک رای سروشان بگرد سرای خدای
پراندر پراکنده از هر کران ستاینده و داد داوران
چو دید خانه شد آن کو نابکش سروشان نگو ارش رانده سخن
بسی گرد گشت اندر آن انجمن بپایان چکاوی شد آن انجمن
به نیرنگ نیکو نمود راست رای که ز زنگ و جوانی شود زین سرای
چو آهنگ آن خانه را کرد ساز شود تا بد اندیش آگه ز راز
مرد با نگه چیره میرود که هان به بیجان بداندیش جان را چنان
چو چیره میرا برش دید راز بنالید گاه دیده کرد کار
مرا آگهی ده از این راز باز که دارم بدین آگهی پس نیاز
سرودش روان بخش پاسخ بداد زتابنده خورشید تیره دود
کام روز ای نابکار اهرمن گزین خداوند خداوند زمین
ابوالقاسم از مادر پاک زاد پر پاک بر چشم کیهان نهاد
وز آن روز کار ست ایزد اوبک [illegible] آن اهر تیره جان گشن
کنون گنج آن راز پنهان بدید کز آن او گنجش چو او فرید
پژوهنده شد آن بداندیش [illegible] که باشد مرا الوی او دروید
بدو کشف جبر [illegible] ناگاه ربدیت پارزدی جان [illegible]
تو خاری درو [illegible] گشت ببینی تا چه باید [illegible]
و نه بر کوهی که از دین او سراید و گوید از این [illegible]
شوی چیره دست از نکوی [illegible] بسوزنده [illegible] شد [illegible]
از این در اندیشه بهر چه بود نهانی در کین نگو خواه [illegible]
ولی مهر [illegible] پاک آل بود [illegible] اهریمنی [illegible]
زوامان شده دست کوته ز کین دعا دیدی کرده [illegible]
رسالت یافتن حضرت [illegible] بدار ای جان و دیو [illegible]
چنین تو از هم از کشف [illegible] جان آمده [illegible] پاک زاد
که چون [illegible] زادن [illegible] ز روشن [illegible]
هر آن سر [illegible] بر دوم چیره گشت که گیتی بچشم اندر [illegible] گشت
نا که یا مرغ دیدم سپید بدل اندر م [illegible] خورشید
بپرید مرغ هر [illegible] زدل و لم [illegible]
نا که ز نا چند دیدم [illegible] بخورشید [illegible]
بیالا چو [illegible] نهی آمده همو سوی بند [illegible] گهر [illegible]
سراسر همی عارض [illegible] چو روشن ستاره [illegible]
بهی جامه از [illegible] که بر روشن و [illegible] روز [illegible]
[illegible] ستی [illegible] [illegible]

بپور [illegible]

چو پر [illegible] همه رنگ [illegible] چیا [illegible] زبر [illegible]
بیشتر [illegible] نگو [illegible] و مانی خواه [illegible] از [illegible]
همه جام روشن [illegible] شیرین [illegible] بکجا چو [illegible] در کف آفتاب
همیشه [illegible] چو خوش [illegible] که زمان ای [illegible] بویی [illegible]
زینهای [illegible] شراب خوش [illegible] و زین ماه [illegible] خوش [illegible]
یکی [illegible] بهشتی شراب که تا [illegible] آفتاب
[illegible] زان جان [illegible] که بستان [illegible] فرید [illegible]
زاینده [illegible] بهتر [illegible] بدین [illegible] چمن [illegible]
کشیدم [illegible] جام شیرین [illegible] زچهرم جهان نور خورشید [illegible]
و [illegible] شد پای [illegible] تو گفتی [illegible] آتشی [illegible]
دگر دیدم [illegible] فرو [illegible] که کیهان [illegible]
شنیدم هم [illegible] آسمان که ای [illegible] ستاینده [illegible]
یکی را که [illegible] بر [illegible] زبان [illegible] آفرین [illegible]
[illegible] چند دیدم [illegible] ستاده چو [illegible]
زکو [illegible] همه [illegible] بلند آسمان [illegible] برپای [illegible]
و گر دیده [illegible] فرخنده [illegible] سراسر جا [illegible]
درفشی [illegible] دیدم بلند و [illegible] بهشتی [illegible]
بکام سرای خداوند [illegible] شده [illegible] خداوند [illegible]
و [illegible] زو جهان [illegible] گرفته همه آسمان و زمین
چو [illegible] شد آن پاک [illegible] به هیچ [illegible] سرای خدا
رخ پاک بر خاک [illegible] سپهری [illegible]
پس آنکه [illegible] بجان آفرین [illegible]
که تا [illegible] ز پیروزه گون آسمان [illegible]
با [illegible] آفتاب [illegible] چو [illegible] آمد [illegible] آفتاب
بدو پرده [illegible] خورشید [illegible] تنگ [illegible]
پس او [illegible] که [illegible] این [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] پاک [illegible] بابا [illegible] شیخ [illegible]
و زین [illegible] خورد [illegible] چو [illegible] بیش و چو [illegible]
که تا [illegible] ز [illegible] سوی [illegible]
پس آن ابر [illegible] مرا دیده [illegible]
پر مرغی [illegible] اندر [illegible] در آن جامه پوشیده [illegible]
بزیر [illegible] پاک آن جان [illegible] بگسترد [illegible] نگار [illegible]
کلیدی [illegible] تا [illegible] برست اندر [illegible] خداوند [illegible]
زکو [illegible] آوا [illegible] همی [illegible] گاهی [illegible]
زبر [illegible] کلید جهان [illegible] جهان [illegible] زیاد [illegible]
خداوند [illegible] پیغمبری [illegible] پیغمبران [illegible] برتری
با [illegible] آمد [illegible] دعا دیدی [illegible] پوشیده [illegible]
تولد یافتن حضرت [illegible] و [illegible] در [illegible]
رساند [illegible] مژده [illegible] که آمد جهان [illegible]
[illegible] پیکری [illegible] دو [illegible] مژده [illegible]

شد آتش فروزنده پیروز کاه / ز روشنی شهر پیش اندر نهاد
همه از آتش آن بهشتی سرشت / بجنبید کوه [illegible] بهشت
ز یاقوت بس کاخ خورشید وار / چو پاسخ از آن نامور شهریار
برآورده از آب چون نیلوفر / کشیدند بر کنگره هوش سر
ازان جنبش آن کاخ [illegible] / کش از دل شد اندر [illegible]
چو از آسمان در شمار آورد / [illegible] هر روز اندر [illegible]
نهی آفریننده بر سر گرفت / که از نیستان دل کوه [illegible]
چو گشت از خداوند [illegible] / ز روشن به سرای [illegible]
بفرمان یزدان یکی ابر [illegible] / چو خورشید با کوه [illegible]
که این سنگ بد دیده [illegible] / ازان [illegible] سر [illegible]
ازان سنگ وزان [illegible] / شده سالیان بر سر [illegible]
همه کوه ها در نماز آمده / [illegible] با هم [illegible]
که کیهان شنیدند [illegible] / شده آنکه از آتش [illegible]
درختان همه پشت داده [illegible] / ازین [illegible] گشته [illegible]
بر آتش همه شاخها خشک شد / ز شادی کیوان سر افراخته
ز بیم [illegible] / [illegible]
خدای توانا [illegible] / یکی ماهی از آتش شگفت [illegible]
[illegible] چنان [illegible] / که خوان توانا [illegible]
هم از آن شگفت آفرین [illegible] / دم آن بسی شاد گشت [illegible]
برآمد از آتش [illegible] / ز گوهر [illegible] جهان
نه آنگه ز گاو [illegible] / چو کوهی ز نه سپهر [illegible]
چو دریای آتش [illegible] / شده ماهیان [illegible]
وزان روز کان آتش [illegible] / ز نام [illegible]
ز آتش [illegible] برآمد بجنبش [illegible] / که از جنبش آمد زمین [illegible]
زمین [illegible] کشتی [illegible] / جهانبان [illegible]
بدین آتش [illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / به نخچیر بسته [illegible]
فکنده [illegible] / چو جنبش [illegible]
دگر [illegible] سرای خداوند [illegible] / وز او [illegible] آسمان
یکی باره [illegible] / فرود آمده [illegible]
برآمد [illegible] سپید / بگو [illegible]
کشیده [illegible] / فتاده [illegible]
چنین [illegible] / بنگار کرد [illegible]
یکی [illegible] چوب [illegible] / [illegible] چوب [illegible]
ازین [illegible] / ازان خانه [illegible]
نیاز [illegible] / چنین [illegible]
وزیش [illegible] / همه [illegible]
شد [illegible] / سپر [illegible]
که او در [illegible] / ندا [illegible]
ز پاییدن [illegible] / ز پاییدن [illegible]

زنا پیدان

زنا پیدا گیتی [illegible] / ز هر جای [illegible]
ز بشنیدن [illegible] / به هر [illegible]
پرورش [illegible] / چنین پاسخ [illegible]
از او پاسخی [illegible] / پژوهنده [illegible]
سرا [illegible] / سرا [illegible]
و [illegible] / شمار [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
نه [illegible] / که [illegible]
بود [illegible] / به [illegible]
که [illegible] / که خوانم [illegible]
هر جا [illegible] / برده [illegible]
پرستنده [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
نگه [illegible] / همین است پاسخ [illegible]
[illegible] / شود [illegible]
بیاگاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
وراز [illegible] / وزان روز [illegible]
[illegible] / [illegible]
درآمد [illegible] / که [illegible]
زبان [illegible] / [illegible]
باده [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
یکی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بیاورد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بهرگه [illegible] / سپاس خداوند [illegible]
[illegible] / [illegible]
بنام خداوند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
روزی [illegible] / [illegible]
نشسته [illegible] / [illegible]
کشش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
قوتی [illegible] / [illegible]
نشسته [illegible] / [illegible]
شنیدم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

برش چه پدید آمد این لاجورد
گره در گره دوش چون گوید گرد
که زودش آورد فرخنده مام
دگرگونه شد آسمان را خرام

بامید او با نیاز آمدم
برت روز هی دیر باز آمدم
امیدی چنان زاد فرخنده ام
که چندی بدو این زمین زنده ام

بیامد به آمنه گفت این
دران دیدم و باز دادم سخن
پژوهنده کار از مهر روز آن
زنی گشت ۱۱۲ نامه باز جان

سرودم که پیغمبر نامدار
ازان پس که پیمان کند شهریار
مراد او ز پشت پدر در پدر
یکی شیر چو شیر خورشید فر

سوی کاخ کوی شه و یاری کند
که او کینه چو ابر بهاری کند
رخش چون به اندیشه نیکی آورد
نیایش بدو چیره نیکی آورد

نشانه بفرمان داور پاک
بجای خود آن شیر بدم و باک
هم از گفت هستی ده و ماه گاه
ده و به کامش از روز دخت خورشید چهر

چو موسی و هارون به پیغمبری
ز اهریمنان کیست او بنده ام
همی چو ز سنده و جهان زنده مند
پیغمبر او هی خسرو چون شد

زهی پشت و پهلوی دین و دولت
دران پشت و پهلو جهان شد ...
خنک روز کار و جوانی ...
که از آن ده و روز چنین دو جهان

به دیدار او تا کنم پرورش
که دادارم از خنده روی هست نیایش
نگاره به جنبش فرخنده چهر
سوم چون نیاز از رنج ماه و مهر

پس آگاه شد شیبه از آن سخن
همه شکوه پیغمبری کار زن
چو آمد بر آمنه با گروه
پژوهنده روی ماه گردون شکوه

که ای ماه فرزند فرزانه است
گران چار این آسمان خانه است
که تا گم زند و دل خویش شاد
دران مهر روشن دل آدم نژاد

پاسخ بیامد که در ره پدید
که ای نیک گوهر در آسمان رسید
چو کرد آنکه آهنگ آن جان پاک
بو او خرم شد از بخش پرناک

بناگه در خوشی زگهواره تافت
که مرکاخ را آسمانه شکافت
ابو کارش را دو فرخ نهاد
ز نور ابوالقاسم پاکزاد

گرامی شد بر دیگان آستین
که این آفتاب و بود آستین
سواد گرانمایه خورشید گفت
ابر پای آن کودک سر بلند

ابا شیبه گفت ای سرافراز شیخ
بفرود است امروز کیوم گواه
بآیین این من بگویان آدم
چنین سیرم و گر چنان آدم

ببرج آمد و دین پیش شد او
بهر دو سرایش پرستنده او
پس آن روی خورشید فش بود راد
دل و جان چنین گوهر روشن سواد

برون آمد از خانه آن راد مرد
تو گوهر که خورشید را رد نمود
پس آنگه دو دوران نیاسترد
همی چون که شش بر افشاند

چو یک ماه کودک فرزند خویش
چو ماه دو هفته سرو چوشنی خویش
زگهواره بهر او آن شهریار
شستشوی کنان بر جهان کردگار

ورا مانش ستاره چو بر سرگذشت
وهب این چنین جهان در گذشت
همه ساقی آن خانه ولو ...
سراسر پدید شده شش بنات

که یاد بخاده بد و پشوتن تاخت
که فرخ پناهی خدا و نده است
چنین گفت دانشوری داستان
ز نعت حلیمه مرا این داستان

دران روز کاری که از درخت
شد از پایه آفرینش زمین
ز فر پیکرش این خاک پت
ستاره پس از سایه و در وز

درست حلیمه که مطلب داده است
بحضرت دو ایام رضاع که گرفت
یکی کله از پایه بر عرش بست
براه خداوند خود دیده باز

حلیمه روایت شد و ...
گرحلیمه این شرف ...
جهان خواجه جوشش ...
دران روز کارش شد ...

زمین با آسمان بر دو دیر پایه
ز کشی خدا و ند چرخ برین
زمینی ز درگاه یک بار ...
ز دیدار او دیده با ناز و ...

همه آفرینش ز پیش نگاه
پدید آور ... را براه
دران روز آهنگ کیهان ...
شد آفرینش فروز جهان گرش

ز دقا ز هستی پس شرش
بدین ارزو با خدا و ند هوش
که ما را دل از هستی آرام ...
افروشته کن ای پاک ... ای

پایان خداوند آموز کار
جدا از برآمد روز ...
که بر خاک چیره دگر ...
که بر پرسش احمد گرد ...

افزوده جنبش از ان نور پاک
چو آب و چو آتش چو باد و چو خاک
فزونی همه با پایان ...
ز آب و ز سنگ ...

دران سال ابراز کرستی ...
یکی ماند از خنده روزگار
چو هست این بفرمان جان
که چون او گزیده بخنده زمین

ازین دو بزرگ و هنر
چنین را نداد و ز بهمن داد
و با دو دل خاک ...
شنفته شد کو دلدار چهر

و یا بود دین تاج آز آسمان
که مارا فراخی فزاید از آن
ابا شوی از رنج چه یکی
شدم ز ... باز ...

بدبستان از شیر ...
که از کار ما ...
دران انجمن ... شیر ...
ازین رای ...

وزان ماه با یک ... شه
کشان پای در پویا ...
ببستی ... پایشان ...
دران پای را سر ...

چنین گفت ... ز
به دنبال کرده جهانبان نگاه
بپایان چنین با هزاران ...
رسانیدم ...

همه کودکان ز مادر ...
گرفته پدر ... از پدر
ز ... کودکان ...
بجز احمد آن پاک فرخنده ...

چو دادار ... پیغمبر ...
کی ... زی کشور ...
ز ... امید ...
ازان ماه پر کودک چو پدر

بجا ماند ... روی ...
که ... جهانبان ...
شدم ... پاینده ...
گرفتم ... ش ... باز

چو فرزند ... و بد ...
ندادیم گهواره جان خویش
چو روشن جهان ...
یکی ... دیدم خداوند ...

به پهنا و بالای ... آسمان
... آسمان ... ز پشت ...
دو ... درستی ...
همی ... یزدان ...

... ناموده ...
کم ... از کهای ...
... شد ... بستان ...
... زر ... نرگس ...

نه پذیرفت پستان چنان ناگزیر
گران آن پدر و مادر کودکیش
دو سه روز پستان ز دایگان شیر
تو گفتی که شد کوثری دلپذیر

گرفتم در آغوش خویشش چو جان
کنارم از آن چون ز بهر آشیان
چو رفتم سوی شوهر خویش باز
روانم ز گنج روان بی نیاز

دو پستان من خشکیده و ناتمام
که خورشید و از روی تمام
روان گشت شیرم روشن بوی ناب
بکوثر رسته شیرین شراب

من و شوی و کودکان با شتاب
بکام اندرون شکرین شیر ناب
ابو شه بن شوی فرخنده کیش
که با ما ازین فرخی گشت شب

همایون یکی کودک نوشخند
دو چار تو شد آسمان بلند
ز نوشش یکی کرد کار چنین
ازین پس کنند آفرینش گزین

دگر روز آن خسپی پاکرا
که بر آسمان رخش برجا
نشستم از پشت آن کاشغر
که گردیم از سنگ روز مغز

که گفت آن زبان بسته یکرای خویش
که بانگ تو دانم کت خفت شب
چو جان آفرین داور دادگر
ز باد روان تیزتر گام مرغ

شدم خشک ارزش گرفته
سبب زاد آمد ز روز گرفته
بمن محترم پاک پیغمبران
به یاران مهتر مهتران

خود و پور بریم به دنبال من
درون آتش ز سایه بال کن
دم و بال او زیر چرم پلنگ
بفر صدا ز نر باشد پلنگ

بیامون جهان چو پیدا غار گرد
که با دوزخ آتش همه بر گرد
همه همرهان در شگفت اندرون
همه ره بدنبال آن کاروان

بهر روز بر ما فراخی فزود
ز نقش زیبا نمای گشت تو د
همه گوسپندان دیگر گروه
چو بازآمدندی ز هامون و کوه

خورانیده و از گرسنگی
بیرون آمدن پیغمبر از غار
هجرت سال ...
جز از ما که بود ... آسته

دران ره بغاری که شتیم
بدو آمد از غار افشاند
ببوی ابوالقاسم آمد چو
ربان بند فش آفرین خوان

سراسر جهان روشن از روی او
فروغش نه خورشید بشنید
کشادی بروز از فروغش بفر
شتابم ز نیروی زن ... کوه

درین گاه روز دشت گردی
ز آهو یکی کله زنان
سرین و سر و دشت چو
تو بره بفر شرم خورشید

که ناگاه آن آهوان
گشوده دهان بشیرین سخن
سرایان که ای عالیه
که گرد از خنیده ...

ندا آمدی ای زن که یار که
شب و روز بود ...
ب ... از خداوند
خداوند یا ... این

بهر کوه و دشتی که بردیم راه
ستایش همه ... گروه
فرزند بال و ره ... فتیم
بفرش ... تا نفتیم

نشد روز کو هر توان گرشدم
ز هر پایه در ره ... شدیم
نهفتیم تا مون ... بهون
و لیکو سفندان ... و چند

چنین پنج سال ... دوش
تشریف بردن حضرت رسالت
پیرا حلیمه ... زاد ... کرد
به پرورد م آن پیکر دلنواز

بروزی بمن گفت کای نیک نام
کت از شیر شیرین بزرگ کام
کجا سرو نو داین جمالان من
هم آهنگ فرخنده خالان من

پاسخ سرودش که ای آفتاب
ندارند خویش بشباروز تاب
بفر تو دارم فروزانی گهر
جوانان و چوپانند هر سو دمه

ز پورش بدو چیره ای بزرگ
بیامون که مانند از گله گرگ
بهر دشت گاوی کیاهش فزون
ازو دیده ربایان دشمنان را

بفرمود کای مام با مهربان
فرزندم چاره کی امروز
چو دیدم بدین چاشتگاه
نه هیچم ...

پر از آن سپردم ...
بانگ خود شاد سپرده
گروهی سرو شان
بآهنگ آهسته ...

دو بوند از پی دشتان گروه
رود ... بود ... شیخ گروه
شن روشن آن جمان ...
نشسته پاکیزه ...

ز هامون بهر دو سان جمالان
گرایان سوی من چو باد
درید ... گریبان ...
که آن چیست ...

بهر تا کی احمد بچنگ پری
شود رنگ ... جان ...
چنان بود در ...
که ناگه پری ...

گرفته آن ما بر آن گروه
بگویش برد ... گروه
شنیدم چو این راز ...
ز اندیشه دل ...

گفتم سوی کن شده هم ...
که کرد دون پراکنده خاکم
ندانم چه پیش آمدش ...
که خاکم ...

کای خداوند گفتم بر ...
که ای ای خداوند ...
تو از خیش ... دور ...
تو ... ده باشد ...

نه در پای ... نه در ...
بیامون شدم ...
با که دران دشت ...
لصیده ...

شدم دیده روشن ...
پیدا شدن حضرت رسالت پناه ... حلیمه ...
گرفتم در آغوش و ...

بگفتم ... آمد ...
که آن ... جان من ...
بخندید کای مام ...
به ...

که پاس خداوند ... اش
حصاری ... بود ...
بهر جا خداوند ...
نگهبان جان ...

ودران ... بخشش ...
که ... در دل سنگ ...
روزی یکی مرد ...
نه در پیکر اختران ...

بروز روشن ... ایزدی
رده ... سیگون ...
جوان آفتاب ...
برای ... ماهی ...

بعمر ... دل ...
شد اختر فشان چشم ...
بگفتا ... این ...
ب ... کنده ... بنده ...

کند ... چنین ...
که ... آورد ...
عوب ... کنده ...
بچم ... آید ...

نه بسته ... روزی
بجز ... نوید ...
پس ایکو نه با دیده ...
دران ... انجمن ...

یکی از بزرگان دنیا و دین
که چون آن شهنشاه والا [illegible]
قدم کرد [illegible]
چو با شیر مردان چو شیر ژیان
چو دیدم جنبش به پر و پای
شنیدم که شاه از فرخ سرشت
به هر چار ماهش چو اختر گذشت
به شهد و به شیرین نیاورد کام
زاندوه آن کودک ارجمند
یکی چاره [illegible] کشید
نه نوشید پستان آن دایگان
دژم در پناه سرای خدای
چو دید آن خداوند [illegible]
بنالید کای پیر فرخنده [illegible]
ز پستان هر دایه [illegible]
که آن بود [illegible]
چو کودک ز پستان مریم است
نبود در بنی سعد [illegible]
چو شد شیرده آگاه [illegible]
در آمد [illegible] سروی توان

[illegible]
سه مه بود تا غاز بر سر [illegible]
نگهبانهای [illegible] پیش [illegible]
نگشتی گرفتش کمر بر میان
در ستودن حضرت عبد المطلب [illegible]
بدینگونه این داستان بر نوشت
ازین خاکدان [illegible]
ستاره فشان بود [illegible]
دلش ناشکیبا [illegible]
دل ناشکیبش ز جا برکشید
به پیچید رخ زان گرانمایگان
نشست آن خداوند [illegible]
پژوهیده [illegible]
سپیده [illegible] فرخنده [illegible]
دو شیرین لبش [illegible] شیر
بفرمود تا آفتاب جهان
[illegible] آفتاب سپیده دمان
[illegible]
فرو بندی [illegible]
پذیره [illegible]

[illegible]
بگرد در [illegible] کودک سرشت
چو سی ماه بگذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون خواجه از قبیش [illegible]
جهان چار ده ماه خورشید فر
ابو [illegible] فرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] گرانمایه زن
چو شد [illegible]
[illegible] عقیل
که [illegible]
سه روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
حلیمه بود نام آن شیرده
[illegible]
یکی انجمن [illegible] و حجاز
گروهش [illegible]

ز فرخ حلیمه سراید چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سه روز [illegible]
[illegible]
چنین داد فرمان [illegible]
[illegible]
بسوی سرای خدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible] برخواست [illegible]
[illegible] فرخ [illegible] هست
نیاید [illegible] کودک شیرگیر
شنیدم که [illegible] گرانمایه است
[illegible]
درین مژده [illegible] حلیمه [illegible]
حلیمه ازین مژده خندان و شاد
[illegible]
[illegible]
حلیمه به پستان چپ [illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
که دادم [illegible] شیر [illegible]
کنون [illegible] این جاودان [illegible]
بدو گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدو گفت [illegible]

چو دل [illegible] بر خویشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کله گوشه ات ز آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشک و عنبر سرشت
تو گفتی که جانش [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible]
که ای [illegible] فرزند من
[illegible]
[illegible]
به پستان چپ شیر [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاک فرزند [illegible]

[illegible]
چو شد چار [illegible]
ازین [illegible]
بگو تا مرا این [illegible]
ازین مژده خرم شد آن [illegible]
[illegible]
[illegible] پاک [illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درین [illegible]
[illegible]
نشست [illegible]
[illegible]
[illegible]
و یا با [illegible]

[illegible] امید [illegible]
[illegible]
که [illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
که کام [illegible] گنبد لاجورد
برو [illegible] تاریک آسمان
فروزنده آن حضرت آفتاب
بر آفتاب [illegible]
[illegible] گرامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا [illegible]
ز خورشید پستان [illegible]
به پستان [illegible] شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
که [illegible]
چه پنهان [illegible] جان [illegible]

گرا پیش داری ز جان پیشتر
بخوابه وی بر کشش شماری گهر
کنی خوابگاهش شبان تا سحر
گل زنجی از زر و نو بهار

نهی زیر گردنش بالش ز پرنیان
نه پیمانه از زر دهی او روی پیش
چه بیدار گردد خود از خواب روی
شوی چیت بیدار روز آوری

بپاسش کنی هوش چالاک چست
نگارش نیاری به بخت درست
حلیمه مرا ور ابو که کف
کرای شه بدان جان از نهفت

که تا دیده وان چهر چون آفتاب
بگان دارم از مهر او در تب و تاب
دل از عشقم در سینه پر جوش
ش[illegible] زنده از مهر وش

دو دیگر به بخشید گفت ای [illegible]
که باید برآید همیشه پشن
که با دوری او مرا تاب نی
جدا از وی به چند ام [illegible]

حلیمه ز برف از زو مهر به کف
برای وی اندیشه اندر بهشت
پس آنگه سته و شد سوی [illegible]
سفر شد در پرنیان پیکر

گرفتش در آغوش فرخ نگار
روان شد سوی سرای خدا
به پیراهن خانه اش [illegible]
بگردش در آورد آن شهریار

روان خانه پر بوس گرز
بفرح حلیمه هما بون [illegible]
فشاندش هدم چار گرد [illegible]
همه جامه ده داد زرینه تار

رزه ی کنیزان بیش چاره [illegible]
یکا نه بشب [illegible]
حلیمه در آغوش آن شهریار
درون شهر چون گشت [illegible]

روان شیشه خود بار کرده [illegible]
به بنال آنگاه شکفین کنند
چو طفلی بر دیده ره با نیاز
ز بانها به هر بو و کرده [illegible]

شد او سوی بنگاه و ایمان [illegible]
بیرون آمدن [illegible] حلیمه
پس از آن حضرت [illegible]
یکا نه بکام و یکاش و بهر

حلیمه چو در شد به بنگاه باز
در آغوش پیغمبر سرفراز
گشود از رخش روی بند پرند
شد از پرتوش کوه و هامون [illegible]

گروهی سعد برنا و پیر
گرایان بر با نوی [illegible]
سرودند کای مریم دلنواز
مبین آفتاب فروزان [illegible]

چو این فرخسته نیز پری
که چهرش بود خواب [illegible]
فکندیم چون دیده بر چهر او
گزیدیم بر دل بجان مهر او

حلیمه جهان بانوی [illegible]
چنین راند و در نامه [illegible]
که جانم این بود ز آغاز کار
که بر بود از دیده آن شهریار

ازین در باد بینه خواستم
بپیچم بشکنش [illegible]
یکا وکه چرخ ماند بود
که مروی به این مهر او [illegible]

شدم بر دو او که [illegible]
نکسته بوسیش [illegible]
بر آن شهنشاه سوی [illegible]
که چند بش [illegible]

یکا پرده دیدم بهشتی طراز
فرو بسته در پیش خرگاه باز
هر آنکس که آن چهره دیدم [illegible]
نیازت پوییم بخرگاه [illegible]

چو در زر شده بهره [illegible]
ز هر جز خرگاه [illegible] آراسته
ش[illegible] شسته چون جان [illegible]
دو رخ چون یکا اختر تابناک

رده شانه بر چشم [illegible]
همه دشت پروی [illegible]
[illegible] بهشتی [illegible]
بیا نوری سوزه از [illegible]

سنگی چنان چهر شد بر دلم
که آورد این جامه دلفروز
بچشت که این سر بر اندر کشید
که زرد سازه بر موی پیچ و تاب

بفرمود کای مادر خوب چهر
بچهرت که این نیز دیگر کشید
که چهرت بود ده به نور مهر
اشکیا نی بهشتی پرند

بفرمان داور جان آفرین
شم شد و دارات چهر [illegible]
جنبش به شبه بدم [illegible]
سرو دوم بر آن خم او [illegible]

بفرمود بانی که ای دور [illegible]
مبادا به پیکان این [illegible]
پس آنگه ببخشیده از گنج [illegible]
بر افشاند بر چهر [illegible]

به خسروی جامه پارسی [illegible]
سپهر اختر شاه با رنگ [illegible]
بر وی کنیزی دگر چون پری
فرو دوش ز هم با پیکان [illegible]

دگر ره حلیمه ابا بوک [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
با [illegible] حلیمه [illegible]
الوش به بنگاه خود گشت باز

[illegible] بیان [illegible]

چو شد باز ده ماه از شاخ [illegible]
به دیدار چون کودکی چپ و [illegible]
نهادش حلیمه درون روز [illegible]
کش از زد دو یکی بود آموز [illegible]

یکا بار نی گشت [illegible]
و از فای که پیش [illegible]
نهادش هم و سال فرخ چو [illegible]
شد اسدم خورشید دیدار [illegible]

شها با حلیمه یکا پسر [illegible]
بنالید کای مادر پاکزاد
زانده و طا دارم از [illegible]
که گر کار بودم [illegible]

محمد چو بشنید گفت روی
بفرمود کای مادر فرخنده [illegible]
ازین در میا دور خود [illegible]
بفرو اکرام بسوی چمن

به خیره وی بود [illegible]
سدنم ... دیده [illegible]
خداوند بیت نی با محمد [illegible]
که ای پر تو زر پاک [illegible]

ز گفت [illegible]
که فرمان ده ارکیت [illegible]
بوریه که روزی [illegible]
که خاید شان کار [illegible]

بفرمود کای فرخ [illegible]
تو امات یزدان بچیره [illegible]
سپیده دم آن [illegible]
که دوش [illegible]

به پیغمبر پاک گفت ای [illegible]
پیاده که بیت [illegible]
پیغمبر بو گفت [illegible]
باو گوبود [illegible]

بدان دشت راهم [illegible]
که بر بود [illegible]
به پایان چو شد روز [illegible]
سرودش [illegible]

درین دشت [illegible]
فتاده در چنگ درنده [illegible]
که پیغمبر پاک بر تیره خاک
نهادان [illegible]

بنالید کای کرد [illegible]
فتاده در چنگ درنده [illegible]
حلیمه که بس رنج [illegible]
دو [illegible]

ز گرگه بدان پاک [illegible]
ز گرگ [illegible]
هم بار کرد و [illegible]
بجنبش [illegible]

هم آن دم که گرگ آن دو [illegible] / دوان و دوان زی شبان [illegible]
پس آن گرگ [illegible] / چپای خداوند خورشید فر

بفرمان یزدان ز بیش گروه / چنینش بگفتار شایان شکوه
بگفت ای [illegible] مهتر مهتران / [illegible] پرورش کهتران

ندانستم این گوسپندان [illegible] / تو دانا دلی شه بگفتار [illegible]
ببودم چو دیو این [illegible] / یکی گفت کای [illegible] گرگ [illegible]

خداوند این گله گوسپند / بود پاک پیغمبر ارجمند
[illegible] / فرو بند زد زبان دم خویش را

[illegible] / دلم گفت [illegible]
گواهی دهم [illegible] / که هستی تو پیغمبر [illegible]

[illegible] حلیمه [illegible] / [illegible]
[illegible] / خداوند [illegible]

چو سالی دو او را [illegible] شد / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / من امروز [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / اگر [illegible]
[illegible] / خداوند [illegible]

[illegible] / اگر آب حیوان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگوم بهار و خوردن می گشت
وران سایه ان نور پرورد گان
نباکه گفته آن بهشتی سرشت
بر او خوشه لاله از سبزه چهر
ز هر پرورش سبز آب سپید
ز جا و زستان کار و در ستیغ
جهالان پر پاسخش با نیاز
نیفروز و خشتر شمار او ز رنگ
نگارنده ام تا هجید بوی او کنت
هر چه بود کام دل کام زن
وران در فرشته او را ز چه
جوانان خوبان هر سوی آن
ستیش کنان و خوبان بروم
بهشت برویش این نه او انتز
فرازش نه پوشیده پای گران
سر روشن کردیش بسر بستر بر
زهی جهتر جهتران ارزنگ
شود بر سرت پای دو جهان
زمانک روشن آن فراز کاه
بود شاه بنهاد پاشش بسر

همی بر فشاند همی برگ رشت
تشریف بردن خضر ... (red)
بر آغش گمه شرم خرم بهشت
چو روشن شنا سود زینج سپهر
چو سیماب بند سبز فندید
نکهتای جهالان بابال و تیغ
دو در جان کوسیده کرد نیاز
به شهنا مرا درای این بوی او گنگ
نمانده ز هر پرده پرده نگو
هر سوی کام و در کام زن
که بود بنده فرمان پیروان
انوشه جهیدی چو سرو جهان
کرانه که بکو هر فادش نگاه
چو بر گنبد آسمان چادر معز
زده چنگ بر دامنش آسمان
چو آهنگ آن بور خشنده دم
خداوند پیغمبران بزرگ
نه گوهر بر کوه به آستان
بتر قید سحت نامه زنش نگاه
دگر سو براو ز اختر نارنگ عز

چو آن بور خشش به بار رسید
بر شسته ... (red)
سمن در سمن دیده بر سو چمن
شکفته وران بهنه گلهای تر
جکاده بر شبه چنگ نال ترند
مرا سوی این داغ زرین تیغ او
سرایان که جوبای کام توایم
کزین رنگ و بو بوی ورنگ او
سر و دند که برتر ز چون و چند
که مار از دل دیده و هوش و رای
پس آنگه خو دید آن تنده باغ
به چنبش بهر برگ و بر
چو کوه از گهر آسمان پایه
به پهنا و بالا فزون ز سپهر
جبل کوه آهنگ افزوزی
یکا با بانگ برزد بدان کوه سخت
چنین در آن پاک آهنگ روی
ز برو شکهای تو دیر نگ
چنان شد فروزنش درخاک پست
نگه پیغمبر با شکوه

بطو پکو ژرده زن ز پا رسید
پادرن ز بردار دست تا نگرد
چمن در چمن رسته روشن چمن
گلهای آگنده وران در آن کوه و در
ز هر سو ای او کرده آواز بیند
که ز رغبت بس نگرش و جانور
همه سایه آب بکام تو ایم
بهر رنگ طرح و رنگ او در آرم
که هرگز مبادت گزندی گزند
گهبان ز تنا های زرین غراب
چو باغی شکفته بدرقه زنان
نگارنده برگ و بر دیده در
بلند آسمان در پیش سایه
یکا یال روشن جدا بیش مهر
که تا بر سر دامنش زیر پا
کرای بر شده کوه ز خنان
که البته دادت سر کار زمین
که بر سر تر انهند آن تا پای
که گفتی که بخت آن را ترک داشت
بهشتی وا و بر زبان بوی کام

هر سوی آن لاله درخشید
هر روان رنگ کردم از دهای
ازان در رکس بر ابدان بهشت
دگر ره بدان کردم دژ دها
نیفروز و کاینک سپهر بهشت
که ناگاه ز جنبش اژدها
تو قید از سریت زلشت کن
تو گوش که کار ز شیر زبان
پس آنگاه نشست و از کوه
بهر جا که پویان وران خاک پاک
ز هر یک که بگذشت پیدا شد
جهان ابر روشن زو روشن بهر
بهر سو بیرون و روشن روان
با بانگ آن چشمه بر روشنگه
که حیوان وران آب ز نیکی
بپروازش سیه رود دل
وزو دامنه ز پیوسته فش
سرافراز جبریل واز بازو
بهر نام ابدر سپاس سرای
سر روان یاد گار جهان

زیر تو گور زده زنان درخشید
بجنبش وران پنهه جانور
توان نور زده و آسیب که گشت
که بود بنده و رحمت آن را
بر وشن رزان داده آهنگ گشت
تو گوش ورنگ زمین شد زجای
ورود شد زپریشان جانک
بهر رسان بنگ ورز پیرز تیغ
چنان شد بدان داغ و تو گو
بوا خود و سوز زمین تنگ
زو بال آن شاه و پران شده
برایش همه گوهر مشک تر
ولی تشنه کام ز حد در ز
چو آب روان سوی آن در فراز
گوارنده چون شیر و شیرین
دلپاک سپنتا و روشن
... (red)
... (red)
برادر آن و خنده و پیشیان زی
تو دان آفتاب بر انگیز که

ز شاخ گوزنان ان مرغ زار
دم آسیخ هر اژدهای دژم
چو پیغمبر آهنگ آن دشت کرد
یکا بانگ بر زد بها یون سروش
سرا سر همه پیده سوی کام
روان و بجز اژدهای دمان
هر روان ز هر سو هم فشرده
سرا سر چو بید اوان درخشنده
با سید کاوش همی ز کار چمن
کی اوان آن داغ از ز دشت
همه چون خداوند فرمان
نی عنبر آگین بوی گلاب
که ناگه یکی چشمه خوشگوار
یکی چشمه زندگی نغز و ژرف
بنوشید ز ان آب شیرین گوار
که جبریل از آسمان آورید
... (red)
... (red)
سرو شید و میکال نیز شخص
سپیده ماکیان تیره روز

کمر و لاله درخشیده انگار
که در دم بو بار و این آسمان
بدان دشت آمد نگرش کرد
که پیدا از کردم و مار و پوش
که تا در جهید در چمن شد و کام
شو اشو با آتش فشان بر جهان
خوزیان به بیگاه شب فشرده
نهفته در خاک تیمار گشت
ستاره و سپیده گاه بگاه چمن
که یک بر دو کر خشه و خوشه تر
ستایش کنان آن با آهنگ نغز
همی بکی کرد آن آفتاب
روان دیده در پرده هر روز
وران چشمه آب چو گوهر شکرف
پاکو و آن چشمه را دو رکن
با بانگ آن ویژه کرده دار
نشسته بر آنش گرشش شب
ستایش سزا و رش افراز کرد
سروده نه بر جان روشن آفرین
فرو مانده کان برآمد فرو د

دران گرم هنگامه سهمناک
تو گویی زمین آر ... پاک
خوشا آنکه پوید به پهلوی تو
بدانکه بسیچید زو درگاه تو

بدانش دو ساله برشید فش
بهر گفت شان پاسخ آراسته
ازان پس پژوهنده شد نازنین
پژوهید زان خانه و آن بانوان

سرودند گاهی پی آموزگار
که ساعت دو گفتند زو روزگار
خدا را یکی ناتوان بنده ایم
خداوند را هم پرستنده ایم

همه مرز تر پیشکار دریم
سپهر آن ترا را ای پریار
پس آنگاه فرخنده جبریل راد
دو چادر به پهلو بر نهاد

یکایک بهر روز و روز گذشته دی
دشمن برد ازمن همی پاک جفت
بر آتش برآکند روشن دلش
که زودان چنین خواست ...

دلش گشت گنجینه راز راو
شد آگاه از کار و راز نهان
بفرمود ... و ران پاک کیش
بهشت آورد و هشت آتش ...

فروغ رخ آمد بجان مایه اش
که خورشید شد ...
جهان بی کس ... نیاید زمان
که چند رخ گیتی آرای ...

که گوهر درین ... لا را
پس آن آفتاب فروزنده ...
به پیر خود آسمان ... بروریم
جدا ل ... گردون ...

گردانیه لطفی زیاقوت آب
ازین لطف زین ...
سروش روان بخش جبریل پاک
جهان لطف چادره تاباک

برآمد همه پاک دل بر نهاد
تا دل بشوید ازان پاک ...
هم آورد جبریل دستیار
یکایک بیستان گوهر نگار

ز آب بهشتش فروشست دل
گرانمایه شد ...
برآورد و میکال مهر چو مهر
نزو بردل پاک آن شیدمهر

ازان مهر جان پرور مهر ...
دلش گشت دریای ...
نهادش به بنیاد جبریل باز
کشیدش یکایک پرده آن ...

یکایک سرش ... نخستین ...
خود دیدن ...
دو دو آن در ...
سرا و بیدار آن ...

شدش دیده در خواب ...
گشش از سر ...
دمیدش ... ازان گشتن ...
زمینش ... در جهان فراخ

بجاشیه در زمیان ...
گردنان ده ...
درین کالبد ...
نوای روان بخش ...

گرانمایه ...
نگهبان تو آن جهان ...
جهان شاه ... پاک
همه ...

گیا ها همه سر ...
ستان ... پاک گوهر را
پس آورد ... سروش ...
ترازوی ...

بهر یکه ...
دو پرستنده ...
یکی ... آن پاک ...
دگر پله آن ...

گرفت از ...
بجای دو آن پله ...
بچاره و نیش ...
درین ...

پس آنگاه آن چار ...
سرو دو ...
به بهرو در ...
بفرمان ...

وزان نوبتی چتر شاهان برا
رفتن سپاه ... حلیمه ...
...
که ما بر زمین آمدش ...

بجویند کز ... گاه ام
حلیمه ...
...
که چو بیند آن سرو رنپا خوام

سراسر سپهر وز آن ...
در دو دشت آب و سراب ...
همه خویشش ...
خوشا آن ...

شب ... بخشیده ازان ... سال
و دو ... ازان ...
چو از پهلو ...
همه دسته ها شد ...

خوشا ...
گریان ...
نه بینم چون چاره بر کار ...
ره کوه ما ...

که ناگه حلیمه ...
کش ... بگر ...
همه ...
عنوان ...

رسید ...
کدام ...
زنان نه ...
ستاره ...

محمد ...
به ...
نشانه ...
چه در این دشت ...

نه ...
که ...
نشانه ...
خوشیم ور سایه آسمان

مگر ز آسمان این ...
... حلیمه ...
...
دیار این زمین آسمان ...

حلیمه ...
...
...
خورشید ...

برآورد ...
دل تنگ ...
شد ...
پژوهنده ...

چو گشته ...
...
حلیمه ...
تهی پا برهنه سر و موی کن

زغم ...
ز خون لاله گون ...
پریشان ...
زهر سو ...

پری پیکران ...
پریشان ...
حلیمه ...
که ...

کجا ...
که ...
همه ...
نه ...

نه ... پاک فرزند ...
...
شب ...
...

نه بود ...
زمینش ...
که ...
که ...

که ...
که شد ...
که آن آفتاب ...
...

روز ...
...
...
...

گروه بنی سعد برنا و پیر بیازی نشسته با شیخ و تیر سرانشان بهو که گردند باز که گر با محمد نیاید پدید
ز شعبه ز غطفان شمشیر و تیر نمانیم یکیش چه برنا چه پیر وزان پس زنش سوی خانه دوید بکوه و بیابان همی زد غریو
وزان پس زنش سوی خانه دوید بکوه و بیابان همی جست و جوی ز شعبه ز غطفان شمشیر و تیر نمانیم یکیش چه برنا چه پیر
چو پایان حلیمه وزان کوه و دشت آگاه شدن عبد المطلب وزگم شدن حضرت رسالت پناه زکشت و درو دشت نومید گشت
به پیکوه ره سرای اسید در شهر حبه عبد المطلب سوی تجسس آن حضرت بر شیبه آن رهنمای امید
ز آسیب خاره داوار زخم خار رخ چون سرو و پای لاله زار روان پر ز درد و فزه پر ز رنگ خروشان و جوشان بجان و پلنگ
چو آری نالنده آن آفتاب جگر پر ز آتش مژه پر ز آب همی مویه و همی ... برآمد از آن بخش آتش فشان
بلا بر سر سنگ کز باشد بسوز همه آتشی آید آتش فروز ابو الحارث آنشاه نام آور بجنبش سرای صدا و خود شاد
نشسته بکرد اندرش انجمن ز هر در بر او پیشان بجود و در که تا که خود روی جگر در کوه است که و لها و جابجا کف کمات
نه در سر سراغ نه در پای چرم ز دامن شر تا بجان خون گرم حلیمه چنین روز و بر بان فنار در آمد ز درگاه آن شهریار
ابو الحارثش چون چنین دید زرد بجنبش بسی کرد و آهی کشید جبین از ز زنان خالیده کشت که مان ای حلیمه چو دارای شق
ز درد دکه بود پریشان چو گوی ز نرگس که ناگاه شود ز بدی خروشی داد و پر درد و سوز که گشت از کجا و را تیره روز
کنون شو سر اورا ای چه جان چه جان جانان من از جهان چه ما جوان ... شنیدار بجنت ... خوش ...
جدا از تو از نیش هوش ماند به بند از تو خامش گوش هوش چه پایان چو هرنش در آمد سر بیایم سرای صفا رفت بر
بداد آورد فریاد خواند انجمن سراسر از آن پشت و پا شتن روان پر کنده بود پر که بنوبود کار زند تیغ تو رزه
ابر بار با نهند بن خدنک ابر زین یکین تنگ بنید تنگ ز هر بر لبی شیر شمشیر زن ز هر حال بی پیل و تیر زن
رها گرده تازی نژادان تند فکنده بیار و کمان و کمند ستاره سنان کش گرانان ز ... رها نه بجنبش ز هر ای شیر
ز شیران جنگی هوا پر خروش ز ز ازوها خاک را دل بجوش ز کینی که خود باز اندر ز پر همی جست جو بی خود و کبر
با رعون غوغا و دم از کوان چو جوشیدا کند بر گشت... ابو الحارث از آستان جهنگ بن برآمد بزین از در خشم و کین
بنو کنه سنوار آن آو کشید چنان کرد ما را جگر خود بر بلبک ای دیران گرد گشتی نیایم اگر از محمد نشان

سرافشان راه شمشیر تیز کنم ناکجا پاک تن ریز ریز به هر کس که بادو دلم بدکمان نکن از کسی گر بود بدگمان
بلبلشان و از آب تابی کاتکن که آخته پوشان دو ده هزار بزرگان چپ و راست بنده وار از هر کس گمان نماید بچرخ
از انسو یکی کاروان انجمن رسید از در پند و دود ... خبر و عقیب بن ابو درنعیم ... به کرا یان بسوز بچار از زمین
خبا که جان دشت کردند روی در یزدان شدن حضرت رسالت ... رابنده عبد المطلب که در آن محمد شد آراکوی
سپه برمایه مردان جهان چها ز ز ران پینه کردند جنبنده باز چه دیدن بهر سو در جهان کشش رده چهره و کله هر خشش
سراسرکشش جایه و بابود نمایان ز هر کشان باز تر یکی زان جهان کف کاه پرستان بسی در شکشم از ان بوستان
مرا سر کشت از ان از ان ... که خشم لاله روان من مزدم و دین دشت پر پیچ که تا گرد از دهای شکنج
کنون این درخشان او ...خته کنار که باهم همه آخته کز ... خشان کشاده ... که خشان سر بجنبان ...
یکی کف دانشش ... سلیمن در دین آنکار ... چابان بکان سکیخان بکام که خندان ... درخشان خرام
کنا باغ و بید در او سرسته کاری و لاله او کر از خرسته یکی چشمه با کوارنده آب لب کو وکه عبرت ایشان
بجگر دو زن بان ماه و جو دل آسمان نهاد از تن پر ز نور سر دو نبد بدو که کین پرست کشش از چهر جوش وجو
یکی کف ... ز پیرا بچهر که فر ماه و کا نور مهر نگر بود از آسمان شد بزیر ویا خود سر و شیر بود و پلنگ
سر و ... باد و کردی رود کنی ور کجا این چه با بت بود ز ... زده و تند آهنگ دل مراین دشت را چون پیر پنگ ...
بفرمود نام محمد بود نیابیم ابو ... ... چو پر بست ... که باشد کشش ...
مرا تا باد و نیاکان چنین چنین پور ... جهان ... شنیدند چون گشت ... هم پیدا شد و ... شکفته ...
سرایان کف از جان ... تراه و نیای تر ... چنا تا بوی نیای نیاز بریم ای صدا و ... ...
چه زرف و کیش ... کرفش در ... چون ... نشست ... به پیش ... فرخنده ...
بفرمود آن پاک و فرخ ... که ایک پر و بنده ... سر و ... گامی شش ... جهنم کشف آن گرانمایه ...
که ... بازت و ... به چنش کم ... دو فرسنگ و دیگر ... یکی گرده ... باده ...
و از ان قربکون کرد ... چو چو و ... چو ... ز پیش شکسته ... زمین ... کرده بابتر ...

بیا که ابو [illegible] کارشان چو بود — جهانی در جهان بابت [illegible]
در افکند بر خاک خود روز [illegible] — ستایش کنان بر جهان آفرین
گرفتش در آغوش و شیرین [illegible] — که ای مردم [illegible] چه بود [illegible]
بیزدان گرازنده گردان سپهر — هم ایدون ترا می ندیدم بچهر
یکی شیر زنبار زن [illegible] — ز نیکو بیران همی خانه [illegible]
چه بود آن خداوند چنین روز [illegible] — شدش از محمد [illegible] دستان [illegible]
همه روزگار گذشته بدان سر [illegible] — سر و دو دو ایزدان [illegible] محمد
حلیمه زنا بچه روزگار [illegible] — وزان خانه پاک مهمان [illegible]
زده چنگ بر پرده [illegible] — همی با خداوند خود [illegible]
شدی گاه [illegible] — بر او سان کهی باز آمد [illegible]
کهی باز راندی [illegible] — که رزده و بر سر [illegible]
کهی [illegible] از خروش [illegible] — همی دید بر آسمان [illegible]
یکی کفت کاهی و دیر [illegible] — نماند ازین پوره بستند
چو اختر [illegible] بیاری [illegible] — چو ار روز و شب خیر [illegible]
که ناگه گروه او بلند — که نازش ده [illegible]
که اینک محمد [illegible] — [illegible] شبه باری [illegible]
حلیمه ازین مژده [illegible] — کهن مرده شد زنده [illegible]
وگر باره [illegible] — در آغوش جان [illegible]
دو ارزنده [illegible] — صد و ده [illegible]
ز فرح حلیمه درم ده [illegible] — ابر سوی آن [illegible]
همان باوی پاک [illegible] — دو پانصد بخشید [illegible]
به ده داد فرزند [illegible] — روان شد به [illegible]
که ازشس چنین [illegible] — که در پنج سال آن شه [illegible]
همی با حلیمه شب [illegible] — ششم سال آن [illegible]

تمام شد [illegible] رضاع حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

زمانی [illegible] سوی [illegible] — دو سال دگر [illegible]
برادران [illegible] — که دل [illegible]
چو [illegible] بهشت [illegible] — [illegible] نیای [illegible]
سوی بهشت فردوس [illegible] — جهان [illegible] بکام
چو شد شبیه [illegible] — بردی [illegible] فرزند [illegible]
پایان که [illegible] — دل پاک [illegible] جهان
ابوطالب [illegible] — بر او [illegible]
کنون [illegible] — گرامی [illegible] پاک
کنون [illegible] — گر ارزنده جهان [illegible]
بیر [illegible] — بگوید [illegible]
چه که جهان [illegible] — درین [illegible]
و ده دل [illegible] — که [illegible]
جز این [illegible] — که چشم [illegible]
خداوند [illegible] — که گشتم سپهر [illegible]

هم البودی

هم ایدون که [illegible] — روزی چهره [illegible]
همی پاک فرزند [illegible] — همی زاده پاک فرزند [illegible]
تو [illegible] که یاری کنی — چاری [illegible] پادر [illegible]
بچشم خود [illegible] — بجان خود [illegible] جای او
[illegible] که از [illegible] — [illegible] همی زاده [illegible]
که این [illegible] — علمدار آسمان [illegible]
بگو [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
همه هستی [illegible] خدای — پدر هستی [illegible] پاک رای
[illegible] — [illegible] بیار [illegible]
ابوطالب پاک [illegible] — [illegible] و برکت [illegible]
[illegible] — که [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] — چو این گشت [illegible]
نهم سال شد [illegible] — سوی [illegible]
[illegible] — که در کار [illegible]
[illegible] — [illegible] پیش [illegible]
تا [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — دو گیتی [illegible]
خدیجه همین [illegible] — [illegible]
[illegible] نامه [illegible] — [illegible]

احوال [illegible] خدیجه [illegible]

در قصه خدیجه — رضی الله عنها

بهر هفت [illegible] — که روزی خدیجه خداوند [illegible]
زده تکیه بر کاخ [illegible] — که بر آسمان [illegible]
بگردش [illegible] — بر آن [illegible]
[illegible] — [illegible] بر آن [illegible]
همی روز [illegible] — [illegible] ستاره [illegible]
بگو [illegible] — [illegible]
[illegible] — نگارنده آسمان و زمین
ابوالقاسم [illegible] — خداوند عرش [illegible]
[illegible] — بیا با خداوند [illegible]
ستاره [illegible] — که [illegible]
چو [illegible] — که خورشید [illegible]
بدین کاخ [illegible] — که [illegible]
خدیجه [illegible] — که تا [illegible]
[illegible] — بگوشش که ای [illegible]
خداوند [illegible] — کمین بنده [illegible]
سرا به که ای آفتاب [illegible] — یکی زنی سرای [illegible]
که گسترده [illegible] — سیه [illegible]
[illegible] — بدر رفت [illegible]

هرنیکی بیزد ره شد او رهم | زساد وی گشتش چو کلکر که او | بدو گفت آن پیر خورشید تیغ | کیا شغب کش گرت نیز تیغ
چو از پاک ش پرین و درگه | جهان مهرو میان شاشنده بود | برآورد آو دوران رنج | که مان ای جهان شنو این سخن
بآن پاک کش زان چنین پرست | که بر نقش این مهر پیمبر زنست | چو احمد بر آمخت سیر ولقه | شد از فرقش جان پاداران بخش
به دکشت بنوی خورشید فر | [illegible] | که کر بود باد او بردو پدر

[illegible] این بزرگوار [illegible]

[illegible]

زدا که توان بود کاین پاکی | | | به پیشی و دین مهرو دانش
که فرخنده خوشان این بوجه | برآمد سپنده دمی نیم روز | چنین آتش روشن اندر سره | بپوشیده از گیتی بود
بویژه زدوان ای خسر سماک | که اگه بود از سر انجام کار | بدو گفت دانا که ای پاک رو | کرفتم که کردی بدو جنگجوی
یکه پاس ورش بهان چیره دست | کش آرد و پایان جهان بر ز دست | تو دانا و پیدا چو چندین چنین | همه برز شد آسمان و زمین
بدانیش و دود و فزود ده جان | نه ان آتش کش نشانه تر ان | تواند کسی آن بکردار آورد | که با پاک یزدان بهرود آورد
بهمسر و ها سوی که این گجستگی | چو دست آورد ز آتشین آشکار | به دست یار کرمان کند | بسی پا بی ابنا دو دانا کند
ازان کار و نهای این آب گل | بجسته هر فرخچه بدل | بدو گفت که ای پیر سپید راه | همین راز چون آمدی گاه روان
سروش کمر و نا هدی هوا | بجن گشت روشن که این پاک را | سپیدار خجا ز آکران تاره | نمودو همه دین پیمبر ز ان
بجا و به پایه به پیمبر را | بگردون بره پایه برتری | نگه زوی چه پرش از جهان بگر | بجانش برادر پدر بود و
شود از فرشیس یزدا به بود | بجان یار دردش فراز بعز | جهان پاک زن راده و نیش | بدیروی و فرمان او دان کرد
بر دوان ز فرزان گنج پادشاه | نهدش از سرافتش ستاره بطوق | ببوی فرخچه که کرد پیر | نگه کرد و دانش و دلپذیر
که مان ای فرخچه توان پاک زن | که در نامه بستاوده تن | همین راز دردش نجسته او | جهان گنج ورسیگو یخته داد
بدل مهر وان مریم روز کار | دو چندان شد از پیر فرزانکار | دل و دست پنهان نیارا | نهفته ز تیمار خواردان خویش
چو آن پیر بر وادگر و ساز | سروش که مان ای مه نوی | مه ما تو دانا روستا این گهر | خدای ز گوهر خیره و مرغان ز ت
برادر به پرورش آن گهر عیب | مرا دو در ابن دو ابر بنی کشف | فرخچه کیا بانوی بود و داد | بجانش نه بجز مریم پاکزاد
بگنج درده دست گوهر سنج او | زمین بر شاهید با گنج او | ورنش زرشت ماکرته هر زر | همه با تاگفت و کش جاره و

وز فغانی مرد شت در کشور | به ننگ از به پوپال که پیکرش | هر مرز و کشور رنده کاروان | هر سو هزاران ش باز رکان
ز خوبه گانش نوای دوای | ز مهر و بر بستاره کرو | به نیک اندرش بانگ های چون | سپرده دره چرخ زنگار گون
کهن شد چو بوطالب شیر گیر | | | زمانه ابو بقیه اندرش را در شهر

ملک دادن حضرت ابوطالب بحضرت [illegible] بابجه دیگر

و تسبیر از حسن [illegible]

ز کلزار چهرش پیر مرزاغ | | | یکی باز پر زرو جهان تازه باغ
چه باز آز جگر جلک رونق گنگ | باهنگ سیمرغ جان پر جکیف | پس سپیمبر نیکو کار | زبا برزکاتی بچید دود
ازان در کنف بر که دمار تیغ | دری از زمین و بر جهر آز تیغ | برو دری خندان دان پیر | برادر پدر راد و شوم و مهم
پژوهنده شد کای خدا بخش | روان تو ز اندوه پیمبر نیات | چو دل پاک روانش پژوه آنکه | چو آجان روشن سیتوده است
پاسخ ابو طالب پاکزاد | بکفتا که مهر پاک فرزندزاد | زبن دست گیتی بر پیچید دست | ستاره بلند آسمان گرد
ز نیرنگ این گنبد روز بر | نه در یال دور و نه در گنج زر | ترا کار باید بساز آورم | نگاهش همی ولتوز را درم
به یک شهر اندر روه هر کم زمین | دانند خانم فرخ زسیتی | جوانی درو زیبت و دری | که آید باغجام چمان تن
که اندر لب زت جهان روزگار | که فرخ پدرم آمد آموزگار | ابوالقاسمش گفت کای همه | ورین کار دست چو دلدو سینه
سروش کرد پایه تار نیاز | هر دو سرا حرمت انباز زجاج | فرخچه کش بیند و بر کرده | خداوند را لیست دکنج فره
چه این مرز تا پایه چون اوفتاد | مرد وم فرود آن سروش از ناکهان | گرت رای آباید ورشیر | یکی مایه گیرم ازان گنج شاه
بیا روز گار دیگر کرای | ببین تا چه پیش آیدت از زمن | جوان مایه زر نجیب | هم از گنج خود دست رنج تو
جهانگان کاید از این نژاد | هر کارت آن پاکزن بارور | یکی پرده باید چو چندی کا | ز گنجت بیاد آورد روزگار
ز تا چون ز خورد کارسازی | جهان کار من در کنار آورد | سروش کرای پاک کوهر | زیچم ز فرمان وری تو سر
بود هر دو رای تو رای تن | که رزنیت بود نیک آرای تن | پس آنگه ابو طالب [illegible] | بگرده ش همالان فرخنده دل
ببوی سرای فرخچه حسب | بچشید و پرنیان نشی امید | مرا دو دیار حسن وانا مرا | سر بر سیستوش شسته رو کرای
بجانش کیا بار کاو از رضا | چو زنگار گون آسمان بلند | هر پرده وان هزاران نگار | ز جاه و نگاران شده یشکار
نژند و دو نیمش سترنا بتیغ | رسن از ابریشم زنو لاد تیغ | دروان تا بر بام فرخنده گون | کرا بنده سرهای زری سترون

چو او را خداوند پاسخ درشت / به پیوند داوری [illegible] درشت

[illegible] خدیجه [illegible] خواب دید [illegible]
[illegible] خواستگاری [illegible]

ز مهر به دیبک بچیده چهر / نهادش به پیش [illegible] به مهر
و آسته ز خواب گران [illegible] / که بر روی [illegible] کرد ما را گره

یکی مرد او را بیاور بدر / خداوند فرهنگ و رای [illegible]
بهم برزد و نامه [illegible] / شناسای [illegible]

هم از روی شادان [illegible] / وز آن مهربان [illegible]
مر او را بر خویش بنشاند گفت / که روشن دلم [illegible]

ز رای [illegible] پدر [illegible] / که این راه [illegible]
به پاسخ سروش [illegible] / همین [illegible] فرشته [illegible]

نگارم [illegible] / که روشن کند روز [illegible]
به بالین نهان کن بهنگام خواب / کند روشنت ای همین آفتاب

هر آنکس که [illegible] / شود [illegible]
بدزدید [illegible] / در آغوش آن آفتاب [illegible]

خروشان [illegible] / برآمد [illegible]
وز آن [illegible] / جهاندار [illegible]

بکاخ [illegible] / [illegible]
چو آن [illegible] / برو [illegible]

نهفتم ببالین و خفتم بناز / که در خواب [illegible] راز
چو در مغز من [illegible] پدید / روانم بکاخ سروش [illegible]

یکی مرد دیدم [illegible] / [illegible]
نه بسیار بالای او [illegible] / نه پستش [illegible]

کشاده [illegible] / برو چشم و چهرش [illegible]
سیه چشم و [illegible] / لب لعل گون [illegible]

زنخدانش چو گلبرگ [illegible] / چه رخسار [illegible]
عذار و [illegible] / بر آتش [illegible]

بر سایه [illegible] / وز آن سایه آن آفتاب [illegible]
زنخدانش [illegible] / ز [illegible]

بسی [illegible] / چو خورشید ز آسمان [illegible]
رخ او چو [illegible] / [illegible]

بزین [illegible] / چو گردون روشن [illegible]
میان دو [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

ز [illegible] / بسی جنبش دل [illegible]
گرفتم در آغوش [illegible] / [illegible]

چو بیدار گشتم [illegible] / [illegible]
چو با [illegible] / شنیدستم [illegible]

که [illegible] / [illegible]
گرت راست [illegible] خواب [illegible] / وزین پس [illegible] خواب [illegible]

[illegible] / [illegible]
بمهر تو [illegible] / سرت را [illegible]

ز فرقد

ز [illegible] / میان را [illegible]
خدیجه چنان گشت [illegible] / تو گفتی [illegible]

[illegible] بکاخ خود آورد روی / همه روز [illegible]
وز آن جان [illegible] / بجان آتش مهرش اندر گرفت

خدیجه چو [illegible] / [illegible]
[illegible] دل [illegible] حضرت [illegible]
و آمدن حضرت ابوطالب [illegible] بخانه خدیجه [illegible] بجهت خواستگاری [illegible]
وز آن خواب [illegible]

دو دیده [illegible] ز آن خواب [illegible] / [illegible]
باندیشه [illegible]

[illegible] / [illegible]
گهی [illegible] / گهی [illegible]

گهی [illegible] / [illegible]
پرستندگان [illegible] / سرودی [illegible]

وز آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / دگر [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نشسته [illegible] / [illegible]
دل [illegible] / که [illegible]

وزین حلقه [illegible] / [illegible]
چو گردید [illegible] / ورا [illegible] دل [illegible]

چه دل [illegible] / [illegible]
که تا [illegible] / [illegible] آفتاب

که ای [illegible] / خداوند [illegible]
[illegible] / [illegible]

سراسر [illegible] / [illegible]
دلم [illegible] / وز آن [illegible]

[illegible] / سراسر [illegible]
خدیجه [illegible] / [illegible]

[illegible] / پرستندگان [illegible]
[illegible] / بهر جا [illegible]

وز آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
یکی پرده [illegible] / بدان [illegible]

[illegible] / وز آن [illegible]
[illegible] / نهاده [illegible]

[illegible] / وز آن [illegible]
[illegible] / نهاده [illegible]

[illegible] / [illegible]
که در پرده [illegible] / [illegible]

بگفت اینکه او را [illegible]   همه ویژه و پاک گیهان خدیو
سرای خداوند و خداوند بار   به پرورده گان راد و پروردگار

ز هاشم همه پور پاکان او   ش پاک با بهره زین خاکدان
بکام همه ریخته گرد دیده کام   چنین است انجام پرورده گان

درین کلبه تنگ بی نام و ننگ   بجای [illegible] کنند [illegible]
سرا دیده کام دل خویشتن   که کام شما خود چه کام من

بچهره هاشم سر از [illegible]   که چو دیده سرم [illegible]
ندانم سخن راند در بهر خود   دیاباه و پروین پراکنده کرد

چو لختی چنین راند گفتار خویش   تو گفتی ز باران پری بردمید
از آن لعل گفتار چشمه خروش   فرو لب مرجان شکر فروش

ابوطالب آغاز گفتار کرد   چنین لعل گوهر بار کرد
که ای راد بانوی پاکیزه چهر   که دلهای بسته در [illegible]

بسوی تو کامی روا [illegible]   که سوی تو نیز اندرون [illegible]
محمد که پور برادر من است   به دیدار [illegible] گشاد است

ندیدم چو آن نام و [illegible]   ز دل [illegible] کام [illegible]
که مانی که ایدر [illegible]   نهانی [illegible] جهان [illegible]

همان به که من خامه [illegible]   نیوشم ز لعل گهر [illegible]
بهر کام کاو راست پویم ببر   دهیم کوشش ز کام دل [illegible]

پذیرم که یابی هر چه [illegible]

رفتن عباس که حضرت علی را بجانب حضرت [illegible] و ظهور [illegible] آنحضرت در کوه حرا

بچشم خود اندر [illegible]
مه و کف عباس ز آن [illegible]   که ای بانوی بانوان جهان

من امید [illegible]   دهم کامت از چهر [illegible]
پس آنگه با بطح گردید چست   کشش [illegible] چند [illegible]

بهر جا که [illegible]   چو بر کوه حرا بر آمد درست
سوی خوابگاه براهیم شد   که ناگه [illegible]

ابوالقاسم [illegible]   دو [illegible] پاک [illegible]
یکی اژدهای دم آهنج دید   جهان اژدها بر سر گنج دید

گرفته دو [illegible]   [illegible]
بر [illegible] احمد پاک زد   بر آهخت شمشیر هندی ز [illegible]

چو بگرفت [illegible]   تو گفتی [illegible]
چو غاری دم آهنج [illegible]   بعباس [illegible] کین ساز کرد

ش [illegible]   که عباس را از دل [illegible]
که مانی [illegible] اژدها   ش و جان [illegible] آوردها

چو احمد [illegible]   رخ عباس آن اژدها [illegible]
بخندید و گفت ای برادر [illegible]   چو اختر [illegible]

چو آن روز با احمد [illegible]   دلیر مرد [illegible]
بنه و اژدها [illegible]   [illegible]

به پیدا [illegible]   [illegible]
مه و کف عباس [illegible]   [illegible]

کنون کام پروردگار ما جوی   بآهنگ آن بانوی نامجوی
خدیجه که با فرخی آراسته   بهاران و بلبل [illegible] خواسته

ب از تو باشد چنان آرزمند   که برسازد از خویش [illegible]
کنون [illegible]   سپارد به دست تو [illegible] گنج

بفرمانش آن آفتاب امید

رفتن [illegible] حضرت علی [illegible] حضرت خدیجه و ظهور بعضی معجزات از آن حضرت

بسوی سرای خدیجه [illegible]
چو شد آن سپهر [illegible]   روان سوی آن پرنیانی [illegible]

با که یکی پرتو آفتاب   مدان برشد و بارگه داد تاب
برافروخت بانوی [illegible]   دلیر مرد [illegible]

یکی رخنه بارگه باز بسته   به پیچان ازین شهر [illegible]
جهان پرتو مهر [illegible]   که [illegible] پادشان

[illegible] آغاز کرد   [illegible]
مه و [illegible]   نه چنین [illegible]

[illegible] آفتاب   دل اندر [illegible]
برون شد چو از بارگه [illegible]   چنان دید پرتو [illegible]

ز [illegible]   گهی [illegible]
که ناگاه [illegible]   جوانان [illegible]

یکی پرتو [illegible]   [illegible] روشنی [illegible]
چو آن مهر [illegible]   به بانوی خویش شد [illegible]

مه و [illegible] بانوی [illegible]   یکی آمد [illegible] تو امروز کار
که چهر [illegible]   [illegible]

هم [illegible]   تو گویی [illegible] خورشید
درین [illegible] آن مهر [illegible]   [illegible]

[illegible]   چو پروین [illegible] آفتاب
[illegible]   [illegible]

ز چهر خدیجه [illegible]   [illegible]
دل روشن از [illegible]   بیا [illegible]

[illegible]   برو راست [illegible]
[illegible]   [illegible]

همان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

پس [illegible]

التفات [illegible] حضرت علی [illegible] بحضرت خدیجه و پاسخ دادن حضرت خدیجه رضی الله عنها

مدان [illegible]
[illegible]   یکی پاسخ [illegible]

که ای [illegible]   رخانش [illegible]
تو [illegible]   [illegible]

تو [illegible]   ز تو [illegible]
[illegible]   [illegible]

نو وادی گوارنده کآب را
مرادرش اغانده انجام تشت
ارزاق مایه ازمایه در باشی
بفرموده کای بانوی نیکوی
وز امید برجان وارم آهنگ گنج
زهی شام کس بابرو دیدار تست
ازین پس تو واری گنج نیکی
چو بر بازنین بانوی سیمتن
وزان بارگاه وارات برنشست
سر و دوش که انجامه بخت
زبازار گاه چو بیرون شد
بفرمودارگان سیم زرد و فر
همی پود در اورا بانک بار
چو سر بریش در دوش زد
برانو فروشته گنج در زر
بنالیش بفخری چو مرای
چل اندر زمیره چشمگین
همیونه شد زنی بود پیوسته تر
چو آن سپیرز بند گشته را
زرآن شهنشاه و شاد و دن

تو ورنش ورو دشتی بارا
بجای کام و دل بپرد کام تست
یکسوی بازار گاه چی
نه پیچ در رای کوی تو ره
بام بر آرنده بشام و بام
خمها کش مهر جساره
بکف خواجه گنج سخن
حال کردن حضرت ...
باز گرفتن و آوردن شتر
کشته ده زرین بفت ...
چو با بزرگان باشت ...
بپرزاز خداوند در زرگر
که تا بنگرم چنگ این شهر
لب اندرش گفت ...
خورشید کارش چو ...
وزان بانگ در ...
که ... جان ...
که در از موز و دوری روز
درآمد خود شان چو زر
درو تو زرآن سلش برزنی

مرا این گوهر و دل بروم ...
نه زنی که گفت فشام ...
بهر شهر و کشور فزاید فزی
نه در رفت گفت آراسته
خدیجه سر و دوش که در ...
زهی وخجسته ز فرق که جان
بهرچه بود رای کامرانی ...
از حضرت ... که ...
شتر ... آمد ...
ای بکوه بشان ... با برزن
ترا بهست آیا چنان ...
خدیجه چو عمری بکاخ بره
بفرمانش شد میره کارزن
بهر دم یکا چو ... چنگ ...
بهر سو همی خیره کردن ...
برستی و ... چون ...
نکر بود ... اگر ...
ابوالقاسمش گفت کای ...
نکاهش بفرخ همسر فتاد
چو بنمودش ...

مدار بد بر که هرت ...
ازین پایه آری مرا سر کرا
بیا زار گاه ... و نیز نو زری
بجا تا که ... چنین ...
که پاک دای تو بانو زرد ست
فزاید چنین آسمان ...
در او در باشش فزون ...
گران بود ... سخن
در داری ... و برگشت ... بیش
رشیم ... زرکو مرا ...
که بنده ... پشت همو ...
بفرمود کای ... ران ...
در او در ... کف اگر ...
رغونده ... همی شد ...
به ... کرد ... پیش ...
و ... چشم ... فروز
که با میره گفت کای ...
یکا باش ... واین خوار ...
تو گفتی که ...
بفرمان ... ز ...

سر خویشش سود بر پای او
که رست خداوند همه ...
چو دیدند کان کوه پیکر ...
ندانیم کاین کودک پرور
همی خیره گشتار ... آمد
یکا روز گیفر ... سنگ
نه چو ... ز شنج ...
که گو بنده وشه سنگ ...
پس انگاه آن ... مهران ...
گران ایس جا ... سود
درا در روگفت ...
...
بجان پرورد ... جان ...
چنین گفت ... جان ...
ش ... ازان جا ...
خدیجه یکا کوه پیکر ...
مرآن ما بر ... زبند ...
کشان ما ... میره ...
بر خویشش خواند ...
همیستی ... همه ... گنج

بیابست ... پوزش ... او
بکار ... پشت ... ای ...
زبان ... کرد ... چند ...
چنین چون شد ... جادو ...
همی ... ناشد ... استاد ...
که سر ... چو ... ان ...
نه ... پشت ... پیش ...
نشد سنگ ... ادامش ...
آوردن حضرت ... جامه ...
و بلند ... آن حضرت ...
مر این جا ... که پوشی ...
من از ... بهر ... بالا ... آمد
... کشته رشته جان ...
که گر جامه ره بازا که ...
بالای او ... دلبند ...
تو ... از ... کوه ... فروزه
رفتن آن حضرت ... غلام ...
... بیاد ...
شما را ... پرسند ... خواهم ...
بزرگان ... گمراه ... خواجه گنج من

براد... او ... وزان انجمن
قریشی ... نا پسند ... زنی
سر ... دنده کای ... پاکزاد ...
خدیجه یکا بانک ... بر زد که ...
نه در ... ان ... ش ...
چنین ... بفر ... دشمن ...
نه ... زبان ... بش ...
چنانش ... زبان ... ز پیچ ...
بیچه حضرت ... بنده ... کوه ...
آمدن ... این ... جود ...
بپا ... چنین ... جامه ... بر ...
ازین ... راز ... ان ...
جهان پاک ... خداوند ...
بمن ... دارد ... جهان ...
چو تابنده خورشید ...
که خوانند ... ان ... ما ...
خود ... آمد ...
که ... حضرت ...
پس ... دان که من ... بر ...
بگو ... من ... اورا ... قریش ...

بگفت از همی کیست ...
بکاخ خدیجه ... انجمن
که این بود جادوی ...
ازین ... ان چند ...
چنین ... گان خدای
سگالش ... پاک ... پیمبر
نه زنیان ... آب ...
که جانهای تار ... خیره کرد
خدیجه ... این ... شید ...
که شایان آن پیکر پاک بود
بود ... بالای سروی ...
که سازی ... جامه ...
بدان نازنین بانوی ...
چنین خواستم ... چنین
خرامید ... این ... ان
زباد ... تر ... عرش ...
دو ... زفرخ ... پرسند ...
بکام خداوند شان کام بود
مرا ... پرسنده ...
زمین ... این ...

کنون دوره‌ی آن شه فرخنده گاه — نگه دار دل خویش آگنده کام
به هر جا که کام خداوند من — شما سایه‌ی فش و درویش کامزن
ز دانیده با او سخن خوب و بیم — چو آغاز او گفته آرید نیم
با جنگ آن در سخن آن نگاه — چو پیوسته بنیده و بیداد شاه
گزینید پاسخ بجز رای او — مرا بنده او را با او آی او
اگر گنج دارد و هم بیش خوار — زن پسندیده‌ی هم‌نهان کینه گار
به هر چه آن گنه‌کار آن ستنید — نه پرمایه اندرز و پند آورید
برادر است پاسخ چنین میره — که ای رتبه از آفتاب بره
مگر بلند آفتاب سر است — بگرم آتش او سراب من است
همین باشد ای رود بازی — ز خاک پیش او گرد بودی من
نه آن خسرو ما پرستنده‌ایم — که او رو فرستنده ماننده‌ایم
تو زین خوش آهنگ آورد باش — بیاخن رگ چنگ دیگر خراش
که ما خوبقانون در تیغ ایم — پس از آن سخن گر ز شب
خدایچه مهد او زین فرزند شاه — که با چهره باد از این نهاد
وگر روز خیبر گک دل — بمهر و روز آن ماند بگاه کل
همی زان کشیده فرو در ز بر — سوی شاه مشهد او بسر سیاه
به نامه زن زاد و سرو نونهال — انجمن شدن لشکر با اهل گرد آمده
بچه دو ایاح خداوند و دیوان آنکه — نمود این ره جستن بمهر
که برنا و پیر از جهان حجاز — جبرئیل بر برادر اینجا و سلام
باز آنست نمودن و شهر — به مهد و آن شاه کرد فقر
ز جبرو یا بطیح شد انجمن — چه پورو چه دخت و چه مرد و زن
همیون ره اندر آن آفتاب — چو آینده جمهور روز قربی
تو روز آن خداوند گار — همه دیده و روش بسی چشم جان
به ابطح چه مرد و یاران حرم — چو دو نیک خواندند بر روی ورد
رو خواند عباس روشن روان — بسی شعر و گلشن تار بری زبان
سپاس همه و گلشن جان نواز — مدار زر و یال رخ جاوید
که آن شهنشه گران زرتاری — بجا مانده و زان بارهای گران
بفرمود لای میره امان چو — بجا مانده و این بر ما دیرا
بکف‌های کاش بنده هر گر — رهی ارگ و باره مایه
چو شنید آنکه آمد حوستران — فرو شد پی پایه‌ی کهتران
چو دامن فراز و فرو برد چنگ — ستبر ارگ سنگهای تنگ
همیاز چو همچنین چتر بار — همه رو نهاد بر پی شهر آی
همه زر و آهسته و بارو جوی — سراسر سپاه خداوند ری
چو بود آفتاب فرزند شیر — ز رخ آن لاله گون چهر آن زاد
چو آهنگ عباس فرخنده چهر — که چترش بر سر فرازنده مهر
که تا گاه دو رنگا نمای سروش — برآمد ز جان سرو شاخ فرخ نوش
مدر پای تخت بنشین کرد گار — یکی جنبش آمد در زنان یکی
بنجبیر مردی که آمد زن ری — که هین پری ای پکسه فرخنده
ز گنجور و زو دوس و بزی سپید — که در گنج دارد و چو بند سپید
نشاید در آن در شه پاک کن — مکن سایه ای نیک پاک می من

بران ابر بگذار بادی بر آن — به یکسان در آن آفتاب گران
ازان پیش گاه در گنده‌گان — دو کرت شد از سال گیتی فراز
که آن دید آن گوهر از آستم — سراپا بیش این بر تن گاه او
که بخشم بگو بهر چنین پایه‌ی آن — که بر آفتاب انگشت سایه‌ی آن
چو ره زد داوند جان آفرین — چنان شاه پیر چرا شد چنین
چو جبر مری فرمان زند و ان شنید — لب هر شهار زی شکوه جهید
بفرمود عباس گاه انجمن — ازین در چه پوشید دگر سخن
زبانها نیک بشنود از آن شکوه — صدا ها ی بر رفته آن گیتی شده
چو آن کار و آن از شب و روز — تعیین نمودن طوایف قریش سالار به هر
دخیره برزگ بر و گرد قریش و آنکه با هر قوم شود — ورا مه به جهد و داد که تجاب
عدیرا یکا پور مطعم بنام — سخن بخشه از دست کو قریش خار
بکف‌های گروه چهار و قریش — شد این کار روان چون گاه پیش
شی از سرای او بجود و بیر گرده — که او در شه سپید و آتش پرده
ودین ره بجز و پیشوای اوزمیه — بفرمان نیز پیش رای او زمیه
که خاوان بهر و غفلت شده سخت — وزان بخشگاه زاشو و ذخیره به
سرانش سر دو و نه بیل افزین — که بیکو سرودی با مهر چنین
شد از آن مخزوم آمد و لبه — بدین کار را بو جهد پاسخ نه
بال عهد کشت مطعم بزرگ — گشت آن گه به اندر جنگ گرگ
بفرو نیاز گرده‌ی دری — کرا فرزین حارث با پیشوای
بنو زهره تکبیر چنین بار کرد — که رزی چو رخ جد دار است روی
پس آنکه سخن میره بناد کرد — چنین تعز کشا را آغاز کرد
که مار امحسنه بود پیشوای — که رو پیشوا به بهره و سرای
بنی هاشم آن دیده آن دستان — ابا میره کشته بهر دستان
چو شنید بو جهل تا بار کرد — بکف از مهر شو و پیشوای
نهم نافه بر شیخ ادر سکوان — چنان سخت گر کشتم دیده بان
که شد غمزه شیر دل تکنین — چو شیر از دیوسیف شمشیر کین
برو جهل کش ای به آتش شب — چو پاک اهر بنایش سرشت
بجوی و بردی و دین یا سیهه — چنان دان او بجود ای گرفته
چو تیمار جو زان بهران بشوی — ازین روی فرخ بسبشان شوی
ز پا تا سرت آری بچنگ کران — بگو بنده وز آتش آهنگران
نجحو دو سپنده دوات بر گشته — بدل زهر کین و شسته بتن گرفته
بیا روزی گو بنده ما جاودان — سرایم بس از نهان ز جان
مگر چو شیر خشم و کین — چنین دیده زان بگرشش خشمگین
بکف خشم شیخ و بر کلاه — بپرکش که شش و نش بر باز
مدد از کشا گاه برادر بید — در آغاز دو جاش پر خاشخر
مرا وقت این ای گرانمایه‌ها — همین آتش شیخ بود بنام
نمانیده کاش آن که با هم راه — هم از دیده ران شامگاه
چنین روز بنشسته تا روز چنین — بدشتی رسیده و گر بر لبه
همه سر بفرمود گاه همسران — براه آن که جای گیر دان
که امروز و بری روز رسید — یکی گله بند و بجو ز شیب ماه

برون زد ازین دشت و هنگ شتاب … جهان ابر کرد و چو دریا شتافت
ز سیلاب ابر این پهن دشت شگرف … بجنبش درو ابر چو دریای ژرف
بفرمان آن شهریار گره … گرفتند یکسر بدان کوه
نگه کرد گرد مصعب بنام … به پیچید و در دشت بنهاد گام
وز آن جا چو زان بیشه اندر گذشت … چو دریا شد از ریزش ابر دشت
جهان پر کهی مصعب [illegible] … دوان آب شد سوی آتش چمان
چنین روز چند اندر آن دشت و کرد … همی جنبش ابر دریا شکوه
چنان دید چون کوه و دود و فرود … بر آن جای ده ژنده شد سیه ره
که ای بر تو پیدا نهان سپهر … نه زو رو بشی این ره [illegible] سپهر
ازین ژرف دریا درین پهن دشت … همه آسمان را نه اندر گذشت
جهان بر که چشم سوی حجاز … چو بخت این تیز [illegible] باز
همه ژرف پاسخ فرو بست دم … ز رنده و دانا که گنجش دژم
چو بینند و پاک اندر شد بحجاب … فرو شد سر و شیر [illegible] سر آب
بده کف کالای شهر از گزند … سر و دشت همت هدر کز کهن
ازین در دولت راز [illegible] … جدا رود پای تو [illegible]
چو کرده بپیچید و از کوه شکاف … چو ز شیر جوید مدد بر پای گاه
گر امید زین کوه سار شگرف … ابا کاروان سوی این جا شگفت
نکوی این ژرف دریا جهید … بناگاه نهنگ پدید از غرب سپید
دران آب جوشنده در ویژه پیش … نگاری پدید آمد ای کیش
بدان آب آمد نگارش چنان … بر این بیشه [illegible] چون [illegible]
تو اینجا سرانجام آن گروه … بنام خداوند دریا و کوه
ازین نام آن کوه زانده سخن … بیامد بر آن آب جوشش
ده این نام پیدا آسمان در [illegible] … نه زان ژرف دریا [illegible]
که ناگه هزاران رنگین کاخ … کشیدند آن دو درین دیوان کاخ
ز ناپاک دیوان تاریک دل … خواب دیدن حضرت [illegible]
که گاه از آسمان فرود آمد [illegible] … دلاور ز آهنگ [illegible]
که از خواب که خسرو بخت یاب … [illegible]
[illegible] … بر آن بخش شمشاد خورشید تاب
بفرمود کالای سیم و خز و خر … اگر بخت تاب بر زنده شیر شیر
که فرمان یزدان بخواب اندرم … نگارین ستون شد با اندرم
سرودند با میره آن گروه … که بگذر و پیچیده بود [illegible] کوه
ازین ژرف دریا که کردان گذر … به پیچید فرود زنی سنگ دان
کی کاروان را توان گذر … زبیم آن روان سوی کن سوی که
بفرمود شاه سیم و کالای کرد … ده با نوح دریا بسی بر ز کوه
نه چون اندر آن درای جوشش … شتابان برد هم دوای جوشش
وزو بهر دیده بکام خوش است … بپوئیم اگر آب اگر آتش است
چو این گفت یاران چو یا ناگاه … بنا چار از آن گشتند [illegible]
چو آن کوه [illegible] ز ژرف … [illegible] گون شگرف
ز کوه و [illegible] سیمرغ زرینه [illegible] … ز پرش بود گاه [illegible]
بر او ز ژرف تیغ [illegible] … ز پر [illegible] پایان کار

کراید برآب آن ژرف ژرف … به پهنای [illegible] شگرف
همه سر بر آید نام خدای … چپادران همه آن نام [illegible] جای
بجنبید و بر آن ژرف تیز کام … زبانها بهر جای در آمد بکام
بدان یک دو [illegible] … شد آن ابر آتش [illegible]
همه بفرمان داور خویش … بدان راه پوینده با [illegible] خویش
ز دنبال آن رهبر [illegible] … که ز شسته زان ژرف [illegible]
ابر جنبش ناک چون [illegible] … نگاه سر و پا در خشک بر کشید
که این جاده [illegible] … زن [illegible]
سر و دهنه [illegible] آتش [illegible] … نه این جادوی بود [illegible]
نبود کار هر بروزی خدای … هزاران [illegible] چنین برو [illegible]
تو ز کوه بر تیره ای [illegible] … نه دانا و روز کار [illegible]
با آن آفتاب [illegible] … شد آن تیره دل [illegible]
بروزی ابر [illegible] … رسیدن [illegible]
[illegible] … بسان [illegible] ره [illegible]
چو دید آن آب کوه [illegible] … [illegible]
[illegible] … چنین گفت بر [illegible]
که تا آن [illegible] شتاب … همه سنگی پر ز آب آورید
بپوشید زان پس سر [illegible] … که بر جا و دیوان [illegible]
که تا آن [illegible] آب … شوند اسپران ز [illegible]
چو این مژده [illegible] آسمان [illegible] … روز و هم دل [illegible]
دران ور زمین ره چو چم [illegible] … بکام دل خویش [illegible]
با بزرگی [illegible] … چو خاری [illegible]
ازین [illegible] … [illegible]
پس انگاه زان [illegible] … سراسر [illegible] آن [illegible]
بکاه [illegible] … ز کینه [illegible]
به اندیشه [illegible] … ز کوه [illegible]
مراو [illegible] … ولا خور [illegible]
بر وی [illegible] … گر امید سوی [illegible]
مگر چو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

همی برد او روی نیاز — که اندر پس پیش [illegible]
یکی چشمه چون دیده آتش چو شیر — بر آتش چشمه بود در پای قعر

چو در پیش پیغمبری کرد راز — شد از چشمه زنده [illegible]
جهان زیر پای خود او درخوش — بپایند که دیده پیوند خویش

از آن [illegible] شد [illegible] — دوزنده آتش [illegible]
همان [illegible] — بسوی ابوجهل شد تاز تاز

ابوجهل چون دید آن بنده را — رهانید از بند کو بنده را
پژوهنده شد گاه [illegible] — از آن لشکران تیز [illegible]

همه راز آن چشمه پیر در [illegible] — که جوشید در پای آن [illegible]
پس آنگاه با خواجه خویش گفت — که اینجا [illegible]

زکین مهر بپرداز دل — که این غم [illegible]
نه در کین او رستگاریستی — نه در مهر او بند و خواریستی

چو بشنید بوجهل شد [illegible] — [illegible] که بربند [illegible]
دو چنگال یک بر دو [illegible] — دو بازو [illegible]

در اندیشه از دور گردان سپهر — رسیدن ابوجهل بعجز [illegible]
دیدن اژدها در [illegible] — [illegible]

چنین تا بدشتی نهاد و نه گام — استهزا نمودن
پیغمبر او — که هامون دیگرش [illegible]

یکی بیشه پر درخش [illegible] — در خاکش [illegible]
بپیچیده چون اژدهای دژم — در آن شاخهای درختان [illegible]

[illegible] — پی رهبران [illegible]
که ناگه یکی اژدهای دژم — برآمد از آن بیشه [illegible]

[illegible] — بالا [illegible]
دو چشمش [illegible] آتش افشان — [illegible] خاک [illegible]

[illegible] — ز اندیشه آن دم [illegible]
چنان گشت [illegible] — نیامد [illegible]

[illegible] — [illegible] سیه [illegible]
که [illegible] — [illegible]

[illegible] در خاک [illegible] — [illegible]
پس آنگه که [illegible] — چنین [illegible]

که ای [illegible] — [illegible]
که چون کاروان [illegible] — [illegible]

که اندر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
برآورد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
از این پس [illegible] — [illegible]

از آن [illegible] — [illegible]
ابوالقاسمش [illegible] — [illegible]

که [illegible] — چو [illegible]
همه گفت [illegible] — پس آنکه [illegible]

چو [illegible] — رسیدن حضرت [illegible]
[illegible] پناه بانژدها [illegible] — یکی اژدها [illegible]

همون [illegible] اژدها — بسوی ابوجهل باژدها
وظهور معجزات او — همچو [illegible]

همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

پس [illegible] — [illegible] اژدهای [illegible]
از این [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
که هستی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
مرا نام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خاک بر آسمان

[illegible] — [illegible]
چنین [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]
همی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — همه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

یکی [illegible] — رسیدن [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نه دوران این دیر پاینده گام / بیاری درازی ز رنج مهر گام
نه دوران این گنبد ... شده / زمین را ... چو شتی درشده
ز خاک ... دوش پذیر / بگوشید چشمش ... تاده پیر
نه دید او جز چشمه چشم خویش / دران چشمه هر چند دید او ز پیش
بیابان کرده اگر ده انجمن / فرشتی و شامی چه پرده و چه زن
سر و دنه کای انجمن چاره / که هستیم در دام ... چاره
چه پروچه بنا ... بهشت دلم / سپارم جان ... بنگام
چنین گفت و ... آن کرد / که ای هوشمندان دانش پژوه
برد کر این راه ... گشتی / به پیرو د یا ... گشتی
که با ما ... باید ... رنج / شویم ... سپری ... جهان سپنج
رد ارم ... و گر کرم و که / بودم بدین چاره روی ...
ولی او ... دانستی / بدین چاره ... اکنون گشتی
رها ... که ... جنگ مرگ / کی ... کرا ... رک
چو باشد چنین چاره چو بیم ... / وزین سختی ... چاره جو
ازین ... سراسر گشته ... / بدر ... آن جوز ... بوده
سر و دنه کای شاه ... / کر ... دین ... و ...
وز ... نه دانگ ... گشت / هوا ... شین ... تا ... بشت
ز رنج ... گشت ... خو ... / ز ... چو پشت ... بکام
بکاری ... مرگ ... / برادری ... شد ... بیم
توی ... جهان ... / بجنبش ... بر ... خویش ...
کران پادشاه جهان ... / زمینی ... شده ... آسمان
دو دشت ... ز ... / روز ... جهان ... ابر ...
ده لعل ... پر گوهر ... کرد / دو هر جان ... جوشش ... جوینده ...
که ... انگه زان ... آن شهر ... / با چشمه چو شیده ... بار
بهر سو ... ز آب ... روان / که بر ... دران ... روان ...
بگردید ... ز آن چشمه ... / چه ... زمین ... چو مرغ ...
دران چشمه اگه ... / بجوشید ... چشمه ... ها
پس آنگاه آن ... خویش ... / که هستی ... زر ... خون ...
بفر بود کای مایه و ... سیر / چه افسر بودن ...
... بنا نخلستان / مر ... چند خوبهای ... و سیر
بیا ... تا ... چه / بسبزه دران صحرای
با آب و گیا / به سیری ... اُوب ...
بفرمان ... آن پاک کیش / بیاورد ... و بنها ... پیش
چو خوبهای ... بنشین ... / نهان گر ... سوی ... بگ
بدو گفت ... کاین ... / دو ... این ... نیست
بخندید و گفت ای ... / نگارم یکی باغ و ... تن
که تا ... نشتی ... و زیر / ... هش چند ای ... پیر
بپرسید ... / بفر بود کین ... شود ...
چو شمر دران جا ... شده ... / ... سکو ...
بفر بود کا ... و ... کام / کنا ... آن باغ ...

الکوی

ازان باغ خرمای ... / دران ... خون آورده ... چه
چو عباس فرخ ... خویش / بپیچید از گفت او یال خویش
دران ... ایوان گهر / یکی باغ چون باغ مینو ... فر
دران باغ ... / ترو تازه خرما ... بار
همیدست برده ... کیش / که باشد دران ... هیچ بیش
به پیداری این ... / بستی ... ز شراب ...
بپایان شد او سوی ... تن / بلی دیده ... بن ... تن
همه سر بکو پر ... / همه چیز ... آسمان ...
چو این ... رستون ... ن / ز بالای ... سراسر ستون
ازان ... و ... / بکام ازان ... هر کسی
سپس ... / ولی جان ... جهان ... درد
بهر دم ... گفت فرمایدون / که ... آن بچه ... ن
که ... جا ... / بپایان ... بیابان ...
بهر کس ... خوردی ... / بلی ... و ... ز خشم و ... ن
بهر کو گشتی چه ... چه ... / رسیدن ... خندان
بناه ... گردن ... / همی ... بچه ...
نهاد و ... گردن ... / دیگر ... را افیق ...
واهو ... مرزات / نگر ... که ... چو ...
بلی ... جهان ... / بهر ... بیگانه ... دانشوران
خرد ... پری ... / چا ... ایش سینه ... کره
سر و ... ندارم / پراکنده ... بهر ... شام
همی گفت آن ... آموز کار / نگردد ... روز ...
کر ستی ... گان / سر و دی کمای ... و گان
شدم ... آکه ... جهای ... / که ... سرگشته ... پای
ز مرز ... جا ... / و ... ان کنه چهر ... ید ...
که کشتی ... شمشیر ... / پایان ... پای ... آور ...
جهان افرینش ... گناه / برافرینه ... باشد ... ناه
کر ستی ... / با ... و ... پا ... ز ... ه
ز ... هیش و ... / ... و آوردن و جهان ... شاهین ...
... جا ... / بکشتی بر ... کار ... رشت
حضرت ... پناه ... / اقبن ... پروردن ...
به تنگه ... روز ... چند / کند ... ن ... جا ... ن ... ی ... به
... باز ... گرد ... / دران سر ... چشم ... شیده
دران ... شده ... / ... کله ... زبری سپید
جایون ... شیده ... / دران مایه ابر چون ...
شده ... روشن ... / زمین ... امیز از ... لی ... ار
چو ... شان و ... آن ... / دوان ... فرماید ...
کمای ... آموز کار / دگر نوشه ... کهن روزگار
درآمد ... کاروان ... / بزیر ... پا و ... ز ... ز
فرو غی ... ازان ... با سمان / فرو ... زیر ... چه ... اند ...
همانا ... سید ... ب تو / نهاد و ز ... بر آسمان ... تو

شب تیره وارت را سپیده دمید
بریخ اندرت زاده هرم آیت
کهن پیر دانا چو بشنید باز
بگردون برآهخت دست نیاز

بنالید کای شاه این بارگاه
بدان کار فرمای این کارگاه
بجنبش ده و هنده و ابجاز کن
به بیدار داد و دیده ام باز کن

کهن گشتم از روزگار کهن
شکستم ز نازش بی برگ کن
تو دانایم ز آسمان نیست رخش
نگونم سپهر کهن کرد بحث

بدید آر داد و جان بی تاره کن
بچه راز تو دانایم خانه کن
ستون آن نیایش بدم اندرش
که شد آخته تیغ پیکرش

بپیچید چه سپاس پایش بگشت
نه سوره ... اپاش بگشت
چو کمک دهنده ... پوش رشت
ز سالوس ... لب پوش رشت

پس آنگاه کان پیر آمد بگوش
ز هر دیده و دیوانیان خوشش
بگفت ای جهان این منم دوبنه
ورین اوز منش شما چنانه

بگفت ای گره و دانش بگفت
چهد زنی بی حال در ورد رخش
کران برگ بر سایبان ریخته
بریخ اندرش سستی آمیخته

ستاره ده هنده ... ستیغ
زمانه بگزند و براو زشاخ
دربا رفته بس روزگار کهن
کرانه بخشش بود ... نش

جوان او بنهار آید از چشمه
بپای بلایی بیزم چشمه
بغرش شد این کهن سال تخت
زره تازه چون روزگار بخت

ببرگه بهار آید او آرسته
شود دسته زانم آن گاه
همه روز او چو خورشید چارسو آیت
بدید و دوران چرخ او الای آیت

بجوش شد یکی آب شیرین گوار
شد در کشته از آن روزگار
چو گذشت همی جهان کار دو اون
رسیده بدو اندر آمون روان

به سرا این چاره بنگه که زین
ز بادگران سنگ بر سایبان ...
چو آن شهر با سیاه و سپید
که بوی جهان شاخ بارچید

پرستنده کرد یک خدای
همه ره یکی یادم آرت جای
وران در بزیر از خشش ... رک
کمان بود و با بهر و دو ... و رک

وران در بخاکس خود آهنگ داشت
کرانش بیچ به باد و دل یک داشت
چو در پای آن سرا ز در ... شاه
پاوش بگزینه اند مکاه

بتوهای نیزران بنالید بحث
برآورده برگ آن بهشتی درخت
چو طوطی به بر کوه بر ... بر
نوگلی بهشتی شد از برگ بر

از آنجا خداوند این بارگاه
شد آهنگ چو سوی نوشنیده چاه
چو آنجا بدو اخنگ دیده و ...
فگند آب ... و دورهم

بجوشید آب چو بوی گلاب
که شد تیره از آن چشمه آفتاب
چو این دید آن راهبر رستگی
بیز نود او یکی شد راه جوی

پاران نو زکف کار دوستان
دیدن خسرو را بسحر ...
... بر او ... خسرو ...
هم اندر دو نیز بودن او بنیت

بس بار شیرین گوار او آرید
صفت در پیچیدن ... که سر رسید ...
... کو بخشش رسیده ... زاری ...
بس رنگ ... او آرید

بر بحمد از گوسفندان زنج
بگاوان فرود بدین بر زنج
بکار دگر که ... نشد
بر بار بانوی دیرار ... نشید

ز باداوم و قند ... آب ریخته
خور شهبای شیرین ... پخته
بشهد ... با گلاب ... نید
همس ... چنین دراب ... یا

پس آنگه بپوسید زنی مهتران
بیاز ... براید چون کهتران
بگوید که یک پدر ... گلا
سماره ... خوش خرام

بیارش جهان ... کهتری
که پوسید زنی خویش از مهتری
فرستاد گان چون ... بگا
بدان کاروان شهر گرده گاه

نگه شان بیو جهت در افزا ...
در افتاده در ... دست ... افگا
چو بشنید بو جهت از آن گشته
که از آن ... کرده ... چمید

شد ... پیر چون همه انجمن
چنین گفت کاین راهب ... برگزید
یکی خون ... ور ... کسته
بدان خوان بجان ... خسته

شما تیز با من بخوان خوام
خوامید آسوده و شاد کام
سرو ... یاران مدان نیکی
که در بتکه تا که ماند پاس

بپاسخ بگفتا بجو ... زمات
بیز به ... شیر ... و ... رات
وران در که ... زنیک ... ی
سپردند بسوی خداوند ...

پذیرفت و بو جهت شد ... ی
سوی دیر راهب نهاد ... ی
ورو دیده بگاه آن ... یر
نشسته چو یاکان بر بهر

جهان پیر فرخنده ... ی ...
بیا از زین خوانده و ... گشت ... هیر
هم اندر ان پرستان ... بگا
خورشها کشیده ... با ...

که آن پیر ... کله سر ... آرش
برزو همی دیده و جان ... گشت
بهر ... چو خنیده آتش ... ی
فگنده آن کله ... و ... گشت

که او رخ ... روز ... کام مهر
بگیم خوامید اگر دون سپهر
پیاپی ... گیسیده چو ... و ...
بیامد بسیده ... در ... گند ...

سزو ... کیا دیده ... جید
زدودران ... این گنبد ... لاجورد
پس آنگاه گفت ای ... گوی ...
کسی ... شما ... تایانه ... ن

و بو جهت گفت ... ای پیر ... م
خوا ... گرد ... و ... پرده ... فرد ...
ز ... پرستنده و ... چا ...
جا ... روز ... کاند ... و ... پسیجا

سواران ... سخن ... پاک دم
که ... جب ... چو شیری در ...
یکایک ... ز ... و ... برد ... دانش ... گزین
که چون ... گرد ... بند ... پشت ... بر ... زمین

بد ... ویو ... بر ... شیب
که ... یاد ... و چت ... راز ... دین ... گرد ...
چو ... ای گو ... که ... در ... ره ... روزن
بجا ... نه ... رخ ... و ... ش چراغ جهان

پا ... رت ... از ... گنبد لاجورد
چو ... اسمان دار ... و ... زرد
پژوهید ... از ... آن پیر کاین نامه ... صفت
ازین ... ارزنده ... دین ... جدا ... پ

برهمن ... بخوان نامه خویش
بگو ... ور ... هب ... کارنامه خویش
که تا ... من ... کش ... یم ز کار ... کرد
کنم ... شاد ... کامت ... فروز ... و ... فره

چه گوید ده و ... ناری ... روشن ... روان
ابا ... همره ... گشت ... این ... جهان پهلوان
یکایک سفر ... از ... ناجای ... خن ... رفت
وران ... غیر ... و ... دیده ... آب ...

که اورد ... نوزده و ... زرین ... تیره ... گن
همه ... نا جای ... خداوند پاک
نه کوتاه و بالای او ... نه بلند
سیه چشم و ... مکان ... لب ... شکرخند

ز ... رنگش سایه ... زر ... ای ... دید
رخ روشنش ... آفتاب ... آمید
شود گو ... هر ... ش ... نگار ... زنگ ...
ز ... هانه ... ز ... روش ... جبیره ... رواز

چو گفت عباس کای [illegible] | بردن بلقیس [illegible] | حضرت رسالت پناه [illegible] | شنا عیش کرد بنگری فرو حال

سروش که زری بگفتش که [illegible] | [illegible] | [illegible] | بپا تا قامت آن جان [illegible]

زجابت آن بخرد هوشمند | چنان چو که از شد آتش چنین | شستید در جان مهر وران [illegible] | چو دانا مهر پسر مراد در پدید

هم آفرین خواند و پیر از نیاز | ستایش کنان بر دوشش نماز | شکفته سروش خداوند [illegible] | که ای پیر فرخنده خلق [illegible]

یکی پیر دیدش جهان [illegible] | نگه کن که چنینش شود بر دوش | سروش که نعم که [illegible] | بگفت آنکه دانای چنان [illegible]

ورا قوت آن پیر با کیره کیش | بر زری بپای خداوند [illegible] | بگفت ایزد خداوند فرخنده نام | چه باشد که زنی [illegible]

مهاجر من خوا می ز مهر | کنی کوچ من خواجه [illegible] | [illegible] این پیر دانش [illegible] | سپرده که بگیرد مرا این گروه

بگفت ای پاس درت آسمان | من این کار و دو از پا [illegible] | نگاه اگر در بیاید من | بتا و آن سپر [illegible]

پس آن آفتاب [illegible] | [illegible] | سرای جهان پیر [illegible] | دو دوست چو این [illegible]

یکی راه پیت در راه بود | دو دان زنی [illegible] | [illegible] | کشان [illegible]

بدان ره شد آن پیر [illegible] | بدان خواجه پاکدل [illegible] | جوان پیر بالای خود داد خم | کز [illegible]

که ناگاه در راه آن شد [illegible] | چنان شد [illegible] | بدان انجمن چون [illegible] | کز [illegible] جهان جای [illegible]

همه راه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس پیر با آسمان [illegible] | بگفت [illegible] | مرا از تو امید این [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | جوان جانه [illegible] | [illegible]

پس آن پیر از [illegible] | [illegible] | [illegible] | دو چند [illegible] زمین

جا کنده [illegible] آن انجمن | [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] | [illegible]

زنیکان چون [illegible] | [illegible] | حضرت رسالت پناه [illegible] | [illegible]

[illegible] آن جهان شهر [illegible] | [illegible] | از زبان آینده [illegible] | [illegible]

هم و گفت ای پیر [illegible] | که ای کار [illegible] | و [illegible] که دانا [illegible] | پس از پاک [illegible]

و از آن سرایم [illegible] | که چه گفتم [illegible] | دو دیگر که دانا شود [illegible] | سرایم بدان آفتاب [illegible]

خدیجه که بانوی [illegible] | خداوند فرخنده [illegible] | پس آنگه سخن گفتش [illegible] | بدان [illegible]

کت این مژده [illegible] | خداوند جان و خداوند [illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | پرستنده [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | امید [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | پس آن پیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | که ای [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | که بر [illegible] | چو خورشید [illegible]

همه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس [illegible] | بر [illegible] | [illegible] | از [illegible]

دگر روز شد کاروان [illegible] | در [illegible] کاروان [illegible] | کالای خود [illegible] | [illegible]

[illegible] | حضرت رسالت پناه | بسبب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو آن [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سراسر [illegible] | همه [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

به هر جا چو دیوان کلاه شه آن
که جادوی پیدا بد از فنون
درون کاو بود مغز بر گوش آن
بروزی بهودی ستاره شمر
شد آگه که این آن شهنشاه بود
به هر رنگ در جادوی داد است
به دلکش کجا بود به بن مشرقی
نکو بود آن نشنیی نگون دو دست
سراسیمه آغاز شد [illegible]
همان گاو در دشت [illegible]
مرا این [illegible]
چو خود دون ببرد چشم گرفت
دو بار [illegible] روان را [illegible]
دو فرزند او [illegible] روان راه
چو این دید آن هر دو [illegible]
گر چان هر بید وفا و [illegible]
نجوانم نشسته نجوانم [illegible]
نه مادر و سر گرانه جای
نبستی کز این روز [illegible]
بنوه بر سینه رنگ [illegible]

بچه وحشیهای آشفته راند
ستون آورد و آسمان کهن
بچه بازی از پوست ای دو تن
بردن بیوراسپ در [illegible] خدمت
دیو [illegible] بقتل [illegible]
سر و دوش که ای خسرو [illegible]
و له گر تو پرورده [illegible]
پس انگشت [illegible]
بدان زرستهای جوان [illegible]
براورد زبال [illegible]
بر فش فرو کوب [illegible]
برارست بر [illegible]
شده ش از [illegible]
خبر دادن [illegible] بیوه مادر
[illegible] خواهد کرد [illegible] شده
ز سید او مردان همی [illegible]
دو فرزند من کرد با خاک راست
چو دلند پرده پا یه او سر [illegible]
چو ما را نان [illegible]
دو فش سینه بند زرین گره

یاران همه گفت کای انجمن
ازین کوه سپس مغز ناکاستی
نمانده ش بهر پایه گاه و جای
حاضر شدن [illegible] فریدون [illegible]
شدن [illegible]
ز کالا چه دار [illegible]
سوی خانه ش کرد [illegible]
پذیرفت و با آن بد اندیش [illegible]
چو درشد [illegible]
به بر کشش آورده ام زی سرای
چو احمد زبرزن آهنگ کرد
چو آن زشت زن دید آن [illegible]
همه چو بگذشت [illegible]
خبر دادن [illegible]
[illegible]
که ای ماه [illegible]
همین آن که [illegible]
کنون کینه با شاه [illegible]
بیا که بهودان کشید تیغ
[illegible]

شما را بگویم یکی این سخن
دلا پاسخش [illegible] راستی
[illegible]
به دیدن [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرزندم [illegible]
سوی [illegible]
که ای [illegible]
[illegible]
بر آمد خروشان [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با این سرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز پر کله [illegible]
[illegible]

چو گرد [illegible]
چو دید [illegible]
تو گفتی [illegible]
به [illegible]
[illegible] به خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible] شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
شما را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیابان [illegible]
بجوشید خون [illegible]
از آن [illegible]
تو گفتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین با دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
ازین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible]
که شد حمزه [illegible]
بر آورد [illegible]
چو [illegible]
دلیران [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو هر [illegible]
بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آورد [illegible]
[illegible]
و [illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بران شهنشاه شد چیره — سرایان بدان شهر زیر
گزین کاروان کجا او بداد — که جان تا آن تابش شد روز

ز پوینده گان گروه بر شد بتاخ — چو پرورش نامه گان حجاز
دو دگر کس بت با توی من — نه چون دره قست ای پاکش

خرامی تو گر سوی ره امید — کش دید چو پرسش ز یزدان
بپذیرفت خواند او خویش بوش — که بود او باهنگ خود روه بوش

باهنگ آن ره بگو ره سر — نشست از بر ماه چاه چون
بفرمان یزدان سر شهر جهید — زمین را هم پیش اندر کشید

جو خیزید بنیاد خاک گران — گرامیده شد زمین بنیاد گران
ندید کس کاره خاره او خشن — نبیابش بر بود ره گرکند

جهان روز پایان شد آن — بهم در بوزد به امون بر
بجد دور شد کوهها ی حجاز — بپایان رسید آن ره دراز

که ناگه بدان برشد و [illegible] — سر بر ماند بی خواب [illegible]
[illegible] — بفرخنده کر جهره شد شادمان

وران دم ز دیدار جان [illegible] — [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] کن — درآمد بجبر فرمان چنین

که ای بزرگ آفرین [illegible] — که ای رستم کوه را [illegible]
یکی سوی فردوس بگشای باب — بجو سوی آن مرغ با فره

چو زور باز گاه با زگاه — محمد خداوند این پرده با
ره آنکه کرد او هم برو بر آستر — مدان پاک [illegible] جان [illegible]

وران پیشتر بر ره گشت بر زان — یکی گنبد از راستم شهوار
بهمان گنبد سید دون بر [illegible] — ببر زنی کزین جهان او [illegible]

بر افروز او ر [illegible] — که بر گاه او شد چار سپهر
همین نغز گنبد ز گنبد طراز — ز یاقوت سرخش [illegible]

چو پرده سیمی از گوهرهای پاک — بر او یکیه پر چشم تا بناک
نیه چشم دو شیر گاو بهشت — کش ان گوهر [illegible]

بدان گنبد [illegible] چار [illegible] — هر سو نزد گوهر [illegible]
چو چرخ برین زد [illegible] پاک — باهنگ آن گنبد تابناک

[illegible] سر ز گاه جهان [illegible] — بر آتش همه گردون [illegible]
ستایش بر [illegible] سرو [illegible] — که در او زری این گنبد [illegible]

جهان که گیتی برو بر آسته — کز این کوه بر این گنبد [illegible]
چنو هم ز پاک عرش [illegible] — بر آن شد یکی با دستی [illegible]

بر او آوردی او یکی بلند — [illegible]
چو چرخ برین آن گنبد [illegible] — بر او ور [illegible] آسمان [illegible]

بر افروز [illegible] چنبر [illegible] — بر افروخت از گنبد [illegible]
بپیراهن آن هر ان [illegible] — ستایش سرا [illegible] خداوند [illegible]

بر افروخت چرخ برین فرخ زمش — [illegible]
[illegible] همه کوهها [illegible] — سرودند [illegible] پایه [illegible]

فزون شد بلندی ببالا [illegible] — بجاه و بجای سر و پایش آن
درخشان و فرخان سرایان [illegible] — سرودشان سرایان [illegible]

یکی پاک یزدان گواه — پس از او [illegible] گواه
همی با [illegible] سرایان [illegible] — گوای پاک پیغمبر [illegible]

چه بسیار گشتی ز یزدان پاک — گرامی و پر مایه ای جان پاک
گوارا تر از باد این پایگاه — برین پایگه او خویش گواه

درآمد به جهان سرو خورشید [illegible] — خبر چون بیامد [illegible]
از و شادمان گشته [illegible] — [illegible]

که ناگه نگارش بهامون [illegible] — [illegible] پرده یزدان [illegible]
یکی از نه بنده بر رفته دید — [illegible] بنده بشنید

یکی گنبد اندر دل آسمان — ببیراهن آن گروهی جهان
[illegible] — [illegible]

وران گنبد [illegible] — دو روشن جهان پیش [illegible]
جوان دیده آن بازی [illegible] — [illegible]

همی دیده ز آسمان و زمین — [illegible]
[illegible] — همیو اندر نام جهان آفرین

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

یکی شیفته دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — سرودند گاهی با [illegible]

چه پیش آمدت [illegible] — چه چینی همین ز آسمان و زمین
بگفت ای همین با نوا [illegible] — نخستم یکی [illegible]

که ایدر به [illegible] — [illegible]
سرودند با او بگفتار نغز — [illegible]

بدان سو [illegible] — که ای ماه رویان خورشید [illegible]
[illegible] — سرودند گاهی [illegible]

یکی [illegible] — سپه اندر [illegible]
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

بگفتار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — همی چند از [illegible]
[illegible] گنبد [illegible] — چو در چارمین گنبد [illegible]

[illegible] گنبد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سرودند گاهی با [illegible] — از این برگ و ساز [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگفت این و چون شیر بجهید بر
همی چون رسید آن بشهر تنگ

[illegible] در وصف حضرت رسالت پناه
[illegible] حضرت خضر پیمبر
[illegible] معجزات [illegible]

براه خداوند [illegible] باز
سر [illegible] که

گرفت [illegible] شد راه و بنهاد [illegible]
تو گفتی که خواهیست آن [illegible]
خضر چه باندیشه [illegible] خویش
[illegible] راه [illegible] خویش

همی چاره بر ناله آهستی
بتازی زبان [illegible]
که ایدل [illegible]
امیدی فزاینده [illegible] مرا

تو ای آنکه روز [illegible] نهان
بگا مژده [illegible] شد آن
خداوند از آن کار [illegible]
که بر دیده [illegible]

گوهرش [illegible] خویشتن [illegible]
که [illegible] بار از [illegible]
روانش چنین [illegible]
ز [illegible] چنین [illegible]

که ناگه [illegible] سرو [illegible]
روان سوی [illegible] شد [illegible]
که آن مژده [illegible]
که از آسمان [illegible]

بهشتی بر اندر [illegible]
شب [illegible]
همه خداوند این کار [illegible]
همه امید [illegible]

جهان [illegible] کام دل
گریان [illegible]
خضر چه جوان [illegible]
[illegible] شادی [illegible]

تهی [illegible] شتابان [illegible]
چو [illegible] آمد [illegible]
همه تخت [illegible] کرد [illegible]
که [illegible]

بباغ [illegible] سرافراز سرو
[illegible] ستاره [illegible]
خضر چه سرو [illegible]
خداوندت [illegible]

درستی و شادی [illegible]
[illegible]
جهان بین بچشم [illegible] مرا
بهشتی [illegible]

سر [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
بفرمود با زان [illegible]
[illegible] پاک [illegible]

[illegible] برزد [illegible] خواست
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible]

خضر چه [illegible] گنج [illegible]
ز رنج [illegible] پاک [illegible] رنج [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیزدان [illegible] از خاک [illegible]
برین [illegible]
همه گنج گیتی [illegible]
همه باغ [illegible]

مر این [illegible] پسندیده است آن [illegible]
گواهم [illegible]
پس آنگه [illegible]
[illegible]

بفرمود [illegible] امروز بار
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]

چه سان [illegible] بهشتی [illegible]
[illegible]
بفرمود [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
خضر چه [illegible]
[illegible] شادی [illegible]

[illegible] چهر تو
بدان [illegible] از مهر تو
جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
که تا [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
بگریان [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
روان [illegible]

[illegible]
دل و جان [illegible]
بدنبال او [illegible]
دو [illegible]

[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو آن [illegible]
دگر [illegible]

[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]
بفرمود [illegible]
جهان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بفرمود [illegible]
بگفتم [illegible]

[illegible]
[illegible]
جهان آب [illegible]
که آب خضر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
شده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
سرودن [illegible] در وصف [illegible]
[illegible]

[illegible]
حضرت خضر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگنجی گراید چون کاوش دو دام پکس نیز روش
چه چند چینی نگار پنهان بهر لفظ دفتری بچند ارزان
دگر تری خشک نگارند همه نامه‌ها برسنجار رونده داشت
دو ان زی بسته [illegible] که لب بسته‌اندیش در بر خسروان
پدرنشت روده شاهی چه در گراید به هر کاف ان هر هفت کر
سخن این نغز دلشیر کاین زد که بخشیم از نظم افکار شاه کره
همه چون پری از رده دلبری پری برده و چهره کافی شد بری
نه از نیشه نافه بویا موی نه از چینه غازه گلگون روی
نه با غازه گلرو لبها رخشان نه از گوهر این رنگ بوی [illegible]
بروی شش آورده [illegible] به بیگاه اندیشه زیبا [illegible]
دلم من بروزی درین روزگار که دارای گیتیم آموز کار
چو کردم فزون [illegible] چه کم بست افزون زیبا [illegible]
بدین کار هم بجز در نگاه کشان نامهای من [illegible]
نه از آسمان [illegible] هیچ در نه در جان زندیم [illegible] هیچ در
بنام دو شه نامه از رستم دو فرخنده همسنگ [illegible]
یکی از شهنشاه روی زمین جهانبان این [illegible]
سرافراز [illegible] پادشاه که تا [illegible]
چه [illegible] خورشید گیتی فروز بشمشیر دین پرده کفر سوز
که جاوید باد [illegible] بدنیا [illegible]
یکی از نگارنده خوب و زشت چه سوزنده دوزخ چه [illegible] بهشت
همه که بست [illegible] طرازنده [illegible]
چو [illegible] در آنگاه [illegible] آسمان
بروز و شب این سپید [illegible] که شد نامشان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] در آنگاه سرا [illegible]
دگر ز بلند آسمان [illegible] ز ابر مژه [illegible]
کنون خامه گلگون [illegible] آورم عروس سخن [illegible] آورم
دگر روز کز بازی روزگار کشید آسمان مهر [illegible]
یکی کاروان راند [illegible] کمیتی ز [illegible]

ورود حضرت [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] و خوابشان [illegible] و گذارش آن

بمهر ز نامور [illegible] روان گشت کاروان [illegible]
فر [illegible] بازی پاک کیش پرستندگان خوانده و [illegible]
به درگاه او [illegible] شد انجمن بفرمان آن پاک [illegible]
شد [illegible] میانها [illegible] کرده [illegible]
چو دیرین بزرگان [illegible] چو دختر [illegible]
دلاور [illegible] همانگ [illegible]
[illegible] چینی [illegible] کلاه‌های رومی نهان [illegible]
وز آن نهان کرده [illegible] [illegible]
[illegible] بچنگال او [illegible]
رها پای [illegible] [illegible]

فدیچه [illegible] جهانشان [illegible]
گرانمایه [illegible] خورشید [illegible] ز پیرایه [illegible] چارگاهی
[illegible] کشاده [illegible]
بهرجا یکی انجمن گستر [illegible] میان مردم کاروان [illegible]
[illegible] گستر [illegible] بسی [illegible]
جنبش گرامی [illegible] روان [illegible] شاد [illegible]
سراسر [illegible] فرمان [illegible] [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] ز فرخ [illegible] بهشتی [illegible]
جوانان [illegible] [illegible]
روان [illegible] شگفت [illegible]
چنان آن شهنشاه [illegible] آراسته ابا کاروان [illegible] خواسته
ز [illegible] چنان [illegible] گیتی [illegible] که از [illegible] آفتاب
بپوشش [illegible] کاروان [illegible] ز کالا روان کوهی [illegible]
بدین [illegible] بکاخ [illegible]
سراسر [illegible] گنج [illegible] سوده [illegible] رنج
فدیچه [illegible] چنین [illegible]
کزین [illegible] که [illegible] شمار
پس [illegible] گدای [illegible]
از [illegible] سرای باز که [illegible]
درین ره [illegible] چه [illegible] گیتی فروز
[illegible] بره با تو [illegible]
تو [illegible] شب [illegible] خسرو خواستی
[illegible] آفتاب کز [illegible]
که از صد [illegible] دیار [illegible] آورد
دل [illegible] پاکزاد [illegible] شاد
[illegible] که پایان گفتارش [illegible]
پس [illegible] ز [illegible]
فدیچه سرو [illegible] فرو بند [illegible]
که شد [illegible] کنون با تو [illegible]
تو [illegible] بازوی [illegible]
همش گفت آن [illegible] گواهم [illegible]
[illegible] دو [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
ورود [illegible]

پس [illegible] نخستین گهر پاک داری [illegible]
همه فرزند [illegible] سپهر بگوهر فروزنده ماه و مهر
بمهر [illegible] فدیچه [illegible]
[illegible] بهر [illegible]
بهشتی [illegible] بیا سوی ایوان [illegible]
که [illegible] بگوینده شان روز و شب [illegible]

پس آنگه به بدرود ناله کرد
ز دل آتش آهنگ بیگانه کرد
در آمد بکاخ برادر پدر
ابوطالب آن آسمان هنر

ز دیدارشان پر ز آموزگار
رها گشت از چنبر روزگار
بدو گفت ای چهر جمشید فر
کرای مهر و پاک گوهر پدر

درین ره نوردی همه سوز من
تو باشی ای از تو بهبود من
ابوطالبش روشن او نو دل
ببوسید آن چهر فرخنده حال

بگفتا که ای فرخ پیونده ام
که گنج در بزرگ افزاینده ام
جز این آرزو نیست جان مرا
که خورشید روشن بود آن مرا

بجای که نه جفت کرده سپهر
که بر مهر ماند که وارسته چهر
کنون رای من آنکه بودان تیغ
بیاراید از زاده سرو ستیغ

مگو کز نامسکو دوری
بهشتی رخ و نام جوی داوری
جمال جهان دیر دهن جمال
چو حوا بفر و چو مریم بحال

بفرمود چو بیم با جنگ تو
تو تنوری بن در شب آهنگ تو
دگر روز آرایش کرده
بکرامیه شد آن جهان با شکوه

بهر جا جهانی که ناله کرد
نهانی شب رود دل یکرد
در آورد گیسوی مشکین بتاب
برافشاند عنبر بران مشک ناب

بکاخ خدیجه خرامان بناز
همه دو آسمان و زمین در نماز
خدیجه به آرایش برایش چه
جبا آفرین با برزدان امید

چو طوطی سخن راند با او بمهر
به دو کف بانوی خورشید چهر
گرای چشم ... بر زمان نیا
بدان غنچه نیم باز تو باز

زنش هر چه کام دلت باز جوی
به کام هر برگ و هر یار جوی
دگر بار چو آنجاش بکام
کرای کامت چه از مایه شود

چو بین روز کالا چه داری امید
چه آهنگ اندیشه خواهی گزید
بفرمود کای آفتاب جهان
بجادر بر آن چنین جوان

چنان رای داری که زین پس سازی
بگویم از جفت بخشد طراز
خدیجه ... جمشید کف
کرای چون ... تکیه بچه

ترا با چنان می نگوی کرم
پی او شتنگاری شوم کار من
گزینم جمالت بکام خویش
نکو روده ... با کیش

به پرورد فرخنده پیوند تو
بر جان چو دلدار شکر خنده تو
ببخشش روش شرف در نیاز
ز پا که پیش بر چه پیر ...

ز شستن پرستنده خوی او
ستاره پرستنده روی او
ز گنجور در یاقوت گنج وی
فتاشد ... گنج وی

ز یادی کس راند و بر رنج تو
روا گنجه از مهر دو گنج تو
روزگار و هی ز شکر گرای خویش
کش یاد در گنج بر روی خویش

چو آن بود رسید آدمی در کمند
هر به کام پیوست شد چنگ بند
دل اندوه کاش کانش درست
که پاکستی ...

یکایک که پیدند دیش دلشوی
دگر آنکه دو فزون ز سال نوی
همه بفرمود کای خوب چهر
یکی نامه ... روزی مهر

چنین گفت آن کو فرد راستین
که ای مرغ سرسبز و رستین
کنیزت خدیجه که جانش تو ...
زنیش تو ... توی

چو خورشید گفتارش آفتاب
تو گفتی که خورشید بدیهای آب
برافروخت آنسان رخش چون چراغ
ز آرایش ... چو باغ

ز دوشت دشمنان شیرکان نژاد
بجوشید از چهر گاهش لب گرا
دو در جان چاکشش و شیرباش
فرو برد او شکر خندیش

خدیجه دگر بار و این راز را
زنا دی به بدرود زبانا زراز
بگفت آنکه از چرخ ...
ز لعل لب پرشکر می ...

یکی پاسخم داد بر راز مهر
که خوب به دبو دل ... سپهر
ز مهر جان چنین رنجیده گهر
که ای پاک دخت برادر پدر

ترا رست گنج و گهر بی شمار
برافروز پرسان بود روزگار
جمال مرا مال باید چو من
چه آمدیم ای راد با ...

خدیجه ازان گفت شد تابناک
بگفت ای بمهر یزدان پاک
کم از جان کنیزتوام جاودان
فتادیم و ... پای تو جان

پرستنده و بنده و گنج دل
همه مهر تو دارم ای ... دل
چو جان پیده رفت فتادم بپای
چه سازیم ... گنج و گوهر ...

چنین دید هر پاک سوگند تو
بدان پاک کار دست پیوند تو
بدان کاچنین دگشت پر گرد
بدان کز تو ام دل ...

بدان کاتش چهرت افروخته
بدان کاتش جانی سوخته
بدان کاین دو بیچاره را تو شکیب
برآورد است شیرین ترازو ...

که رازش چنان دل پاک را
نگاشت و کن جای غم گرد را
که امید و بن بکاخ برادر ...
ببوی ...

نکوتر جهانان شونده انجمن
حواسند چون زاد و سرو چمن
گشسند از به بیده خواستگار ...
نما شند ... برادری مرا

ز مهر و خیلش و مهر چنین
بیا نام نکو زاده و چهرم بیچین
... چنین ...
که هر ... خواهنده ...

بیکی گمان بر بن ایمن
[illegible]
[illegible]
که من راز تو دارم به یکی گمان

همه زنگش رود دوش رسید
[illegible]
[illegible]
روان زنی ابوطالب ...

دران دم گران پاک دل ...
با دیان ... جمع بهار
همه آل هاشم به یک انجمن
ببر آمن هنر خویشتن

همه بفرمود کای رفته هنر آن
همه صهران آن بیکان گمراه
خدیجه جهان را نو بخت
که شیرین ...

بدین رازه خود آشکار کنند
بدو دو آشکاریم باز گنید
چو خویشان بجوید که ازان
نکو دنده رفتش در آغاز ساز

چنین خواهرش خوانده شد
که او بانوی بود فرخنده کیش
سرو دنده های پاک ...
بکاخ خدیجه تو بگرام چست

بر او کشتی ... روزگوی
پس از آن با آهنگ با زگوی
به پیمان آمد باشند ...
که فرخنده باد دست و رای ...

بعد ان فرخ جهانان داد
برامد ازان جهان بانوی پاکزاد
بر آورد آست پیکر چو سینی ...
برافشاند عنبر که ...

ازان چنبری زلفکان سیاه
چنین شد بکاخ خدیجه روان
گرفته در مهر سیم در
چو دل در بر هم نشسته کشن
چو طفلی ازین در شکفته بچهر
همین گفت در پرده با خویشتن
ببوسید بعشق که تا شید چهر
چو آگاه از ان کار ای گهر
پس از مهر آن شاه روشن نهاد
انوشه روان بانوی مرده کرد
خرامان سوی جالالای آن
زبان پر ستایش به آن
ز مهر دل و چهر جان پرورش
همه تکیه شینه گشته شاد
چه جای [illegible] نخیز چست
سراسر چو [illegible] شادان [illegible]
گرفته چون [illegible]
با ویشان [illegible]
که ای پاکزاده پاکیزه [illegible]
زشاهان پس [illegible]

که [illegible] کنند [illegible]
چو شد آگه آن راد سرو روان
دو [illegible]
دو بانوی فرخ رخ [illegible]
[illegible]
ازان سرخ [illegible]
که گفت در پرده گفتار [illegible]
فرازم ازین در [illegible]
[illegible]
خود [illegible]
ببر جا به بانوی خسرو [illegible]
خدیجه همین [illegible]
ز گفتار [illegible]
بگو [illegible]
که [illegible]
[illegible]
بکاخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چند بار [illegible]
[illegible]
[illegible] بانوان [illegible]
ز هر سو پرستندگان [illegible]
سخن با نوی [illegible] آغاز کرد
خدیجه جهان پرور [illegible]
ز هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
درین کار [illegible]
محمد که بود آفتاب همه
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
ز گفت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه کاخ کرده پر از رنگ و بوی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سرم کرده [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که تا [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

خدیجه چو [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدیجه سرو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خدیجه سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ای بانوی آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تخت اندر آتش همی داد مغز — از او هر چه جستی بسامان بگاه
خوی افشان و جوشنده گوهر او — ز مهر و ز الک همی بر نماچب

از و کله آسمان ساز یافت — از و کوه پرورش و پیرایه یافت
بپرداز با یوان بهشتی کشند — بپرداز یزدان بپیش کشند

بر دیگا بوی او بعز و بهوش — بهشت و چهار و سپهر و خروش
بگم روز کاری تو ای نیک پی — نگون چینی او در نگشت ان زنگ

خبر چه سرو و دشتی که در رسته گاه — تو ا هر چه گویم روان شهرز
سخن ارزو در گلستی روان بی — تو دانش از تیش سرا و نجی

به ود رو قد گشت ای دو شه سرشت — به بید دراز ارم باغ بهشت
گیم من که او را ستایش کنم — ازین درو یا علقه به دو رنم

که یزدان ستایش سرای توست — خداوند یکتا که ای دلگیست
خبر چه به دو کف پای او — که ای مرمرا یار تیمار خوار

من و درا یجان و به دل جو اخت — که از هر دو رشن دیده ماه آخت
بجز او در اخیستا خنگ کسی — درین او رقیش جهانت بس

بکف ز نه هفتی فرتر افزوده — ورین در ده و روشن بود ناف شنج
که ایتک در آن رزد خوشی گزید — گا و سر ته بخبری پر گشید

ز کیهان خدایان ا بر دنیا — شو و تخت پرواز و فرهای
بر شیع جا بگیر خورشید فر — ستاند همه جانور با خبر

نوای همه چه از کنج خوشتر ای — چه دار دوی گوشین بر نیشنی
که ا شب از و کام بخشم ترا — ز نوشین یکا جام بخشم ترا

بکشای پدر بر کنج من — ببر تا بری ز و به دل باج و گنج
بکشای پری مرمرا کنج جست — بیزدان که گنجت بنجو رنج جست

بمن باید بت جان جانجان — که چون در نوردند اسمان
شود کرم آن پنبه مغز و خوش — جگرها در د بانگ پر سروش

زند لغره و دورخ بسجان وزین — که بقوای برز ا [illegible]
دانش مهر زیزدان بپای — تو در سایه دانش شادمان گر گرای

بنا نامه در پیش وی نا مدار — نگارنده نامه هستی نگار
بجز سپهر دوان مهر ها — گرو مند ز آتشین اژدها

بر و دو شوی پرورش ور آی من — مدارای زمین و در دوارای
خبر چه لبو کند و چمان نخف — مه و بت زمین ور زمی کشحیت

چو شد ورته ابوده ارز سحر — [illegible]
[illegible] — نگاخ خولیه و ده پدر کرد و شر

هر آن ان بر او ستاید که کشف — که چون ز ز نو در بر با بجست
چه با جان خود کین و پیکار تو — چو انسپندیده و گفتار تو

برا سید بخت و پژوهید ارزو — گنه هم چه ای مهربان یار گر
بکشا آیا شتم گفت ورم — چرا می بخشی بدین نشیخ

ز نشیر آن شیر رزم رزمای — نهنگ دمان حمزه کین گزا
چرا می ز رستی که کردون پر — هم رزان جو آب وادید نقیر

اگر رز تو جوشد برا بجنه تیغ — چه ماند با خو نوس و دریغ
بپور بر اوش جهاری رسید — ز دین هم دل ور بر هم کفید

که بپیوند آن در جهان [illegible] — دلت گوهر من خوار مایه شمر
خولیده به کف گاهی نکو — بجز ستاره گو ای

مراکه بها ی جان شهر یار — در اندیشه این راز ارز کرد گزار
دل از وور و خوشیش جوان — بگو و بر زبان دان نبود

یکا نکه زین نغر پیوند پاک — ز تازی جهان بدولم سپر و پاک
دگر زر خبر چه که بچند گشت — گنده زین جهانم با رزم جهشت

جه ور دیگشت این ز دانش نژاد — که خاک سیاه و سپید و کبود
گور ده مهر که از هر که بست — مهر ز بر دست و دو ور بیوست

همه ارز و مند پیوند وی — گش آگاه باشند و زشت و پی
دو دیگر خبر چه و خوشنده را — به پیش شستا سای آن پاک رو

ز بچه نگشار فرسنج پری — که و در و ز بهر و بفر باشع
بپیش نمود وبس نوش آن — خولید ز گفت زخو ابش را

پس آنگاه یا ورقه نکوی — نگاخ ابو طالب آورد روی
ز گفتار خود و پرورش آغاز کرد — ز دانش بخشیش دیدار کرد

همه بچه نشینه بر پاد و سپر — ار نه و دران انجمن جای گیر
همایون گهر ورقه پاک رای — بهرش جدا گونه پرورش سرای

چنان گشت پیمان که بنگام بار — شوند انجمن ارزد و سو شاد کام
به پیوند خورشید و مهر ان دو — گشتند انجمن از سران قریش

همان انجمن ورقه پاکزاد — بسوی سرای خدا برد شاد
برآورد آواز که ای مهتران — قریشی بزرگان گران مایگان

بهای خولید همایون جمال — فرا زم بفرد ا به پیوند بال
که پستوری او شنیدم کنون — ز فر نگست گرده به بندید را

پس از آن گو دان ارو و شنخ — بسوی خبر چه خو اهیدشاد
خبر چه اران فرزند روشن روان — برادر بهست بسی آفرینش بریان

هنر نیکش او بار زرد و سپهر — نهانیش بیراه دار پیوسته
نه بذرف گفتش ای پاک زاد — بمن بر بغر خنده و چاق بپای

پس آنگاه گفت اگر ارزید وشت — خداوند دار پستین دوشت بجست
بر او دای ایوان و خوگاه خوشی — سزا دور اشته و شادمان دو نجیب

خوا می تو نو ر خود بسار زه — بکاد ام جان ازین بار زه
بکت جنبش پستین فراخ — به پپای رزگو براد ای کاخ

زر کجف تیکشی رستو و راه — سزا و درین سوریار زی فره
دراز آورد و ران انجمن شادکام — که بود چنین پایه در اینکان

که فرو دا شو ند مرد جهان ورنشین — بدین انجمن زیب و چو چشن و جوش
خبر چه پرستش گاه از انجوزه — پاسخ جشن رستی بر نخ

بغر مود کارنده خورشید فا — [illegible]
[illegible] — ز و پپای ارزشش همه بود بار

گشوده در های هر تفر کاخ — [illegible]
[illegible] — چو ز نگار گون کاخ گردون فراخ

هم زر ان گلیم بریشم طراز — ز خاده و نگارهای چینی ساز
بجاوده ای سیاه چینی نگار — نگارنده تمثال چینی بهزاد

نگارش تو گفتی که گویا بدند ... چو جانور به پیوند و پیوند بند
فلکها در آن جا بجا می ... ز دو پای گاو زمین بود فرای
نهادند بس جا پرستش بر آن ... همه روز نسیم از پی مهتران
بپرده چینی بزد دو چشمه ... بزد بر بزرگان که در دو چشمه
بهر در فرو هشته چون آفتاب ... درون برون کاخ پر زر ناب
ببستند در روز پرده و درون ... بگو هر کجا از نگارش آوردان
شب وی نهادند دو پای زر ... ز زر پوش هر گوهران شاهوار
فرو ماند در قوت کاروان ... کشیدند چتر و فشاندند زر
کله در کله گوسپندان رشت ... پلاس زربافان فکندند تخت
خدیجه چنین با نوی مهتران ... چنین داد فرمان که لشکر گران
بیا آکندش آرند از شهد و نوش ... نگارنده بس شد و شد پوش
به بهرام آرند با دام مغز ... پس آن در دل لشکر زر نغز
بیاورد و از نوش گزین ... طرازنده چون گره و مشک
درنگ طبرزد کشید و بند ... بگو نهاد مهر چون چنین
یکی گوی آب از گلاب ... هم او پر شیرین شراب
ببسته روغنهای چا دگر ... که تا روز زر سیم بود
در آن انجمن از گران ... با مین که از خانه کیان
بفرمنش کار آگهان ... چنین شایگان مجلس آراسته
بهر کاخ و ایوان چنین نیکویی ... ز بس پا به باروی بس گشت
شد آگنده مغز طبقه آسمان ... مشک و عنبر و عود زبان
ز در تا بجا چاهان درده نکویی ... بکاخ ابو طالب آورد روی
همه روز در پیش واره این ... محور شه آسمان و زمین
سرو داد آن خود ... شنیده از اب او ...
ابو طالب پاک در ساز ... بچهر ... از ما ...
ز بار از کاخ ... کش ... لاله ...
چو گسترده سیم و زر و زر نثار ... ز هر سوی ایوان ...
چنین زر ستان ... چهار راست ...
که آن روز ... بر بیش کرایه ...
همه برده بر پاک یزدان ... هر از آن ... تیشیر ...
بجبر فرمان در آمد چنین ... که آن ای گزین ...
درفش ... ز هر در سرای ... بر آورد ... سرای ...
محمد که ... بزرگ آن ...
همه گوهر ... پرده از ... سرای ...
زمین بر ... با آن ...
و در خان ... آمد آن ... شدند ...
سرای ... با ... بنازید ...
سپیده دم ... خدیجه ضیافت ...
بین چار ... بر او ...
بزرگان و نام آوران ... ابو طالب ... رفتن ...
بکاخ ... خویش

خدیجه نهاده و ... تخت زر ... دو رو به بیدار آن کاخ ...
یکی گوهرین تخت ... بگو هر ... آن ...
ز هر تخت بر زر نهاده به کاخ ... ز بر پوش آن از کمر شاخ ...
درو ... بی‌آن ... با آهنگ آن گاه و پا بر نهاد
که زر ... و بالش ... بحجره ... گاه و جهان
یکی کنده ... شیر و پای خود ... در او ... به پستی ...
فرو ... کاین زر ... گرانمایه ... بخشش ...
با ... نوشیش کام ... به آغاز بر جای انجام ...
و در کربدن گشت ... بخشند ... چون ...
که عباس و حمزه چو ... اباباد و ابو طالب شیر گیر
سرا ... چون ... و حمزه چون ... ها ...
بر آورد ... شیر ... گشید دل ...
چنگ ... ز ... سر ... ز ... صحبت ...
با آیین ... چهره ... خداوند ... ندیده ...
بسوی ... شتاب ... نیایش ... آفتاب ...
که در پاک یزدان ... ز فرخ خداوند بخشش ...
بد ... شاه ... جگر ... شیران ...
که ... دیده ... بکاخ و با ایوان ...
درفشی ... در آن ... چون ...
ز زر ... ز زر تا آسمان ... فروزان و تابان ...
به پیراهن ... ز الیاس ...
پا ... نیز ... همان ... کار ...
عصای ... برافراشت وی ... کلیم ... در انگشت وی
بس ... به پیراهن ... جوان ... جان ...
همه آن ... زر ... آفتاب
بپا ... گاهش ... همه چون ... آسمان ...
چنین ... آن کاخ آراسته ... که ... آن آسمان ...
نشست ... بر آن ... بد اندیش ... گون ...
همه آن ... فرو ... بر ... تخت ...
... حمزه شیر ... چو چنگ ...
چو ... جهان ... چو ... شیر ...
گرفتش گر ... کشیدش ...
ز بهر محمد ... که مرگ ... ابو جهل ...
یکی نعره ... چو ... ز ...
که با ... چنگ ... گرفتش سرو دست ...
بگوشید ... فتادش ز کف ...
نگاری ... که چون ... بر آورد و ...
که ... تا ... گرفتند ... یکی بر ... که او ...
ازین در ... بگو دار ...

بیا تا بدین کار آنکه همسران / بجنبد دلش از پی وصل آن
نشست او چه رودر روی بزم / همه پهلوان همچو شیر دژم

ابوطالب و رود شد شاد / بدان شاه و پیوند بانوی راد
چو از ما بشد کامیاب آن شباب / شده ز آفرینش اندر کامیاب

خدیجه همین بانوی شوخ تیغ / بمشکوی جان مهر چون چراغ
درخشنده طوطی پکش ... / بهشتی زمین شو گرانمایه تر

چنینش همی پرستشگر است / که داهم که این گفت پیغمبر است
چنان روشنان آن همی ... / که ما نا بباید بسر آید ...

که چون من پیمبر که کام آستم / ازین در سخن گفتن آراستم
دو فروان عجاز زد و اندر آید ... / کلاهی براو داد و شد دین گزی

خدیجه کزو بخت ورزد بان / برانگشت و بپیچید اندر زبان
مرا او را بسی این بباید فرود ... / که خوانیش همی پرستار را همال

دگر گفت پیغمبر این راز را / ستود آنچنین بانوی دمساز را
که نیکوترین زنان بهشت / بود چار بانوی فرخ سرشت

خدیجه است و زهرای ... / سیم مریم و آسیه چارمین
دگر گفت آن مایه برترست / محمد خداوند بالا و پست

که من چون بفرمان یزدان پاک / بمعراج رفتم ز بنگاه خاک
درآمد مرا کآمدن خواستم / بجبریل بیدار بوده اراستم

سرودش گاه با امید یمن / ترا باشد ای نور دیده ...
بگفت آری ای فرخ ... / که ... ز نوش ...

بفرخ خدیجه ز یزدان درود / کنی از ... ... سخن
که او و ز یزدان چنین ... / که چه پرسش بفردوس ...

بیا مر ترا هست بایدت چنین / که یزدان فرستد بدو آفرین
چو کاخ همی ... / همی ز دیدار آن ...

ش آسوده ز آمیش کیان ... / که در پیچیان مهربان ... دوات
پس آنگاه آن بانوی راستین / که در یانهان دشت در آستین

پرستنده و بند و گنج و کله / هزاران ز گفت ... ...
ز هر گونه پیرایه خسروان / بس افزون ترا ز مایه خسروان

بیخشید پیغمبر پاک را / ز هی مایه آنگاه چالاک را
بنا هرکه چند بدان چه ... / ز گنج و دو گیتی شود بی نیاز

چنین آفرینش ز پیشش شده / که بانوی این آفرینش شده
ز گف داد پیرایه خاک را / یکا دیده شد ایزد پاک را

از حضرت امام حسن ...
که حضرت ... در دل ...

چنین خوانده ام از نامه ناموار / طراز تنده این نشست و فرز
بعد
ز هر سش آفرین عرش را مایه / همین داستان از پیغمبر ...

که پاینده و دوری هستی ... / فروزنده اختر نیم روز
از و خاک تاریک و آب کبود / بعرش ... ...

نگو خواه پرورده ... / کمین بنده بندگان درش
هر دیده ز آفرینش جهان / درین آفرینش ...
محمد که جبریل فرمان برش / که ... ...

بدان تا همه چهر او جای گیر / ... پیشش ... ...
پرسش و چه ... / ز خاکش چو ماه ... ...

باندازه پشت و بالا بلند / ز مرغوله موی مشکین فرو
بکردنش ور تارک ... / ... ...

چو پیراست تا زمی کو دش بود / دو ابرو ... ...
و لاچون ... ... / چو مشک و چو عنبر بهم ...

چو پر زیر ... سوی عنبر ... / سپیدیش ... ...
چب ... اگندی ... / دو ابرو ... ...

به چشمان ... ... / ... شیده ... سپید
که در ... آمدی ... / و لادریاش ... پدید

ز موی ... زم ... / بلندی و لا ... ...
دو گونه ... ... / فروغ ... ...

دهان ... ... / گشاده میان ... ...
لبان شکر خند ... / ستاره ... ...

ز سینه ... تا بناف / سپیدیش ... ...
سینه ... ... / چو تابان ... ...

یکایک باندازه ... / ... ...
... ... / همه ... ...

که باشد ... / کشیده ... ...
... ... / ... ...

ز چنا ... ... / ز پیوند ... ...
یکا ... ... / فروزنده چون ...

ز ... / ... گیسی ...
... ... / چو ... ...

... ... / هر سو که دیدی ...
فزون تر ... / ندیدی ... ...

هر کس ... / همه ... ...
... / باندیشه ... ...

مر ... / بگفتار ... ...
چو ... ... / ... ...

فزونده ... / سخن ... ...
... ... / ... ...

بیغمبر ... / همه ... ...
ز ... ... / ... ...

... / چو ... ...
... ... / ... ...

... / که ... ...
چنان ... ... / دل ... ...

به ... ... / ... ...
چنین ... ... / ... ...

چه بودی بگیتی گمان شهریار
درا وه به حضرت ...
درهرم ... پرده ...
سه هیربد اوری بگو روزکار

یکا بهر بروا ز پرستنده کی
این ... سرک
سرک ... نه
یکتا خداوند در بند کی

وگر بهر با بانوان سرای
برخی و دانندهٔ ... سرای
دگر بهر از سوزیان جهان
شدی بهر بخشش ...

نماندی بروز دگر ساز ...
چنین از کف گنج پرداز ...
بدین ... فرزندی برد
نه از پرورده ... شاد درد

سخنها سرودی که برد ...
سراینده با هر کس این داستان
همه رازی اندر آن ...
خو اینکونه گفتار ناراستی

همیشه گر چو زبان سخن
رساننده این انجمن ...
که گوهر ز دل داد خواه
سراینده بر داد گر پادشاه

خداوند کامش ... بشمار
چنان ... آن ... آواز
جهان دادگر شاه گوینده ...
زمین ... بهنجار ... نورد

برپاک پیغمبر ...
خو این ساز ...
بیاورد از کس سرودی بیا
کذشت ... گشنا ه

هیربد کاه او ... شده ...
هیر جا ز دانش شدی ...
زکفتش ... توانا شدی
ازو ... آموزد ...

بهر کم هی ... آمدی
بهر بجز دی هشوار آمدی
چنین بود ... دبستگو ...
کرو رزم گون ازو ... برون

بسیروان چو سرو چمن ...
... (red)
... (red)
... آسمان بر نماز ... خمید

نکفتی سخن جز ... فره
... (red)
چنین بود ... (red)
زبخشش گشاینده هر گره

همه دم سخن دلنواز ...
دل ... باز ...
به هر دیه بر ... بند
نشستی به هر ... بند

گرامی برادر سر هر گروه
بگذرد ... فزون ...
بگذرد ... خود ...
به پیچید ... ازو ...

به پرهیز بود ... کنش
وله ... زفرخ ... منش
به هر ... بود
با بنده ... نیاز بود

پرو جنده بود ... پرستنده را
کس ... رهنمونده را
ز هر کس ز کردار ...
... گشتی ...

بکردار ... هر یک ...
... ز ... دی ...
نکوهش به ... رزم ... کنش
کنستی ... نکوهش ...

بهر کار کامش میان ...
زبس ... تا ... روی ...
به هر دم نبودی ... کار
به ... باشد ... بود ...

جهنی ... شدی ...
ز ... بپیچید ...
هر دم کسی گاه ... بود
نکو ... خوش بردی ...

همین ... بودی ... پاک کیش
هر دوم بر ... کنند ... خویش
چو دور ... ایش ... ور
نشستکه ... رو ...

هیر جا ... چه بالا چه زیر
جوان ... شیده ... بودی
هیربد ... که ... بی ...
... جیحون ... دوهم

به هر کس چنان ... در ... یت
که ... کس این ...
هردم ... دانا و که
سخن ... زردی ...

چنین خوانده ... شهریار
... (red)
... بود که ... (red)
... به ... یا

کنم ... این نامه ... هر ...
... (red)
... (red)
که هر کس ... خداوند ...

مرا ... نیکو ... چهر بود
که ... تا ... نه هر بود
بیا ... شب چون ...
گر ... و ام خورشیدوم

و دیگر ... کرد ... نبند
شب ... کاخ ... تنگ
هر ... چون ...
و له ... زرد ...

چه ... کوی ... که ...
... شدی ...
چه ... خورشید بودی ...
نه ... سایه بودی ...

چه پرورش ... خاک ...
... ایش
ودرا ... آفتاب ... بند
... بخاک ... کنند

ز هر ... ایش
... فرزند ...
چنین ... بودت ...
چنین ... ز شکفته ...

و گر ... پیش ... چون ...
... پیش ...
و گر بودی ... خوش ...
... جای گیر

در آب ... شد ...
... زتاب ... ان
... آمده ... فراز
به هر کس ... خود ... ارزو

هر گنج ... و دانا ... بدی
... نشان ... بدی
... اندر ... آن
... گشاده ... بند

به جان ... که ... راز
... خواب ... بود ...
یکی ... بود ...
چو خورشید ... بر یک ...

... شدی ... رشتا
روان آب ... بخشش ...
چو که ... نشستی ... کیر
... دیدی از چرخ ... چهر

ودین ... به ... ی ...
هماش بودی ... چنگ
ز هر کس ... رازد ...
... ده ... نکس هم ... ادو

دگر هر ... جاک ... چنان
چه ... چنان ... روان
ورخشان ... پشت ...
... شده دم

... چون ... مکو ...
... آرای ... ور ... کوش
دگر چون ... بود
... جنبش ... بود

دگر با چنان ... که
که بودی زمانه ... یکی
... پاک
که ... برو ... بپاک

نه ... کسی را که ... چهر ...
... چهره ... وی
... یا
... بر ... نهان ...

... زبشش ... زنده
که روز ... شیر ...
... برایه ... شد
یکی ... ابری ...

بدل خستگی کاهش اندر روان
حکایت یوسف و زلیخا که در کتاب جامع القلوب
بدم موی یه دلکندی اندر زبان

چو یوسف ابشر بر داو اختیار دل
و محمد باقر علیه از حضرت آن دو بیشه
بدان چهره بالا بدان فروز دل

بروزی زلیخا بر یار رشد
ز روان یار جوینده و یار شد

بدو گفت پیغمبر خوب چهر
که ای جان فزوده که روی سپهر
چرا یار جستی بدیر یار یار
گر از اندر زود رفتد بیار

زلیخا سر دوش که ای دلنواز
بدیر فر چهر تو ام مانده باز
کش ننده بسوی تو ام جهر تست
خداوند یارم ز مهر تو جست

بگفت ار نمودیت گیتی خدای
رخ پاک پیغمبر و یر پای
دو چندی و پوشیدی از چهر گنج
گسستی ز جان و ز دل ...

بگفت ای ... بگفت ...
بر دوان که گفت ...
سر دوش که چون گشتی ...
که باشد چنین آن جهان شهریار

بگفت ای خردمند ...
چنین تا دم مرگ ...
ز راز آنکه که مهر تو ام گشت یار
ز دل مهر جز نام تو ...

والای بجا ر بهشت ...
ز دا بینده خوب ...
چو این نام ... زلیخا
بگان نام او گشت ...

بیوسف ...
که ای بر ...
زلیخا سخن از در راستی
بر اور دست ... کاستی

...
ز دل مهر جاودانست دوست
در اورد مر او را به پیوند خویش
...

ز روان در جهان پیر فرخنده ...
جوان گشت بانوی مشکوی ...
کنون ای جوانا ...
چنان شو که گیتی بهشتی ...

زمین شد ...
زبس ...
بیاور چپاری ... آب
دران ... بوی گلاب

یکی ساتکین پهلوانی ...
بدو ...
تو تیرم ... ابریشم ...
یکی ...

دو چشم ...
به چاپان ...
به پشمینه ...
ارزان ره ره ...

که این ...
...
...
گهر زادی آدم ...

...
...
...
که چون شد ...

...
...
همبر که این ...
...

...
...
که در دست ...
...

...
بزرگ از ...
ارزان ...
که نه روز و شب ...

بروزی شد آن ...
همه پاک پیغمبر از خدای
چو از نور ...
جهان نور روشن ...

بفرمان بخشنده ...
سر دوش ...
از نیکو ...
شد از پاک مردان ...

زن زیب عبد الله پاک
...
من و او ...
...

بروزی که ...
...
یکی ...
بگردون ...

...
برو از زمین ...
...
...

...
چه از در زمین ...
...
...

که از آمنه ...
که بود ...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
همین ...
...

پس ...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

بر زمین ...
...
...
...

ز آغاز ...
...
...
...

تن پاکش از بنده گاه سته
ش ز آسمانش سخن برکشن
نیاورد و چون آن جو بخت پیم
درین سایبان خرم از بنده گم
بروزی برآورد دست نیاز
بفرمان یزدان دران روزگار
پژوهیده از دودمانی فرزند پاک
بگفت آنکه شیرم چو شرم شنید
ستایش پیر زان فرزند دو گشت
چو نامش بپرسید وازوی شنید
چو کیستی برآید از پاک نام
زدودش بسی سرگرایان بپا
امید م چنان آمید او ندهن
که گوهر و پاک عنصرم
تو تیره بمیند او نه روز شمار
ابوطالبش گفت‌های پرورد
بخواند آن که وری زانو نهید او ام
بفرمود از سرای بهشت
به پیش ابوطالب از زره سمان
به بپرود شرم زبانی گرداند

بجان و زبان خداوند آگه
وله جان گشت آورد بهم
زمانه بگیرد و ب کوشیدگر
نگشته ز شرم ز پرستیدگی
بنالیده گاهی پاک و دانای راز
ابوطالب گشت و آموزگار
کنی و ز پاک نیستم جای
بنالید بر خاک سوی سپید
که گردیم با کام و دل پوش خوش
بگفت از رشته باد بنیم
علی از خداوند گردن بنام
پی دستم زان گریبان گرای
که چون رو بر ره آرد این نگین
پس ز آرزو تو نه دستین ابرار
که او هم بدین بیش زی گروه
زگفتار حقرت شدم گریه شو
نشستم که بنده و پیوسته ام
بر آورد دست آن هستی سرشت
نهاد و رستگار که بکن کمان
[illegible]

رو آب خرمش دیو دیرین براه
سرود و مه شرم مر او را بنام
بسیار از این روزگارش دو
چو خواه شکری از خداوند خویش
زنیکان که ویژه کوشش
مرزبین راندو شد نوبهار
بگفت ز جا ز کفش پیش
زحق جست باز و بپایش فکند
تو دانندی بدین پیر سپید پای
که امسال پیرت بخشید خدای
چالوان شود پیشوای جهان
بیابند و جمهر سری بر نهند
زمین خوانده و اورنگ او دین
یکتا و پاک یزدان گواه
که خود دین عنصر گرشش دوای
وله باید این گفته بیست
هم وگفت شرم کهای شهریار
هنوز ش سخن با جهان گوای
بهشتی که شاه فرخ سرشت
[illegible]

سوزنده آتش چو دیرین گیاه
کش این نام آمد و خنده نام
شده از خوش فرود کرمش اوه
دم خویش بستید آن پاک کیش
بفرخنده گردی بجا بمن
چو شرم بدید آن فرو لپذیر
که فرتو بر مرو آمد بهشت
انوشه دل از آسمان بلند
خداوند گار سرای خدای
که در رشته انگشت بیت بجای
بپرورد چو بخت یار آستین
به پیروزی باز و شو دیا پیند
کمان پیر چاره و گفت تحقیق
نهاد از زنان و زن دل بگو ده
نباشد بدین گشیم شروی
درستم بجای و بدل جای کیر
چو خوردی بگو نامور تو ستان
که تا مه ز خواه و نکو رونه
جهان نا رنج بخشش خود ورد بهشت
انوشه روان رو ز نه کوی بجای

زهی چهر جانبخش آن نور پاک
درون مهر درخشش بوم بن
همی آمد و در از آسمان
مر آن کاشیدنه شتابی خویش
ز در بخت زاد و زرانی گرای
بجا و جاویدان رخی تیکتم
که دیده از دین پند مهر گرداب
یکبار بیاد و همه روز و روز
امید همه زین نوای پاک کار
ابوطالب او فرخت بیخ
به ورزی که در گنج ازو سر گرای
نشسته به پیش سرای خدا
که نا گاه و دیده آن انگشت
شد و نوری از ورو دراز
که پرورده کار از کشی خویش
به هنر راه و هم نامت
که زدن هرا کن بازنیکش
دگر باره افتاد دخت آنچه
به نیروی مردان نشست باز
دو روزه همه در شکنج فزه

دوران ره شد زان فلک بجا
گفت رشد گاه خدای کهن
که زان چاک شد خاک دل بجای
بگوهری زنان بگیرای خویش
فتاده به بر جانان میدرگی
زهیچ پیرشد بر خبر از نام
بجانشان شو و سوی فش شده
مرده و نه گاهی بر به شهری
که خود زدبین چاره گیت خدای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوراه به دره خاک گاه درن
وله به چو دیگر زمان در نقص
به بوی تو آمد از دوی خویش
که او هم دوان از زم سنگلاخ
هم پاک بچه که خود را خیش
سر آن در شکنج فرو بسته ام
چنان ماند و رشکم اند زید
نو بود و روز در راز دگره

دوران بخت گشت ز در پارس
بجنبش زمین بچو دریای آب
بپا بان از جنبش کوه دشت
جهان نو تن پس آمد برون
پس آنگه بو طالب آمد بکوه
گروه و پرستندگان دو بیم
دگر مهرداد یار با جانشان
تو از دل و جان چو پر تابی
رهاورش و جان نه از مهر گرای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرا این مهر و باران شید فر
به پیش سرای خدا دید پای
بکتا بیت گوهری دیم
بدین پاک فرزند گرامی من
که ناگه سرای خداوند سنگ
گشت آن در خانه در هم شکست
سه روز همچنین بود و در کار او
بکام دم جهان با نوان شیرزاد

گرو بنده و زن گلگون درش
بنا های آباد آمد خراب
خروش که و مه زنده بر کوه گشت
که جان گرد و به بودم هرشوم شش
برآورد و از دو گفت های گوه
سر افراز و بنده که ما در بیم
رها گر زنین بنده بود و شان
هر بنده گاهیم فرمان پذیر
که بر جان و ش باد ت آنکه خویش
برآورد از جنبش این خاک بز
چه از نخم اشم چه از دیگران
انوشه روان بر به بر جانجا
بشیر خداوند زمانی بار
ستاده چنین شد ستایش گرای
گوهر بت بر پادشاهی دهم
که رو ناف این سرای سخن
سوی رخنه آن پاک گوهر سرشت
از این در بی درای اندر آمد
چه پیرو چه برنا درین گفتگوی
درون رفته شد هم برون رفته

بآغوش شیر خدا اندر نشست — بیرون آوردن حضرت [illegible] — باقی [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] — چنین راز گو لعبت جان پرورش

که ای [illegible] — حضرت [illegible] — فرزند [illegible] — مرا برتری باشد از هر کسی

ز نان گرچه در روزگار پیش — بمندی کزین خداوند خویش — چو دخت مرام که آن پاکزاد — ز پیش خداوند داد گر و یاد

بدانکه که خون [illegible] — بفر خداوندیش در کنار — دگر مریم دخت عمران گزید — با سامان آورد عیسی پدید

چو عیسی از او خواست [illegible] — ازین خانه گردش [illegible] — ز خرمای خشک [illegible] — مر او را خورش [illegible]

ولیکن [illegible] — زاینده در خانه گشتم فزون — زمین در درون سرای خدای — شد این پاک فرزند [illegible]

سه روز اندران کاخ [illegible] — خورش هم ز میوه‌های بهشت — چو رای [illegible] برابر استم — بآهنگ بیرون شدن [illegible]

پناه [illegible] — وز آن سنگ [illegible] — هم [illegible] — که این پاک فرزند [illegible]

علی نام او کن که نام [illegible] — یکی شیر [illegible] — چو [illegible] — که این [illegible] چنین [illegible]

ز [illegible] — خور [illegible] — که آن [illegible] — [illegible]

نخستین [illegible] — برآید بیام سرای [illegible] — بادای [illegible] — کوای [illegible]

ازین آب [illegible] — نیامد جز این زاده پاکزاد — [illegible] — [illegible]

ببر جامه [illegible] — زنی که خداوند چون [illegible] — پس از پاک [illegible] — نباشد [illegible]

محمد که [illegible] رسول [illegible] — مراو [illegible] — [illegible] — [illegible]

چو پیش ابوطالب پاکزاد — [illegible] حضرت ابوطالب [illegible] — حضرت ولایت [illegible] — [illegible]

که [illegible] زبان [illegible] — [illegible] — حضرت [illegible] — [illegible]

چو [illegible] پاک [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] جان

شد [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

همه [illegible] — جهان [illegible] — [illegible] پاک [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible] — پس آن [illegible] — ببر [illegible]

چو اندر [illegible] — ازان [illegible] پاک [illegible] — [illegible] — که [illegible] شاه [illegible]

سرد [illegible] — که آن سوی [illegible] — [illegible] — بگفتا ای خداوند [illegible]

چو [illegible] — که شیرین [illegible] — [illegible] — که [illegible] این [illegible]

چو [illegible] — [illegible] — فزون [illegible] — که [illegible] آسمان [illegible]

چو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

که آن جامه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — که تا [illegible] — چو [illegible] ابوطالب [illegible] — که با [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — ازان چشمه [illegible]

که [illegible] — [illegible] — دل [illegible] — که [illegible]

ازان پاک [illegible] — [illegible] — [illegible] ابوطالب [illegible] — [illegible]

[illegible] — هم [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — چنین [illegible]

که [illegible] — [illegible] — [illegible] — ز کام [illegible]

[illegible] — که [illegible] — چه [illegible] — [illegible] ابوطالب [illegible]

که تا [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — پس [illegible] — تو [illegible] — [illegible]

بفرخنده عنصری نامدار
شود پا بمهر و شود کوهسار

[illegible]
خبر دادن حضرت رسالت [illegible]

بفرمود کز نام چون شد جدا
از که غایب بوده و رسیدن

چهل روز از ابوطالب سرفراز
و مدفون حضرت رسالت پناه

پژوهید جا بر روان شهریار
که بنهفت روی زمین [illegible]

پیمبر بجا بر سخن ساز کرد
چنین راز بوطالب آن غار کرد

سروش گفت چون آن [illegible]
و زان کنده بر تو فرخنده [illegible]

اگر مرده [illegible] جانم ببخش
و گر زنده بر جان تو [illegible]

درآمد بر آن غار و پیر سروش
شده [illegible]

چو دیده مر ابوطالب پاک [illegible]
بنهفته شد [illegible]

[illegible]
نشسته ببالین غمناک [illegible]

[illegible] زنده و پیر [illegible]
[illegible]

خداوندی [illegible]
[illegible]

ابوطالب از راست بس آفرین
که صبر ای [illegible]

[illegible] کز پیمبر شنود
بجان آفرین [illegible]

روانش [illegible]
باو گو که پاک [illegible]

[illegible]
بفرمان داور [illegible]

پژوهید ابوطالب [illegible]
[illegible]

بفرمان یزدان [illegible]
[illegible]

که تا [illegible]
ز یزدان [illegible]

[illegible]
به هر کس [illegible]

حضرت پیغمبر که بوطالب [illegible]
به هر چه او [illegible] خداوند [illegible]

[illegible]
نگه کار [illegible]

صلی الله علیه و آله
نهان گشت از پاک [illegible]

[illegible]
[illegible]

که چون [illegible] سوی شهرم چمید
از آن روز [illegible] شنید

[illegible]
[illegible]

و زان روز [illegible]
با آهنگ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] چون ابوطالب [illegible]
[illegible]

سپردم [illegible]
که تا [illegible]

جوان خفته زان نام [illegible]
بنالید بر چهر فرخنده [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که چون گشت [illegible]

[illegible]
بر آن بستر [illegible]

چو بگذشت [illegible]
دگر ره [illegible]

ابوطالب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تو ای پاک گوهر [illegible]
[illegible]

پس آنگه ابوطالب [illegible]
جهان شد [illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible]

کز آن شاه [illegible] جان آفرین
سوال کردم [illegible]

سرایند کان پیر دین پرور
[illegible]

پیمبر چنین پاسخ داد باز
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یکی نور بشنید کز این خدای
تو ای [illegible]

یکی نور عبدالله پاک زاد
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که تا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بهشت [illegible]
[illegible]

بلند آسمان [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
حضرت ابوطالب از حضرت رسالت

که بر جای بوطالب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
حضرت فاطمه زهرا

[illegible]
[illegible] حضرت

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وزان حمد آن خورد و داد جا ازان در شد آن پیشوای جهان
چنین بود آن گوهر تابناک پی تسبیح و تهلیل یزدان پاک
چو این خاک دادار پاک آفرید ش پاک آدم ز خاک آفرید
فرا او نگه داد بان پشت پاک در آورد و شد هوش بخش مغاک
چنین نور زهرا بعرش خدا که در پشت نقش آمد و بجا
ز یزدان چو آمد کشتی در آن شد که کشتی ز داور داور اشدم
به یزدانی هوش بر اندیشه‌ها شدم از خدا پشت تن فرو
ازان شد شید نقش نام آفتاب که پیش نه داد گیا آفتاب
زمانه سپهر دم بهشت اوزم پیمبر نام کرد و هم چنین
بفرمان داور و جان او کن چهر روز زان بانوی پاک کن
جدا دگر ندیم پیش که آن چاکر بر پاک پرورد کار
چو چون چو پایان رسانم چنین در آمد زو ریگ جان او کن
یکی سپهر رخش بهشت ازان بهشت ور رخش جدا او نمود او بهشت
ز یزدان همه و افرین خواندند که باشد در این سپ داوری
هم امید بر رخش این رخ و گو که تا رحمت روز ان دیگر
که قسم زجبر آن سپ ها نهادم در سینه خویشتن
وه بخشش او زنده مر جوان آمد ز رخ ازان گشت گیتی سپهر
که نه آسمان رخش اندر زمان جهان نیز روشن تر ز آسمان
ازانم بهر آسمی به دل اندر که این ره روشنی بخت ازان
که جبر مین فتح دم باز جست که آسوده زنی کاین پاکدامن
چو خود دم جهان پیشتر ز خوش چنان یافت جان ز زنان پرده
کم امید ان کام آن کو زین دولت بهش باد ان روش جان پرورد
بفر بود جبر بین این نور پاک بود مایه نور آن گوهر پاک
که خوانند مشهور رخش آسمان دو دور زمین فاطمه نام آن
که پیروز زن پاک و بیدار زیست روایت علی با که بعد از ...
امیر آورد شیر و زن حضرت فاطمه آمد دانش هم از دست برنده بود
زنکار یا شکر ز استان پیغمبر اوبی حضرت فاطمه
آنحضرت را از خلف خود خنشند در نامه این داستان
که روزی علی سوی زهرا رسید مه و گفت آن آفتاب امید
تو آن آفتاب که بر خاک چهر و روز و بفرمان شهر چاک مهر
بر این خرام ای جشن سالی ... بود که تا در کیهان سر است بخ
ز اختر هستی در انجام آن بگو بیت کیستر چنین و چنان
ازین گفت شیر خدا گشت ... تیز چو آمد بکاخ پیمبر فراز
پیمبر به گفتگوی گشت بین نگاه کرد ماه و ز انگشت بین
تو گوی و یا من سرایت باز بگفت ای ... سر او رخش ... زر
ز لطف تو گفتار شیرین تر است سخنهای پاک تو جان پرور است
همی رخش گفتار سرور و چنان چو که زن پاک زهرا شنو
نگاه گفتگوی جان دانی ار شد زنده زنان کو بهر ای جان
پیمبر سر دوش گفتا درست نکو این نداد که آن در رست
بگاه چون شنید این سخن چهر ... ستایش کنان گرد ...

سوی پاک کاخ او رسید شاد کنعم تا رای الا ماه و خورشید فر
پس آنگه سرایید گای شهر یار مه و گفت زهرای روشن نهاد
ستایش کنش با نیایش ... که رودم سرودی به فرخ جهان
چو روز آفرید هم خدا و ند کار بعرش اندر روش و ستایش ...
پا پایان سپردم بجلوه گر برادر جشن جلوه چو نیا پا البر
ز غم روزان خیوه ازان بود بشیرن بری اندرم جای ...
پا پایان رخشنده و هوش بخش بکام پیمبر آمدم نوش بخش
ز نا یار گه چو ن زا ابرار است اندران یار که روز دار است
بهر دانشم جان او تا جاویدان دو داستان زن و دختر حضرت
که دانست بر آن خدا و ند بخش فاطمه زهرا و علی در
کزان ای نیک ای این ... ز نیک سرای رخشنده دختر بهر خود بد
ز بر نگاه دانش خوش ... الان ان است د
پیمبر تا دیدار شعر میوه ای بیاده بهشت دران پاک نور خدای
کزان آفتاب بهشتی گهر ز ماه و گیتی چنان داد فر
بفر بود ان ز اسر گوهر شیر ... که فرخ ز رخش چو خرم بهار
چو شکر ای پیغمبر آرایش کیش نگار خورشید ... آن آفتاب قش
قدیش زاده هش دو سر زنش که آسمان شان گشت دران دانش
بجان اندر ... ان ... بین ز پیوند ... او با آفتاب
که چون پرور بود آن بر شمشیر ز خور زرکجه رخش بهر زمان
ز سیاره رازان او فی هماره سرود خدا با جشن و بیش
که کردی بر افگنده و گنج گهر سرای جشن آن پیر پیام رخ
که بود طرش بود پرورده ای گرمشتی ز مهر یاران شیر باد
و دست دل بانوش زود دولت بد آن پاک گوهر سر افسر گوهر
خدیجه ای این در بهر اسلام که آید بیغمبر ازان زبان
چنین آبفرمان پرورد کار ز پیغمبر پاک شه با بود ور
مه و پاک زهرای جهر بیا سخنهای و رخش سرود ازان سکم
هماندش ز جان شد گفت او بهر رنج و امید و شد یاد ای
بر روزی خدیجه بفرزند رخش سخنها همی ماند از کم و بیش
به تنها بکاخ خود ان سرو بن بشیرین بر خویش در سخن
همی شد آگه ز گفتار روی سکندر آمد رخش هوش زر کار ای
سرو دش کرای بانوی ... ای سخن با که ... او در این کاخ پا
بگفت ای گرانمایه فرزند من سرایده من رخش پرور سخن
همی بهتر نود جهر بی راز هم امید ... دلم امید با
که فرزند تو در شکم دختر است چه دختر مه شید زیبا اختر است
که ارزنده ماه ... پیشوای جدا زرجان ... شود ...
ازیشان بپاید دو گیتی زمین در آنان رسد ... زمین
چو کرده کسته جام ... ای بفرمان روزان همه بر سماء
خدیجه ... ... و چهر ستایده شد بر ... چهر
چو هنگام آن روز آمد فراز روز آمد رخش پاک جان و ... ز
و ... او زنی با نوای ... رخش که ریگ ... بید ... دو ... رخش

زبادی بگوی من برچپ … کم ازو رو شد سرخ رخ تیغ
زگیتی تو را دل گیتی نه پرورشه … چار کس بر نفر و جشند
بپای گران شد جگر چاک چاک … سروش خنده کرد و خوش شد و گفت
خدیجه وران ورد ناله دم … چه دارشد چار زن شرم شیم
ببالا بگرد از سر و … فرشته بر او بشکن یکند
خدیجه بر امید ازان زنان … سر و دنده کاهی شرم سیمین تنان
بیندیش کز مهر یار تو ام … دو دسته ده کرد و دلدار
نگه بار رو جب بر ابیم ورد … نگار آسیه بانوی پاکزاد
نگه بر آن اختر تابناک … نگه دار دیگر مر غوان پاک
چهاری نشسته از چار سوی … جدا گشت زهرا ز دیگر بهر روی
زالایش زادن آن جان پاک … جدا گوهرش پیکر تابناک
فروشده چون آن زن و مردار … ابو زن پر نور شد بکر بود
جوان زادنش گشت چندان بیات … گران شد … گشت
جدا گوهر جان آتشی شد بلند … که چیزیش آمد نگه بهر بند
شوند زیر تو پاک اوی … سروشان هوش خدا …
بهر رخنه سر چند آن ز نور … که گیتی ازو زر و دشت …
شد از نور هر چار … چو در آسمان از فروزنده …
دو حور او با که … بیدار گشت … زکو هر … آب …
مدان آسمان چون آفتاب … بپوشش وز گو …
ش پاک او دشت مریم بناز … روانش … آواز
بر خدای بگرد و تا بنده بور … زخوم بیشت … آورد
ورق شربکا و زری مشکبوی … همه شکبو کشت …
بپچه بریم چنان کش … ش پاک وران پر …
بسر برجش و هی روان … وز بستان بانوی …
بیا که زبان کهر ز … بوردست بر پاک یزدان …
پس از آن هم او دستان … کور … فرخ …
رشوی وز فرزندگان گزین … گزین پس نماید …
کور … بهرش زنخش سرود … همه دوشان زاد …
پس از آن … پاک یزدان … چنین خوزند بر پاک …
که پرورده کار … پیغمبران … چدرم …
هم شوی از … هم زاده کان …
سراسر جهان زاد تو بهتر آن … ز بهر پاک پیغمبری بهتر آن
کیهان … تو … خدا و … توران …
شاش ز تو خسرو … یکایک چو دریا فروغ …
هم اشکر … آسمان … وزپایه تر …
پس آنگه بر آن چار بانوی … برادر … ساری …
سپرش به نام آفرین کرد … رو دانشان …
روان حوریان نیز … زخود … آفرین …
بهم … نگشه … ره بروی …
نکه نور … تا … فزون …

گران چشن ور … سر و دنده کاهی …
پس ان چار … ز فرخ …
بد وی پیکران گر انایه … ورشته …
نی ز … چو فرخ … کر … آرنده …
سر و دیبا … چون چنین … چون نگه پاک …
خدیجه کرده … همایون نشان … گرنبدی …
ببار آگوی … یا … بدو دیده زهرا …
هنا … پیش نگاه … بشیر …
چه با چنین پاکش که بود … بدان زاد با نوی …
پس آن چار بانو بابا … جواد … که بود …
که مبود کرد … گوید و باز … دو دیدار زهرای روشن نهاد …
خدیجه … زور … بفرو … بسش گشته …
بر … گرده کشت … رنگ … تا زی …
گفتار زهرای … ام … بیان … حضرت …
بیا و بنده و کشته گاهی … زادش فرخنده …
این … باقی … داستان …
بزهرا … آغاز چون نام … چنان بود … آغاز این …
همه … بود گاهی … زیزدان … نام …
که … زهرا … پاک … خنین خورست آن …
بنو … آتش … چو شد گو هر پاک زهرا …
جو دران گشت … توگفتی …
زبس … آسمان … وزو … آسمان …
سروشان شاد … بچشم خود …
زادن … سبوح و قدوس تسبیح کرد …
سرو دنده گاهی … چنین … آن …
سروشان … که شد …
که این بر تو … که هر جه …
همین نور … که ز آن آسمان …
کنم … کم … که گیتی …
پس ایم … پاک …
چو کرد … پژوهنده …
گم … آتش … برافکنم …
همین پاک زهرا … برمن …
ابا شوی و بور و … شونه …
که کار … کشت … که …
زهرا … وزو …
هم … نگاهی …
بیان … در روز قیامت … حضرت …
شدم … نو م بر امید دل این …
است … گاه … از … خواهد داد

که چون سرکشد مهر از باختر / شود قیرگون روی شب سر بسر
جهان آسمانه و بنگار رزین / نوردد نگارنده چون نامه زین

گر آگهی بنامش شود ناپدید / کند چو بها چنبر پا پدید
شود زاو آفرینش و بخشش بکس / بن ناخن از رسته خون دل

نه نوری به پیروان پرسپهر / به پیروزه پیرو جوان مهر گیر
ستاند و بخشد از و دانی رزان / چو هنگام کیفر در آید فراز

بپا داشش هر بنده داور / بر انگیزد این اوفتش و گر
فروزنده آتش غوغای شود / ز بابنده هوش و روان شود

نگارندگان همه میان بردگی / نگارنده شان کمین بهر آن آرنگ
چو چشتند آتش تیز را / همان کرده آتش انگیز را

نه پیوستی جز خویش فرمانها / چه مرد و چه ستمگر مرد کار
شد فاطمه بر یک وی همیر / نگه بر بره های برباد و پیر

نه را بر جنبند زمرد کنار / ولی بر بران دو دمان بگرفتار
سر آید نیاوا کهای کردگار / مرا فاطمه خواند از آغاز کار

که بر هم زد آتش همه دوکان / بر ایشان سوی جاودان
چنین بود پاداش بد بخت / بر از مهر و خشنودی جاودان دولت

کنون این تبه روزه روزگار / دلا مهر او در جهان نگه دار
خداوند با پنج سرود خش چنین / کرد این رسته کو بانو که راستین

که مرا با تو را آغاز جهان چنین / دلا ای فروزنده کاخ جهان
چنین خواستم کاندرین انجمن / کند این ناز ... چنینده مردوزن

هم پیشه آورم به پیت / که آتش کش آنگه کش بسنجید
کنون بر کرانی تو در آغاز مهر / کنابش بر افکنده دگر نه سپهر

ابا خوش دانش بیاغ بهشت / بر آن تا نه جهت چو بهشت
پس آنگه نه زنج بر بر سرشت / دلا ندهم آن بانوی کار

چنین پیش زی دانش انگشت گرگ / در ستایش ... چهار یار [illegible]
که بود اندر او دین پرور ما / چنین باشد آن بر شده آسمان

نهیب بر جا دار فر بهشت / کوشش ... [illegible]
و تقوی و دانش ... [illegible] / که کردت و روی گیتی بیاراست

بجای تو بیتا چه آرا سته / این کتاب را بنام ... [illegible]
... نظم در آورده / خداوندا چه جای نیکوی هرشت

هم از دولت کار جهان بنا / هم از دولت دریای خوب تاب
سپهر گیر ریبان با مهر زاد در جهان / روان شاه و بنیاد و بنیاد و رنج

جهان نور مهر کشور گرت / بلند آسمان پیش او پیشت
سپیدان و دیوان و دین جهان / میر آمیخته و بر روند و دوسپاس

پیاپی سایه کردکار جهان / جهان که خداوندان جهان گیتی
زنش همه بر گاه او با نیاز / زمین بوسش بگنجی برکه بنیاز

نکهبان خدایان بر پیکر خاک / که جز او خداوند نیایی بر
که هر و بر این چاره و مر پیوی / که بر پا سنجار و دین خدای

برین پیر بنیاد و دین / بدین چاره و نیکو او بود بس
از او نیز هر پرده پرده یکی / از او پرده کی انجمن بر بود یکی

نهشت آورد بدین نامه بخت مرا / بدان شاه دین پرور نیکنامی
سخنگوی بود در سال واند / چه در پنجا چه شصت و چه پست و بلند

به نیروی و فرمان شاه جهان / چو این راز آراستم از جهان
کشش نامه کرد ونامی طوس / که آغاز و در رنج و پایان خوبی

همه روز و دستاو و زنده آوری / ستایش همه بر هر یک آورم
نشش خوانت در پای جهان / کند شاه و سپاه او کر خوار و پست

کنون شاه و مر او دین پرور رنج / بجان و تن کنج و فرزند و رنج
صبا چون شهنشاه کز خرد / نگیتی نه هر در بود و بنیاد

سخن بر جهان هر دین روزنفر / آغاز ... در ستایش سلطان [illegible]
کنون خاور بیر نگارد روزگار / ... [illegible]

ز پاکان و دین زرنشاه گنج / که از نیش زرو خورشید گاه گنج
بر آن درم این رو ز بانوی گنج / په نوی بر نگ سرای درنگ

در آغاز کار این پرنده گو / وزو یافت آرد روز و دید و چو
هر و رنده کای و دانش آزاد / بجز پیر دان و چین دو ستان

تواننده چو پوسری که کوه گران / فزوده و گر دو دو گران با گران
که کر صبر بر بخش و دو زر و دانا / کند زم شان پیکر نازی

بدو دانش داند او که برو راستی / بر انگیخت کو هر نش چو کاستی
خداوند دانایت هم پیر ال / کام رنگ که بنگار تا بن

بسی پیشه آنچنین دو اری / پژوهنده کار از ره و بازکری
بداوندش همواری تا دیگری / همه روز هم زاد و دو ستور

که خسرو بنابت و فر شاه نام / نه هر خود نگارنده نامدار
چنین پاک شاه نکونامه بار آستم / چو پیش از این نامه باز آستم

کنابش همه روز و جهان شهریار / امید هم که پاداش او بزرگی
پراکنده بخشم نه در سخن / بفرمان محمود فرسوده ش

نه شعری دو انده بنگارد سرود / چو آن پیر چاره و رایش بود
یکی داستان مانده ور روزگار / بدو دوش آن پیر آموزگار

که جاودانه پاداش فرزنده باد / بکوشیده بر روز و شب دم و ساد
که غم چنده از نامشان یاد / بجز راز پیغمبر و آل او

چه کام و در زای سپاه پیر مغز / که در نکو همه ... [illegible]
سخن خوار دان آشکارا دوام / ... [illegible]

خداوند پیغمبران خدای / از آن دین پر و چون خسرو ورای
پیکی دو نیع افروز سینه گاه / یکی روز با شیر بر در کار

بنای چین را هما یون پدر / شکفتند فرخش زرو فرح کار
تو آنان پیغمبر و در پای / با بایت پیغمبران خدای

ور آن کوه شود کلاه بند / نه پا پاک کیشان سیم زاد
هر آن گوهر ارزی دریا و کوه / بفرموده شیر خدا کرده

بنهاده بنیاد و دین جانکاه / که هر آنچه پیغمبری مهر دل
گرفتن نیرنده دانش و هوش آورم / کنون چو پیش از لوح کرسی نشاند

شد آیین دین در جهان آشکار / که چون از فرستاده کردگار
نهان در کین ارز دل بی گمان / بانگ او آن کار فرمان جای

سراسر ز تو باشدش بهره چند   سوی گوهر خویش گشتند چند
وزینی دلیران با پر و پای   نکوتر بر او دیوشان پیشوای
ز نیرنگ او دیو با کیش   گرفتند و جهدی سالار پیش
بزرگان ز زور و دو بر کشته   همه زین کتب از لشکر کشته
شب و روز با اهرمن جای   گر چاکران را از ره دیو [illegible]
پیر پوشش و فرهنگ شاخ [illegible]   بجانش ز نه چرخ [illegible]
سرآغاز بهرام خویش بوی   شد من پرستنده [illegible]
چنین هفت سال از در بند [illegible]   به شاهنشهش در پرستنده [illegible]
بدنبال آن ویژه کردگار   نگاه خدا را دو [illegible]
چنین بود تا چند شه دین گرای   بسیجا را آیین نهادند پای
ازان چندشان وز جان [illegible]   فرو شد به آیین و نیرو دین
برون ز ازان پیش گاه [illegible]   شد من سوی خداوند [illegible]
کنانکه گروهی فرو آمدند   همه زور [illegible] سازند
ز خدای ز روان [illegible]   دوی چندشان [illegible]
سرایان به پیغمبران انجمن   که ای مهر [illegible]
شما را ز [illegible] پیغمبر م   به پیغمبران همین محترم
چه بدیم [illegible] کنیم   وگر نه [illegible]
یا ور چو پیغمبران گزین   شکیبی [illegible]
پس آن انجمن [illegible]   چو خاک [illegible]
گروهی سران [illegible]   بکوشش [illegible]
مدان [illegible] گران   ودرین پیکر [illegible]
[illegible] سرو دند و دیم [illegible]   که بر تارک [illegible]
که از دین [illegible]   بگو تا کنند [illegible]
سیم بخش [illegible]   [illegible]
چو او در [illegible] زمین بود   جهان گرم [illegible] ساز سرد
چنانم ز عیسی سرود [illegible]   که ما را [illegible] عیسی نورد
ز چیزی که [illegible] مردم سرود   همه ساز [illegible]
همیر [illegible] انجمن   سوی شما [illegible]
توانا ودانا پیغمبر م   درین کار [illegible]
رسانم ز یزدان [illegible]   گران [illegible]
ازان نامه کرد کار ریزرگ   گشته [illegible]
کنون [illegible] کارهای [illegible]   به [illegible]
رها [illegible] خشم خدا [illegible]   به بیگاه [illegible]
پر اندیشه [illegible] پاک   که کرد [illegible]
وزین کاوش [illegible]   سرو دو [illegible]
پس آنگاه گفتش که یزدان [illegible]   چاکت [illegible]
که بپذیرش [illegible]   گشت [illegible]
ازان ای [illegible]   تمام به بیگاه [illegible]
بگو چون [illegible]   [illegible]
ازان جا [illegible] فرزند وی   گرفتند [illegible]

دو فرزند او گرچه [illegible]   ولیکن [illegible]
چو آن آتش [illegible]   یکی پاک زن [illegible]
بدان که [illegible]   فراین [illegible]
بدان که [illegible] پیشوای   بگو تا [illegible] بجای
پس آنگاه [illegible]   [illegible]
بدان که بودند [illegible] کوه   [illegible] کوه
[illegible]   رسانند تا آن [illegible]
[illegible] آتش [illegible]   چو [illegible]
چو آن زن [illegible]   رسانند [illegible]
چو بیند [illegible]   [illegible]
[illegible]   بجان شاه [illegible]
بیابان [illegible]   [illegible]
[illegible] زمین   [illegible]
پشیمان [illegible]   [illegible]
[illegible]   که ما را [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   بجای [illegible]
که آن [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

که [illegible] سوی دشت [illegible]   بخواهند آتش [illegible]
رسانند ازان آتش [illegible]   کش [illegible] آتش [illegible]
[illegible]   بگو چون [illegible]
شنیدند از [illegible]   ز نوح و براهیم و موسی [illegible]
[illegible]   بیاید [illegible]
[illegible]   [illegible]
سوی دشت [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ازان [illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
ازان [illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
سرو [illegible]   [illegible]

همه آفرینش نگار تو اند	سپس ای گروه اول بنجات حکم	بغیر دیان بودن که ...	ز بهر نیز فرمان گذار تو اند
پس آنگه ابو جعفر و یاران ما	دهیم و حبکه	نجات یا مشیم	سرودند کای مرد هوشم پا
بفرمان پیغمبر پر سکوی	ازو ما بسوی کوه کردیم رو	بدانای آن کوه چه کردیم جا	بجای پیمبر همه روز جای
ناگاه از تشری سهمناک	بتو قید کردن بلرزید تنگ	ز کوه سیاه ز چوخ کبود	بگوشیده سپید دیبا بیدرود
جهان گرد اندر دریای ژرف	نه باد و نه باران نه ابر و برف	بر و فوز که چون گرفتیم رو	رها نه ندیدیم در هر روها و
نه در کشتی آسمان تاب آن	همه چرخ ابار گرداب آن	بهر جنبش آن کوه جای شگرف	فرو بردند نای گرداب ژرف
چو بگرفت آن را بجان تابها	نه درش تو را نه یارستها	که ناگاه دیدیم ز روی آب	سه تن فرخجسته تر از آفتاب
علی با دو کودک برادر ماه و هم	که امید شان ز هیچ چیز بجای	ز یاری گرفتند مان دست سخت	رساندند این بجای تخت
بفرمان او آسمان و زمین	دگر باره آمد جهان و چنین	پس اندر ز با دیده پر گهر	بپای پیمبر نهادند سر
سرودند کای مهتر مهتران	تو ای خواجه پاک پیغمبران	گواهیم بر پاک دین تو	ز آنیم بر چه بر آیین تو
کنون زان دو کودک بفرمان ما	که دوریم بر خاک ...	پیمبر بفرمود شان کای دو ...	که بودند ...
علاره و فرزند زاده ...	که از ما بر آزاده ... زاده ...	کهستی جهان چار فرخ جمال	نه یزدان ... و فرزند آل
خداوند ... خوم سرشت	پس از من همان چار فرخ سرشت	جهان سپیچم چو دریای ژرف	من و آن من کشتی ... شگرف
که کشتی بر این کشتی آرام جای	ز بهر ژرف گرداب گرد ...	چنین نیز باشد سرای درنگ	بدامانش هر که آمد چنگ
ز دریای آتش رهانند شان	بکلاز ... تند شان	پس آنگه پیمبر بوجعفر گفت	که ایا تشنه جانی بر آب ...
چنین گفت ...	سپس ای گروه دوم	که ... ز ابراهیم ...	چه تا چه گوینده دیگر گروه
که ناگه گروه دوم ...	بر ... و جانکران	ز جبک و نجات	رسیدند ...
سراسر سرودند ...	با مشیم ...	آوردن ...	ترا هیم بر پاک دین ...
فرستاده پاک یزدان ...	خداوند ... خواجه ...	تو ای مهتر و بهتر ...	ز تو دین ... آسمان ...
سپهر ... زمین	بفرمان ...	از ...	بجان ...

گراز گفت ... اشتیم	گواه ... زو داشتیم	ناگاه ... شتافتن ...	فرو ریخت سوزنده آتش از ...
زمین نیز ... بر خویش ...	جهیدار ... آتش ز هر ...	زبانه زد آن آتش شعله ...	زمین دوزخی گشت ...
زبانه زد آتش به بهرام و شیب	بگردید بر ...	پس آنگه به شهای ...	ما آتش ز پای تا سر گرفت
باشکست ... دوزخ و ...	که کمتر آرد باستخوان	ناگه ز ... آسمان شد ...	ز روز آفتاب جهان امید
یکی ... بسر او ...	به پیراهنش ...	چنان ریشه ...	که ما ...
بهر ریشه ...	بهر تار ...	بهر ...	بسحر ...
جهان ... آسمان ...	ندیدیم ... آتش ...	... کشتی جهان ...	همه ...
... شهر ...	سراسر ...	سوی خاک ...	... زبان ...
بدین ... و آیین تو	که ما ... دین تو	گواهیم ... شاه	که ... اندیش شاه
...	بفر ...	کرده ...	هم ...
تو ...	یکادم ...	بگفت ...	که ...
پیمبر ...	که آن ...	نباشد ...	...
جان بهترین ... بهشت	کورش ...	چو ...	...
ناگاه ...	سرو شان ...	که ...	...
که ز بهر ...	کند ...	همه ...	...
یکی ...	یکی ...	بهر ...	...
پس آنگه ...	...	سرودند کای ...	...
...	سپس ای گروه ...	بعد ...	...
...	ز بهر ...	ز بهر آل ...	بهر ...
پیمبر ...	سرائید ...	سرودند کای شاه ...	چو ...

۱۲

همه روز کوشش بکردار تو
به پیغاره و راست گفتار تو

که تا که سرای خداوند پاک
ببوی بهرانشد سر تیغ خاک

بیا که ربت ابر سر چو کوه
[illegible] هست پیدا گروه

نبود کام بی‌خردی جز که کین
نبود ای خنک آدمی کشته [illegible]

بناگاه شد حمزه پاکزاد
چنان سوی این دو [illegible] نهاد

ورا تن نیزه کاور [illegible]
بدان استرن کوه کرد او [illegible]

زبانی رهانیده مار و زرگ
که کردیم خود ورا زو پلنگ رگ

چو او روز آن خانه شهریار
ستون کرد آن نیزه استوار

بداد او فرمان که بیرون شوید
ببوی خداوند [illegible]

چو مادر او روان بند کرد او [illegible]
نهاد آن گران کوه [illegible]

ببوی تو با پاکدین آمدیم
شدیم آنچنان [illegible]

همی بوجهل [illegible] سود باز
که اینک [illegible] از سیم آمد [illegible]

بپاسخ چنین گفت [illegible] راست
کز ایشان [illegible]

نبود که به پیدا [illegible] شان چنین
نماید [illegible]

نماید بن راست گفتار شان
که بود دم اگه از کار شان

نه چند مرا تا [illegible] کار
نیارم [illegible] کار [illegible]

همی بغو بود کین انجمن
[illegible]

و دیگر کش لشکری [illegible]
تر آیا [illegible]

سراسر گرامی دینت [illegible]
تو از گفت یاران خود [illegible]

بگفت این [illegible] هر برش را
که خویش آورد حمزه [illegible]

همی بغو بود کاین زشت خوی
بگفت کس [illegible]

چو [illegible] همی
میان جهان سر فرازی همی

به خوبی [illegible] از انجمن
چرا [illegible] زنگ و چین و ختن

به چندی و دیدی [illegible] چین
که [illegible] مرد [illegible]

پس آنگه همی [illegible] روی
ورا تن بد گهر دشمن دیو خوی

[illegible] گفت [illegible] درست تن
شما را [illegible]

برادر [illegible] حمزه پاک رای
ورا تن [illegible]

بغرد او چو [illegible] شود
رهانیده تیره [illegible] شود

یکاره [illegible] آن برکشند
پیاپی [illegible] کشند

نکو [illegible] آن راه [illegible]
پا ایستاده حمزه [illegible]

[illegible] دستان خود آن شهریار
[illegible] پای از [illegible] استوار

همه روز آن [illegible]
و [illegible] حمزه [illegible]

روانشان [illegible] آتشین [illegible]
بر حمزه [illegible]

چو چند مرا [illegible]
[illegible]

کز آن می [illegible] کین انجمن
گسستی همه [illegible]

نگون باره آتشین شان [illegible]
شده [illegible]

که [illegible] گویم که هین
برادر [illegible] جهان برگزین

مران پاک [illegible]
[illegible]

بناگاه [illegible] کار
همین نیزه [illegible]

[illegible] خداوند پاک
[illegible]

و چو حمزه [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

ورا تن نیزه آن شاه فرخ [illegible]
[illegible]

چو طفلی چنین کو بر روز [illegible]
بو جهل [illegible]

که اینک [illegible] سیم [illegible]
نهاد و نهد بر [illegible] پای

کنون هر چه خواهی [illegible]
[illegible]

ابوجهل [illegible]
چنین گفت کاین روز [illegible]

که امروز خود [illegible]

خواستن ابوجهل معجزه [illegible] کو کرسی چه [illegible]

و ظهور این معجزه و [illegible] شدن ابوجهل [illegible]

چه بود و [illegible]

[illegible] عیسی [illegible]
بسی می برادر [illegible]

همی بغو بود [illegible]
سرا [illegible] انجمن

چنان کرد [illegible]
که در کام [illegible]

[illegible]
که [illegible]

که مرغ بریان [illegible]
چو آن مرغ [illegible]

زبس [illegible]
ورا تن مرغ بریان [illegible]

در اندیشه [illegible]
و یا سینه [illegible] خوردم

[illegible]
[illegible]

چنینش [illegible]
ورا زان دل مرغ [illegible]

که تا که [illegible]
برادرت ابوالبختری [illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] مرغ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از این [illegible]
[illegible]

پس از آنکه [illegible]
همان مرغ بریان [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]

بغو بود [illegible]
[illegible]

[illegible] روز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] پاک [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible]

همان [illegible]
[illegible]

همی بغو بود [illegible]
[illegible]

من این [illegible]
بهر [illegible]

پس آنگه [illegible]
بغو بود [illegible]

همان [illegible]
هم [illegible]

پیمبر بفرمود کین ماکیان — کنون تا چه دیدار آوری در میان
بگفت این زمان زان من ای شهریار — نگه چیستی بس که اینگونه زنهار راست
نیازستی باید داوری — بیاد دیدت یک کند آوری
پیمبر بفرمود کز کردگار — گواهی دهد ای مرغک خوار
که بوجهل بر گشت از دین حق — بگفتا بیزدان و پیغمبری
بیا که سخن گوش شد آن مرغ و گفت — که ای ره رستی بابوران و جفت
گواهی دهم ای محمد بدان — که هستی تو سالار پیغمبران
درستی درود کردگار بزرگ — بر این مرغ و بابای پیش و بزرگ
گواهی بدین نیز کین نابکار — بود دشمن پاک پروردگار
به بسته بپاک یزدان کنین — که بر او بیش نفرین ز جان آفرین
زمین خورد و هم زمین خورد — که هنگام دیگر بیابد بکار
بداندیش و در دو ننداد راست — بفرمود کیشی و داوری راست
ز نیزه درش نفرین به جادو — بیا پاک کیش و بتاری درو
مر او ای ز جان آفریننده او — ورا من بکرد آنچه خورد پیش بود
برادرش ابوالبختری بازجست — هراسان همه ماند بخشم بخت
چو روی وی خوشش به اندیش روی او — چو کرکان بین ره روزگار
ترا از وی آتش فزون زرستی — مرا این روزون ز روزن کاری
بوجهل پیغمبر را راست گفت — که ایدون بود ار این ره جفت
بجز دیدی این روز ماهی شکفت — که بر روز آن مرغ را دو بگرفت
ابوجهل گفت این مرا در گمان — که که مرد بین و که ره راه نهان
به بندار اندیشه آن و این — نماید چنان در درای جهان
ز جیا دیگر بنیاد در راست — به پندار زو جیات سیا سکرت
بفرمود کت دیده های گریز — بدین مرغ بر جان به پندار
و پیا بر چه بر نکاث بدین — که بیبنی به پندارکان آنچه بین
ابوجهل گفت که این کیهم — که بود به پندار و کو و کهم
بفرمود کین نیز باشد چنان — نیابد کف بر ربا کین
همان کرد به بجای خود بازگشت — بفرمود کا دیدن زنده بازگشت
بگفت این به پندار آید چنین — بدانم نهایت پدر راستین
چو بوالحکم ز آن زان نه نیش — بکجر سر فرمود کای ماسند
همان زد این دشمن کردگار — بیاورد بین و انجمن نشان
که زد ای بوجهل پاک کیش — در آورد دهر بیشکم و خویش
ابوجهل و روای وا جواز ما نند — گرین کو ندارد جواز
نکاری دران کار و شوار ور — به پنجه و هش ز هر کین فاده
به پرپیه بهوش خود از سر خویش — دلا و دیده و زدی کیسه های خویش
پیمبر بفرمود و لایت کی — چه چیری کو دارد از زمان
خداوند هر کیسه خود ز شاه — زیرشان نزپس داور زنده رو
بما باند بامانت سپیده درست — بوجهل فرمود کان ز اندرست
کنون سوی دین چهر بزال نوشین — ستبری به بد و برک که دیاد ان
چو دین آوری باز تو بیان کنم — که مال تو را زدایه چندان کنم
که بازده ستاره و شمار رخش — وران برزش ز است شهر

بدان گفت آن دیو ناپاک کیش — که ایمان نیارم بدان دال خویش
ستم نام نام چنین و چنین — بگفت این دروغ است کینه پرید
پیمبر ازان مرغ بریان سرود — که گفتار را او را چنین باید بود
که آن مرغ بریان چو بر آن نیج — بوجهل پیر با توش و تاب
گرفتش بچنگال و ش پیر رنگ — چه بازی که گیرد چکاوک و چنگ
چو آن مرغ بریان بران شد تیج — به پنیده رخش شد جهان خیره خیر
بر آورد و خوش خروش و فغان در اوش — که آن مرغ سوی هوا پر گرفت
بنگاه و خویش بیفکنده زار — بپر برپری هوش زرش نابکار
پس کاه پیغمبر شید فرو — بابا ز شده ان پراکنده زرد
وزین در جهان مرغ باز یکی — همه و هش ماند پاینده که
فتاده چنان در شکفت انجمن — که دستان فراموش شد در سخن
پیمبر بفرمود کای بندگان — چنو بس شکوه پرنده کان
بش چون سیه و پرنده که — بیاورد که تنگ آورد بسته
چو آهنگ بریان آن او رند — هم دیدن در آن مرغ پرنده وار
چو برکار آوش خنده پران شود — بزد و آتشی گیر او زان شوند
که خود و این گو بنده و از چکی — بیاد و دیدن ازین در و آتش بکار
یکی یکی انداز فرهنگ پوش — ز گفتار روی پیغمبر نیوش
که فرمود از گفت فرخ نیای — مگر آنکه و ندادار پرو پای
سخن هر چه گویم ازان گفت — نه گفت او راستی جفت به
که گفتش پاک و هش خوار است — بگفتا در زوران هم آتش بورت
چنین گفت آن در رزوه کا — بجاان بپیغمبران پیشوای
که روزی که انجمن بودند — زیاری به پر کار رزمی انداز
بانگ شن ورزکرده بیو د — میان انجمن با گوش سرود
کدام ای بزرگان این انجمن — هر پا پیغمبر خویشتن
ستاد نیز داده پیرازو نیز — که آمد پیغمبر آن پیاده
ز دیدار پیغمبرش نام — سراینده داده پیرازو ش دلام
سرود و هش پاسخ ز انجمن — که بر درت داد این در سخن
اگر او فرینده هر کرده — سخن گفت با پورعمران بگرد
به پیغمبر ابرهم سپهر — بیاد آنکه کشتار روز و مهر
رضیعی اگر مرده زنده گشت — و یا دیده کو سپید بنگست
و آتش ازو مهر او پیشه — و زان ایدر و به خواهش پیوسته
مرادار و فرمان که با انجمن — و ز دیده سوی گورستان کاروان
شد آن ما چون بفرجام کار — سرود و جا پاران آن دو هلا
که آن سر بر بریده ز زین برگرفت — بفرمان بخشنده جان پاک
با که بجنید آن گورستان — ز بیکر ز ران گورستان سو رشان
که مرده کان سر بر او خسته — بفرمان بر من سوی جان سپرشند
ز جنش شده زان گروه تاه — به یزدان و پیغمبر و ز کلاه
بپریده ز هم هوش و تن — چو دیدند آن پیشان چشم خویش
دلی کشته و فتاده نجنگ — که و ش هم آورده و تری فکند
وزان تیر بران شده ش — در افتاده آن چشم میان کرد

زخاک سیه چشم خود بر گرفت / ازان دشت روزی سپهر اوفتاد
خلیده که دیده کرد کار / مرا تیره گشت چشم در کارزار
زمین رنگ بپیچید [illegible] / نوا [illegible] در آتش خود [illegible]
همان چشم پیغمبر پاک راد / ز بخشش کرد پیش نهاد
بیکدست بر چشم وی در کشید / که گوئی که آتش بآسمان رسید
ازان پس بلند برگرفت اژدها / [illegible] شد دیده [illegible] روشن
ز پولاد علیک آنزمان جنگجو / زکفش دست افتاد از تیغ تیز
بر بست گردن خود بر گرفت / شبانگاه روزی سپهر گرفت
سپهر چو برکشش [illegible] / نهادش بکش دست [illegible]
به ره رو فزون زانچه آغاز بود / درستی برزد و [illegible]
چنین خواندم از نامه [illegible] گری / در تقریر امام حسن عسکری از حضرت
امیرالمؤمنین و این بیت را پایان [illegible] / جهان اختر چرخ پیغمبری
که روزی نبی و وصی در حجاز / از معجزه حضرت [illegible]
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام / چکان در پی از جهان [illegible]
[illegible] و لعب [illegible] ماکیان / هما ده بکمین گران ماکیان
همی سنگ آن دیو نامور تهمتن / بسوی علی و محمد فکند
همی گشت از سنگ آن نابکار / ز شاخ سمن ارغوان [illegible]
همان پای کان [illegible] / بخون گشت رخسار [illegible] پیکار گر
همی و لعب کرد فریاد و جوش / ز هر سو رسیده ماکیان [illegible]
که آهنگ [illegible] جادوی نابکار / بهر سو بپا جادوی گرده روی
زکین شان [illegible] / بیرشان [illegible] بهر گرد [illegible]
[illegible] سرهای [illegible] / بهر برزن و کوی چون [illegible]
چنین بکمین [illegible] آفتاب / برنده هر یک خود ازان [illegible]
ز دنبال شاهان و [illegible] دین / فکنده ز سنگ [illegible] خشم [illegible]
ازان نابکاران [illegible] / شرر با فلک گاهی جنگجوی
تو را پای مرد [illegible] جنگ / بجنگ [illegible] کرانه جنگ
بیکیتی چو تو جنگجو [illegible] دست / بجنگ [illegible] آورد دست
ز تنها [illegible] شیر / تو [illegible] گشتی [illegible] شیر
بیا یاری این شه راستین / نیاری چو [illegible] کین [illegible] ستیز
علی داد پاسخ [illegible] بانگ [illegible] / که ای دیو خود [illegible] سر [illegible] چند
[illegible] ازاد [illegible] جنگجو / بشمشیر ازان [illegible] آهنگ [illegible]
نیاورده [illegible] زخم [illegible] / و یا کشتی [illegible] جان [illegible]
بیک دست یازم بکین [illegible] / سنان [illegible] راستی
[illegible] چون [illegible] شاه [illegible] جنگ / [illegible] زخم [illegible] سنگ
چه بر شیر [illegible] معارض [illegible] / تمکن [illegible] رسانند [illegible]
چنین شان [illegible] دنبال [illegible] / [illegible] دنبال [illegible]
بجا پای [illegible] ازان [illegible] / هم آنان [illegible] شان [illegible]
[illegible] کوه دشت / بسر سنگ [illegible] بر گشت [illegible]
ز [illegible] دار سنگ [illegible] / گرا پای [illegible] خدای
ز رای آن [illegible] لشکران [illegible] / که ایدون [illegible] شان [illegible]

حوالی [illegible]

چو آن سنگ [illegible] گرد [illegible] / رسید [illegible] آن دو [illegible]
بفرمان [illegible] سنگ [illegible] / برادر [illegible] سپهر [illegible]
به او [illegible] خواند [illegible] سنگ [illegible] / بدان [illegible]
کو رای [illegible] / که [illegible] کرده
ازان [illegible] مانند [illegible] / [illegible] از دست زان [illegible]
سر [illegible] سنگ [illegible] / [illegible]
که چون مرد [illegible] / کنه خیره [illegible] هر انجمن
[illegible] / [illegible] آهنگ [illegible]
ز [illegible] / [illegible] پس [illegible]
که [illegible] / ز [illegible]
بانگ [illegible] سنگ [illegible] / بسوی [illegible] گرفته [illegible]
پس آنگه [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible] بسوی [illegible]
ازین [illegible] پیغمبری / [illegible]
[illegible] / [illegible] بشکن
[illegible] آن [illegible] / [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / که آید [illegible] خاک [illegible]
[illegible] / [illegible] چون [illegible]
همه [illegible] / که [illegible] تیره [illegible]
که [illegible] / [illegible] چنین
جهان [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible] چوب
[illegible] / که پیغمبر از دست [illegible]
[illegible] / همه [illegible]
با [illegible] خشم [illegible] / سوی [illegible] آتش [illegible] جای
[illegible] / فکنده [illegible] زمین
که [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible] این [illegible]
بجز [illegible] / بجز [illegible] چیزی
[illegible] / [illegible] راستی [illegible]
[illegible] / [illegible] این انجمن
[illegible] / [illegible] پاک پیغمبر [illegible] پا
همه [illegible] / [illegible] دیو [illegible]
[illegible] / [illegible] چند
[illegible] سر و [illegible] / [illegible] چار [illegible]
همه [illegible] / [illegible] آمد [illegible]
[illegible] / [illegible] ازکوه [illegible]
[illegible] پاک یزدان [illegible] / [illegible]
[illegible] سروران پاک / سر [illegible]
[illegible] / که [illegible] جان

هنوز آن سخن در زبان و دیا
هنوز [illegible] آن پیش یزدان [illegible]
یکباره دو دیش ز جا جست شد
ستایش به پیغمبر او گشت شد
همه بزرگ و فرش [illegible] هست
ز یزدان بدو گفت [illegible]
چو شبهای [illegible]
کشیده به جانها [illegible]
دو کس [illegible] خداوند [illegible]
به هر یک [illegible] خداوند [illegible]
ز هر پرده [illegible] سروش
به پیراهن آن دو فرخنده [illegible]
به داور پاک آن دو [illegible]
به هر [illegible] آن [illegible]
نه کاهش [illegible] گزینه [illegible]
نه دو [illegible] رز [illegible]
پس از آن کهی چند [illegible]
چنین است [illegible]
دو انگشت از چار انگشت [illegible]
ره [illegible] معجزه [illegible]
ز آب سیاه و ز بر [illegible]
[illegible]
که پر [illegible] آن رنگ [illegible]
بهشتی [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
بهشتی که [illegible] آن بهشت
ز نام دو شاه [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
ز [illegible] بهشتی جهان [illegible]
بر آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که فرمان [illegible]
بفرمان [illegible]

که آن مرد کاز خداوند [illegible]
جنانی [illegible] جان [illegible]
سراسر [illegible]
که [illegible] کهتران
پس [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
که [illegible]
جهان در جهان [illegible]
سروش [illegible]
کشیده [illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
ترا جامه آن چوب [illegible]
خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی کشتی [illegible]
یکی کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهشتی [illegible] پاک دل
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
تخستین [illegible]
جهان [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همو [illegible] فرمان شاه
چه بام [illegible] شام [illegible]
به [illegible]
که [illegible]
[illegible] خویشتن
آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شنیدند [illegible]
[illegible]
بدان چوب [illegible]
[illegible]
که [illegible]
شمار [illegible] این نامه [illegible]
بفرمان [illegible]
اگر [illegible]
ازین [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
دل این چنین نامه [illegible]
که [illegible]
شما را [illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
چنان نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بروز و شب این [illegible]
[illegible]
کنون خامه را [illegible]
طرازی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان چوب آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زفرمان دارای ... | سرایان بیرون دوان چند ...
بفرمود چنبر نیک پی | که این خنده را گر بشنید ...
بنام من و نام شیر خدای | پناهنده گردید از ...
درون انجمن آن سرایان | **رفتن پیمبر دران خانه خود**
نهان شد چو از دیده گیتی فروز | **و ... شدن**
که ناگه ز بهر تیر باری رسان | چه باره دمان آتشین برفغان
رزنده چون رزم ... | گروهان بدین کله ...
چو کرد آتش فشان کام ... | بهم در کشیدند هر ...
گروهی به نیروی آن نامجو | رها کرده جانها دران ...
پس از رنجه دیده ... | بپا راسته ... نفرهای
همه را از خداوند پاک | خداوند پاک اندرین ...
به نیروی آن نامجا خدای | دل و جان ما ...
بشکر پروبان گرد ناگرد | هراسان و ... پرده ...
سر ... کاین هیچ ... | نمود از غضبشان ...
بهر کجاشان پرده ... | که پر کرده پر آتش ...
بگفت این رشته آن روز ... | گمشته سر ...
که ناگه بجنبش درآمد سرای | شد آن تیرهای خدنگ ...
چو خوانی ... | گوارش ... ایشان
گروهی گسستی شده اسپری | گروهی چو آشفتگان ...
بپایان ز پیغمبر و آل وی | رسیدند ...

کمان ناگه از دو کام جوش | نراندند ... کام جوش
ورا شد ... آتش ... | کمین آن ... شود
مدان مردگان تیز ... | دگر باره ... جان بجنبید کام
وزیدن ... حضرت ... | به بیگاه ... چاره ...
... مسقف | نشسته ...
چه دیده دران دو زخمی بسته | دل دوزخ از بیم شان ...
دم آتش و ... کین | درآمد بجنبش ... کین
درون پیم دلها به ... آتش | درون چارش جان ...
مدان مردگان تیر ... دم | رسیدند ... نامجوی
که سخت است زین خود ... | همین دگر اختر ... آتش
پناهیم زین در ... نامی | پر و بیم ... نامی
درون شب پراکنده ... | شنیدند یاران ...
دران خانه آن مرد تیره ... | چو دیدند آن ...
درین لوح اگر ... تیز | چرا لوح ... بالا ...
گسسته های دیرینه ... | مدان تیرها تیز ...
ز ... خندان ... | بفرخ پیمبر ...
نشانش به پیکر ... | سراسر بجنبش ...
بجانها ... | که ...
گروهی فتادند ... | گروهی مدان نامجو چاره ...
که ... جان ببرد | ... جان سپرد

دران خانه ... | **معجزه نمودن آن حضرت ...**
چه دلها ازان رشته ... | **... حضرت ...**
چنین گفت ... پادشاه بزرگ | کمانان ...
بروزی یکی انجمن ... | دل ...
چو گشت آن ... | به یک ...
شبان چون ... | دو زخم ...
نمودند ... لشکر ... | ...
چو افتاد ... | که گشت ...
شب ... | ...
یکی بره ... | ...
... | جهان ...
به چشم ... | ...
برآورد ... | ...
که چون ... | ...
فتادم ... | که گویند ...
همه ... | به ...
... | شب ...
... | ...
... | ...
... | دران ...

... قول ... | بود ...
... حضرت ... | بدان نام ...
... | ...
که ناگه ... | و ...
که ... | به ...
همه ... | چنین ...
... | ...
... | ...
... | که ناگه ...
گرفتم ... | ...
چنین ... | ...
... | ...
به ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
گروهان ... | ...
... | ...
... | به ...

بگفتا ای گوینده کردگار   بدل پیش او در ستایش گراز
که بگذر ولی دو پدر پای گفت   ابا گوهر پاک یکسان جفت
زمین گوی سینه او دم بتاو   به مهر و تمام پرسش بتاو
چو از پیغمبر شنیده ای زمن   بجان مهر او نیز گزیده زمین
نداند کس از مهر زر و کران   که کرد ما چه چو خورشید روشن
بدان کرد بر که بد زند کین   به او ده و ایات و بیا و دین
چنان ای بند محمد بجان   که در یارش بوده داستان
زهوش به اندیشه او در بخرد   کند کلکون گنبد لاجورد
که کاین دوش را پاک بسپرد   یکی نامه ور مهرش ناپذیر
نژند و زان دو چش روان گشت   نه دو آتشی کان بشن گشته گشت
ازو کر بچی رزد آگاهی   با تش ز فرزند پیش بشتی
اگر آن دو دوش راستگاری   بر سینه سوز و پاره ورت پرگشت
ببین هر که بار هوا و هوسها   مرا و درا بود یاری ورا بیا
که کار و بر پیشانی بر اندیشه گشت   بر اندیشه چون دوش خوش گشت
ز به خوارش آن مکند و کردگار   برو بند کار بدان داستان
سر دوم که با فرو فا جنگ   به پایان کسی چون کرد کین
جهان ار که نالید و گفت آشکار   که در پیشانی پیر اندیشه
ز سپاه و این زال خوشنوار   بهشتی فرزند شان ناتوان
ببر زنده با دخترش ز کین   کشش آن باشد آن بر جهان
گواز ریشه آن آتشی بر زنند   بکو کار وشن آتش اندر زنند
هم از پرده شان پرده برده   برهنه سران محرم نابکار
به پشت پیو ان نشانند   زکشور بکشور گشت نند شان
سر وه کش خشت آهنین   که چون پیشا ... زبان
بگفتا بدین پیغمبر راز   چنین باشد او خود کینی
بجا و اشتان کرده کار   بر وز سرانش چنگ کرد
مدین نابکاران که چه   روان ... جهان
بهر دوم بر بندشان تنگ کین   نگوید شان دست شان
بهانی ز ترکان کر گزند   روا دار ... جهان
چو دیم و چنین بار بی ارزو   سر دوم بدان از کران
که چو کند بر پاک پاک آفرین   که بوید همی زین ...
بدین کر این کار پیشتر   نبودی ز بهر جواب
پاسخ سر انگشت کای ... گفت   بین کلاه ... زنی او زر
بر پیشتم ای کران چون ... نکار   بهر ده کردگان کند
زنی بگرد آن چون ... گشت   چرا کار ... گشتند
به گشان آن کرگان بگفت   بکردار این خوی ...
که بر کلاه چار خواری کنند   شبان ...
بنی وضی رازو چون دو ستید   ازو ...
سرهشم بهر کار یاری گرفت   که این ...
پیا یان سپرده بهر ان گرگ   کرفتم بدین راستکاره
همه یاران خود بازد دید   همی چند ...

به اندیشه مردان نهاده هم   به چاره وزد کشت دند دم
که تا گوید این رازهای تباه   سر بار و مردان بپیچید تند دم
بگاه ز فرمود و خنده بگفت   دوان تیز و یاران ...
دوان راست شد تیز و ... گاه   بی باوز وی غار تا زد ...
دوان کرم هنکام ... سپه   کش بنده باغ ...
ز دانش ... یک جان ... ام   بفر بتک پروز بر کام ام
بجا ... ریزد ... پشت ... آمد   بکام به اندیشه شست ...
بگفتش کسی را که ... زاد   بفرین ... دش ...
بود دشت ... هم آو   بهشت ... دوری ...
مراد و چو ... چشم ... گشت   روش ... راست ...
چو اورا ... جان ... کهلان   کموان ... دشت ...
ز پیش ز به خواه و پروردگار   و لا ... بسته ...
که چون مرا یار و تمار ... زاد   ز پیش شد و این ...
به شهادت شد و القصه ... زمان   شی و انا ... بجام
پس آنکه پیمبر کلین ... گاه   بفر ...
که تا ... دشت ... رخ   بجا ...
چو با کلام کوته ... ده   سرانکه ...
بجز بر کشید ... رود ... گشت   بگرد ... دست ...
کلاه بر چه کر کان ... گاه   چو گشته ...
که ... بدین ... که زنی زاد   بپوسید زنی پاک پیغمبرا

چواصفت این تشو فرو ... شد   کر پیغمبر این راز ...
شد آن تیره ... گشت   و رین کار ...
بجز راست ... پاک رد ... گشت   شمار ...
مراد و دست بهر اه قرع ... گشت   بعرش ... خوش ...
از آن پشت زنی پاک ... شد   بهر ... پاک ...
بیاید جانشه ... ان در کهر   برادر ...
ور پاک ... بخواند ... ها   بهر ...
رنگانه ... نشش ... گشته   جهان ... کین ...
بفر ... او ... هوش ... گشت   زبان ...
ز بهر ... بزدان ... پیاه رفت   بهر جانب ...
چو ... فرزندان ... ستی   پیمبر چو دیدش ... گفت
تا بند ... هر ... کین   بفر ... آسمان ... زمین
تا بند ... پیش ... ده ها   وزین ... زمین ...
که دین ... آشکار ... گرد   روان بر ... کرد ...
کرام ... کرگ ... یله   بجز ...
سوی ... گشته ... پیاه   بفر ... آن ...
دو ... دمان ... شیر ... ان   به سر ...
شماره ... گشت ... زمین   پیمبر ... بفر ...
یکی کر ... آن دو ... کده مان   که پس ...
سرافراز ... خاک ... مرده   شبان ... سراسیده ...

وانبوی فح

پس آنگاه گردان برش کارزار / درین بند پرکار آن انجمن
بپیشش نهادند بر خاک روی / زبانها گشودند در گفتگوی
که شاها گروهان درین انجمن / ترا دیلم و پرچه آری سخن
تو بیداری و رستگاری و فرخنده کیش / گواهند بر گفت تو کار خویش
بدین تو خوانند هر بنده را / ورستنده وز تو پرستنده را
چه هر بار استی تا بار گفت / که گفت شاهان گشت تا ز جفت
سرودند یکسر که خواهیم ما / تو را نام زنده دل چند بار
نفرمان گرفتند پرکار دی / که تا از شرف چند پرکار دل
که گردان بدان پرواز شتر / پرده بنده و پاک حید رشه
چو بینند شان دیدن شیر نر / نهادند رخها بدان خاک پای
که رنگ زدا دور جان افکنی / بنیاد تو در رستن جان تنی
بدانش جهانش تو را ندیت / که جانش آسمان از نو در آیات
خداوند آن مهر تو نیز / فرزند و یال احمد رای
کزین خداوند گیهان بنه / همین ویژه پاک یزدان بنه

بهرش جداگانه دیدند باز / دل و جان با حمد بستند باز
ستایش بدان شاه بیدار مغز / سرودند گردان یکایک نغز
ورستاده گرد کار دین / تو داری خداوند کاش گهین
ترا داری شهنشاه گیهان داور / ز یزدان پرستنده ایم از نهاد
چو دیدیم پیکر شنش این شیر نر / شدیمش سوی تو سر بر در
کمونشان بدل رای آن از در / که بفزند مر پاپه حیدرا
نفر سود پرکار شیر خدای / بکیر دید چو پسندید از دیده پای
نگر کان نفر سود آن رستگاری / که گردید ازین انجمن شیر خوی
بگو هر چه دیده و تکاشته / زمهرش که نوشته و نگه ناشته
ز جان از زمین آفرینش پیدا / سرودند بودیم گواهی جدا
تو آن از شرف دریای بخشش / ز بخشش دو در در رو شنی
شی را که آب را تو در چهر هست / بخورشیدی نجوشش بدان چهره در هست
کره و زمین چون کرده سپهر / اگر رو شنشی تابان و از مهر
اگر در دل بخورد آگهی تو / بود گر چه در جاوه دین تو

تعجب نمودن اصحاب از معجزه حضرت رسالت و تحسین — امیر المومنین علیه السلام و جواب فرمودن

بکاه دیده در آتش کرد کار / بودند بد و زخ آتش نگار
چو دیدند یاران شگفت نمی / سرودند گای آفتاب زمین
بودیم اگر گرتان جانور ای / چو مرد هر بند فرمان بر
بعمدار جان با نگاه بنه / بود آرزو دوور چون دید
نه آن مایه ای که بکار روز سر / که شوران یکایک از بهر از رو
بدست خود آن کو براز است / جانش از دیده که تو در آست

زمینش در دوام ده ویرپی / سپاه آما پدیدار پیغمبر ای
بجان جان در دو دور داوری / پیمبر نفر سود کای یاوران
خداوند کاش همه بنده ای / سرود خانش کوشش پرستنده ای
به پیرایه اراکی شاهان جهان / بهستی نگار بلند آسمان

چه دیدیم درین پرده پدید کار / زر زود آن کار عیار آشکار
سر دشمنان توده برزند جای ای / بر آن شکر فر آفرینش پای
خداوند جان کرد و آوکند یاد / که پیش شما آن خداوند داد
سر سوی افتاده که او زرد / بکیهان وز دیل پیمبر او پرورد
بر آن مایه پر مایه آفرینش / بخیز چنین کاخ آرامش
که ... آسمان علی آفتاب / علی با دو آتش علی خاک آب
نکو رو سیاه و هر روی سپید / که از رو سیاه و سپید او پدید
خیان گفت ولیکن گهی که بجد / سر و جشن بسبزوار ات
تو آیین بشنو او و دین / که آور دوار و جهان حجه اند
تو امروز شاه هم سنده گر سخن / تو این کنم روزگار کهن
همین یار بی ما تنا زی گلم / ز خورشید زاویه بازی کنم
زمنیه تازی از آن سخن / و زان زنب بکشتیم همراه انجمن
به پیغمبر از آنکه سر و کین / و او آشکار از او را بدین
در آن روزگار آن باهنگ / یکی باز افسرده بار نگ و بار
که هنگام سوز من آمد پیش / سوی در آرایش آنگاه خاک
بکف خاک را کجو آنجه / اما بر تیره و شننده بنشسته
ز پیرنده یا پاک مردان نیو / به بزرگی کو بر چه یا پاک و دیو
کمین کرد آن گرگ تنیده را / نخوان گشت جانان کمین دیدنه را
پرنده آور ز بهر کین درشنند / بدوش او بر بند و پیچیده بند
بر پاک پیغمبر آمد به مهر / سرو دوش در رو دوی گشت و چهر

بدین پرده پایی چنین زود تار / بدین بانگ و چنگ و چنین ارز بار
بخج داده یاد همه در نماز / بدم یا ستایش هزاران نیاز
اگر نبوده برادر آفرینش بهر / کنه پاکی گفگو زاو و بار بهر
برابی که سال هزار خلق جشن / نیاد که و پریکی از دو بخشش
بیر دان گه این بارگی فرخ / بیا رو و لکی کسی بر زکا شهره
بدین آفرینش نپرورد کار / علی را زمن بخش ارزانی بکار
صبا پیر از سخن و کشش / ز بر رو فرهنگ گفتر و فرش

حضرت رسالت پناه — این امام ظهر رسید

در انش درین انجمن گشته بود / در گاه دارای آموزگار
سخن آن آفتاب است بر خاوری / ملک باد او شه کمند او رم
بیار آیش بزم و دارای گه / هم از رای آن کشور آرای گه
یکی مرد گهر مرد پوریا پیچ / که همید آمده از رو نام دی
مرآن جو گهر را یکارگی / که مرا به من را بر دوست بود
چنینش باد فرش بشنید / در آمد که روزی دن تو آتش گرفته
سرآغاز کند آن یکیمه نه جاه / که بر گاه دهار ایران بر در راه
برخورشید را راست یا بی از رنگ / بر آمیخت هر رنگ با بار نگ
تا این نهفته شمار کمین / کشیده و پند از دل بر زکمین
که چون پاک پیغمبر تیک یار / در افشانده بچه بر جاران دی
ببخشید جو دست سیر شکن تا / شد از داده و هر بشت تنگ ردا
که دست من آن گیتی شکوه / امید شکر که شکوه ی او نگه بود

شود از پی پاک پیغمبر ا / ازان در فزود و با خبر برا
بجا کان تن از مهربان یاورت / بهر دو دری شیر کنداورت
ز سلطان و مقدار و بوذر گزین / باشد که بشنید او دو پیر
گزیده و پرستندگان تو از / همایون گهر بندگان تو از
همه پیر پیروزی آهنگ جست / گر آهنگ او چیزی بیش بخت
بفرمان دو در اگاه کرد / ز نزد وی بیش پایان مدان را بکرد
همش گفت هر جا که گسترد دست / بران پای گفت از و بکرش نشست
خورش هر چه آرد بکار دیگر ش / کت آرام شیر نیک گزینده و نوش
سخن ازین سازش آرام بانخ / بگردار پادرش آرام و رز
همه خوار پیدا بانجمنش / ببوی خوان ... انجمن
یکا چا بر پاش مدان جا نانخ / بگسترده آن جاده دبگا
جو زنی جاه پیش همه چمبد / زمین را نداد در فرمان بپید
که ازان زمین کام ز رزش همی / فرو نیدای چاه تا کی دا
برو بار پیغمبر پاک را / بر چو نهد در هم دو چاک را
بفرمان فرو بت دم چاه روفت / نشست از بر چاه شاه تگرفت
بجستی خورشها کشید ز پیش / سرا سر یکی اگر کش از نوش و خوش
بفرمان پیغمبر بر و شنید / که از که و بر پیش از چون و چند
دو جاده پاک شیر خدای / بهر خورد نا گشت جنبش کرای
و می و بر هر خورش برو رسید / پس آنگاه خور و چید و چمید
خورشهای چرب سر ورنگ / که هیچی خورش بود نی بر هرنگ
کز آن بر گهر بخت پاک دی / ور افکنده و این دیو و در نخشت
بجا هر پیغمبر با همرهان / بخورد و نه و بشکسته گرداند
ستایش جا دو ز درداشته / چو طلعتی نشسته و بر خورشیده
همه چو پیه در با پیغمبر شد / به بنگاه خود شاد وانی درسند
دوان آن بیامد زیش اند کرفت / دل هر گونش از زان در شکفت
جهان وحش دیدار اوی چو پیشه خوان / ز چاه و خورش سر بسر ماند ز هم
زبرجاش بوجش پاک گشت / که با بهشتی آمد شگفت
خورشش بر هرنگ از چه آن هیچ / شتر گاه بیابان بن انگیخ
جت اندرین ره و جادو شود / بدل اندر آمد رای چاه شود
بکشتی آن جا پیر ز کین آن گشت / فرو دم و چندان بر و بانیک
که زمن زیر بهر شد ناهید / که این چاه هر آنانی در دم کشید
ازین در هن چند این بد خوی / که در ما نشستی مرد و در چاه و ...
که از غنچه پوش ان آن زنگا / چو آلوده خورد و آن نیم خوا
یکپاره وز زان گزینده و نیش / همه سرد مانند بر جای خوش
چو آن وحش بنهاد زین جاه پا / چو زرد آب و چاه بگشت و دام
گلوگیر شد در گهت چاه و زرف / ز بی جنبش آسمان شگرف
ش از خنجر و شسته هر سکه / بآتش اندرش و آن ناپاک شد
کز یان هر بپید ... / ز هر گنجه ای گوی گشته و ره
بچه چاه و کنی چاه بر او دست / گرفتش این کیفری که گشت
خورشش ... ز زان ... / کز فشه همه گرد و آن چاه ...

پا پایان ز چاه پیش کشید تیز / بش اندر شش استخوان و بر ...
شده و ز پر ریزه شد و چاک چاک / ش و ز تیر و آهنج و بهر ...
یکی چند بخاره و از خون بش / بجست کش آستین و کفن
بکوزرش آخشته و از کاخ ...‌ / بسوزنده و آتش شد و از تیره گور
سراسر جهان مرد کلاه گرگ / شگفت شد در دو خیمه تیره گشت
ابا ماند کان آن بد اندیش ... / سرا نکبه اندر گزاین بود و د
بگو نیکی زنهار نیک دین و رأی / که مردند ایشان چنین و چنان
که ناز و جمره ز زین در بکوش / که از دو زنش نوشتگی ...
بر و زنی پیر پرشید و دادگر / بگشتشان کشتنش آن که نجست
که آن وحش بر شد بیام و بنه / بگو ...گشت و در کش آمیز گزند
بفرمود آن انجمن چون شدند / که بر پای مروت بر بود شش
که بر سنده زین و ... چو / بکف از شکم خیره و دید گنج
بفرمود آن ما یه راستی / معجزه‌ای که در مرتبه دوم
در حالت عبد الله بن ابی ... / که بروان شد از بند و راستی
چو یکی چند بر آن زد نوشت / حالت ظاهر شد بظهور
رسید و که در ... / شد بنا که از ... چاه درشت
سکالش فرو مان بر بود را / کجین پیمبر کش سوار پا
کجین اندرش ... هنگام ... / که آن روز مان بر بیدان تا بجای
بر و زنی گروهی پیر گو ... / چو بر بیرون ابر گرد این گرد
ز زکین عبا شیر دل شاه ... / جهان ز انجمن ما بان ز کینها فوج
چو سلطان و بوذر ... / بدان شهنشاه چو دام ...
عمر بود و عثمان و در بوبکر / ز زینو و زنیر نیک جان از ...
سه بخشید و فرو مان بجفت کرد / نشست بر آن جهان شور
همی چین بش ... عا کفش بز / که امروز ور ... بد دل رای
و دران ساز ... / ز ... دروزی ... فزاینده پیش
عا کفت بن نیر زد ... / گرازان چوب و شیرین ...
بیو گر و عثمان بفرمود این / شکار ... کام و ز خورش
سر دو ... / یکی چوب بر پای ز ...
همی نیزه آهنگ بر پای گرفت / زبر پای ره از ... جان گرفت
همی بفرمود ... وحشان ... / که ... هم ... روشن نهاد
که ... ساز این ... / که از انجمن ...
دراندیشه ... برادید / که هنگام کین راست بود ...
سپاه ... گاه خسرو ... / بس این ... در ...
که ... راستی / ز پایدار ... ز ... ارج استین
همی پر یک ... / بپا ساز زنی کاخ ...
چو بر پای و پا بود ... / ... کار ...
پس آنگه ... / که بر پای و پا بود ...
و دلان خورش ... / و زان ... خورد ...
بار ... کاخ نوش / که گنج ...
چو بر کاخ ... / بچرم گزینده ...

نگه با سپه بود و ... پاک زو
توان ... و آن کوه را ... پیش
نهان با عمر ... و ... ساز بود
کرد و ... همی بود ...
با سنگ آن کوه بر ... شد
بسی جنگجویان بر اندیشه ...
بر آیند از آن جنگجویان کمین
شما اندرین کوه باران ...
چو خوردند خبر ... دیگر گروه
ترا تا بود ... کین ... کوه
بفرمود تا ... اندر آر
روان ... گرد ... دست
همین ... را ... در ...
که را ... شد ... دست ...
بفرمان ... آن ...
سراسر ... ناتوان ...
سرودند ... شهر ...
کشیدیم جامی ...
بفرمان ... چون ...
که تا ... آن ... شد ...

دگر پاک سلمان ...
بیندیشش ...
ببو ... همیشه بود
شمار ... خواهی ... دو گفته ...
روان ... بر ... کشت ...
نهان کرده با خنجر و تیغ ...
ابا خنجر و تیغ ... کین
نشستند ... و شاد ...
و ... ندیدند ...
هم آورد ... بر ... رخ
به بینی تا چه ... است ...
بگو ... اسب
از ... خورش ...
بگو ... جان ... خشم ...
بر آن ... چو ...
گرایند ... دست و پا ...
که ... ناگه ...
که خود ...
تو آنم ...
یکایک شد ... شیر ...

پیمبر بفرمود کین انجمن
بر ایشان شد آن ...
ز جا خواست ...
کز آن انجمن ...
پیمبر ...
که چون شد پیمبر ...
به هم ... پاک آن ...
همین انجمن ...
سر ...
پس آنگاه آن ...
...
به آن کوه ...
به ...
بفرمود هم دست ...
همان ...
بفرمود پیمبر ...
همه ...
پیمبر چنین ...
ز بر ...
بفرمود تا ...

همه ... به جای ...
که بودش ...
گراینده ...
ز ...
بفرمود ...
چو ...
چنین گفت ...
بگو ...
همان ...
سراسر ...
بفرمان ...
سران ...
که ای ... خنده ...
کند ...
که ماند ...
که دیگر ...
اگر بود ...
که ...
که ...
ز ... شیر ...

چو گشته ... شیران ...
پیمبر بفرمود ... انجمن
همین ...
و ... چون ...
پس آنگاه ... انجمن ...
پیمبر بفرمود ... دست ...
همین ...
پیمبر بفرمود ... دست ...
به ... آتش ...
چو گشت ...
چو ...
سرودند ...
و ... بجوشیم ...
که جادو ... آسمان ...
بر او ...
سرودند ...
و ...
بفرمود ...
چه بودی که ...
سرودند ...

ورا ... تیر ...
که از دین ...
جادو ...
به ... این ...
و ...
... جادو ...
و ...
... جادو ...
چو ...
چو ...
شد ... انجمن ...

حاجت خواستن قریش از معجزات حضرت رسالت پناه و درخواست ... و خواهش کردن معجزه ... و ظهور معجزه شق القمر

دگر ...
چو ...
ز ...
خدایا ...
که ...
که ...
برین ... آسمان ...

همه ...
که ...
که ...
و ...
ورا ... انجمن
شما ...
ورا ... انجمن
شما ...
زمانه ...
...
زکین ...
با پایان ...
پیمبر ... انجمن
شگفت ...
شگفت ...
شما ...
کنون ...
هم ...

...
گرفتش ...
ز ... انجمن
شدان ...
وزان ...
و ...
وزان ...
و ...
...
وزان ...
...
...
شگفت ...
گرایان ...
چنین ...
...
که ...
که ...
سراینده ...
که ...

سپهر بگوابنده در گشت بود — دل دل با نزشته بیشش عجب بود
که جبریل آمد که کارش رسید — گرامی دست پروردت ای ماه دید

چه دید آور عهد و سه بام و شام — چنین داد با آن رفیق پیام
که این آسمان و زمین زان تست — بفرمان ایزد ز فرمان تست

بپیچ از تو خورشید بنمای باز — که از دولت این شب پادراز
که آن کو برآورد این چرخ را — سرانگشت بر کام خورشید ...

بجنبش درآورد و شد ... — به بیم آن چنین کرد و گرد آسیا
چنین بود از معجز پیغمبری — دو نیمه جهان ماه در یک گری

جهان زر شد از خاور و خیز خیز — سرودند کز آسمان ... بزرد
در آورد که تا نگشت ... — بجای تو از معجزه ... پیمبریم

چه گفتار شان شد به ... کرد ... — ... رفت و ... کرابان ...
یکی نیمه بر بام ... — و گر بر که ... پیش او ...

ز بیهوده گفتار دو آن ... گشت — دو ... اوان ... بیش
سرودند کش ... آسمان — چنان کن ... تو ...

بفرمان آن آفتاب حجاز — سوی آسمان ... باز
همه از کف ... جبرئیل — به ... زبان ...

به ... لشکر ... — چنان دید ... شکاف
همه ... سخن ... بودم — چه ... و چون ... درونش

بکا پوره و ... جناک شد — که در آسمان کرد ... چاک
پیمبر ... انجمن گفت ... — کز ... ایدون ... روی

سرودند آن به کهر انجمن — که تا ... زنشاه ...
نیایند ... ناز ... راز — که ماه ... تیره ... روز باز

بجادو خدا را ... کاری چنین — که ... قرآن بر آستین
ابوجهل ... کفت ... — ... ایم ... انجمن

توانند بجادو و دیدن آسمان — کند ... خود و ... خود دل ...
فرستیم ... سوی ... — پژوهیم ... این ... چو ...

بپیچم این جادوی در حجاز — برآورد دست ... بیاشان
و یا کیشش ... بود — شگفت آور ... بود

همه سو ... بندگان تا ز تاز — نشستند ... شدند
سرودند ... بر یک ... — که ... چاک و ... دید ...

چاروان خود گفت ای ... — که ... کفر ... زین
که ... درجادو ... — تو ... به ... ماه در ...

ز دو خویشش ... ار ... بحث — کتان ... جادوی ... بحث
ز ... فرخنده ... — ... شید ... پاکیزه

سرایندگان گشته ... — ... معجزه ... کرد ...
آفتاب ... بجانب ... — هر ... در ... ماه ...

که معجز ای خواجه آفتاب — امیرالمؤمنین ...
شمس فرموده — ... آتش ... آب

جهان بر شد ... هستی ... — سرو خویش در ... پیر ...
... شیر خدا بر نهاد — ... پاک ... سر ...

که تا ... روی خدا برسید — براق ... پادشاهی رسید
... پاک خود ... — بگفتار ... دل ...

روان با خداوند ... باز — سراپک ... آن ... سرفراز
... شیر خدا ... — که ... خورشید سوی ...

چو روی خدا دید پایان رسید — بر افروخت سر آفتاب سپید
چنین با ... — که ... سپاس ...

بهانه نیاز ... هستی با خدا ای — جدا که ... روز ... گاه
بگفت ... روز ... — به ... شاه ... کار

چو فرخ سرشت ... بود ... بهم — نگرد و ... جنبش به پیر ... هم
دو ... روزه ... بهم — بفرمان ... دو ... بهم

که باشد سخن ... نهان ... زمان — که ... شگفت آسمان ... اندر آن
پیمبر ... گاه کار — ... شد ... کز ...

کز آن روی پوشیده ... — بگردون ... نقش ... تابان ...
... آسمان ... پاک — که خورشید ... تیره ...

یکی در ... درخش — کجا ... دگر ... پرتوش ... بخشش
... با خضر ... — با ... چهارم ...

سخن ... روان ... چون اوفتاد — که کاری چنان ... ز آسمان اوفتاد
چو شیر خدا ... — و ... بفرمان آن شهریار

چو ابر روان ... درخشش دوان — بر ... یکی ... آسمان
... با خضر ... آفتاب — ... که ... خورشید ...

به خواجه ... دست ... — بفرمان ... چنین تا کز
... خواجه ... — بفرمان ... دوان ...

چنین روز ... عسکری — ... معجزه ... جهت ...
که معجزه ... آورم — ... عنبری

نگه ... آن ... — ... خدمت
... کرد ... — روان خواجه ... کار

که روزی ... بوده ... — که چون ... شان ... ز
به خواجه ... کمین — سرود ... خویش چنین

که آن ... گفته ... — سر ... خویش سرای
سرود که ... — بگشتند ... نشد

ز ... بدان ... کردن — ... ز ... سنگ ... دو
که ... سنگ ... — فرو ... که ...

تو ... خداوند ... دان — به ... ماه ... گران
که ... گفتار ... — که ... گفت ...

سراسر ز دل ... کین ... دان — بفرمان ... دین ...
پیمبر ... گشته ... — ... بر ... شان ...

برکند ... سنگدل ... — ... جز ... پای
روان ... پیمبر ... — بگوی که ... بر آسمان

برانش ... فیروزه ... — چو ... کز ... نام
ز ... هر ... و ... — بشیر ... عجب ...

همبر چو پیک اندر آمد بکوه
کشانیم بر خویش پیرایه است
گران سنگ بخشش خداوند کار
بنا بسته کار و جنبش بدان
که گشت اندر [illegible] نشان [illegible]
که بنواخت بر هر چه دادار [illegible]
بگردد در [illegible] روی در آغاز کار
بگفت ای محمد گواهم [illegible]
دو دیگر گواهم گواهی [illegible]
ز سنگ آب روشن [illegible]
دو دیگر درخت [illegible]
که من [illegible] از خداوند [illegible]
بدامان [illegible]
ز دو آن آتش [illegible]
[illegible] کوه گران [illegible]
توانا [illegible] توان [illegible]
ز آتش توانا که آب آوری
جز این نیز هستم گواهی شگفت
سروشان [illegible] خداوند [illegible]
چنین از [illegible] پیغمبران [illegible]

بسر بر [illegible] لشکری روزگار
[illegible] آسمان [illegible] پایه است
سبک شد [illegible] سر [illegible]
همه ماند از جنبش [illegible]
ز آدم خداوند [illegible] پذیر
بجای محمد گواهی دهی
[illegible] گشت [illegible]
که هستی تو [illegible]
که بنشسته [illegible]
بدانسان [illegible] کند
بر [illegible] ماند [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
ز [illegible] گشتی [illegible]
[illegible]
که هستم گواه و توانای [illegible]
[illegible] چو [illegible]
هم از آب آتش [illegible] آوری
که کوه [illegible] دریای [illegible]
همه گسترانند [illegible]
[illegible] گشته [illegible]

بفرمود کای کوه فرخنده [illegible]
هم از فر نام [illegible]
پس اندر که چندان [illegible]
پژوهنده ام از توانای [illegible]
هم او را [illegible]
بنا کرد [illegible] کوه [illegible] شگفت
پس آنگه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
پس از سنگ آب [illegible]
[illegible]
دگر گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
جهان شد [illegible]
[illegible]
که گفت [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible]
توانا که [illegible] جان آوری
دگر این [illegible]
که تا [illegible]
[illegible] سر [illegible]

بکار [illegible] القاسم [illegible]
هم از آب [illegible]
که [illegible]
بجان محمد [illegible] پاک
[illegible]
[illegible] دریای [illegible]
سراینده [illegible] خداوند [illegible]
ز فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که کوه [illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه گویم [illegible]
[illegible]
[illegible] چنین

با آوری [illegible]
پیغمبری [illegible]
[illegible] کنده [illegible]
[illegible]
همبر [illegible]
سخن [illegible]
سر [illegible] این [illegible]
پس آنگه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود کای کوه [illegible]
هم [illegible]
[illegible]
[illegible] کوه
[illegible]
همبر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
دگر باره [illegible]
[illegible]

[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
چو فرمان [illegible]
[illegible]
که این سنگ [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] هستی
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
بر آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
که زین [illegible]
[illegible]
معجزه [illegible]
[illegible]

[illegible] نهفته
چو [illegible] این کوه
[illegible] بخشش
[illegible] سنگ [illegible]
چو آن سنگ [illegible]
همبر بفرمود [illegible]
همبر بفرمود [illegible]
چو [illegible] کوه [illegible]
بر آمد [illegible] کوه [illegible]
همه [illegible] کوه [illegible]
همبر [illegible]
که [illegible] خورشید
چو [illegible] آن کوه
[illegible] آمد [illegible]
که [illegible] همبر [illegible]
[illegible] پایان [illegible]
پس از [illegible]
چو [illegible] آن کوه
[illegible]
[illegible]

سراینده [illegible] گفته
[illegible] کوه
[illegible] خویش
[illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] گفت
[illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
چنین کوه [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] جان [illegible]
[illegible] دریا و کوه
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] جان [illegible] شیرین [illegible]

که بر بهتر کاری بروی بهود | چنین کرد جان با امید سود || که خوهسته آکنده زر گنگ | که و صبح خوابا بر ونگ تنگ
ز بهر رنگ خوا بیار دور رود | درون رنگ و پیش یار دود || ز زر و بهود و زن پیش دو | گرفته جهان پیر با دین دو
بجای چو ورت کرد و تو زو | همان باغ راکشت آن دو رود || بهود با پشیمان شد زناگه پیش | بگرئی به بچه کرد در خویش
گرامید زنی برد بر بهتر کار | بآهرنش جان تا رکیمیار || گران بازده در رسیم ترش | ورا باغ خوناسته باز داد
ابر راستی پر ز بود کیش | چنین گفت با دیو اندیشه پیش || گران باغ خوناه را این بگار | بود در رستم تا که آید بیار
چنین با خوره وز کاری ودان | بباید گر آید بیار روب ز || بگفت این چه گفت پست زر زر | بگفت ار کی زبان رزنار
بپایان بهم بر گرد نه چشم | بسی بر شمرد نه هر انجشم || یکی گفت شد طبع و ناخویش حق | یکی گفت و اندر بیش حق
بهر دید آن خوشی اندر زمین | بهشت از سخن زر چنان و چنین || سرانجام سوی سپهر شد نه | بدین داوری سوی او داد شد
همی چو اگر شد او دو زر شان | چنین گشت اندرو درو نشان || بکار اندر بود آن شهریار | گر گشتی جستوی خوان بکار
چو گرفت زاب و ان کار و تر | بغر سود آن خسته در خاک بر || چو شیر جند بر جستنو تنگ | هم امیدون شد آن خاک آنگ
وزان چاره خوابی بر کشید | چو گچی و زو خاک در بر کشید || نخستین زخو کاران آن بر گشت | بسیم و زر با خاک چون بر گشت
دوم بر بکرد و شد با درو | بکار آید سیم بر بکرد بر || چنین تا یکی باغ خوناسته | پر از رست آن خواجه آراسته
بهر رنگ خوا کرده و خواسته | چنان بهر خو بسته و آراسته || سر ایکا اندر آن باغ شاد | شد آن زر و آن گردنگ نماد
به مردم ناپسندیده خوی | گرانیه آیا در زنی راه دری || چنین مردم آمد برین گوهر | ز خار و ز خاک و ز خار و بر
خداوند زین زشت پیاده تن | **داستان سفینار و کرده حضرت** || **که در دریا غرق شده و نجات یافت** | زنود زنده آتش سپرد و شان
نداو نه هم از بزرگ کجا ز | **دیبچه [illegible] نام حضرت** || **سپردار دو گشتی دیگر [illegible]** | تو اکنون بجای چنین گشت نه
گروغ سفینه یکی بنده بود | به پیغمبر رازه جان پرستنده بود || همی بزر زرو زو پیش شاد کرد | زبیداد دل رزه و رزه کرد
چنین گویا آن بنده رستگار | که روزی بخو ماه انشهر یار || شدم با گروهی همه جنگجوی | بجنگ بد اندیش انگیخت جوی
بپای کوه و بیابون بتاز | که بر راه بنگاه دو دیر باز || همیشه در روز و شب درون و رز | به پیدار لشکر نشاییم مرد
بشبهای تاری بأختر نگاه | بو دوران بنشستیم زر شید و ماه || رسیدیم پایان هر یای در | به دریا برو که برانگ

در آب آن تبسید چون رست | یکی آگهی شنیده زانده خوارت || بهر خودها بی ننگ دهان | ز گرداب آن کشتی تمان
کشتی نشستیم کشتی در آب | دیار و بزران شیر زور شتاب || چو کشتی به شد زور سپهر | به بالا آن بر و روی ماه و مهر
بناگاه در ناف دریا ز باد | همی داد هر گونه آزگره یاد || همی کوه بر خواستی کوه کوه | همیکوه در ونده و گرده و نشکوه
به چند رز با کشتی در زو | کهی سوی ماهی کهی سوی ماه || بپایان بکو ویش زرد کوه پشت | همی زیر ریزد و همی لشکت
همه همراهان خوره ماهی شدند | سراسر برآه و تباهی شدند || ز کشتی بدریا چو من ور شدم | ازان ژرف دریا شناور شدم
زبس کو فش کوه بر چو چنین | فکنده و کشیدم بر پشت ونهب || ازان سوی ماهی درین نهنگ | کهی ماه دیدم کهی آفتاب
ورانش ز جان کرده از ... | سستر ننده وباکو بر جان ستاق || نه آگه بیست و نه دارم دست | نه با و تباهی زگفته رست
و ما نام بر دوان دچمیر | با خوارت بردم بهر جاوردا || ورون نور شش جنبش وبند | که بستیم با جستی گشت تنگ
یکی تخته پیش آمدم ناگهان | چه تخته خداوند تخت کیان || نشستم شب و روی میدان شادو | جب وررت پدخواسته دار
بناگه بکوهی رسیده ... | بدان کوه رفتم زدریا شگفت || گرفتم برو فرزند کشتی بت | کرد دکوه بر کوه بر آفتاب
گشت خرم بدریا ... | ستوق و گون درشب ... || چو دولاب در و دیبالا درست | ازان تخته ام تیز بگسیسته دست
بنجز پاک و دور و رسیم | امیدی کنا ندم حبل اوز دا || بمیشه ام بادشان شد ... | بناگه زران بادودیم کز
دگر باره بازرباچون ... | تن خویش از آب دیدم ... || بدو دور باده ها بون سپاس | ورون ان برو راستم زرستش
چو لختی شد زرتابش آفتاب | برآن کوه زرکو سپس خیز آب || بکو یکاشیان آن شکال | بهر نه یکی بیزه کیوون کزر
ورن بیشه اندیشه دا راه ... | فرزند زنده ... بو هوش آگاه ... || بهم بیشه جنگ دخوه خو | رده ورزان کهن در کهن نونیو
بناگه بجسته آن بیر ... | همی ناهم خفت ... || گرفتم زتو فیدن پیشی | جوانه شیه جنبش بو و بای
چو بیرون ازان بیشه بیرون شدم | دو آسیخ دوورچم چون برجای || همی زشت تر زان یکی زنده | وسنده بکوه و دریای نهیب
چو وندان بدندان زدی ... | دل ازره و ما کردی از بیم جای || ده چنده زان ور آگاه شیر | دو لاک سر تنگ دود کاون بیر
همه سوی یاپش خم از دخا | چو زرده ها کش ده وما || برامدو هر امدو ز دل چنان | که جدید بر ران سینه آسمان
چو شد ره بنجخیر من بر دوید | چو تتی دو آسیخ زنی ان جهید || همی خاک خارا بر نیزه دو کای | پراکنده و برگسسته تنگ زنگ

چو زان کوه زان شیرزه شیر ور   گرازیان برین رزمگهی بیم
بمن داده چون آسمانش نوا   ز رزمش ز بیمم فرو بسته کار
چو برین فرود آمدان شیرزه شیر   بدو گفتم ای پادشاه دلیر
منم بنده پادشاه بزرگ   که گویا شده نزدش این شیر گرگ
مگر خداوند هستی نگار   فرستاده پاک پروردگار
تو گویا مرا چنین بنده   خوری خون ازین تا بپیشه
چو بشنید نام پیمبر ز من   فرو بست زان آوردم خویشتن
برین کرانه دابکین خشم   همی سود بر پا چهره چشم
بکهرم رکی دید و از روی مهر   ز مهرم کمی سود بر پای چهر
بپایان برین گفته نزدیک رم   زنبیلش ببرد و ببارید [illegible]
سرا دکه چون پیکر کاومیش   بجنبش در آورد زی [illegible]
شدم آگه از روی آن شیرزه شیر   نشستم بر پشت آن ناز [illegible]
براهی که خود بود آگه ز آن   روان شد بگردر [illegible]
چنین در رزم و بیره و [illegible]   مرا جانی بجان از این [illegible]
یکی بیشه پیش آمدم پارسند   در آن بیشه ام برد آن پاکزاد
ز رنجش خورم بر زمین [illegible]   ز مهرم همی بر بپاسر نهاد
در آن بیشه بس چشمه شیرین گوار   چو جان بخش آب نهان [illegible]
در خانش دوات خواستم   گزاینده ور زبان بر خاک بود
کوارنده و بیچه بس بار و بر   بخوردم بکام و دل خویش بر
بخوردم هم از آب شیرین گوار   دگر ره بر آن شیر گشتم سوار
در کوه بنشستم بیاد و دمان   زند می سراهنگ پیک گمان
همان شیر در ره [illegible]   و با این [illegible]
وز آن روی بهرزه شدی کوتش   تو گفتی بجود ورشید زی [illegible]
بره خاک و خاره [illegible]   همانشیر چون آتش [illegible]
بپایان دریا کناری رسید   سبکبار هم چند کشتی پدید
بکشتی چو دید آن انجمن   فکنده نکر با آهنگ من
تنی چند زان انجمن در [illegible]   نشسته زمین نهاده [illegible]
بشیرم چو دیده زنیان [illegible]   هر رسب [illegible] گمان [illegible]
سرود [illegible] بر بینی باپری   که روز [illegible] باشد خود اسیر [illegible]
هم از نیم کشتی [illegible]   بیامده وزان شیر جانی [illegible]
باوا سرودم که ای انجمن   یکی شکفت است پس ز انجمن
منم بنده پاک پیغمبرا   محمد بپیغمبران مهترا
هزینه بزرد [illegible]   پرندی نشسته [illegible] شاد [illegible]
سفینه ازان [illegible]   بزیر اندرم شیر [illegible]
سرودم چه باران همه [illegible]   سراسر شدن آگه از [illegible]
سوی کشتی خویش گشته باز   یکا جامه نغز رومی طراز
در آورده زی من [illegible]   سوی من فکنده [illegible]
چه پوشیدم آن [illegible]   گرفتم بر [illegible] آهنگ شیر
بسی خوانده ش آفرین خدا   بسی اورا ستود [illegible] جای
پس آنکه [illegible]   که [illegible]

ز مهرم [illegible]   زاندیشه شیرزی [illegible]
[illegible]   دگر باره ام شد [illegible]
چنین تا بسوی خداوند باز   رسیده بپوشش دیدم [illegible]
همه روز کشتی دو دریا و شیر   نه زنم و ورشت وز بالا و زیر
بمن باز فرمود [illegible]   ازین در گر [illegible]
از اینگونه اعجاز آن شیر [illegible]   بهر نامه در [illegible]
مباز از گفته و هر چه رفت   ورین [illegible] ز بالا و پت

در [illegible] شاه

[illegible]

بر است آدمی از همه پای پیش   که بر پشت [illegible]
ببین ماییه در گوهرش [illegible]   که با آن بود و هر گوهر [illegible]
هر زوان گروهند [illegible]   بگو بر پسند [illegible]
گروهی [illegible]   ازین [illegible] همه [illegible]
سرا غاز پیغمبران [illegible]   که هشته زی هستی [illegible]
دو پادشاه ان کرد [illegible]   که کار جهانش [illegible]
ز پیغمبران گرچه [illegible] بود   محمد بود بهتر و بهتر او
دهر که پیغمبر است از خدای   چو خواهد [illegible] سرای
گروهی که شاه [illegible]   بجز [illegible]
کسی اگر داد و دین [illegible]   همه [illegible]
جهاد و دین گر [illegible]   [illegible] خداوند [illegible]
کنون [illegible]   بشیوه [illegible]
درین چار پایه [illegible]   ز [illegible] خداوند [illegible]
که باشد بچو پادشاه همین   شهنشاه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]   [illegible] پادشاه
تو گوید که ز خداوند پاک   ز چرخ تو [illegible]
و یا جان [illegible]   نهان [illegible]
دل او یکی چشمه [illegible]   ز نامش ز دریای [illegible]
بلند [illegible] آسمان   ز [illegible] کلاه
ستاده [illegible]   [illegible]
خود از خورشید [illegible]   جوان [illegible]
چو خسرو [illegible]   مرا [illegible]
چنین نامه [illegible]   چنین کوه [illegible]
[illegible]   درین جای گفت [illegible]
شهنشه [illegible] آسمان [illegible]   بگوهر [illegible]
مرا [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
کنون [illegible]   [illegible]
گر چو شاه [illegible]   بر [illegible]
[illegible]   [illegible]

ز تازی گروه اندر آمد سوار / بهنجار راهبر پیش روی [illegible] / که بود نام آن [illegible] / ز پیشش شده آتش [illegible]
نهاده یکی تازه آیین زشت / سراپای [illegible] راه خوب [illegible] / [illegible] یکی چنبر [illegible] / گسسته ز یک پاک [illegible]
ازان آستان چهر ماه [illegible] / چو لاله [illegible] در دشت لاله شد / بکرد و برش لشکری [illegible] / بگو [illegible] مردان دین [illegible]
[illegible] / چو دیوان بگو بهر چو پیلان [illegible] / [illegible] همه کار خیش [illegible] / [illegible] همه [illegible]
بهر سوی ها مون [illegible] / بکردن روان کوه شان کوه کوه / ز قیصر بجنگ اندر [illegible] / [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز شمشیر [illegible] / [illegible] چنین شاه شرم آورد / [illegible] آب گرم آورد
بروم اندرون تاج [illegible] / سر تخت [illegible] / سرای [illegible] / [illegible]
گروهی ز مردان [illegible] / بکام دل خویش بنهند کام / [illegible] قیصر [illegible] شور بخت / [illegible] تخت
بران تخت [illegible] / بایران شاهان چو [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] تاریک کلاه [illegible] / [illegible] جانش آگهی / اگر پادشا بود [illegible] / [illegible]
اگر هوشیار است [illegible] / [illegible] / دو دیگر [illegible] مردان [illegible] / [illegible]
شوند انجمن [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
ازین پادشاهی [illegible] / ز سازی چنین [illegible] / زنی مرز ایران که شاهان [illegible] / [illegible]
[illegible] اسمان [illegible] / به تیر [illegible] کوه آهن [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] لاله [illegible] / بویژه جهان که خدای [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز شمشیر [illegible] / [illegible] / دلاور چون [illegible]
[illegible] ز خاور و باختر / همه پادشان [illegible] / [illegible] زمین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] دهقان [illegible] / [illegible]

سخن [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو [illegible] / همه رزم [illegible] / [illegible]
سر [illegible] در پایه گاه شاه / چنین [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
سپر [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
چپ و راست [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / همه [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / سراسر [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / همه [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
سراسر [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
چپ و راست [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

به بخشش که بیکرانه و بیمران … بر زینه برنشست سران
بهر زین زده آسمان نقش فیل … بران بس کمر در خوشاب نیل

گروهی بچنگال و شمشیر و در … گروهی ز گنجور با سیف زر
چنین تا بکرباس گزیده چینی … سران دیده با تاج [illegible]

نشسته برانده بر پرستشان … طبق آسمان چاکر استاد
فرستاده و زر فراوان گنج … تو گفتی نگارست پوشش درو

چو لعلی چپاند و پریده بوش … [illegible] فروغ سروش
دل رفته پیش بر یادگشت … خود ما بر بالین پیش ابار گشت

همه کیف گاهی گروه کار [illegible] … تو داوری بدین پاک گوهر گروه
تو داوی جهان کدخدای بنا … تو بر دی کلاه گوشه و ماه

تو گاشتی ای جهان او زین … بدین مهر پایه چنین
تو بد خواه دین را ز نیرو شیر … [illegible] پشت و [illegible]

بدشاه گیرد درین انجمن … زبان مرا چیره کن در سخن
که شایسته شاه و زر آورم … نیایش کنم زر نیاز آورم

درین گاه داد آوری جاودان … چو فیدا این توده دستور در
ز بانک رده دوران گنج … درانگه بر بوم و بر بوم بهی

زرکان بخشیده در گاه شاه … شود اشو برآمد که خورشید داد
بزرگان دانم اودران آواز … رده چنگاه شه ورد گشته

[illegible] بر دیره رنگ … ز دل ها جهان زمی زبان نهاد رنگ
سر آهنگ سالار مردان باد … زدن بال اسپیدان جنگ

بدان بارگاه و کیانی جهان … ز فرشان زمین خواجه آسمان
سره برده شاهان که نغز … جوان که خدای چین را

سراسر ستاده بر جای خویش … پستی پیش و پس پای خویش
و رو دید ملک او کان بزیر … رده برده از بر آب گیر

رخ خورشید رخشان در آیین … همه آب آرزیر پر آفتاب
ببر بر همه تا جای کیانی … کمرهای زرین بلکش میان

بزرگان اسپیدان [illegible] … کمشان زرین بر خورشید
شهنشاه زنجا برآمد … جگفار شایسته بکشاد بند

برافشاند پس گوهر و [illegible] … برابری مرده بستر [illegible]
بکفتهای چین که خدای جهان … نیایش کنان پاسخ از [illegible]

درین گفت گزدور سالار بار … ابا آن فرستاد کتب آنگاه
فرستاده مرزبان چین … بکف نامه خواجه خویشتن

جوان انجمن دیده و نزد گاه … چپ داراست بر کان کردگار
شهنشاه بر گاه گوهر نگار … چو بر آسمان آفتاب آشکار

بجنبش در آمد دل [illegible] … تو گفتم و در بود [illegible] بارکش
جوان دید سالار بار پیش مهر … [illegible]

کلاه ای خود [illegible] آذر بکش … بر شاه برآفرین همه پاکش
فرستاده چون گفت او را شنید … روان گشت [illegible]

جهان کدخدا شاه پیروز … برد آفرین بار ادب نغز
رخش گشت اشاز خاک فرود … [illegible] که بیم از کبود

سرانه

سرانه که بگذشت و ورها دبیر … برآمد [illegible] آواز بان گوهر چهر
بزرگ آفرینی سرا غاز کار … درآن دارد بزرگ آفرین نگار

پس پرز آن بهر [illegible] … بدان آفرینش ستایش [illegible]
که ای کدخدای جهان جان … همه از زمین شهر با [illegible] آسمان

به پیشان دین دستوری ز تو … ز تابنده کشور آیین ز تو
خدای بزرگ بزرگ آفرین … ستاینده پیش و کرگ آفرین

نه در خود گرگ درزانده پیش … تو ای شیر دل آنکه از [illegible] پیش
یکا مرد پر خوی در خورده کرگ … درین بوم و بر کین خود داشتی

ز تازی گروه و حشه یال پیش … چو خود گرگ آن بدنهال پیش
در آن دیو در دو [illegible] … [illegible] چشم خام زیان

بهر پای آگنیده جنگ آوری … [illegible]
همه بار گاه و بر گاه [illegible] و کین … برآورد [illegible] کین

[illegible] در آن نابکار [illegible] … نشد [illegible] دل [illegible]
مشتی باخداوند پروردگار … بنالیدم از کین آن کینه ور

در این مهر [illegible] … در آن دیو گوهر [illegible]
دم پر ز آتش [illegible] … [illegible]

[illegible] … دوام گرداد ان بر جهان
در آن شاه و [illegible] … سر و چشم بود انگه [illegible]

چو دیدم یکی آسمان [illegible] … زمین آسمان بهین [illegible]
پرستنده کالش سروشان [illegible] … بشه بر همه خاوران [illegible]

چو دیدم که برتر و پاکی [illegible] … که از تو بر پیش پاک [illegible]
جهان و خجسته سرا از بنای … بلند آسمان شد بس [illegible]

سرای خداوند سپهران … ابوالقاسم آن مهتر مهتران
در آن کاخ کان خوابگاه [illegible] … بلند آسمان [illegible] پناه [illegible]

برآمد یکی شاه خورشید چهر … فروزنده ماه و مهر
بدیگر سرا در [illegible] … نگارنده جاودان بوستان

فروزنده [illegible] … چو آن گشتی از [illegible]
همی زد فروزنده [illegible] … نگارنده این نقش [illegible]

جهان کار فرمای [illegible] … مرا خواند زی خویش [illegible]
بفرمان چو گشتم [illegible] … سرودم [illegible]

همه روز تا گفته [illegible] … کرد و فرهنگش [illegible]
فتاده [illegible] خوبی [illegible] … ز تیمار دل پیش [illegible]

ز بیداد [illegible] … بسود به [illegible]
بسی موبد [illegible] شهر [illegible] … بدین مهر پرور [illegible] نگار

[illegible] … شگفت [illegible]
فرستاده ده سرای [illegible] … بپوینده گان سرا کین [illegible]

[illegible] … [illegible]
جهان [illegible] … بکین خداوند [illegible]

بسی خون [illegible] … بسی خاک [illegible]
خداوند [illegible] … [illegible]

چو لشکر بران پادشاه بزرگ / دوان دیو چون دیو از گرگ
سرودم بر برد و گستر نهاد / چنین پاسخ آراست آن شهریار

که مان جنگ او را برای درست / یا لشکر آرای آگر و چست
بفرمان پیغمبر ای راد مرد / سرایم سخن با تو از بهر درد

چنین لشکر از کم و بیش سپاه / که باید بپرداخت بر کلاه
وزینسته با رای ایران زمین / بر شهریار دلیران درست

که او دین یار حق فرخ پناه / نگهبان خداوند دین و شاه
یکان و بتن کز نهر اندر است / چه پایی دین پیغمبر است

کنون ساعیان شد که او تیغ [illegible] / بر دست آمده در وی و درو [illegible]
مریبای آتش زند خویش را / نسوزد روان جز اندیشه را

همه گنج او در ره دین بهشت / ازو استواری به آیین [illegible]
چو در کین فرازد درفش [illegible] / من و پاک پیغمبرش [illegible]

که ما را بجان یاری از آشتی / ره داد در دین داد آراستی
نگوید فرزند گنج و سپاه / ز نیرو ز ایران و دیهیم و گاه

نهاده همه در ره دین پاک / شمرده جهان چون یکی مشت خاک
چو جستم ز دانش سر داد [illegible] / که بیرون ز مشکل شاه ترک

درین کار شهر و شهان جنگ [illegible] / وز کوشش [illegible] ازین بیم
برآورد ز رنای آهنگ نغز / در او کرده [illegible]

چو زن خواب خوش دیده [illegible] / چو دیدیم [illegible] فرخ سرشت
تو گفتی چنان آنکه [illegible] / که گردم [illegible] آسمان [illegible]

جهان را ز شاه و [illegible] / که جاوید بادا ز [illegible] تخت
نشستم [illegible] ز پیران [illegible] / که [illegible]

نشسته آن خواب خوش [illegible] / [illegible] کشوری [illegible]
پس آنگه بفرمان [illegible] / [illegible]

همه روز [illegible] / بنام تو لشکر برآراستم
بآیین قبا یان پولاد [illegible] / سرودم [illegible]

بفرمان پیغمبر [illegible] / [illegible] بدین جهان [illegible]
شما را بیاید [illegible] / [illegible]

سرود [illegible] / برای تو [illegible]
بدین [illegible] / بداورای ایران [illegible]

بنام و [illegible] / بر بخشش [illegible]
بانگ [illegible] / سوی [illegible]

[illegible] / سزد [illegible] شهریار
[illegible] / [illegible]

همه روز [illegible] پادشاه بزرگ / [illegible] چون شد [illegible]
چکاچاک شمشیر [illegible] / بگرد [illegible]

[illegible] تیره دلیران سپاه / [illegible] کرده [illegible] سپاه
جهان [illegible] / چو [illegible]

پراکنده گشته [illegible] / [illegible] ستوران [illegible]
بر [illegible] / در [illegible]

خوانیم

خرامیم [illegible] و خورشید رای / کشیدند چنین [illegible]
چو زان [illegible] / کلاهم [illegible]

نشستم برین نامه [illegible] / سپاه [illegible]
همه [illegible] / [illegible]

کنون [illegible] / [illegible] این دیو [illegible]
بفرمان خسرو [illegible] / [illegible]

بکرد [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

زمین [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]
شهنشاه [illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
زمین [illegible] / [illegible]

دگر روز آن [illegible] / فرستادن شاه [illegible]
بفرستد فرزند خود [illegible] / [illegible]

نگارید [illegible] / بجنگ [illegible]
حضرت ولایت پناه [illegible] / [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] / بآهنگ آن [illegible]
سپهدار [illegible] / [illegible]

که [illegible] / [illegible]
[illegible] پیغمبری / [illegible]

که [illegible] / [illegible] قیصر [illegible]
بفرمان پیغمبر [illegible] / [illegible]

دگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
سپه [illegible] / [illegible]

چو [illegible] / بفرمان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
سپه [illegible] / [illegible]

همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / همه [illegible]

[illegible] / همه [illegible]
چنین [illegible] / [illegible] دیو

بیامد که بیدار بشنید باره — گیهان از آن باره بشتافت زود
ز گوپندان به گوهر اهرمن — چو پستره اهرمن پیش روی
دیاده هزاران سواران گو — بیاری بر آورد آن انگشته خو
وزان در همه ساز سنده برد — چو نور شید از آرزو و برد
نشستش بگرگاه و در کرنای — چو ارزان به پیرهن ارزد
که با که خود دیده ور کوچ رفت — که دلهای ما بدید و جانها بکاست
درآمد بگرگاه و دلبر دو نای — کز آن لشکر گشن ابراز
به پیمودن شاه پیر خود چشم — بگردان شان کردن افزود چشم
سراسر زمین تا به شهر جهان — پراکنده خاک زمین باسمان
برشان چو کین زمان جنگ — ورده دوال آهن و روی رنگ
بود کرده از چرهای برش — بکیا آسمان پر ز بهرام رنگ
نه برگونه تا زنش روشی — روش تا چه اندر کردن برش
هیرش زبان ز تیغ چرخ — دل خسته ببارد و ژرف کرد
همه دل تاش با جنگ جنگ — بپا ز ند بر باره و زین سپید رنگ
بش داده و سپر از زمین — به بیگاه در آتش کرینه زین
بهایم درانی ز بنه و جوی — ز اوشه ده دلان هم آورد جوی
نه آگاه و از روز کار روز — بدید و بجوز روز هم آورد دشت
وزان بوم و بر سالها چرده — بیاورد گرد و دشمن زیر دست
همه یار با پالنگ و راز — همه جنگ با نیزه و شمشیر باز
ولاهور و سالار آن انجمن — ز بهر دریج ارز شب اهرمن
سوار و بر جوشن کوه گرد — که برداشت ... رستاده نهفت
نه آنکه که این لشکر از کرگشت — نه دور کشش با چاه لادر صحبت
کر از تا زیانه بخنجرها — جگر دره بپر شنده و تیر ها
و گر زیانه دیشه راند بور — که از کوه بسی اوشد سوی کار
بوان زرین رخ هیچ جنگ — کشنده چنهان از کنده و چنگ
که جنگ و دل گرگشش نیست — باهم دو پای ور کشش نیست
درین گیرو دشت کرد راز — بوان کر و تازی چو در پای گام
سوار زرین لشکر شاه رنگ — سراسر چو رزگاه ای سترگ
چو دیده ند تر کان جا تازیان — همیه آن چون مارهای سیاه
گران تا گران دشت روزی بگرد — ز دریش سپه کرده تاریک بور
روه بسته بر فاز رزمها — چو گرگان ز ربند کشته رها
سپهدار چنبر ودکند آوردگاه — سراینده های اهرمن کو هران
فرو نشد رزم ابر موبد بزرگ — چو آگاه کرد دهمار و شمار
سوی بزه دیرش افزون جنگ — بجنگ اندرون پیر آژنده جنگ
جهان به کرد ارگاه دوی نهان — بر این چون کردار و دانا
وزان ایوشت اکنون آرزو ببیکی — کش نا پیلان ز تا نای و دم
به بزودنی جنبر زنده شیر — بگانش نازن آتش سبز
ز نکفش بو آوران با خود و کبر — سراسر چو آن کو ر دیده هزیر
پر بز آوران جنگ شذوار نیان — سپه دیده پر تار ناز الکام
بنالیده در لشکر بر کمان — بیا برید رخ ز زبر آسمان

چو بار زنده و بار بشنید و گرد — بیامد از رزم برنگ و بزرگ
چو کینه آن گرز گران بنو — جگر در هنر بشنیده دیو
خروشنده زان نای جنگاوران — همی کرد بهرام و کیوان توان
همی تیر کیوان و بهرام سوز — تکیوان و بهرام آتش فروز
همی شاخ آهو بیالا و زیر — ز دندان کرسار ان بجنگ شیر
هزاران بجنگ چو گرگان بجوز — مدان کوهساران و در بیشه چرا
هوش که زد کابرابخش زر شتی — بکرزی همی شش کرد و رخاک بخش
تو گفتی در خشش فرزند ان برآب — همی برگراید گاه و بهار
و یا زند بر آسمان نیز بر شش — کشیدند ز تار یکیش تیر دوش
چنان جان لشکر از اوز نگاه — پراکنده و از تیغ ترکان شتاب
سراسان سوی در نهاد ندروی — ز پا جنگجویان بهرام خوی
چنین تا بیاید در بهر دو لشکر شد نه — چو آن ترک و تازی بیاده دراز
وزان در سوی شور و بلا کرشد — زنه کردان دل باز زین چاه کشید
بابا جار و روز اسپرو بندید — بجاموی زوران از زیان از کرد
به بسته ترکان دکنده آوران — زان دلگو کان نابند آن
کشه مه شان شاد ور پای کجا — همیر چنین داد شان و بستر بخ
دگر روز آنشیر مردان بنو — را منند ز پند و پند و دیو
به دنبال آن دیوساران شدند — همه چون در خشش بهار ان شتیخ
تو گفتی کر دشنه کمی ورزد — بهم در شدند کی دوران ز کرنه
چو هلتی به باره شان ز پهر بن — یکی باره چو کنگ در شده بر
چو دیده زیر باره شان دیده و تن — بر تاز یان شد چو بد بران
که از تاز ستان باز با رفته — زنیغی آسمان و اکدر کرد و
ز شبهای دیوان بر پر ببر بیش — چو چاهای اهرمنان ز زبر سر پیش
دوران ور بهر سان چه بر تا چه بر — بجاموی آن کشته و کریز
ز بهر دیو با دی چه بکر شان بکفید — که از ان کرد ترکان ز پا در زدند
از انکه سپهدار شاه چنان — بدان ور ز و رداد نوشه داد
بلکچ کچ زند دیده پدر زدها — ز بهر کج زنهنده چنبر را
چنین تا بهشاد و زباره رانه — بهردو روز رزم اندر نوشه داد
بیایان ر ابا کجهای کران — بپوی ز ریسون ز ربه بر تن
سوی با پس همه بپروزی — بر کیش بتر کان جنبر دکرنه
بهراید بدان مرز و روز باز — نه جوشیر بر دوان شاه جای
شکه جنین زان بختیر با کر — کمر برستی کشت و روز سگان
بگرکشته را با بزرک — کپهان از نوشاه و شاه بزرگ
مدد دیوان ور زورا بر بر کشت — ببار دار چنین تخت پر زر و ر باز
کز چاویدها بخت بر تخت باد — بجنش پرستنده بخت باد
همه پادشا هان روی زمین — زنغی روب در کاه بجنو ارا
کمون خاسه ور پاشای آوردم — کبرا از دریای جان ارا

داستان بجوش کردید جهان — رسالت پادشه و ماتوشیر

که بجوش آن دعوت پیغام — دکر از شه ای داستان

هش امدر ز دستوران کمانی — و وز خوش ور زن و ریحان و هامی

که از دل اندیشه شو دور پیش … فرا پیش و ما را ز پیش جهان
تو را گفتم جان گیتی وری … تو آن هم که شو در سپهری

به پنجاه و دو دم گرامید دل … بگفتم بیاور ز گیتی جمال
اگر من تمام نماند سخن … پس از من بزرگان به هر انجمن

سراینده کاین مرد جادو کجاست … جهان سخن راست خوش [illegible]
دبیر خود بگاهم درود آورند … زبان برش سوده سود آورند

بورزیده که گفت از بهمنش … ازو پایه پیش ز آسمان بود
ز بهشت کون آورم داستان … که آید سپندارمذ بر دستان

که از دم سخن زنده و هم شود … که آمد وکش گنج راز خدای
چنین داد از خداوند بیدار مغز … به نامور نامه این راز نغز

که سیمرغ آن روز زد [illegible] … به سیمرغ کرد چه آموزگار
که از جنبش چرخ فرزند [illegible] … نه از او نهاد کار [illegible] نام

ولیکن چو برآراست کیهان خدیو … چه بیست سال فرشش ستاده بسیر
تو از خداوند هستی نگار … فروزنده گوهر هفت چار

چو دیدش دل پاک یابی فرشته … که او را آن شگف دریا [illegible]
ز هر دل فزون تر فرشتش هم … ز مهر مایه برتر کش [illegible]

ببینند و بیش چنین [illegible] … که خورشید تابنده پر نور [illegible]
بفرمان آن گوهر [illegible] … گشاینده درهای آسمان

سروشان فرخ کردار [illegible] … فروزنده [illegible] دستگاه
پرستنده [illegible] پر … سراسر نهاده بفرمانش سر

ورا زان چنین [illegible] … ببینند و آن جهان [illegible]
ز جوشش هوای [illegible] … به پیوسته هر خدای [illegible]

پس آنگاه جبرئیل فرخنده [illegible] … [illegible] بر [illegible]
گرفته برش این جهان [illegible] … ازین توده تیره [illegible]

بیاراست سیمرغ [illegible] … چو بر بازوی [illegible]
بجنبش در آورد [illegible] … چنین گفتش [illegible]

که جوان جام خداوند [illegible] … نگارنده [illegible] ز خاک
زنگ [illegible] آورد [illegible] … [illegible] آموز کار

سروش [illegible] خداوند [illegible] … [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] … سروشان [illegible]

[illegible] … کرانیان بفرمان [illegible]
[illegible] … [illegible] فرشتش [illegible]

[illegible] … هم [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … چنان در سر [illegible]

که چنینده را [illegible] … که آن [illegible]
[illegible] … [illegible]

همه [illegible] … [illegible] تاج [illegible]
همه [illegible] … ستاره [illegible]

خداوند چون با فروغ خدای … ز خود در گذشت فرخ سرای
خدیجه چو دیدش درخشنده چهر … [illegible] خداوند درخشنده چهر

برینش روانش شگفتی [illegible] … خواهید زی پاک سیمرغ را
[illegible] … سراینده کاین [illegible] سیمرغ

گواهی بر یکتا خداوند و من … یکی نامه [illegible] سخن
خدیجه [illegible] … که با جام این گفته [illegible]

[illegible] زم دل … گرامی مهربان [illegible]
[illegible] … جهان [illegible]

خدیجه [illegible] … [illegible]
همی گفت [illegible] … [illegible]

درین [illegible] … [illegible] جامه [illegible]
[illegible] … که [illegible]

خداوند [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] زبان [illegible]
[illegible] … جوان [illegible]

[illegible] … درین [illegible]
همه [illegible] … [illegible]

[illegible] … اندر فرستادن حضرت ساقی
پناه [illegible] … [illegible]

چنین گفت در نامه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] یزدان و سیمرغ
بفرمان خداوند و سیمرغ … [illegible]

همه [illegible] … جهان [illegible]
خورشید [illegible] … [illegible]

[illegible] … بفرمود کاین نامه [illegible]
[illegible] … [illegible]

همه [illegible] … [illegible]
بجز [illegible] سیمرغ [illegible] … ز سیمرغ [illegible]

[illegible] … [illegible]
پس [illegible] … [illegible]

بفرمان [illegible] … [illegible]
[illegible] … رساننده فرمان [illegible]

بگو [illegible] … چنین است فرمان یزدان [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
که [illegible] … [illegible]

[illegible] … که [illegible]
بفرمانش [illegible] … [illegible]

ز تخم نیا شیبه پاکزاد / حبیب خدا و فرزند آتش نهاد
ابو طالب و حمزه عباس تیز / دگر بولهب آن تهی مغز تیز
به بنگاه آتش و باد انجمن / بد و نیک بر کام خود رای زن
گمان محمد که چیزی بود / چنین بولهب گفت خویش ببر
بر او فروز نیش به جای پدر / توان ساخت شاه و توان آزمود
نه دانا که چون چنگ [illegible] / بسی بر [illegible] بیابان [illegible]
بورزید از بزم و آن بزم خوش / بلاغ بزم و بزم گاه خویش
گمان بر یکی سبز کاخ بره / هر لحظه بریان چو برگ تره
همی گفت با خویشتن بی خبر / که چون گرگ [illegible]
همی داشت با همرهان [illegible] / کرانیک منم آن شکم خواره گاو
چنین تا به بنگاه پیغمبرا / [illegible] بود برا
ورا آفرین خوانده با آفرین [illegible] / که او زنده ستوار [illegible]
همین بود آن شاه و آن گاه [illegible] / مران آفرین با یکی خوانده باز
تا آن کسان [illegible] بود / فروغ خود با [illegible]
از آن مغز بی مغز [illegible] / بود ها [illegible]
[illegible] آن جوهر و تیغ داد / بر نشان [illegible] خورش برنهاد
[illegible] خوار [illegible] / فزون گشت از آن بر بود بالا
پیمبر سر آغاز [illegible] / بنام [illegible]
ز شیر و ز تیر اندر آورد دست / وز آن پای و پایان [illegible]
ز نام و [illegible] ماه و خور / تهی مغز [illegible] پر
[illegible] آتش گرش [illegible] / وز آن [illegible] خویش [illegible]
[illegible] / [illegible] رزو شد بولهب [illegible]
گزین جاره ای [illegible] / خود [illegible] مردان [illegible]
[illegible] دین [illegible] / حبیب [illegible] پرورش
بگو زود همه چون [illegible] / که [illegible] این [illegible]
همه [illegible] / [illegible] رزم [illegible]
[illegible] / و هم [illegible]
[illegible] / [illegible]
کمان [illegible] / که بر [illegible] خویش [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گزارم شما را [illegible] / [illegible] شام [illegible]
[illegible] / [illegible]
سرود خداوندی پیروزم [illegible] / که با راستی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش [illegible]
[illegible] / [illegible] رزم خویش [illegible]
سوشان [illegible] / [illegible]
[illegible] سراسر [illegible] / [illegible]

شماید

شمایند خویشان من امید را / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
کی کو خداوند [illegible] / [illegible]
پس از [illegible] خویش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خویش [illegible] / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نشستش [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بگفت آنچه فرمان پیغمبر است / [illegible]
پیمبر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پیمبر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
پراکنده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنین خواندم از نامهٔ نامور
که بوجهل روزی ز یار انجمن

جمع کردن ابوجهل قریش را پیش ابوطالب در خدمت ابوطالب علیه السلام

و آمدن ... حضرت رسالت پناه سلم و گفت آن کوه استقامت

به خشم خداوند زشت و چاه
قریشی همه پیر و برنا سخن

بسوی ابوطالب آمد روان — چنین گفت کای مهتر نامجوی
منوچهر برادرت هیچم برنج — روان انجمن را دل از درد و رنج
ره رهنمای از ره ستوده — بیا و خدایان ما زو کرند
ز نفرین بهر انجمن آشکار — نه پرورد تا ند نه پرورد کار
بپرورد بدین انجمن پاک دین — بر خویشتن خواندش از دور دور
بگو تا ز بند دو دم خویشتن — زنان و خدایان تو زنده سخن
نیا و ز یزدان [illegible] — نشان ده در پند و اندرز باز
جوانان ما را نه چند روز — خدایان ما را نگوید تباه
چو با موبد آراسته شد انجمن — ابوطالبش خواند زان انجمن
همی گفت برادر پدر — چنان شد چو سرو [illegible] ببر
چو بوجهل دید آن انجمن — بآیین فرخنده خویشتن
به گفتار کای آفتاب یقین — بلند آسمان حقیقت کهین
گروه قریش از [illegible] — سخن شان چنین [illegible]
که آرایش جهان آفرین — را آراست [illegible] پایان دین
پس از آن [illegible] — نشان [illegible]
پیام پیمبر بگفتار [illegible] — نفر بود کای مهتر پاک مغز
توانند آیا کزین [illegible] چاه — که [illegible] سرشان فرود [illegible]
فرازنده سر [illegible] سره — نگاه و زنان [illegible] شیر و به
[illegible] — [illegible]
ابوجهل گفت آن [illegible] — که بر جای [illegible] سرانجام [illegible]
[illegible] — گوای [illegible] انجمن
شنیده [illegible] — سر انگشت ها کرده [illegible]
[illegible] — سرای [illegible]
که [illegible] — بیان این سخن آتش [illegible]

قرائت [illegible] حضرت [illegible] و گوش دادن [illegible]

پیامبر کلام الله را با آواز خوش [illegible]

[illegible] — آگاهی به که گوییم این راز باز
[illegible] — [illegible] در خداوند جان
همیشه [illegible] — سرودی [illegible] نامه [illegible]
چو آوای داد [illegible] — [illegible] داد و [illegible]
چو گشت آن [illegible] — [illegible] دلکش [illegible]
[illegible] قریش [illegible] — [illegible] آن زمزم جان [illegible]
به نام خداوند [illegible] — روانشان [illegible]
[illegible] — که تا به تمام [illegible]
[illegible] — که آمد به نام خداوند خویش
شب و روز [illegible] — [illegible]

جهانبانی

جهانبان خود را چنان [illegible] — که گوید فروغ جهانبانی [illegible]
[illegible] — [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] — چنین گفت [illegible] نیم باز
که [illegible] ابوجهل [illegible] — [illegible] راست گفتار [illegible]
که [illegible] پاک [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] پرسش [illegible] حضرت رسالت پناه

[illegible] باره و پیاده [illegible] و جمعیت کردن ابوجهل [illegible]

[illegible] — همه جامه [illegible] پا به [illegible]
[illegible] — [illegible] گشت [illegible]
بسوی قریش [illegible] — [illegible] عارف [illegible]
[illegible] ابوالبختری [illegible] — بسوی برادرش بوجهل [illegible]
چو شد سوی بوجهل [illegible] — [illegible]
ز فرخ سروش [illegible] — ز بوجهل [illegible]
ابوالبختری [illegible] — ز فرخ پیمبر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنین تا ز جان [illegible] — [illegible]
[illegible] — همه جامه [illegible]
همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — سر [illegible]
خداوند [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — همه خواسته [illegible]
چو بوجهل آن دید [illegible] — [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

که این خواسته [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — همه [illegible]
[illegible] — به [illegible]

برانگیخت ... / همی دل به کف ... رنج ... | که ای ... خاتم ... / که از دیده پشت گوران درنگ
بهر سو ... آتش تیغ ... / که تا ری کند ... | بشهر ... / ... پر ز تاب ... پر جوش
ز هر سو ... / ... از ... | بهر ... جان ... خسته ... / ... بر ... آراسته
... کشتی همی باره ... / که ... دل ... | کرم ... دل ... / بدین ... خود ...
... بر ناف ... / همه ... آورم | ... انجمن ... / ... دل ... جاتکاه ...
چو دیوانه ... / ... انجمن خسته ... | ... ابوطالب ... / ... دور ... کام ... جوی
... / ... | ... / ... ای ... کار
... / ... | ز ... / ...
... خوانید ... / ... زنی ... | محمد ... / ستاره ... خنده ...
... / ... | ... / ...
... این انجمن ... / ... | ... / ... گوهر ...
بس ... / ... | ابوطالبش ... / ...
شدی ... / چه این ... | ... / ...
... ابوطالب ... / ... | که ... محمد ... / ...
... / ... | چو آمد ... / ...
... / ... | ... / ...
ابوطالبش ... / ... انجمن ... | که ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... / ... جان ...
... انجمن / ... | که ... / که ...

... انجمن ... / شود ... | ... / ...
... ابوحیب ... انجمن / ... | ... / ...
... / **... بود ...** | **... / بچه ...**
... محمد ... / **... محمد ...** | **... / ...**
... کام ... / ... کام ... | ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... انجمن ... / ...
... / شد ... انجمن ... | همه ... / ...
... / ... | سرائید ... انجمن / ...
... / ... | درین انجمن ... / ...
... / ... | پس ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... | ... انجمن ... / ...
... / ... | ... / ...
... / ... انجمن ... | ... / ...

رسیدن فرمان الهی به حضرت رسالت پناه ... دعوت کن ... و دعوت کردن حضرت ... خویشان ...

... / ... | ... / ...

... [illegible marginal note]

محمد که هستی ازو یافت فر ز فرخ پیش عرش پیرایه یافت
ز دریای او گوهر آمد سپهر ز دیدار او پرتو ماه و مهر
تنش هست پرواز جان آفرین زمین در کش آسمان آفرین
به پیغمبری داد فرمان چنان که آمد ورا چار یار نهان
میان دو لبش آشکارا نکو که هستم به پیغمبری نامجو
بخوان آفرینش به یزدان چنین هر آن کو بر آن دار آیین کیش
نخوان بخشنده بی نیاز روزی که در نماز های دراز
ز تنشر سوی کیهان گرد ماکره چو از تو نم دیک بر چو از شک ماه
بسوی سرای خداوند روی برو با فرشته زلیده روی
سیه کو خشت راه بهره و لاخ از تنک همه کام ما شاخ شاخ
فروزنده جهان از کار بیش گزاینده تن زکاخ کشف
بریده رو خشت گسته زو ور ز ده روز چو بسپرده بچار روز
بکریا سر او در نور دیده دی چو بر ورکان آگهی و کفن
چو بستان در آن دشت ... زلیک بر آسمان تا جور کش
سپهر برآمد که ره صفا راه ورد او آن کیهان گراه
همه آن ... آن کشتر که بسیار به پیغمبری کشته ... بسیار
ز آوای او آگهی بدرگه ... مرد خیره ماننده دو جهان گرفت
و گر ره ابر کو هوف وکف ناکوار برات راز ...
بران که چنین باره و کیهای که پیغمبر من ز جان آفرین
چو بر جمع او آی دو دوشید جوابرتش تیره دل برومید
برد سکنه او کش بر آورد به حیث از آن خداوند سنگ
فرو ریخت خون بر رخ روشنی شد از نور آمد بیرسته کشتی
نیب ناسزا در او در آتش بران شاه سنگ افکن چشم چشم
سوی بو قبیس آن شهنشاه ... شد از نرسنگ آن ناسزا بای

خبر رسیدن بحضرت ... و دشمن ... / خبر بردن ... حضرت ... بو ...
و گفتار ... سنگ ... / و ... بردو طلب حضرت

بسکان در آن کو ... شد او ... ره ... و دیو ... گین
بتی گفت شیر خدا ... ...
همی کرد که ... نکر ...
بسوی خدیجه شد آن پوید ور خدیجه پژوهید ز آموزگار
که ای ماه روشن زیر دوز درد که ای تا چه شد خسرو روزگار
بجا کند سوی ... سرود ندای شهریار پربرگ
چو خفته یوسف بچنگال گرگ
عنوان ... تیر ... چو باران بران سنگ ... زنجیش
خدیجه بنالید و زو در روشنی گریبان جدا بید و شد روی
نبشن سنگدل گنجینه ... تر تا چه شد از به کی
همی سیار و پیچ و ترسنده ام امیدم چنین ز او خفته ام
همکنش کای برشده ... بگو زنده کن بهر امروز گاه
بجا تا بپوی ... آمون و کوه بگو ... آن آفتاب ...
بحا کنش ای بانوی ... خور ... مه ... آهنگ ...
خدیجه بر ... خورش ... ... شیر و دان ... پژوهش کنان ... گرای

رو کش

علی گفت کای مریم روزگار شد آنکه از خورشید گردد ...
تو از دشت پوی ... که گو به کو ... ... آن جان جان
تو پاک از تو کی ... ... به ...
یکی سوی دشت و یکی سوی کوه همی راست شیر خدا شیر نام
زنده ... بجان من ... تو ... سایه ای سایه ات ...
نوش اند که پرورده باشد بناز ... کش آنکه ...
برو پرورد کار ... شد دیده ...
بیاید فرو ... چنین مویه بود ...
سکاره ... ... پوید بود ... ...
... که ... ...
... ...
خداوندی ... ... ریخ ... ...
ز دیدار ... ...

در جستجو بودن حضرت ... و ... حضرت ...
و از آن شدن ... ... حضرت ...

و ... ... شیدای ... ... سر ...
چنین آن ... در کوه ... ...
چو آمد ... سر و ... ... همه ... ...
بگفتا ای سر ... ...
... ...
... ...

دگر باره آورد پرسش نخست … به بیگاه و خور بر کرانه [illegible]
که روز [illegible] اندر سروشی فرود … برو راست بر کوه بر رود رود

آمدن [illegible]

که روز گره کار زمین و زمان … بدست من اندر بود آسمان
رز ازان خداوند فرمان پذیر … محبت پاکیزه و محبت دستگیر

کرت باشد به بر کوه بر آن … خور و ریزم این بر شده [illegible]
سوزم ز نگین جهان [illegible] … بو دوم رخشنده شان تیره گرد

پس ازو سوخش شان [illegible] … سپاه دم به دوزخ چو بودی سپاه
پس ازان دو اندر سروش رسید … ستم گفت سالار سوزنده شید

آمدن [illegible]

سروش و سپهر و ستاره بهم … ز تو جاکرندی [illegible] سروش
کرت را ای روز و شب [illegible] … جهان آتشین چشمه آسمان

ازین رو [illegible] … بجا ماند و فروزنده مهر [illegible]
پس ازان دو اندر سروش [illegible] … سرای آسمان پاید خواند از آن

آمدن [illegible]

بگفتا ای ایزد [illegible] … سپهر بلند و زمین [illegible]
بفرمان گوشت هستی از آن … کجا جنبش هستی گرت [illegible]

که گویم [illegible] زمین [illegible] … بیو ما بود این نامزد یاران [illegible]
پس ازان سروش [illegible] … ستم گفت سالار کوه و دشت

آمدن [illegible]

چو فرمانده همی کوهها [illegible] … برو ام بکرد [illegible] کران [illegible]
کنم ز نم ورزان [illegible] … بآتش سپهرم [illegible] بشکن

پس ازان سروشی [illegible] … منم گفت دارای دریای [illegible]
زنوازان پرسنده چه تو … چو دریا بدل کوه بر مهر تو

آمدن [illegible]

فراخ آستینت [illegible] دریا … نه دریایش [illegible]
رزانم کجا جنبشی را بکن … بجنبش درآرم چو دریا زمین

گر دهی [illegible] تابی کنم … ستوده [illegible] کام [illegible] کنم
سروشان پرسنده [illegible] … همیر ورزان یاوری [illegible]

بجز هرکه گشت آن خداوند هوش … که ای چتر بر [illegible] سروش
بفرمان یزدان [illegible] … کنند از چه بنیاد مرا یاوری

[illegible] ورزان جهان [illegible] … سپهدار مهر [illegible] پیمان
[illegible] این کرده [illegible] … فشانند بر مهر ما راستین

بخشیم [illegible] پشت [illegible] … چو بود [illegible] نشید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] … [illegible] جهان [illegible]

آمدن [illegible]

جهان چون [illegible] … و دریای آتش [illegible]
[illegible] جایگاه [illegible] روشن بین … [illegible] نور روشن بین

سرافراز این گنبد گرد گرد … سروشان [illegible]
[illegible] … بهین چاره گر [illegible]

چو خوانندی [illegible] … که ای [illegible] فرخنده [illegible]
[illegible] … که با گوهرت [illegible]

[illegible] فرخنده [illegible] … که کامیست [illegible] بهشت
زیاقوت سرخ [illegible] رسید … فروزان چو گردون [illegible]

فروزان ستون [illegible] … بزر بر چو رخشان ستاره [illegible]
[illegible] آب [illegible] … [illegible]

ترا آن سرا جای [illegible] … بزرگ است جاودان [illegible] بهشت
بجنبش یزدان [illegible] … [illegible]

جهانشیر برزان خدیجه بخواند … [illegible] به پیش [illegible]
خدیجه چو [illegible] خورشید [illegible] … روان [illegible]

ز نگارن رخ [illegible] … همی [illegible] پاک [illegible]
خانه‌ای که خون [illegible] … خدیجه [illegible] شاه

چرا ای [illegible] این خون پاک … [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] … شود خاک [illegible]

خداوند [illegible] خشم [illegible] ز کین … نمانند [illegible] زمین
زنی شاه بخشنده و مهربان … [illegible]

[illegible] خدیجه [illegible] کوهسار … سوی کاخ بردند آن شهریار
[illegible] … [illegible]

[illegible] آن سرای … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] آسمان

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

همی سنگ [illegible] … [illegible] چشم [illegible]
خدیجه [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … زمین [illegible]
[illegible] پرسنده [illegible] … [illegible]

[illegible] … پس [illegible]
همی سنگ [illegible] … [illegible] پاک [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] سوی [illegible] … [illegible] جان [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] پاک [illegible]

[illegible] … سرود [illegible] معراج
خبر [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
اندر آسمان … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] آن شهریار … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] انجمن
سر آسمان [illegible] … [illegible]

سخن چون کردم به بنگاه جم … کنون در رهم آهنگ فرخ [illegible]
کمی چون پراکنده کردم [illegible] … کنون کاخ کیوان سپارم [illegible]
به چندین سپهوی گفت نوش … فرازم برین توده خاک سر
کنون با سمانش فروزم [illegible] … کنم نقش فرخنده سروش
برین پاک دو شیر کار [illegible] … ز نام همه کنم غازه [illegible]
ازین در چو گیرم ره آهنگ [illegible] … به چشم ستاره فروزان سپهر
یکی بخشش ای کردگار جهان … تو این کاسته [illegible]
درو زلف و ریا کرده [illegible] … همه نام تو [illegible]
رهی بر دل تنگ من باز کن … ره از نغز [illegible] باز دور
تو بیزدی کشا زین نامه [illegible] … تو گر ای این سر [illegible]

داستان معراج رفتن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دگر ارشاد

چه پایان برین نامه [illegible] … برادری درو زان خامه [illegible]
شش آفتاب سپهر همی … چنین داده پاکی این آگهی
ز معراج آورده و این داستان … که بر بد ستی آدم ای [illegible]
شبی فرخنده خداوند [illegible] … شبی خوابه بود گیتی فروز
شبی بر چه فرخنده کاری شب … شبی روز [illegible] پیغمبر [illegible]
شبی روشنی مایه گوهرش … شبی روز نگار و شبی پرورش
شبی کو رشک آسمان [illegible] … به روش ستاره [illegible]
شبی دره پاک [illegible] … بریق او ن نیکوان مشک [illegible]
شبی آسمانها گهر ریز [illegible] … چه راه ون [illegible]
برین هفت [illegible] … به هر هفت بر هفت [illegible]
بگاه نخستین بروج کرد ما … فروزان چو یاقوتی [illegible]
نگلگونه [illegible] … بچه [illegible] خانه پر [illegible]
برو زان فروزنده تیره روی … به مستی درو [illegible]
ز یزدان [illegible] فرشته [illegible] … نبشتی همی نامه [illegible]
بروز تیر تا بید گلگون [illegible] … منش کاشته [illegible]
به به و بریشم [illegible] … گزیده [illegible]
برو زان فروزنده [illegible] … ز بهر بد [illegible]
چو برلشکر [illegible] … بزیره [illegible]
برو زان ز بهرام چنگ [illegible] … بزیر [illegible] شیری [illegible]
که یک [illegible] آتش [illegible] … زر [illegible]
برو زان ز برجیس فرخنده [illegible] … درو آتش کیوان [illegible]
که جو زر [illegible] … سمر [illegible]
ز برجیس بر چرخ کیوان بر … نشاری فروزان [illegible]
ازان [illegible] … چو پرچیس [illegible]
بفرمان یزدان بهشتم سپهر … همه [illegible]
برافروزد این بارگاه [illegible] … به پروین [illegible]
ز بهر سروش ان [illegible] … همه [illegible]
همه [illegible] … که [illegible]

[illegible]

پس آنگاه ... راست چیره بود ‌ که ای مرد ... ستای خود
وز داد امید بدین ... پاک ‌ بگفتش که زمین بدین خاک پاک

بگفتا این زمین چه آمد بنام ‌ که ... پیش ره پایان کام
چون خاک فرخنده رهست شاد ‌ که آغاز ز جام که هست شاد

چو آمد ... ز ... آن ... ‌ شدم بر ... زد و ... که ...
پس آنگه گذشتم ... داد ‌ دگر ره ... موی ... دید

چو ... بدید باز هم سروش ‌ سراینده ... ترنگ ...
هم امید ... آمد ای شهر ... ‌ ... آمد ... بر ... گرد ...

که این جا که ... ‌ که از پایه چون ... سپنتا
ورین پایه ... جا ... ‌ سخن راند با ... ...

در اینجا ... ‌ ... باز بردار ...
دگر جای ... گفتم که باز ‌ ... امید ... ...

که ... برات ‌ ... ورون پاک فرخ ...
چنین خاک ... ‌ ورون پاک ... ...

در اینجا ... آراستم ‌ ... ام ... آراستم
ورون ... ‌ هم آهنگ ... ...

ورون ... ‌ شده بر ... میشوی
و ... ‌ که ... آیات داد ...

که جا ... ‌ ز ... آب ...
چو فرخ ... جمشید ... ‌ ... تابش ... گرم

شنیدم که ... ‌ که ... گرد ... کام ...
همه ... تا ... آب ‌ ... روان ... تاب

اگر ... ‌ ... از جان ...
... ‌ ...

چو آنگه شد ... شاه ... ‌ ازین ... که ...
... بر خود ... ‌ که جان ... ...

... گذشته پاک ‌ همه ... پاکان ...
پس ... آمد ... ‌ که ... ...

سرودم که ... ‌ بنام ... گوینده ...
بگفتا که پاسخ سروش ... ‌ بگفتم پاسخ ... ...

بگفت آن سراینده ... ‌ ... پاک پاسخ ...
... آمد ... ‌ ... بدین ...

دگر تا چه ... ‌ که تا ...
بگفتم هم ... ‌ ورون ... چون ...

بگفت ... سراینده ... ‌ ... پاک ... آراست
... ‌ پاسخ سروش ...

ز دین تو بر ... ‌ سراسر ...
دگر ... ‌ سروش ... خوب ...

بگفت این ... ‌ ... آراستی ...
که ... آراستی ... ‌ شد ... بینا ...

گزیننده و ... پس ... ‌ چنین بود شان راه و ...
هم گفتشان ... فرخنده سروش ‌ که ...

به ... گران ... ای ... ‌ نگه ... ازین پیش ...
هم امید ... ‌ ز ... بر ...

ورون ... سپس ... ‌ گشتن ... آن شهریار
... ‌ ... سپهر ...

... ‌ گر ... به ... ره ...
چو دیدم در آسمان تخت ‌ سروش ...

... ‌ ... روان ...
... ‌ فرزانگان ...

... سروش ‌ سپرده ...
... سروشان ... ‌ ... سروش ...

... ‌ ...
... فرخنده ... ‌ ... فرخنده سروش

سروش که این پاک ... ‌ ...
... کام ... ‌ ...

... ‌ بگفت ... پاک ...
... آسمان باز کرد ‌ ...

... ‌ پاسخ ...
مرا ... ‌ ... گشتم ...

... سروشان ... ‌ ... آسمان ...
سروش ... ‌ ...

... سروش ... ‌ ...
... ‌ ...

... ‌ ...
... ‌ ...

... ‌ ...
... ‌ ...

که این سروش ... ‌ ...
پاسخ ... ‌ سروشان ...

... ‌ ...
... ‌ ...

... فرخنده ... ‌ چنین ...
... ‌ ...

... ‌ چنین ...
... ‌ پاسخ ...

... ‌ ...
چو ... ‌ سروشان ...

سروش ... ‌ ...
که ... ‌ ... آتش ...

همه گفت جز مرگ کامی برین | مگر خنده او ندیدت و بند | بگو زندگی را ده [illegible] | که چند دران آتش برچین

یکا پرده بر گیر روان [illegible] | که هستی ز نیرنگش فرمان [illegible] | بفرمان بری چون کهین [illegible] | ره و رنج برافکند و پرده

بیاگند با سوز آتش جهان | که گفتم همه در کشید آسمان | هر آن دست شد هم کمان [illegible] | [illegible]

بجز مرگ گشتم که سرای [illegible] | که بر بند دان [illegible] | همه گفت جز مرگ [illegible] | ز چند که گشت آتشم [illegible]

نشستم درا باره بر پایه جست | چو بر رفتم از جایگاه بخت | یکا مرد دیدم ورا زنده [illegible] | بزرگ آفرینش [illegible]

[illegible]

کو سرشان چنان کو فهندی نشک
ازآنان ببرند در پوینده درخش
سروشان کیشان درون تخن
بگفت این گروه ازدرد ننگ
چه دیدم گروهی چو ازار کنک
نکستی مراین مردم نابکار
گذشتم چو زان پس بهشتی
زخشم خدای چنان در شکنج
بگفت این زمان زنا کاره
بدان مرد مرد ازبندهٔ دیو
نگار و ریوا اندیشه بهوش
شگرف او نیش بهرودان
هرامزم و دیر پر پرورگار
دلا از خداوند بس بهر بس
بگفت او تنینده شان رنج
ووش راکه اندر گنا بهم زند
زبان در سپاس یکانه خدای
دادور دیگر سروشش
بدبخت نا سروش روان گشت
زنیک پرتو کو هرش کرده

کز نالهای این کینه سر کنک
گذشتم از آن چند دوزخش
فکندند در آتش همی در دمی
بال پر مردگان برد چنگ
سکمها چو پرکار گردون
سراسر زبان دزد آوردهٔ
نگار انجمن دیدم از زشت زنی
که مو بند بر درد شان
که ازرزم دیوان بسی تاره
پراکنده بر زو پراکنده شوی
دگر ده برادر زن شد
که دیدر شان زرشکی
سیکیش سرای دنیایش
مژه کو آفت فنا زبان
برادرات زنا فاکار روش
بر ستیغ و تقدس بس هم
که بس دارد پاینده
بجنبش پا پنج تفت
که ای پاک جانان
شما در دو دستی نگار

چو جستم ز جرم کیش دادگاه
گروهی رو اندر م اشکار
بچرخ بکیشم که بهرامی
چو زان گذشتم درون نگار
پژوهیدم از خستمن دیگر
بی سخت که بیابان فدای
سروشان بی پستان بوده
سرودم بچرخ جاید برد
گرفته زاهرین نابکار
بیابان خداوند خشم
باکه فام دین بارگاه
خداوندش شان پیکر آراسته
دگرگونه هر یک بادای
سرودم بچرخ برای یکی
بروزی کشان از نیش نگار
گذشته بدیدار هم دیده
همی بر نمودار دی
زبان ناسپاس دیگر کار
خود ایدیک گمرهی زده
و نشاده پاک یزدان

کشان نهفت اندر نهفتش تباه
بدیدار هرش چو دریای قار
گدیبان چو از دیکرم
نگار دیگلی بوند دیده راه
بگفت ایکدام فاش پژده
دوران دود سوز آتش ده
نگوشان دروده بگیری
چنین این زمان زبالای یک
بجز سوی در خانه سوی بار
بس باشد ای شاه دیبادی
گذر بریکی جا نفزا کاره
چنان او دیده که خود
سپس آورد کو بهر آورده
ره فارده رنج و دیوان سرای
بهشتی چنین او آیه اشکار
نگرده که نزنی شب فرز
شدم او آن جوشت بکار
زود ها جیر دانی هر تا
گفت او نیش زنگی دانت
و لا فاکی زیر روشن پاک

هم از پرتوش خوش اندر آسته
همی کش زبکاه سرش برون
بدرات آن داوری درون
بردند باشان ز پاسخ خوش
جهان برمن و سروان او آن
از آن پس نشسته ز فرمی دو دیم بارگاه
ازین دو کیم اگهی ده بهوش
برایشان دو راز او نیم کشو
همی در زبانشان فره ور
گران گران دردو دیم آسمان
ز دو بسته شکان بر شکان زشرا
که چون آسمان نخستم فرود
اد بیکری پایه زین چار رکیه
فرودن ور نگریان بدان پایگاه
بیخ فالگران و طب لعل رنگ
بگفتا این جهان یوسف و جهر
بارزش من خداوند جوان
به سپهری نغز پالی احتی
کش پیروان از او روز کار
همه چون سروشان دیگر سپهر

هم از سایهٔ پرتش آسمانی نو
ز فرخنده و پچیده چون
درون کو هر پاک پیغمبران
گشان سپکرد آدرست بود روشن
سرود ند با چهر دارند یکی
بدرون ن شکنجی درون گار
نهو مودم آن فرجسته نژاد
هم ان پاسخ سرایان درو
فراز بدیدار جسته رزه
نهر سو که دیدم برون زر لکان
برخشان زبینندگان ابا آرا
از آن پس سپهری سرودی
سپردم آسیم آسمانی زرد
که در اختران دیگر ماه
سپرده و بچرخ که یکی نغز
کش راست آن دیکه چاه
هرم از این پس باده بهن
بارز نستم او به یزدان نوان
چو از تانست بتر ختی
خوش آنکش آید و امز
بیند کاران اختر اردیو

سر هرش اختار چهت پهر
جهان نیز شد بر دوزک دادار
وزین چهر از برادری کشر
چو چه بیشان دگرده آنکه ره
رسانند از پیروان تو
دروش دیدم آنجا جهانند هم
کیکی عیسی پیغمبر بد
بارزش آن دو ده نوذم خداوند
سرده ند کامی و فرخنده
بچرخ بنخستین بر آوردن
برزدان سرودم بر ایشان
از آنجا سپهر آسمانی کرو
در آنجا کمر ماه ماه کشید
بلند گوش آن دو دری
سرودم بچرخ برای آسمان
همی کش کای مه بر آورد
زنی دانگه دارد بجای پرتو
سروشان دو مهیان اوزان
نگه زیرین زبان پاک

بهشتی گرایان از این پاک
به پیغمبران پایه کو هرا
یکی پرتو روان جهان بهرو
بپرسش زبان خاکستر
بهر کاره باشد جانم هم
بچرخ بکشم که ای کوا
کشان پاک دارد بهم خوار
هم آن گاه یزدان زپاسخ
گشتوی بر خوان وز روز
سروشان خود شان بی دانا
ددودیم هرش پاسخ سرود
شده هرنی اسیم کای پرتو
بدیدار یش اندر آید
که چگالی باران یکی یک
که باشد بدین فروغ
بگفتش ازدش بر سخن
زکام تو فرخنده
همی انکه چنینه نهر تو
بر وی زرشماره دونه
نکنه از نو سپهر دگر

بنایندوی

سه پاسی فره رفته از شب نخست — بپرسید بر از آستم و خشین
هم از هر شی بر من و پیروا — تو بیری همایون رسیده ز روم
ورانجا چمیدم بجایی بهیر — بفرخ پل از آستم گاه مهر
در آنجا کا مردم دیدم اسکرف — روانش دل چو دریای ژرف
پژوهیدم او را ز چهر [illegible] — بپرسیدم از نام آن پاک نام
که فرخنده او ز پس دادستی — روانش روانش توانستی
هم او را [illegible] بلند — روان کار و بود برتر از [illegible]
من داوهم در خور [illegible] — ابر او فزون برکشد بیم دم
دگر دیدم آنجا سروش [illegible] — که روان بشکفته بهوش گرفت
بر روان برزش بفرمان سروش — بزرگ از فزینش بتاده بهوش
هم او در بفرمان و زمان [illegible] — که هم کار او در برکه [illegible]
ز مهر فرخنده سروش بر — که نامه به پرستش [illegible]
بگوشیه بر سان [illegible] — بدو بانگ بر زد که ای خیز خیز
بر انگیخت بر پرسش او سپهر — نیایش کنان با [illegible]
روان همگین انگه بشد [illegible] — ازین پس پا تا بروز سحر
ستاده مهران و پرسش گران — نگاه در چو راندم [illegible]
یکی پرده دیدم همایون بچهر — دو چشمیده [illegible]
که نادیده چشمی جهان را — گروهی بکرد اندرش [illegible]
نگهشا تم روان [illegible] — به پیرایش آن گرده و فره
به پیوسته نیک بر دگر چون زره — پژوهش چو کردم ز چهر [illegible]
بفرمود با روز فرخنده [illegible] — زبس مهر با بود [illegible]
گروهش برادر و رنجان و دستدار — بهوشش [illegible]
هم او پاسخ [illegible] — ابو زنش پیش [illegible]
گشوده زبان دست گام [illegible] — نیابوش یکی [illegible]
جدا بنیال [illegible] — سروشان و مهربان چو [illegible]
ز بر پرده اختران مهر — ورانجا شدم [illegible]
سپردم بدین جان [illegible] — یکی مرده دیدم [illegible]
بهیان فرخنده پیش روز منه — رها گشته [illegible]
[illegible] — [illegible]
همیچ چو [illegible] — شنیدم که [illegible]
که بر من [illegible] — که زند پرد پاک آدم [illegible]
گرامی نیامه در این [illegible] — نیارد خداوند [illegible]
درین [illegible] — بتوز [illegible]
که امدون [illegible] — به پاک یزدان [illegible]
چنینش [illegible] — بهر پاک پیغمبر میشود
[illegible] — پژوهنده گشتم [illegible]
که هان ای [illegible] — لمن [illegible]
که باشد پیغمبر از خدای — مر او گفت [illegible]
جهان پاک پیغمبر [illegible] — که او زان خواندش [illegible]
هم او شد [illegible]

وترا ما خداوند [illegible] — چو زو [illegible]
سر پیروان که ای [illegible] — سر و شان [illegible]
نیکاکش [illegible] — تو در پیروان [illegible]
به پیروی [illegible] — ز آن جون [illegible]
یکی پیر [illegible] — که با پایه [illegible]
ز کلک [illegible] — [illegible]
نگاهی [illegible] — بجز [illegible]
که باشد [illegible] — چنین پایه [illegible]
که ور [illegible] — نگهشا [illegible]
که باشد پرده ز پای [illegible] — [illegible]
پو جبر [illegible] — بروان خوانده [illegible]
که باشد [illegible] — که از [illegible]
ز آیین پیر فرخنده [illegible] — نامیده [illegible]
پس از [illegible] — بروان پاک [illegible]
بر آن [illegible] — ز دیده [illegible]
همی گفتم آن پاک [illegible] — [illegible]
چو زو [illegible] — ز برکس [illegible]
چو برا آسمان [illegible] — وراق [illegible]
چنین همه [illegible] — که نقش [illegible]
به هفتم سپهر [illegible] — نمودند [illegible]
دگر چند دریا [illegible] — بروشن [illegible]
دگر پیکران چند [illegible] — [illegible]
چنین [illegible] — که بزدانشان [illegible]
دگر نه فروغ [illegible] — و دگر [illegible]
روان [illegible] — به [illegible]
سر روی [illegible] — بهواکت [illegible]
چو این گفت [illegible] — دلم [illegible]
بهوش [illegible] — فروغ [illegible]
که [illegible] — همیدیه [illegible]
همیکشف [illegible] — بود فرزند [illegible]
چنین [illegible] — که باشد [illegible]
ورزن [illegible] — جهان خداوند [illegible]
نگفت [illegible] — هم [illegible]
دو پا [illegible] — باز [illegible]
بفرمان یزدان [illegible] — روی [illegible]
چو بال [illegible] — نگاه [illegible]
خوشان [illegible] — شنیده [illegible]
روان [illegible] — [illegible]

چنین دیدم اسکوه را که شگفت
که چهره ... آن بزرگ ...
فروغ شد دید بگردانش
مرا گفت چهرش یکی بخشش
وده ای بزرگ کرد خویش
هم آهنگ بود و تو زان کرن
زآنکه زنی خوشتن ...
ورون زرشت ... کرو
چو خوشتن ستود ... پرستنده
نیاز ... چو نیازی کر
چو بینی تا کی چو پیدا ...
پرستش خداوند ...
یکی از زدین ...
چنان او فرنش نهفته دوم
کشیدم جهان پرور ...
ازین برشد و کنیج ...
نماکر زنکر شد ...
چو لطف چنین دانش ...
وکر ره خداوند آرام ...
کرایندزنی ... خشتی ...

که بر پرستش ... آن کرش
چو پایی سوی سند ...
فروزنده ... چو شید ...
نمود ... سید ... دین ...
فروزید ... کرد ... سپهر
زخشم ... سنود ...
هم آهنگیت را خود آراسته
کنونی سوی آن دوی ...
دل خوشیش ... بنده ...
نیایش کن ... روی ...
ببینی تا که بخشنده ...
کزشم چو ... آهنگ ...
پاسخ پرستش خداوند ...
که ستنده دوم ... نوید ...
بهم ... آن ره ... پای
نهانی اکنون ... هیچ ...
وانوستش کرده ... آن ...
نوشتنه ... ...
نگاه ... از ... ...
شدم ... ...

چنین گفته ... خداوند دین
چه دیدم جهانی ... بلند
شید ... برابر ...
کزین ... خدای
بجای ... دانا ...
... راه ... بین
سوی آن ... ...
ازین راه ...
ستوده خداوند ...
ورون ... سایه ...
چو ... ...
بدین ... چار ...
نه چو ... پرده ...
... ...
... پرستش ...
... آهنگی
... ...
... ...
دهم ...
کرانکوف ... کره

که گفتا ... آمد چنین
شکوه ... فرش ... چند
همه ... خورشش
ازین سایه ... جای
چو چهر ... پس
خداوند دین ... وپس
که ... آغاز ...
درین ره ... پرد
فروغ ... سپینند چنین
ورون ... سایه ...
پس از آن ... پرور ...
بران چار ... چو پا
نه چو پرده ... ...
ازین ... چنین دیدم ...
نیاید ... آواز ...
نیز ... راستین
... آفرینند ...
... تن ... آهنگ
... گرده ...
روان ... ده ... فرود

بپوشیده از چشم ... تیز
زمین ... آسمان ...
درون ... آگهی ...
کز ... آشکار
که پرستی ... پیمان ...
پس آنکه ... ...
که پیش ... پایه ...
بفرمود ... کار ...
سروده ... ...
بفرمود ... ...
سرودم ... ...
پس آن ... بخشنده ...
هم ... بخشیش ... سرودم
کران روز ... ...
که بر ... ...
کزینم ... ...
کزینم ... ...
... ...
ترا ... ...
پس ... ...

برجنبش جان ... ...
یک جنبش ... پیکر ... کام
... آگهی ...
... پاک ...
... خدای
رسید ... ...
بگو ... ...
درون ... ...
بهر ... ...
سراینده ... ...
... ...
که مر ... ...
فزون ... ...
بدان ... ...
به جان ... ...
برین ... ...
فروغ ... ...
... ...
به ... ...
درین ... ...

چو دیدم جهان چهر ... ...
درین ... ...
... ...
چنان ... ...
خود ... ...
که ... ...
... ...
بدان ... ...
... ...
ترا ... ...
... ...
... ...
پس آنکه ... ...
... ...
نیایش ... ...
کزینم ... ...
... ...
... ...
... ...
... بنده ...

بدیدم همه ... ...
... ...
... ...
جهان آسمان ... ...
درون ... ...
... ...
... ...
... جان ...
... ...
که آمد ... ...
بران ... ...
شدن ... ...
... ...
... ...
سرودم که ... ...
پناه ... ...
... ...
که ... ...
که ... ...
... بنده ...

ز تاج و تخت و دوم بود از تخت / که جز او نه کس در خور دخت
جهان پاک زو بهر که دخت آست / ز بیشگه دست پیچ ور است
بدان جهد کردم که جان پاک را / درون پر در آز گستم خاک را
بفرزند کاتش سپهرم جهان / نهادم بفرمانش آسمان
هم از یاوه و بیهوده‌ای پیشکی / خرد را خود کردم هوس بیش کی
پس از تو بزرگ تو موبنده است / در آن پاک تن پاک شوینده است
هم از دست کژی و دوزخ بیت / هم او پاسدار تو و زینت
چو این گشت زی خانه با یک / سپهر و جهان است او که خدای
بدو گاه من ور دو تو تو دوری / چنین در نجسته زمین خونی کجا
جهان یکی به کمر خیزد دی / مرا روح بخشیده خوبزد دی
سر رنگ آمده بوده نیش از آنها / که جاوید سوزش از آن درها
دگر روز با من ار آمد نخ / به گیتی ز کام و زبان پدید آی
دل از رشته رنج بی‌روز آرد / بگو آورشیم روان دوم نیاز گرد
جلا شد مدان کهگ کهگ در دنه / همه روشن آن راز چون بهروز
ز دور با تقی بس شرف / چو دل اندرم دانه دریای شرف
بفرو بفرمان ور تا خدای / درون زرق دریا بها نه خدای
پس آن پرده کاه مه دوزخ / بود آن خداوند بیش کاه کاه
درون با ره هم چنین برگ خ / سوی بنگه سپرده آورد باز
بود هم چو دوزخ ره خار ازو / بگیرم درون زنان با روز و
ز بهر ور فرزنج ستی آمد / شدم آن جهان رحیم آمدم
چو قوم قوم دو دیو دوزخ تا بکی / بسم ار آن جو از جبرئیل
که این پایه زر هستی ورای ما / کو در بفرخنده و در دی ما
روز رستگاری چو مرحی شرفت / مرو هم چون شد گلزار بهشت
همه ره دوش آتش اوان در بین / پژوهنده روزی یزدان زمین
ز جاه و دیدم بسی زرق فرنخ / بپیوسته چون این کاخ مرود از نخ
بجز هر میگشتم که ایبان کاه است / که این کز خونی درده ورست
چنین با ضرب باغ زهر کاخ نقش / که ای مرد او خود زبد پاک نغز
از آنگه که این کاه جهان جسته / جلال و پا پرده و در خجسته
کشش شاخ دیدم دوزخی نغز / بدو آورد این بهشت شیرین نغز
بهر کاخ در وسعت شاخی در بیش / فروغ خدای پرک در بیش
بروز رازبر بسته داده / بهر رنگ رنگ و بهر گونه با
درختی چنان در بهشت خدای / بگو هر نه جز در گشته خدای
زهی بهر ویرانی دو گنجه دور / چو جستم مراکشته کاخ نغزش
ره ومند طوبی از بستان آنجا / چو پرده آن شب سرگرای
پس از گشت آن باغ از / شدم باز زی گنبد آسمانه
بهر انام سرابان سروش / کجا ای پایه دوش فرخنده
ز ما و منزه‌اند اوتی / جلال دو بود از جهان و چنین
سرو دم کتان برشش و زن / بگفتند ز گاه زندهی نیکی
مرو دوا پرستنده و در [illegible] / بعز آسمان او دو با مشو را
ز روز سپهر و در رنگ خنی / بدست و بیت درد زجهان نیکی

هم او دست پیغمبران رازدار / که چون برشدم با سپاهنده فراز
یکی چار پایش بیچاره ام سپهبد / ز نور خدا پا فروزان چو مهر
بدان آسمان دیدم او را شتاب / که از خورد زر پرتوش کاسته
ز برگ رخ خیش سروش پرار / سروشانش در به گران فزون
ستاده همه روز و در بند کس / بدان جستجو زر پرستنده کس
بجز هر میگشتم که آن این سروش / بدین پرده پای از خداوند کو
که باشد مر آن کف زنی رو خوار / پس از آن زمین و بیکاه جوی خدا
چو در قسم بر پیش خوانش آنچنان / برادر است پاسخ مرا دلنشین
چو دیدم برادرم شیر خدای / شاهی بر آن گاه بگزیده جای
بجز هر میگشتم که این خود جهان / مرا پا میر دو مهر زر و داست
که گرده چشمی با در خورده / بزدیده و این گنبد گرد
مراکشته جیرمی کاهی شهر / نباشد جز این و گر دو کار
سر رهشی ایست کز آن چهرگی / برادر است زمین از رنج نیک
که گشته زی پاک داور نشی / جو دشان درین در گرده سروش
که ما را بجز جان بس نیاز / تو او روز تو ای هم تو دانی برنگ
سروشان آنوشه زیر آسمان / بشبهای آدینه زیبا این جهان
خدا آورد این جهان سروش / ز دو میزان کار فرمای بخشی
چه پیش داور جاوید آن / جلال اچنین یار را یتیمه چنین
از آن هم چو بوطالب پاک رای / شد آنگه که پیغمبر زان سرای
در آن وخجسته شب رفت شید / زننده مرو در آن تا چه بیم
ز بیم زیان او آوران در رگ / شد آن خداوند یزدان ش
بر آوردند آنگه و خوشبوی آن / بگو دشان چنین آستین بر کج
که آمد به شاه با این تخت / بر آن شیخ پولاد و بند جیب
که در روز زان پاک پیغمبرا / نه پیشیم دیدار جان بزار
که نیم کیش بجا ارز و تیش / بسوزیم جانش از آتش بطشی
همی خواندند او را با کمند بلند / همیدست چون شیر جوش از جفت
همیدیده زد آسمان و زمین / همیدیم سرایان ز خونریزه کین
که رزاق جهانی پژوهش کرا / که خویشتن را گو هش کرا
که بر گرده او پس ده از چه بین / گذشتم تب تیره با انجمن
که آنگاه پیغمبر ازو جهید / فرود آمد از آسمان بلند
چو آن انجمن باز بود مهر / که تا نها بجنگ و رزها بهر
همه با که زهند وخود زره / به جا خوب و بر جا گره
چو دیدش ابوطالب آن پر گهر / بجو زنان مهر و مهر
فرزنده بر روزه کرده که / فروغ خدا ایار زد و آشکار
از آن شهریار جهان سرگ / رو ره همه در شکیب بزرگ
که چون مرد با این تن کتن سگ / کشید بر این چرخ مرو زرد
ابوطالبش چهره بوسید و گفت / که ای ترا بهشتم به تیار جفت
دلم کفت از بیم ناودیدش / شده تیره جان پوش زرشت
همی چهره بیند زر کاه زمهوش / همی بود زیش کنیم بکوشش
تو بر یار که آسمان پیدا / مراد رزین با سخن کار زر

چو بهرام چون شاه گردنفراز / سراسر ز معراج او راست راز
جهان ز آتش آن همی [illegible] / بر خویشتن خواند و گفت ای [illegible]
محمد کز آتش [illegible] / دو پیمبر [illegible]
چو در چشم پاکش سوی [illegible] / ندیدم [illegible] و پیغمبر پادشاه
برین بود [illegible] / [illegible] کجا [illegible]
همه تخمه هاشم [illegible] / وزین در [illegible]
که چون تیغ [illegible] / برآید همه [illegible]
کنون که محمد ازین کارگاه / [illegible] این کارگاه
[illegible] جهان چون [illegible] / [illegible] شهریار [illegible]
شه [illegible] / دوم [illegible] به بتکده [illegible]
کنون زین سخن [illegible]

نوازش کردن [illegible] حضرت
[illegible] حضرت [illegible]

ز پیر [illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / همی [illegible]
همی [illegible] / یکی [illegible]
ابر پایه [illegible] آن سرکرا / همه شب [illegible]
بغران آن پیر فرخنده [illegible] / بر آن [illegible] بزرگ
و [illegible] / [illegible]
نیایش [illegible] / [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] / [illegible]
محمد [illegible] / [illegible]

همش [illegible] / ورا [illegible]
شما را یکی مژده [illegible] / که بود [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / نشست [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شما را [illegible]
[illegible] / جهان را [illegible]
[illegible] / [illegible]

ابوطالب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

که چون [illegible] / [illegible]
ابوطالب آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
به پیغمبر [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ابوطالب آن [illegible] / [illegible]

چنین داد پاسخ که سیداد [illegible] / [illegible]
شما [illegible] / [illegible]
محمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سرانجام [illegible] / [illegible]
[illegible] پاک [illegible] / [illegible]
بدین [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
سرانجام [illegible] / [illegible]
همه [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

ورزن پس ستمکاران کیش | فزوده بر خشم و بیداد خویش | دو بابا پرورده در پرورش | جهان پاک جعفر که پرورد پرورش
بفرمان آتش پرستی رنگ | ابا پاک مردان روان شد بجنگ | فزون زد ستاره در پرورش | وزان زد همه پهلوان دلی
که فرمان یزدان نجوید روا | وزان آورد چیره پیش رخ پا | که در رزم رنگ دلاور این | کزین درکشاکشی کرد بدین
چو آن پادشه روی دین آورد | ابا پاک دین خشم و کین آورد | پراکنده دار آن جهان پهن دار | شود استوار بپا باز گام
چو آن پاک دیهان با فرهنگ | بسی گاه در سوره سکند | پراکنده شد در فرش پر تیغ | که زاید بسوی کشته شد ابگی
به لهای کین توز جوشید خشم | تو گه گشته شان زهر بار چشم | جهان خونده در ای زمین نو شد | نشستند و رین رای در آهسته
که عمار با عمر و پیوند کرد | نه اندر رنگ اندر آتش در رنگ | به نیروی هم آن دو با رزد | به چند زان پاک گوهر نهاد
ره او ... | ز بهر کیا تاشی هم در آهسته | یکی بار زور با جعفر خویش | نشسته جهان هم ده پاک کیش
که سرت عمار و پور ولید | سوی عمر و با سوی کشتی جهید | بر رستم چنین گفت با عمر و شاه | که صحرای با بخت فرخ نهاد
که ویسه یکی شمشید و پر تیغ | که در جنبش آمد سرهم برین | مر و گفت عمرای زرفناک دهر | بجز کین نیاید سره روز
که عمار و زرد رخت گرگ | ز کشتی جهان زرق در باد دن | مرا ما چو در آن کشته رنج | سراسیمان زد و دست و خون در سر
فروهشته و نامه با ماه | که برپای سرده که برکار ی | دو دان سرهم کشتی از بهر آن | رها مه بکشتی از آهنگ عمار جنگ
دل کین عمار را کنده زان | سپاه دهر با نیزه با خنجر دفت | که تا چون کمان آرد از کین برش | کنند بر حصه که از همرهان بار کش
چنین تا زدیا ابا وی درنگ | هیچید سوی کارش بر تنگ | بر کار دار رنج یاری کرد باز | سالار گان در آتش رانند باز
نه آنکه کنایش ورزی بارگاه | گو فغنده با شده خوش راه | زمین بر سر داد ده کالاوی | کشاد ز رنگ کشیدند و خشم
پس از آن سر و ... کالا | که هی کار زرد دان سپهدار | ز نا آشفته روی رزم زین ما | ده ... سر ربانی ...
صدرنیان مار چنان جنگ | همی بر شمار زر خشم و کین | جهان فرش ری ... | از زمین در بر ده ... دیو ...
که پالکر زرند کار زر بجنگ | درستاد فی یاشی ... | خبر ... | در ... سپاه ... بکند
سنجاشی ... | که ز ... | ... | بر پرده ... سینه ...
که کرد ... | ... رنگ بستار ... | بفرمان شه جعفر ... | ... آن ... شد

به پاور ... پاک مردان بجا | ورانده ... ز یاری ... | ... یاران ... جعفر ... | ... پرچم ...
... | که و زند خورشید ... | چو ... سوی ... | ... پای ... یاران ...
... | ... | ... | ...

پرستش چو او دادار هرمز آ — بر ایشان اهرمن زین ... — تی چند از آن ... سیم ... — که از ریگ ...
بش شان نه بر پشش و بد سار گشت — نه با مهر ... بگیرند جفت — بنا شید شایان ... — همی با خداوند ...
دو دیگر سرایه که با داد و دین — بگو رشید و جهید ... — به خویش و به پیوند ... — براه خداوند ...
بباشید با کین و پیمان بار — بریزید خون و ... — به سپنده ... — ... به ... چشم ...
بر هنه شو کو که پیمبر — بپوشید و ... گوش — گر آنها به ... کافور ... — سپید از چهر ... پیش ...
همی راست و بود خوان پاک — گمان ان پدر مریم ... — نجاشی ز گفت ز جعفر به مهر — ... پر گرد ... چهر
چو این جعفر بر اندیشش گشت — که ای پاک بر شت ... جفت — خداوند ... عیسی ... — ... گویا ...
ز جعفر نجاشی پژوهید راز — که بر جای عیسی چو ... — بگفت ... پیش ... — که با ... پیش ...
ش پاک او روح داور بجوش — ابراهیم دوم فرخنده سروش — ... دیده ... — ... آتش ...
چو از زه و بنده گشت ... — به اندیشه سخن را نه ... — گشت ... — که پر ز ... بکند
نجاشی به پیران دانا سر ... — کمان گوهر پاک خوانی بزد — دگر باره گفتش که ... — چو ... سر ... جای ...
برادری با ... — همان ... — گرسنه جعفر ... جان ... — ... مریم ...
نجاشی و پیران ... — گرسنه از کف ... — ... سر ... — پس ... بجعفر ...
که ما خود ... — ز ... عیسی ... — ... خداوند عیسی ... — ... ...
هنوز در ... پادشاهیم بند — ازین در بیامد ... — سر سوی ... پاک ... — به ... خاک ...
به جعفر پس آنگاه دیدار داد — برو راست ... — گر آنها ... — که بر خاک ...
نگاه ... — بپرسان پرستندگان ... — همی ... ز خسرو ... — ... ...
دگر باره ... به اندیشش ... — چنین گفت ... — گمانیان ... — ... ...
بفرمای تا پاسخ شان ... — درارنده ... اسپار ... — ... — ... ...
کدام دم فرو بندای ... — ز ... خنده بر ماد سر — ازین پس ... — ... ...

بیاورد ...

بیاوان بخشش ... — گمر ز ... چو ... — پس آنگاه ... — گزین ... پیش ...
سپرده ... — ... — همی ... — همی گفت کای شاه ...
نجاره ... اندیشش گفت — گرای چهر تو ... — ز چهر تو ... — ... اندیشش ...
... — ... — چو ... — ...
گیتی ... — ... پاسخ ... پیام — چو ... — نجاره گفت ...
... — ... — بگو ... — که ... بوی خوش پادشاه
چو ... — ... بوی ... — چو ... کین ... — همان کین ...
همان بوی خوش ... — ... — ... پادشاه ... — ...
تو ... — ... — بگو ... دل — ز ... جان ...
همی ... — ... خسرو ... — ... — همی بوی خوش ...
... — تو ... — ... نجاشی ... — ...
... — ... — ... — ...
... — ... — ... — چنان ...
... — ... — ... شهر ... — ...
هم ... — ... — ... — همان ...
چو ... — ... — ... — ...
... — ... — ... جعفر ... — گرامی ... جان ...
نجاشی همان شاه ... — ... جعفر ... — ... جعفر ... — بر ...
چو ... جعفر ... — ... شاهی ... — ... خسرو پاک ... — گزید ...
نشسته ... — ... خاک ... — ... جعفر ... — ...

سپاهی بجعفر سخن راند شاد / که آن مرده‌های جعفر پاکزاد
هم اینجا [illegible] / گرفتن [illegible] جعفر سپید

ز جنگ پیمبر رسانید روز / ز نیرو دلیرش [illegible]
که در پهنه دشت کین [illegible] / برآمد دل شیرمردان ز جا

غلامان و غفار انجمن راند یل / چنین آیت از وی چنان شد [illegible]
کردی دگر [illegible] / بنام و به پرویز چنان و چنین

سراسر بر بنده گران اندر شد / سپاه [illegible] گران اندر شد
چنین راز [illegible] / به پروین [illegible] خورشید فر

سپاهی که [illegible] / که در رزمت [illegible]
به دلکف جعفر که ای شهریار / ازین [illegible]

[illegible] / بگردار [illegible]
بجعفر چنین پاسخ آورد [illegible] / که خود [illegible]

[illegible] / سر آسمان آمد از رهگذر
ابا رخش [illegible] / کلاه [illegible]

[illegible] / سپاهی که [illegible]
چو زیور [illegible] آراسته / بنام چنین [illegible]

ز نیروی آن خداوند فر / به پروین کلاه گوشه [illegible]
[illegible] / ازین [illegible]

به دلکف جعفر که ای پاک کیش / بگاه و به فرخنده بادی [illegible]
هزار [illegible] در پاسخ [illegible] / خود [illegible] روان [illegible]

چنین آن [illegible] / ابا [illegible] چهره و روشن [illegible]
[illegible] / دل اهرمن [illegible]

روان کرد مهران و دانای زنگ / ببوی پیمبر [illegible]
ز هر دور پرسیده که [illegible] / [illegible]

[illegible] که پیغمبر [illegible] / ز [illegible] جعفر [illegible]
ابا همرهان جعفر [illegible] / درآمد [illegible]

ز جوشش چنین [illegible] / که گفتی [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] / نگاهند [illegible]

محمد که بستی نگاری از او / بلند آسمان [illegible]
ز هر شب سوی دشت [illegible] / ز دنبال آن شهریار [illegible]

[illegible] / پس از آن [illegible]
که امید [illegible] جعفر [illegible] / به بنگاه و پاکان [illegible]

[illegible]

[illegible]

که ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / گورند و [illegible] جاودان [illegible]

طبرسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / دو گوینده راست گفتار [illegible]

[illegible] / هزار [illegible]
که احمد خداوند [illegible] / هزار [illegible] نگار [illegible]

چو شد [illegible] پیغمبری / [illegible] جعفری
برین حمزه پاک [illegible] / ابوطالب [illegible] پناه

پس از [illegible] / [illegible]
[illegible] / پراکنده [illegible]

بپوشش [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]

چنان زیر [illegible] / که [illegible]
روان [illegible] / [illegible]

ازین در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

به دل آتش کینه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که با [illegible] هاشم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]

بود کز محمد [illegible] / به [illegible]
سپاه [illegible] / [illegible]

همان نامداران مردم [illegible] / [illegible]
[illegible]

[illegible] ابوطالب آگاه شد / [illegible]
[illegible]

بر خویشتن [illegible] / همه [illegible] هاشم پاک کیش
[illegible] / [illegible]

همه [illegible] سپه [illegible] / [illegible]
همه یار [illegible] / سپه [illegible]

همه [illegible] شیر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سراسر [illegible] / [illegible]
به [illegible] / [illegible]

ابوطالب پاک [illegible] / [illegible]
میان [illegible] / [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] شمشیر جنگ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

به آواز پیکر سر ابر ای بوی | بروشن ستاره ببوج سر کی | بکوه بلند و به دریای ژرف | مرادان که دیدم کاخ چنان پیکر
که کار به مهر ازان دیو چند | ازین پس رسد خار پا گزند | بیکاش گزند زمین رنا | سپاه بدید کام نزد وی
گلستان شاه از شاخ کین زرزر | برانگیزم از جا شان بیخ | بیارید سرو دندان مهر تن | که ای مهتر شه بچاکر تن
هرچه بود ای فرزند | بفرمان و دم ازو ما لیسر | بوی شاه مهر که بر جانش زه | کنیش بیش جان روشن
گزنده شش روز بجان بی کپ | به چشم و ما زیم ازین بیم | پس آتش بر او نهاد آتش | سوی در مجمر نکو
که شب ابوطالبش نام بود | چو روی دین و زنش جای | شد از چراغ مهر چنانک | چو از گیتی افروز
مران مرد و ره بکا بود | بدان رو به شیر | کشان از در کنار | نه پیدا نه ره
با نه تیشه بر آخر شب زر | گذشت از بر گنبد | ابو طالب آتش و سپید دل | شب تیره با شمع
همی گشت بر گرد او سر فرو | جهان جشن تا کاه | در آن شب | گزیدی به خفتش
چو پاسی شد از | ابو طالب گزارش زهر | گزیدی بکاهی | نهاد به
علی آن گزین فدا | گرامی تو | بفرمانش خفتش | بجای ابو طالب
که گر به سالان نکو | ابر جو | | شود بر
چه شب چنین بود | کنبه آن | زنی پاک | که کردیش
روان سوی سپاه مردان | بگو هر چه ابر | بدان در روز کار | بر دیده خورش
زنا مون اگر | نهان با خورش | کش | ز دیدش
هر که جان با | درون روز کاران | همی راند | همین
بدان نامه کار | نگین برز مطعم بن عدی | که من نیستم | همی
و ابو طالب گشت | ز کرشی به سپاه | که گر وز | همرا با خویش
روان در ره | خوران | با آسرود | که تا
و دست و دام | برین ازخیش با و رهنمای | به هیچ از کرشی و کاستی | بپوید زنی پاک و راستی

بر رسید از پاک یزدان | بجمشید | ز کف نگار | بجمشید گفتار
بهر کس روان نامه | که گشت آب | سر و روشن | که فرمان
به چمان در | به هیچ این | به یکی سر از زمین | چنان هوش چو نشید
به نیال | که چند از این | مر از که چه پور | نژاد و یکی پاک
و دانش | بکار | به نیرنگ | ستاره و
با فنون کند کارهای | در او | چو آرد | دو نیم
کهی آب دریای | کهی بود و باران | کهی آتش آورد | کهی باز
که از کو روان | خورش آورد | نشانه | خورند و شوند
از نکو نه در | چنین | به چه کار | بتاو
از نکو نه آن | بجای جم | شد آن | فروزنده خورشید
روان شادمان با | همه یکی | بهو طالب آن | چنین
که گر | پکشش | که زیر تاج | شب
روان نامزد | شنید | یکی | درود
که دعوت | بهوش تو | مرا پادشاهی | همی
هر که شاریم | بهر وجهان | تو اگر | ولا
درون نظم | گزارش داد | کنون آن سخن | بهر نامه
و اگر گفت | روان | بدانش | کرایان
ابو العاص | کشیدی | چه خواهی | نهاد
سپردی | همی | چو یک | که شد
بگو شید | خروشان | زبس ناله | بگرد

شب تیره و در خانهای حجاز | زن و مرد را دیده ناورد باز
جهان در دم سپیده بدیدش | پیچان ز پیچان و کردار هوش

ولی شیرگیر شان را یکی خواب | ز چرخ سپید در اوج
که از زنگار دیده و اندر ابست | بر آن زشت پیچان نشد دست

نهنگام شبگیر بیدار و پیر | سرایان اندران گنبد خرخیز
در شام زنده خورشید ان کوه | ستوه از خوی بدرود ان

که در آن شب تیره کردن خواب خشت | شکایت کردن ... چشم ... بیابان
پناه از شدت گرسنگی ... | بچشم ستانده کان در ابست

ازین سوی فرستید در ان ... | کردن حضرت ... پناه ...
... از فرزند شده ... | ابوی سپهر سران حرم

گرشا با یاری سپهر گشت | ازان آتش دل چه جانور گشت
بیخ اندر ان نا خوش ... | تو دانا بر بیخ ای تو دانا پژوه

همی پر بر دانی براو دوست | که در آن نیمشب ز ما ... گشت
بیخ اندریم از سیاه ... | تو دانا اگر چاره خواهی ...

ازان گفت دریای کردون ... | خورشها بی ... نهان
... در آمد به لبهای ... | اندوشه ز خوانهای ...

هر چیز شان گشتی در اندیشه ... | که نهان نشد چه در انقلت
سرود بندر ان پس ... | به سیمرغ از ... در وی

چه زیف و جنبش ... | که آن ای در دو ... است
بکام من ... در ام بر ... | چپاران ... در کن ...

با که شد آن دره ... | بگشتی خدا از ... نهر ...
ز هر سوی آن با ... شد ... | در خانه ... بر تر ... شبهیه

... آتشین لاله باران ... | چو سوزنده آتش بهم تابناک
خورد از باده بر چهر ... کرد | نه مرغانش را چون بودی ...

بهر سبزه او پرتو ... | چو در جام ... لعل ...
ز آب روان و ز سرو ... | خنیده چنان با خسرو ...

همه تخم با شمع چو پرش چراغ | بر آنش خوانان ... تازه باغ
نیایش کنان ... | سرودند های ... کرده ...

هر جامه بنشش ... | چنین تیز کاه ... است
بفرمود آن خسرو پاکبش | کنیسه افزون ... ان

بدست خود ان ... | که آید ... جامه تان ...
وز دستان شو ... | بدون تا آن کنید تازه ...

چو این پیشه ... رسید | ش و جامه دران تیز که ...
سرودند های خسرو پاکزاد | بس این پیشه ... شگفت ...

کت رزا ... جامه ... | بشهای ما پاک ... چه
زا ... ده ... بر وجهت | برین آفرینش چنین ... است

ازان پس ... امور ... | خبر دادن ... اتصاف ... آتش ... هم ... چون ...
چنین شان ... |

بشهای پاک ... | جناب ... ابوطالب ... او ... نشسته ... آتش ...
بفرمان یزدان ... آتش ...

به سیمرغ از کرده کار ... | چنین گفت کای ما ...
... ز بزدان زدود ... | که ای فر یزدان ...

بر آن جهد کان ... | نشسته ... پر پر
بر دو فرزند ... آتش ... | بر این آتش کینه ...

بر آن نامه ... ناخوش ... | زمین چهره ... دیوک ...
بجز نام یزدان ... | بر آورده دیوک ...

چو پروردن ای ... | تهی گشت ...
چپر ... از چهر ... | چپاران ...

چو آگه ابوطالب ... | بر آتش دل ...
وزان ... سوی ... | خواستید ان ...

چو بر جهاب ... | چپاران چنین گفت ...
ز ... | بر ... با ...

که بودند ... | شود ...
چو ... | جهان ...

ز هم ... | هم ...
چو شب ... | بجان ...

که ای ... | که ...
... | ...

... | کزین ...
چو ... ابوطالب ... | بفرمود ...

... | که بگذشت ...
دلا ... | چنین گفت ...

... | کلین ...
و ... سرای ... | به پیمان ...

... | ز دیوک ...
سراسر ... | و ...

... | چو ...
... | یاور ...

... | بر ...
بدان ... | ...

... | و ...
دل ... | ز ...

سراسر ... | سخن ...
پس آن ... | ...

... آتش انجمن ... | تخت ...
سرافراز ... | سراسر ...

وزان ... | به پیوند ...
جهان ... | نگارش ...

سراسر ... | جهان ...
ابوطالب ... | بگفت ای ...

برآشفت از کرد و کار بزرگ / ز بیچاره زو خوی درنده گرگ
بگفت این و برسان شیر دژم / سوی خانه بنهاد با درد و دم
وزان انجمن پنج تن از قریش / پشیمان در آن خشم و تندی و کیش
به مطعم زبیر و ابو البختری / هم آهنگ و انباز و یاوری
چو خواهشگر آمد از آن انجمن / بیاد آور رستهٔ آن سخن
که برزد زبان جان از آن زانگن / ازین است پیمانه با کار
نهانش ز قریشی بد بد بود / که جانش فدای آن ابر پزود
ورنده‌ای نامه از خشم و کین / فتادند بر دیگران آن سخن
ابو جهل بد آنکه نفرید پای / که چون آن نامه مانند پای
فرودان بروکش روانش نشسته / همه روی در دوزن بر کرسی نشسته
همه گفته‌ای اشتم پا را ای / رود آن زان در سوی کاخ دو
دگر بار و بگانه دار آسته / رود آن سگانه کان کاشته
چو بگذشت ماهی دو زان داوری / ابو طالب آن شاه دانش گرای

وفات یافتن حضرت ابو طالب و نوحه و ماتم فرمودن حضرت پیغمبر در آن انجمن

بر نیکی و داد دانش بگر / توان شد از دوش آن نامور
ازین روی و فرسای مردم رهای / در آن شاه و کیهان مرد خدای
بانگ آنکو کو شبت آسمان / بوش را عم آورد پشت کمان
بلند اختری مردمی کار بت / کلیمی اخته پایه مردمی سرشت
غمش را چو بشنید پیغمبرش / گران نقش آورد دم گرم سرد
جهان بزرگ و مردی و داد / گرانمایه سر بر بر بالین نهاد
بجنبش درآمد دل و دستان / ز رنج و گرانی جان داد او به پیشگاه
همه چو پیش زمان برزد / چنین با برادر به دشت برزد
کرای نامور مهتر یار مند / برازنده‌ای ان زیر چرخ بلند
نه دیدم اگر چرخ فرخ پدر / تو از کار و کاری جهاد و نیک
به پرورده‌ام شاه چو جان در کنار / ز نیروی تو بودیم پرورده‌گار
نبردی ز تو بال او زخشم / سر از پایه بر آسمان آن چشم
بدین فر و فرهنگ سپاه / به پیغمبر او شدی پیکرد
به بیچاره از رو بر بنگی / کلاه کوشش بر دوش بر آسمان
نشینی چو پدرش و دین خویش / بیار استی روز دین خویش
چنین بود ای پیر امور گار / به پرورده و فرهی روزگار
کنون از روان دل اشکار است به / سخن گفتنش چه سود است به
ابر بینان چه کشتی چو جم / سپهری جهان و ز بهشتی هم
زر با را بود از دو دل / سر آن شو ز تازی و دلان پخچ
کو در پیگ خداوند من / جهان پر گمه بر ای ورین انجمن
ابو طالب او گر بود و گفت / که بهوش من این اورا آگاه شد
دل درد او ای و شد کار / کنون در بر انجمن آرا شد
گو اهم پیکدن آن خدای / کمر بر کمران زو و تو از رهنمای
گو اهم که مانا تو پیغمبری / ز بهر دو به پیغمبر آن مهتری
تو با زو کار زنده جان ها / چنین بود روز آغاز چان ها
گو اهم که تو پور کار آگه ای ام / بعلاقات کشش سایه ام

کپیمان تو و در دوش بر آن زمان / ز بزدان نشستش بجای او روان
بگفت این و دم در کشید از سخن / بجای ماند روشن روان پاکش
خوش جهان شد از کوش مهر / خورشید ماه و خورشید چهر
دهم سال پیغمبری زین سرای / سپنج ابو طالب آنگاه بجای
روان شد به کلک ترم جنت / بیکبش روان نای زپاد وی
وزین رو پیامش پیغمبر / کیهان و دانش بهر داوری
ز آن جنبش نامه در رستا / چنین گرد و گاه و زین و تن
گرامید پیک خداوند پاک

هجرت فرمودن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجانب طایف بعد از وفات حضرت ابو طالب علیه السلام

بگفت ای محمد خداوند تو / که ای در خور بیان از تن
پس از آن زمین و دو فرمان حق / به روشن شب تیره کو ای بخش
بر زمین جاء زاویهٔ پناهی ما نه / برو بیرون از آن کین و دینی
بجای تو و رسته و دین کین / ز ما بر شیان نیز بیداد و بیم
چو این روز از گروه شان پیغمبر / همی بود روز شده ای یک
که بر کردار رسته ای / وز تا پیاده بر سر یده سخن
نکاشان پر و در برین انجمن / بدین خداوند شان خواند باز
ز پیغمبر شان هم آورد باز / که چاه شان از هر روی جان شناخت
وزان شاه بیچیدشان گوشت / شان چنگ رنده و جان ز تن
پس آنگه ز دوش بیمی از کین / سوی سایه بار آمد غار
چو شد در ره در گروه او / بر آن گذشت شان را به نیم
همی روان نه کین در آن شده / در آن ده و کشته آنگه ز گاه
چنین است زمان گیتی مهر / نشینش برین چار بخش برکش
ز آمدکشت از چار سگار / شکیبا گشش بقول جای بگاه
پایین پایگان در این دستگاه / خدیجه چنین آفتاب بلند
پس از رو چو بگذشت پای چنین / که او چون دستش از جان و دل
همه زود و سوگ و دیار / به پیچاره که پا سر کشش پر
بجز بود و روشش روشن و / ابو طالب او با بوی درد
که چون شد بسوی سرای درد / ز او کاه کرده در بیگانگی
بیاد ناهید و ماه پاک چو تو / بر آمد بر سته جان در این دشت
در اندیشه انداز و کشت / چو گیتی دوا روشن و دوشت
به اندیشه را بود نیز و کاش / بپرورد از این بوم و بر رخت خویش
بجا گیرد با پا پخت خویش / بطایف روان مرز آمد و روی
بدان بوم و بر شد نظر پیش چون / وزان بوم و بر با یک شاه پیکار
بش مردم آیین بیگان و بیم / برآمد تب ن پیمبر آغاز گفت
همه پرورش آن کار در روز نهفت / در پیره و در آن جهان و دوکر
بنالید با آن سر پیداد گر / بدان زیب بخت ایوش خون
سر از زمین بیچ با سرها / جهان پای کاسیاه بر آمد شکن
ز بیداد و دو چاه و دو رنگ / بنا گاه آن آفتاب امید
بیلاغ اندرون شیعه حید دیم / همه روز آن کین در آن شده
کشان بر او گاه ز درش و کام

ز چشمان او بر زمین چون نمد شد   نگر تا ز دور او در خوانده شد
ز خوبیده آن روی کی بسته‌ای   به خویش خوانند یکسر عدی
یکایک از آن گور سپاه و قام   برش بسته راند از آن غلام
چو آمد عدو پیش شاهان بدر   درون خانه دیده آن شاه نیز
پاسبانان ز ریش او از غم نشد   همه خاک رو خون او ...
چو دیده آن شهر را از ...   کدام بنده پاک یزدان شناس
ز آبهای زنان زد و بگاه و خروش   گذر پیش کن از گشوده ...
بگفتا بر پیش او دو شه سپس   مر آن شیر رشید و نام عدی
همه مهر بفرمود که ناید به در   که بر مهر تنی پیش پا از در
درون شهر را بسته خوش   که او را بفر خود در بسته
پس آنگاه آن پاک دین ای   همه در دریوش بر بود از باز
پس بر از خوانش بیچاره است   که رایش به هیچ از گزند
که یک به پیش بنده و پادشاه   که از گوزه‌ای گردی نگاه
به نامه چون بود آن عدی   خود از پیش رستنای بشنید
ز دیده به کف از گور در دمی   چو آن آسمان و زمین در دید
گواهی به یزدان و دو دو ...   جا لیه بر خون جهان پایان
همی بوسه زد پای آن خسرو   همی بر بهی خواند به خوی
چو هیچ از آن دو دو پای از   دل و جان ز مهر پیش ...
ز فوج عدا سی آن دو دیده گو   ز مهر پروش گشت و خدوم
که پیش محمد چنین را زیاد ز   نهادی چو آن دیده ...
روان با همه او ... چنین   با بر نیاز هستی او کین
بگفت از برزگیش اگر شد   درون بوسه بر خاک پیش
سر او نه خندان کرا فوج شد   ز دیوای ساده و کرد او ...
فرستش جز کاوان فرزند ...   به هیچ ره گشته او را
یکی ان بر پیش خواجه و بنده است   با فنون بی‌سپاه گنده است
بروز گزار او ... ز   بگاه بر آن دانسته و ...
نهاده دو دست آن دو داریش   بفرمان رزم بر آن دو گشت
چو آن شد و کشاند اند آورده   ز خویش گر ... شان ...
نهاده بر خاک رو و آزار ...   به انجمن سر شد روز بون
کشته برشهر یار زرگ   ز با نها بگرشی دو بنا ...
که از جادوی و فنون در جهان   فکندی بی سر بکام و کند
درون مرده نه ... از خشم   کنون امید بزدی ...
شنیدم ز ... پس   هم آنگه آن پیشوای جهان
بطایف گراینده گشت ...   بجای پیش داشت ...
چو هنگام آن شد که از دشت ...   گراینده سوی حرم بی‌گروه
ز بیک ستان سو و روز گار   مراین کرم ... از ...
درون دشت ... ...   بشورش درانده جان مرو ...
همبر ز طایف شد ... ...   دو بارنید همچو ... ...
قریش کیا ... جنگ جام   که پنهان ... روی ...
همبر برادو فرستاده ... ...   چه از ... شاه ... ...

به پاسخ چنین گفت آن ... گشت   که در ... و آن ...
... ...   بجم بر تو این ... ...
ز مردی ... او گره ...   رفتن ... حضرت رسالت
پناه دادن مطعم بن عدی ...   ز رنج جنگ ... ...
همبر و رشته ... از   و دادن مطعم آن حضرت را
صلی الله علیه و آله   سوی مطعم بن عدی ...
ز مطعم ... خبر ... ...   که شاه ... ای ...
هر چه بود ... ...   چنین ... ...
کنی هر چه خواهی که ... ...   روان بر ... ...
پس او ... فرزند ...   که در ... ...
به پوشیده ... ...   که ... کشیده ... ...
برادر ... ...   همه ... ...
که ... ...   که بچم ... کشیده ...
بشیر ... ...   شب ... چون ... ...
به فرمان مطعم ... انجمن   ... ...
همبر ... ...   نگه ... ...
چو ... ... انجمن ...
که ... ...   که در ... ...
بهل کین ... ...   سپاهش آسمان ... ...
طلیعه ... ...   بزد ... ... انجمن
از این گفت ... ...   به ... ...
به ... ...
برادر مطعم ... ...
ابو جهل ... سوی مطعم ...   .
... ...   که ... ...
بگفتا ... ...
چو ... ...
بپرسش ... مطعم ...   که ... ...
... ...   که پاک ... ...
به ... ...   که ... ...
کنون ... ...
چنین گفت مطعم ...   که ... ...
... ...
بگفتا ... ...
سرائید مطعم ...   که ... ...
به ... ... انجمن
ز با نهای ... ...
که بر ... ...   سرائیده ... ...
... ...   بران پاک ... ...
به ... ...   که ... ...

زگفت یکی جان زبیرا [illegible] — ز سید او او چون بر آتش سپند
یکی با همه پسر و مرو واپسین — به پرسید [illegible]
یکی روز و شب پیش [illegible] — چنین بر کجا می همی پرسش [illegible]
کنون آن که سید خواهر [illegible] — که دو رنج [illegible]
[illegible] — مزار ندره بر چنان و چنین
بگرفتی مراو را [illegible] پا وستی — ابو طالب آمد [illegible] هستی
[illegible] — نیاورد و فرزند [illegible]
ابو طالب پاک [illegible] سپاه — [illegible] برادرش یار
هم در رنج به اندیشان آن [illegible] — دل آن سید او کرد [illegible]
که جاودی شان کین داوری — [illegible] آتش سوزناک
یکی پور و نام براهیم راد — چنین کرده این [illegible]

روایت [illegible] ابراهیم
ذکر [illegible] قیس در [illegible]

درآمدن [illegible]
[illegible]

که پور نوزار [illegible] پاک — که هو [illegible] اسعد [illegible]
همه آهنگ ذکوان روشن [illegible] — کش آمد به [illegible] قیس [illegible]
به پور [illegible] رنج کرد [illegible] — دو فرخنده پایان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنان آتش کینه [illegible] — که این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنین شان همه [illegible] — [illegible] با کین [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] اسعد [illegible] — [illegible]
[illegible] — شما را [illegible]
[illegible] — [illegible] به پیغمبری [illegible]
سرایید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که گر دست [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چنین عتبه [illegible]

پدر بر پدر پادشاه و قریش — جهان [illegible] قریشی [illegible]
نیا هاشم و شیبه پاکزاد — [illegible] قریش [illegible]
[illegible] — ز جادو [illegible] آورد [illegible]
چو از شیبه اسعد شنید این سخن — پژوهید [illegible]
[illegible] — [illegible] پور براهیم [illegible]
[illegible] — روان کرده [illegible] پایان کار
که [illegible] هاشمی در حجاز — [illegible] آتش نماز
[illegible] سرفراز [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] — کرد و پاک یزدان نماز آورد
همش عتبه [illegible] — که [illegible]
چو پوید بسوی سرای خدا — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — سبک [illegible]
[illegible] — [illegible]

چند مرد [illegible] اسعد [illegible] آتش [illegible]

با اسعد بر او عتبه چون [illegible] — بر آکنده [illegible]
پس آنگه بسوی سرای خدا — [illegible] اسعد [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — به سجاده خویش [illegible]
[illegible] آتشی [illegible] — [illegible]
[illegible] — کجا [illegible]
[illegible] — [illegible] چنگال [illegible]
[illegible] — بگرد سرای خدا [illegible]
چو پویم به یثرب زمین [illegible] — بزرگان [illegible]
پژوهنده [illegible] — [illegible] چون پری [illegible]
پس آنگه [illegible] — بر آورد [illegible]
به پیش همه [illegible] — بآیین خویش آفرین خواند [illegible]
همه سر [illegible] — بناشد بآیین پاکان دین
[illegible] — که [illegible] چنان [illegible]
پژوهید اسعد که ای [illegible] — چو [illegible]
برادرت [illegible] — [illegible]
سرایم که [illegible] کار جهان — [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] — شمار [illegible]
کرا [illegible] نام [illegible] — [illegible]
[illegible] — که روزی [illegible]
ز مال [illegible] — [illegible]
به جان یزدان [illegible] — [illegible] خویش روی [illegible]
چو اسعد شنید این سخنهای [illegible] — چو خورشید شد جای او [illegible]
برادرت پاسخ که ای شهریار — گواهم که [illegible]

تو با تیز شمشیر پاک و دلی / چنانکه سپردی بدین خاک پی
ز پیروزیم او در راستی / بباشد بگفتار راستی

پس آنگاه گفت ای گرانمایه گو / مبادا سرم دور ازین خاک پی
به یثرب مرا باشد آرامگاه / رسیدیم بدین مرز و این جایگاه

دران بود و بر اوس و خزرج بکین / بر او شگفت شد آسمان و زمین
گسسته ز هم رشته چهر شان / پدر رشته گیتی هم چهر شان

گرامی گران رشته آید ز تو / که جهان جهان ناکش پدر تو
شگفت و پویه جوان بوم و بر / ز نا بر فرزند به خورشید سر

بدین رستگاری در آمد جهان / گران سر نه پیچد بلند آسمان
نگه کرد با من هم آهنگ یار / شود کار هنجار و دین پایدار

به نیروی هم کار رفتر او در آیم / همه کار بر رای و فرمان او
پس آنگاه ز گوران بروی فرخ / جوان روز و دین سر به بار

چو زاکوران سخن دید پاکی / در آمد بدین اندرز راستی
بگفتند کای خسرو روزگار / نگه دیده و دانا و امروز کار

هم آهنگ با سوی یثرب روی / که خوانند بدین پاک دین ...

فرستادن حضرت ... پیغمبر با اشتیاق اصحاب ...
... مصعب ... بیثرب

جوانان گرانمایه مصعب بنام / بدین پیمبر چو پیسر دو کام

بخشش پدر اندر پیش ... / بسوی پیمبر شد آن پاکیش
پرستنده بود آن شهسوار / بدور رسالت جان آگاه

روز بهی و بهی برده پی / بفرهنگ در رست پوشش دلی
نه همچو دگر کامی بری از جهان / به پرورده وش ز روز جانش ...

ز نیکی که روز و کار ورد / رسیده بآن راد و سرو سرو
دل روشنش تیره ز اندوه بود / بدل نه ده در و آتش کوه بود

همش ما به پاک یزدان زبر / همش در دل و زور هستی زبونی
هم آهنگ آن در بار ز ... / بفرمان آن شهر یار سرو

سوی مرز یثرب نهاده روی / که گردند سرور دین یار کوی
چو ز اکوران و اسعد مصعب مهر / به یثرب سپه ... گشاده چهر

گرانمایه مرد اسعد پاکزاد / به بنگاه خود مصعب آورد شاد
شدند ای جوانان فرخ ... / شنیدند ... چنان ...

گواهی به پیغمبر دادگار / سرودند و گشتند ...
بگفتند ... دوران ... / که چند ...

بت لات و ... / پراکنده ...
چو بااوس و خزرج ... / بیاورد ... آب و آتش ...

چنان رای خزرج ... / که بخشند ...
که هم ... / با ف ... نیم ...

پا و بر ... تاج زر / که ز ...
ز مصعب ... / پراکنده ...

ز نور ... / که ...
گزیند ... / چه ...

رداند خود روز و بای گاه / بتابنده خورشید گشته ...
ازین در نهید اشت بود ... / بهنجار روشن و پیدا و ...

بمصعب چنین راند راه سخن / که سعد معاذان همین ...
بود اوس را در گرامی سران / گرامی سران در پیش ...

خداوند لات و فرهنگ ... / چو شیر ژیان یال و دل پور زده
رغم دین خویش کردی ... / بفرمان به پیش بنهاده سر

گرایه به اوس این پاک دین / به نیروی با برزنه آستین
شود دین پیغمبری استوار / بگوییم بر او پیر آشکار

بدین پیمبر و راز ... / بهاری شود آشکار ...
چنانکه پیمبر زنی کو ... / که تا خار را بر فروزیم بال

پس آنگه به بنگاه ... / نهادند روی آن دو فرخنده ...
نشستند بر چاره سازی ... / جوانان اوس ...

همه نه و در ... انجمن / ز پیغمبر آورد مصعب سخن
بهین نامه پاک یزدان بخواند / بهر ... که پیمبر براند

... / شدند ... پاک ...
چو سعد معاذ آگهی یافت زان / بفرخ اسید حضیر ... جهان

که بود او جوانی فرشته سرشت / ز فرهنگ ... بهشت
نیامد ... ز سوی اسعد ... / وزان پیش ...

مرادر ... آن ... / که راند سخن در زمین ز آسمان
بگو گر بزد ... ز سر کوی ما / گر این مه ... روی ما

به چاپه زین ... / جوانان مارا همه چه سر
همانا رسیده بفرمان ... / چو سنگ اندر آمد ...

با سعد گفت ... / چنین داد فرمان ...
گر ... / جوانان مارا همه چه ...

برشید ... / به پیچد زین راه ...
پاسخ سخن مصعب ... / سخنهای ... آغاز کرد

چنین بار سید گرانمایه گفت / که ...
و ... چند بنشین ... / که ... روشن ...

اگر گفت من ... / چو راندن ...
اگر نغز ... / روان یار ...

رسید ... / سر آغاز ... پند ...
بپوش چاره ... مصعب ... / مه ...

... / مصعب ...
نخستین ... / بگو ...

سر ... / پس آنگه ...
چو بشنید ... / رسید ...

... / پس آنگه دل ...

در ... رفتن اسید ... مصعب ... سعد ...
فرستادن حضرت ... مصعب ...

در آمد بدین ... / روان شد سوی سعد ...

در آمد بدین و بر او جست [illegible] — روان شد سوی سعد با [illegible]
ش و جامه خویش پاک کرد — پس آنگه دل او برین جای کرد

اسید بلند اختری پاکزاد — چو شد سوی سعد بن ایمان نهاد
چو [illegible] — بگفتا [illegible] پر تو بود [illegible]

سبو کنه گفتا این نه آن [illegible] — که شد زرد بر جان و پر پیچ پای
در آمد اسید و بگفتا کرام — دل سعد از آن دین گرویدن تمام

هم آنگه هم سوی مصعب [illegible] — گرفته شده دیده [illegible]
ابا مصعب آمد به بنگاه خویش — نشاندش چو شه زر به [illegible] خویش

همی بر پیش خورت ریزد [illegible] — همه گفت کای پاک گوهر [illegible]
چه گویم چه سازم چه پیش آورم — چه سان رو بدین پاک پیش آورم

بفرمود کش شوی از آب [illegible] — بپوشان بر از جامه نابود
بفرمود او را که چون [illegible] گفت — پس آنگه به پاکی [illegible]

شدش مصعب آموزگار — پس او با خدا [illegible] راست [illegible]
مصعب بفرمود بر [illegible] — بگفتا [illegible] به [illegible]

ز دین پیمبر بهر انجمن — [illegible]
پس آنگاه سعد [illegible] — سوی [illegible] که خود [illegible]

برادر و آورا [illegible] — [illegible]
به پیرامن او شده انجمن — در آن انجمن راند [illegible]

که در گیتیان [illegible] — به یک دم به [illegible] جستم
سرود [illegible] — [illegible] پیدا [illegible] مغز

تو هر چه [illegible] — براهی که [illegible]
برادر [illegible] در آن انجمن — کزین پس [illegible] باید سخن

بجز آنکه [illegible] — گواهی سراسر یکی خدای
پس [illegible] — به پیغمبری [illegible]

سراسر بفرمان آن پاکزاد — بدین پیمبر [illegible]
همه اوس و خزرج [illegible] — با آیین نو [illegible]

بزرگان [illegible] — که [illegible]
بدین پیمبر [illegible] شدند — بهر جا از آیین سرایان [illegible]

پس از راست مصعب [illegible] — [illegible]
همه چون آگه شد [illegible] — چو کلک از [illegible]

از آن پس [illegible] — که [illegible]
بفرمان پیغمبر کار [illegible] — به یثرب [illegible]

به یثرب [illegible] — [illegible]

درآمدن بزرگان اوس و خزرج در موسم حج بمکه و رسیدن بخدمت حضرت رسالت پناه و بیعت کردن با حضرت رسالت پناه در عقبه منی در خانه عبدالمطلب و گفتگوی کردن [illegible] و گفتار ایشان [illegible]

چو شد سیزده سال [illegible] — به یثرب [illegible]
ز آغاز گفتار پیغمبری — شنیدند ز آغاز [illegible]
ز اوس [illegible] — ز بهر پرستش [illegible]

بهم

بسی جز امید رضای آن گروه — شنیده [illegible]
پژوهیده [illegible] — چو بر [illegible] لشکری [illegible]

که ای [illegible] پیغمبر خویشتن — شنو [illegible] یاد [illegible] انجمن
و [illegible] چو پیوسته [illegible] — [illegible]

[illegible]

چنین گفت کای اوس و خزرج
بروزو به پیچید و گردید یار
سرانجام گفتار بخود چنین
که بر یاری اسپهان گرد زین

شهان کیهان بخود آورید
سرتا بجور ازان بگرد آورید
شما را نه چیزی جز این پرورگار
بجا نیند اورا هم امیر بجای

که بازو کرامی بود زین پیش
کزین پیش زنده از خشم و طیش
هم و اسعد بن زراره بخشم
بزد بانگ و پیچیدش از پر چشم

و بوالهیثم و پور تیهان تیز
هم و دیده از خشم و کین تیز تیز
هم او را بگو هید و پور خوام
که عبدالاشهل زنده پر بود نام

هم آهنگ گفتند شان کای
که گفتند آری گفتار تیز و راست
نشستند زو همتران تیستم
بگفتار با ما لیا داده چشم

بکجزه بیا زار شیده گشت
همه روی وارو هم اهل یاری
که من تیز و روم بجا تیستم
نشستم بگفتار و بر خواستم

پس آنگاه گفتند ...
روزه ... بروز به پگاه
بفرمانت ... برکندیم
خداوند خداوند برو دیریم

پاسخ خداوند ... بپوشش
کامزده و پوشش روشن سر
بفرمود مردان ... خویش
ده ده و گزینده و فرخنده کیش

چو موسی که این ...
گزین کرد مردان یا بوش ...

سر و ... بر ما تو ...
خبر دادن ... پیغمبر ... بزرگان
**با ... تمیمی ... **
بهر چت بود ... بجای ...

پایان ... جبر ...
گزین کرد ...

ز خزرج ... اسپهبد ...
سر ... بزرگان اوس
و خزرج که انصار شد
که ... ایوب شان ...

سه شان بود نام و ...
که از گفتند ... زهیر
یکا یک بر ... که چنگ
گه ... ماه پیمان ...

چو براء معرور و دیگر که خوان
بیاد ... اکنون
دگر پور عبدالله بن حوام
دگر رافع پور مالک بنام

دگر سعد پور عباده که شیر
یکی کان آن چون یکا ...
دگر سعد ...
در دیدی ... شیران ...

دگر سعد ... فرخنده نام
که آمد ز ...
عباده دگر بود ...
بصابت ...

ز اوس آن سه نام آور ...
اسید و ابو الهیثم و سعد و ...
چو ... جهان شیر ...
بنا گاه ... نا بکار

برادر دو که ...
همه ...
بکوه منی در سرای ...
ز اوس و ز خزرج ...

ابا لسته ...
که سوزند جان ...
چو این بانگ آمد بگوش ...
زهر سو شدند انجمن پیش ...

ببیع و ...
شدند ... انجمن
بکوه منی ره گرفتند پیش
گره ... ایمان کیش

پس آنگه ... پرورگار
بفرمود و ... یکتا گهر
گزیده پراکنده گردید جست
بپوشید ... برای درست

که ... پیش ...
برآورده ...
بآیین ...
شده ...

سروده با پاسخ ...
که ای ...
گرت روی ...
چو شیران ...

خانه ... خسرو ...
به یکدل و ...
همان چنگ ...
همان ...

بر ...
که فرمان ...
چو ...
به ...

همیز ...
ببیم فرمان ...
رسد روز کاری که جنگ ...
به اندیشه ...

پس آنگه ...
پراکنده گشته ...
چو ...
سواران ...

...
با ...
کشید ...
چو شیران ...

چو دیدند ...
برآهیخته ...
سروده ...
درین شب ...

که بشنید ...
روانشان ...
بگفتا ...
درین ...

نه امید ...
نه جز ...
گر ...
بجنگ ...

نیستی ...
ز گندی ...
به ...
سپاه ...

پرو ...
روانشان ...
وزیش ...
گر ...

سپیده ...
جهان ...
که ...
مرا ...

شب تیره ...
مرا ...
بجز ...
بسو ...

ز ...
... تعالی ...
**درود ... **
شدند ...

ز ...
**... حضرت ... **
**... **
بجانشان ...

چه چون ...
**... پیغمبر ... **
**... **
زبان ...

...
**... **
**... **
که ...

ز ...
به ...
جهنی ...
برو ...

که چون گشت ز مجمر دره — [illegible] زورش اندر آن کره
بزد گام تا آن انجمن ره — مر او در کمین روی زن آن شه

چنان بود این دستان کار گر — شده مزد چون دست کاری سپر
پدر زین خانه دست خشه — از این در سرای بر او فرخ جشه

شده نی جهان خنده و انجمن — برژد و دران چاره ور درزنی
شده نی جهان درز دامان انجمن — برژد و دران چاره ور درزنی

سر و دره ای آن گشت بایگان — در آن خانه ور در دو بام
جهد بیش ای کس بر دری جا — بو دری ابا روی گستر وی

پر چاره وران شد انجمن — چهر یش و تیش همه در تن
به میدان پیر گین روز کار — شد ابا نبر مبین نه بکار

چو پوینده گامی بر آن خانه — مرد و کف در پای کرای پای
که واند درین خانه کار پرست — برین انجمن در وزان ترپست

سر و دش که روشن دل اگر — ز گنجد در زاد آسمان بگهم
شنید او که این مرد بر اوند — نشسته به چاره برش چشمه

چو در چاره جوی او نبرد — نگاه دیده در چهر دانا بر هم
شد بر ته او بر سر نشان جا — برین کار سان کرد و ایاز کرد

مه و گشت در پای او نه شوی — که هم یک دره و هم یک دو
چو بو جهد از هر یکی دو یکی — نشسته بر بو اران ته ار

سراغانه بو جهد گشت ای — چو باد ور چوب کس بو در نگو
سراسر جهان سرای هنر — ازین و نخجسته سراسر ای

ز گیتی تن با دوره مردوز — سوی این بیابان سرا کارزار
که وصه بر شان که ار به بم — هم آهنگ باشد دلا مری بم

همه زاده و گاو برکشید — کله گوشه بر تر ز اختر کشید
ستو دیم هوار دیو ار آتش — مزنیم بو چون آرش و آتش

چو او زخت سیمای ایش — بانگ ز درفش شد جهان درا
بگفت این خداوند سپهر — ازین او خش بر از هر دو دم

همه روز ای بنده آسمان — بمن روشن زند سنگ ارد نهان
چو چند نه باره مرد آن مغز — تهی خوانند و آن نه ز ای دو مغز

خدیوان را ادب ز بون سر — چو رنان بار و زاد و ربود
ده انجمن دو پر اکنده کرد — بر گاوش ابا داو را بنده کرد

سرایه کون ز دنیا نون — که بسته در آتش جا گز
با بسیج بود ار از ربی — ازین چاره دار بر نیم آتنی

بهر ده شده ادون که ریخته یا — بگو تا بو بر ده ای پیم گام
بگفت ای دو شاد زمردان دو — بگو هیم کار در نا دهش بکرد

چو جو پینده خش بره در دروز — بزنم و هیم بر کیسه در
کشنده ره ای نیم و کشته چنانک — با بیم با پیکر چاک چاک

ره یاد امیر کشته یانه است — بسی نه بکار دست با ماند در شست
ازین در که مرد کشته و پای — وز ار بنده و نیشان آن سرای

بجاده نشسته فار شاهنشه — بگو چنده آن تن سر هر بند فشت
ز یک تن با تند تیغ تیز — دوار بر هر جانشان ز تیغ تیز

اگر چه به بنگاه ماهی بریه — اگر او دش با آسمان سپهر
زنان و مردان را ابر و اورنگ — در این زیره و بالا بر دو اورنگ

بنجوش ور زند تن چاک چاک — ماننده و دو پیچ آن مغاک
پس زد آن سرش و دیگر ازان کرد — که خونه ور شمرد و مرد و اشش برد

روزی خود این وزار ار آشنه — روزی نیو شنده آن گاه شد
که زنده وار گیم زین بس نه — بدان روز او چند تا نیم باز

همه بدان سخت خان بر جنه — با تیغ تا هر کش در آورد کرند
بگفت ای برین کاین نبرد انجمن — پس او دو زن بر دست خورد

همه کام تا شم بر آورد تیغ — مرد زنده جان ور او تیغ
ز هر سو بباری بگو اینده — ز کین تا آن در ار نیز تا در گرد

زرنده آن را بنه بلا و هر شش — به هیچ دوران دلاری و اتاق آشش
کر و ای سر دو شند کاینه آمد — لب تخم پیچاره بر خاک گشت

چو کوبنده سازوین تر اهنگ زاد — برای سبک را آن نه کدار
نه چند هم او زرین تر زند — را ماند و ش خو ش در زند

مرا و دراور تیغ چون شد و آتش — و نه چاره کا آن که با کای نب
به هر سو که پوینه همی روی کرد — هنر با یمند و خود آب سیاه

به گیتی سپاهی ز تاز و کو — بکرو شش در ارشند شد تگو
با نگشتن ز لشکری ساز کنند — درار دوی گزر تن آن زن شند

تی زرانه نه ز گیم نیابی — زنی سخت روی و در هیچ نیازی
سراسر نگشته با امرین — که بان چیست ای تو زین انجمن

که ما رو تو دیه بر سر آشفته‌ای — خوردنده و دور را با بهوش خوی
بر زدست با پیچ که بیام خیی — که ده ند هر گروهی که در کین

کشیده و کجا و بار زنده او نتیغ — پس آنگه بجانش گز شاد آتیغ
چو نباز با شند ز هر گروه — ز شهر و ند با سرو و دریا و کوه

بیازند خو ز زر را چنگ تیز — که کس با جانین یاد و ستیز
سراسر سر ایان شاد و دیو — که زودت دری ای گو تیغ تیز

زه پوند با شم بار آستین — همی بو لب گشت همه آستین
همین را ای به کوه کوهر آن تو انشته — همه سان زکین رش ار انشته

بکه و سر ای خند دار زند درا — آمدن کافر در شب
با جنگ کشتن حضرت اسد الله — همی کرد که و سکالش کرا

شب تیره و بر زد و چون جهره شند — و رفتن بوتونتن تا بو لهب
رزبون ال و شرارش پر زنانه — ز مین آن کارشت آسمان تیره شد

رو آن ز نی سرای پیمبر وش — و کرده کافران و دشمنان بر سر
و رسانیدن ملک آن وحشت — با جنگ خونریز و چون جوش

که ناگه بدان خانه اند بود — رسیدن ایشان که حضرت امیر المؤمنین
با جهت برای دفن نعش الهوی ... — بگو تیز و تیغ سپه شوند

چوان بولهب دید گشت اهریمن — بپایند بر جای کند دو دان
تاز که پیشه تی سرای — که بس کو دکان در فراز سرای

بگو در آمد شتی سپیده دمان — بپایند و جنده بر آسمان
همو خورشید کرد و در خاور — بگو تر زد و تیغ کین برکشید

پس آن دیوسار از فراز … / به پرواز هیچ روز خدای
وز آن سوی جبریل نیز پاک / گرایید زی غار روز …
پاسخ رسانند از خدا و نبی / کدامی کار فرمای خدا آسمان
با پیمبر شب چنین و چنان / بیفزا بر سر از اهرمن و کین
نگار ار اگر شیر ببر نخجیر / بگو تا بجنبد بجای تو در
نگار ار اگر شیر بر نخجیر / بگو تا بجنبد بجای تو در
درین خرگه تا نشب … / وزان غار تاریک بنهاد روی
نگار دیر نوشین خوانده ور / ز فرمان داور شش …
گرفتش در آغوش و بگریست / که با شه چنین بازی و روز گار
چه راز خدا و ند بخشنده چون / جهان راست بخشنده چون …
همه راز نوشش بجان بر دل / ننگش ندانیم و فرمان بر
که چون شنید از پیمبر سخن / که بر غم دو بابیش جان …
ستایش کنان روی بگذر / سپاه سپید اختر پاک …
که دو زانت داور دو … / نهان دامن و … راه
بر از رم اگر جان برون … / کنم برخیت دین از دو …
پرند است و در دهستان … / شم ما بر پند آور آمد
اگر راز تو در بپوش … / با زوی پاک یزدان در
نکشا این وزد بوسه پایی / پا بسود که خفت در جای او
زیر پوشش آنکه شیر دل کرد / نش را به بخشنده جان …
گرفتش پس آنگاه جبریل است / کهاش بخشنده …
پیمبر بجا کار در … / بیرون آمدن ابوبکر علیه …
از غار بخیر بزم … / برخیزند برافتند و …
وزان خاک دارای … / و … برخصوص حضرت …
پناه … / جهان چنین شان کرد تا …
چو ابوبکر آگاه بود … / حضرت رسول پناه …
آن ملعون و … / که بر کین … و … ش
با آن نهانی بود … / پیم خبر دادن …
و … / گرا غار بود …
بر آمد ز بنگاه آن اهرمن / که چو پیر نهان …
بتا که بره … / هر رسان …
زد و بال آن پادشاه … / همیر … رود …
وزان شوم دیوان … / پر پیش از غار …
ز خویش همه … / جا پایان نشست …
گشان به … / شد آنگه اهرمن …
پیمبر ز اندیشه کین رو / که روشن …
با جار با خویش … / که تا راز …
ز هر در … / که بچه از آن …
همیشه … / دلت پاک …
نه بچه از این … / بر این راه …
پا … بخشنده … / که …

که با ابو … / بیکی سوی کردون …
که کرد و بو بکر بر آسمان / چو دیده آنچه زان جبرئیل …
زخشم و ز کین شان … / ز آتش بر آورد …
بگو هر سر … / بزیر اندر …
گروه آن بهوی … / ز آتش …
سرایان همی … / گت آیم …
ش ز … / بجان شان …
باگفت … / پر از …
شنیده از این آن … / چو چنبر …
شعنه … / سالانه …
بجو با رم آن نا سزایان … / کنم با زدم …
ورگفت … / صیاش …
ز دو آن کو … / چو بو بکر زی کوه …
که آن ز … / بکجا …
ب بیم … / که با بیم سنگ …
ورگفت … / یکجا …
بهر کوه چون آسمان کبود / با گر …
خود سان همه … / یکجا …
بیک جنبش آستین … / که دریم …
بگاش غانیم … / گشان …
همیخواست ز خشم … / ز دریا و که …
گت … فرمان … / با شد …
شود آشکار … / بدو ز …
پس آنگه … / بدو یار ابو بکر …
همیرشش … / جهان غار …
جا آور این … / حمید …
که رفش … / بنا که …
نه به خیر … / که نه آسمان …
ابوبکر … / پیمبر …
دگر … / بفرمان …
درخش … / ز …
هم … / بفرمان …
نهان داشت … / ز دیوان …
کبوتر … / برافتاد …
همی بت … / ودر غار ابو بکر …
بنگره … / بر و …
جا بیا … / همی …
که چنم … / روان …
نشسته … / ا …
وار … / خداوس …

بهر انجمن با بهروزان شکوه
ابو بکر گفت ای زده بنده وست
همیر بر بنده دوشش دست سود
ورزان روز کش چهر فرخنده (?)
نخستین پس ای زده و بگفتا زشت
کمینه دوران مرا دانش زنجش
ورزان سوی کاو بوه شیر نهادی
همرزمش نهراب داده وپرنو
چو در هند داران همه کینه جو
نشسته هم آهنگ با راستان
کنان تن برادر کنیم هم بهم
بفرمان یزدان دو فرق سرش
چابایان سرودند با کرده گاه
ورزین در بالید داوری خویش
به پرواش تا کرد در ...
نهاخفته در زیر شمشیر شیر
همه امیدوان کرده بدان زمین
بر سرش جبر ترسیده جا جاوی
که دور از فرشش جمال تو گفت
بنامش ورا ناصر دین درود

ب دی نشسته گرده گروه
چنین چند روز و فرخنده وست
سخن که فرموده و گوشش نمود
چنین بود تا سوی آتش چه
روایت شکر و دو زاده و در جنگ
امیر المومنین با ... پسر
و میکائیل را جلاد و فرموده
به خوخسته دار کز وی ...
برادر سپید و دامن نگاه
چو دهقان بهر نامه بسته تن
بهستی و ... ناچیز دو کم
همه رای زن ... دوش
کرای نیستی بخشش ز هستی نگاه
چنین گفت آن دو فرق سرش
سراسر زده و پره چون ...
کش آر آمد به جای ...
چو پس آن ... روی
بر پیش او آر میکائیل روی
بفرمود بفرهنگ یا آل تو گیست
ز یزدان با به پیغمبر آمده بود

بدشت آن همه گفت داور ز
همین نیز همانا که چنین جان
بدل گفت کامیدن شدم ...
چنین اره نه بر جای آن ناکب
ودود ... شنید ... حضرت
حضرت ... ده ... پر
جنگ ... گرم ... دو کرد ...
تا ... جا ... بدید
چنین شبلی و خوار ...
که چون شیر یزدان ...
شو ... جو ...
زخ ... ز ...
ز ...
[illegible]
همه ز بر کین تیغ در جنگ ...
ورزین از فرش ...
بفرمودش جبرئیل و میکائیل پر
نشسته جبرئیل ...
بنامش خداوند ...
چو تاری شب آن تیرگار ...

سرو بایان دو دیو ز شمشیر
شوم ایمن از بار یزدان
که با جان و ... جاودانی
نکرد ... پر جگر چاک
دل پاک آن ... بهشت
بیوزارد ... دیده تا ... دواد
بجای ... پسر ... زاده
سپر ... جان ...
دیار ... سند ...
بجبرئیل و میکائیل ... داد
همه رای زن ... هم ... پیش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کشیدند امیر شان ... ترش
بدان خانه پاک ایزد شده
ابو جهل گفتا ... زنگ
که پیدا ... سختی ...
کمان ... کش برزده ...
بفرمود گامی ... کهر
که شیر خدا ... زنجک
ز جنگ ... کش ... خون
بفرمود برهان شیر دمان
چو دیدند ... شد ...
یک شد ... ز دو ... شده
... را بر ... گشت
کرای ... چو ای ...
همه ... با ... کوی
بفرمود ... کینه ... جنگ
که این بین ... سیه ... گشت
کز ... جانش ز بهر
ابو جهل ... انجمن گفت باز
به نیرنگ ... بهوشش ...
... گفت ... ما ... درود

هجوم آوردن کفار در شب
بقتل حضرت رسول ...
و فرار نمودن کفار در شب
... شدن ... کفار شب
بدانین ... تیغ خارسنگ
چو سنگ ... بدیم ... کیر
بهر ... کشش ... جنگ
بنالید چون ... ز ... بیرون
بر د ... پیش چون آتشین ...
ش ... خویش ... کام ... شد
همه ... پراکنده تیغ و تبر
به پرخاش ... دو ... گشت
... بزرگ دیده کام
که ما را ... ز ... روز
سپر ... ره ... بر ...
سپه ... در ... گشت
ملاقات ابو جهل با حضرت
و پاسخ دادن آنحضرت ...
بنادانی ... شدن
حضرت امیر المومنین

ز هر سو کشیدند ... چو ...
سوی خوابگاه پیمبر شدند
پسر بر ... پیش ... تنگ
ورزین ... کش ... آتش ... گران
دران خوابگه ... جنگ ...
بگفت ... ز ... نمی برد
که گشتش ... ز ... کاست
گرفت آن ... شد خجر
که همه ... شان ... دگر
که برزه برکین ... دست
سپر ... شیر ...
گرامیده شد ... سرای ...
نه ... بود ... تو ... جز
سپر ... دو ... بر ...
بکام ... شد ... وکر
و ... ورات ... جا
که ... با جان ... شش ...
که این ساده ... بخود ... دار
که جان ... کرده ... بها
که یزدان دو ... ات ... نه

در ... تیغ در ... تیر ...
و بر ... حضرت امیر ...
ز ... شیر خداوند ... رد
و آن ... ن
که ... بر ... شیر خدا
سر ... ز ... وید
جانش ... ال ... دست
همان تیغ ز ... آن بر کمر
بگفتا ... ران با ... ر د
بهر راستان سر ... شت
شده ... انجمن در ... سرای
که ... شیر ... تیغ ... پیش
سر ... باد ... که ای شیر ...
بگو ... کین کینه جو انجمن
چو ... آن ... روز ...
سر ... ات ... بیک ... ول
امیر المومنین علی بن ابیطالب
خشنود ... دو ... ابو
ابو الحسن ... جوره
علی بن ابیطالب علیه السلام

مرا ساده خواندی و دانا مرا / مدان باید م داد و فرهنگ را
اگر گربه چو بوالکان زمین / که بستی تو شان پیشوا یمین
پراکنده در تند و فرهنگ من / ازان نگرد آینده آن انجمن
دو دیگر چنان کرده ورد ... / کگر بهره ویزه و سپکرم
همه ناتوانان گیهان برند / بچنگال کین چو مرچنان و رنج
دگر زنده چنان آدم پرده در / چنان با بکشب با تیم کردیکی
که کرد آشکارا بگیتی ازان / همه بهره و پایند پیر و جوان
شوند اندرو بیرد بادی چو کوه / نگرد و خداوند که وند پیش و
اگر آنچنان بود کاین پادشاه / مرا داده فرمان که با شیخ خوا
بگو شتر چنگ چو تو پر کین / برسم تو ابدال شاه باداد دون
هم امروز او شمار دین داوری / به برزوی بازوی کند آوری
سرمانشر کردی بنیرو دریز / ز دو بستی باد های گریز
به بوجهل گفتا که ای سگ درو / محمد برفش چو آهنگ کرد
مه و کوه پاینده و دریای دشت / زمین تنگ گشت آسمان شگرف
سرایان که دارا بر اتش کهن / بگو نیز زین کرامات آشتی
همی زنده برزف گدخت کوه دشت / که با شد درین روز نامه بجش
ازین پس نگوید که آتش خور / شود ناپدید و نهند از خوی دو
پردوان پیوسته کادو رند / مزد و خد و دانید که دو رند
بود گرچه بردوان دران پنجه / و داد آوردو زنبوتان نیز
چو شنید ابوالبحتر این سخن / بر نوشن با جانده به انجمن
بابانگ شیر خدا شیخ شر / بر آهیخت دران و شد و پیشتر
بجای دو تیغ دان تیره رای / که زنده بغره و داد زد با ای
چو مرد کار پری بود و دان بکرد / بکی تک ازو راه شاه و تا یکیش
یکی گفت داد فرهنگ دریر ای / که کشت ازو پیکار پیرپچ بی
یکی گفت برق کابش زنید / یکی گفت بر چه واتش زنید
یکی گفت برنوش حجت دورشن / یکی گفت شان اتچون دکفن
درین کارش بهوش پر به پا / چنین انجمن را بود راست راه
که چون خشم تیغ کین وزینام / بموزم بر بستی نه بیهوده کام
که دیدم نه زین کام خود بارکرد / با بانگ می نعره آغاز کرد
ز خنده بگوش آدم ز نهان / که در دیده بجلکشت چاک تراندش
بنا له و دیدم جهان سگرف / سراسر خونیده در رای زرفش
خوشان دل کوهای ازان / بابانگ بی رز ران و کردن

دلم گفت از یم و نه هوشم نماند / نیشت نب دور هوش تو بشم

خبر دادن حضرت رسالت پناه بحضرت امیرالمومنین علی دزکه که در میان آنحضرت و ابوجهل دران شب گذشته و خبر داد حضرت حق سبحانه تعالی و ولاتر اکه بر پای نشست رسانیده و علی را بوجب تبعیت آنحضرت داد ...

ابوجهل بشنید چون این سخن / برآشفت وزدست با انجمن
که خوشید حصور را و در خشم / چنین با بهره پیشش و دیچیشم
پس آنگه که بنسکاله شده بری / علی دیده جهرش بغره و فری

همیر مراد او چنین گفت پیر / گرامی جان پاک تو داناوی
زر چون یو جعد گفتار بود / نگفتار نیک کین بایر بود
با آورد چنان شد و دو خدا پاک / بلندی و اورده و در پت خاک
که در بهشت عنبر بنده آسمان / شنیدند گفتار ت ای جا جان
سر ده و خدا پاک داد و دریا / گرامی او نسند و پیمان ز
خد او خد این نفر گفتار گیت / کر ساه محمد جز او با زنیت
کرو هش با دو کینه در رسته / بیارتش و او آسی این فور سته
پرد بند کار خد او نمک / چنین شاه ن بر دورست وا بخشش
که این جا بنشیند محمد زمین / چو ایا یه در شاه نگو زمین
بما آنکه فرش از تنش برآت / پس اندر او زین از تن بر ادت
با دو سر وده خدا را چنین / گرامی کرد گار شرف ار جنگ
چو باشد که مار الگی حب / که در جنبش آمده ول در گفت
پاسخ خدا را و خدا و پاداش / نفرسود با نازگان بهشت
که زنگ نه تن کو بدوراست / بر اورده پرداران خوشتم
چو بو پیه بجود و پس آن پاک کیش / شمارا کند حشر یاران خویش
وزین پایه دیگر یزدان پاک / بر آتش گراینده تا جان یک
رزین پا یه پیاده یزدان پاک / بر آتش گراید تا جان پاک
سر دو و خد روی برآتش بدیم / که با زان دو و بجان پرورا
خنک آنکه زد آسمان و دست دو / خنک آنکه دو و دو پرستند یک
خوشا آنکه زد جان و دلش دراز / خوشا آنکه زین مایه آتش رها

زهی آنکه بو بیکان راه و گا / کی رو آنکه باشد خود این راه کیش

رفتن ابوبکر بر خود حرکه مصحاب و آتش و ابوجهل تا به در خانه شوکه حضرت جای پای بر کسی زخشت ابتدا خود کفش ابوبکر بر کرد رسالت پناه و ابوبکر بمیان با زمین فرود رفتند این جا به آسمان رفتند

خبر آنکه چه دانید خوا و دوی / ز نا پاک بشن نهان با رجوی
بی دورت گشاید و باسته تن / چنین گفت از گفته رستگار
که چون چنگ آن نامداران کنک / نفرسود این که بنده شکرگ
شد آنکه ز خود جه پره دست / که دز دام و دوین نفر بیگ دست
بهر سوی ما سون سواران شدند / بر بنیاد حرم و بیمار دان شدند
به و گفت ابوجهل نا پاک زاد / دران شهر پس چو شان گشته
بهر جا سرایان باگو رحمتی / که ای پیر و برنا شوید اندر کین
ببوی محمد یار باسیم ون / وهیم اندر شده تن صد پیرون
بجی بو زکرخ لاع خ ... / ز پد باز گورز خدا و نمام
بر خویش خوانند گفت ابیند / بکجا چو زن ای مرد سپاه دز
پژوهنده و پوشه ازان ... / مدارا زه که کرد خدا دان گرگ
همی رفت سوی شب وز / بجملکیش ابر بر اندیش با ز
که هی بو تی فده و با پر دای / سپرده به بنیاد الله وپ
چنین با سپه وز پیه پا پاپا / دو داد دو ... به بگاه خا
بگفت ازین جا چوران حجاب / جهان پرنده نی آفتاب

و یاره روشن ورزمین چون پری
که چیشان به بین جای گرفتند تنگ
مران غار زانده و کار دش
مدینه گاه در بیابان تارش

کبوتر نهاده به دیوارش آشیان
مرو زو اوروت تخم کارزار
از نکونه شان پر کرد تنگ
فرو ماند چون منهیان انجمن

به دنبش برو بگر پا و پر زد
زدو صد بیاران نهان از چپ
دلمان و چه اکیش ان [illegible]
همیدون شت آن درکرم [illegible]

همبر بش امروز چند [illegible]
سبیه جان با آرام زاد و چپ
خداوند نظرش و نماند و پند
نبشت و پند خداوند [illegible]

همیخواست زد غار آید برون
به بدیه بیاران شتو همسرون
بپایان بزد پای آن سرور
مدینه یا دری گشت آبادان [illegible]

بیک کشتی [illegible] پیش در
برو بر کشان خداوند فز
کون راه [illegible]
بیاده [illegible]

چنین بود زان کوه [illegible]
دمیت [illegible] حضرت [illegible]
بحضرت امیرالمؤمنین که [illegible]
همبر کرد شاه [illegible]

کران غار ابریشان [illegible]
به دو دانا شهادی مردم را
رو کن دو زنان [illegible]
به تیغه [illegible] پشت خفته

طرسی و طوسی دو پیر کهن
حضرت فاطمه زهرا را با دو
حضرت فاطمه بنت اسد و مادر
چنین گفته [illegible]

سه روز راه زان غار [illegible]
ز دامن باشم هجرت
به مدینه کی دکیفیت آن
بغل باز کن در شهر شیر خدای

بسیج ره پیرش ساز روز و
درآورده دوان ساز [illegible]
همبر مرد و در ایکا با [illegible]
جنینش [illegible]

که پیغمبر پاک داد [illegible]
و چه آن خداوند [illegible]
بیصه دل و پس جامه بود
دزدوم بر نهادر انشاه بود

و چه خواجه مال را مال خویش
زنان منذر نهاد رو مال خویش
که یک و چه آگاه [illegible]
که چون [illegible]

از این روی [illegible]
به نهادر روز [illegible]
در ابطح باو بر انجمن
به پرده بر نام [illegible]

و چه ابو پس مال [illegible]
که گرگشی [illegible] مردوان [illegible]
دکلک [illegible] یا رسد
[illegible]

که بیرت از بدمن ای پاک کیش
ب الاری پاک زیبرای خویش
بدو ده نام [illegible] کهر
کرین کی [illegible]

دکر هر که پوید [illegible]
[illegible] رو با بگیر
چو بودی بانجام فرمان من
بدو [illegible] جان من

بسوی خدای و پیمبر [illegible]
باهنگ ره پاک دل برای
چو از من رسد [illegible]
وزین [illegible]

بزرگت و پوید [illegible]
بطرهان فرخنده سالار خویش
که حیدر [illegible] در ابطح [illegible]
چراغ غار [illegible]

که سپند چوا کاه بهر کله
به انکه که گوسپند ان به
چو دیدش پیمبر [illegible] خویش
جنینش ز نیاده [illegible]

که دنیا بیار زد [illegible]
نگه [illegible]
کیفت [illegible] کارش
که [illegible] غار [illegible] تارش

گرای و هم [illegible]
به پیغمبر [illegible]
زنجیش [illegible] پیشه [illegible]
بغل [illegible] نبرده ام

بفرمود [illegible] ره [illegible]
حرکت نمودن حضرت رسالت
بیا و از غار ثور بجانب مدینه
که شد [illegible] خدای

کیفت [illegible]
به دو نایا عبد الله بن
در بقعه [illegible]
خدیجه [illegible]

پس [illegible]
ارقط و به خوردن سراقه
بوده [illegible]
[illegible]

دوان [illegible]
اسب او ورد و کیفیت
آن داستان
شد [illegible]

سراقه [illegible]
که چوم [illegible]
بامید آن [illegible]
[illegible]

که [illegible]
[illegible]
بنا گاه [illegible] پیمبر [illegible]
چو [illegible]

سراقه [illegible]
گذشتم [illegible] دل [illegible]
پیمبر [illegible]
که [illegible] خداوند [illegible]

ز کین سراقه چنان چون [illegible]
ز ناوه [illegible] خداوند [illegible]
که ناگه گرفتش زمین [illegible]
فرو ماند [illegible]

بر و تا [illegible]
بگنجینه چون [illegible]
و [illegible]
بسوی پیمبر [illegible]

[illegible]
تو چنان [illegible]
پیمبر [illegible]
[illegible]

دگر [illegible] سراقه [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
دگر ره سراقه [illegible]
[illegible]

بنالید [illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

پیمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

سراقه چنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیمبر چنین [illegible]
که [illegible]
سراقه [illegible] جان [illegible]
[illegible]

بپروردی ایمن چو پاینده شیر — رسیدن حضرت رسالت پناه و ورود به مدینه — به بیگاه و راهی نشیناد زمین

گراینده زی خوابگه قیرفام — بمنزل ام معبد و طلوع بجوانب حضرت خیرا — خداوند آن ام معبد بنام

سپه وار از آن خوانده گفت از روش — لشکر و ورود منزل ام معبد و گذارش آن — چه واری که مهمان و پرورش

پر آوردم آن پایچ سرو روش پیچ — دوشیدن و گفت معجزه آن ملک ... — ورنی شرم دارم و پا پیچ

که گرد آنش و ررد آهسته — درون خیمه بیشی بش کاسته — بگاه نمیرد نا تو ز نیش — تو بر روی کرد پر باغ و چمن

چنان ناتوان و بدو گشته تیر — که رنج آمده زنان اورش ناکی کی — ز ننه خانه ... موبران — بران موی چون کوه های گران

همه بفر مود کای یک زن — گرفت روی سروری دو بن — کرد دشم از این نام و اوش — ورون شیر کام آدم بود کی

سر دوش کای شیر پار سرو — نه این بیش را بهره روز بره — دوپستان خوشیده ورپا — گرفت روی پیک بروش بر

همه بر پستانش بر زنده است — کشیدنش از خیمی بدو حت — ز پستان او گشت چون شهد — دوران چوب و شیرین برکش

کشیدش یکی دست برپشت باز — غش گشت ازان فربه دو نواز — دو پستان خوشیده و آویخته — همی شیر بر خاک و درکش

بفرمود با ام معبد که جام — وزو اوکه شیرت چشم تو بکام — بفر نانش بس کار وده شان — وروور دوران پا دست بکر

بیاوشید و نوشید و یاران کام — درون شیر شیرین کشید بکام — چو دید ام معبد شگفتی چنین — بنالید کای آفتاب زمین

ز جان افرینت چنین فر و نال — بود مرور ازوی کامجب سالی — ز چشم و ز گوش و ز پا و ... — یکی نیخ بر خاک افتاده پست

بران پاره کوشت تجلیش از آن — با چشمه جب در نیش از آن — بفرمود چیش ز آن بنده را — که خواهم روان از بسته

بیاورده بردند همی کاستی — درون از تنش بهی راستی — چنان بود آن و ... و هید — بیاورش بکام و دوز و ز چید

شد آن پاره گوشتان همچو — یکی نازنین کودک جان شکار — بر افزوده و گفتار تقر — خداوند او شاد و خود مغز

همه جان نخم خوردیا بک — فزوده گشت از خداوند پاک — یکی نقر خورنا ستی اخته — همانندم بکردون سراو آخته

ز خونا به پوشش رد دیگر تن — ز ره یاد خواهند کان بی رشته اوی — مر او دو ... خسرو آباد — ز بارش به بید و زبان روز

بیکران کحال خورنا بیک — فزوده گشت از خداوند پاک — یکی نقر خور نامی آخته — نماندم بکردون سراو آخته

رفتو ناسمی خورشید و گشت — بر او ان خواهند کان بی رشته ان — بر دو دو ... خرم و با رو در — ز بارش بر بید و زبان روز

وگران بپهنا و بار و پا — بجنبش در او روز دست ... — بجا که به پیرامن آن درخت — بفرمان آن شاه خورشید بخت

یکی باغ خورشید پشتیبید — بنی سبزه و لاله آمد پدید — دو فرسنگ ز و پر دو آن ... — چو خرم بهشت و چو دلکش بهار

همه سرخوار است آن جایگاه — بدو گرد و به بر دو و گرفت راه — بر او در دوی آن همایون درخت — بلی ریگ خونا بگریخت

چنین سالیان خرم و بارد و — خور آن و چو آن ره بر آورش — همه زرگنبدی چو بر تب و — ازو ناپس نا بید و باران تخت

چو شرخدا گشت شیر سپر — دگر برگ او درو خوش و دست — بسو که چنین آن بیار بید — بخشکار آید و آمد کوهن

ازو نوی از کوه دو دی — سوی ام معبد گرایید سوی — دگر کوه چون دید بیجا و — گل و سبزه و لاله ورد و بوش

بیکان اندر آورد شکی نگرف — همگیش کانید نه باران نه برف — چنین سبزه تر پیدا تو نهته — چنین باغ دلکش که آراسته

چو ز ام معبد پر و ... و باز — سرودش ز اغاز و انجام ... — که گفت ار که آن روان بهر ... — نشسته سوی گروه بیش ...

همانا به بیجا و ما بر گذشت — شده از کلام او تازه این کوه و دشت — کنون سوی بیش این روزر ... — که او روز خدا و ند پیمبر ...

دو با ... چو روز نال خویش — ره یثرب آن مرد بگرفت پیش — بدین خیمه پر روان شاد کرد — دو خیش بیش خویش آزاد کرد

خنک بخت آن مردم پاک زاد — ورود همایون حضرت رسالت پناه — بقباء و استقبال نمودن جهودان حضرت رسالت پناه و ورود — که انشا پیرا که ماند خویش ...

چنین داد و این داوری ... — و مخالفت نمودن ابو بکر ... — حضرت رسالت پناه و ورود ... — تبا شد درون کاستی و خوش

که چون آن شهنشه به یثرب رسید — بعزی فره در قبا آرمید — گروهی عمر و خویش برا — کشان در قبا بود از انگاه

شادی و روشن نه پر و شه — بپیرامن آن جهه پیره شده — ابو بکر آن پیر با هوشیار — سرایان باین نامور شهریار

که یثرب جهان از جهان چیز — چرا می نبود ازین جایگاه — همچنین پاکیش داد باز — که ما شیر یزدان نیاید فراز

ورا امید و شادم بر یثرب درون — چنین رای من تا تر زو ای جوان — بر هچه بود بکر ز آغاز کار — مدد کرد و پایان کار شکار

به یثرب گرایید بر خیر خیر — بگامد آن پادشاه هژبر — بدل کین بشیر خدا را — بجان تیره از پاک پیغمبر

همگفت آن نامور او در — که بر نامور ابو بود مادر و — یکی نامه بود اندر شهر با — بشیر خدا بر د و زرغا زکار

نشسته بدان نامه های زرین — کسا رند و بیخ و تیار من — ز بهر و در هر اشیر دل پا برد — بهر جا مرور ز تو و در وی ...

سوی دخت جت آمد بیر خوام — ابا مرد و زن قوم و شاد کام — رسیدش چو فرمان زدای — ورود و ورود کلک الفتان ...

زنان بر نشسته و شیر مرد / و با عمریان گشت هامون نورد
ابو وا قفر از بیم گنگ افغان / همی تاخت زانده یکی زنان
بگفتا او که ای کرم پوی / بیا در دلک فسون نرم جوی
ز نازه ابیکلن بکرم و کرزر / کمن رنجه شان زنین زه و دیر با
بگفتا ای حیدر اند بیم از آن / که از پا درخشه زنده و پنهان
بآهنگ جانهای ما در کشش / سوروان نشسته بند ابخسم وطش
ازان ناسپاسان و تاب و توش / چو گفتی کرزم آمد بگوش
مه و گفت شیر خدا شاد باش / بیاسای و از اندیشه آزاد باش
من امید دارم به بازوی تیغ شیر / ز دادار چون جان چنین چیر
کشته شد کند آوران در کشش / که گرد از آن درد که در دست پیش
سراسر چو خاشاک و من آتشم / اگر آتش آب آتش کشم
جایگه سوران چو آذرگشسب / با آهنگ آتشه چو شه در اسب
تو دیوان کرمان کام ... / چو از پارکشش که چیت کمن
ز نازه به جان بیوی حجاز / کمن ارشدوها را نحو دچکب باز
بفرمود تا کای زرک‌زران همی / به نیروی چنگال نازان همی
چو بشنید بانگه و چنگ مرا / بچنگ آتش ای رنگ مرا
مدد بای آتش و در راندش / کران جان زراند از چنگ تن
ابو وا قد آهستگی پیشه کرد / دل و جانش مدد بود اندیشه کرد
همی خواند بر جان آن شهریار / ستایش ز جان آفرین کردگار
که ناگاه گردی چو دود سیاه / ز نا مرن برزند بگه رشید آ
فرشتی و لیران کرد ... / چو پیلان بر زده چو دیوان ...
بتابش سر نیزه شان چون درخش / ز گرگوهری رست بگوی خوش
چو شیر خدا آن سپه کرد دید / بر افروخت چهرش چو تابنده شید
ابو وا قد ... آگه شتاب / بر افروز زاد و هم ...
ز نازه و نو ز ... / روان ورد روز آفرین کامجوی
اگر بر زنیم زنهار ... چیر / نوزده شمار بر چه از کین و مهر
سر دوند کر با سمان ... نورد / سرت آورد آن ریم از کین کرد
لبوی سپه زان جایگه ... / که بچند ز زاسمان راه ...
ورزم گشت آن اژدهای ... / که سپه دور کین دم اژدها
برآورد و برا چو شیر از کنام / سبک آخت تیغ کران در نیام
چنانچه نکرد از شیر و پلنگ / گرز مید سوی گرزدارن بچنگ
سواری دلاور چو اهریمنا / و یا دوزخی نقشه در جوشنا
بد او حارث بن امیه بنام / جناح از وراکند بوش ظلام
یکی دیو بر کوه بر اژدهای / یکی خاربن خاران جانگزای
سهنکی ز اهن بر و دل ... / پلنگی ز پولاد و چنگال ...
بر انگیخت از جای شبرنگ زین / برون رفت کشاد و زبانکه نیش
بیازید چنگ و برآورد تیغ / چو درخش و درخشی زتاریک میغ
بارعون عزعاه ... / ورا کاه و دو دان جنده انغتر
بآهنگ شیر خدا بر دمید / شگفت آنکه خاری ز اورچید
بگفت ... سر ... / بکامی ما نم چت رلوز د

بشیر خدا چون زمین کرد تنگ / بدان شاه مردان آتش ز رنگ
زخود تیغ آن دیو ... / بر دوش بر جهه شیر خدا را
ز نیش آتش تیغ بس برکشید / دو نیم آمد از زخم شیر ...
بیازوی شیر خدا ز سروشی / ز نیش آفرین آسمان پرخروش
جناح اندر افتاد بر خاک پست / نشیر رنگ آن دیو را دست
به یک سو در آن دروازه یکیر ... / برانگیخت از غو هامون ...
چو دید آن خداوند دین جنگ / جهان آتش انگیز جنگ
سر و دند کاهی از ... / که باد و شاه ...
پیاده به پیکو نه جنگ آورد / بر اهریمن و رنگ آورد
چه باشد که یا میدون که برسد ... / بجلش برونی چو آذرگشسب
جناح دلاور که در کار زار / هم آورد جنگ سوران ...
یکی خنجش تیغش آمد دو نیم / پراکنده در مغز با باک و بیم
اگر ورشو ما یم اگر اهرمن / بچنگال آن چو ... دیش
چو گوران که بر شیر ... / به ...
مو ... پشت و چنان ورکان / که با بید ... ناز آسمان
ز نیش آسمان دل تیره ... / چو دیو بر ... بر ...
سرایان ... / همی بس ابو طالب ...
که بخشاو بر ما ... شیر / که ما نیز ... فتیم ... شیر
ورزین سو ... آتش و ... / بدان ... ناوک ...
به ... ورزی ... / الوشت بیژب سپه ...
همه ... آن ... / جهان چون شب تیره ...
ابا ... / رسید ... پادشاه ...
ز ... / با ... شده ...
ده ... / که کشته ...
پس ... / ز نیس ... مردان ...
شده ... / ده ... پس ...
هر کس که ... / بشهادت رسیدن عمار یاسر رضی الله عنه
الله عنه ... / بجوار ... باز ...
چو عمار با یاسر ... / که او را به ... نهاد
ابا پاک ... / که آمد ... چو ...
دلاور سپه ... جال / نگو خواجه ... جال
در ... کار ... / شد آن ... ناوک ...
به بند ... / کران دین احمد به پیچید ...
عدویان ... / ملامت ... کشید
به نفرین ... / روان ... چیب
بیا ... / بجان پاک ... پاک ...
همه ... / که نشسته ... جان ...
ازین ... / تکند ... پاک ...
نخستین شهیدان ... / به این ... خداوی
به ... / سر ... جهان شهر ...

که گر بار چیزی ازین پاک دین … نتابد ز بر داورست باز دین
همی بر تو موبد [illegible] که گه کردی … نمایش بدین [illegible]

نیابد نه دارد که از بهر جان … نهان پاک و بی باک در [illegible]
پس آنگه مجاور و مام پدر پیش … همی بر [illegible] خوانده و [illegible]

بپالایش هم از خداوند جان … به پیغمبر آمد سخن ز آسمان
سخن [illegible] روان روشن [illegible] … که با رای و [illegible]

چنین گشته پروین [illegible] بر پرند … **گفتار اندر حضرت [illegible]**
در [illegible] … چنین [illegible]

که چون شیر [illegible] آمد فراز … به بنگاه [illegible]
گرانمایه شد سوی [illegible] … ز خاک [illegible]

همی بر نه و بیدار شیر خدای … انوشه بر یزدان ستایش [illegible]
روان [illegible] سپاس خدا [illegible] … زبان [illegible]

هم از چهره زهره [illegible] بخت … شگفت آن شهنشاه و فرخ سرشت
ز هر کام و [illegible] … بآنگه که [illegible]

که بر بخشش [illegible] کار سپهر … روان کرد [illegible]
هم او گرد و در گرد پرده سرای … بنام [illegible]

دگر روز از شاه خورشید بخت … فرو شکوه و از [illegible] تخت
گروهی [illegible] … سران [illegible]

کزو [illegible] از پرستنده چهر … که دلهای ما با تو باشد بمهر
سراسر ترا بنده و پای [illegible] … [illegible]

نداریم [illegible] جان دریغ … برادیم و در پای ما [illegible] تیغ
اگر با تو [illegible] … وگر با تو [illegible]

[illegible] … ورا در پیش [illegible]
چه بر کعبه [illegible] … [illegible]

بجز [illegible] یزدان [illegible] … [illegible]
همیدون که [illegible] نشست تخت … [illegible]

بفرمان یزدان [illegible] مرا … بهر جا که باید رساند مرا
به یثرب ره آهنگ شاه [illegible] … [illegible]

بزرگان و [illegible] مرد و کرد … [illegible] و فر و شکوه
ز هر [illegible] … چهره [illegible]

ز مهر [illegible] روی زمین … همه برش آراسته [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] روش [illegible] … [illegible]
ز چهر جوانان [illegible] … [illegible]

رسن [illegible] نام او [illegible] جنگجوی … انوشه [illegible]
[illegible] … دگر [illegible]

[illegible] خورشید چهر … سراپا [illegible]
[illegible] … زمین [illegible]

[illegible] شیر مردان پیاده و زره … [illegible]
پیاده و [illegible] سپهر [illegible] … [illegible]

ز هر سوی مردان پرخاشگر … [illegible]
رسیده [illegible] … کلاه [illegible] خورشید [illegible]

بجنگش [illegible] روشن روان … [illegible]
[illegible] … چو [illegible]

که او چون خورشید [illegible] … بر آمد [illegible]
همی [illegible] سپاه [illegible] … که [illegible]

بفرمان یزدان [illegible] … [illegible]
[illegible] … خداوند [illegible]

همیدون [illegible] آن سرای خدای … [illegible]
جهان [illegible] … که دلها [illegible]

بپاکی [illegible] … [illegible]
پس آنگه [illegible] … [illegible]

پس از آن [illegible] … همه [illegible]
[illegible] … [illegible]

پس آنگاه [illegible] … [illegible]
دگر [illegible] … [illegible]

بهر جا که [illegible] … [illegible]
همیدون [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
ز هر [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

دگر [illegible] مردان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

چه دیدی [illegible] … [illegible]
چو [illegible] … چنین گفت [illegible]

که [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

کنون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

گروهش پراکنده [illegible] … [illegible]
[illegible] … چنین گفت [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

ازین روی [illegible] … که گر برادر [illegible]
[illegible] … که [illegible]

تو زین ده فرود آی و از ره مگرد | ز ده لشکر و کشور و تاج و گاه | همیون کامرانی بود آن شهریار | نشد به ره و تنگ پاسخ کرد زر
چنین تا بیاید بخشان بهی | که گفت او براست [illegible] | ز فرزانگان آسمان و زمین باز | نگشتیم زین چرخ بر وی نیاز
دگر کودکان شادمانه ز رنج | ز خورشید گرد آن دو فرزند | دل آسمان روزه و مهر | [illegible]
خداوند آن آسمان و زمین | و زان کودکان آن صد آوند آب | خوید آن همی زمین باز | همین خانه کاوید مرو خاک
برآورده [illegible] | سراپای زر همه آوند پاک | نخجسته یک مرد خانه نام | [illegible]
بگوی آن آسمان ساز زمین | برآراسته خانه دلنشین | [illegible] خوش نشین | [illegible]
که بر راه هوش [illegible] | ستاده همه زر و از جای برد | چو بانو ز شنید آوای پور | نگه کرد اختر [illegible]
دل آسایش جان بی تباه | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بر جایگاه خویش و دلش آرمید | [illegible] | بر آن شهنشاه گیتی [illegible]
که شاها سرای جهان و چنین | نشستن شهنشاه در آن زمین | بدین روز آن و سر بسر در نیاز | [illegible]
بفرمود کای مردم نیک بخت | [illegible] | [illegible] | [illegible]
جهان پیر و زن [illegible] | چنین با خداوند خود راز کرد | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | که آن روشنی بخش خورشید | [illegible] شهنشاه این بارگاه
[illegible] آن پیر زن بود دست | از آن نیستی [illegible] | جهان پیش آمد [illegible] | چو خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible] | کنون بر برو چو تابنده خورشید | همه دوستان و دیده [illegible]

سر داستان [illegible]

هر آن مرد کار [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بیاید برای خانه [illegible] | پس از هستی نامه [illegible] | نام شهنشاه و بنیاد دین | پراکنده کردی گهر در زمین
همی روز [illegible] | همین جان [illegible] کاستی | [illegible] | [illegible] چو شیر
نگار [illegible] | چو نشسته و دید آن جهاندار گنج | [illegible] | [illegible]
[illegible] گنج | بفرمود [illegible] گنج | نگهبان پراکنده نام مرا | [illegible] کام مرا

بیقین [illegible] | کجا اندرو گنج [illegible] | سرا ایوان که جمشید شاه [illegible] | همین که خدای جهان بزرگ
کزین [illegible] | خداوند [illegible] | [illegible] | از آن خاک پایه گهرهای پاک
[illegible] | [illegible] مجلس [illegible] | میان بسته در پای تخت او | جهانگیر از نیروی تخت او
[illegible] | [illegible] گیتی [illegible] | [illegible] | [illegible] گشت
دگر پادشاهان روی زمین | برش باج آورده با آفرین | [illegible] | [illegible] بر خاک روی
همه کشور [illegible] | [illegible] | [illegible] | پراکنده [illegible] گنج گهر
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | شهنشاه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] بر خاک [illegible]
همه [illegible] گیتی [illegible] | [illegible] | شهنشاه [illegible] | همه روز افزوده بر پایه [illegible]
[illegible] | [illegible] | که آن شهر [illegible] | [illegible] روزگار
[illegible] | [illegible] | چنین پایه ای [illegible] | [illegible]
کنون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] این کار گاه
[illegible] | [illegible] | [illegible] | برآوردی این نامه [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | کنون ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

رفتن [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که اینک عروسان گرفته کلاه / خود از آهسته ارزو و روبراه
که از پاک زهرا همی دید راز / برین نامه آن راز را کرد باز
عروس سخن را بچینی پرند / چنین راست کشته پیرایه‌بند
که حاجت بجز شب چو پیروز چاه / عروسان همه گشته شب ... کی
همه رشته و پیر سال چون از مهر / به پیوند مردی و ماه گشته مهر
نگار خدا پاک زهرا بدید / گزین درد او زد نشان آفرید
چنین بود آغاز این داستان / که از راستی ناوزد نار راستان
همه مایه و در خواب ... ستاره شند / رود انشان از این سر و آن تنند
که از پاک بانو همی سود راز / شو مد زرد و مهری بسر روز
پسر گنج کاوان زهر گنج گنج / شکاله را ازان دو رنج
نیایش کنان با هم راستی / ز پیوند آن مریم راستی
نه مریم مراد او پرستار دور / ازین دو و عیسی اختر چهر
کرشها کرین بند کار زهر / کله گوشه یزدان که گردون سپهر
بگاه که بهشت کنج خوار آوریم / که بی گنج جان در کف راه آوریم
بهی بخش اکنون همتران / چو زیبا و نیایش از این کمتران
نه کمتر بر مهتر ای پاک چهر / که ما خاک آری تو تابنده مهر
سپهر چنین پاسخ آورد پیش / با آن زپیوند زهرای خویش
که از حد او خدا آموز کار / به پیوند آن بانوی روزگار
مرا پاک جبریل زو چاره ام / ز پاسخ نیاورم شاد کام
کنون گوش و هوش شما نیک بخت / که تا بر که از کرد کار روی زرت
کرشاسته باشد به پیوند ولی / بغربان کنا حد و شد وی
از فی درد به پیوند زهرای خویش / نیاز است اندیشه برای خویش
بفرمان داور این بار گاه / جهان پی فرخ جهانبان بود
که جبرئیل فرخنده پر پاک پی / خود و مد ما یک چالاک پی

نازل شدن جبرئیل ... / در آمدن حور بهشتی ...
آوردن ... حضرت ... / بخدمت حضرت امیرالمؤمنین حیدر ...

زمین بوی شد زآسمان جنبه / بهشتی یکی آسمان گون زنی
حد او ند داد بر دار فر / مراد خیره و هوش شد زو ...
برین چون که چرخ نیلوفری / رسن لیس ز بانو خاوری
علا روی زهرای خورشید چهر / همه سازد همه و همه راز مهر
در آغاز دادند انجام روز / به پیوند شان داد و آن ...
ز پا پای پیروزی آن ... / بدی راز شبهه کرده شاد کام
همش کشاکش پادشاه سریر / شو چشمه خورچو ...
یکی اردش اختر زنان سپهر / بزیر اندر آید فرو زدی چهر
بهر خانه کان اختر تابناک / در آمد ... جشن زهرای پاک
سپهر انوشه ازین نغز راز / که ناید و زو بکرم و کرد
پس آن اختر آرای پیچ پیچ / بخواهند کان روز اختر سرود
سرا پرده گشاده روشن سرو شی / نشسته بدی بر ... عنبر زر کش
که تا خانه زین گوهر بگسترند / ستاره و زین بر کاخ سپید
عنبر و نقش زر دفش نامه / جا بام و مه بر عنبر افشانه

یکی خانه آراسته از بوی ورنک / یکی ریخت برخاک کوهر سنگ
یکی ماه کنک ماه عنبر آستینی / ابوی مشک بر شکن زنگی
یکی گشته تیاز فرو دولت پای / بر برنی و کشاورشان چون همای
بسر از سر چنین دلیسی امید / وزر چشمه وورداه زنده بید
دل پاک زهرا بجنبش درو / که تا چون شو جنبش اختر
چو خورشید تابنده ... / چو اختر او دیده شد فرخ
برزیگان بچه یال داده بجم / بر پاک یزدان ستایش جویم
که راز تو بر گنبد گرد کرد / شب و روز این اختر از ...
ز دو رود خستر سگون با / میجان روح اختر ازو دی با
چنین شان بیزدان نماز نیم / یاسمیه آن پرچم پر کرده
که ماه که یکی جهتر تابناک / همه راست شد که دو بانکی
ورو زن متر او در آمد بگوش / با اختر شد از زهر سرا ی خود
همخواند زهرا یزدان آن / ز ... آن ستاره و آن چهر
تا شد آن کرده دلها به آب / بر او و زیر پ می گردد
زاد تیشه و دلها برآمد ز جای / رو د ... زشها شده اختر کرای
شگفتی و دم آتش نیش کرف / به لب او ... ره پیش کرد
ز دولت جهاندار از وی نیاز / نه در مغز بوش و در هوش آو
چو گردید با گلی چنین در بود / کر دیده ان کاخ شمشیر شد
همی خوانند زهرا و یزدان ... / که بر کام او ز آسمان شد و ...
بسی سرکریان کراهی از سپهر / که شیر یزدان کرد با بهار
ز بانها به بند اندر روش برنج / رود ها پیش اندر او گنج
بسی جان که تا زی شناکرد / بسی دل که بخشید آئین او
سر او ورو پیش سرآ او در بود / بفر بین داوری ز ... زود
همه شب ز ... / رو بانش آن اریم و یا روز ...

تهنیت گفتن ... / الغالب علی بن ابی طالب ...
... فاطمه ... / ... حضرت ...

گروهی که بود ندرو شش نما / براش همیدند تا یا مدد
سپید و چو پیروز ... / چو شیر خدا گیتی آورد پیر
که و مه مر کاه را آن پاک را / ستایند ه با جان شاد ...
سر ایوان کردن کوه بیراه آتو / چنین پایه بالای کوه ندرو ی تو
بو ... و جان ... پیر ... / کر دورست گشت تا زنی نمود
سپین بند و آن جان پاک / جهان را ز حد او ند سلطان پاک
سرایوان مر آن شیر یزدان پاک / که ای ای برستم ز چنگال شیر
من آن بند ه او ...شن ... / خریدم ... از او ی پاکزاد
کنون کان شگفت زنید که / کنم از دل و جان پرستش که
به پیوند با بانوی بهر در سر / بکاخ چهر کار بر کرای
که فرخنده ... نیز آورده است / نه پا یار یزدان بی ... است
بح شیر یزدان ازین کمین / چنین پاسخ او رو آتش برکین
کرای فلک ... از مهرداد / مراد از دل و جان همین بود ...
مراد از سرور چنان باز است / بسیجم در کف سر او ورنیت

دو انم وین گرچه خوار پیکر است
دلا شرم کن جان از این در بست
بپای این خداوند این بار کار
بجا کار فرمای این کار کار
دوم جان کو مرغ تش ببند
همیراز ای رزم و ز تو شخند
بدوست این پرده صحبت پای
ز تو روی بر بهشت بر جای
کو رشان مپذیر ای هستی ز تو
بهستی خدای هستی ز تو
نه فرزند را از تو این رنج جای
بر شاخ دمید و فزو کار
ز تو آب شیرین مر باغ جای
گهر های خرشان چو آمد بر
چنین او زمین خداوند پاک
قد و ده لازده ز بخشش کمان
جهان که آزرم دوری گوشت
جهان که آهنگ کار جنبش
همبر پند خداوند پرشش
بنا دور از ان خوش جانش
چه واری مران سوز را رکنی
سر و دوش عالم بوتوان
بعرمان بر ای آنکه بنید چنان
گمش آرد است در کین ترش
پر بر شش آن شاخ را بازدو
بدان بخشش ان سر سازد
ولا چون گردان بود بر سرش
نیاز است کار بنده از او بدش
بجای نیاز است پو سید بر او
چو کوهی که بنهند بر بیشتاه
سر دود دن آن آتش رز تخت
که کرد رنگش یک حلقه در چون بخت
پس آنکه کو شیر خدا کام خشت
دل آرام جان بخشش آرام گشت
کداور جهنیری بنید بر نزع
چو دو نا بدان گشت شیر خدا
چو زهرا که گرد او وی فروز
چه دیده انچه دید بوش بدو
سراسر ترش ز نور ..
بکم در نوروز ان ترز دار بش
هم و کف سلمان که دی بر ..
ز خیرت کار آید بساز
کلاح چو سیر بشد او ز خسته
ز شش جان عین بر پاد و خشم
بپای این سر و دوش که پای شاه
نگار این رنگ سر گنبد دین
تو شادی چو ز خانه رستی
تو زین غارت خانه ز تو تن
تو زین سخت تو ر ورین بخل
بر ار هستی کلاه زرین چار تن
عدو پس جهان ز تو بر پای شاه
زمین را سپهر از تو ر پای باش
شد از تو به پاک هستی کرای
ز نا پاک آب و زنا پاک جای
چو آسته در انگشت دوم
چو خسته داری رنج ورزم
حا پا نیخ و آرزوکای شهر ما
بیت رازهای نهان بر کما
لعبش کشتکای یادر ببوشند
مرا پاک اسپهبد دورزند
همیر بوم سوخ وزره
کشید ما نار کار سنگره
ادیا شاه پیش بیخ و جوشن گرد
ورا وردی شاد گرد نفرد
شی ای که راه بر جوشن سیم
هزید از پاره زرین پیکر پیوم
به پیکر چو آن جوشن ادوشی
بش جوشش کوه غاره شی
چو این لند آسمان چو هستی است
و لا نامی زد و ربر برشتی است
تا چار شیر خداوند سپرد
که بیکبار ز زرگت کار جود
بودی و زرم پاک ز هر ..
و ز آرزم از دست های دین
هم دو کف کای بسر از تیر
یکی سوی بالا گمان نرست
ز دستش خداوند نا خاک بست
بسوی در سینه تش چو پیکان
ز دوش خدا وند تا نیره کند
همه بارش کو هر تا یکی

در ون ذ [illegible] پشت و گوشت
طیشیر خداوند کای مر پاک جنت
یکی هست این کار و ان شیر
بکه کف کای پر چت کنیز
نیزه دو شاین غار با چنیز
دو کیتی جهنم تو هست آن خدا
برورزی که زد دشت پویدم
ببن بیت آیات خورشید چهر
رنگ شه و ما ورزن مو ز فرح فرا
وز دیگه بر دان ز خبیده ز ت
بیه برگ بام بر کیخت
نکاری بران برگ آن آشکار
کر برهر ز نبرای خورشید چهر
ار زن روز نار در سپهر
کرد تا هوا را زده دستد
بشتی تپت ز آرزوی آتش
بیاد رشش آن آب آتش فشش
چو مهر آب و آب آتش فش آن
چنین رزم و زن دون آن در
که شد پر ور ان سه گوهر
بدان بدمین پاید بر پای
گواهی و هر که چه پر پایش
نگار دهم رز نامه پایش
ولا که و اهر منیش ز رمت
ازین دیو برکرده کار جا
سپرد آسته روز بیگه برکه
در دل ولایم چو سنت انفاق
صبا که از دسش دیو نیک
و دا مدرجز آن شهی که شاه
گنج پاک دعا سکه سر ابر نگار
سر هیولا ی سخن بازکرد
درین دستان جا وداد کرد
ز تا چون جهان بذر ورز کار
سر ز کسرا یاد در ین انجمن
که در آنستم من جانی سخن
سخن آسمان و رزان نورمن
سخن صبت درین شیوه دراز
پگاه گوی دین رنگ و دو گوی
سخن صنی خانه کاه زبن
چو آن مرغ کز شاخوار ده ..
دو هر بکار از ارزن بروش
چو این خورد کار ز درین انجمن
به بیرزی آن شیر جنر ..
هر کو نه کف رو در تو ان
چنین کرچه در هیولا و سخن
دا دو پسپس جا ذرشا
خدا که بر شد آتش که
کر کرش و کف پر آ گنده ام
کنون آرم از گفته رستی
ز نا در جهنم بری و تن
کنون بهر آن آتش زر شاه
شنا ساز کف گفت آن
خبر سید خیبر بهر نیزه
کار دان قریش ز نو گشت سلاطین
که چون پرتو آفتاب .. ساز
بکاره ان قلعه ر سخت خیبر
وره آید و غزدون بشر شاه
دادوس ز ..
کوپرورد گر فرزند کار کلا
پرسنده گوینده پاید
ز کرسسته از مایه جوهر فزون
ازین در چه دوری دست ز پای ..
بپالید طعم پاسخ و در ..
کارنده داری ای سخن کار
سوزم بر فرخ شد و جوشن
از ان پای ابدان بر آتش فشان
سخار دسپس از آن آتش فشان
گوینده ای سهر این چیر است
کر رنیت نی شود و رهبرون مرد
کنون چو آمد پیت آمد سرا بای نگار
بگفت دری آمد آموز کار
جهان از آن سخن نو رسیم
بس بنده کار ز خداید انبار زمین
خورشیش جنبش از غزده ..
جهان پیلوان نو آن جان من
بپذیر گوش از جان کمینه بام
سخن آرم از ز بد بر تر ز ..
چنین راند نه در نامه دادو
ز زیر ب زمین گشت گیتا طراز
که بنیاد فرمان بر شاه ..

یکی جنبش رستخیز ز رستنی — ز شمشیرهای گران رستخیز
چنین داد مردان بگرد اندرش — همی روی در سنگ و نار پیش
وزان بوم و بر داشت آرامگاه — از آن شیر مردان بابر و پای
وزان سال خوش ... — پیاده ز کار زنگ کاروان
وزان کاروان ... — چه زر و چه سیم و چه بوی و چه رنگ
چو آن کاروان ... سالار بود — پدید آمدش ... خار بود
چو فرشته کالا ... شام — گر ... بر بوی ...
فرستنده مال ... — خریدار ... کونه مال
چو هنگام بازآمدن شد فراز — که از شام ... سوی ...
همی راه ... — که ... کرد ... دراز
مر او را دل ... آن کاروان — که ... دهست ...
وگر نه سران ... جای — ... تار ...
اگر ... — ... چون ...
... — که ... مال
... سالار مردان همه — ... (red)
همه ... شیران ... — ... (red)
... — ... چو ...
همان ... — ... آمد ...
... — ... سر ...
... — ... جان ...

[illegible]

بهانه که ای کینه پرور | سپرتاش چو چون سپه روز کرد | سراسر شان دور کابیکر داد و برد | چنین تا ان ستاره نور داد

بکردند سگان از آن کوه دشت | تو گویی از آن سنگ شد لعل دشت | سرا با خاندان از قرشی سپهر | گران سنگ شد زینت چهر

دگر روی بطحا ز خون دیده پر | چنان کشته شد که بهر زه رو | پس از خواب بیدار شد … | پژمرده جانش از بیم و باک

برادرش را جا که ماندند | برادرش و از آن خواب | پس از خواب عباس چون گفت | که شد عتبه آگه ز … نهفت

گرازه چنین راند از خشم دوش | زمانه زبان آورد بر دوش | وزان انجمن شد پراکنده | به جا همه راز آن خواب باز

چو بوجهل آگه از آن خواب گشت | دل و جانش پر پیچ و تاب گشت | به چاره آن ناپسندیده | برآورد باد بوسه زان خواب

که این وحشت خیره و بیم است | چو پر مار سرشته دین کم است | دو شخص از آن گشته خواب | که نیک نه در وقت گفتار درست

نگوییش کان روز خوابیده گشت | بعزی که این دروغ خواب زشت | کنون تا سه روز هم جهان پر | که در روز تا زمانی بود …

نشد خواب بس از اسکندر | نگارم که یک نامه در انجمن | که با جنگ آشتم زمان رشک | کاش نباشد درین خاک جست

چو عباس بشنید از آن | بهر بر شکر و بس دران انجمن | که دم و رگش … | که دور ماند و … تنگ

نگویش به بودن سزاوار نیست | ازان کشش بجز ریو گفتار نیست | همانا از آتش شد … | ز بن بند و کشتی بار دیگر

چو عباس را او زرا آگاه دید | پراندیشه از گفت دم در کشید | شب آبو زان کرد عباس خو | گرفته در زانده جان پر غو

که بوجهل را از … | گروهش ز رشت با خاک جست | ابو گفتش آن گفت عباس … | که ای پاک دوران بشمر

که او را بیدار … بخشم | سپه گردش روز روشن بچشم | شود گرد … | شمشیر کینش در …

ازان گفتن زمزم آبی که | چو آهسته گفتار … | سپهر روز منهزم … | برآورد … بکشیده

رسیدن منهزم و خبر فرستادن ابوجهل … نزد ابوسفیان …

بپیش جامه بدریده از پیش و پس | … | روان خون جگر … خس

همه خوابان با فزونی … | ابا داستانی گشت تا بر دهشت | ز داد ای مردم تو فیه خاک | زن و مرد … ناله … خاک

بنو و همه در سیع … | چپ و راست بر خیره … | که سهل ابوالبختری تافته | ز انده … بر کاشته

دگر زشت … | برو یر زاد … | حو مشتی برآورد … | که ای … قرشی …

که با … | همه قوم … | فرو تو تو زین … | که برهاد … کام

ز ترتیب جامون برآورده پیش | گرفته ره کاروان از پیش | ز ما بر درگاه بنده هر روان | گسسته بر نیز دل …

شبی نیست در مهر دوران … | که بودی زبانه زنان خویش | اگر … ایم … | جوان … از شور …

دگر چه … مال شد … | بجز زر جون آتش … | ازان پس … | ابر … چو سرخ …

چو وحشان ز گفتار … | کشوده در رای … | برآورد … گنج … | بپا ساز …

هم … | … | چنان … | برافشاند … سرو …

لب … | چو تیغ … | همان … | که … دوران …

برکه … خون … | ز دل … | ز هر سو … | ز هر جا …

هر بوم … | که با … | همه … | … خورد …

با چه عباس … | که … | عقیل … | دگر …

چه بند … | نهانش … دل … | زمان … | برشیم …

ز دیوان … | شب … | همه … جنگ … | …

سراسر … | سپاه … | روان … | …

بآهنگ کین … | … | … | بآهنگ کین …

… | … | سرو … | چرا … جنگ …

پرشد … | سرو … | چو … | نباید …

که ای … | … | همه … | یکی پاک …

بخیره … | … | اگر … | اگر …

بلند … | سراسر … | ز هر … جهان … | سپهر …

باد … | … | تو گویی که … | …

گنجینه … | که … | نهان … | …

عدو سس اندر آمد چشمان گرفت
که ای نامی برز گاوان چو شیب
بدو گفت ... گشت و پرسیده ...
کرانه به چو آید خورشید زرد

بگفت اندر آن بیش از سالان درم
کشان از گهر سرا آید بکوه
نهان خاصرا با بیچاره زنی
دو سر سرخ زند با چنگ ... کین

بگیره و دران راه بپوشش نورد
به پایان کار پیش سرا اندر گروه
سخن شنیده همی تب برابر گشت
سر ... همچو ده په پایان بدشت

ز سپاره به بچه بپای کرد
جواب ... بیرون جمشید ... داد
بود ... و خوش ... شنیدن
و سیدی بر آتش خفته باد

یکی نامور بود ... دو رو داد
... شدن از جنگ ضحاک ...
پادشاه ... شدن ...
زرد و همایون ز عهد رخت

جدا شد چو ... گاه بر نوردید
جهیش چو خواند فرجند ... اوی
دوران راه شب چو خفت ...
که چو پایان بود روی ... رسید

ببست اندرش ... ز بیوند جا
چه شد بر جهان وز خویش ...
سراسر سران سپه را بنام
همچو اندر گفت از بنه بنام

ز بهمان ... در خلاف تیره ...
بگردا ... دید جگر چاک چاک
آتش ... بود اکنون و گفتش
سر ... شاهی ... درفش

بگفت این ... بیرون جای کرد
رخون لاله گون خاره ... رنگ
دو دان شد ... چون ... آشتی
پراکنده شد ... دو دو در ... آتش

شنید ... خواب چیمران کرد
روان شد ز تار ... سیم
چو بشنید ... پشت گشت
که ... در خشش فر ... رفت

زخواهر ... زان ... گفت ... در
بپوشش جهم آسمان ... بند
عد اسس ... ... گفت ... راه
... گفت ... آس

چو ... چه جهسه ... بود
چو اختر ... آریم خویش بود
سخن ... اندر ... را دیگر رستی
... از ... کرد ... رسد ... گاهی

اگر راست ... پاک ... است
کلاه ... بر ... درخت
بدین ... شد ... شنید ... همه
که ... سوی ... رستی ... رست

که به ... آمد ... و فرو ...
ز اندیشه ... ... بر جنبش ...
چو آگاه شد ... سپه گرد کرد
در ... و تیز جنگ را بار ...

چو ... آن ... دو ... پاک ...
به ... شان ... از دوران ...
همی ... آن ... اندیشه بود
بنا پاک ... دو ... شنید ... وی

که این نیز ... عهد ... رفت
به ... ...
... ...
که ... ... زدن ... و ... بر

چنین ... که ... ... بند
... ...
... ...
که چون ... سوی ... بر

ربانید آن کار ... زر و سیم
دیگر ... ... شد ... ...
... ...
نیاید ز ... ... سیم

... ... گران ... ...
... ...
که تا ... ...
به ... ...

... تیز ... ...
به ... ...
... ...
... ...

هماد جو بر ... از ... ...
کشتن ... ...
چو قیصر ... ...
... ...

که تا ... سوی ... ...
... و ... ...
دوران ... و ... ...
... ...

بیاریم لشکر ... و ...
چو بیم ... دو ... لشکران
کمیستی ... که ... ...
ز کرده ... ...

ورد ... به ... ...
چو ... ... باز
چو بشنید قیصر این سخن گشت شاد
به ... ...

چو بشنید ... ...
بنالید و گفت ای ... ...
که ... ...
... ...

بلند ... ...
بی ... ...
... ...
... ...

جهان ... ...
سیاه ... ...
... ...
همی ... ...

همانا ... ...
همان ... ...
... ...
همی لشکر ... ...

... ...
ز ... ...
همی ... ...
همی ... ...

... ...
همی آفرین خواند ... ...
... ...
... ...

... ...
سراسر ... ...
... ...
دل ... ...

که ... ...
... ...
که ... ...
... آتش ... ...

پس ... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
که ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

از ... ...
... ... آب و خاک
... ...
دو گیتی ... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
که ... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
دلیران ... ...

درآمد بیثرب چو دریای نیل | که سر سوده بر پای او چرخ نیل
بیامد دوان کاهی از کاروان | که خورشید از چنگ شیر ژیان

هم از آتشش واستخوان [illegible] | که بر پای کاروان رانده جوش
پیمبر بر آن کاروان لشکر کشید | همه روز چیره بیکبار [illegible]

شود داوری زنده تا بدان دستان | کنندشان بتا ور و جدا دست [illegible]
پر از هیبت اندر روان روز دین | ز رستم [illegible] ز مهر و ز کین

که بر بگو از انجمن با عمر | کشیدند یال کش و ندبر
سر و دست کافی سته [illegible] | تو دانی که چون اندر خشم و [illegible]

تو گوئی زمین [illegible] چشم | همی چشمشان سوی گردون بخشم
بجوشش درون [illegible] زنده بیم | بجوشید تا آب دریای [illegible]

ز آغاز فرهنگ و دستگاه | ز رستم و خواری گشته تیره
بروز [illegible] که چنده دارد [illegible] | بداشتی ندیم [illegible]

نه از روز و ناید و دانا جنگ | نه سازنده ده دلیران بجنگ
بنام او جان مایه [illegible] | بران کش لشکر که کینه خواه

جهان بی گه از زه و بیچیم چهر | از آن پیش گرتا به پیچد سپهر
پیمبر ز گفتار شان شد دژم | بفرمود کرگف شد [illegible]

دل کش کاری چنین جاودان | وشش بسته و کوشش گشاده
دگر روز فرمود با انجمن | که بر روی و دانه زین و رحق

بیاخواست مقداد و دادار تخت | کدای با خداوند گفت [illegible]
تو از بجنگ و بجنگ قریش | تو آگه ز ژن آتشین [illegible]

به بیزوی چنگال و دوشان کمان | که بر بند نه پرده آسمان
دل ما پرستنده گرد کار | به پیغمبر [illegible]

بفرمود سپه و فرمان او | بنا و روشن تخت الیم پای
بگو شیر چون تا شیر [illegible] | اگر کوه و آتش [illegible] پای

فشانیم جان بفرمان تو | که از ما و نه شب شود [illegible]
نگه اسپ سیم چون [illegible] | ورد و شن آنکه گفت کرد

جهانبان جوانی چنین سوی چرخ | مقداد و دیگر دو پیش رانجو
دگر روز نام آوران [illegible] | که یثرب جهانی روز زاینده

کشانی بود و جانان بدان از جنبه | که چنده در یثرب از او [illegible]
پر و پیش همی [illegible] وزان و رش | که یثرب جهان [illegible]

کشانی بود جان بدان از جنبه | که چنده در یثرب از او گز نه
پر و پیش بود ور آن [illegible] | که خوی یثرب آیند باید [illegible]

و دیگر که بوده او در مرد و [illegible] | فرزنش تر ز نام آوران [illegible]
چو دانست سعد و [illegible] | به پیروزی و فر و فرهنگ [illegible]

بکشید ای مرا جوش فرخ [illegible] | تو بر من غاز مایه [illegible]
جهانا کرنی در [illegible] لشکری | که بر روی این بند [illegible]

پیمبر بفرمود تا پاک زاد | چنین است و خواهی [illegible]
[illegible] گفت سعد ای [illegible] | که تو کر [illegible]

بکاری که آن کار بگذشت [illegible] | بره آمدت کار دیگر [illegible]
بو رش ز داد [illegible] فرمان سپید | بفرمان پذیرفت [illegible]

پیمبر بفرمود کار سرو ش | چنانم آوردیم [illegible] جوش
که یابد بر ما بجا [illegible] | گرد و اندر از این سران قریش

دگر گفت سعد ای شهنشاه نیو | چنین ورثه پاک گیهان خدیو
روزانه ما باد و خاک [illegible] | هر روزه ندول [illegible]

اگر کیری ورزنده خواسته | دگر گنج بخشی بنا خواسته
بهره ور آنکه از آن [illegible] | که در رست زمال و جان [illegible]

بفرمایش پویم کام [illegible] | بیش ز شرف در پاش از [illegible]
دگر گفت کاش [illegible] | که گر روز فروغ تو [illegible]

گروهی به یثرب چو [illegible] | بفرمایش چون [illegible] بر میان
بدین جنگشان جان و دل [illegible] | بفر تو روز هر [illegible]

از آمید بسوی تا به یثرب [illegible] | جانیم با جاگر [illegible] خواه
فرزندو چو [illegible] آتش داوری | بگو شیم از جان [illegible]

تو در پشت پرستنده [illegible] | بان ای فرت پشتی بند [illegible]
ور آن پشت ای پشت [illegible] | بجنگ و در آن چنین [illegible]

گرت گیر و روز دوری پاک | ز تا یک و چنان [illegible] خاک
که روز یال با چرخ [illegible] | ستاره [illegible] آورد

با جنگ یثرب تو با [illegible] | بران شادی پادشاه و جهان
که یثرب و لیراثا [illegible] | یار یاری [illegible]

پیمبر ز گفتار او شاد گشت | روانش ز اندیشه آزاد گشت
بی خواند بر سعد [illegible] | که چرخ با دست [illegible]

پس آنگاه فرمود کای [illegible] | کنون از رخت [illegible] ورد
[illegible] خاک [illegible] | زبانش [illegible]

سراسر جهان قریش [illegible] | ور آیند ز نیغ [illegible] پای
[illegible] | ور آورد [illegible]

که روز شمار [illegible] | بدان و [illegible]
کند چهره [illegible] | [illegible] چهار [illegible]

چو آن نامه آسمان [illegible] | تو گفتی که یا [illegible]
جهان شاد گشته [illegible] | ستاره گر یال [illegible]

بفرمان آن راستین [illegible] | هفتم فرمود [illegible]
بعد [illegible] صفر [illegible] | سراسر با بود [illegible]

عیوبر و در بهرام [illegible] | و نمودن در [illegible]
ز علاوه ن قریش [illegible] | خروشش شد و [illegible]

بفرهنگ و در [illegible] | از آن شه [illegible]
بگو و [illegible] شیر [illegible] | گرزان [illegible]

بیش از آن [illegible] | نیاز [illegible]
گرزان [illegible] | چو کوه [illegible]

هوا [illegible] | زمین آسمان [illegible]
بیش [illegible] | ز [illegible]

چو ابر [illegible] | خم آنی چون [illegible]
چنین تا سر [illegible] | ور آن [illegible]

چو مهر به بیگاه آرام داشت
که آن عده شامیه نام داشت

بگرداند پشتش لشکر از آن چو
بگرداند پشتش آسمان کاه چون

وزانسو ز ناموس همچون تشش
بآهنگ آن چاه راندند خویش

بران عده کار زد بیندش نام
که دمه ز ناموس نهفته کام

کشیدند کوه رسن در رسن
همه جو کوهی از مهتران انجمن

دو مرد پرستنده از بیر آب
زنیکه دران چاه سر کرد شتاب

دلیران دو رای این بارگاه
گرفتند آن شور بختان ز راه

کش تند شان بند خاری بپای
به بیگاه همچون [illegible] پای

وران دو همه سر زدی بی نیاز
همی برد بر پاک یزدان نماز

دلیران بیثرب درون کاروان
پژوهش کنان زان گروه دوان

سرایان که با کاروان اندرم
جهان جو بیار از کاروان درم

دو مرد پرستنده ام از قریش
که در ره بدند در عده [illegible]

نگفتند جز کاروان از قریش
کش نگفتند راست پیدا نشد

همی گوفتند بی بال و پر ز
پر رستی شان در آهنگ کز

همی بادشان برشدی ز آسمان
که ما را نه آگاهی از کاروان

دو مرد دیم و شور [illegible]
مدانیم جز از قریش آگهی

چو پایان رسانید از نیستان بس
بگفتا که ای دلیران [illegible]

گرفتارگان این سخن چون جواب
ز آنند و در گفتشان [illegible]

پس آنگه پیمبر بزرمی سخن
پژوهش کنان [illegible]

آگاهی یافتن قریش از بیرون آمدن حضرت رسالت [illegible] لشکر قریش
و آمدن عتبه و ابوالبختری [illegible] نمودن [illegible] ابوجهل گفت آن

شد آگه چو آن تشنه [illegible]
مران آن [illegible]

وزانسو قریش آگهی چون شنید
از آن تشنه از بیم دل کافتند

روان عتبه شد زی ابوالبختری
سرود پیش [illegible]

برادرت شامی در بیابان گشت
که بابش ز بیم خروشان [illegible]

کنون گشت [illegible] تیغ
در آنجا کش سایه [illegible]

که با سنگ [illegible]
[illegible] پیش بر یزد و چنگ

تو گوی یکه چنین [illegible] کاه
که باید [illegible]

سزد گر [illegible]
برازی [illegible]

[illegible]
قریشی [illegible] جگر چاک چاک

[illegible] کاروان
چو بر کاروان ماند [illegible]

همی خیر خیر ازچه [illegible]
[illegible] سپاریم [illegible]

ابو البختری عتبه را گفت [illegible]
که ای برتو [illegible]

ورا گفت [illegible] بجان کاروان
که در تنگ بود [illegible] بیثرب کران

وران کاروان گشت [illegible]
جمال تو [illegible]

تو آن [illegible]
ره [illegible]

به و عتبه گفت ای [illegible]
پذیرفت گفت [illegible]

دلا گر پذیرد [illegible]
که او دوست [illegible]

چنین روی در رای ابوالبختری
کشش عتبه [illegible]

سر نامه [illegible] پیچید ز راه
براند [illegible]

چنین گر بدان راز پوینده با
که چون بر برادرم رفتم فراز

به بیگاه و پوشش [illegible]
ورزم روی در بیان آورد بود

همی جوشش خویش پر کاستی
که [illegible] کاستی

سر دو پشش کر عتبه [illegible]
سر دو پی [illegible]

چو او بر تو شیب سالار مرد
[illegible] نپیچم و از این نیز

شده آشفته بر سان درنده گرگ
که او سر [illegible] بر من بزرگ

سر دو مرد که شاهنشهی این سخن
سرایم سراسیمه و بیم انجمن

پس انگه پاسخش [illegible]
بگفت [illegible]

که در پیش به پیش چهره درست
درون روی چاوشش [illegible]

بلات و بعزی که تا من بجنگ
[illegible] ما در جنگ [illegible]

بیثرب خبر [illegible] آتش کین
[illegible]

نه پیچم [illegible]
[illegible] مردان مرز آباد باز

دلا تا [illegible]
پر اندیشه مردان سوی [illegible] گشت

وز آن سو سپاه و جهاندار شاه
[illegible] سپاه

همه بسته با آسمان گشت باز
آمدن [illegible]

[illegible] حضرت
[illegible]

که دمه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] قریش

[illegible] حضرت [illegible]
به پیغمبر پاک فرخنده [illegible]

نو بدی بر پیروزی کار [illegible]
رسانید با او همه کرده کار

[illegible]
[illegible]

تو گفتی که شد [illegible]
نکاه [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] شیر [illegible]
که در [illegible]

درون [illegible] قریش
[illegible] چنان چهره [illegible]

که گفتی [illegible] در هوا
[illegible]

دگر روز چون پرده شب درید
فرستادن ابوجهل عمرو بن وهب را

که آگه [illegible] لشکر حضرت [illegible]
فروزنده و دین سر برکشت

شد از چاک این [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بگسترد از زین پرده لاجورد
[illegible] فروزنده و پای [illegible]

روان شد ز پایاب دریا [illegible]
ز هر سو [illegible] شیر

پیمبر برآراست لشکر بدشت
خروشید مردان [illegible] گذشت

چو شیران [illegible]
که [illegible] جنگ چنگال [illegible]

بهمراهی آن سرافراز [illegible]
[illegible] سپید و سبزه [illegible]

و از برق [illegible] جوشن [illegible]
[illegible]

قریش از [illegible] نبرد و شکوه
نمودند [illegible] گروه

به پیچید آن دو لشکر چنین
[illegible] جهان [illegible]

وزانسو همه [illegible] قریش
یکسوی [illegible] جیش

بدیها همه روز در مرگ خویش
[illegible]

ابو جهل با عمرو پور وهب
که در روز کین [illegible] شب

بگفتا که تا تو [illegible] بجنگ
تو از کر بجوش و تو [illegible] بجنگ

گرانید و جنگ تو خار و درشت — کلاه گوشه ات ناسخان بر درشت
برانگیزان آتش بدو پای — گرد و سپاه و جمع گرای
زمره و زمان زوزاب و میون — ذکم و زیش و زچند و زچون
چو کشتی شیبور رود و نه بکار — چو آگهی زره جنگ سپار
به انجمن غرور آن سبک پیر — بزید و بالا چو در آن گشسب
بگفتا گر رود و رفت بسیچید و گفت — که مرا ما بکارزار آمدم ...
همه چو پین خارها سپاه — بگرد و آمد و ز آسمان بود ماه
ز تیر باران آن کش بجنبت زمین — بگفتا تن چو آتش کمر به میان
همه چشم امید و زین سو نگین — که خون بارد از آسمان بر زمین
کرانه ... گاوش اگر با هر روز — نگاه در ... ... کارزار
بهو آتشین بر جهان زد فروز — بانگ ... دم ز خشم باز
تا پا ریش گفت ده کام زمین — که مردان ... ز خشم و کین
دل از بیم پیچید و آمد برو — هراسان از آن روش کرد و گرو
ابو محجن گفتا این چه ... — که گفت ... دلهای ...
جهان با نبرد و جنگ ... — ز ... پای ... آورد آن
ز آن ... اندیشه دل گاستی — بگفتا ز خود گر ... راستی
از آن سو چو کردون ... — [illegible]
[illegible] — ز ... لشکر ...
سرو گوش اندر آمد ز بالا بزیر — [illegible]
[illegible] — سره و ... دیگر
که امید ... — بر آن ... پا ... باز ...
از این خواسته ... — ... پاسبان ...
همه ... — ... رود ...
بر ... — ... تاریک ...
شمار ... دلیران با شاخ و یال — مرا ... دیدار ...
اگر ... گفتار ... — شوند ... چاره ...
هم امید ... بپیچید ... — تا ... از ... جنگ ...
... چو ... — چاره ... باز
چنین عتبه آوا برآورد و گفت — که این ... راستی ...
بیزدان ... — که ... از ... شهر ...
پس آنگاه ... — بر آمد که ...
از آن سو ... رهنمون — نشستش ... از ...
بفرمود با ... گردان ... — مر این راست ...
بپرسید کز ... گفتار ... — ز ره ...
پس آنگاه ... عتبه با انجمن — ... راستی ...
که دانیک ... — گران ...
... گروه ... — ببخشند ... گنج ...
در ... — دهم ...
به پیچید ... — بگا...
چهارا ... — سخن ...

در مرگ بر خونش بیارید با — [illegible]
[illegible] — بر ... رسید ... تیر های دراز
چو بو محجن گفت را در شنید — [illegible]
[illegible] — روانش چو آتش ...
ابا خویش گفت اگر ... — زبان ... گر او ...
با ... تو ... — به هر کو ...
که امروز ... گفته او ... — بر ... پیچید ...
... که ... — با ...
از آن ... عتبه در ... — چنین گفت ...
که ... — بر ...
هر ... بر جان و دل ... — ... تیره ...
... — ... نیاز ...
چهار ... بیم ... آمد و — ...
چو ... — ...
همیر اندر ... — که ...
بیاید ... — که با ...
ز ... عتبه ... — که ... خشم
... — بر ...
... — ...
بر ... — که ...
چپا ز ... جنگ ... — در ... زمین
... — ولی عتبه چون آتشین ...
بر ... ز خشم ... — تو ...
... — ...
که ... — ...
... — ...
به هر ... عتبه ... — که ... دل ...
... — که ...
دگر ... زخشم ... — ...
... — ولی چون ...
که ... — که ...
... — ...
... — ...
... — ...
در ... — نشست ...
... — ...
... — [illegible]
[illegible] — ...
چو شد ... — [illegible]
[illegible] — که ...

که از پایه و پوزش شیر و پیل ‖ بیابانشان پاک پرواز چال
بیوفتاد و مدهوش دو ... سپاه ‖ زبیرشب چو نامی و نامدار
رسیدند چون گشت بر یکدگر ‖ چو پیلان نجنگا چو شیران نر
دژم گفت هجیر زی باز جای ‖ که مارا نباشید هم پر و پای
بیاورد و ماییل بی‌زبان کنند ‖ به آهنگ ما پاره ما تا روان کنند
همی سر دوران خود با زو تو ‖ انوشه بهر جای خود شان ...
که گر ده ... که بپوشند خویش ‖ عجیب ... نام ...
سپهرش ببر رفته شد ... دل ‖ ز زردی ... آسمان برده پای
نظرهای یر زی صهر او ... ‖ ره کینش ز خنجر و خنجر ...
برادر پدرش آن کو شیر گیر ‖ نهان در کرشته ... شیر
بر خویشتن خواندش آن پیچ پیل ‖ همی خواند ... میان نبرد پای
جوان او ز خویش که جان آفرین ‖ بنالید از آن آسمان و زمین
توان خداوند نهان در شی ‖ چنین گشت نهان در سینه جوشی
پس آن هر دو شیر ژیان تیغ ‖ برآهیخته شد از پی رستخیز
مرا پایه و پایه را بایست و راه ‖ مر این شدن این هر دو ز پناه
بکوشید و داور رسد و داد و ... ‖ و این داوری دین و داد و ...
روانها ز جان آفرین و ... ‖ ز با ... سراپای ... از پی ...
و ما زو فرو زنده این چراغ ‖ نشد سینه ما ز ... پرده ...
بغزمو و پس هجیر و چنین ‖ که ز ... گرای ... شمشیر کین
بشیر فر انگشت گلهای ... ‖ بگنجید ولیدان ... او ...

ز لشکر ... گرد مرد نر ‖ جوانان ... پر خاشخر
انوشه چو شیران نجنگ چپال ‖ بجنگ سر زرد ... های ...
سرآغاز شان ... ‖ پر ... ... نام
سر مرد ... پر زور ... ‖ که بسته ... ...
که ما نیز با ... آزاد مرد ‖ بکوشیم و این دشت ... نبرد
ز آهنگ شاه ... ‖ که از زیر ... ... پیکار جنگ
که ... ... فتح ... ‖ پر ... ... خاور ...
تنش چون ... پیلان ... ‖ ز ... ...
دگر دید ... ... شیر دل ‖ ... شیران ... ...
خو ... چون ... ... ‖ و یارند ... خوش ... جنگ
دگر دید شیر ... ‖ و با ... پاک ... ...
روان همچو ... ‖ فروغ ... ...
بر ... چون ... ‖ ... ...
همی ... گاه ... ‖ گمان ... ...
بکاری که ... ‖ کنون ... ...
هم ... آتش ... ‖ ... ... آسمان ...
... ... ‖ فروغ ... تاری کنند
جهان چون ... تیره ... ‖ جهان ... ...
هم ... ... شیر ... ‖ تو ... ...
پس آن ... ... ‖ ... ...

عجب ... ... ‖ چو دین داور ... ...
... ... ‖ ... ... پوشش ...
... ... ‖ ... ...
که نام ... ‖ که دارم ... ...
هم ... شیر دل ... ‖ برادر ... ...
چو ... ... ‖ که ... ...
که ما ... ‖ که گردیم ... ...
پس ... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
دگر ... ... ‖ ... ... شیر مرد
که ... ... ‖ ... ...
... ... ‖ که ... ...
... ... ‖ که شیر ... ...
کنون ... ... ‖ کنون ... شیران ...
همی ... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
چنین آن ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
که ... ... ‖ ... ...

دو لشکر ... ‖ ... شیران ...
... شیر ... ‖ ز آهنگ شیران پرخاشخر
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
دگر ... ... ‖ ... شیران ...
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
که ... ... ‖ هم ... ...
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... ...
... ... ‖ که ... ...
... ... ‖ ... ...
... شیر ... ‖ ... ...
... ... ‖ ... شیر
همی ... ... ‖ همی ... ...
هم آن ... ‖ همی آسمان ...
که شیر ... ‖ ... ...
همی این ... ‖ ... ...
که ... ... ‖ ... ...

کجا عمرو بخت بود زو دل … که گفتی شد از بهر تن جان گسل
درست دگر دست خود بر گرفت … چنان زد به ترک عجائب شگفت
که ونو دو انشیر بر خاشخو … که گفتی ز دو نیم آسمان ابر
کمینی در آتش اندر نهفت … که چون خود کشتی در آن کته بست
پس آنگه دوان تا شه نامور … به بال او شاه بر خاشخو
چو با عتبه تنگ اندر آمد ولید … دو دستش ز پا شیر یزدان رسید
بزد تیغ و دو دستش بگو زری گفت … ز خونش زمین گشت چادر کبود
ز عتبه دو چون روزن بود بانه … مر آن را نه هم تیغ غازی گرد
دو دست از سر بند آتش روان … شد اندر هم تیغ یک پاره کوه
پس آنگه بیاد دوان دود … برآورد دست ز نسان که شیر یزدان
رقو دو تیر بیرو دگش زحیله … که ریش تا ز دستان تیغ
همان شیبه و حمزه پیوند یا … که بشکسته دوم هم ز پی
رنس کرد در کام کین … زبان در دهانش چو مار کج
که نام آوری از نسب پاک کیش … کجا با گمه بر زد عبدالرحمن
که ای شیر یزدان برادر چه … رها کن از این کرگ آشفته سر
چو بشنید شیر خدا تیغ آتش … در آنگه سوی حمزه و شیبه جست
بیا تا چو حمزه بد از شیبه بر … سر دوش که ای برادر
ز گردش ز بالا سر دوش را … که سر افکنم این بد اندیش را
که آن حمزه شاه بدی خود کرد … ابر سینه آتش سر و زبرد جست
که شیر خدا زد آن دو سه پرید … به زخمی سر شیبه ز پا فکند
و گشتی کو کی ابر بن سرشت … که بد بود مخواری اندیش زشت
دوان شد به کین حنظله نام زشت … ره شیبه کجا زد وجاودان
چو دیدش بگردد آتش ولید … بگون خود دیش روانه سوی
کجا حمزه بر زد به شیر خدا … که ای ای برادر ده مرو با جنگ
که گردی سر بر کین حب کند … که دلهای شیران از او بود چپ
کجا شاخ گشتی دو آوردبار … همین ز بهر کین تیغ غازی کرد
چو تنگ اندر آمد شیر خدا … بر آهخت شمشیر از تیر کرد
که آن شیر یزدان بجا زد نهنگ … گرفت از کفش آتش از تنگ
هش روز زد آن تیغ غازی … که روز از کینش چاک شد تا بناف
کرفت روی گشت آن اهرمن … بتوفید تا سوی روزان دو شاخ
به سوی ترکیب بوشش بیار … بر اندیش بوش شد آتش بیار
گرشته فرح عتبه بشب … چو هنبه زبی خسرو دو گشت
عتبه به جنبیر با گزد … بگفت ای بهادر بادین دو
حق گوای روان دو پاک … با سوی که میرم شن پاک
مرا هوش ای روان چه بر … رز پر سپر او بر حق چه بر
روان تو آباد زین شاه بهر … که ای ر نکا بر اندر هوش نیم
همه بر جوانمرد پس کرد کار … که با بوش توزیت و داور یار
نو دره یزدان فشانی روان … بپسند شوی و دو سروی تو
عتبه شد به کشته ای تا جوزد … چه بودی که بودی برادر پدر
که چند مر ارسته کجه دوی … بگفتار نوشش اندر افکند

همین پرچم بیداد نام او … نداد که او پیره دارد بلند
بگفتا ابو طالب پاک خوی … به هیچی کش از پر نه پیروز مند
بقرمود بر جای ادای نرفق … بر خاره و خاشاک پر از سته
به خسپش گفت امر آن … بود باغ این نفر دار سته
دگر پور او جعفر پاک زاد … بر کفه اندرزت از پدر داد
کرای درد و دل در جهان بنشسته … عتیبه و بیار بده بو تیغ سرکش
در آن گشتی آیا ز کفار من … بفرمود دادی عفت ا پر من
مدید هم سرزاد ز تو کی خفتی … ولد پیای چنان پاک دین
چو زاده شد روش دوش آمد … از نشه ره دوش نیز و حجب
به پرو روزی آن سه ش از آن … هم آمد نیرو دوان زد و روزه

چو بو جهل دید آن سه ش از آن بگ … تحریص نمودن ابو جهل قریش را به جنگ
گشته شدن عتبه و شیبه و ولید … ز شیران بر دوزه شان چاک چاک
به آورد آور که ای ای ابرا … حمله آوردن قریش و اطفال و جزال قریش
کشته شدن زنان بجای از جیب … و رشتی ولیران و نام آوران

بجنگ حمزه کوشید سخت … به پوشید تنگ سر شور بد بخت
گشان و دوش رهنگ ایران بود … ملهوش شان دل و جنگ تیز بود
نه مادر و دین جنگ بد بستان … بگردی همه راه بار استان
همه نازنین در جگر دو آمدند … که زدول بار از بد و آمدند
کنون آتش کینه بر شد بمهر … چو آتش کین شان فروزند چهر
بشیران خم خام دام آورد … همه رزنده و خشم غازان آورند
کشان شاخ نیم سوی حجاز … ز زه بیرون بگوزری و کرم دکرز
گیم آشکار امرد و برزن … که پوسیده بر گشتی این انجمن
گرو هی ز سجود م نیزه کرد زر … دژه پر و برگرد آن نا بکار
و دران بیرای زنده و پستان … بو گمن گر زریت و رنستان
و تیشی تیکا نجو کرد خام … که عبدالله هند زاید بنام
شد روز جوشش آن بد اندیش … بر آورد آن نیکجو کرد نیو
سپه دان کرایید با داد دم … چو پیدوان و چو دیو مردم
چو ملکی بپوسید از جیب دراز … بفرمید و کم ازدو خواست
ز روزش دوم بر وی و جهر دید … ملا شیر یزدان شفقت و تیغ
ابر چو سپه زد با فنش چو موج و ... … چو تنگ اندر آمد سپاه کین نغز
جاد بزد حملک کرایند و تیز … بر آهخت رخشان در خشش تیز
بر آورد و آورد زان کرو … بود بر ز خوشش از نیا کاستو
هنر گفت فرزند ما شمر کجب … هر کاهد او بزد فنش بیرون زریخت
زد و پس یاد هر زنی نزنگ … ابر مارک آن دراهنک گرک
و گشتی ز کرد دوان در تشی و ما … گراید بر آتش بر خوان
زد دم ته دم چو موج و چاک … بچوم اندر شش استخوان خاک
چو افکند زینسو نه و در بشست … چو آتش درون خارجی در کشت
بگفتا بو جهل آتش بجنبش … گشته شد شان تیره جوشن رشن
بکن وحد بر عمر جنبش ال … درون جوشش ادرست ش نو جان
بر آهنگ رز جا کاه در روز … بر آورد ز دل جگر و شرخنه

که شیر دلاور چو پیل دژ چنگ | هم آورد آمد ز مادر [illegible] | چو شیر [illegible] | ز تند اهرمن [illegible]

بر چه و کشت این یه [illegible] | زمین بس دو شست [illegible] | جهان زین گشته کو [illegible] | ز نیرو [illegible]

ز گفتار شیر [illegible] | گر [illegible] | ز [illegible] | که شیر [illegible] و چشمی [illegible]

ز رویش [illegible] | کند [illegible] | ز نیرو و سپه [illegible] | سر [illegible]

[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] | [illegible]

هم [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | روایت کردن [illegible] | گشته شدن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

درآن دم چو دید آن سرش گرم شد | برادر گردان گرو خون خویش | درفش فروزان و هجیر دید | که چون چاره بد آن شاه جوید
برآشفت سهراب چون آذرخش | که بر زد ازین پیر انکه بپیش | چو دیدند کوشش ز دو شیر جنگ | سراسر همه کرد از آن سر براند
بگفت ایچ بر بیم از کین و خشم | شما بد با مردان نباید بچشم | کرفتش میان غارت و جشم | که ذات سپهر زری مهره دو کام
تو از کین نبودی چنین سست پی | که بر روی کمان سرافراز بوی | یکی دست او بر کشش زد به بر | که نشیب و تیر ش نگون گشت
که جویان آن کمان و دو کرد | کرفت آن سوی ترف و دیر زود | همی رفت و زخم سر تیغ پشتش زد بپا | بزرگان همی پیر ز دید کاه
که اوی دیره کرد او دهن | بس بست پایان برد ز اینچنین | که تا پرستیم را بد بجای | ز چیان لشکر شاه چو شیران نمزه
بیایان فروشد بدو باد پشت | روا گشت ز آن سر پیش رکوش | ز دنبال او بر دیر نابکار | بهیچ جهیر ز کینه کار زار
سپیچی سراید و دران از بلاد | دعا کردن هجیر ... | دلفریب گوهرشیر و رزم کار | چپ از سپاه آن سپهر اهان و پشت
بتازی زبان تا نه بود کشیش | خاک پاشیدن هجیر بر رو و ریگ | وترشی در جنگ ستیز شیر | همی پرورد با ما و آن ز خویش
همیدون سپر ور ز بی و برور | همیدون سپه ور ز بی پای چو | بدست اندر دو اندو خنجر بگیر | بجنگ اندر و ندی بروه با سر
چو کیمدن کرز و چاک پرند | برین پرنیان پیرو چون چنبر | ز دو کرفتی زد و جای چاک | مکند کمان جد از آسمان بزیر کت
ز کمیوی هر دو ز تیز که سپه | چو شیر دد اندر کجا جنگ | درانده و چو من چو سپهر ز بن | نگون آمد ایا لی شیر او نگون
چو دوری گزین و چه پیروز گر | ز دو دری او چپ و دیرست هیچ بگریز | چنین شیر ز دیو سر دل بر کز | سده و زبان چی سپهر ز انکنی
بدو نشد و رخ ز خاک بود | سر آسمان بر او فرو شته | کاشت ریگ در بر بپیش بر کوه | بر آن دم پرتیش بی پراکنش
دلی بر او سید و چنین گونیش | پراکنده و آن ز بستنه پیو بیش | پراکند و هیر نو ز دیر بیشت | زرین بیزد دوبار نزد دو گریش
لشکر بر افت ز پس ستیز نی | که روشن از تیش سوب چیزها | بانکه برآمد تو بر چو خوش | فرو زنده زشت از رخ و شیر
نمرد شاد از ما آن زنها ببرید | کمین کرد که بدو ای بار شیر بگیر | بپیش شاهی بهشی زر پیه سپید | نکو شید و در جنگ با خشم و خوش
و تیز کجا دیدو غرشیدم | که بود و نومید بدان مرد خام | همی نعره زد کای کو گرد در پیش | بنادر و چو دید و خولی که فرو
گرفتو روان چه دارنده پایدی | شود شادی سر از پا پیدا کر دو آن | همیر چو در دست کار و بیاد و | پراکنده چون شد سپاه و ترش
بگشای نه رزونه جوی گوی | توازکمان بزند باشش بخون | پراکنده چون شد سپاه و ترش | بر سپده و نعره شیر آمد پیش

عطف

بیکیبار بر بخت جوان بر زد ز | که مرتبه گردن اسب ایم گار | فرادهد هم با نهنگ آوریده | ومن کار با بومی و رنگ اورده
بپایان چهارم سر خویش ببند | برآورد با خودکشی شیش کند | چو از نعره جان را در زرد بیچ | زاده ش پسر ده دل از جان ببرید
بزد چو بر مزد با گام ببرد شل | هراسم کم از رنش شد دل جالش | چو پیشر غمچه بر زد شربه سیه | بزد دست شمشیر کین بر کشید
دران دکر کمان بر چشم کور | سپر دوش دوز آتش رو دل | همیپر چو ز دو شوید و برهان رز | بگفت رمز آمد دانش فراز
برآورد کپیتر آتش و هر کشت | که برزد آن گفتم جوشن کرد جنب | دگر عاهم آن پور جعفر آرد پیش | که بود دو و در نده کاه کین بیش
سیه آن کمین و دشت اور دو ببند | که تا آنکه با دلیران سر تا و زند | کو شیدی ما آن کره کوه شد هیان | کربر جان خویشان زنده زیش
نگرو پر اخار و دو رخ ارشو ها | دگر و دو دو زم زد ر ها | بپیغمبر انگیز که گشته و زشت | همه زشت آن اهرمن پر ز پشت
دلیری نه مرد ان پیروز گر | که ده چونه روی ... پیر | ولاء نام نرسیش سماک بود | ز نزد و ان کاو دیر ز پاک بود
بر پاک پیغمبر آن پاکرزاد | گر آنان پیر بود و اندر زد و داد | یکی گرد سپهر ز فره کمی چیدو | که بودش دل شیر و برز یلی
معاهم و را و گیش ... نیرو | بزرگ و دوزا و بر آورد گرو | معینه و هیب روانه باد گنگ | چو دید آن بر و بازو و برز و چنگ
سراسان پیچش ز جنگ پیا | دو دان آن حلال و بر نهاد او | پیش همه اندر آمد که ی | ز پس با بزند اوری پهلوی
وراند بر آن کوکوش سیخت | بران جست آن پهلو بیخیت | سرکش را ز کجیز زنش دو در کرد | بگردان ز تاری شش سوزکرد
سرکرد و شد ر او کوه روز اسند | جای سر دهمپر نکند | همیر هر دو خواند زادان سپهر | که سرخ با دی تا گردان سپهر
دران روز سهر سماه و روز نی | پاییس آن و هم هر تن | بر پیش سرای پیچی چاپی | نکند گوی کرد آن رزم رزنها
کمه بیرون شب پر سیش بنبد | همی سخت بستند و جان پارکند | ازین سوردار شد کرگین رگی | همیر چو دیدش برانگیخت گوی
بدو گفت کان گشتی زنده | چو دیدی فرشته مهار بپیش | بگفتار ی ای سپهر آن | که کنگ با نیدیه و کرگ
سرداری کانیان شبیر شیر | کنه نامور دو درش ز تیر دیز | سرایند دو دهقان سرای چنین | که بفتاد چنگی سنگ گردن
بنا دیده بر اندر آمد بگرد | چنین اسمان را جایون نبود | زبرشش فرو زن پیلش گردید | نکونی گشت از شیر گیتا فر
تبه سهام چاره آمد از آگهی | اندر رفتن هجیر با شیر سپهر شد | داستان فرو فروشش بیچ | هم انبار از آن شیر شمشیر زن
بزد کان کرد خار زخم کمند | که زدی بخشیده اسب ببند | شبیر روز سحر و خم غلام | تو زن پاک چیپس فرخنده نام

دو روز و دو بازو و چشم شکفت   که او پیش شان سخت بر جست
چو آن نامه کوشش سپهر شنید   که از رزم بیژن بد او تا رسید

هم او را بخورد و برآورد بر   وز آن روشن جان بپیچ شمرد
کجا بان چو جاسوس بر کرد دید   بر آن پیش فرزند خود چون بدید

نه پیدا بود آگه او چپت   جهان تخت جمشید برد و کاست
بر آسوده جاسوس زان دو خفت   همی بر در پیش پنهید گشت

بگوشم فرو آی پیداور   نیامد مگر بدنشست تو
بگفتند آن تا سپهر کجست   که بند همه بست آن ره نهفت

زمی پر ز بار و بار ره برگ   که بخشش آن رده بیش و برگ
دگر روز بر گشتگان برگذشت   چو دیدار آن پاکزاده شهان دشت

همه شب گرد اوز فغان و تاب   سده مکنده در پند کار
مر آن کشتگان روز کار کرد   چنین شان بماند سخن باز کرد

کرای جهان کان در بر تو گفت   شه آذر پور درد آن چاک چاک
برو برد و تاج شه گو بدرین   ز خاک و زخار او بر پاک شکن

نه جز بدو خود ز رزم کند   نه جز پر زرنج این بکین و کفن
بپرداز چو پیر استاده دوم گفت   ز آورده با خار و خاک بر شب

شه دو جستن از پیر اندوه   دل ملکان زانده غم سوخته
چو بسیار رستان بنشستیده موی   چو بسیار رستان ز تن بیر پیر روی

بپیچیده پیشش سپاه و کر   گسسته دل از کیفر داد کر
منش آن جو اهرمن بر سپهر   کشش آمد او تکمان را هر تن

بگفتار آن کرکری اهرمن   جهان راستی خواند و گفت زمین
بپا پای فرمود سرای شد   کشش آغاز ز آن دشت فوج نمای

نگوازی دو بازی برانده بخش   سپید شب تیره شد پنج گشت
درون تیره کون تار و نزدیک آ   ندانم سیر نیز بر بخار و خار

بهر سی رسانم چه نام خدای   بلی پنج دیدم ز بر انداز ما
چنین آن کنون خار شد خیر خیز   که جانتان همی زاد دیدن آن بهم

سرو و خدایان کرای شنود   سرایی سخن برد داد و چند
شنیدم که آن دم جهان دید تیغ   بیود شاه دو روشنان بر گوش

همه گفتار آن شنیدم باز   کیفیت رفتن ... و افتاد
فرو فرستادن ... نهاد او   بجانتان فزودن کشتم گرای

چنین گوید این روز و بغداد چنگ   افتادن در ... و مور ... تیغ
دو روز ... بیک ... و سپاسی   که بر کف و گویند یاد او نهی

که در ... بر او دان روز و ... تخت   پس آنگه بفرمان سپهر شنید
گروهی گرفته ز آهنگ   چو شیر ان بجنگ اندرون فرمیر

گروهی گرد هم سپهر بپاس   ستاده بکف تیغ و برد سپاس
گروهی گرفتار ز نار ابر تیغ   درو بر دره با آل چون دو صف

چو شد آتش جنگ زبرتیغ   فرو مرد و شد بهر تابان تیغ
دو بار بر زه و ... کار رشتند   به پیکان همچنین هر دو داد ...

شد از آن سر بهر زود داد تیغ   بگیره و اندر تیغهای درون
گروهی که بر ژنده در جنگ تیغ   سرایان که مریخ بر تیغ

نمود

گروهی که در پیش آن رزم جوی   گروهی که در جنبش آن برگ ساز
گروهی که با به باد او جنگجوی   گفتند از زهر و آن دو باز

نکبت همه دل و هوش بر   که چون بود رای آن دو کر
کمند شور ریزد آن در گرد دمید   ز اندیشه دل ها همه آرمید

همه فرمان مرد و زر گر   همه ساز و برگ و همه سیم و زر
پراکنده بر لشکر خویش   ز نهر بهر دشت و آمد بجنگ

پس از هر دو آن جو جهانجوی   دو و دو لشکر بهشت افتد پیش
دو دوده دشت آراسته از قوم چهر   کمان اژدها کرد از چهره و شد سپهر

گرفتار گلاز پیاده جواه   کشیدند نام او در آن سپاه
دو دش در انجمن بیک پلنگ   فرو بسته شیر اوژن دز جنگ

کشان عقاب و ضرغام و خبر پای   گرفتار یکیش خم خام او آن دو دار
همیشه که گودرز آن دو شاه   سرو و خدا آنکه زمین و انجمن

سرانه ز کین جنگ کرده و آورد   دل ایرانیان را همیدون آورد
که آن ابکاران مرز جهان   پس آسوده مردان گرم و گداز

بپاکان و دین شان زبس دل و کین   بکین شان دل پاک دارای دین
بفرمان شیر بیر پایی   بجا پایش آن دو شیر اوژن گرای

گوازی بلنگ و بچون کشید   کشتن هجیر ... سپهرم را بشت
شبه ... ز جزیه خضر خنجر ... جنگ   رو دستان نمودند و آورد شید

چو جهد کرد و آن شیر جنگی   ... فر شند ... باز تیز ...
نیکا سپهر ... نمودن ... جنگ   گزین مهر زر از دو کین خشمگین

دل پاک شان جنبش آغاز کرد   درو هم بر خویشتن باز کرد
رخان شان سرایان به هر بزم نگ   رو دستان هر آنان و دل پیر مرد

که همه شاه و مردوزه های قرتش   گرفتار در بند آن پاک جیش
همه خویش و هم نزدان شهریار   نگونسار سر زرد و کین نبرد گاه

گذشتند از تیغ و کین از زرنگ   برانگیز و از جانشان رستخیز
دل پاک دو روز جنبش زمهر   ز پیچ بی جشم و کین تا بچهر

سراسر جهان شان شده تا بخون   پراکنده شد یک پر او کرد رای تن
که چون هم زن آن جهان شهریار   بگوی زر لشکری مر بیایم و راز

به هم رای با یار و دی   که مهند جنبار زر و زیر پی
بپوشیش سرایم و زاری گنیم   ازین در همه پا بیداری کنیم

که بر بند کان بر که این بند جای   فشت تند بند و رستند جان
چو زین رای جهد استاد اندر   بر خسرو دستان آمد بد

بپوشیش نهاد و نه زخار کش   که ای خاک راه تو جان ها پی
ببست بر بخت دم روز و روز دیش   نکندیم بر خاک از خشم خویش

هم آورد جهان دوش روز شرزن   ببرمان و در او پند گرای
همه خویش و آرای با فره و نگ   همه با یه در مرد و با آب رنگ

گرا روده کرشتان تا پیر   بود دو اور د و مان زنان زن ...
پیر بنمود و رکرد و کار   چنین آگهی آمد او بهر یار

که مر او پایه زبان را داد بر   بپایید از رزم با جنگ و کر
جهان را به روز باره آید گر   ز بال از رش جنبش جوج هوا

سرودند کاین سود و رنج بخت / فزاینده و پاینده و گنج بخت
درین سال دارایی گنجم و مال / وگر سال باران نیفرود سال

بفرمان یزدان نهادند سر / رهانند جان بند از تاو برد
همه پر ز برق و سپاه آراسته / برازنده کش از هنر خود ز ...

چنین شاد بنیاد لشکرکش / بجنگ اندر کشته شد انجمن
سر دو نده لشکر که دارد رسید / به پیروزی از کف ...

بفرمود خسرو که چاوش یار / صفت رفتن حضرت رسالت پناه
بسپاه که ... / چنین بود شه راستی ...

چو در دبر شد رستخیز نبرد / [illegible]
شدن عباس ... / برآمد نبایید و خورشید گرد

همه بر بفرمود با یاوران / که آن شیر مردان وکند دور آن
چو از خم ناشم سرده سوار / به هنده در پیشه کارزار

میار دمیث فاش زخون لعلفام / ور آرمیث نیال در خون خام
ابو المحجن را امیر زید خوان / میارید پیشش نکوئی ورا شتران

گرفته عباس و نوفلت به بند / ببستند یال عقیل از کمند
چو برگشت اندر آن بیشه داوری / گرفتار همه ز رزگه دوری

مرا اورا نیاورد بر جان زیان / که فرمان پیغمبر آمد چنان
ابو المحجن کف او در بن / یکی پایه والا و در بن انجمن

همه تیز بایید بیاری کنند / که از گلساری بود اربند
همه کف عمه رزگه دارای او / ترا ایکه بر فرمان خداوند

بیار تو شمشیر تا یار آوریم / کنون یال آن نابکار آوریم
ابو المحجن کف او زینت / نشر هم اندر هم ورزمان جهان

گزین داوری چون پسر شش گشته / برین سست پیمان کو شش کنند
بگفتا ابن و باعمز ورزگهی / یکی تیره زد عمه زرشش ز برکین

کنون کرد و بر بیش ز غاری بکنند / بر بشش کرد یاز هر کین دشنه جانک
چنین بود و امروز سر ابجام کار / چنین اسپری شد در آن کارزار

همی شیر بر دلت کف پری / [illegible]
[illegible] / رزد و گرفتار کاف ... جوی

به بین اگه ز رنجم باشم ببیند / [illegible]
[illegible] / گرفتار باشد کرم و کرند

بفرمان علا چون با بان رسید / عقیل پرش را بسته دید
به پیچید جنده و از چهر او / که بگسسته وشن دل از مهر او

برازی عقیلش بنالید و گفت / که سوی تو ای ای سرا ... خفت
برآورد راستیه چنی و کند / رواز پرچلیده و ...

علا از برش بهر یزدان پک / به شدی که دشت و روان خشک
بسوی پیمبر کراید وگفت / که ای برتر از ...

غلا ز دو آمد به جهان نیند / به جهان خلافی سخت بسته کنند
همه خواهید ... آن کرد / که از کار دو چون به حقیقت سته

بفرمود به جبرئیل سر بچ / فکنده شیر دو ستان پدر بچ
عقیلش ... / که زبن ... آمد ...

ابو لیلا

نه بیدیکار و دوران لوم دبر / بنا شد دگر انگیزه و شد ...
بمی حیدر اگرسته ... / بدبانت فاچتگیر خند دورا

بر نیه یه موثق شمشیر ... / سجان شاه کنده آتش رستخیز
همه گفتار ش ... / زگفتار اینده ...

بجنگ اندر ... / بفرمود لاید عباس نیز
چو عباس شه ... / هم او گفت آن حضره ...

دو چو ... / که در دید ... شمشیر ...
تو باید که بر ... / وگر نه ...

بنالید عباس کای تاجور / که دارد گنجینه این مایه ...
من امید ... / از امید ...

سپندی تو ... / که بوم ... سوی ...
همی بفرمود ... / ارزانی ...

چو آهنگ کردی بدین کارزار / برآمد ...
نهادی فلان مایه ... / ...

که گر ... / بنامیم ازین مال ...
پژوهید عباس کای ... / که گفتا این تا ...

برآورد ... که هستم ... / یکی دشت و این مایه گاه
که از هم بدین کو به پیغمبری / ... رهبری

سر و دند ... / که ... پاک عباس داد
... / گر ... به ...

پس انده ... / بفرمود ...
... / که باید چنین پاک پیغمبر است

که باید ... / باهنگ ...
... / به پیروزی ...

بفرمان ... / ...
... / ...

سپرده ... / که کس ...
... / گروهان ...

رفید ... / ...
... / دل ...

ودین ... / ...
... / سرودم ...

کرچون ... / ...
... / که داریم ...

کوکشم ... / گیتی ...
... / ...

امیدیم ... / که کرده ...
... / نه ...

چو این ... / بنا شده ... آن ...
... / فرود ...

و دهقان طوسی گفتار دین خود ... ز تقاع گرشاسپ ...
بود ... گرشاسپ ... که بس ... گریست ...

دگر زان سراینده پاکزاد رسانت پاکه ... طلب ...
... بود ... کجا پور ... با ... ...

دویم با قرآن پر اموزگار چنین داستان ماند و روزگار
که با بانگ ... فروزی و ... چو پیچید ... جنگ ...

همه کو ... کاو ... بلند آسمان پست ... کاو ...
یکی ... پیچ ... دو گیتی ... پیچ

گرفتار گاز اهرمن زبند رها گردد ... و ... زبند
سپه ... زر ... برادر ... کو ...

پس آنکه پاکرسا ... بزرم ... کین
گروه تقتاع خواند ... یکی انجمن کرد ... سرود

کمان ای کرده ... منم ... دین ...
گزیده گیهان گر ... سرود ... انجام ...

چو دیدی نورم ... گرفتند با او ره ...
که تا ... یکی ...

کیهان او شد ... به پیچید از ان ... سر ...
ز ان ... شما را سرایان ...

بپیچید ز اهرمن تا بکار بپوشید ... پرورده ...
مرا زود ... مرا ... پیچید ...

سرود دم ... با آتش گرفتند از ان ...
زخشم ... چا ... فتاده ... پراکندگان ...

نه جز کام ... نه جز کار ... آگاه
شما اهرمن ... گیسید وزین ... ز ...

بیو دان ... سرود ... کمان ای ... ورستا ...
که بر ... گشتی ... پراکندی آن ... جیش

وزان لشکر ... بجنگ ... بهزد ... ...
که آگاه بودی ... ز جای ... کام ...

نگشتی ... آسمان گروهی چنین ... جهان
سر ... سپاهی ...

شود ... چنان ... که ... پیشدادی ...
وزین گفت ... مرا پاک ... پیمبر ...

که ... پاک ... رود زان ... آسمان ...
مرا ... چنین ...

زود ... که باشد ...
چه گفت ... مرا ...

پراکنده گشتند ... انجمن گرفتند راه ...
سرایان که با ... چشم همیدید ... چشم

بانگ ... لشکری ... جنگ براندند ... جنگ
بود ... دانش آموز ... که ...

الغرض

وزان چش ... لشکر ... قرار ز سر تیزهای دراز
بگردون ز تاریک گرد ... که چشمه ... دریای ...

بیاید که با نیزه سرگرای بپا زیم ... زیم ...
بجنبش درآمد چو دریای ... سپاهی ... بکام نهنگ

همه کام بر پشت مردان ... همه کام بر پشت گردان ...
بگفتند ... به ... زخند ...

بآهنگ ... شیر ... کشیدند ... جنگ ...
نزیم ... ورد ...

بیوردان ... همیر ...
ز ... ابر جای ...

درفش ... ازان ...
... کیهان ...

پس آن ... چو گردون ...
... وردان ...

نهفتم ... گرش ...
همه ... چل ...

دلان ... ز ...
... چو در ...

چل ... هر ...
گرامید ...

بپورش ... سپر ...
... خشم ...

بر ...
که ... فرمانده آسمان

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

...
...

هم از چاره و مرد و پاره کین / بری بی از خنجر زهر کین
به پیمان ماهان گردان زند / با پاسخ و بند و پاره همی کرد بند
بخوبی که بستند از راستی / به هر حشی پاره و چهره استی
همی بر بخشید آن موی کر / به پیرامنش موی کرد بود
ز بس بحث آلیده و موی پیدا / دو خشمگین گشت آن شهریار
[illegible] گهر بار [illegible] / به پیچید و با باد و بر آتش [illegible]
بیابانی همی از دشت ستوه / ز [illegible] کشیش آن گروه
و از ان دود و ماه برکشید کین / [illegible] ابر جای [illegible]
کجا ساز و برگ و ز زرد و خسته / ستانید و لشکر شد آراسته
بجز مویه کان و دیو [illegible] شوم / سراسر چو پیدا [illegible] بوم
[illegible] / خدا رند پای از پیا پاس سر
بجز آتش گردی [illegible] باد / رسانید شان تا [illegible]
بگم روز کاری و ران نبرد / به روز نخ شد آن [illegible]
اما زان سیه وان که ابر [illegible] / سپو و بند از کین چو آن [illegible]
بسنجار پیری چو پور [illegible] / اما بر [illegible] از چو رخ [illegible]
[illegible] / به دنبش و [illegible] فراز
که لبرای بجست [illegible] / که تا بر سپیده [illegible] دیده بین
هم از هر ترس به پیچید چهر / بر ترسید از گر و کار سپهر
از آنجا همی [illegible] / [illegible]
[illegible] / به شب چو خورشید [illegible]
طبرسی سرایند که آن مرز [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو با او آمد از [illegible]
بدان شاه گفتند [illegible] / ز [illegible] گویند [illegible]
که شاه اگر دیدی [illegible] سپهر / همه نیکان [illegible] پاک و بهر
با آب گرجسته آرام و جای / بسیم آتش [illegible]
[illegible] از گنج و کلاه / بپیش شان چو کلاه [illegible]
ورا زان جایگاه انجمن [illegible] / نگاه کن تو و [illegible]
چو بشنید [illegible] گوینده [illegible] / [illegible]
که ان جایگاه وردان انجمن / سراسر با آیین [illegible] پیش
بفرمود پس لشکر [illegible] / [illegible]
برآمد ز شب چو تابنده هور / چو آتش با آب [illegible] بر
چو آتش نهادن و [illegible] / شد از [illegible]
بره دیده [illegible] باز / [illegible] دید بان شد فراز
به هنجار [illegible] شب و [illegible] / که تا چون رسد [illegible]
بیاکه یکایک گره سپاه / [illegible] برآمد [illegible] ماه
[illegible] / باختر سر [illegible]
[illegible] / بانگ [illegible]
ور آمد با آب [illegible] / همه خاک روی و همه گرد [illegible]
[illegible] / دگر گر نه شد چهره [illegible] ماه
بجائی که [illegible] / [illegible]

[illegible] / چو کرد [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / ز زمین تیره شد آسمان [illegible]
چو گوران که [illegible] / [illegible] شیر
بجا ماند [illegible] / چو چندی [illegible]
[illegible] / [illegible] بسته
رسید [illegible] / دلیران بدان کنج [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنان چو که [illegible] / [illegible] چند [illegible]
[illegible] / [illegible] باکوشش [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
به [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز جنگ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که آن [illegible] / چپ [illegible]
چو آمد [illegible] / زمین [illegible]
جهان [illegible] / [illegible] سوی [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
چنین [illegible] / [illegible]
کنم [illegible] / که گوینده [illegible]
ازین [illegible] / سوی [illegible]
چو [illegible] / [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
به [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سواران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که دیدند لشکر همه [illegible]

که شستند از لشکر [illegible]

وزان روم [illegible]

که شاها درین ره [illegible]

همه پر [illegible]

شمار [illegible]

چو بگذشت ماهی [illegible]

[illegible]

خبر یافتن [illegible] انطاکیه

بجانب انطاکیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

کواهم که بر او فریش زوی سپهر دوی به پیغمبر پاک پی
بیزدان که تا جان بتن اندرم بگردم ره و فرمانش می‌سپرم

ازین پس نیم جز ورا پایمرد ازین پس پرستم ترا تا بدرد
ازین پس بلشکر فرود آورم نه با لشکر از کینه یاد آورم

همه سر بسر وشغ او داد باز نخستینش جان و تنش داد راز
بپوکند و عشور باد او بگفت که ای پادشه دین او [illegible]

نوازنده ماهی ای هد او داد که پیغمبر است پس بزرگ و شاد
پس آنگه گراسید سوی کرد چنان شد بپشت و چنین گشت گرد

پژوهنده گشته از او انجمن که پیغمبر کیشتش جان و تن
سراسید و شور شان دوستان که چون من مدارا خبر [illegible]

ابا شیخ درانده کیش آورد نرم یکی مرد دیدم بیالا و فر
یکی بر نهاده جامه او در سپید طلا زرد رنگش جامه [illegible]

بزودست از من به برید جوش شود آن خنجر و تیر روش
به پیغمبری زنهش گشتم گواه نبی بهر و خنده [illegible]

گروهش سراسر نهادند پی بدین پیمبر بفرمان وی
چنین بود آغاز و انجام کار از آن شه روان گشت [illegible]

بپیروز بر گشته خسرو بجای آغاز داستان فتح عمده یمن
بخشش ابراهیم [illegible] [illegible]

عجالان ابراهیم را پاک پور روایت است که [illegible]
اتفاق افتادن لشکر [illegible] که گفت رسولش سراسید چو پور

چنین گوید از فره و بیم و کار نشستم سوار است گفتار شاه
که چون بر قریش افتاد چنین بمد بر زنده ون [illegible]

گریزان به هامون پراکنده سان پراکنده رانند سوی حجاز
زمنشاه و سپهبد پیر جنگ سرافکنده زان پس [illegible]

زمنشاه و گر بهم سرگرای بنجم کمند اندر آورد نای
ز سوک قریشی دلیران نیو از آن مرز بر شد [illegible]

بمه ماه خورشید روی کن بمه زال کافور مو روی کن
مدارا موی کن دو مشکین کمند نهان موی کر زال [illegible]

که آن بر وو ماهی وه مار سیاه پیچ و شکن در بر که ماه
بیازرد دل ای پر پیچ پیچ میان شب اندر یم پیچ پیچ

محو از خم اگر شد کنون نوش تو که بس دل کنون در خم موی تو
بکی آب زن آتش بفته را که دیدی که اند پرده [illegible]

زنجیرت تنگ پیمی اسیری زنجیرت پری بربوده بس ای پری
جدا از خود ای جوانان [illegible] بهر ره بی تو [illegible]

از نکوئیه بر گشتگان موی گر بهر جا زن و دخت و پرورده
بر اندیشی سخن از دو خشم و ملش وز آنجا کشف ای کرده [illegible]

ز ناز دو سرآینه کر سوک پایه تا ان مد دخت و کر ینه راز
نکو بشد سر چشمه چشم را کرا بت ازن آتش چشم [illegible]

دل دخت را سوی بهر بوم آورد بویژه که چشم آب کرانورد
و دیگر کرده و مهر [illegible] نکو آتش کر آینه و [illegible]

وز آن پس بپی را فر و فرهنگ یکی بار سرو از دو دبرش
چنین تا زجنگ احد گشته شد سوی موی و سوک شب افشنه

زجنگ احد راز دو دانی زنی لشکر کشیدن و تهیه دودن
قریش در کوه احد با آنجناب بهر نامه راند خود دست [illegible]

پس از بدر سالی چو بود همه حکایت پناه [illegible]
بخت حضرت خیر پناه هم کمپانی هم آهنگ کردن [illegible]

قریشی بر رنگ کان شد انجمن باهنگ جنگ احد رای زن
گروه که نه با کیش چیش چاره کرفتند ره زی قریش

دگر و سواران تازی گروه که بنگاه شان بود درو دشت کوه
هم آهنگ آن اهرمن کوه [illegible] بنا و دران همه همتران

تو کند و یکان چنان با قریش که گوشت از جان و در آمد جیش
پس آنگاه از انبوه آن کاروان ببی سان زمانه و بیرکون ان

زهندی پرنده و زره مهر زهر گونه سان زنی فرو و فره
زدیوان که پیکر بدشت [illegible] پیاده دیو نه بیان با نرد جوی

همیون و خورش در خور ان سپاه گشتش با یه پس جرگه و بارگاه
بسیج چنین سر راه بر چیش ورا فت ان سراسر سران [illegible]

پیاده و دو ده و جهر [illegible] عمان خانه بیده و دوکیک [illegible]
چو پر تیر از پرتاب همی لشکر بیه پر [illegible]

زنان نیز بوده مردان چیش که چو یند بر گشتگان نیز [illegible]
ازان در که ان لشکر [illegible] ازان جوی بر کین شد [illegible]

چوان کشتگان شان باید وریغ کین از نشه و بنهاده در [illegible]
بکیف خارج [illegible] هر مردانه جنگ که کر دخت زنده پای [illegible]

بر خشات شوهر ان زن کانز که که بام مردان بمیر زنهار
بدین کمینه خشکی جنان کنند جبین رود روی کین [illegible]

جهان به کو کر مخو باد انجمن همه آهنگ شد با سه پاک [illegible]
یکی عتبه را دخت پاک [illegible] که و پاک و ورا نش [illegible]

نیارستی از آب پاک او دید ز نابکه هر دو زن چالاک [illegible]
دگر زاده طلقه عمره نام که و مه نیا خو شسته از بجام

دگر جار [illegible] دین خوش که هم ان عوانزا بلند [illegible]
سه ره ان چه اندیشه دلبر ورا بن [illegible] کا رزار

گران [illegible] دشت [illegible] زدیوان آهن قبا دیو [illegible]
سرا آهنگ ساه ران [illegible] سراسر تو [illegible] سران قریش

چو سیاره و دیوان [illegible] گر این ره اماده ناکار
رنیس کر و پو در فرزند فرود همه رنگ [illegible] همه کرده

نهنده کنامه حیاس داد نبیشته و ندی کرد در باغ
به بیرب روان کرد [illegible] کو آسیه راه کرده بکار ر

ور اندر ز که آن آتو تیغ دشت به بیرب چنان بود در باغ دشت
بگر او اندرش پر ره و [illegible] خوردن بر باغ و برستان

کشی راده آمد فرشته نو دران شاه و دو دان فرشته [illegible]
شنیدی که آن شاه [illegible] گشتش گشتش چنین بوش اندر ز [illegible]

که خوانند و بوده کارزار جای   چپش زی بهشت [illegible] سپارند پای
جوان پرنیانی نبشته برز   گشوده که گردونش بشت باز

وزان باغ از دست بار است تنگ   وزان نامه آن نامور بی درنگ
پس آنگاه با داد مردان [illegible]   ورا ده به یثرب هر آنچش چراغ

گرانمایه رادان و دانادلان   خبر دادن حضرت رسالت پناه
و انصار را از لشکر کشیدن قریش   بزودی از ایشان چنین بخرد دل

ز بطحا و یثرب ز پیوند و یار   و [illegible] با سران [illegible]
در حضور جنگ احد و مشورت نمودن   بر ایشان فرو خواند آن [illegible]

نشستند آن انجمن جا بجای   دل افروخت گردون ز [illegible]
سپهر سرا [illegible] روز باز   که روشن همی شد ز دانای راز

که ایدک قریش از ره دور جای   سپه ساز داده و کشیده درای
چنین و چنان لشکر آراسته   به آهنگ ما [illegible] خواسته

سپهدار [illegible] برگ و [illegible]   ز شمشیر و خنجر ز خود و زره
برآسوده مردان کارزار جای   کمین ای دلیران [illegible] پای

کنون رای [illegible] در جنگ جست   درین جنگ [illegible] رای و آهنگ چیست
چگونه به جنگ اندر آریم پای   بدین داوری چون سپاریم رای

گرانان به گوهر [illegible]   سه بهر [illegible] بزرگ
همه گرده شه را آیین نهان   با آیین چو آتش همه شه نهان

[illegible]   بم آهنگ آن لشکر شوم پی
چنین [illegible]   چنین تیره دل در [illegible]

شما باید آهنگ کین آورید   روان دست کین از آستین آورید
سراسر [illegible] پی   بکوشید با خنجر [illegible]

ز [illegible] سینه چاک آورید   ز خود شاه و یزدان پاک آورید
ز رزمنده دل تیره [illegible] کنید   [illegible] پاک در تیره [illegible] کنید

شما [illegible]   ز ناپاک اهرمن شان چه باک
چو گفت او این گفته [illegible]   بپا خواست [illegible]

[illegible] درین جنگ [illegible]   که [illegible] داریم ما
ز نام آوران [illegible] ای نیکبخت   [illegible] سخت

با نیم کاوان لشکر کینه جوی   [illegible] به برزن [illegible]
درون کوی و برزن [illegible]   ببرشان بیاریم تیغ و تبر

[illegible] ز شاه آوریم   بیابان و دام [illegible] آوریم
به یثرب ازین پیش [illegible]   [illegible] چنین [illegible]

ولی چون بیابان گرفتیم راه   شکست اندر آید به یثرب سپاه
بدین رای [illegible]   که آن به [illegible]

که سعد معاذ و [illegible]   بر و بوم چون [illegible]
بگفت ای [illegible] و گروه   که داری [illegible] روزگار

و دیگر که [illegible] بیار   به پیش [illegible]
[illegible] گروه [illegible]   [illegible]

که دانند [illegible] روش   کش آن چیره [illegible] به یثرب روش
[illegible]   سراسر [illegible]

بر تو ای پاک دادار ما   که [illegible] در جنگ یاری ما
[illegible] لشکر [illegible] برم   [illegible] برم

اگر گشته [illegible] آن بهشت   چنین [illegible]
اگر پای مردان بگردد [illegible]   [illegible] مردانگیم

اگر کوه و آهن بجنبد ز جای   [illegible] سرگای
سپه چو شیران جنگ [illegible]   [illegible] بچنگال خار [illegible]

ورین رای با سعد [illegible]   پس [illegible] اوس [illegible]
سپهر [illegible] نقش [illegible]   برای سران رای خود [illegible]

برد راست لشکر چنان [illegible]   [illegible] به بهرام [illegible]
گرانمایه [illegible]   که [illegible] جنگ

از آن شه [illegible]   که [illegible] ز آغاز [illegible]
[illegible]   که [illegible] سپه [illegible]

گروهی ز خوارزم [illegible]   ز شمشیر [illegible]
ستاره دلیران آن شهریار   [illegible] هفته [illegible]

همه [illegible]   [illegible] شیران [illegible]
[illegible] مرد [illegible]   که [illegible]

[illegible] چیران [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] دل [illegible]

[illegible]   ز [illegible]
همه [illegible] شیر [illegible]   [illegible] به شیر [illegible]

[illegible]   [illegible] تیر [illegible]
نشنیده [illegible]   گران [illegible]

[illegible]   [illegible]
اگر لشکر [illegible] پشت   اگر [illegible] پشت

به یثرب [illegible]   [illegible] بر خاک [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   درین [illegible]
[illegible] جای [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] جهان [illegible]
[illegible]   [illegible] سران [illegible]

اگر [illegible] اندیشه [illegible]   که [illegible]
[illegible] دل [illegible]   درون [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible]   آمدن ابوسفیان با سپاه [illegible]
لشکر حضرت رسالت پناه و کشتن   [illegible] تیر [illegible]

ازان سوی [illegible]   و اسد الله الغالب [illegible]
سپاه و قریش [illegible]   [illegible]

چنین گفت [illegible]   که ای [illegible]
از [illegible] جنگ   [illegible] چنگ

تو با این [illegible]   دلیران [illegible]
[illegible]   [illegible]

ازان درد و پرسان او از سبب / ز اسب سیه پیش بر اندر شب
چو در دست جوان بر اندیش دیو / ز دشت اندر آن گشتگان کشتن دیو
دژ نیو و با لشکری شیر جنگ / بر او کوس رویین بانگ پلنگ
غو نای رویین درو دیده خم / خروشیده شد شدند پور دم
بر او رو و لشکری پیلان ز جا / فرو برد و برای شیران بجا
ز تا زر به پگاه لشکر و رنج / مریم جام کارزو و در چنگ تیغ
همه ناپسند و همه نابکار / همه شاد و غوزر همه شاد و خوار
همه روی کردان همه وی دوان / همه دست و تیغ همه کف
همه غوچه پیش و چاق و حجاب / همه ترکم جوزدان بر پناه و قنب
برو فر درخت علمه درفش آن پیش / همه بدوید بر آن ازیش چیش
جوادر دواو اسپ دران کمین / که ای ای همه گاه شاخ نی
گفت اندر تیغ بر آتش بر افکن / شد و روی کور دو آتش چون
شکار بر وارین گشت کرو / چو شد کشته کیر و هم بود و
کرم هماوزو همسر کران / دلاور یکی مرد پای
بر انگیزد کالبک جوراپه پشت / بر ویر زیر کوه شا که
سیه بهرم اسان ورد / که او بود اهرمن کشیده جوی
بر فغیش چون زنده پیلان نشان / اش علی دوش اهریمنا
حیرت ع اسپیه بوده و دو / به پر کلا فرو دوش پر ان
چوران بهم بیش بست ورز / چو کار کرد از زنش دو بنده کار
گر انسو شیر شد و زخش ال / تا کار مرد او با سپهر بها
جاده چه شیران بخاک چکک / دله جنگ اندر آتش اهریمن
رخو خوانده و نکونه شیر / که دی کرد و زنده بر باد
شمار است ز پنش بر پر تو زند / سرایان هم ماز بر ان پرند
کشبش ما نرد زین ادجن / کیم آشکارا مرد با سخن
بچنیم تا ار زوشت و فرزد / که ام سر کرده بی کار زش تکرد
بنوبی تو آمد یکی شد شیر / که چوپاله پخشش ز کندی
خداوند هم پرستش دین کار / زدی یاره و یاوه زدی
مدد علی کف ای برزده جوا / بیاغ که زاد و سر و دوان
زرد و زرد که ودری و پیشگاه / زند کار خویش لااست کرد
منم گفت فرزند چون سیه / رو بینه و پیپل رزم
زاننده هم زنجال او / خوانند و دو پیش هم بال
مدد علی کف القیطم غیبتم / کفوری شش تن بشتم
قلم تا ری ز بان است هم / کسی کاو نکشته بجا هم
چه جو کس راند این پر دوا / که کرد و هم آورد و زند
پس آنکه چو شد زنده تیغ / بفرمود روز کین بر انجیخت تیغ
گر شیر شد و جو فراز جو هم کرک / بکج ج اندر آورد و اندر
که زد علی شمشیر کین چو دژ / بزان چو جخ دگر دو از شاخ بخش
ز سر دو رو نه سر او او زر نیاز / بر انجیب شمشیر شیر
چو با اوش پوش کرد گه / پس آن زخم آتش ایرنگ
تن بخش بر بود ران و در جنگ / صدا کرد و در خاک کرده ش

بر ان جت بر ساز در ان / کشش از آن سر افکنده دان آنچه چیش
بر و پنجه ما شد / که دو آن کنه دوش که سر
بر آنجت با او زینش برکنت / پنجه خوش از ناله ورد کن
پس او باد و زد تا شاد و رنج / نکن زخم و دو رای تا جوید
دو پور بر افکن او چو سعید / درفش گونش چو پر بند بشید
بر ان راند شیر شد و بار تیغ / کفت و کر پیش دو پیش تیغ
زخمان و بر او ان اختر / با اختر برادر دو دیگر سرا
یکی باز شیر چون اور خش / بر ان دو ند و کرد و در نبخش
چون شیر آمد گون آن / دگر باره آن اختر آمد گون
مسا قبح و دیم پور او علو / برو اورخشم باز ان درفش نیز
هم از تیغ بسکست و مادر پور / گون شده دران و در و کرد و
سیم پور بر علو جارت / هان اختر او وحشیه آن
پر بند ادری با بر شیر مرد / رو و بر آمد و درفش بر کرد
عزیزین عشاق اما پس از تیغ / برادر دو او دوید و بسدرک
نگاه درفش و از ادو ای / چشانیدم بر کام مستی
ز خشم شیر بن حمید بشت / درفش کرون و با او با پشت
هم ان نیز از تیغ شیر / ورد آمد دران بین بیشه در
تن آن درفش از تیغ حمید / رو بود و برادر و در کار دید
وز آنجک شاه و شمشیر زن / دو تیم او در بیش شمشیر ان
پس بزاد آن کرد از رونکه / کروی دلاش خوانده حیلت آورد
ر بود آن درفش گو زر / دگر باره تیغ کین شد
ر بود تیر شیر شد و خشم کین / چنان زند پر خنده از خشم کین
کشش از خود نایف / زنبود شیر بر خس تو بند خاک
پس انکه پس شد و با بکار / دو تنی بر مهان بنی حمید و ار
صنوبر آن مراد شیش او / بگو مرگیا اهرمن خوی خام
برادر دوان اختر شوم چیت / دگر بچ ناز و در شاخ بخت
همان کار فرمای بالا / به پشتی فکندش گرشا
بدست گر آن درفش / گرفت و شیر شیر تیغ پنجی
ز نابود و دره شاد و شیش از آن تیغ / رونت بدید به پشت شیر
همان اختر از وحشتش نکرد / هیکه شان ای بنی وادار
سی دیا نکو و در پیش / شمار اسپر هم و دو بند که
گر زه شبگیر از خشم شیر خدای / سرنا سرز او در فکندش پیامی
گرم باز آن درفش کرد آن / تکیف حمزه ما ر شیر گرفت
همان به کین چاره ای بکار / زنده بود و دان پیشتر
هر که که آن شیر برود کار / گون گردی آن اختر بکار
یاده گرد و شیر نیز / کلندی بیابان سوران جو
گر زرد او دوان دشت تیغ بگین / گون آورد دیر زرا و از زین
شنده بیراکنده و پیدا آن درفش / چو دید تا باز آن درفش
دگر باره که گرد آمدی بر / روده بر زنده همی کرد آن تار
نگو شش چنان آن جهان / گر خاند کرای اسید با آن سپاه

۱۶۷

شهادت یافتن [illegible]

خالد بن ولید [illegible] حضرت

[illegible]

نیفتاد و گفت [illegible]

[illegible]

سیاه و سپید [illegible]

[illegible]

پس آنگه [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

که بر آسمان [illegible]

[illegible]

چو شیران [illegible]

[illegible]

که این نعره [illegible]

[illegible]

برچم

زمرکز و پا و بشد موج و پی — که از ریگ تم راکند موج بی
همی بر زدن خواند جان آفرین — که با وی کش گور وار چنین آفرین
پس آنگه نفیر دمان بر کشید تیغ — بزد بر تنش پیکر او بیدریغ
ز جیب او و را رست شیر خدای — بجای آوریدند بس بر کرای
بتوفید پیر چو رعد خروش — برآمد ز کوه آن خروش و جوش
در آن گه چنین تا بدو داد جنگ — مدارا در آن گه کشش بیدرنگ
چو گرد و ننی ازتک ز جیب در آن — چکاچاک تیغ از چپ و راست خاست
ز بسیاری ترکش و تیر و گرز — ز سم اسب گشته چکاک و زبور
بهی اندر پس هستی آمد پدید — ز دل نعره آتش سپر بر کشید
بشیر خدا گای خداوند من — هم اشکه با جهر و بند من
پیادی که بودی ببند و پی — به تیمار زنهار جوینده وی
که شیر خدا چون در آنگه شنید — بزد بر تنش بر شیر مردان دلیر
به ره اسر افگنده و دل چاک کرد — پس آن شاه و آهنگ سماک کرد
ز روی تنش از آن گیرد در ربر — ز نی کو بسته روز ... مرد
بیو کا به پرسش او دو چیت — شه از خشم و تیغ ...
ز رستم شه او و ما شاخ مرگ — به جان شکش نیاورده برگ
چو سماک ز جهر و دار ... — بجان و بش ... ای
بگفت ... که من — به یک ... از انجمن
نفیر ... — که در ... زمین ...
پس آن شیر ... — همی ... شمشیر ...
ز نوشش ... شاخ ... — چو ... در بر ... سیه
چو ... با هی ... — ز شمشیر ان آسمان زمین

آمدن عمرو بن ... پیش ... — **در بیان ... و ... اسلام ... دل**

شدن ... حضرت رسالت پناه — ... خاک ... رسید

که از چرخ ... — ... شیر ... کوه ...
... ثابت ... — ... گام
ز ... آورد و ... — همی ... بر ... وی
چو ... کان ... — پس آنگه ... ز ... جنگ
بدل ... دستی ... — چو شیران برآمد ... جنگ
کو ... دادار ... — چو ... آمد ...
زهی با دل و جان ... سپرد — ... شیری که جو ...
ز ... سوی ... سپرد — ... که ... زمین ... نشین
پس آنگه ز ... — منم گفت آن جنگجوی دمان
منم گفت ... — ... شیر ...
بیاورد ... ز ... تیغ — کو ... شیر ...
همیر ... ادی ... تیغ — ... کرد ...
گوی شه ... شد ... — گرفته ... چو ...
... مرد ... شیر ... — ... ز ... کس ...
خم ... جو ... پاسخ شاخ — هم ... ان کوه ... شیر ...
بانگ ... پس ... — ... که ... زبان

زبان و ... و ... سپرد — زبان ... بر او ... پر
بگوی رش ... زبان ... کام — که جب ... روی ... کام
که ... بر زدن ... پر ... — مپیچ ... زنهار ... روی ... رش
ز خنجر ... در بر ... — چو ... شهریار ... زمین
دگر حنظله ... رسید ... — **آمدن حنظله بن ابو عامر ...**
ز خون ... مرد ... — **جناب ... حضرت رسالت پناه**
وز آن شب که ... — از و کام ... آمد ... گام
دلا چون ... — شد ... کرد ... پاک
ز ... کار ... — نشست از بر ... کارزار
بگفت ای سران ... — هم ... زخم ... خون
چو ... و بشید ... — گوا ... زخنده ... کرده
بر ... کمین ... — گوا ... بر ... جنگ
شتر ... چون ... — دلا جان ... بند و چون ...
همی ... دست ... — نیاورده ... چاک ...
اگر ... بگرفت ... بشم ... — همی ... چاره ... پیچ
پس آن کرد ... — چو شیر ... کرد ... جنگ
که ... و در ... کار ... — که ... آن در ... پیش ...
که ای ... ورز ... — که ... در ... جنگ ... کام
چاره ... سرد ... — گر ... کش شیر ... کرده ... داور ...
... بر ... — که در دشت ... چاره ...
قی پاک ... — و لا ... بخش ... بی ... جنبش
بر ... آمد چو ... — بگفتا ... شه پاک ...
بگفت این ... — نجوم ... گر امید جان
... گشت ... — نیاورده زی پاک ... دلان
حمله ... ابو ... امر ... — ابو عامر ... اورد ...
و ... ابو سفیان ... کرد ... — ... خانه ... وحشی ... آهسته
... کرد ... بسته ... — گران ... ره ... کارزار
که من ... خود ... — همیر ... کارزار
همان وحشی ... — که انجمن ... باز و جنگ
بکام ... — ولا ... وحشی ...
بگفت ای ... جنگجو — ... وحشی ...
... وحشی ... — که ... چشم ... آهو ...
که ... آسمان ... — ... چاک ... پاکی ... زمین
گرز ... — کمان ... کرده ... انجمن
سران ... — ... جان ... شیر ... او
... کارزار ... — پر ... کرد ... آسمان
... — ... دشت ...
که ... جنگجوی — ... جنگجوی
... شیر ... — ... جنگ ... شیر ...
که ... شیر ... — بر آهخت شمشیر کین حنظله

چو نازنده دو دیش [illegible] / برآورد و تازنده و تازی [illegible]
بهنجور اندیشش چون تنگ شد / کمندش چو شیر ژیان تنگ شد
بخفتش بگرد اندر آن شب / بزد آنگهی تیغ و پا کرد [illegible]
بخندید و گفتا که ای بزه [illegible] / نهاد آسمان گونه [illegible]
سر از کردی یاره [illegible] / دو صد نیزه ابر جا [illegible]
زمانه نشوی این [illegible] / شوی کنده زاهنگ کند [illegible]
رهانید آن نابکار [illegible] / ززین نگاور [illegible] خویشتن
توان [illegible] زنی [illegible] / زد [illegible] آن [illegible] کمی
هراسان دو نالان چو [illegible] / چو کرگ [illegible] او حنظله
وز آتش [illegible] چو آتش [illegible] / جهانبد بر یاریش [illegible]
همیگفت از جنگ این [illegible] / که زین [illegible] از آسمان
رهانید کاین [illegible] بود و دم / سر از کین [illegible] کرد [illegible]
بپا پای [illegible] نمود [illegible] / بر نیزه [illegible]
همی پیر [illegible] که گوش / همی [illegible] از جام [illegible]
عشید الملایکه از [illegible] نام [illegible] / کشتن شیر [illegible]
و در آمدن [illegible] بحضرت [illegible] / از [illegible] خنده و [illegible]
مر [illegible] لشکر [illegible] / کشتن شمشیر [illegible]
بخشیدن [illegible] / در [illegible] همی [illegible]
بهر سو که [illegible] / بپای آمد از سر [illegible]
ز بهر [illegible] / چو گرد [illegible]
همی مرد [illegible] / همی [illegible] که و دون [illegible]
چو شد تیغ [illegible] / بسوی [illegible]
که شاه [illegible] / در [illegible]
بهشتم [illegible] / کو [illegible]
بکشتم [illegible] / بکوشت [illegible]
یکی چاره [illegible] / ب [illegible]
بپیرک [illegible] / کدامی [illegible]
نگیران [illegible] / [illegible]
گرفت آن [illegible] / زره [illegible]
چو [illegible] / ز [illegible]
ز هر سو [illegible] آن شهر [illegible] / چو [illegible]
وز آنکه [illegible] / بر [illegible]
همی [illegible] / دم [illegible]
همی مرد [illegible] / بهر [illegible]
زخونش [illegible] / چو [illegible]
چو ماه [illegible] / [illegible]
یکی از [illegible] / یکی [illegible]
بهر سو [illegible] / بهر [illegible]
چو گردون [illegible] / فتاد [illegible]
سم بار [illegible] / بسودی [illegible]

همیر [illegible] / از آن [illegible]
بدان کوه [illegible] / بپیش اندرش [illegible]
بهم [illegible] / به [illegible] کین [illegible]
که شد پیکر [illegible] / ز هر جا [illegible]
به [illegible] / چو شیر [illegible]
شنیدند [illegible] / که ونه [illegible]
که [illegible] / جو [illegible]
پس از [illegible] / ز [illegible]
که [illegible] / بسوی [illegible]
همی [illegible] / همی بر [illegible] نام [illegible]
همیگفت [illegible] / همیگفت [illegible]
نگام [illegible] / خداوند [illegible]
چنانکه [illegible] / بر آمد [illegible]
بجای [illegible] / که اندیشه [illegible]
همیر [illegible] / که [illegible]
سرایید [illegible] / زنیز [illegible]
از [illegible] / [illegible] شهادت [illegible]
حمزه عم [illegible] حضرت [illegible] / جهان [illegible]
که [illegible] / [illegible]
و جنگ [illegible] / که [illegible] این [illegible]
که [illegible] / به [illegible] آن جادو [illegible]
بکف [illegible] / که آن [illegible]
که [illegible] / جهان [illegible]
ودر [illegible] حمزه [illegible] / بجنگ [illegible]
سرشت [illegible] / زمین [illegible]
فتادندی [illegible] / سرشتی [illegible]
یکی [illegible] / که [illegible]
مدان [illegible] / پرستنده [illegible]
ابر [illegible] / [illegible]
بر خویشتن [illegible] / چنین گفت [illegible]
که [illegible] / بجنبش [illegible]
دیگر [illegible] حمزه [illegible] / ودر [illegible]
فتاد [illegible] / رها [illegible]
بکف [illegible] حمزه [illegible] / بیاد [illegible]
بچنگ [illegible] / که [illegible]
که بس [illegible] / تو [illegible]
بیاورد [illegible] / بیاورد [illegible]
و [illegible] حمزه [illegible] / ز هر سوی [illegible]
بود [illegible] / کش [illegible]
بکش [illegible] / بجنگ [illegible]

که تا گاه آن گشتن شیر نر   به پیلان یکی گشت جنگی سپر
که پیش آمد او را یکی از گنه   مر آن کوه زو شد نگاه رمند
که آن رنگ آن خشت زیر آمده   نه زو بر بر آن جهان شهرها
بلند اژدها پر ز مار تیک تیغ   فرو شد به دریای خون از دریغ
[illegible] مردی و مردی چو کشته   چو اندر جهان مرد و زن کشته
بر آورد وز آن شیر نخجیر کر   بپوشید زین بند سپاه او کر
نیارست کاو زانجا ید نگار   سر و گوش یکبار از پیش بزن
جهان بر گهر چاده ... نگار   گر این دار و گیتی سراپرده
مر آن را گهر را سبز رو جان   بر آمدن اژدها بر بالای کوه
پس آنگاه صحرا به اندیشه در   و کشته شدن او از احوال گرشاسب
بر آمد بر او زان کوه سار   عو دی بر آورد با جوشیده
ابا نعره برزد که پرورده کار   بود بر تن او بستری از بلا
از او بر به پرورش آدم ز ری   که نفرین بلات و جهان پر نوای
که یال و ... کون گشته ... تنگ   زمین آمد از خوش پیدا و تن
در ... پویا و بستر ره ...   گهف و گوش ... و ...
ز ... سر و ... جان   که گفت ... گستر ...
سوی کوه و ... کرد ...   بشیر ... کنف آن ...
که ... تا ... زاد ... آن   کف ... زمین ... دو ...
اگر ... یابند ... پور   بر رسان سپاه ... ره
چو ره گرد ... گرش ... ز پیش   بیرون ... ز بر ... پیش

رخی راه ... از گاه ... چو تیغ   سپردی همی راه و ... چو گوی
سگان آن ... از بیم او ... شاد   بلند آسمان بر زمین بود شاد
کشن زمین ... آن ... گرشیده   بگاه و دو تار یکی ... کشیده
که گر کشیده دریای ... کوه   که بر دشت و دریا ... کوه
پس آن به گهر ... نشیند   مر ... بر ز ... آسمان بلند
نیابی در آن چو آهنگ گر د   ... و ... آن پاک ... گرگ
... پس ... و ... او   گشیده ... درشته ... او
بجید ... که ... و ... بستی   بخشم ... نیز ... بستی
و کشته شدن او بدست گرشاسب   بر ... برزاران ... از ... تن
رساندن ... پیام ... و ... پاسخ آن   ... آن ... سران ... بر ...
که ... ای ... بر گوه   که ... دشت ... گاو
مر ... صحرای ...   ... بستر ... پس
و گر ... گفت ... چو ... او   ... و ... نیز ...
... گفت ... نفرین ...   ... که آن ... کاشت
مر ... گفت ... بر ...   ز ... ... ریست ...
پس آنگاه آن شیر خشم ...   پراگنده گشته ... پیش ...
که ... به ... کشید ...   بر ... آن لشکر ...
مرو ... ای ... و ...   که ... ابا ... شیر ...
... ... گوی ...   بر ... بالا ... شب
چو ... و ... صحرا ... گرد ...   ز ... بال ... بر شیر ... شاد

... ای ... و ... جهان   چو ... ... نام
تو ... جنگ ... خون ریخت   تو ایمن ... زاد ... کیش
از ... سوی ... ید خود ... کرد   مر ... ... ساز کرد
تو ... ... بر ... شاد   تو ... ... شاد
سر ... یا صحرا ... جنگ ... او   ... جنگ ... و ... او
ز ... تو ... ... شیر ...   گرفتم ... جنگ آهن گسل
خوان ... که ... تا ...   ... از این گرشاسب آمد ...
تو آن گوهر ... ... جنگ   تو آن ... ... داد ...
تو ... این زمین ... کشید   تو آن آسمان ... زمین ...
تو آن ... روز ... ... آمد   تو آن ... شب ... آید
چو این ... ... جنگ ...   چنین ... ... افزیش ...
سر از ... ... بند   گشن ... ... افرینش ...
... ... کنار   به ... ... روز
... ... سپاه   ... ... نیکی ...
... ... کشید   که ... ... سپاه ... رسید
که ... ... و ...   ز ... ... رسیده
که ... سپاه ... ... سپاه
که ... ... و ...   گر این ... ... جنگ
چو جنگ ... ...   لشکر ... ... جنگ ...
که ... ... جای گاه   ... ... گهی

گشتی ... ...   تو از ... ... بر بچه ... پور
فرازم ... ...   ویا کوه ... ...
تو ... ...   تو ... ...
تو آن ... ...   تو آن گرد ... ...
که ... ...   بگر ... ...
چو ... ...   که ... ...
جهان ... ...   گر ... ...
تو آن ... ...   تو آن ... ...
تو آن ... ...   تو آن ... ...
تو آن آسمان ... ...   تو آن ... زمین ... ...
اگر ... ... زمین ... ...
گر ... ...   گر ... ...
ز ... ...   شنید ... ...
... ...   ره ... ...
شد ... ...   بر ... ...
پرو ... ...   ز ... ...
چو ... ...   ره ... ...
چو ... ...   سپردی ... ...
نیوک ... ...
... ...   و ... ...

بیا تا شتر پیرو زمره رشته — ذکر تشریف بردن [illegible] ظفر [illegible] — پادشاه [illegible] جهان پناه به مدینه — ازان که به یثرب گرفت [illegible]
که بگشته مر شهر را پیشروی — که پیداور ان شهر را کاخ — شده زان دو خسرو که کوه گرای — گیا فزودنش ورفش زین بگاه
چو فرزند ان بورن نهادند گام — سرش شد به دین چرخ پیروزه — یکی فزوده زده شیر بروان چنان — که توفیق ارزان بر شد [illegible]
شنیدند بر او آن شهر زه شیر — به یثرب زن و مرد برنا و پیر — که زانیک محمد ز یثرب [illegible] — به پروردی و زن پاک [illegible]
شه پاک او رسته و بو هوشمند — چو ز نزد نشین و ش شنید — نسیم و به دامنش به [illegible] — پیرا ز پیش بکر کاه
ز گشتکان نش فشاوه [illegible] — دل [illegible] کاشت [illegible] بر ماکاگ — زش آب شد ز جان گرکان [illegible] — ز جانهیت نور [illegible]
ز فرکوه گوش پیش آفتاب — دل اندرم [illegible] بر پا کاگ — ز شیش چو آن [illegible] پروردش — بر آمد به [illegible] در او دوش
به یثرب زبان [illegible] — گسسته [illegible] کنید — ز نوک [illegible] ز پید و مهر — در پیده [illegible] بشنود و مهر
ود دوش تنها رک پراکنده [illegible] — ز گرشن بجکر [illegible] — همه سوخته پرده بر دوش [illegible] — کاز و بچکان [illegible] ش
بگوی و ببا [illegible] — مرز [illegible] ناتوان — ازنکو [illegible] — بمرکور [illegible] فرزند
زادو [illegible] شیر [illegible] — بیا سوی [illegible] که [illegible] — چو [illegible] دیده آن آفتاب — گرشته [illegible] شیر [illegible]
سنه [illegible] سوی آن شهر [illegible] — رسیده نه شاه [illegible] — بر ایش همه چهرا [illegible] — ستایش [illegible] برخیزد
که بر جای [illegible] نیاورکرد — ز با [illegible] آسمان [illegible] — سراسر [illegible] شیر [illegible] — زنجیشته [illegible] ستایش [illegible]
کزو خنده [illegible] که [illegible] — [illegible] — چو مهر [illegible] اختران [illegible] — چو شیخ [illegible] آسمان [illegible]
زمامون [illegible] پادشاه [illegible] — به یثرب با انجمن شد [illegible] — دگرگون [illegible] — ودوان سوی آن پادشاه [illegible]
همه دیده [illegible] — همه سوده [illegible] بر خاک [illegible] — همه سر چو [illegible] — نموده [illegible]
که پروین [illegible] بر [illegible] — ز امده [illegible] — دلش [illegible] یثرب [illegible] — بپیمایه [illegible]
پس آنکه [illegible] — که ای [illegible] — به پیدا [illegible] — شوید [illegible]
بغو [illegible] — ذکر [illegible] فرمودن [illegible] — بفرمان [illegible] — بگزه [illegible]
[illegible] پاک [illegible] — [illegible] — شنیده شده [illegible] — که چون [illegible] آتش [illegible]

به چیه [illegible] چشمش [illegible] — رنبی [illegible] آسمان [illegible] — هم [illegible] پراکنده [illegible] — شده [illegible] پاک [illegible]
نهادند [illegible] — رسیده [illegible] — دگر شد [illegible] — ز مهر [illegible]
همه [illegible] کلاه [illegible] — بود [illegible] — که چون [illegible] — سعید [illegible]
یکی مرد [illegible] — پژوهنده [illegible] — [illegible] مهر [illegible] — که [illegible] جایگاه
که دیدم [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible]
[illegible] — سخن [illegible] — [illegible] — بگفتش [illegible] سرزده
دگر [illegible] گفتش [illegible] — که باشد محمد [illegible] — چو بشنید نام [illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible] — سرود [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible] — چو بشنید [illegible] — [illegible]
[illegible] — پس [illegible] گفتش [illegible] — سراسر [illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]
چو [illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]
دگر [illegible] — ذکر [illegible] — پادشاه [illegible] — که [illegible]
یکی [illegible] — و تشریف بردن [illegible] — [illegible] — که [illegible]
که [illegible] — ستاره [illegible] — چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
بشیر [illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]
[illegible] پاک [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
همیکشف [illegible] — که [illegible] — [illegible] — [illegible]

ستاده بر آن همایون همای
گرفتش بر او دو خم و دو ما
بپا ایستاده سپهر بر همه دود و رود
ببوی برادر همی بود رود
چو آمد بر آن هشتم پهلوان
چو دید آنچه چشمش نیارد نشان
بکاشیر دید از رنگ گرد
همه خاک و گرد پوشش ز تخت
بیکجا ازین داد و مردی سخن
فکنده ز پا پاره زو زنی
یکی تیره میغ از بلند آسمان
گسسته بپا آفتاب جهان
بلند آسمانا فتاده بگرد
گسسته ره آسمان از نورد
ز هر صفی جسم کرده ...
بجستی ز جوزای بختی بر...
چو غمبرش دید بگریست زار
همیگفت زاری کنان زار زار
دریغ این برادر بدست شیر
که شد زاد و دانش نمیدم بچار
دریغ آن گراینده جنگی سوار
که شیران نهفته از آن جنگجو
بسی آمده دور سوی خور
که تا آمد از کتب لاجورد
بپا چونه سوار گاه زمین
ور کار کرد و چنین جنگجوی
کرم و پاک و دور از سستی دید
بجنگ اندرون چیره دستی ...
بهشتاد مرد از سران قریش
چنین آورم اندر خشم و کیش
بکوشم بکوشم برادر پدرم
بکوشم نیارم بچنگ ...
بجام اندر آرم ش خاک خوشش
برم و پاک پاک اندر و شش
چنین خشمگین آن جهان شهریار
که چیرهش اندر ...
بیکروز کاهی و ریشه من چون
گرت روی کین نیاید ز ...
و داوری خشم افزون ...
فزاید ابر پاپه برتری
همه پیر با رخ سرو دوین سخن
که در رسکشی آب ...
بکوشم که کیفر بکوشم ...
ز پیچ ز زنان جان او...
یکی بر دو دکش با ز طرز
ببعث همایون آن سرفراز
برادر پدر امروز آن جای ش
بپوشیده آن پو شنه انجمن
بیالای آن شیر بزم وز ها
مر آن جامه باید و از ...
بیرون نهفته شد پایان کار
چو پایان آن شیر دل شهریار
سپهر جگیف با انجمن
که گرد اند آنی بنی شید من
نه در هم اندوه و دل بود می
مر این پاک جان زو بجو مرگی
که زنیکو نماند به تیره کن
که در غاف خوار کش ش حاک
که چون دور سعد و زبر روز ...
نشستا به کیفر اندر ...
خود از زنا خود خاکیان زیر زیر
گر دید ابر بپا بر سپهر
پس آنگه فرمود کان کشتگان
از این سنگ جست بکیشتگان
یکجا بکرد آورید دوش
سراسر که آمد انجمن
بهر یک نماز آوردند باز
بر هنال ... کردند فراز
ولد حمزه را با پر زنان سروش
بهشت و دیگر بر افت پوش
او با جامه خویش آن پاک برد
ش کیش شه و در خاک برد
همه کشتگان زان نهفته شد
ابر خاک با جامه خویش
چنین ... ...
بپوشید ...
زن و مرد و بویان بر ش باید
چنان چو که سر بود در آن ...
بپوشید او آنی ...
بهم زود سوی ...

ده چند ه پاک پر آب گرد
دل از ... پیچ و پر تاب گرد
که بر حمزه پاک گریه بزار
دل اندوه ... بر شیر ...
درین اندوه پوشش فزون ...
کند یاری پاک زهرای من
چو سعد معاذ این سخن را شنید
رسید حضرتش جان ...
سر رایان ز نار ...
کز آن ... کشتگان ...
سوی پاک زهرا ...
بگرید بر حمزه ...
ابکش ز دیدگان خورشید ...
برزی خورشید و برید ...
به شهر ... زهرای ...
که ... ...
سکاک ... ...
برابش ... جوانمهر
نفر ... ز ...
ره لوح زهرا ...
بآمد ... ...
سپهر شد آگاه ...
مدان ... انجمن ...
بانو ... پاک دل ...
پس آن ...
نفر ... ...
به یثرب ... ...
نبود ... امروز ...
گر چون ... انجمن
نشسته ... ...
سر افراز بر حمزه ...
بر ... ...
پس ... ...
خوش ... ...
ز شمشیر ... ...
درون دشت ...
چهار خشم کار ...
رسید ... ...
چو شد ... ...
و رفش ... ...
سوز خورشید ...
ز ... پاک ...
ز ... ...
ز قوچ ... ...
سراسر ... جنگ ...
رخوان ... ...
چو با پاک ...
به یثرب ... ...
چو جامه ... شمشیر ...
بر آورده ...
ش ... ...
خورشید ... ...
سپهر ... شیر دل
گر ... ...
ز ... ...
از آن ... زهرای ...
سپهر ... آب ...
بالیده ... ...
پیا ... شیر ...
ز فوج ... ...
که را که باشد ...
پایان جهاد رفتن حضرت امیرالمؤمنین
که ... ...
چو چیش ... ...
وگر ... ...
علیه‌السلام مخالفین نموده این با ...
... ...
رود ... ...
ببت ... ...
گر آن ... ...
دو کین ... ...
رزه بر ... سپهر ...
همیگفت ... ...
به ... ...
چو شد ... ...
رنگی ... ...
که ... ...
... ...
کشی ... افتاد ...
به ... ...

خروشید کآمد مهتر بگرد ورا آمد و بهمن دشت نبرد نهاد بانگ برزد که ای کاستی سخن رانده ای از ره راستی
همه سر بپیچید ای نابکار که جنگت بسازد و پروردگار که سگسار و دو سوار [illegible] به پیش [illegible] آن شاه تاج بخش
بفرمودش پیغمبر پاک زاد بفرمود کاین دیو و دد [illegible] چو لشکر بپیچید آن [illegible] سپه ران [illegible] دو چو دد
بیاراستش عمار با سر [illegible] ورا [illegible] در دشت کین [illegible] از [illegible] ریخ دیده ان [illegible] ز نیرو [illegible]
همی راند [illegible] همیگشت [illegible] برتر [illegible] بدینسان یکایک جای راست به جانشان [illegible]
بگیر [illegible] که [illegible] نهی [illegible] که [illegible] گرامی [illegible]
جهان [illegible] گزارش [illegible] [illegible] که [illegible]
گروهی که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] به [illegible] سر [illegible] [illegible]
که سوگند تا [illegible] که آرد [illegible] دراز [illegible] ورا [illegible] [illegible]
ورین [illegible] سپه [illegible] [illegible] [illegible]
که بر جای [illegible] بر [illegible] سر [illegible] [illegible] که [illegible]
که [illegible] [illegible] چو [illegible] [illegible]
سرایان [illegible] که سوگند بر پاک پروردگار که [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کف [illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] به [illegible]
بیابان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که دلهای [illegible] همه [illegible] [illegible]
سر [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سروش [illegible] شد [illegible] آسمان [illegible] سر [illegible] [illegible]
بجنگ [illegible] ز [illegible] بجز [illegible] به پیغمبر پاک [illegible]
سر [illegible] [illegible] بجنگ [illegible] [illegible]
[illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible]
چو بر پاک پیغمبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بجز [illegible] بجز [illegible]
سر [illegible] [illegible] همی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ورین [illegible]
سر [illegible] که چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] ز [illegible] همیگفت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
چو این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بجز [illegible]
سر [illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible]
ز بهر تو [illegible] به [illegible] [illegible] بنام تو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] سر [illegible] که [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

درین نامه اندر هست تا رازبه ‌ ‌ ‌ ز مادر ... و خواب ... سخن

ذکر رفتن علی ابن ابی طالب ... و آمدن ... اعراب ...

... و ... ابوسفیان و ... جهود با ... ... بیاوه

با ... راست ... به ‌ ‌ ‌ را آغاز و ... آن انجمن

کنون رزم خندق فراز آورم ‌ ‌ ‌ به یثرب عدو زد بر و ... ‌ ‌ ‌ در جادوی بار باز آورم ‌ ‌ ‌ درین ... چنین ...

شد انجمن ... جهود ... ‌ ‌ ‌ چنین بود آغاز این داستان ‌ ‌ ‌ با ... تازیان ... ‌ ‌ ‌ که ... به یثرب ... با داستان

گروهی از آن مردم نابکار ‌ ‌ ‌ ز کف ... کین ‌ ‌ ‌ ز پشت و پناه ... ‌ ‌ ‌ ... گوش ...

بنجیر گروهی ... ‌ ‌ ‌ بسوی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... به دشمن ...

همه ... روز ... شما ‌ ‌ ‌ ز پشت برادر ... ‌ ‌ ‌ ... مردم ... ‌ ‌ ‌ ازین ... بوده ...

سرافکنده در پیش ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌ ‌ ‌ ... چنین ... ‌ ‌ ‌ برادر ... و ...

ز ... پاک ... ‌ ‌ ‌ گروه ... مال ‌ ‌ ‌ ... دل ... ‌ ‌ ‌ عدو ... گشته عدو ...

ده ... ‌ ‌ ‌ شمار ... ‌ ‌ ‌ گروهی ... ‌ ‌ ‌ ... گروه ...

همه گنج را ... آوریم ‌ ‌ ‌ به بینیم ... ‌ ‌ ‌ پاکند ... ‌ ‌ ‌ ... گشته ...

درین روز تازی و ... ‌ ‌ ‌ چو سال ... ‌ ‌ ‌ پس جادو ... ‌ ‌ ‌ ... ز ... آن ...

که با ... و پاک ... ‌ ‌ ‌ نشستنگه ... جهود ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... چو ...

... که ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌ ‌ ‌ که ... بود ...

... ‌ ‌ ‌ به ... سران ... ‌ ‌ ‌ که ... ‌ ‌ ‌ ... گشت ...

که ... ‌ ‌ ‌ ... که ... ‌ ‌ ‌ چو شیر ... ‌ ‌ ‌ ... پهلو ...

چو سرهای ... ‌ ‌ ‌ ... کین ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌ ‌ ‌ ... آفتاب ...

با ... کین ... ‌ ‌ ‌ ز ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ شد ... اسیری ...

گرفت ... ‌ ‌ ‌ بباید ... ‌ ‌ ‌ سراه ... ‌ ‌ ‌ دررم ...

ز ... خواهیم ... ‌ ‌ ‌ برانیم ... ‌ ‌ ‌ ز ... پشت ... ‌ ‌ ‌ دم ... کار ...

... سرخ ... ‌ ‌ ‌ ز ... ‌ ‌ ‌ ز ... ‌ ‌ ‌ زمند تا ... به ... انگیزم

همی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ سراسر ... ‌ ‌ ‌ ... بر پای ...

... لشکر ... ‌ ‌ ‌ برانیم لشکر ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ برانیم ز ... خاک ...

همی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ده ...

همه ... ‌ ‌ ‌ ... لشکر ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌

سراسر ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌ ‌ ‌ شب ... ‌ ‌ ‌ بیالا ... همه ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ چو ... ‌

همه سراید ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ سخن ... ‌ ‌ ‌ شمار ...

ازین ... ‌ ‌ ‌ پس ... ‌ ‌ ‌ که ... ‌ ‌ ‌ همه جادوی ...

... ‌ ‌ ‌ همه ... ‌ ‌ ‌ بکام ... ‌ ‌ ‌ روان شد ...

همی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ...

همی چرخ ... ‌ ‌ ‌ به یثرب ... ‌ ‌ ‌ همی خاک ... ‌ ‌ ‌ ... زمین

همه سوی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ز هفتصد ... ‌ ‌ ‌ ...

که ... ‌ ‌ ‌ که ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... به یثرب ...

سرو ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ سوی ... تازیان ... ‌ ‌ ‌ ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ دگر ... ‌ ‌ ‌ دگر ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ دگر ... ‌ ‌ ‌ ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ ...

سراید ... ‌ ‌ ‌ بسوی ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ سرای ...

... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ هم ... ‌ ‌ ‌ سر ...

... ‌ ‌ ‌ در ... ‌ ‌ ‌ ... ‌ ‌ ‌ پس ...

ذکر آگاهی حضرت رسالت پناه از آمدن احزاب به جنگ

و فرمودن سلمان فارسی کندن خندق را و ظهور معجزات خواجه کاینات

[illegible]

١٧٥

[illegible]

پس آنگه گرفتند کار — همه سیر ... [illegible] شهریار
به روز ... [illegible] کارزار — به پیش ... رسیده [illegible]
که آن کنده و ... پر دو ... — چو ساز کین یل ... [illegible]
مر آن کنده ... در ... دشت — که چو ... ز ... دشت [illegible]
ره و دری گر ... مرز جای — همه بهر ... نیدیاز
دو ... از گرد و پرواز — همه شیر ... [illegible]
بجوش گروهی همی ... — همه تخت ... چرخ و در
که همواره ... پس ... — چو ... ندیدند ... پس پشت
که سستی نگردید ... — ... سستی ... [illegible]
آهن ... [illegible] — سراسر ... [illegible]
ستد ... جنگ ... — درفش ... جهان ...
بچنگال ... آهن گسل — بر ... پر ... دل
گرانه ... لشکر ... بکار — دگر رسیدن لشکر ...
جانب ... در ... [illegible] — بدشت اندر آمد ... [illegible]
وتیغ ... سلیم ... — ... [illegible]
نقل ... [illegible] — چو ... [illegible]
ابو پور خطب کرد ... — رسیده ... دشت ... [illegible]
... [illegible] — همه یار ... [illegible]
بگو که ... — گرفته بگه ... [illegible]
و ... [illegible] — و ... [illegible]
بگو ... بار که ... — گوارده ... [illegible]
... [illegible] — گرفته ... آن ... [illegible]
چو ... خطب ... — بدشت تحقیق اندر آمد ...
... قرنطه ... — گشت ... [illegible]
زمیدان ... — بجهد ... [illegible]
که بوده ... — به ... [illegible]
ورز ... — به ... آنجمن
که کو ... — گرد ... [illegible]
جهان پور خطب ... — سوی ... [illegible]
که ... — به ... [illegible]
فگنده گروه ... اندر بلا — گران ... [illegible]
... با تو ... — نبودش ... [illegible]
سرافراز بود که با او برید — گرایم ... [illegible]
بگفت این ... — چو ... [illegible]
مر او گفت ... — که با ... چنان ...
... [illegible] — که این ... [illegible]
مرو گفت ای ... — نگر ... [illegible]
بدل ... [illegible] — که ... [illegible]

مرا لگوی

۱۷۶

... [illegible] — بجا ... [illegible]
... [illegible] — که ... [illegible]
مر ... کشت ای ... — نگونسار ... [illegible]
بگفت این ... — در ... جادوی ...
بهر ... [illegible] — بکف ... [illegible]
بچاره ز جان ... — به مغز ... [illegible]
گرفتم ... و سر ... — بجان ... [illegible]
زهیر ... — به جان ... [illegible]
سر ... — زیادی ... [illegible]
چو هنگام جنگ ... — گرایم ... [illegible]
بکوشیم ... — ذکر ... [illegible]
چنان ... [illegible] — گروهی ... [illegible]
همی ... — سپه ... [illegible]
در ... [illegible] — ... [illegible]
بر ... [illegible] — که بوده ... [illegible]
که بوده ... سعد ... — بکنده ... [illegible]
همی ... — که ... [illegible]
چنین سعد ... — که ای ... [illegible]
همی ... — چنین ... [illegible]
اگر ... — باهنگ ... [illegible]
گر ... — درفش ... [illegible]
بجز ... — نگون ... [illegible]
جهان ... — بر ... [illegible]
در این ... — زمانه ... [illegible]
که چنده ازین ... — ... [illegible]
نگاری ... — ... [illegible]
مر ... [illegible] — گند ... [illegible]
اگر با ... — جواز ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
بگفت این ... — زبان ... [illegible]
شنیم ... — بداند ... [illegible]
... [illegible] — نه اگه ... [illegible]
سوی ... — که ای ... [illegible]
... [illegible] — وبا چه ... [illegible]
گروه ... که بان ... — ... [illegible]
بر چم ... — ... [illegible]
چنان ... — که از ... [illegible]
همه ... — زهر ... [illegible]
... [illegible] — نگه ... [illegible]
چو آمد ... — که ... [illegible]

بپیچد و رزمش جهان بین من / بهرهٔ پاینده و آیین من
درین سالیان جهان کار من / دل و جان بدین نیز فرخ ...
که چندین چنین یال و برز ترا / بجنگ اندرون تیغ و گرز ترا
همه رزم تنگ و ستیز و کمین / بپیچی کنون آسمان و زمین
نهان با سواران چو ... / که پیوند این سپاه و ...
چو چندین لشکر سپیدان جنگ / ببر ... و کین برکشید ...
گروه و قلعه گزینیده دست / بپیچید سپاه اندر او ...
بیا که کشت و ... وز کین / ... کوه ...
ازین درد ... / ... بدین ... و ...
چو زین روز ... / ... کشته ...
وزین راه ... / ... و دانش ...
گروه ... سپهبد ... / ... و چیره ...
سرافراز ... / پس آنگه ...
بیاسود ... لشکر خویش / ... به چنگ ...
همه سخن خواندن ... / که بر ... ست ...
چو از سخن کام و دل خویش یافت / ... گروه و قلعه ...
ابا کیک ... / ... بهامون ...
شنیدم که سخن آن ... / چنان چنین ...
که ای دلیران چه ... / سپیدان کین ...
هشیوار بشنید ... / ... که کشت ...
... / چو آوازش ... به رنگ
به پیر ... / چو باز ... دوش را
بیاوردن ... / برآهیخت یال ...
بباید که ... نزدیک جنگ / ... شیر بجنگ ...
اگر کشته ... / ... چنگال شیر ...
به پیروزی ... / ... سرانید ...
به کوه کف ... / ... جهان ...
که دادی ... / به پیچید ...
ازین درگذریم ... / ... بر ...
گرو ... کمر ... / بیا ... بر خیره ...
یکی روز ... / یکی کرد جنگ ...
به سان ... / مر ... لشکر ...
پاسخ ... / گروهی ...
رزمی کوه ... / پناه و دلیران ...
تو چون ... / ... گرده ...
... / شب ... چرخ ...
چو ... کف ... / شد آنگه ...
به روزی ... / پس ... یکی ...
که اردکرده ... / به جهان ...
... / ... چنگال ...

سواری ... شهریار / که با ... بجنید ...
که ... و ... / ... بر ...
... / ... هر ...
چنین گفت ... / هر ...
دگر دیده چون شاه ... / ... پیر ...
که ای دلیران ... / ... کارزار
... / چو ... گفت و ...
یکی آشتی ... و ... / ... که ...
بیابید ... / ... زنی ...
ز ... / ... برآید ...
مهان ... / ... دلیران ...
ز هر ... / ... جهان ...
... / ... نام ...
مر ... / ... دیت ...
همه با ... / سپهر ...
... / ... زمین ...
... / ... بزرگی ...
زتند ... / بگاه ...
چو گرد ... / چو چشمه ... و ...
... / پس ... گرد ...
... / ... دیدگان ...
سپهر ... یال و چنگال ... / ... فرزند ...
... / ... پاینده ...
که ... / ... که بی ...
... / گروهی ...
که ... / ... چنین ...
بپرسید ... / ... یزدان ...
گره ... / ... سیامک ...
... / اگر ... گشته ...
دو ... / ... سپهر ...
بچنگال شیر ... / ... پیروز ...
... / اگر ... باد ... چنگ ...
دگر ... / ... پیش ...
ذکر آمدن لشکر ترکان به جنگ / وگه کردن ...
و ... در جنگ توران / و هزیمت ... افراسیاب
پس آنگه ... / ...
... / ... شیر ...
بپوه ... / ... شدی پر ...
... / بکین ... پرخاشخو
[illegible]

[illegible]
خم خام جوشیده و ز شیر [illegible] — هر آنکو که [illegible] شیر [illegible]
گرز همه کرزه [illegible] — شده ز آهنین پتک [illegible]
به پرویز و رومی شاه پرخود — که پرویز [illegible] چرخ کبود
همه یالها [illegible] — دو چندان [illegible]
چنان ز آتش خشم او جوشید — که اندیشه [illegible] دل [illegible]
به شهها در آهن [illegible] — در استخوان [illegible]
که تا گرز [illegible] — برآمد [illegible]
نشسته [illegible] — چو آتش [illegible]
بجوشید دشت و بغرید کوه — در و دشت [illegible] کوه [illegible]
بود یا که دریای جوشنده [illegible] — زمین یا که [illegible]
همی گرد چون اژدهای سیاه — [illegible]
زمین [illegible] — سوی آسمان شد [illegible]
چپ و راست از خون [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] — [illegible]
پراکند [illegible] تیره [illegible] — شده [illegible]
چو دام و چو دد [illegible] — ز هر رسته [illegible]
که تا که در [illegible] — و یا [illegible]
شب تیره [illegible] — چو روشن [illegible]
سرش [illegible] آسمان کبود — به هر [illegible]
مر آن بدگهر [illegible] — که کرده [illegible]
به شهها [illegible] — هم [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
دگر [illegible] — که بود [illegible]
[illegible] — که [illegible]
همی [illegible] — که [illegible]
دگر [illegible] — که [illegible]
[illegible]
همه [illegible]
هم [illegible] — نگار [illegible]
چو [illegible] — به [illegible]
[illegible] — نشان [illegible]
[illegible] — چو [illegible]
که [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — بر [illegible]
بجنبش [illegible] — چنان [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible] چاک [illegible]
چو چندان [illegible] — [illegible]
[illegible] ابر [illegible] — که در آهن [illegible]
اگر سنگ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو کشته شده [illegible] — ز چنگال این شرزه شیر [illegible]
که [illegible] — [illegible] گشاده [illegible]
دگر [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو آنکه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — سراپای [illegible]
که تا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
همه [illegible] — همه جان [illegible]
[illegible] — [illegible]
همی [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — براو [illegible]
[illegible] — [illegible]
همش [illegible] — همش [illegible]
پس [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible]
دلیری که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چنان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
پس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] — که [illegible]
[illegible] — که [illegible]

مرا چون پرستار جهان آفرین   ز هر کس فزون بنده او دین
هم ایزد دهد بهره ورزد کار   ز بهر دو مرد ایچ آموزگار
که از هم نیا ورد دیگر است   ش از روشن از نیز برتر است
شت در بهر با یزد دادم چنین   تو ده بهره از آسمان و زمین
نه آنگه که با جفت انباز بوش   نه دو ناکه جان با دو روشن سر و شی
مران خیره گفت ار آن داوری   چنین پاسخ آورد آن شیر نر
که ای بر گزیده بر اکنده جوا   مرا پور فرخ برادر پدرم
چنین آگهی داده زین داوری   که از پای من گر تو توفان دادی
مرا جان بکوشم بهشت اندر است   شم به مرادی نفرگشت اندرا
دو آن تو در آتش سوزناک   از آن در بسوزد خداوند پاک
و گر من ترا ابزد زنم آورم   بچنگال چنگ بچرم اندرا
تو با یزد و دوزخ کرا جای بهشت   مرا پایه بش پایه خرم بهشت
مر و عمر از روی پیکار کیش   که از بهر دوری با تو نیز بیش
نه نیکو است ای جنگ این جای بهر   دوش را ز نیکو نه کرد دهر
بگفت با عمر و کین باز داد   نکو کوشش با من و دین ورز داد
شنیدم شدی در سرای خدای   زدی چنگ در پیچ و مال گرای
که در جنگ با من اگر کینش   نیاز آوری بر سر نیکو منش
از او در پذیرم نیکنام سر   نه پیچم ز خونریز و از خشم بی
بگفت ای این گفت گفتی درست   جهان جوی فرخنده پشت آن درست
بگفتا سه گفت آورم ای دلیر   نیکوتر از آن سر ز گفته فرو
که بدی کو رهی بر ز تا دو درست   سر و دوش که سرای گفت نخست
بگفتا پذیرم این جستم   که خواهی درین سال نیز تیم
دوم گفت پیچی ز اهنگ جنگ   به پیچ این لشکر شیر جنگ
همی ار اگر راست درکف هوش   تو پیچی بسی فرجی جنب و جوش
اگر بر گرایی مرا ز دست دم   بکوشش بگرگان تازی هم
بداندیش گفت این هم از نیکخو   که پیچم ز کین و بپیچم سپاه
که بر بی کو زده ز نان و تیش   سرایند گزیم هم چه چیش
و دیگر بهرام نه نام من   ورا رنده کوبند کان درخش
که من با قیم دور بیم و کب   ز جنگ دلیران دم گشت تیج
نکشتم مدان انجمن پای بر دو   که کونا ه ند سالار از بر فو ز
بگفت سیم سخن ای کی   چاره چیسه هم چنین انجمن
نشست تو بر باد و ابر تو سپاه   چاره دیا دم بهره و سوار
فره و آیی و از ما بر ه شیر روی   پس انگه همر دان بکیکار
چو بشنید بر ما داد بر کشت   و زو جست لذ رتب پای کار آ
بگفت این سخن نه مرد و در کنار   که این خود بر زین علیه رها کنن
پس اغاز پایه آن بگاه   چو آتش پر نداورد آید و روی
بجز چه دو اهنگ آن شیر کرد   دگر در تو آن چشمه فرو گرد
نقاره زده و لشکر با نگ شان   که تا چون کرا دید دل و چنگ
که شیر نره با جان گون پیر   نهان گو دار آن دامان کاری کار
که آن اهرمن زنده شی چو جان   بچرخی که بود زیر آرش

سپه شد دو نیم و ز کشش بسر   گرفتند دست اشته و پر شجر
به شهنامه در پهن دشت نبرد   نه فرخ شه دیانزد و مرا پا بر دو
و چشم عمر چهره از آن گفت شوی   که آن شیر دل شاه پر خاشجوی
و در انش که آمد چهره بی توان   هوا گرد و در آن آتش اکنون
سر دیدی کی کان ورآمد بکره   خود آن گاه کین گون دو بر
و دان مر کو ن که روشیر شیر   نشست تیغ بر شده چرخ
بزنج زده به پیچید چون کو جنید   نکازی بر دیش سر بشنید
بزیب زن و مرد و نیا زبر   ز اندیشه شیر ره ده کار
بموی انگشت اندر آورده چنگ   همه چنگ و از خونش چاره چنگ
بموی چهره ابا سر سپه   چه دل ما گردان سر بر آید
ز بهر جوان ازرگ بداز کر   اگر با جنبه اسانش سیغ
بگفت ای ای شور شیر ز   که مر جنگ را کمیا بست
برشی زیر دو پر و چنگ   سر افکنده و شده خاک چاره بس
عمر چون پسر انش اهنگ ست   بر اسب ان روبرو بر تیر زخمت
نه آهی بر و دی بود و چنگ   که تیر است این نخجیر جسر
بر آورد بر چنده آن زهر کین   باهنگ جنگ دلیران کین
دلاده و مورا سر ژان لشکر   با پاک ش آتش اندر زم
سر و دوش را که دو گرد   بنودی چنین در بر او نخجی
سر زنده بو از ین گرد کو ان   هشت جنگ با این فرشکی
درین در چاپان پیکار سر   گرنه پای گزین بود آن نابکار
بجنگ نوا ز کشم بر دبال   بیاری برنیش خواز جمال
بران زو نیش آن شیخ انگسیمان   که شد آسمان و زمین تیره تا
نهاد دیو بیم تاریک روشن سر   چو در آن زره شد او بر بست
سر اینش بسپرا دید ز آن بر   که در سپر نشسته اندر درا
در آن خاک بر لاله و در هوا   ستم شیر را که تیغ پند
ابا عمر از هستی کیی می   شد نه از او ن و دوری کرد
که بزرگ اهنگ چنگ شهر کار   که ای پور سهاک نام و ننگ
به چند و که ابی سر هم اندر کار   نام چنگ جهودی اندر حجاز
سر نیزه بر پشت او ورا نده دو   هم اندر دل درین پهن شب
که نفس نه ای زهر در یوا   زکشور خود آن بش بخشید کام
به یچاره گشش کین دل   تو با این رو ز چنگال دل
برآورد و بر اوجستری زد دل   چنان کرد و بر شد و از آن بر
دل در آن گرد شاه پیره پای   بر آورد و پس خنجر آبگون
که در آسمان خور شید نشین   که در بر سر شیر عنان گرد را
جهان شیر را خون تاریک ازوی   ستم جنگ را گفت و ز شیر
همی پرسش گفت ای کین نه   زبیر و پیره دیو ها لشه
عمر را نیز سوی هم شهر بار   عمر از روش برزبانه و زخمی
بش اندر است کز مردی زرگ   اگر تیر پرنده و آر ی لب نه
عمر پشت بنمود و از پیر زر   که در جنگ نرم و ز شتی بر
رخنی این کرد بود دام تر   بجای عسپر چو بنهاد کام

چپ لشکرش حمزه [illegible] سرود   کرای بر بیازوی پاکت ورد
بداور پاک از دو رب [illegible]   ازین او فرخش پرسشد [illegible]

گران تا گران اندرین کارگاه   ز آغاز و انجام این بارگاه
همی خشم شه تا [illegible]   به پاکی یزدان کزو [illegible]

عزیزی بآن صف در آمد کفش   که ای شیر دل کرد با [illegible]
چو او جوشن [illegible]   نگردی چو [illegible]

که بر ران هندی بدی چون شکی   چنان جوشنی را چنین [illegible]
سرو دوش که باشد [illegible]   که مانم بر هنه [illegible]

چنین روز صد روز [illegible]   پامیر بیاید بر [illegible] کرش
مش دیده در جوشن [illegible]   بفرمود تا کفگاهای [illegible]

سبش بوده بخشنده فرخ نگار   همایون بفرهمایون [illegible]
روز دوش و ما سخت [illegible]   بر آمد و دو [illegible]

پژوهید کین را و سرو بلند   کمین از کمر دین [illegible]
چنین خوار و [illegible]   سرو دند [illegible] شیر خدا

چو آگاه شد لب ز هر سو [illegible]   گزین پس بیا شد [illegible]
کردار هم [illegible] کرد   دراورد [illegible]

حمود سپیدی ز ران [illegible]   ذکر [illegible] حسین [illegible]
بزد [illegible] فاطمه [illegible]   [illegible]

ششم [illegible]   [illegible]
[illegible]   هم [illegible]

سرآمد چنین روز شیر خدای   که [illegible] بیاید و [illegible]
جهان [illegible]   بفرمود [illegible]

بفرزند فرخ حسن داد کفش   کرای [illegible]
همین [illegible] پاک بر   برنیز [illegible]

چو بود آن همایون گهر [illegible]   ولا [illegible] هوش [illegible]
ازان [illegible]   هشیوار [illegible]

بگوهر [illegible] پاک شد [illegible]   گند پیکرش پاک چون [illegible]
برق [illegible]   مدان [illegible]

بگاه [illegible]   بفرمود [illegible] پاک فرزند [illegible]
کمر پاک زیر [illegible]   که خویش [illegible]

سپهر [illegible]   ازان [illegible] پژوهید [illegible]
که پاسخ سرآمد [illegible]   پژوهش [illegible]

بفرمان پژوهیدن آن شهر [illegible]   که تا [illegible]
که آن [illegible]   سرآ [illegible]

که زهرای پاک [illegible] پاک   ثم [illegible]
ولا چون [illegible]   زناپاک [illegible]

گزینیان سر [illegible] ازین بارگاه   به برادی [illegible]
جهان [illegible]   بیازو [illegible]

روان [illegible]   مراد [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]   که خالیت [illegible]

که چون [illegible]   مرا [illegible]
[illegible]   ازو [illegible]

ازان [illegible]   بفرمان داور [illegible] سپهر
که بر [illegible]   ازین برشد [illegible]

بدین [illegible]   بدست [illegible]
که [illegible] دامن [illegible]   گروهی [illegible]

ذکر [illegible] بن اخطب [illegible]
[illegible]

کشت [illegible]   سرآمد [illegible]
خلاف [illegible]   چنین [illegible]

سرآمد [illegible]   سپاه [illegible]
به ترتیب [illegible]   دمی [illegible]

که ده روز [illegible]   یحیی بن اخطب [illegible]
که مانا [illegible]   که راندی [illegible]

که سخو [illegible]   پوشید [illegible]
رو [illegible]   بجا شد [illegible]

کشیدند [illegible]   همه کار [illegible]
بجا پایان [illegible]   بفرزند [illegible] قریظه [illegible]

همه کفت [illegible]   فرو [illegible]
سرآمد [illegible] کعب [illegible]   تو [illegible]

چو آمد بکعب [illegible]   برید [illegible]
چنین [illegible]   چنین [illegible]

نشاید [illegible]   برید [illegible]
چنین [illegible]   چنین [illegible]

که تا [illegible]   گروهان [illegible]
که گر [illegible] سپاه [illegible]   نکرد [illegible]

که تا [illegible]   که نامد [illegible]
برادر [illegible]   به پیکار [illegible]

ازین [illegible]   نیابیم [illegible]
دو پور اخطب [illegible]   که هر [illegible]

ازین [illegible]   زنان [illegible]
به اندیشه [illegible]   بهیچ [illegible]

ندانی [illegible]   سرز [illegible]
بهیچ [illegible]   تو چون [illegible]

دو کعب [illegible]   زنو [illegible]
گزیدیم [illegible]   پاس [illegible]

گمر [illegible]   که این [illegible]
که [illegible]   چنان [illegible]

دو پور اخطب [illegible]   به یحیی [illegible]
سوی [illegible]   نشیم [illegible]

که هرچ از [illegible] | چه در دشت و [illegible] | بجای [illegible] | هم آهنگ و هم جنگ و هم [illegible]

کنون [illegible] | که پاینده [illegible] | بپاسخش [illegible] در انجمن | سراسیمه [illegible] سخن

[illegible] | بپوشی [illegible] | [illegible] | پراکنده شد [illegible]

[illegible] | **[illegible] حضرت [illegible]** | نهانی [illegible]

[illegible] | که بستند [illegible] | گروهی سراپای [illegible] | که [illegible] جایگاه

همه [illegible] | همه پر [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | گروهی [illegible] | [illegible]

که با انجمن [illegible] | ازین انجمن [illegible] | سراسر [illegible] گروه | [illegible]

[illegible] | چو [illegible] | [illegible] | [illegible]

همه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | بپاسخ [illegible] | [illegible]

[illegible] | شب تیره [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | بجای [illegible] آن شهر [illegible] | [illegible] | [illegible]

سپهر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چه خواهم [illegible] | درین روز [illegible] | [illegible]

[illegible] | که گرد [illegible] | [illegible] لشکر [illegible] | یکی [illegible]

[illegible] | کند خاک [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس [illegible] | که [illegible] | همه سو پراکنده گردند خوار | چو [illegible]

چو شب [illegible] | [illegible] | نگون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

۸۱

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پراکنده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شب تیره [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لشکر [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | **[illegible] قیطون [illegible]** | **[illegible]** | [illegible]

[illegible] | **[illegible]** | **[illegible]** | [illegible]

چنین [illegible] داستان [illegible] | [illegible] | که چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | همه [illegible] | [illegible]

[illegible]

بپرسش گرفت آن زمان جنگجوی / که دارد بر این آتش اندر کارجنگ
که اکنون برادر بهر انجمن / که آرند ز جوشش آورده شان
که خوانند نامش دیرانجمن / درفشی سیه ماه آن آفتاب
بفرمود به پرورش آن پوش / ز تیر شب سیاه همچون رود آن
ره زود آن کو آسمان بوی گرد / بود از زکوه و زمین زیر گرد
خروشان در آن کوه و آنجا / ز جنگ شان کوه و هامون
چنین پویه ور آن بهار کس / بفرمان و در آن سپه زد گاه
در بره و روز نزار آسمان / همه در چون پشه تا ...
چو آن به بر چنبر افتاد پشت / بسوی درفشان ببالا و پشت
پراکنده بر کوه و هامون شود / به پیرامن دشت بر هامون
گرفته ره سوی دشت و / زمین گشت از بخشش ...
چو گشت آن زمین ... / فتاده لشکر چو زرد ...
همه پر ز ... آهنگ / که آرد به پیرامن آن نورد
چو پوید به پیرامن دیو چند / گشتن گفت آورد از ...
یکایک ره از صد روند پاک / مداما شان زمین ...
گفتا ای جاهلان همی / بتازید پرستنده و ...
هر یک گفتا ای جهانا شهریار / تو هر کز نبودی در دشت ...
ره بازگشتش رهنمان سپرد / کشش زر سخت فرخ ...
سه روز آن بود آن ... / ذکر رسیدن خوان که ...
بپا رستم خوان ... جهان بود / حضرت سلطنت ...

بفرمود تا کاشمیر ... / بیشتر ... دشمن شکر
همه داد آن اختر ... / چو برفت و سرده ... رسید
برادر ز بخت آن آتش افروز / سپه ... بر تیز ... آتش
رده ور بگردان پر خاشجوی / خروشان سپه پیچ ...
رها از سر دوشان پرورده / بدین باره و دیو گوهر ...
خروش زمین و خروش ... / روانشان با جای ... خواب
گرفته سر ... آن ... / رسیدند چون ... آنجایگاه
که آن پشه ... / سپه را در آن جای ...
که بزودشان سر ... آشفته / که آن ... در ... ز ...
بیاید که در ... / بتا که زمین را در ... دل
کجا بی نماند اندر آن ... / یکی جنبش ... آن ...
بر کشتی ... و ... / سپیدان ... همه ...
... گفت کای ... / ز اندیشه گفته نابکار
نیارند ... بر ... خروش / همه ... بود کا ... باشد
بر کشتی ... / چو ... آمد با ... گفت
که کشتی ... زرد و ... / سرا ... آیا این گفت ...
که گفتی ... بر ... / بشد چنان ... چهره ...
که دارد ... ز چهره ... / ز ... شهریار بزرگ
چو ... / ... بود ... ز ...
بر ... رخ تیره بر خاک ... / ... ما ... بود ...

جاییه که گفت ای ... / تو از باد چون ... خیز
سپاه ... گنج ... / بر بسته بو بیم از این ...
چو این گفته دریا ... / همه آن شود در ...
سوی او به ... / به خورشید و ...
ز نشان همه ... / پریشان شان ...
هیدان ... / روز پوشش ...
روز ... / گسسته ...
بخوبی ... / ...
به ... / ...
که شاه ... / گر ...
از ... / ...
همی ... / به ...
سعد ... / شتاب ...
بجای ... / ...
به ... / که سوی ...
که ... / کی ...
که ... / کی ...
بجز ... / که پاک آمد ...
زمان ... / به ...
همه ... / نیاز ...

سر ... / ... دل
نیاز ... / همه ...
با ... / ...
خورشید ... / چو ...
همه ... / بپای ...
به ... / ...
ورد ... / ...
بجز ... / گروه ...
همه ... / سراسر ...
که ... / که ...
همی ... / ...
که ... / که ...
ز ... / سر ...
ازین ... / چو ...
از میان همه ... / گر ...
همی ... / بجای ...
که ... / به ...
... / سر ...
... / که ...
... / ...

سپرده به مهتر کسی و آن چشم و چهر
بسوی تو داریم ای پاک چهر
چنین بار در بارگه گفت زود
به نزدیکی گفتارشان یار بود

رده تا بر آن جایگه در نشاه
نهادند تخت و کشیدند آه
همه چون چنین گفت سعد راد
که ای نامور مهتر پاک زاد

بجای که بد قلعه زمین
گزیدند راهی تر انجمن
ابا آن گروه آنچه از مهر گفت
تو را دو مهر است فرمان پذیر

بگفتا که صد [illegible] بخت
سر افکن به تیغ و [illegible]
زن و دختر و پور [illegible] بزرگ
بهر باد بخشش و مهر [illegible]

ز کاخ و ز کشت و ز گنج و ز [illegible]
عماری همانا [illegible]
همه پیر با آفرین خوانده گفت
که فرمان بفرمان نیزه [illegible]

پس آنگه بفرمان آن پادشاه
ذکر التماس کردن قبیله [illegible]
رفتن حضرت رسالت پناه [illegible]
که در کوه رسان [illegible]

همه کار کاوان بگاه [illegible]
قتل بنی قریظه بحکم سعد [illegible]
[illegible] بحکم سعد بن معاذ و [illegible]
که در پیش داریم کار [illegible]

نبرد [illegible] شیر [illegible]
برادر چو رخشان و درخشی [illegible]
رزمندان کشیدند یکی [illegible]
حاجت [illegible]

در افکند سر [illegible]
در افکند شان تا بداری [illegible]
چو کب [illegible] رسید [illegible]
همه پر [illegible] گفت [illegible]

به دیدار خود [illegible]
سوی دین [illegible]
میاور [illegible]
بکشتند [illegible]

[illegible]
بسوی تو [illegible]
تو گفت کر پاک پیغمبری
بهر پاک پیغمبری [illegible]

بدین کشور آید [illegible]
کنند دست [illegible]
بپیچید ز نهاد [illegible]
بیاید پاینده در پای او

دل تو ره به دین [illegible]
دست به کوهی سر ایمان بکرد
همه گفت [illegible]
چنین بود [illegible] بستم گواه

دل بیم دارم که گوینده باز
که از بیم جان آورد [illegible]
نبودی اگر بیم و باک از [illegible]
ز دوم بر [illegible] دین [illegible]

دل جوان از این تنگ و [illegible]
نیارم به کوهی نه دارم سپهر
نه پذرفت داده تیز از تیغ
بر آن گفت بر جا نبوده سپهر

چو حی بن اخطب کشیدند [illegible]
همه مرد بکشتند ای نابکار
چه سان [illegible] فرزند پاک [illegible]
بگفت آن همه از پیش [illegible]

که با خویشتن در کوه [illegible]
کنون تو خبر پژوهش [illegible]
بهر جا که اندیشه [illegible]
شدم رهنما تر از سوی کین

به [illegible] قسم راه [illegible]
جهان کردم از [illegible] لشکر [illegible]
سر تیز اگر دم [illegible]
گروهان کنون تو بر ما [illegible]

بسی [illegible] گو قسم
بسی بر [illegible]
چو یزدان نیاز است [illegible]
ز خواری به بند توام [illegible]

بفرزندگان سر [illegible]
جهان [illegible] کشت از تیغ
همی [illegible] گفت [illegible]
سر افکن ز دین [illegible]

کمان تو [illegible]

که آن به که بر خود [illegible]
که در زار [illegible] بی کار جنبد
شود کشته این [illegible]
چنین رست [illegible] گردان بود

جهان گشت [illegible] ز تیغ [illegible]
و [illegible] ز گفت ای پاک دم
مر آنکه نگاهش [illegible]
خوش آن [illegible]

بگفت این و سر از [illegible]
تیغ [illegible]
نگاهش و [illegible]
که [illegible] از آن شیخ [illegible]

پس آنگاه سعد معاذ [illegible]
و گر فوت شدن سعد بن معاذ
[illegible] بنی قریظه [illegible]
خواسته [illegible] کشور [illegible]

همی کر رسید با انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]

بتابوت بنهاد [illegible]
همی رفت چون مرد [illegible]
بر بنده همان پاک [illegible]
به پیموده [illegible]

گرفتی چپ و راست [illegible]
همه راه [illegible] فرخنده [illegible]
چنان چون سر [illegible]
بفرجام [illegible] سپرد

چو بسپرد [illegible]
[illegible]
بگفتم [illegible]
به پیغمبران از [illegible]

[illegible]
پر از بند کشته [illegible]
که شاه [illegible]
[illegible]

[illegible] سر پیش
تن پاک [illegible]
چو [illegible]
که [illegible]

[illegible]
بهر جا که جبرئیل [illegible]
گر خشم [illegible]
که بکشتم [illegible]

بگفتند بر خاک [illegible] شهر [illegible]
سر [illegible]
بفرمود [illegible]
درستی [illegible]

ز کشتار [illegible]
درستی [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
پیامبر چنین گفت [illegible]
که [illegible]
بفرمان [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
و گر گفت آن شهر [illegible]
که سعد معاذ [illegible]

اگر زنده [illegible]
که [illegible]
پس از [illegible]
شاه [illegible]

[illegible]
[illegible]
از میان [illegible]
[illegible]

ز جنگ بنی المصطلق [illegible]
ذکر غزوه بنی المصطلق [illegible]
[illegible]
از [illegible]

که [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابا [illegible]

[illegible]
همه چیز [illegible]
سر [illegible]
[illegible]

۲۴

کیوان چو بهرام شد تیز رو
همه آسمان سوز کرده نگر
بچنگال و بازو چنان زورمند
که خارا در و روید یکی پیشتان بر

بشرنگ و زین مرتیشان دستگاه
بش مرتیشان در چو ونی ما
ابا گرزانیده و زانان کر نمد
یکی از شان به زخم کوسپند

باهنگ جنگ سپهر بر سپ
نهاده همه زین چو آذرگشسب
همه سر چو آنگه پشان شده زانه
به جنگ لشکر بر آورد تیز

همه جلوازان آهن و درا
چو آتش آهن نهان اش درا
نشسته بر باره و فرش
به پیش اندرون نخت با کوش

چو پوراد پس بر افشش برو
بهم آهنگ آتش شده در بر
ز شبرنگ بانگ جنگ کرد
هیاهوی ابا لشکر شده روان

برده که آهنگش از سنگ کوه
بی از زین چو انت بر بلا کوه
کیا ده ره و شتش اندر نماز
سپس آورد پاک بوش بر از

یکی را نهد بر او چو صفر
که از هر سری باشد اگر زکاه
که ناگاه کرد ... پس بوده وار
ز بالای به پنهانی این بند نوات

چو باد ز بران بر پوده رشد کرد
به بیدار شد یکی شیر مرد
یکی زره تا زیانی ناخفته
سوی تازیان ... پیش خفته

که ناگاه بشنید پور هزار
یکایک بیدار دشت گرد وان
همه ایرانیان سر اندر سپهر شسته
سواران و بیدار زان بر بر شسته

که ناگه سواران خفته زره
ازان ره که پیشه و از بر
سره دید کالا یک دکر در کرد
سیه گشت دریا و هامون کوه

نگه چو دریا هامون سپاه
دراز آورده شد رنده وش سپاه
به تنها و ره اندر پس انجمن
ز هر دو رهم جنگ ایران زن

بپایان بیرون ز دیا گشت سر
که چون نعره شیر و از آبگیر
کمانهای چاچی بشت آوری
بدر بر ز تم و دشت آوری

ازان چرخ چاچی و پر تاز تن
سوی زیر ... بسنده ... و بر سنگ
به چشم ... تا آسمان نگون
گراز ... وز زین و دره کون

کمانداران بر ... همه در کمین
نشسته و خفته و سرا کمین
که ناگه سپاه ابر ز دشت
چو دریای جوشان جوشان بر کشت

گرفته به آهنگ آن جا و ساز
که ناگه کرد و دربر ... بار
ز هر پیچ بیدار بیدار ... فرهنگ
ز هر جای بیجی ... برشد پلنگ

ز کلاه زانشم بی رد و سره
که از ... کوشان پر و ... ندرد
ازان تیر باران در آمد بجای
پیونده کرد بیدار پس بسر گرای

که شیر ... دشت شیر کمین
بگرد ... شیر بیان جنگجوی
ابا مالک چو بیدار ... گهر
ورد و در آن دشت درا ای بر تیغ

یکی جنگجو بود آن و هرمن
برفتی چو ... پیش در و بند ... ش
خدیدی ... آسمان خور بیا
نیاورد پاینده و سر گرای

همی نعره بر زد و با بانگ و دشت
که از چرخ چاچی خماند پشت
که شیر ... زد یکی ... بردگی
که ... دری ... وزد ... شته

چو پر ... چنین ورز خا خیر خیز
چو چو بهی پاری از پر بیتر
چو بادی ز چه زیب ... نامک نرد
گرت ... آتش همی ... آب ... زرد

کوه و دامن

که از آتش گست از بند و
ز بر بیره همه وز تیرک خود
چو آب و ده آتش چه خاک ورد
که مالک بیزد بر شیر دشت
نگاوره دان شیر شد بدشت

ز بر چیره همه وز تیرک خود
و با پیک جوشه پر ترک خود
که چالاک آن شیر بر پیچ و ک
بز بر تیغ و از زیانش و دم

دوران دانه ورزید گرازش
بگردش دراز اش ... زرد فراز
چو آن لشکر کوه اندر آمد کین
بیجد دل از اندوه و دوزیم

چو دیدند آن با تازان ...
پراکنده گشته از دشت کین
ز هر سوی آن شتر ... شیر
همی بر و گردی و دو تیم ...

سپاه همه یکبار اسب
چنان بند در کین چو آذرگشسب
ز هر سو وران دشت شیر ...
پراکنده و سازمند ... گرد

دو صد بار که بست ... تیغ
مراز همه ور تیغ و ما ... تیغ
پراکنده از مرد ... جنگ
گرفتار در چنگ شیران ...

ز کلک آنکانت فادرو ...
گرفته ... دان دران کار ...
کلیچ ... ر از دشت د کوه و دره
همه کله و صد ... شش و بره

دلیران ... آورده تیز
ز با کینه بر دشت پر ... سحر
چو بر ... آن دشت ... دشت ...
پراز ... بشش ز ... پاک چهر

گرفتار دوست شیر ...
جهان ماه در دشت خورشید ...
بر پاک ... آورد وگشت
که ای ... اجب ... پرو ... دشت

مرا بیده وا ... ز چهتری
پر ... دشتی ... نشسته و ...
جهان دشت شاپان ... ستکوی ... شت
دو ... و آتش ... شکوی ...

همه بر ... شت آن ... گشت
بجوگاه ... خورشید ... ستر دشت
چو حارث ... اسیدو ... گو ...
بگفت ای جهان شهریار جوان

مرا دشت پر ... پاسته گهر
نه ز پا پرستدان ... شید فر
با ... زایش ... ه واز ... بند تو ...
زمین ... که چون پا ... ید کی

همیر ... ز بود ... دشت ...
جهان ... بار ... گرامایه ... کوی
نگاه ... و کرد ای آن پاک زا
... تو ار ... و ... ده ... وز ... نشا

به ... گفت ای ... آسمان ... زای
بر ... کرد تا از ... فن ... ای
و ... تخشند و شاهی ... بند ...
بدین بند جا ... پانیده ... دای

پس ... سوی دشت ... شنید ...
... کرد و ... کفشار ... ش ... ماد
جهان دشت ... زرم ... شید فر
جهان پاک ... باز ... ره ... پی گهر

بگفت ای ... پیروز ... فرد ... دش
... هنرم ... بگاه ... بد ... پوند ... خوش
بچهره ... ز ... ز ... دان پاک
چاده ... بزرم ... ش از جان پاک

... خشکن ... ز ده ... چهر ... چهر
... زر ... خند و ... هرش ... پر ... مهر
پس آنگه ... مپرش ... ... گرد
روانش ... به جهان ... اکباشاد کرد

چو بر ... بگفت ای ... شه ... شده ...
چو پرا ... مدی ... سپه ... بر سر ... زاد ...
همایون ... شی و ... ستم ... نحوا ... شت
که ... رنگش ... همی ... ر بز زر ... آتش

ز شبرنگ بر آمد چو تابنده شید
بر افروز ... بنگاه ... ماه ... چون ... رسید
... در ... وشاد ... آن ... مه ... بدا ... ماه ... ی ...
شب ... و ... ای بر افروخت ... تا ... ... کاه ...

... روانند ... هم ... پس ... بند ... ان ... بخوا ...
... هو ... گشتم گرفتار ... ای سرفراز
جهان ... جواب ... فرخند بود ... م ...
ز ... ده ... دار ... خر ... و ... فرزند ... م ... آمید

ز نیزه وران اسپ هم گونه رنگ … ز بانم بارزوی گرده کار … چو برسید آگاه ز روشن گهر … چو لشکر که … [illegible]

سپاه و پیمبر سرایان بهم … که جنبش پیمبر نیابد درم … ز ناگه که در بند باران گروه … همی دون در پرسش [illegible]

سزاوار خود و زین پیش گوهر ما … نیابد هم از این بندی شتابان ز ما … پس آنگاه شمشیر زن و چه شتاب … گر چنانکه [illegible] فرخنده بود

از این روی او زود گرد و شتاب … رسیدن سپاه حضرت رسول … حضرت علی … [illegible] … ز دود آذری با دو دشت بن

مغفر و جوشن سپر آتش … که دوران حضرت [illegible] … امر شدن از حضرت … عالم … که چون او در آن جنگ [illegible]

بیامو ز آورد لشکر ز دود … حضرت … کاینات … که بسوی اصحاب با جنگ [illegible] … که خاک آتش آمد [illegible]

تو گفتی که آتش سپه از دود است … بگنجید و هم [illegible] … بهر سو ز خندق زد و هم [illegible] … ز دود آتش [illegible]

هوا در هم و تیره زد و دود … رسید و در آن باره [illegible] … تو در باد ری سرکشی برگ … دم باد و [illegible] جنگ

بود در همان دود خم آتش … بشب شیر [illegible] … کشش کرد و در [illegible] … کیا آتش آیین جنگ [illegible]

ز نیش [illegible] … هوا از تف آتش [illegible] … چو خورشید [illegible] … بود [illegible] برکشید

همیخواست زان دشت [illegible] … ز خندق که دلها همی [illegible] … چو پاسی ز شب [illegible] … سر آتش آمد [illegible]

به پیغمبر پاک گفت ای خدای … که با آتش [illegible] رهنمای … بود تکیه که به این دشت کوه … در این کوه [illegible]

و رنگ در بود که به با اهرمن … نه خود باد و آتش [illegible] … گروهی از این که [illegible] … گروهی [illegible]

عدا را که در پنجه کارزار … تو [illegible] سپهبد [illegible] … بفرما که [illegible] … سزاوار شمشیر [illegible]

بفرمان یزدان [illegible] … [illegible] … بفرمود [illegible] … به جای [illegible]

زگردان [illegible] … بفرمان [illegible] … به ما آن دلیران [illegible] … گروهی [illegible]

وزان [illegible] … دلیران [illegible] … که [illegible] … که دلها [illegible]

خوشی چو [illegible] … [illegible] زمین [illegible] … [illegible] … نه در پای [illegible]

همه [illegible] … پا [illegible] … بفرمان [illegible] … [illegible]

که شیر خدا [illegible] … [illegible] … هم کف [illegible] … که [illegible] همایون [illegible]

ولاور پیمبر … [illegible] … هم آهنگ او چو شد [illegible] … بکاخ [illegible] … رهی [illegible]

پس آن شیخ [illegible] … بجنگ [illegible] … که [illegible] … [illegible]

در آن چون میدان [illegible] … ز گفتار [illegible] آتش [illegible] … چو آتش [illegible] … [illegible]

بر [illegible] … بیال [illegible] … دم شیر یزدان [illegible] … سر [illegible]

بشمشیر کین آتش [illegible] … به آتش [illegible] … نگاه دلیران [illegible] … که [illegible]

برا همچو [illegible] … [illegible] … [illegible] آتش [illegible] … به آتش همی شد [illegible]

چپ [illegible] … همی [illegible] آتش [illegible] … چنین گفت [illegible] … چنین آتش [illegible]

همی گشت [illegible] آتش [illegible] … همی [illegible] … [illegible] … [illegible]

ز دود [illegible] آتش [illegible] … در آن آتش [illegible] … چو آن شیر [illegible] … [illegible]

ز دیدار آن [illegible] … سر [illegible] آتش [illegible] … در این دشت [illegible] … به [illegible] آتش [illegible]

که بود [illegible] … بکف [illegible] آتش [illegible] … [illegible] … که ز [illegible]

بود تکیه که به اهرمن … همه تیره [illegible] … ز آتش [illegible] … [illegible]

[illegible] … چو گشتم [illegible] … [illegible] … چو [illegible]

به [illegible] … [illegible] … سر [illegible] … بیا [illegible]

چو سوی پیمبر [illegible] … بفرمان [illegible] … که [illegible] … [illegible]

همه [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … به [illegible]

که به او [illegible] … گزارش [illegible] … [illegible] … [illegible]

گر از [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

که در سال [illegible] … [illegible] … بجواب [illegible] … بپید [illegible] دل پاک [illegible]

که با چند پیوی سرای فرای
گر دیده‌ور گر بیشی مرا
چو بیدار شد شاه بیدار بخت
زننده دو بس خوب برتخت

بفرمود تا خوب با چهران
گشادن آسمان بود از کهتران
که سازید برگ سرای خدای
ز نهر پرستش برانگیخت کار

بپوید شگفت و بشش بهر نیز
گرانیده گردان جهانی چو شاه
بفرمود کز کوه بهر سپهر
ز دو کی سنان ببارد خون

کش نامور آمد ز زین نزد
ز دل اندر جنگ بپرورد شاد
بدانید که این یوبه ور زبیک
بپوید بر ... ز برپسته دیگ

چنین دو نشستند راه جاز
ز دوری بر بسته شد از نیاز
گر با بسی دمدر نشسته شی
چو بر مرد کمان برکین کفش

به پیکی کرد زود او اسب
بپویان بر رنجی ره اندر ز بند
ازان شه چو بنشست گز آتش
ز دو دست تا گر ... زنیم

همان اهرمن بنجر با پاک رود
که با اهرمن جنگ بر دش بند
دو صد مرد دیگر بگفت روان
ابا خلعت و دیبه از سران

بپوینده ... کرد با بار جنگ
کمین گیر دوران او بود جنگ
که بهشت او بود با زوج
برانند تازی بروان چین

بنیرو اندر رستاخیز بر
ز نبی نا خود و سند با یک رو
گفتار آن دیو آن اهرمن
بپویان گر اینده باد بجن

بنیر نگ مر اهرمن را هبا
ز نبر ورد که آنی کمیا
ز ترفند و نیرنگ سوی‌اش بود
تو زان برابید که کوش بود

همه سپر همه دو بتازی گروه
کش تن بود بیکه بپویان گروه
سرود که نوید و درد و این
برابر بدرد اوستی پست گین

وزان شه گشته فرمان پذیر
بپاسخ سرود ندبر نو بر
گفت ای ده پویا تا زد آتش
بوز که اهنگ شد بطیش

بخشش برد تا جهان بین شن
بود در آتش مر بلکین شاه
کهین تا ن کش بینه چون نخچیر
به شرب نه بچید ز زین داده

همیرا با لشکر با کیش
مر چه را کر دستاه خوش
درستا ده برد نوی آتش
که من خود در زانم بجیک حیش

شدم تا بپزدان کم بند که
که بست آن سرای پرستنده
ازین ور سر اسر آتشی بر این
شنیده بنشن گران با گر آن

چو پاسخ شاه سپرد کلاه
نگه بر در و زیر رخ ده بنام
وزان نامداران بیدار کر
که یاد او شب شب بادار بیود

چو آمد بر آن جهان شهریار
بگفت ای جوهری جفت گاه
که یکیسر کرده تو رخشم کین
نخفشه دو و زیر هو گرد زمین

بدانت و بهری بر آن گنج خش
همه یا دکر و ند سوی تخت
که بنده بود راه تو ورز آن سرای
تو ریاب آن شوی کی کرای

همیسر بفرمود کآهنگ جن
نباشد با جنگ با انجمن
مرا فر پرستنده کلاه تخت
جز این ور در آب دور درگاه تخت

بپر هنی بپویان و ... زمن با
بپر و شسته د ... با زمانم بپا
بدت تا نباشد دو زین هوش
پس ارز نبندکه با بهجا ... بیش

باکف ...

چو گفتار او بر شنید گیو
که بر پاک دوانی رازهفت
کرای کار را ... گوی آن پیش
دگر تافت ... خوش بود ... شاه

پس آنگه به چید گفت آن پاد
سرود ندان نیکان ناکام
کرا او بدین خانه اندر شود
لب ... خوش بر بافر شود

با چهره اینه تازی گروه
بپر زمان زانسون گروه
دگر با بر ... تفت نخیش
روان با بدین ... بود ارش

بپویای چهر بر چهر بری
که وانند گفتار ... وارای
همیر چو او و در شان گش
که تا چند با کین و خشم و ... بیش

ز شاه بی چهر ی ... بیش
به بچید و بد اندیش را
نگو و شود و و شاه ی ...
لب ... بپیش بر خود کرد ی ... بد

بپذر من امروز گفتار با شن
اگر خشم نروان نه بر کار شان
که خفش و سپهبش فرود آمد
چنین با سپهبدار در آمد

کرای ... سال بربست جهر
که منیم با تو ... دو سپهر
ورا او کر ... سال ... کمین گیر
بپیروی ای تشیر ... تک کرای

فر و دیه کردیم ز نی ... زتیب
ز پیروز ساند ... ز یاری
وگر سال از بدی کیه ... ان ...
سه روزت سپاه ... بام ...

هر چپت بود خورش ... ان
بیزاری و ... به کام ... لام
بپیمان وی ... بیت ... دوست
نعلی ... کی ... از تب ... بیک ...

که اینه نوبت چو روزن ما
مر و جنگ و پکا نه ز دوشنه
تا ز بپرب به جشن و باز
چو یکی در شسته دادان جا ز

اگر ... خورد وی به بچید کای
سوی یا کرابند شاه بجوی
نگاهی ز ما آن بپا بنده را
ز دو با بر و خود با بنده ورا

همیر ... رفیشان این سخن
که بهر ... که ... زمین
نشاید نیز با بیه به بچمان چنین
سپا و بید ابار ... نگار و کین

کزین پیس بپروان و زین ...
نیاز ید آهنگ کرم و گه زد
بپیچید با ... رزدین شان
نه ... خواهید آیین شان

بهرامان پیروای ... نشیند
چنین بپر و ... ود بیچان ... شفیق
و لاهرمان سپهر دژم
که ... وند با آن چه داده دم

سروده که ای دیر دار ... کا
ندادن بپا بنده ما رستکا
بفرمود تا ... سپهر وند با
که ما را چه گیرم ره و نیاز

بو ره و عسرت که به بچید دل
که ما را بت چاپش ... چان گل
همیسر بفرمود تا ... کار
مرا بت پیروزی ... کار ساز

زیروان نو بر حیف ... روان
نیاره در هم آهنگ با فر چنین
پس آن ... پسنیده ... گش
که گر چهر ... آمد بی بد چیب

ز گفت مهر ز جهان ارای
شاه بهر سر افراز من رای ورد
چو خفش سپهبد ... شهرا
شد ند اخه یال ... مو ... سپه

پس آن فرده بر دند ... بجای
ازین در بت ... کش ... جشن
غو ... رفت ... چو پیچاپو
بگفت ای ... استاد و کرده

نگفت ای ... پیر ...
نگفت که سر از ... بستر ...
بگفت ... سپرده ... این ... را
نگر و بر ... در ... این ... را

بگفتند با او به جای اندکی | نباشد تو در پای چپ ایستای
بفرمود بر بهر چه داری بروی | گرامی رهی راه خود و بوی بوی
بگفتند رای نبرد و کیش | بفرمود آن آتش تیغ و چیش
همان سست پا مردم ناتکاه | که بر قتل شده ز خداوند گاه
چو دو نیزه گردان گرفته رها | باهنگ جنگ و کشی سپاه
که با که تو خواهی از خویش | نشسته بر باد پایان درش
همی بر بنیزه درو در رنگ | نهی نار کان خیره و در شکنج
چو دید آن شمشیر او کارش | بپاری هم آهنگ در خشم و دلش
زره [illegible] | فروزنده دار کوش زرگشته خش
بآهنگ آن ست ره [illegible] | سنگر قند شان تخت پای در
[illegible] | مر آن کش [illegible] شکر نمود دست
سر اسپ از پیش آن [illegible] | به بهر تر نوزدی گذشته کار
همی برکه کردوند زو خند | بر آن تیغ [illegible]
بشیر خدا گفت که شیر دل | برار از میان تیغ آهن گسل
برادر پدیده بچشمش و کیش | که بر خیره شد چهره [illegible]
که گر شیر شمشیر گیرد بچشید | یکی نعره زد زود دل چو شد شنید
نه تنها فرو بست راه و کیش | [illegible]
سراسر [illegible] | [illegible] آسمان جهان [illegible]
[illegible] ره کیش | گر شد [illegible] ز بیجان خویش
بفرمود تا او بفرمان ورست | و دستی به بیجان پیغمبر است
[illegible] زبیجان و رزم | [illegible] خیره و دم
که با خود جنگ و کشی سپاه | خداوند رای و [illegible] راه
گرفته بپرسش [illegible] | [illegible] جهان دار پهلوان
سوی بنگه خویش راند [illegible] | [illegible] پیمبر بود
از آن سوی خیره [illegible] | پیاده چرا سان [illegible]
بپرسش بسوی پیمبر شد [illegible] | همه سر [illegible] پرسش [illegible]
گر شاه آمد بنش ترا دستگاه | [illegible] روز
اگر خیره گفتش بدم [illegible] | به جان همه خاک راه [illegible]
تو بر چه دانی و خواهی بکن | که مارد نباشد ز دین پس سخن
پس آنگاه [illegible] | همه [illegible] و خیبر [illegible]
سراپای کرد [illegible] | [illegible] شد خدا آفرین [illegible]
[illegible] و سپهر [illegible] | غضب شد بر گشت [illegible]
گرفته دگر [illegible] | درون گشت پرده درون [illegible]
ز هر جنگ آن آتش [illegible] | که بر رای داد و دار و زنده
پس آنگه سپهر [illegible] | [illegible]
همی [illegible] | [illegible] که باید بپای آورده
هر آنکس که بر خویش بود [illegible] | اگر چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
برآورد [illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible] سوی [illegible]

چو آنجا برو بود کردار خویش | گرفته ره راز با کار خویش
درو شد به یثرب شه [illegible] | همه روزه از رزم جان در نیاز
بدو شاه [illegible] درست | گذشت [illegible] آن خداوند بخت
ولی خیبر و [illegible] بستی | ز [illegible] و خویش [illegible]
ششم سال [illegible] | آغاز روایت جنگ خیبر که
حضرت رسالت پناه و خلیفه [illegible] | به یثرب درون خسرو سرفراز
همان سال [illegible] | یهودان مدینه [illegible]
به صحابه حضرت [illegible] | [illegible]
چو پیچید با فر شاهنشهی | دگر دید یثرب [illegible]
[illegible] | بآهنگ جنگش همه [illegible]
بپایان سران [illegible] | بر خویش خواند آن جهان [illegible]
که ای لشکر پادشاه جهان | جهان [illegible] در گیهان [illegible]
سپهی جنگ خیبر کنید | با لشکر آرایید و اختر کنید
[illegible] آهنگ [illegible] | چو [illegible] کین بر زنید [illegible]
[illegible] | بخواهند رای [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
یهودان یثرب [illegible] | هر آن کو [illegible]
[illegible] | گروه [illegible] تقصیر
[illegible] با دلیران نیو | سراپای [illegible]
که [illegible] | [illegible]
سراپای دلیران [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چو [illegible] و جنگ [illegible] | چو شیران [illegible]
[illegible] خون [illegible] | برادر [illegible] نهان
[illegible] پیکران [illegible] | [illegible]
یهودان [illegible] | سراپای برادران [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز مادران [illegible] | [illegible]
یهودان خیبر ز [illegible] | پراکنده [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] همه [illegible] | [illegible] همه [illegible]
گروه [illegible] | [illegible] چنگال کین
[illegible] | که هم [illegible]
هم [illegible] | [illegible]
سپهر [illegible] | که زد یهودان [illegible]
بفرمان سپهر [illegible] | برادر [illegible]
دلیران [illegible] | شده [illegible]
کشیده [illegible] | چو آتش [illegible]
[illegible] | ز [illegible]
در افکند شیران [illegible] | [illegible] زر بر زین [illegible]

چو گستی گرفت آن ز رکب عنان — چو با گرشن تازی انگشتان باز
ش گاه ماهی ازو آن تافتی — دل سنگ و سندان ازو بر شکافتی
همی راند آن اسپ و سر [illegible]

ذکر رفتن حضرت رسالت پناه از مدینه به جنگ خیبر و فرستادن عبدالله بن ابی منافق به یهودان خیبر و خبر یافتن حضرت رسالت پناه

به پا کوفت هامون و کوه و دره
ز [illegible] اندیشه پور ابو — فرستاده [illegible]
که [illegible] آب چون روی [illegible] — گزین کرد و از نازنین [illegible]
یکی نامه سوی یهودان ز مهر — ز [illegible] سپه [illegible] کرد چهر
نبشته در آن [illegible] — که ای نام ای بزرگ و دلیران نیو
همه با [illegible] سپاه — که آید به خیبر روان کینه خواه
برآید بر باره باد پای — بگیرید در باره و خاک جای
در و بر ببندید در کارزار — که آید [illegible] کارزار
[illegible] لشکرش — حمایت [illegible]
شما را [illegible] چنگ [illegible] — [illegible] چون رستم زال
[illegible] بر آن نوند — روان [illegible]
پدر ای نام ور و برنا و پیر — شد اندر انجمن [illegible]
سر [illegible] — که ای [illegible]
مر انکس [illegible] — و لیکن [illegible]
سرایان [illegible] — [illegible]
سواران [illegible] — به هامون [illegible]
به چنگ [illegible] باریچه ساز — چه باری [illegible]
گروهی [illegible] — [illegible]
به هامون [illegible] — [illegible] کنم
دری [illegible] آرد به بند — [illegible] آسمان بلند
وزی انجمن [illegible] — [illegible]
[illegible] — گوان سخت [illegible]
[illegible] نشینیم و جنگ آوریم — چو باران [illegible]
سراسر [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
نبشته [illegible] و چنین — [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] — ز آهن بر و بر بر آراسته شد
درفشش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — شنیدند [illegible]
[illegible] — چنین گشت [illegible]
[illegible] لشکری ساخته — [illegible] ساخته
هر آنسان [illegible] — [illegible]
[illegible] — بخیبر [illegible]
شهنشه ز لشکر [illegible] — که خوانند [illegible]
[illegible] — یکی گرد [illegible]

سواران [illegible] — [illegible]
سرویان [illegible] — [illegible]
یکی شاه بود [illegible] — [illegible]
[illegible] — پژوهنده [illegible]
[illegible] — هم آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]
سر و دش که آگاهی از خیبر — [illegible] کشور
یهودان خیبر همه در انجمن — [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] چنگ — سوی دز همه [illegible] جنگ
ز غطفان بخیبر [illegible] — شده در انجمن [illegible] بزرگ
همه جنگ را شیر چنگ آمده — ز هامون [illegible] جنگ آمده
سراسر [illegible] — همی دم [illegible]
[illegible] که با محمد بجنگ — سپاه ار اگر چند آرایم جنگ
اگر باشد او کوه آهن [illegible] — [illegible] کوه باد و پای
[illegible] — نماند [illegible]
[illegible] — [illegible] در انجمن
[illegible] — [illegible]
[illegible] یکی مرد [illegible] — [illegible]
پس آنگه [illegible] سخت — بگو پیش آن [illegible]
بگفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر [illegible] گفتار [illegible] راستی — به هر چه [illegible] کژی و کاستی
بگفت ای [illegible] — گروه یهود [illegible]
هر آسنده [illegible] — [illegible] سوار
ازان [illegible] — گروه نضیر و قریظه تباه
ولی [illegible] — [illegible]
یکی نامه آمد [illegible] یهود — [illegible]
[illegible] سپاه — [illegible] روان کینه خواه
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — سراسر [illegible]
[illegible] — [illegible]
ولی [illegible] — شما را [illegible] لشکر کینه خواه
[illegible] — بهامون [illegible]
که [illegible] — [illegible]
ولی جان [illegible] — [illegible]
[illegible] — که در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گزیده بر باره باد پای — [illegible] چرخ بر باره [illegible]

همه پر دلان پر ز خون جگر
به پیراسته شد از پی جنگ و جنگ
کو درش چنین است آن گاه
شتر سه صد ...

عبا داد و دستار و پوشش ...
ابا خویشتن بر در شهر باز
همی شد آگاه و اندر رهش
ز آغاز و انجام و در ...

بر ... کشیده در وقت وی
جهان که به یار بود او
چو دارش ... زنده در شهر
شد ارکان ... بکار آشکار

همی برنه پذرفت ... آن
از آن و ... برابر ...
از آنجا پس آنگاه با آن سپاه
به پیرامن ... آمد ...

شنیدم که دیوان ز آغاز کار
چو آهنگ ... کشته ...
همیشه در آن ... چست
دمی ... و در ... پس

ز یک جا ... دوران
بد ... بدو ... دوان
و زان شب که آتش ...
به پیرامن ...

جدا و ... به هر جا ...
خو ... و ... و ...
به ... چهره ...
هم ... تا ...

بیا کاه و زر خواب بر ... شد
جز آن ... کار خود ...
گشتن ... با همه ...
شتابان ... تا ...

که ... و ... زند
سوی آب ...
...
که شد ...

شب تیره چون چشم ...
دو ... تا ...
شتابان چو ...
سوی دشت ...

روز و روز ... شده
گر ... دشت ...
در دشت ...
و ...

جهان ... چون ...
... چون ...
... پشت ...
به ...

یکی ... شیر ...
خبر دادن واقفین بزرگان
... شده ...
یکی ...

هراسان ...
حضرت ... پیغمبر
... پیغمبر
... جهان ...

که ...
و ... بگذشت
...
جهان ...

به هر جا که ...
به هر سو که ...
...
همه ...

...
هر کو به چون ...
...
یکی ...

...
وزان سوی ...
به ... سپه ...
به ...

یکی ... سلام
با ...
...
...

چو بشنید ...
... جهان ...
...
...

کنون ... گوید این ...
نیامد ...
سرایم که این ...
گمان ...

...
...
بگفت ... جنگ ...
به ... آفتاب

...
به تا دید ...
...
...

به ...
...
...
...

گروه ...
...
...
چو ...

درین جنگ ...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
...
...

...
...
پس ...
...

...
ذکر رفتن ابو بکر ...
... پیغمبر ...
...

...
... جنگ ...
... پیغمبر ...
...

...
...
که ...
...

...
که ...
بگفت ...
که ...

...
...
...
...

...
...
...
...

یکی ...
...
...
همی ...

...
...
وزان ...
...

همی ...
...
چنین ...
...

همه ...
چو ...
...
...

...
...
...
...

یکی جنگ جو مرد و جنگی بنام
بدو پر ز نفرین بد بیش کام
تو گفتی در آهن یکی اژدهاست
و یا زنده پیلی در آهن برست

نه مردی که با او نبرد آورد
نه کوهی که او را به گرد آورد
دو دستش ستون و دو بازوی پیل
سرافرازش ابر و زمین زو ذلیل

اگر در نگاشی بابه سر آ
بگردید تندی از آن تا بکار
تو گفتی که آمد به جوشن درش
نهانی ز زنده پیل دم تند وش

چو برآید آوردی از خشم و کین
بجنبد دل آسمان و زمین
که گفتی که در بیشه شیر ژیان
بپای اندرش بود گذاریان

نشستش چو بر باره ی دیوزاد
تو گفتی که دولت بدو بود یاد
پیش سنگ خارا در آید ازو
بگردون برآورد از کوه گرد

برآمد ز خیمه همی آورد جوی
نهان مرگ مردان همی جست وی
دگر روز کو باد و روز چند
جهان پیش شیر خداوند گزند

همش درد و زاری و رنج هی
دگر تیغ شد نی هفت خوان یاد باد
ز گفتار ایدر که پیش خوردن
ورا رنج در جنگ بر زد پایگاه

همه روز بر کر دا خواند پیش
که روزی همی بر کسی را نبود
کند دست تنها ز مرد دست رباب
سر اوش و فرش بپالود خویش

بفرمود تا جنگ مرد بجوی
که باشد درین بیشه او در نگاه
ورا آورد چو بگر خسته ببر
کلاه گوشه سوی کش کرد تا بهم

سپیدان روان باد و الیاس بی
شد و جا بر نهار شیر انبی
ور آمد سپیدان چو او جنگجوی
روان سوی مرد جست آن جنگجوی

بدل گفت کاین رزم‌های نبرد
بیو بار و دم گر شوم آسمان
نجوید بنا باشد چو جنگ افتاب
همان به که زنهار جوید ز آب

همیدون زمین و فرش بلند
بماند بجان جوانت هم گزند
مرا نیز و مهر چو شنیده وفت
بپی تو شش شیر از کو شنیده

جادو و ابر بیغم یک دی نی
وزین جنگ چون تا نفس ریا
ز بیچاره که مرد آید بکون
کنون هش گرد از اندر و گاه نزد

بگیفت این و برسان او در سب
سوی بار نشستش بر گنج اب
ابر چو پس زر چو کاه شمر
همه چوم روان فام خود کاه

چو از جای اندیشه و هم رست
زنگ و اشک آن ز دیده دریا بشست
کم گرد و لشکر بپس تیز تیز
چنین گفت با همرهان کای گریز

دل آن بد اندیشش را چاک کرد
بجانش پراکند پس هم کر بد
کو گر این به بیچید سوی جنگ آب
ز شد ی به جا زنیت آورد

ازین در به برانداز کشم آمکنید
که ما را چنین چیست چاک که بد
سر و دند کاها که روی چنین
ز زر دون بود و رخود اورنگ

ولا هر که در ان نه زر دورست
نه آنگه از آنکه کنند او رست
ز بیچاره ما ر زند سخن
گو ور و شد و زند در بر آنجمن

ز زر خاف همی آب گرم آورد
روان ز زمهر تیر بر اوزد
بزرد و زند و سر انید باز
که بدیگر برد آب جهر جای

نه در کنش دست و زند رش
ز زمینش روی و زند دوشش گاه
بجودی لکه چشاه روی چهر
همه کار کش بودی بی هم

سرآور ز پیچاره و خنده بود
چو بشکست یک پیش تیر بینده بود
هنر کن بیان تا زور ازان سخن
پس آنگه به راه اندرش آن انجمن

ازین در بر کشتش بگذشت سه
چو انگشت بیوی الگشت خیز چنیه
دگر روز فارغ ز ایشان از جنگ
به پیچید و بر نام یزدان کنند

همیدون از آهنگ این بیدلان
دگر منزل آمد کنون هفت خوان
به پاره بر آتش یکی و هم در دو
بفرمود در انجمن با یلان

که در آخر چو از چاک خون بنگه
که روزی همه روز بر کس فرود
درو کیه دوت وهم دل و شب
گریبان کنند بر شب تیره چاک

کنون آید ابر بر آتش ز رنج
دم و دیو جیر بریشه و بی
ز بستی و هم اختر و تنش را
که جان گسلد مرد اندیش را

کسی کشتن و پاک بر پیکره
فرو رفش همه ریش و راه بجهر
سراسر با سپید یا کاله ریت
کرد آنید آن پادشه را کرین

دژ فش همیشه بر کشند
وزین پایه بر آسمان بر کشند
چو چشمه شد ز چنین شیر مرد گی
نه دیدی ز آتش که زیر پای

سر روش پیش نهاد و شست درود
که پای جهانیش باید ز نور دو
روان در بگذر ... همی گذر از
که آن اختر آرد به روز آسمان

چو رزنگه اختر برد خمر
یکی اختر را نیز دیج
بیفتند تنها بکوشش در ار
چه بدی زنی پاک پیمبر را

بپرورد بکنش در ازین به رنج
که تا اختر آید کرا پا بپرد
همیدون سپاه ده بود اختر را
ازین در بجستم فرو زد و سرا

ودین گاه شهنشاه و فرماه داد
بفرمود با برد و مردان که این
بپو سید و در آمد بشیر شد جای
نجات آن هنر زدند همه مرو سر گاه

ز بدکان بسوی چشمه او یا چه
سر آیان کرد چشم خدای دو کاه
ز گشتاسب چشم هم روز کار
زبان درید و پادشاه فروز گاه

بفرمود آی وه ما گاه تیز
نگیرد مرد رست آن دستگیر
ز سوی اش ز زرید گشتن تیر پیش
ز زبرد نیش کرد و بخوی ز پیش

بفرمود آن دستگیر جهان
ببود پای از خسته دستی گرد ان
زر افغان رستی پیاه ودر ز
برین او فوش بود و دستگیر

چو آید بر بهر پای پاید خوش
که زنده و ریخ و بنا و خویش
نهاد و آن شهنشه بدوان پاک
سر آسمان بی آن چا پاک

بجنبش او آن چشمه زند
درازان شرف در پای پاند که
کشید او ره که کشتش ازو دوب
دو چند و ره کشتن تر ز آن قاچ

هم از آنکه آتش بود و بر بست پیش
کی یا ز سراغ و چشم آن بخیش
ره و نیه همه از آن گشتن کرای
ز بانها همه در سپاس خدای

همه سپر روش در خشی سپید
که تا بید بر نشا تا بنده شید
بفرمود کا گیشر او تا دوی
به نیروی یزدان جادو دوی

سرافرین و میکال و جبریل نیز
اباره کز ابان بشب سیستر
هنگام رخش بد بنشیند کشت
که شاه با نیروی چنگال سخت

بجنبید آن بر یزم شمشیر جان
که برخاک و فاری کشو لکه ان
همه بفرمود کان تاز کار
برادری جهان پیرو وکار

نگان سوی دین هندوان شتافت / بران روز روز چون دو رخشنده شید
گرامیش از گفت آری بدین / روان پیکر و در راه بالا و زین
به سرخی موی بخشش خار خار / که بر خی کشیر پرده کار
به برق و در دست آهنگ جنگ / بدست اندرش اختر شید رخش
چنین گفت چهره زمین تنگ کرد / مدان کند و دوش آهنگ کرد
جهان داده اختر شید فش / بزد بر زمین شاه خورشید فش
ابر سایه اختر کاویان / کیانی نژاد و چو شیر ژیان
روان بارده و نامداختر شمار / پر و پهلوان شاه اختر نگار
که ای نامور مرد رزم آزما / خداوند این اختر و هرچه
بمن بر بنام خود باز کوی / بپاسخ چنین گفت کای رزم جوی
بنام من از خداوند پاک / بجو طالب یک فرزند پاک
چو بشنید آن پهلوان سخن / خورشید و در دست آنجمن
که ای ای گروه هنر پرژیان / که او بسته در کمر بر میان
بجز نیزه خون دم که این را بیت / کنون آوریدم بدو شاه سپهبد
اگر باید ما گرد آن سپهر / اگر فره ما چو تابنده مهر
کنم پیچ و [illegible] هنر آشکار / کنم چشمه خون دریای ما
بغران چنین بر آن دو دند / بهر جوانه از دست [illegible]
که ز دین چنین گیر آری [illegible] / به پیچید از دیو وارژونه خوی
گمشته آن مردم نابکار / پذیرای گفتار آن شهریار
یکی جنگجو دیو مارث نام / که با مرجب آمد جانه ز دام
ز خنجر ابا لشکری تیز چنگ / برانگیخت از جای آهنگ جنگ
شی چند روزان [illegible] دو مرد / در روان دوران بهینه امر گرد
چو شیر هند گشت گرد [illegible] / گرانمایه ای او چو کاروزار
تخت او برآورده شیر چو آب / که چون [illegible] خنجر آفتاب
وزان پهنه آن تازی دیوزاد / بگردش در آورد چون دو باد
پس خوشیش را به نیزه و ستو / منم گفت شیپور با هیود
پس اندر دست آهنگ شیر [illegible] / بآتش چو تیک آتش باد پا
بر نیزه بر آمد تاج بخش / که گفتش گر رسید بر ناورد خش
دو دستش ابر زین گردان دراز / بپیچید گردان دوان لشکرا
بی پای پاینده هستی گرای / ده نیزه بازوی و تیر آی
چو مرجب بپوشید درع نبرد / سر دو نده آمد همان کرد
و زخم گشت موسید و جوشن بکافت / بپوشید و کوهی ز روی یکتافت
چو روی چنی خود به سر برنهاد / بران خود کسی گر تاج بنهاد
بزد خار پر پهلوان بران / که پر پیدا روان جوشن پهلوان
ش زخم اره کوه آهن کهن / نهی پیل [illegible] همان و زمین
ورا دو به [illegible] جنگ کرد / ز کردش بی در کشیده نبرد
کمانش بنیروی بازو چنان / که دیو [illegible] چرخ چپ و عنان
سه ترکش هم آهنگ بیش تیر جنگ / بغرید خود گردد [illegible] آهنگ جنگ
که سالار کردان چنین بدداد / به نیروز هر نامور به بداد
بپیچ آورد کوشش پیلان جنگ / سپه پرنده را کام [illegible] نهنگ

ز بالا دو با آتش روز کار / ز نازده بر چو خوزی آموزگار
چو آتش پلید [illegible] از گرد / دو دو بر دو ز چو دو دی سیاه
بغرید و با شیر ز آنگه گفت / که ای جنگجو با چنین یال و سفت
یکامر در آتش زنم بر جدال / کنون آوریدی بجان مست [illegible]
کنون بر تو آرم جهان رستخیز / گرت هیچ یاران نباشد گریز
الپس آنکه بر خواند زنگی جنگ / که مرجب بنام کرد و بولاد چنگ
[illegible] / که چون جنگ دارد و کینه آوری
[illegible] / ز مردان که دارد و زخمی و در شکم
بیامد وی بی آسمان و زمین باز / سر کرد نزد بر اندیشه آورد خاز
پس اندر شیر نیزه [illegible] پهلوان / بغرید و چنید و بر خود دام
هم امید نیروی گیتی خدای / نخیم تا جنگ روز رزم ای
بگفت این و با او زمین گرد / که را دید خشمش پرند [illegible]
ز گردون سر نیزه و سکال پیت / بغران درآری کیانی نخست
بیازود او بخشید ش زخم / که ماندار کاو و ماهی دو نیم
هم اندر چو جز بی دوشش کمر / بگاه و با هی سپر گرد پر
که آن دست [illegible] گرگ / برآمد بجنبش خاور ولک از
جهان کرد آهن دو نیم [illegible] / دل کوه و پرباک [illegible]
زیال و در نیزه زنده خود دو ره / پیاده مر گشت بنده و کره
بر آمد ز هشت آسمان آفرین / به نیروی آن فر جان آفرین
سر نیزه و سیکال و چنبر [illegible] / ببازوی آن شیر پرخاشخر
نیا و بخشندی دوران [illegible] / تباه آمدی از زور کاه زمین
ز روزان شیر [illegible] / وزان زور بازوی کند آوری
شگفتی ابا جوشن [illegible] / بسوی سپهر ارایید و گفت
[illegible] / گر ایدون گشتم به بنگاه کین
[illegible] / بغران و لاد رسید و چون
زمین تا بماهی [illegible] زیر پی / [illegible]
[illegible] / که اهرون زمین شیر مرد [illegible]
بخفتیش دست روز و [illegible] / بجز دست روز روز بای [illegible]
چو مرجب ازان شد آوار [illegible] / دو نیم آمد از خود تا زین [illegible]
[illegible] / [illegible]
گر آن شیر جوشان پیلان جنگ / بیاورد و سر [illegible] پلنگ
[illegible] / بجنبش چو [illegible]
بغرید و گفتا [illegible] / شکستی [illegible] پشت کوه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ز کین [illegible]
چنین شد [illegible] / بدان آتشین شیر پولاد چنگ
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بپالاش [illegible]

که دو پیر بینی نر با تیغ کین	گراینده با جنگ ارزای پیل
ز آهن دو جوشن بپوشید تن	ز پولاد خودی گران بر سرش
چو شد روز نیران و زان خود کرد	یکی نعره برزد که بر پیل بر
چو زین آفتاب آن نسیم تیغ زن	به دو تیر خورشید نقش رخ تیغ
کشش از نمود و نشکست آن دیو	نگارنده جوشن گمان او ز بیم
چنین گفت شاه گرد و پیر و باک	دو خیره در اسکنده و در بره گاه
بیاورد بر آورد و بر او شتر	ز دو جوشنش به سوی اندوه بیم
به بیش که رانند ز کران بیود	و گنج زنبیش بهره بنود
که ابر بنی چو دو دوی و از شم	برخی ز کوه یال از دست بیم
سپر دادر او افکنده دو دو ژنده	سوی ور گراینده چو تیره دود
وز آهنگ شد آن هژبر ژیان	همه سوزنده آتش کز دهان
ز دو بال آن اهرمن چون درخش	دو دان خشمگین خسرو تاج بخش
که دو بند دزد ده و تب در	بیزد روی هر چیز پیر و روز
جهان از نهیب در که چون بحر تیرگام	کش دند دسته شده دریای شاه
گران حلقه و جوشن ز آهن گران	برون بردم و سالار زنگان
ده آن حلقه آتش و اینده کنک	بجنبش درآورد و تا گرد تنگ
بجزید و بر کند آن کوه دشت	همه در خنجر تو بیند بجست
بجنبش برو جوشن از آهنین	بادکوب ملیاک ز ز آن دوازی
چپ و راست چون دو دوان در آن	بر جهانه زنگ و بر شانه ها
گه شیر غرنده آن آرام گشت	بر آورد و بر سر سکیبا چون
بخنجر دو صد وی از تیغ هستیز	به انگشت همسنگ مرد سیمرغ
چو دیده آن تیغ دو چند شیر	درو آن فر پاک از فخر شاه
ز زهر آب و دو درشد ستاره	رو دو جهان همه گرد و بر و دوش
ز بیر بود و زیشت انجمن	ز دو دو وزان نامه رنج بر
جهان شه پیلتن سه هنگام رود	ز بولاد بخشای بخت زشتان
دوان آتشین تیغ زنده شد	ز بوش آن و دو اژدها گلک تک
زیر کو دو زمانه زره دو هوش بسته	بیا پایان و زور نفار دود
ز نیرو بره و گنج در آن بسته	دستور شاه و دستور برد
ز آن دوحش در بره دوه گشت تیغ	زمو و زنجوشن ز خشت و نیغ
بیو نن دشت و دشت و در تیغ ابا	ز شمشیر و نیزه و ز تیر و کمان
گرفت و دیوان دو دو تا زنیا	کلام بر استوح و جناح حلیب
بفر سو و آن مردم به کار	برو بر موختی و شادم بخیر نصیب
رزی اسب بی بوپه و از آن بار	صد و دو تر آن بار گشش بر آن
بهر جا که خواهند خنجر	شی یک بیون خارید در آن
زر نفار بر بشنید کیمیر دو بن	نگفتار نار استی آور خبر
گشت شان ایوان شیخ بگلاز رز	اگر گش گوی و کار استی ...
سفید بیکا دخت خورشید و ز	بسه بر روه وشت هر آیون چیا
کشمیر پی آن هم بیاب ابر و از	ز خورشید رو بیان و ز او از دوری
جهان وحش تیغ بغلخ بال	چو در سپر زه سوری چو زنده ماه
سپر و آن صندوق و فرخنده	به بیگاز زون از دو ز هر تو بیم

والناو

دستور زمی پاک پیغمبر خش	گزارنده زن بود گرد و خر فرش
بیدان بی گشتکان و ستور	وراه شاه چون خنگ قطران دلیر
همه چو دیدش پژوهنده وار	شد آن رزم و دل آن شاد بر گاه
زند داد پر اورده بر گشتکان	نگارنده چون اندر اخشکان
پس از آن زو کرد آن پیکر بالا	بگوی شاه فشی شد نیاز
همه پر دو هید از آن ماهرو	بگفتا ای شهنشاه فرخنده روی
بتو فید خنجر زنیزه و ماه	سخن از ز تخت خود و ز شاه و بر گاه
ز شهنشه من کشید شادم ز تخت	گر از باده و مرد آن شاد دو بخت
چو آتش بر کرد از آن بارگاه	چو شیر دژ آهنگ بر شاخ
از آن سوی اتش شیر جنگ شکن	

و از هم گردان ارجاسپ و ... رسید	**فتادن ... کمین او دیده ... پور ارجاسپ**

از آن سوی کنده و رو آن جا	دو چند بود و دره شیر غران
گذرگاه او آرزم آن گار	شکسته بود آن ز بیم سوار
چو دیدار آن شهنشاه چیر ...	ورا دل آتش بار آمد از آن به نیک
سوار آن لشکر سپر سوار	به نیرو ... بار ازو شیر ژیان
پس آن در بیاورد پی گنده	گلکنده آن در بیال سر بدگوی
بجنبش در آن سنگ جنگ	به نیروی بخت آن در آن کوه کنگ
بجنبید آن کوه آهن بی آب	پیاده جوان دست دست خدای
شهنشاه آن بر شده بار آن	ز بهر بزرگ و چنگش پروان
به پرسش بسو سپید چند آتش	بی خواند پاک اوفتنده آتش
که باشد تنم اسپش زمین	برورش همه ارزو دار و دین

چو آورد و بی پای بربگاه شیخ	فرستش ز تیغ بار آورد گاه
کو گش آن یش گشت در بر دو بیم	چنان شد پهر اسپ از آن ز بیم
ز بیخی بنا شد و از ... ملال	بر انگشت ز شاه و گفت از یکبار
نیبی زآهن دود و دست سحر	گشش از بیم و دل چاک کرده نیر
ز اسپ ... بیاد و کبود بیم	به پیرامن چشم آن کپه شید
و خنجر از جای بر کند بخت	وراندم که آتش پیر او بخش
شد آزرده و زره پاره بخت بین	چنین رنج کز شاه ای بخت
که نالید دست بسی بار گاه	همی ابو بود کار شرم
بتو فدا این کینه دریابی	ز خشمش بلرزید جوشن بهر اوی
ز خنجر سوی کنده شد کار زن	**چرا جای ... بجا پر از خون**
روان در کتف آن کار زد	چو آن کنده و پنداو رو از بیم
گذشتی از آن سوی بهر گزند	بماند به چنگال آتش دور
چنان در بیابان جنگ و روز	سیه رزم بر کنده پار و بار
ز بهر اندوه او فتش گرفت	گذشتند ز آن کنده او ز آن شگفت
همه پیر و رزم اند را انجمن	چنین گفت با بر که بهشت
گر آیین به پیشه خوی ارزنش	بیو و بند و فرو و چکال تنش
گراینده زی دود و روز کاه	بفرود بغیر ز نی آتش بها
گرفتش سر نامور دو کاه	گشودن دو باره و جای شهر
تو آن چند آسمان زوبال	بیکیفت گاهی فره ارزی
که بهر تو در دل دار گاردی نهان	برآورد آتش از آن تیره جان

شنیدم همه رنج و تیمار تو — خداوند دین خرم از کار تو
چو بشنید پیغمبر فرزانه گفت — همه سر بسر پیش که این گفت

بگفت ایزد او بند از شاه تست — بیزدان و هم جهد از داد تست
ازین به چه در سایه آسمان — که نیرو از آن پیش شاد و مان

بگفت ای فروغ جهان بین من — ز تو استواری در آیین من
چو نزد آمد و این بر ترا ای پیشوا — بهر روشنی خورشید [illegible]

پس آنگاه آهنگ پیغمبر کرد — ابا مهتران راه و در بر گرفت
همه تیز باد و کر اینده بود — همه راه باد و سر اینده بود

بهر گشته از خویش نغز — سراپای خداوند پاکان نغز
که تیر از دست دستی که رست — به نیزه و زبیب هر چه رست

بخنجر چو بر شد جهان پادشاه — همه کار کردش بهنجار راه
زن و دخت و پیوند و گنج — گرفت و خداوند پاکان برنج

هنر ورزی بود گفت و نیز — بر آهنگ او رود و شان جز
جوانان که بودی نیز در شهر — چو بر زند و بار رود در شهر

جهان و رگ تیز از جوشش و را — جدا کرد شه تا که جشن جهان
بمرز فدک رفت جهان شهریار — همه پیشند از زنان بها

بجا نگاه جز پیش آمد فرود — درود و در با آفرین و درود
پس آنگاه آفرین گفت رنج جهان — زن از و دیدم ز جهان آفرین

که مرز فدک را بنبر آسپا — که آن و شه او دست از زرگا
همه پیغمبران یزدان پاک — چو بگرفت آهنگ آن نابکار

یکی نامه کرد او را در آن نگین — بران برنده تدارک جهان چنین
ز بهر اسپ و ند یا بود بر — گروان مردان نامه سپاه

بیاپایش ایمن نا بکار — جهان زشت بو بکر نا جوشیان
ز سید او ز پاک زهرا گرفت — نماند از خوام آسمان نگفت

بیاورد آن بانو پاک را — بیا بود از این گنه خاک را
تو آن موز آن خداوند توان — نبود و در آن ایمن روان

که این کین و بیداد کان رفت — بگاه دیده جانها ما سوخته
تو آمد آنکش این سوزش خویش — فرزون کن بهان سر بدانگیخت

همی خوره سوز را ز کرد کار — که سوزی تش و جان آن کار
بهر جب شد خشم و دورش فرو — بهر جب کنند و درش از و

نکرده مر آنجا فشنده و سرد — ز سید او آن نامه راه و درد
گروهی که ایزد نیش پور تاب — بیسنده شمار مانند گر او

مر او را شان پادر نوزنده — **ذکر آمدن جعفر بن ابو طالب**
از حبشه و نشستن [illegible] — بسر او شان جهان فروزنده

چنین خوانده ام اندر آن نامه نغز — **و فرزندان کامد از فرخ پیمبر**
نزد حضرت جشن سرور و پیغمبر — که چون شد جهان شیر جنگی

به نیروی داور جهان پر گشت — برادرش جعفر شه پارسا
ابا همرهان اندر آمد درنگ — چنان شد او شد خداوند

همه که دارای بهر و هنر است — بهره و سر داد و در پادشاه
که در داستان آمد بکار شکن — بدین گفت گوش برانم سخن

تمام کرد از این در رهی — ذی بود جعفر که دارای هر شیش
بشوم شیر خرم و شاد کام — جعفر که بس آوازه [illegible]

ذی بود جعفر که دارای هر شیش — چنین شد او را در آن روی ارای آن
به نیگاه صبا چو سپهر او کام — ز فرخ سفید برادر و کام

از آنجا هم از بهر شیر خدا — به هجده خورشید کیهان گرای
گزین پیش این دانش و دین — برادر گستم و شگفت آوری

به یثرب چو شد انجمن در شهر — بهر سوی اسپید پاسپاه
ابا لشکری اندر آن راه جست — بیا بهمه نشستیان جهان گرد گنگ

گروهی که او را بدین آمدند — از ده و در خود را در آمدند
گروهی که بر پیشه [illegible] — کنون کردشان در خشم و کین

بصلح هر چه چون گشت سال — به یثرب در آن شاه و بادو خان
و از آمد آن نفر هنگام باز — که چون چند بینده کاین محبان

سپهر جهان و کیهان رانحو — پدید آمد و شان روز راند
که و همه شهریار آن شهر با — بهر سو شگفت چو خرم بهار

در گنجها را کشا وند بند — پیچون فرون ز رز و چون زر و خیز
برادر آسته از پیکار [illegible] — همیشه در روزه هیبت خروش

به پاکش شهر شده دل و روز تو — بر آمد کمر بر میان چنیره
به پیر گفتار جشیر ارد او — جهان پاک بود از فرخ نهاد

که تا سایه آسمان بر زمین — تن راست گفتار ما چنین
هم او در او چو سپهان رفو و گفتار گویش — که داد زرست شایان و از دانش

ذی کجب بور رکش این یا ببود — کشش اسکر از فرخ پیمبر سته
برو جو هم به یثرب سراسر سپهر — سته ره کار تش آیین پا به روید

همان راست گفتار از خنده نیاز — به یثرب خداوند بهرام و چشم بال
که زد دو آن مردان ز نسیند و نیک — که با مور و زرش بود دل کین که

بکار میدان در کنه خشم و کین — درون جا و دوان آتش جنگین
پیمر که بر پسند بود و بو — به خشش از بهر با مور بود

همه بستان بالا و سر نیک — روزها کرد دوی فرش تنگ کرد
گمان دکنده و سنگ دو سپهر — گر آخذید و نیز گنه زنده و در

به بستیر بن سعد از سر فرو — سپر دان خداوند پیمبر فرو
دست به زند چون آن در فرخ دلیر — در آن ره با بشیر و زو لیلی زیر

بهر ش گروهی رسیدند در او — دلیران از ایشان یاده و او
تن چند دیده شان از تیر — ز و نیاز شان هم کشش گرد جیش

هم امید فرغنده روزی — قریشی جهان در سر و نه باز
که اینک محمد در آمد در راه — گر دیان بکرده و بخش گرد سپاه

بصلح نیز و بش در و آن زمین — سواران شسته بان مر جانوش
رنجیده او روش که چون بر جای — ز گشتی زمین خونسته با آسمان

از آن در هر اسان قریشی گرو — گزینده بنگه باد فراز کوه
گروهان گر از این حضن ار دوش — بسوی شهنشاه دین پاک جیش

که کردو و پژو رخند و دل خانه بجنگ — درون راست کوش و با او بجنگ
بپویند آهو از پژو و رسید روز — گرامی زنی که برامید باز

پلنگ درست گفتار خیبری   ز دلها شده اندیشه شان یکسری
بگشتند با تیغ و جوشن و   ورود و درخشنده و پیسته
وراق ساز نا ورد و را زیر   گروهی کمانها به بازو نهاد
به پرخی اوراد سپه یاد گشت   سرود نه بخشید و گفت شد
وزو زان سپه را برخی به بوی   بفرمان آن داور رهنمون
بفرمود رزمی طلوع و نگرد   با آن گروهی چند راد دیده کرد
همه ناگه قصه بیش خوانند نام   نشستش به کوه آن بکام
هم از راست از تیغ جوشان گزند   درخشی به خورشید گشت اینکار
ز شیران سپاهی به دنبال جم   به پلنگ پلنگ بگشاد دم
چنین بار کرده آن چو شهریار   بگرگاه و آباد رشته سوار
تو گفتی بیابان گشت ز بسکری   سرای صدای ز غدای کی
بپوررد و اصنه نام سپهر   سپرده به رود و دار سپهر
برآورد و هم شیر نخجیر مرد   با دوستیش کنان درنورد
پتلیدی کرده و هم پاک او   خروده شد و در سینه چاک او
چنان تا زوان کرده نا پیسنگ   پس از دود و سوزان چو چنگ
شنیدم که تا زنده بود عدو   نتازد نه در فردوسی بد
همان پاک فرخنده او فرد   سواره به گرد و سر اکر کرد
نبرد هش یار دانگرش درا   بسرای خانه و دار
مدو نخستین هم از گفتنی   همه جنب کرده فرخنده پی
چو دوری چنین در نشسته ضحت   بفرمان همه کام کرد و نشست
دگر دورها را بفرمان شاه   پسنده زای سپر و در راه
نورد نخستین از آن دوری بو   که بنشست او از رز خدایگان تو
که با هم سر و دهی از خیره دار   که در شب در زاب گرم و گهر
گروه همه بر پنج و ده زرنه   مه ان شکار درشت شکنج اندر تن
ز خشان شده آسپری جوی خون   به جنبان به بر نه دی کاهی دور
ازان خود چشمان دو دوان تا خرد   گشتان رزد ز بیم و اهدر
ابر کوه به کوه زین بان تو نیش   چو چالاک و دید آن تند کیش
سرود و نه با هم که نار گیر   جهان بود زرگوش آسمان
که بشنود زین شب از درد گزند   به بر زدی دو گوشش ش نه تند
همانا که افزود و مهر دوشان   که سخت بد کاه جهان نوش
بفرمان آن بر گزین خدای   بیال همایون بیا هم سرا
برآورد و با بنگ کوری سوی پر   شنیدنش آورد چه در زیک و دور
سراسر بنخچیر گشت و ده دم   درافتادن پاک جان شاد دم
بجنجر بفرمود آن شهریار   که در زمین زر بر او در هر پاد گو
به همه همه دشت حارث گوی   که من خواسته دم پیروزی
چو جعفر مدان دشت خورشید مهر   بر آوردت گفتار بود مهر
ابلیس همه به پنج که دشت   که فرخنده و دو برش جبان گشت
نعقد همه برش جاسیر تو   برآورد و شد دشت دوان امیر
چو گشت آن سه روز زر نمود آر سری   که بود آن به چمان پیروزی
سپهدی و خورطیت شد نیش پر   که تا نوازی همه به پیمانش

با هدیه از زین پیش بود درنگ   با چند داری بر او با هم نگ
بفرمود دارای چنین بود گفت   هدایم جو این با دل شیفته عجب
چو باشد که روزی دو دیده بار   در نگه مراد در زینی حجاز
که برسوزد همه گرد و گم بکام   شمار رانجام تم کو در نوازم
درم هم کمد کشاکه این کف شب   شی را بنیاد زنی بگون تو زنیت
ز نوم و بر با فرو بند درخت   که او ندیده زرنگ تو برا شگفت
چو سه عبا به روزش و مر   بکردار شیر ژیان بر دمید
که ماری به اندیشه این رزم   کرم رود رنگ آمدت از نه در
گشاده هر نا سزاوار مرد   کلامی بگیرم از در دیده تو ندو
با نیم تا رای دارای تاب   بفرمان دار داری با هر تاب
چو نیز بفرمود با نرم خند   که انگیزنده وقت دانک آن هم پند
دو برابر تیغ پاک در وند   که همچون به راد آورد در حجاز
پس آنکه بانگ شیر سپاه   چه همان ورد آورد دان پادشاه
چو سلمی دشت عیس رهنما   همین بانوی بود فرهنگا
بشیر شد احمزه فرخنده پای   ستنگوی انده شب تیه و بهار
رز شتی همایون ابر کام بود   که عماره آن دشت دانام بود
چو آغاز شاه جابر ز حجاز   پس ز ادوران بوش کشان نیز باز
به پیغمبر اکب شیر خدای   بگفت نبیه او ند بیرو سرای
چو از دشت فرخ برادر پدر   بر پاک نام همایون گهر
درین مرز رسانیم در یم جوش   دل نازک او هدیه و نوازش
بفرمود آنکه داری چنین   که گو ضیت کت بر درود آفرین
ابر بوم پاک زهر پیش مجای   بیکار بر گزین ای گزین خدای
سوی شیرش روان از زمین   کنون او برده و مرز حجاز
بفرمان آن حضرت پاک زاد   همو نشستند عمار بر شا
سوی شیرش به و صفات و ناز   و اپیش داور از بدید کمان
به شرب چه آورد آن   پیکان آن در ان آب و خاک
یکی پاک زید بن حارث بنام   که با حمزه از هر سپهر و کام
زیاری با او برادر بپای   فزودن ز بر او درش پیغمبری
ببماره گفتا منم میزبان   بگو که پرورده کارش بیزبان
هد و گفت جعفر که این نیست جای   که عماره را من برم نزد رای
من از زاهبان با پدر پرورد   مدان مهر از جان و دل گسترد
که گفت آن نیز بود و سرای   که دشت پیمبر مرا و در سرای
سزاوار عماره باشد چنین   که با پاک رهبر اشو و همنشین
ز هر در بوده پاک رهبر اشای   شو و برش و جانش پرورده جای
ازین در شده آن همه مردمند   فر آهنگ و آوازها شد بلند
ارزان و دیده خیره زنوازن است   بگفتا کنون زنده این تاب است
که زاد نزدش آگه سزاوار نیش   همین پویه کار نشش ابنا زنیش
همبر ابا آن سه کب و ده پیر   بگفتا همایون برآراست مهر
عماره سرو داین و بستان آیت   که جان و ش من ش و جان است
بجعفر بفرمود گاهی دو کیش   نگو آفرین با این منش

بجا ماند فرخ برادر مرا نهانی دارای پاک و زکی امام
بگفتا بزید ار رگ خون و پوست جهانی برادر به جان دوست
دگر گفت کاین داوری مر تراست بپرسش که او را سپاه من روست
چو گفتار ورا خواهر پاک نام ز جعفر بهم خوارگان یافت کام
سپه پیش بجعفر ارزانی در مهر گفت پیش ازین داوری پاک
چو جعفر ازین در دل اسامی گذشت بگردد چه سر بیک پاپی بگشت
همه پیر شده بهر کاین کار چیست بیکبار زینسو که شد زشت
بگفتا این پیش از برادر شتی مراست گز و چون بگیس فرستاد دیگر است
ز بهر سپیش برآورده مرد چنینش بیکباره شده گاه گرد
مرا چون برادر دو شهریار لعابه و کرده هم پرورده کار
سپیش تو زینگونه در آستم بدین چیره ات آگهی خواستم
که هر که در پیش در آستی دلش راست بخشیش راستی
برنیش چو بخشید او پیش خیز نه چون ازو پیش دو داوری تیز
به برادر ان گر نشد زند که دو دوی بدی پیش نرم بستند
علی بن ابراهیم آن راستگفت

ذکر فرستادن حضرت رسالت پناه
و کشتن اسامه بن ... یهودان

اسامه بن زید را به جهت ... بعد از گفتن لا اله الا الله

بدین داور بنگونه شد راست گفت
که چون ویژه داور پیغام ز پیغمبر بر یثرب گرامید باز
اسامه که مرد دیدرا پور بود از و زره فرستند هم دو [illegible]
بفرمان پیغمبر او با سپاه بمرز یهودان بیاورده راه
که سوی دخیشان گشاد رهبری نماید ره دین پیغمبری
سراطی بود مرد آنسان نام چو از کرد و هم اسحاق تیز گام
اسامه چو دارنش بنگه شوند برآورد و مرد آنسان [illegible]
که برمن خداوند پیغمبر را گواهم بروبش دل ز مهر در [illegible]
بنجره اسامه بوذر [illegible] تیغ نه ز آن زشت کرد او [illegible] دریغ
چو سوی پیمبر گرامید باز ز [illegible]
همی بود گرد [illegible] چو او خون فشانده [illegible]
بگفت این سخن [illegible] دلدار [illegible]
گر آنجه برو گفتش آن پادشاه گر بر گشتش مرتضا او ورا
همی گو گواهی چه کان دید نه اندیشه تیغ با آن دم
نداد او ز فرمان هم آمد چنین که هیچ او ز رای جای اوزین
اسامه از دید در قدم کشت گز آن پس نیایم بگو [illegible]
به بند ام بکین گرو هی ستان که گوی یا بود بر دین [illegible]
بپایان آیا شیر [illegible] چو بیند و بگزید [illegible]
بپا بر که ره رفت و فرهنگ جست

ذکر فرستادن حضرت رسالت پناه
با ذکر دو دعوت فرمودن

رسولان نامه نزد پادشاهان
سلاطین را باسلام [illegible]

ز هر در بکیش [illegible]
دگر آمد از آن سال [illegible] فرستاد گان [illegible]
فرستاد با نامه و گفت [illegible] فرستاد مردان هشیوار [illegible]
یکا چیره گفتار خاطب بنام بسوی مقوقس بنزد [illegible] کام

دگر دحیه کلبی از گفت [illegible] سوی قیصر روم با [illegible]
عبد بن حذافه سهمی [illegible] که پرویز زد [illegible]
دگر مرد عمرو ضمیری [illegible] بسوی نجاشی ببرد [illegible] راه
شجاع وهب سوی حارث [illegible] که دو در ا [illegible]
سلیط بن عمرو آن [illegible] بحال از [illegible]
مقوقس که [illegible] همه گفت [illegible]
[illegible] پنج [illegible] گوای پاک پیغمبر [illegible]
گواهم [illegible] پیغمبری به پیغمبر [illegible] بر تری
فرستاده [illegible] [illegible]
ز خاک [illegible] بر آه [illegible]
نوشته [illegible] بخستم [illegible]
بنشستم [illegible] دلم [illegible]

سراینده گفت ای یاران وی
بگفتا همه روز با رزمش پی
سراینده چون گشت کم زور او
بگفتا که زد زود دستش ز روی
سراینده گر زین پس ها
بگفت این جهان پاک پیغمبرا
بگفت از سه پیغمبرش و شکن
دگر در برابرش آتش جای کیست
بفرمانش خدا از زرتشت
روان زردشت آتش درو برپای
پژوهیده خنا از او انجمن
سرودند که کاین شیر یزدان عنیت
چو خدا آگاه گشتش بروز
وز آتش شده گفت کار روشنش
گواهی بدو داد وان مهر او
پس آنگه فرستاده زو برگذشت
ز ابراهیم روی خود پرست
چو پور ضرا فه خورد دید راه
بنا پاک گشت وز پاک دم
بیاورد آن کو در مرز و بوم من

بزرگان و با هنروایان کیا
فزونند با کم بگفت و زن
نه چه اکرش ان برادری نکا
به تنهاد و در بیشه خاک کرد
بیارد و در بین آتشی کیمیا
که شد پور مریم بیار بهرا
که زان سه مرد با بهادری تنی
بدان جای او را بگه کاهی
فرستاد بدان شاخ شمرشت
ده پیش دو ان چشمه یلغار وی
که ای نامدار ای خدا را منی
که پهلو زن پهلو ز رادمست
بیا خواست پور بدان راه برا
برو داد کن بهشتی ز روشش
انوشه روان سوی مرز
بدو آفرین خواند با پاک کیش
که سوی ما چو بنا کرد
بدو گاه پرویز زان پادشاه
در ید او هر سخن پاک منشور جم
بفرمان او در بود دان

سراینده گشتن چو آن اشتر
بگفت از بدین شان که راه بارگشت
بگفتا از این قریش گشت کین
بگفتا گشت از آتش و هر کرد او
ز مهر و ز کین و ز آیین و دین
برش راند هر تنی در نشستی او
یکی آنکه بر بهشت او ز بیشت
سیم آنکه بر بعث و دیگری
تنی دید روشن تر از جان پاک
نشسته یکی شیر زو شیر بیش بر دست
سراینده از این نام برده درش
بدین شاه و دستور داد او دو دشت
شگفت از پیغمبرش گشت این
از او نامه فرخ فزونش گفت
همه روز بار او سراینده باز
بگفتا از او دیدم رو باز گوی
همه از بر ا فخر و به پا گشته
چو آن بر که مرد با هوشیار
همی پوشید کردار او
نگارید منشور گاه پیروزی

سراینده دین بسیار
ز زان دین دگر با خشمی گشت
درو خیره بسته چه کهن
نگیستی بر آورده
پژوهیده و دانسته
یکی مرد خنا زاده آن
به پای زرین و پاکی است
برزه بدان مهر پیغمبری
نشسته چو خورشید
که در بر دل شیر ز کفت گفت
نمایند بر مرد گمراه راه
بکام بد اندیش رو دید
یکی سوی من ای
ز گفت پیغمبرش در
همی رو بر نام آن
که درش بیم باخود
بپرچه گو پیش بو با گنند
نگه کرد بر نامه
بدو در ز ند کیف سر او
دو گرد و شاه

باز

بر ان زنی جهان مرد کارد
همی خواند او زین دستان
نبشتی به پیدایش
چو منشور خسرو بیامد رسید
به پیغمبر آزاده از
یکی و یکی بود نام
گر آنش ز پیغمبری دید باش
شگفتی شب آشکار
پس آن نامه فرزند کرد
فرستاده با آن شهنشاه گفت
ز با زن پذیری
چو فرو فرزند
مرا آگهی داد یزدان پاک
بیا دان زنی کو
بیزدان دین
نبشتی ز دین بهر
فرستادگان نغز گفتار
یکی نوه پاک یزدان
همی راست شد
کنون دیده

به پیغمبری گشته گردن فراز
بپرسش بیاورده روی هر سپهر
بپایش نمانده آن فر و فال
به آغاز و انجام آن باز دید
که فرمان پرویز آمد فراز
چو بر دو نامه شد بر کام
سخن نرم گوی و هشیوار باش
بدین نامه از کرد کار آورد
مدبر گاه پیغمبر پاک گفت
که ای بار دادن تو فرخ نجیب
نادیک دگر دخت خسرو کرد
یکی سوی من بوی کردت
که پرویز را گشت شب
شب هر زمه تا بجای مرست
بگو در ز با دوش هم جای
ور زان چاره بر تابی
چو باد بزان سوی بازیچه
چو چرخ هیچ خوار نجید و
ز تا جدل نزد افکند
گرش پور بر ده ز کین نگر

نگار و بر از نام من نام نوش
بدل از ورزش کار او روز
بر آتش بر گاه و رای هوش
ز پیغمبر سر خامه در رنگ داد
که پوید بدرگاه آتش جست
به گفت بدان برز فرش
که با من چه مرد بدان گفت
ز آتش بماند به است از هر
نگار جهان دید بر روی کار
بیاد دان نز پرویز فرمان
همه پیغمبر نغز مرد کار
دگر روز چون شد سوی شهر
جگر گاه بدریده شیر و دیده ش
اگر دین گزیدی گزیده بهشت
بنام هم زمین مرز باش
که دید سفند در ابر در
سر دوش کو آتش و ز
نه باز دان و پرویز از هوش
بدو گفت بدان که پرستی
سر و سر بد منش کور دیان تو را

نویسنده بی نامه بر کام و هوش
چو مهر به چهر روم به پرسم
سپاهی ز رومانی به در گنج
یکی فر کون خاکش آتش کند
که سخت او خود بر و کین روست
ابو نهنگ و زور سرکش آتش
که پیغمبری سرکشی ز جا
شو و سرود و آتش بر مند
نشسته چو خورشید برخ تابناک
که در اندر تا سوی آن آستان
از این رنج ره طی آرام جای
سر دوش کو اید و اموی بسیار
جگر گوشه کان اندر در سوی آتش
دگر ز آتش در تن جان نشست
بیادم ابر پادشاهی ز باش
بخندید بار روی لب چو پاک
هوین پادشاهی بود پاک زاد
چنین و چنان راند با من سخن
سخن نغز و شایسته در دستی
بهر چه دو سراینده سر ایان تو را

پس از روز چندیش در داد هم
به پیغمبر تازی از گفت اوی
خود و پارسی انجمن کرد گاه
بفرمان او شد هم از در سو
سپاهی که ور وی در آمد ز نیک نیکش
ابا پور او هست ان از رنگ
هر پاسبان را بس کرد
بگنجینه دریا درون کو چو از
ولادت شه و غزنه عالم دین
دگر چون بخوانده سر نامه دید
وز نسته و چون دانست آنکه در آن نیست
اگر ... فرستش ز فرمان بری
علا و طبری و طوسی هم
ز دین داد مردان پیغمبری
که در جنگ آهن و هم در دو روز
چو پیلان تیغ تیره شهان کار شد
سراسر برآورده و یال چپ
که جبرئیل فرستاد بر پاک پیغمبر
ز نزدیکش فرمان چنین ز آسمان
جهان آسمان بس درخشش سپهر

ز شیر و بیرون در آن انگیزش
فراوان کسی پیاده در آن پیش بر کند
هر روان و ترس پیش گردان گاه
برآورد از آن عیسی نیز
و دل به بر آسمان رخشید روشن
هر به کار رستم به بند کار
روان کرد با پور فرخنده خو
که با آسمان گشت پیروز بخت
برفت انداز در آن ...
بزرگیش بخرد به بنگاه جمشید
چنینش ... بنشست
بزرگ شده از نامدار سپهر
اگر غزوه دارد ... در مسجد
برو زود ... طوایف ... بیع
ز ناوکی که ور دو کار
اگر پیر را بود و نه در نشست
شاه کف خنجر کلاه
ز نیکان چنان شد به نیک
که و پیکر ... دار بر دست شیر
ابر آسمان کشتی گه کو شد برو

که گشتند آن پادشه ... پر
چو فرمود شیر و ... فرمود
چو عیسی که زنده از بزرگی
از آن نو چو عمرو و حمیر ... رنگ
جهان نامه برگرفت و پیدا گشت
روان کرد با نامه ... سپه که
کشیدند با آسمان ... باد
چه پاینده گشتی اندر گروه
بگیر روز کاری که کین شد بنا
دل با ... دو شاه گفت
چنین پادشاهی به ... ب
چه ... که او ... اتش شد
حمزه و ... حضرت بلال ... که از
نقشبند کشش ... بی رنگ
حمزه و سرداران شده انجمن
چو ماه ... اگر با ساده بود و جنگ
که تا تیره ... خورشید ماه
به همسر پیک ... روز رزم
همسر ... پیران ... دست
ابا او کودکان ... کرد رکت ...

که از خون شاهان نیاید ...
ببین مرد ... پیکی ... برفت
سخن راند از ده ... سپهری
در آمد ... نامه کشت ...
که با آسمان ... گشت
همه روز از ... ...
کز ... شد باد ...
رزم و ... ... شد ...
که در ... از ... نیش ...
که ... ... زبیشم ...
ور آورد ... ...
چادر آوردش کرد بر سر ...
هم ... ...
جوان ... ...
گرفتند ... ...
همه ... ...
... ...
ز آهنگ ... ...
به ... ...
همه ... ...

دلیران ... ...
همه شیر ... ...
همه ... ...
گونه کین همه ... ...
ابا او بفرمان ... سپهری
به پایان ... ...
جوان ... ...
جوان سپه ... کرد ... رنگ
سرود ... ...
که ... ... خویش ...
جوان ... ...
به ... ...
به ... ...
که ... ...
ور ... ...
که ... ...
... ...
همه ... ...
همی ... ...
... ...

چو ... ...
سپه ... ...
... ...
... ...
... ...
زمین ... کرد ... ...
که ... ...
سرود ... ...
سر ... ...
بگفتش ... ...
بگفتار ... ...
... ...
تو گفتی ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
که بر ... ...
... مردان ...

... پاک ...
بو ... ...
همه ... ...
زگفت ... ...
ز ... ...
... ...
... ...
که ... ...
بگفت ... ...
چو بشنید بو بکر با ... آن
که ... ...
تو ... ...
چو ... ...
وی ... ...
همه ... ...
... ...
سرود ... ...
هر کین ... ...
چنین ... ...
... ...

به ... ...
که ... ...
به ... ...
... ...
سپه ... ...
... ...
که ... ...
به ... ...
... ...
گرو ... ...
ز ... ...
که ... ...
... ...
... ...
همه ... ...
سراسر ... ...
... ...
... ...
... ...
همه ... ...

همی بوبکر از خشم و کین … بفرمود کای داور [illegible]
پس آنگه براند از منبر [illegible] … همی راند از خشم و کینی به دین
برآورد داد که ای انجمن … به پیچید بوبکر از دین من
بترسید از بنده چند غار … بترسید از پاک پروردگار
درآمد بن باز فرخ سروش … چنین راند فرمان داور به گوش
که آمد زمن عمر را [illegible] … که کرد او بدان انجمن کینه [illegible]
فرودی ز آنچه بوبکر [illegible] … ز خونریز و غوغا ز کرم [illegible]
عمر را بفرمود و او راند [illegible] … که جبریل آن شهریار [illegible]
که ای نیک عمر تاخت ای پاک [illegible] … ز لشکر ندارد [illegible]
سپاه ایران با دلیران جنگ … که تا بنگری روی [illegible]
همی برد و داد و آورد گفت … که ای پاک و بنیان [illegible]
عمر نیز برتافت چون [illegible] … درم کرد [illegible]
برفتش پس کوه آهن [illegible] … بکشتش ابا دیو [illegible]
کنون داد فرمان که شیر [illegible] … براند سپه با دل کین [illegible]
عمر چون درآمد پس از آن [illegible]

روانه فرمودن حضرت رسالت پناه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب را با [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

به پیچید از آن رنج [illegible]
بگاه اندرش [illegible] سپرد … [illegible] یکی شیر [illegible]
به زرف و برشد چو [illegible] … به یثرب ابا آن سپه راند [illegible]
همی راند چون باد تازی [illegible] … همی در نوردید [illegible]
نه مردی بر آن [illegible] … گروهی بریز [illegible]
همه تخت شد ناف [illegible] … زبس [illegible]
چو کردون [illegible] … چو خورشید [illegible]
چنین تا درآمد [illegible] … انوشه [illegible]
سواران تازی دگر انجمن … همه بندگی شاه [illegible]
پژوهش چو کردند آن شهریار … [illegible] شیر [illegible]
بیزدان گواهی [illegible] … که دارد [illegible]
بجنبید [illegible] … [illegible]
بپیچید [illegible] … بیا زیر [illegible]
بپوشید [illegible] … [illegible]
وزی آنگه [illegible] … کند چهره [illegible] سروش
سرود [illegible] … چه تازی [illegible]
بکین [illegible] … تو زو [illegible]
کنون تا ترا [illegible] … نیاریم [illegible]
[illegible] … بگو [illegible]
چو فرزند [illegible] … شود [illegible]
به پیچم [illegible] … و یا [illegible]
[illegible] … سرود [illegible]
به بنگاه [illegible] … وزآنگه [illegible]
چو از آسمان چاک [illegible] … ازو [illegible]

سپهدار [illegible] … هم او جنگجو خسرو پهلوان
رسیدن حضرت امیر با لشکر … **[illegible]**
بهنگام شبگیر [illegible] … [illegible]
سرآهنگ لشکر [illegible] … همی راند با شیر [illegible] دلیر
دو گانه [illegible] … پس آنگه [illegible]
بتازی [illegible] … که در دشت دریای خون [illegible]
چو بر لشکر تازی آمد [illegible] … بر آهخت شمشیر [illegible]
[illegible] … سپه در سپه [illegible]
همی چاک [illegible] … دل آسمان [illegible]
چو خورشید [illegible] … ز سر [illegible]
[illegible] … همی [illegible]
ازو [illegible] … یکی [illegible]
[illegible] … [illegible]
چه ساز [illegible] … [illegible]
[illegible] … همه [illegible]
[illegible] … که [illegible]
سرافشش [illegible] … همی [illegible] شیر [illegible]
[illegible] … که [illegible]
[illegible] … کنون [illegible]
بفرمان [illegible] … [illegible]
[illegible] … انوشه [illegible]
چه آهوی [illegible] … [illegible]
چو شیر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی پیش [illegible] … [illegible]
سر و دوش [illegible] … سپه [illegible]
چو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
فرات [illegible] … [illegible]

ذکر [illegible] حضرت [illegible] با [illegible]

همان [illegible] … [illegible]
[illegible] … که [illegible]

نگیستی چنین ماند ... | که امید من ... | بروزی نگارنده این سرای | ابا انجمن در سرای خدای

نشسته ز بدگان بکرد اندرش | دل و دیده ... | وزان انجمن مهتران ... | نشسته بجوشیر ... کار

که ... سرو ... | ایران ... | بگفتا ... | زخشم ... بکار

... بکیده ... | که ... | سرانگه سالار آن انجمن | ... آهن ...

زمین ... | ... جنبش ... | ... | هم ... سوار

سراید که ... | ... | همه سرا ... مهتران | ... بیا ...

که چه زمین ... | ... | ... | ... دست ...

رانده ... انجمن | ... | ... | پس آن روز ... مهتران ...

ازان ... | ... | ... | ... کاوش

همه ... انجمن ... | ... | که شیر ... | ... ستان

چو ... | که بر تو ... | ... | برای تو ...

همه ... | ز هر ... | ... | ... جنگ ...

... | ... | ده و دو سرای ... | ... سرای

... | ... | ز یاقوت ... | ... خانه

... | ... | ... | ... افزون

... | ... | سراسر ... | ... چشید

... | ... | ز یاقوت ... | ... کار

همه ... | ... | ... | ... طراز

چنان ... | ... | چو در ... | ... تازه

... | ... | ... | ... پیمودها

کران ... | دل ... | ... | که ... مهر

... | ... شاه | ... | ... را

... | ... شهر ... | ... | ... خورشید

پس ... | ... | که ... | ... چو

... | ... | ... | ... مهر

... | چنان ... | ... | ... کرد

... | ... شیر ... | ... | ... آورد

... | ... | ... | ... جنگ

... | ... | پس آن شیر ... | ... کوه

پس آنکه ... | ... | شب تیره ... آفتاب بلند | ...

... | ... | ... بالا ... | ... تیر

... | ... | ... | چه کوه و چه دشت و چه آب ...

... | ... | ... | ... پیش

... | ... | ... | ... کشتند

... | ... | ... | ... زند

... | ... | ... | ... جوش

... | ... | ... | ... بلند

... | ... | ... | ... پیش

... | ... | ... | ... دو

... | ... | ... | ... پیش

چو دیو نژندان بکاران نشست — طلبید افسر شاه و فرخ نشست
بگفت شنید آنکه محمد رسید — شد از راه این ره دیو باید آرمید
کمین سخت بستند کمر بیان — نهادند زینها ابر تازیان
چو دیوان نشستند بر دیو زاد — سپاه موی جمله چون دیو باد
ز آهن بپا آهنین کوه رست — ابر کوه پیش کوه آهن نشست
همه پر خروشیدن و همه پر غریو — چو درنده گرگان پرنده دیو
یکی نسپنده و جواد سبتر — نهان تیره پیکر بتاریک ابر
سراغان زاد زخون بر تخت — در آمد بدان بین میدان سخت
ز بهرش فزون خشم و کینش بدل — بر آورد پولاد آهن گسل
غو بور بر آورد چون اهرمن — سنانش بر آورد است بر نوشش
بگفت ای همه جادوی کار تن — ز بر تنگ کرمی بیاورد تا تن
محمد که هست زین انجمن — که بر راستی می زند بر سخن
در آید بدین پیش دشت نبرد — کش از جان بر آنگیزد از تیغ گرد
که شیر خدا اشتر از جنگ زود — چو بشنید این گفت آن [illegible]
بر انگیخت تازی که ای بد نهاد — چو بازی بدین اختر بد [illegible]
بیاری محمد چنین ژاژ خای — که بزدان دم [illegible]
محمد بود پادشاهی بزرگ — کوه اهش بی چیز [illegible]
بدارد دگر جنگ [illegible] بگفت — در آن فرخ [illegible]
چو بشنید گفتار شیر خدا — پر از هیبت آن دیو [illegible]
که سر ای نام ای جنگجو — که کردی پر از تنگ [illegible]
منم گفت شیر کو شیر زن — بسی خفته دارند در خاک تن
چو شد پر زنش [illegible] — بگفت ای مرا کام [illegible]
بیا تا بکوشیم و جنگ آوریم — ز دل راز پولاد سنگ آوریم
کنون یکزبی پای افروخته — کنون زین [illegible]
بگفت این و بر بارگی گرد شب — بدانش و [illegible]
پرنده ای و پر کینه گرد [illegible] — سپرهای پولاد [illegible]
که رانش [illegible] — یکی تیغ [illegible]
به تکبیر آورد بر آورد گفت — کمان تیغ [illegible]
چو خور بر پره [illegible] — ز شمشیر [illegible]
از [illegible] شیر [illegible] — هم آورد [illegible] شیر [illegible]
بر آوردش چون اهرمن [illegible] — تو گفتی که [illegible]
بر آمد [illegible] — [illegible]
که او بس [illegible] — کنون گرد [illegible]
کنون [illegible] — [illegible]
بگفت این و [illegible] تیغ — که [illegible] شیر [illegible]
سبک [illegible] — کش آمد [illegible]
برآورد [illegible] — کنون [illegible]
دگر ره [illegible] — برو [illegible]
که شد [illegible] — هم آورد [illegible]
تو گفتی [illegible] — و [illegible] آسمان [illegible]

شاد و بانش

ش و بانش چون [illegible] — به بی کوی [illegible]
[illegible] — شد آن [illegible]
چو هنگام [illegible] — چو دریای سیلاب صحرای [illegible]
چو تاریک [illegible] — که گشت [illegible]
کز آنجا [illegible] — بسی بازوی [illegible]
منم گفت [illegible] — سپاه [illegible]
بگفت این [illegible] — بر آن شیر دل شاه [illegible]
چو [illegible] — ودران تیغ [illegible]
وز لشکر [illegible] — که از بند [illegible]
با تیغ [illegible] — فروزان چو خورشید [illegible]
ز هر سو [illegible] — بدو [illegible]
که شیر خدا [illegible] — ز کوه [illegible]
سوارش [illegible] — که جز [illegible]
که بر [illegible] — نهان [illegible]
ز نهیب [illegible] — [illegible]
[illegible] — بدان روز [illegible]
سپه [illegible] — بر آورد [illegible]
دگر [illegible] — که [illegible]
رزم [illegible] — کز آید [illegible]
که عزم [illegible] — ز [illegible]
بر آهیخت شمشیر [illegible] — [illegible]
بگفت ای [illegible] — [illegible]
بکا باش [illegible] — بجنگ [illegible]
همی [illegible] — چنین [illegible]
برآورد [illegible] — که [illegible]
که [illegible] — [illegible]
بر او [illegible] — نه [illegible]
ز [illegible] — چو [illegible]
که شمشیر [illegible] — ز مردان [illegible]
چو [illegible] — دگر [illegible]
که با شاه [illegible] — بر آورد [illegible]
[illegible] — کنون [illegible]
چپ و راست [illegible] — بکرها [illegible]
صد و [illegible] — [illegible]
پس از [illegible] — ز مردان [illegible]
[illegible] — [illegible]
دگر [illegible] — سلیح [illegible]
به [illegible] — [illegible]
چو آگاهی آمد [illegible] — به آهنگ [illegible]
که [illegible] — کنون [illegible]

دو با جعفر آن شه پذیره برفت | ستایشگری شنگ شد ... | چو ... آنکه و دیگر ... | ز بابن سرایان ... [illegible]

که نه کاه کرد و نه جای ... | بگردون گردنده بسپرد پی | چو شد پنج ماه و خورشید تنگ | بزیر آمد از باره ... [illegible]

روان کرده ما ... پشمین ... | روان شد بر آفتاب بلند | ... شهر و فرخنده ... | کرشمش ... آن بر آنجه ...

همه روی آن ... و او دار ... | ز رنج و بادپای ... | همه روی چشمش ... | همیکرد ... ایزد ... زیر باد

بفرمود کای پشت ... | زبان ار ز تو ... | که باید ... ز ... آوریم | ز تو تازه ... آدمیم

مرا نیز چون پور ... خوش | سر دین ... | به پیغمبر ... | شه ... مایه ... زمین

پس آنگه به یاران خود ... | کدامی نامدار فرخنده ... | گروهش سرایند ... | پر از ... ایران ...

که چرم ... ما ... دست | که چون من ... | شی کاه ... دست ... | مرو یار ... کار ... است

سگالنده ... مرا ... | ... پاک ... | بهشت از ... دستان ... | کدام ... بوستان ... است

... دشمن دست دشمن ... | چو دشمن خدا شد ... | مفید ... ز پیر ... | با ... شیر ...

سرایان ز فرع سرا ... | [illegible] | که بگشت و چون شد ...

بسال صد و پنج ... چنان | میان قریش و شهنشاه ... | که باشد خواهد ... | کنه ... قریش

اگر بر زبان هم ... | به چمان ... پاینده ... | و گر ره ... | کجین ... خشم

به چمان ... | و ز ... | ... کنه ... | سخن ... جای ...

یکی راه ... مردمی | کنون شکر آمد ... | که بر چه ... سرا ... | چو راه ... کنم ...

کنه ... برف ... | خواهش ... | ز ... سوی | چو یاری ...

خواهد ... | کنه کر ... شد ... | روان ... سرای ... | خواهد ...

... | ور آمد ... کار ... | پس از آن ... | قریشی ...

بجنگ ... | شد ... | کو ... | ...

که عمرو بن سالم بر آمد ... | با آهنگ یثرب ... | چکامه سرایان ... | ز بانش ...

... یکی ... | ستایش به پیغمبر پاک مغز | همه ... | هم ...

به پیغمبران نامه ... | روان نامه ... | چه ... | بفرمود کای ...

پس آنگه ز ... | سوی ... | از ... | همه ...

که گر ... | ز ... | پس از آن ... | چنان دل پاک ...

دو چند ... | چنین پاک ... | که کند ... | به چند ...

روان روز ... | که ... حجاز | شی نام او عبدالمطلب ... | سوی دین ...

... | ذکر نامه نوشتن عبدالمطلب ... | از رغبت حضرت رسالت پناه | از ... قریش ...

یکی نامه ... | بجانب کعبه قریش و جعفر ... | ... بحضرت رسالت پناه ... | روان نامه ...

ز ... پرستنده ... | ... | همان نامه عبدالمطلب ... | سوی حجاز ...

به پیغمبران ... | ... | ... نامه ... | ... سرای ...

بفرمانش ... | بر آمد ... | ... | که ... حجاز ...

... | ... | ... قریش | که ...

شی ... نامه ... | ... | ... | ...

... | نگارنده ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

چو ... | ... | نگارنده ... | ...

همه ... | ... | ... | حجاز ...

چو دیگر ... | ... | ... | ...

که ... | ... | ... | ...

که ... | ... | ... | ... اندیشه بود

همش بود این پسند و خوش … که در سنگ راه اندر او بیهشی
بکاخ اندرش بود چنگال شیر … بهشت اندرش شیر پای از زر
همه پر ز خوشه ز کاهی ز کاه … چو کرده ز پستان شود تنگنا
همه فرشی از چرم و دیبای زر … چو دیدش چنین خیره شد از کمر
همش گشت بودش پدید از گزند … همش خواست اندر شتی از تنگ
ازان سو چو در شاه بهر آن شنید … **ذکر آگاهی دادن یوسف بن و شام**
نگشته چنان آن نامه بر … **کنانه را در جنگ خواهد گشت**
هر اسبه و کش زاده شان … به یثرب به بهبود راه داد
بیغور ز نام از به پیمان نو … نگون کرده خود اندر شتو
نباید به پیمان شکست از شما … شکستی نباید به پیمان ما
به گفت از امان دو زو نوی … که بستم پس آخشه سر گوی
سوی عرشه عزیز گفت … که مار از این شاخ و آن یکی شاخ
چو آن دشت بدان به ایمان گشت … کلیم پیمبر بهم در نشست
کلیم از چه در بر شتی چنین … فشاندی چو ابر پدر آستین
در دم گشت و بجید و از دو شست … چه دل گاه و ز بر اگر آید نهفت
بر نهار خوش آن گنی شاد و شاد … به هیچ زن کینه آسمان
روان گشتش و بغراز به پیمان … گروهی زبان از دم بر نهاد
بگفت از دو فرزند فرخنده خوا … که به بیند ز نهار در و گشت
چو بشنید شه محو از هوشیار … گرایند زن شیر پرور دگار
بهر دو شه و مهر و پیر کر با نیاز … ندیدم و دوری برخ خویش نیز

نگین اندرون باش کین بود … بچو پشت پشت سر چون وی بود
که نفرین نیاپاک مهمان باد … ز یاران لشکر شاه چاک باد
پس آنگه به زندش بکاری نشست … سران شه نامه دیدی نوشت
بخنجر و در او خوانش زهر … به پیش چنین رانده بخت بهر
همش گفت و گردنی کار زشت … چو خویش گمان خوی خوش بهشت
ز نامه کشتن را شتر و یاد دادن … نگشت از دو تیش بیچیدن بر
شدن خواهد دادن ابوسفیان … ز خون خواهد این شه کار
بگفتا ای مهر ز خون کرده … نگین و پیش ز خنده و خو دوست
همه پر پیچ و با سخن گفت … که و دشمنان را ز بیت گفت شب
پس آنگاه آن بد اندیشی دو … به پیکار و چو بگر شد روزگار
سر و دوش که مارا چه یار آمدی … سران گران نه بر دری و در
هر اسبه و ند سخن نیز اوی … به دشت خود جنبش چنبر
بدان سخن گفت آن کار آمد … مرا و خجسته بیاد بخت
بگفت این بود دشت فرخنده … ترا چه بهین دشت پاکی که
بدو گفت ای با تو پاک و دو … چه باشد که کرده قریش از
تو آن دشت را از قریش بری … از این بر شده و آسمان بر
بفرمود و زنهار بیت باد … بر نهاد را آن نام و زشهر
بگفت این دو فرزند فرخ بد … سران زاده که دو پیر و پیر
دو گفتار شیر پر ولاد … مرا با تو پیوند و نیکی
گرتی ما نه نامه دوم بوده از کار … با مهر بر منیم شاه بر خویش

بزرگان

بس بر یکی راه بیجای نغز … که کس نیز نبود چنو نغز
نشنید پیمبر چو یار انجمن … برو برد با نگ بلند این سخن
چو از شه در او مهر بر جا ز … قریشی شد انجمن از نیاز
بگفتا به یثرب چو قرم زبان … ز نو بر کار جستم سر آغاز کام
سپرد گاه ز مهر اشارم بوی که … همه رای را و مهر و رای پدر
هم از آن سخن شان ز رای پی … ندیدم و دگر چاره و گمی
به پیر امن دو یک کس نیش … سر و دو م که داد و مهمانی قریش
شنید چون گفت او زین قریش … نه دو دیش کوزه به بیس از جنگ
چو بر خیزد و منبر جهان کاسته … نگار شنیده ش بر او بر آراسته
از آن نو پیمبر بهر دشت و کوه … **ذکر خواهد آوردن حضرت رسالت**
که باید علامان روز با رگ بنه … **در سیرین لشکر ظفر از ترند**
که نگر چو منشور خسرو رسید … شد از گرد تاریک ناهید و شید
تو گفتی همی نامور مرد و ماک … بپا مید ابر و بر آورد خاک
همه با سنان و کمند و کمان … همه با گزند و بر بسته میان
تو گفتی زمین آهنین گشت … بگردون شان گرد و بر بود گشت
بزیر اندرون شان نگار و چو شیر … به آشوب و بهرام چو باد و دیر
ز آهنگ زنجیرهای لگام … چو ناهید بهرام گوینده کام
بپیمود آهنگ دشت بیشی … بپایمون گرآیند باز هی
بپو ید لوای بسته روز تیش … یکایک اگه زان کشتن جیش
وزان کوه عباس آهنگ بر … دوش دش گور شتر شیر شش

چو دوان گفت آن خسرو باز … بدان گفت آن خسرو پاکزاد
چو گفتا این به آمد به شب ... … ره خویش گرفت از نو نبود
پر و بس گمان روان که … که چون چاره جستی کار کین
ندیدم و شدم ز نی عمر و جوی … اندو نیز از نامه دل ارزو جوی
بفر زنده باش همین چنین … چو بر تخت جستم روان انجمن
زدم با عطارد ما و پیر رای … بسوی محمد شدم شیر پا
پس از آن سخن بر شدم بر بر … سپردم ره و خویش از نو نبود
سرو دوند با هم که این … شدوان به نیک و بد اگه ز بیم
ز نا بجو دی دادو ما رو … به بچه یاد گردش اسپ
پیاده بیوزم که مصطفی بچه ای فرشته … نگاه دیده منشور زنی هر گروه
دشت حضرت مصطفی … سپاه بنده زنی ره دریا
در دشت از جنبش بر شگفت … بجنبید چون آب دریای تفت
ز جنبش بوی شیران جنگ … به هنگام فرمان رسیده
نهان گرده شد تار از … چو تاری از ره چهر پر کرده
به بهرام و کیوان ز بهر که … بیا زی سر تیرهای دو روز
بگردون چو میغ و چه ابر باد … بآهنگ شاهین به بر تنگ را
چنین ده بهر زر درخشی بال … بفرمان شه راه یثرب سپرد
ز بهر کو آید از و جنگ … بگردون نیب خسته رنگ
همی در نشسته امون بگام … همی آسمان را به نیکی خوار
دو بیم دوش از سران سره … گرفته آهنگ کوه و در ه

پذیره شدندش خداوند هوش / شه نیز ز جا کرد آن سرفروش
چو پایان رسید آن چو آن انجمن / مبشر که آن خجابان شهر
به درگاه دارای خود در شتاب / ز بخت همایون در آن کامیاب
رسیده شد زمین پایگاهی که بر / در آن خاک بوسید و بنهاد چهر
بکرد اندرش پیش یاران سپاس / خداوند خداوند داور سپاس
چو آهنگ عباس و یاران خاص / که پوشیده زین پادشاه جهان
چو عباس در شد میان بارگاه / چپ و راستش دربان فرو بست راه
میان آن دو کرد و نژاد و گهر / میان شاه و پور برادر پدر
ولی شد در آنگه ز کف اختیار / چو آغاز رفتن به درکار شد
چو عباس شد زین سپهر فروز / ادب داد و خواند آفرین از نیاز
سر و دوش که ای از تو تاج و کمر / سرم ریخت باید بر پای در
ز پا واسته آن خداوند باز / دو خویش خداوند بخشید نواز
بیا پور عم کیا پور عم / بگفتا رخ و خاک اندر به هم
سپهر ... بود که ای ... / به نیکی نه در شب ... اندر نهان
چو یا بن زبان وزین ... / چه سود ار به پرده مرا ...
پس از پاک عباس ... / بپوشش چنین ...
که ای شه میران ز پیوند مهر / بپیچ از پشیمانی و رانده چهر
ز نیرو ... که هم از آن ... / تو ... ای که ...
برادر ... ما ... / که باور ... ز ...
ز نیرو ... که چون آن ... / بخشید آن داور ...
برو خویش ... / پذیرفت آن ...
همیگفت عباس ... / که از خشمگین با چنین انجمن
... ورا ... / نماند ... زنده ...
که پوشیده ... / کند ... آسمان ...
سپه ... / برآمد ... پاک عباس ...
پژوهنده ... / که جو ...
برانده ... / برادر ...
که پوشیده ... / بتابند ... آسمان
... / ...
ور آیا ... / ز آهنگ ...
... / همان ...
به ... / پژوهش ...
ودان راه ... / که ...
ز هر جا ... / زمین ...
... / دران ...
چو ... / پژوهنده ...
سر و دوش ... / چنین آتش ...
چنین ... / گروه ...
چنین آتش ... / ازان ...
که عباس ... / شد ...

بر اورد و ... / نشانید ...
که ای ... / که از ...
منم گفت عباس و شه سوی وی / که از ...
که ای جان ... / ز دیده ...
دو دیگر ... / که باشد ...
بگفت این ... / که تا ...
که سیاه ... / بکاری شه ...
کنون ... / همه ...
با ... / چه تا ... آسمان ...
من ... / بر ...
که ... / که ...
شاهنشه ... / ...
بگوش ... / اگر ...
عباس گفت ... / چه ...
بگفت ... / ...
اگر زان شاه ... / اگر ...
جفا ... / ...
چنین گفت عباس ... / که ...
شدم ... / همی ...
که ... / ...
سرایان ... / به ...
بدو گفت ... / که ...
بگفت ... / ...
همی ... / ...
چو ... / سرا ...
همان ... / ستاده ...
... / ...
عمر ... / ز پیش ...
که ... / ...
که ... / ...
ره ... / که هر جا ...
بر آمد ... / کش ...
چو گفت ... / بگفت ...
سر و دوم ... / ...
... / چو ...
... / که هر ...
... / ...
وز ... / بران ...
که ای ... / چه ...
... / که ...

هم امید آن کو هم مرز ناپدید — که گر بود خواهد خدا یار من
بیا تا بگشتی ببندیم دو شیر — روان منی ای روان پرستار جود
و دلخسته در دو خوار شهر — که بستی ز تو خنجر کرده کار
هم گفت عباس کای پهلوان — کو ابر دو امید مهر دایه
که از تیغ سرت را کو آوری تنگ — چنانی آورده ای در انجمن
بیا چاره ز اندیشه شیخ شیر — کو ابر به خنجر روادار نیز
نیارست آن کشته دلیر — بانگ ز پا کلفت رهبر
بیلیاس گفت ای نیکنام دلاور — بلات و بیرونی چه آرم بور
که گفت رفت ای بابا زرد — که گردی کار را با آن یکی کار
هم گفت شه مرز را مهرت نیست — برخ آب دوره دیده ام سرشت
تو ز افغان بودی یکی خام — گشتی ز چه بر بالا برآ
مرا گفت آن یک بخور زینت — بهر دوسگالنده دام کار زشت
به دو گفت دارای با فر و هنگ — که آن شب نزد با که بشد بهرتر
بگفتا به پاک عباس نیو — گرایم بفرمان کشور خدیو
بیلیاس فرمود آن شهریار — که دوران لشکر سوی مرز آ
به نگاه عباس چون کرد جای — پشیمان شده آن دیو [illegible]
بدل گفت بر خیره من خویش را — ببستیم سر دوم بدان خویش را
سر افکنده از راه فرزی تیش — فرزند آورده ام با کشتن خویش
بخش مهر ببستیم راه — نه ندیم کار رو به بطی سپاه
ز خود گر سپهر بپایک فند — سر افکنده خش کای ناشنید
کز این روز کاهنده دل ارزان — با امید از آتش خونستی
سپه اندکی و اختر ز زشت — شده ای آهنین بند تن [illegible]
چو لشکر [illegible] — ز شیران خشه بر آهنی
چو فیه امونی از آهنگ فی — ز آهنگ [illegible]
به لرسیه سخن آن چه اندیشه — ز بانگ شو شو از کره و نوز
هراس آن عباس گفتا که — چه آورد این دیو بدگوی
سر و جوش کر این آمد و شد — بدوان بخش بر سر پاش آتش
وزین بانگ رود از دو کشی — گرانید سوی سر اژدهای خویش
ز هر دو کلاه از تیغ و شد — هم به کوه رشته بگانه جند
تو تیز رزم ز دست بر زیر کمان — با آهنین سینه کشته دو تیغ
همش گفت عباس فرخنده خوی — که شوید چه شاخ چنگ ارگ
پس از آن به بوی سپهر شد — ز هر دو کلاه مدان پرشید
چه سخن آن بر زبان فرهنگ دیدم — سپه راه چرده دوری که
بیکیف با خویش کاین بند کی — که اورا کنده از پرستندگی
بکسر ای و تیغ نیارستگی — بود و بیره این رزمدار سپاه
که آن شه دو کلاه پیش بار — سپس بیش بتابش سرا و آواز خوش
ای سخن عباس فرخ نژاد — گرامید ز این آن هنر ارزنده
هم سخن گفت ای چنین شهریار — وشته دو پاک پرور کار
بپو کرده تو نو ام نوزاد — که بر جان و زیست فاتح
بپستو بیش دار در ستین — یکی جنبش و گرد و در ستین

بجان کوش

بعباس گفت انگه دو ندکار — چه گویم که ناموده کردند یار
ازین لشکر کشش دو داور بچاک — دل و جان رها شد از مهر و باک
پیمبر نفرمود کز دین من — بر بحثید از خویشتن کین من
دو دیگر نیارند آهنگ جنگ — ز یاوران که دیده ها تنگ
نیایش که گفت عباس راد — گرامی داد کرد و در پا ز
بود سخن را مهر و در شکوه — بفرمای خویش و ران گروه
یکایک با پیش و یزه و فر و بالا — که چند ابر کار خوش کام
پیمبر نفرمود کشتن در این — که راه به هر بر نشان رنجی
روا باشد از تیغ جنگ آورم — دلیران بکوشش درین کار آورم
زمین داده بوی به آهنگ — انوشه به آمد از آن بارگاه
بدان شاه عباس فرزانه گفت — که شاها چو سخن است یار و جفت
سپه را بیاید بر آنکه دم — هر آنکس که چون زمین جای
یکی جاودانی از آن باز — که دریای خون آری از کینه باز
پیمبر نفرمود کار در این — بفرمای علی بر علم رنگ
کز تابکند و لشکر کرد کار — پس آنگه گرانید با جنگ یار
چو عباس از پیروان تیز جنگ — برآورد و آورد که علی در زنگ

در آمدن عباس عم حضرت رسالت پناه از عقب ابوسفیان که او در [illegible] لشکر ظفر اثر حضرت رسالت پناه [illegible] به جنگ [illegible]

بد و محو گفت از دو پیر بگیر — که آیا از آن تخم و پیوند کیست
ابر جان من کینه ام [illegible] — نفرمود نه خیره گفت [illegible]
کنون بر تو سپه ار شود کارها — که بر جاده دشت کرد
و دل از دین گشته علی در جنگ — که تا بگزیی لشکر شیر جنگ
بر آسوده آسوده نوشه بجای — که چند لشکر به سپاه هنر آی
که آمد دمان خالدین ولید — ابا لشکری و اختر اردشید
تو گفتی به کوه آهن بپای — روان بود با فر و فرهنگ و دار
دو دشت تهی سید از جنبش — درخشان ز زر گرانمایه خش
همی آختند بر سپهر — سنان بهر بیچاره ماه و مهر
دو اختر رزم با نگار بود — یکی از شو و آتش یکی شب فر
پر از سیه سخن از پیش پیچاره — که ما نا بود این جهان شهر
سرانید لشکر خاک داشت — سر آهنگ [illegible] رزم آوران رود است
من از او زیر رستگار آب — ز پی دشت و دشت آوردگاه
با جمع کرد آن و چه پهر سران — نهفته زمین را که تا کران
بگردون برآورده بس اهلی — بجنبش دلاور و ادبیر
سیه اختری کشید بچشید — روان سایه خورشید چون شام
سر و دین مه بود با سپاه — که روز رسید آمد از او سپاه
نفرمود نیز این زبر پر داشت — که فرمان او را بجان پر داشت
بر آورد تکبیر و کند تخت — پو سخن آمد از اندیشه شست
پس از آن بگردار تابنده شید — درفش هما بوده بر رسید
سواران بگردار رشید چو — نهادند به گردون سپه ز سپهر
نگار در برد آورده در — ز گردون درفشش و رخشان لیم

بکردار شیران برنهادی سپ ‖ ش شیر اگر بودی کاو در شب ‖ شاش ستارگان شهر به ‖ سراسر سپاس او رکوه ما

بگفت این محمد بود گفت شیخ ‖ بود پاک بود از فرخنده شی ‖ گرانید کمر پر شتاب آسمان ‖ که نشنید بر شاه باد و دمان

پس آنگه بکوکب بن جوهر خو ‖ همه پیدا رشد چون سروش بی ‖ بشیر بن سفیان درفش آخته ‖ گوان زره و سر کردن او آخته

چو آتش آهن نهایال و برز ‖ برآورده برادشته یال گرز ‖ بر خود اکشته پروین و وزر ‖ دگر بود پروین و وزون بود

سنانهای بر نیزه وه کرگی ‖ و با چرخ گردون بپا زنی کری ‖ پژوه هیبه کیان شاه کردون آن ‖ بفرمود تا پهلوی زنده ورت

سپاهی بیانده و دمانده جوشن ‖ چو آورگشت بچه رخشان و جوشن ‖ گروه قرینه چو پیلان بروز ‖ پس از زره رسید نداوردی

کیانیه اختر برج کیانی ‖ برآورده چون اختر کاویانی ‖ همه بر زره پیلوا ز زره ‖ با بر و چو شیر ژیان کره

ببعث همه کرد چون زکه ‖ گرفته ورو دشت از نار ‖ زبس کشش او از ختنهای بستان ‖ مهر شه نیاورد است باد ربن

بگفت این خداوند فرمود شیخ ‖ شما را سپید از گرد او نها ‖ سرود دونده نام خدای بزرگ ‖ چو شیران که نشنیده آهنگ

چنین شیر مردان از آن کنگ ‖ که نشنیده بر بو کرد اکرد ‖ همه سخن گفت این پنجاپاشه ‖ همی گفت عباس با سپاه

خیال کاوه گردون زگرد سوار ‖ گران اگران شد چو دریا ‖ ز بر بنده و دوان آمرن نوزی ‖ بگردون پراگنده شد کاوه گرد

جبین [illegible] ف دریا زمین گرد ‖ ز آهن قبایان پولاد ش ‖ بهر سو که خنده ز زره ها ‖ بهر جا که پوینده شیر را

دگر رود و آسمان [illegible] ‖ اگر شیر بهرام او با ربود ‖ تکاپو زنی سواران و شیر ‖ ده و برده از گران [illegible]

به [illegible] ‖ کی ذره های گوهر نگار ‖ بجست از [illegible] ‖ ابر در است پس گرزه چار

سکوه [illegible] ‖ بمشکاه [illegible] ‖ چو کلنگ [illegible] ‖ کف [illegible]

پراکنده گفت [illegible] ‖ چو بر جوشن آسمان [illegible] ‖ رزبان لشکر سران [illegible] ‖ دوان اوفنیش بر نیش نگا

دوان [illegible] ‖ دو خنده و برافتند [illegible] ‖ بجان [illegible] ‖ جهان پس از خداوند [illegible]

که گردون بخنده [illegible] ‖ زبیم خدنگ سیه [illegible] ‖ [illegible] ‖ مگر خور بچشم خدا [illegible]

دم داور [illegible] ‖ به نبال [illegible] ‖ رزه پوش مردان [illegible] ‖ بنا [illegible] شیران [illegible]

ابر بسته [illegible] روز کار ‖ [illegible] ‖ غریو [illegible] ‖ خروش [illegible]

٩ لجبون

چو گردون سر [illegible] ‖ گرانید بر [illegible] ‖ و درخشید [illegible] ‖ ببر [illegible]

چو صخر [illegible] ‖ تو گفتی که [illegible] ‖ بعد بس گفت [illegible] ‖ [illegible] پادشاهان [illegible]

چو [illegible] شاه [illegible] ‖ [illegible] ‖ چو بسیار [illegible] ‖ پراکنده شد [illegible]

همه گفت عباس [illegible] ‖ چه [illegible] ‖ نه شایست این [illegible] ‖ که [illegible] فرهنگ [illegible]

چو دیوان [illegible] ‖ ازین [illegible] ‖ که چو [illegible] ‖ برانگیخت [illegible]

بنا گاه شیران [illegible] ‖ به نبال [illegible] ‖ سر [illegible] ‖ چو دریای آتش [illegible]

[illegible] ‖ چو جوشن [illegible] ‖ درفشی [illegible] ‖ بگردون [illegible]

بیارو همه [illegible] ‖ [illegible] ‖ همه [illegible] ‖ به پولاد و آهن همه [illegible]

ز چرخ همه آسمان [illegible] ‖ [illegible] ‖ همه پر خود [illegible] ‖ همه را همه [illegible]

به چو [illegible] ‖ [illegible] ‖ چو با صخر [illegible] ‖ زمین [illegible]

برآورد چون شیر [illegible] ‖ [illegible] ‖ قریش [illegible] ‖ هم [illegible]

بگردون لشکر [illegible] ‖ [illegible] ‖ برآورد [illegible] ‖ [illegible]

دل صخر [illegible] ‖ [illegible] ‖ برآورد [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ همانا سراسر [illegible] ‖ بفرمود [illegible] ‖ چنین گفت [illegible]

[illegible] ‖ که دارم [illegible] ‖ بفرمود [illegible] ‖ سرانید [illegible]

[illegible] ‖ که از [illegible] ‖ [illegible] ‖ که [illegible]

که [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible] ‖ که [illegible]

[illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible]

چو بگذشت آن [illegible] ‖ ابا صخر عباس [illegible] ‖ [illegible] ‖ که [illegible]

[illegible] پراکنده [illegible] ‖ [illegible] ‖ [illegible] ‖ و [illegible]

بپرداخت و برگرد و پیکار نو
ز آهنگ شمشیر و کوشش

ذکر آمدن [illegible] یوسف خان
در عالمی که [illegible]

لشکر [illegible] بحضرت [illegible]
[illegible]

همه روز خورده [illegible] پیوسته بلند
بنوده [illegible] گرده [illegible]

چو سیحو اندر آمد شد اندر نجی
که و سیه پرده [illegible] و نوشی
سر دودمان کین گرد [illegible]
که پنهان بود چون سیه [illegible]

ز دنبال آن نامور [illegible]
که هر کار دوزانه چنین کرد دست
بر انجمن سیحو آورد [illegible] کشید
که شوان [illegible] و پوشیده [illegible]

دگر آسمان باز بر آغاز کرد
در کینه بر روی ما باز کرد
چابرند انجام جنبش آورید
جهان چون همه آورد [illegible]

همه را با لشکر [illegible] زمند
بمهر و درو کین ما در نهفت
هم ایدر [illegible]
چه خاقان چین و چه قیصر [illegible]

چنین داده فرمان و پیمان [illegible]
که اندر سرای تو هر انجمن
ز توران ریز باشند در [illegible]
ز هند و [illegible] شهر [illegible]

دگر هر که در خانه خویشتن
نیاراید از ساز ناوردش
و یا هر که اندر سرای [illegible]
گزیند با آهنگ [illegible] جای

دهدشان ز شمشیر [illegible]
چنین است کرد و چنین [illegible]
شنیدند چون این [illegible]
سر دوده با سیحو از خشم و [illegible]

که یزدان ترا چهر آورد و
ستاره مکین تو مهر آورد
با این [illegible]
[illegible] شیرین بود [illegible]

چو بشنید [illegible] روز [illegible]
بجوشید از آن چون دریا کند
بجوش [illegible]
همی [illegible] کوشش [illegible]

برآمد آوا که ای انجمن
شده اسپر [illegible] شوی
زبس [illegible] چاره [illegible]
گسسته [illegible]

بشمشیر و تیغ و کوشش ز کین
که آن دشت [illegible]
مه سیحو [illegible]
[illegible] هر چه [illegible]

دل ما [illegible] کنده مهر
که گر برپری چون پر [illegible] سپهر
چو بازی [illegible]
[illegible] پاداش [illegible]

گشته است شمشیر کین [illegible]
شتاب [illegible] ماننده [illegible]
کنون سوی کاخ خود [illegible]
فرو بند و [illegible]

[illegible] راست گاه [illegible]
سوی کاخ خود شد [illegible]
چه قیصر [illegible]
نپاید با این [illegible]

گر به پیش [illegible]
گو پیش بر پا شاه [illegible]
سراپای [illegible]
که کس [illegible] آهنگ کین

مگر آنکه [illegible] زیر تیغ
بریزند خونش مکن [illegible] تیغ
بجز چند [illegible] ناپسندیده مرد
[illegible] بر زبان [illegible] خورد

بفرمود با نامداران [illegible]
گرانان [illegible] از کین [illegible]
اگر جنگ [illegible] در پرده سرای
[illegible]

پس آن ناپسندیده را [illegible]
فکندند سرها از آن [illegible] تیغ
بگردد [illegible]
[illegible] شهر [illegible]

پلکی

سپس [illegible] چون [illegible]
چه آورده [illegible] جای [illegible]
بجنبش [illegible]
بر آن [illegible]

[illegible] کرد [illegible]
[illegible] خوردنی [illegible]
چنان چون [illegible]
شد [illegible] پرسید [illegible]

همایون [illegible]
ذکر [illegible] حضرت [illegible]
خطاب [illegible]
[illegible] دانش [illegible]

چه در [illegible]
[illegible] کاوس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] برتر [illegible]
[illegible]
[illegible] دخش [illegible]

[illegible] کارستین
[illegible] بزد [illegible]
که [illegible] اندر [illegible]
[illegible] تا [illegible]

[illegible] باشد [illegible]
بفرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]

[illegible] تنش
نخواهید [illegible] خشم [illegible]
[illegible]
که [illegible] برتری

چو [illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]

بجز [illegible] شنید
[illegible] زهر [illegible]
سراسر [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]

پس آن [illegible] فرمان [illegible]
زره [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
پس [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] فتح [illegible]
دیگر [illegible] داستان [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible]

[illegible]
[illegible]
بودند [illegible]
چنین [illegible] داستان [illegible]

که [illegible]
چو [illegible] آهنگ [illegible]
گروه [illegible]
[illegible] دو [illegible]

کز [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] انجمن [illegible]

سوی [illegible]
که [illegible] بخشنده [illegible]
همه [illegible]
بر [illegible] پایند [illegible]

چنین گفت [illegible]
با آهنگ [illegible]
بفرمان [illegible]
[illegible] سوی [illegible]

همایون [illegible]
[illegible] ادام [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]

[illegible]
[illegible] فرخنده [illegible]
همایون [illegible]
[illegible] خاک [illegible]

[illegible] پیکار [illegible]
که [illegible] جنگ [illegible]
چو بشنید [illegible] کلاه و کمر
[illegible] ز [illegible]

پژوهنده لاوی باکوک جنگجوی
که بد داد و بیداد در خاک نیست
ابا فرهان و ملک بهوران و دو پور
چو آن شب گذاره شد و چشم بست
بجنگ اندرون دشمن آمد درشت
در آغاز گفتش که این بازگرد
که این انجمن را چنین نزد ...
چو گفت آن ملک که جنگ آورد
بجنگ اندرون دشمن ...
در پیش گیغاث پیر آن که گشت
ندارن گفت درست به بیش
که جنگ جنگ شاه به نال خروش
دوم تیغ هندی بزرین یال خویش
دوان در پس شهر فرزند ما
که با او رجب و فرزند ما
بیوفا و کله بازان و دشت
از آن دید بهوران سوریان
بود با سپه جنگ را سودمند
دل و مرد و تیغ و سنان و سمند
ز مردوان چو پیری برو درای
همانا به که بر جنزه بازرو خوش
در دیده دلیران گیب کلاه
پژوهنده گشت ارز ...
بگفت آن زنده در دیده ...
چو انجمن بدو گیب کلاه
بگفتند عبرت ...
بیامد دوان ... چو
پس آنگه بیاد جهانجوی مرد
برآورد و از دل یکی باد سرد
که ماند ور ... نام من
دریغا که شد روز ...
که زاده گروه چو مردان سپاه
ابا ... فرو ... بار
نگوشند شیر اوژنان انجمن
چنین شاه بر ... آورد
گروه بهوران شده انجمن
ابا ... او ... بر
مرا داده یزدان چنین آگهی
که ... فرو ... فرهی

گه زخم جنگ و مردوان ...
چو ... سر ... سرو و شد باز
که ملک زبان ... سرشت
در میدان ... چون ... بگفت
دو ... چنین روز ...
پس آنگاه ملک بر خویش خواند
چو اندیشه گشتی ... ده
سوی جنگ نام آوران ده
بگوشند چند ... بیش
بیابید در پای فرزند ده
ز ... نامه و ... جنگ
چو ... ش ... جنگ
سر ... بگوشی ...
زبس ... گوشت
مردان ... ناله و جنگ ...
ز ... آهنگ ... ریزنگ
بجز ... جنگ نیاید بکار
ابا ... چند ...
ز تو ... پیر ... جنگ ...
مرو گفت ملک ...
بجز ... برادر ...
نه ...
ور ...
سر ...
که با جنگ ...
سرو ... بهوران که ...
به ... فرخ ...
سرا ...
چنان ... گوشید ...
گرگ ...
شه ... مردان ... چنین
از ...
به ...
همی ... کوشش
همه ...
گروه ...
براند ... جنگ
که ... جنگ شیران ...
گنده پرده ... پاک ...
ز تن ... دشت ...

دلیران سر ...
بگوشیم ...
پس آنگه ... چو ... شب
نهاد ... زمین ...
سپه ...
جهان ... جنبش ...
ز ...
زکردار ... مردو ...
در آهن ...
زمین ... آهنین ...
درخشش ...
گسسته ...
همی ...
همی کرد ... باد
چنین شیر ...
بگرد ...
...
نیاید ... بیابید ...
ز خشم ...
نشسته ...
چنین بود ...
که ملک ... جنگ ...
بیابید ...
بهر ...
ز ...
نه ...
ز ... بهر ...
سر ...
بگفت ... بهوران چنین

ذکر ... حضرت ...

از ...

حضرت ... بهوران ...

...
...
چو ...
...
...
...
...

...
...
بگوشید ...
همی ...
...
...
...
...
...
...
...
بدین ...
...
...
زمین ...
...
...
...
که ...
که ...
...
...

بجنین ...

...

...
...
...
...
...
...

دلیران ...

گر لشکر همه روی بر تافتند / همه سوی با خیره دشت بشتافتند / بجوشید شیر زیان کی به جنگ / پلنگی هژبران بیاید به جنگ
شی چند با آن چنان پهلوان / چو کوه دو کاری بجنگ گوان / چه برگشته و ه با دو ورگاه / بحجره گریزان ز بهر پناه
همی شاه کشف ای کرد ... / که در جوشن آهستی تن روح شیم / چه پوچید بر خیره زنگی گوشت / یکا زنی خداوند خود بابگشت
کرد سوی رهبت عباس ... / عجب بود عادت گرد بازآن / ستاده به پیچید جان پاک زن / بروی گریزندگان خاک زن
عمر را چو دید او ز خشم و کین / نکشف ای به چیده دارو دوان / چو برگشته او بدید پای / جو درد خسن بار دوای کین را
بکشا که فرمان یزدان ادست / که چند از او چه دشمن چه دوست / نکه که دو دارای با فرو هنگ / که شیر نه احنگان شیر جنگ
بکف اگون تیغ آتش نهاد / کرایان مدد بپای آتش چو باد / چو عباس را بود با جلب / چو سد برش دو نامی ...
بغرید چو شیر پای گرزد / که بر تشنه ای تیغ آهن را / برادر به لشکر یکا بانگ بنحث / که چید دو زتو و نه ... بجث
از بشته آن کوه هور سند / به لشکر یکا بانگ بر زد وحید / کرای تا ... رزم داد و نبرد / به پیچید یکسر صد او زنده جوی
مدان بانگ یکسر بر آنکه ... / به پلنگ پلنگان شنبه ... / دگر باره زنی حلقه کرده ... / بیخ ورد پاک خنجر ...
سوی شیر یزدان کرد آنکه تشنه / نرادرم پرورشش سراپا ... / پس آنگاه به شمشیر ها آخشته / نگار در سوی ... جشته
بغرید چو خنجر از آن نورد / که تا چیده ... شور برد / سوی پاک دادار یاد ... / که ای کار فرمای بالا ...
تو دان که را بود مردان ... / گروند بهرو ورو ... کین / کیهان نگانه پرستند یکی / به بیند انداز آیه ...
بنا گاه چیره ... آید ... / ز نیروش خواند آفرین ... / بکشف از خداوند بهر ... / هما یوش پیروزی ... بچو ر
پس کشتن و از یک شستی بر ... / بر افشاند شان ... / سراید چنین فقیه فرخنده ... / که عباس ... بود ...
که چون از هژبران ... / چه بیرا یا نیش نه جور ی / سر اندرش ... / زده ... بر کردان ...
عجب شیر یزدان بجنگ اندر / ورزان نه پاک خنجر / که عباس سر برده ... / که بود ابو طالب آن نیک خوی
بهر دو ... جهان ... / چو ... / سر و دیش کار فرخنده پی / مرا خیره بر جای ...
یکا ... / و ... که سود و سپهر کوه / جهان تیغ آن شیر جنگ آورست / که در جنگ شیران ...
چو ... که عباس کشت / که جان بر تنش ... / وز آن ... / در افتاده ...

النو

دوان شد دوان پیش دشت ورد / سپاه هژبران ... / هژبر ترک ... / با بحث آن ...
چو کشتن سالار سروش / شنیدند کردان لشکر گوش / ولی بر هژبران همی ... / گرایان سوی ...
سراسر ز پیش جا ... سپید / فروزنده رخشان چو ... / ... / همون و ...
در آمد بچنگال مردان نیو / جهان وز ... / چنین بود آغاز و انجام کار / چنین یافت پیروز ...
ز بیر طبرسی صد او نده دین / **محاصره و ...** / **در طایفه ...** / هر نامه ...
که چون رزم هژبران ... / **... و التماس کردن ...** / **که حضرت ...** / بر آورد ...
گروهی ز ... تیغ ... / همه ... / طایفه ... / دوان ...
ابا آن سپه ... / ... / در ... / ...
... / ... / چو بگذشت چندی ... / سر ...
بر آن لشکر ... سوی ... / که ... / چو ... / چو ...
چه ... / به ... / ... / و ...
... / ز طایفه ... / که ما ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
که ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
پس آنگاه ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
پس ... / ... / ... / ...

بدان رزم برگشت شهر کیا / چو آن لاوری دست آن زرد تیغ
ورا انجمن با هم آمد خروش / سپردند و دادند فرمود کیش

گذشت از دل و زاو که بستیز / بفرمود آن گاه مرد و دو هوش
بفرمان با بانگ و جنگ خواست / که جیره بر و بیکارش ز چپ و راست

زرفشنده و گوهر شان برخی / مه و ماه گستر و زرین پوشش
چه پایه آن زرین بر درست / که پیش و ز پیش چنین جست

ز بهر دو عالم شکار درست / ازان و در خداوند مهر و کرم
نگارنده زو نقش نگارست / به چنده به هوش و نقش نگارست

نهاد و زمین داد و رنگ دست / بهر گوهری بویی و رنگ درست
محال است محرم بگو سر بچهر / خور و آفتاب و ماه و سپهر

چه بر انتخاب عالم و چه بر کهن / چه از رو و چه بر رودن چه پیکرش
ز برد ورا ان همان چیره جای / خداوند یک برتر و پاک

ز کوه و فرو ز زمین و ز روز / با برش جان عطار و آور
چه بسیار در پاک و ناموشی / که یکتا نه بر جای آن شهر یار

همه او در وانند و داند که [illegible] / بر موی و بیرش فرازآنگر
بیا بود بادی [illegible] پناه / ز تیر کمان برین گشته گواه

زپور بزه سیم و زر [illegible] / دگر واسته [illegible] خواجه و نور تو
که حضرت رسالت پناه و نقوا / چو پوشید و روزی بروش و [illegible]

ز جنگ تو کو آرم و سر به تیغ / خود واحد انسالیان از درین
ملاقات [illegible] خویش [illegible] / که جو دارد و دارای عرش آن

شکفت آورید آن شهر یار / کنم بسگرفتن و دین کار
چنین گفت آن راست گفتار مرد / که از کار و مشتی کشتند کرد

ب لاگر زنام او آوردن / گرایان بر شب زنام آور
ز گاه که گاه ودان آن چشم / بیار زرتگاه آسمان و چشمه

ز گفتار آن گاه دوران انجمن / پر آگنده شد [illegible] انجمن
که بر هر قش لشکر حسنا / فرزند و آمیزه در رهگذر روز

بکین جاودانه کین [illegible] میان / فرو بسته باشیر [illegible]
دگر عاقلی قهر و دفتان غوان / گرد با گروه و آمد و لشکر کام

دوران شکر با جنگ کین / هوا مد و دین نقشه به قفار [illegible]
ز بیش داد بادش لشکر / به بیگاه ممحق است بر قفور درا

چو شنیدند فیروزان و اسپا / سر از دانش بجو دلاور سپاه
بسیج و بد زبیدو در جنگ درا / سوی جنگ اندر آینده جنگ درا

که انگه داراد یک جنگ برگ / گران آورد آن بر جوده کی
درسته شد بشدی [illegible] آن / چه در خاک یکسر و چه پیر در جا

به بارگاه خود و از دشت کوه / فرو سوز به چنین گروه
به بر شب پشته ببود گاه / ورون برکشید نه خویش شاه

چنین رفت فرمان بحمد نبی / که شیران بنیخ و به جنگ چرو
درون پیشه چو کاه و خود گرشند / بخور رشید بر ماه و گرشته

چو فرمان خسرو چو آگه گشت / بجنبش درآمد به گردون [illegible]
ز امو ز رسیدند یارک [illegible] / سوی رود و شب کرده جاز

چو لشکر شد از هر کران انجمن / ز پولاد و آهن بر آمد خروش
بر وزن سپهر بر آورد [illegible] / عسکر بر آرید و روز رشد

بپس رانند از رزم و شاد و دنه / بجای ان با سواد [illegible] بست پند
به آهنگ تن [illegible] روز و فراز / کشن [illegible] وز کشف [illegible]

به پا به پیروزی بار برگ [illegible] / چنین گفت است و در بود نیاز
که در [illegible] گنجینه باز آورید / به چالاکان برکت دهید تا زو آورید

ز گنج چو هوش نیده در / ز گنج در گاه فرازید بر
پسچ ده بنوازی گشید / همه روی از چالاک آرای گشید

پس آنزود و مردان فرمودن / ز گفتار حکم گشته بر ویچر
فشاندند جاه از زره خواسته / ز نام از دل ریخ و زاری [illegible]

پس دیو مردم سپه با جنگ / گزیدند از دیو بدیدند در جنگ
بیکاره زهره و زره قیس آزرده / گذشت از زبر جسره بجوی در

چه هر دو بگفت با جنگ / بروی و سپیدار هر سه بیشتر که بر
بهلوان روحی و روح تا / که بود آمیخت چیره زنوبد بن

بر آن همه شد آن ابر گرزنش / چنین با تیغ از آری با سرزنش
کدامی شاه شد شمار نمی گم / که دارم همه پیل و مهر بزرگان پی

هر اسم زنودای خوبان [illegible] / از دو تن که بهنگ آن مرز [illegible]
جهان با بد که بیشم بزرگ چه [illegible] / هر بر شب پر یح انداز در دست

چنین باکره و زود آن گشتنی / که تا زید بهبوده را وسیتر
که خورشید را بیج جو [illegible] / دم باد چون آتش چون آز است

زگر تا ز چنیند خوار و ریخ / ورو شاه آن چو دو بالا و ده [illegible]
بو کشف بود جشید دو [illegible] / گرامی شنیده همه بر آن وی

به چنبر پاک این زنگ کشت / سر دود زنه پای رای جشت
همه روح دانم که تو بیداد / بگلگف رانده بر جان پاک

کنار سهمرت روان پاک کشت / بنفرین شود جان ناپای جشت
که دو داد او را بنام او بمنیش / درستاد و بیچاره و سر زنش

سپر بر انجمن خوانند باز / بنفرین اوشد ز بانها دراز
دگر آنکه زد پادشاه چنین / چنین سروش با تخیر کوهین

بر آن شد تشنیش ز [illegible] / پس از او پیام خدا بود رخ
که فرمان دادار کیتی چنین / که پیغمبر با جنیه او نزد دین

بر شب بیکار زین روش داور [illegible] / گرایان دل روش با بانگ جنگ
جوابی نیست فرمان [illegible] / گرد و نارستی بجان کرد [illegible]

سپهر بهرمان بجا خوانند پیش / دگر ره بیامد که کشتن حضرت [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین [illegible] / نشاندش پس شته بر جای خویش

بکف زد قوت چاره و چنده ام / سپهر و سخنان یاد و گفتش [illegible]
حضرت امیر بزرگ حضرت [illegible] / بدینش چنین زاد و فتیده وام

چو موسی و هارون [illegible] / بگرد ورک جان و شاهی [illegible]
پس از زین [illegible] / چنین است فرمان ایزد چنین

بیاورد فیوان روز [illegible] / بر انجمن [illegible]
چه [illegible] / چه در دفا که [illegible] گشت

به جایی که آن شاه ... رخ ... / چه دعوی کنی کرد حجت بیاید ...
چه کین آید به لبها بر ... / چه لبها ز تیغ جهان بر ... روی

ازین در بیابد که کیش شاه ... / بجای کلاه زر ... هره و ... سری
که چندین ز شیر ... / شده روز ... هم آهنگ ... او ...

همانا چو پیش شوم بر خود شمرد / درون در به ... لوح ... ازاین ...
ز گفتار آن ... شاد ... هم / ولی پاک ... شیر ... شده ...

بپوشید جوشن برآمد به اسب / بیابان درآمد چو آذرگشسب
بشد ... چو درآمد فراز / همی ... بدید کار ... فراز

ز بهر پدر ... جای ... / چه روز او کین ... را ... آن ...
بگفت ... باید چنین و چنان / سرو ... برآمد ... هشتم ...

همی ... گاه یا چنین / شده ... او ... ...
که با شیر بجای ... ... مرا / بلندی ... و ... اختر مرا

چو ... که ... او ... / ... ... روشن ... ...
ز ... گفت ... جاودانی ... / بدو گفت ... بدید ...

در آهنگ ... کشتی ... و ... / ... به پا ... کوهی
بدو گفت ... ... / چو ... شد ... ...

ببینا ... روز ... ... / ز ... جوش ... ...
چنین است ... ... کپی ... / بجز ... ...

که بر دشت و کوه ... / بلند ... ...
بکاشد ... به ... ... / فرزند ... ...

جهت کوش ... ... / که ... ...
بجز ... ... مرا / ... ...

چنان ... ... / که ... ...
نیارست ... ... / چنین ... پاک یزدان ...

به زرف ... آن شیر ... / ... شیر ... ...
گروهی ... ... / مران شیر یزدان ... ...

زمین را ... ... / چنین کند ... ...
بکا ... کوب ... ... / بگسر ... ...

برافکند ... ... / ز ... ...
به ... ... آن ... ... / فرزند ... ...

چو ... ... / ... ...
ز ... آن ... ... / ... ...

به تنگ ... ... / به ... ... شیر ... ...
... ... / بگفت ای ... ...

براه ... ... / ... ...
ازین ... ... / میان ... ...

مران ... ... / که ... ...
... ... / ز ... ...

میان ... ... / که ... ...
برافروز ... ... / شد آن ... ...

بدان سو ... شاه ... / و ... ...
سر ... ... / که ای پاک ... ...

چو ... ... / ز ... ...
که بر ... ... / و ... ...

پس ... ... / ... ...
که آن ... ... / ... ...

که آن ... ... / به ... ...
چو آن ... ... / ... ...

روان ... ... / که این ... ...
... ... / ازین ... ...

ز ... ... / که ... ...
بگفت ... ... / ... ...

بدان ... ... / ... ...
دگر ... ... / ... ...

به ... ... / ... ...
پس ... ... / ... ...

... ... / شده ... ...
هم ... ... / که ... ...

... ... / ... ...
... ... / ز ... ...

شنیده ... ... / ... ...
گروهی ... ... / ازین ... ...

یکی نامه ... ... / ... ...
... ... / که ... ...

... ... / ... ...
ازین ... ... / که ... ...

... ... / مقصد کردن چند نفر ...
حضرت ... ... / ... ...

... ... / کشید ... ...
که ... ... / ... ...

همه ... ... / ... ...
همه ... ... / ... ...

که ... ... / ... ...
... ... / که ... ...

... ... / که ... ...
... ... / ... ...

چو ... ... / ... ...
که ... ... / ... ...

همانا ... ... / ... ...
سرا ... ... / ... ...

طلایه دو چندان او بیژن بگاه / شد این راز در روز فرخ بگاه
گه این بهر دور از روز گشته کام / رسانید با راستی روز بکام

گزارش این سخن را زو بهر کاه / روان دل ببر داد و ز بهر گاه
به ترتیب خاقان اندر آمد بگرد / مر این را ز هم آید بدین باره زرد

بیاید که تا روز بیش شید / سپاهی که پیش آید آن رای بد
که تو بر برو و رست اندر گذشت / در آن پیش بار روان نیز بگشت

بسوی چهر گر دایان شده تنگ / بارزو هی آن سر آیان شده تنگ
گر ختیده با دین نور مند / که رست ز بهر لاف شد بهر ز بند

سر و تنه کلاه خسرو بالکوش / طلا در بو بر زی با سروش
چهر بغر سود کز مهر وی / سر و تنش چنین پای در پیش

شدام ز ما گله جای سروش / رها شد ز سر پیش زمان گوش
شد افغان ز بر بر تیره دمی / زنا در ده بار گاه خدای

که او آن برادر ز در انجمن / که از بیم شب آن سپاه گوش
براند گیسو زنین تر تنگ / و ما بر بپای خود در اندر تنگ

چو حسرو گند ز در یکی گرد / پس از زاد گنجش درو داد پیر
دوان فرگون شب دراز زمان / و دران گار پیش پیام درخواه

ابا جفتیر فرمود بشین بخت / بجای گرد به تو در کز رخت
رنتن پیش بهرش که به پیدا / روان روز آن بهر آمد و گناه

بفغفور هم با خرفته کدام / هشید در برای گرد بر آن
بزنفار سنگی ش تو نیز پوش / بدو بنوند و ده دل چشم گوش

بپوشید کلاه در در گرید گان / دل و دیده و گوش جوید بدان
خرخسته سراید کلاه شهریار / در آن سپهبدان چندی ش بکار

همی بار در ز چهر گاه خاک / شاش گرفته تورا ساز سند
چو در شدم از بهر دل آگهی / بزید شد بر راه خود رهی

بفغفور گوش نخست و باز زو / که بر آن گروه کار شکست
بپیک بود و در گشتن بود مر این / چه آن تنگ اسروده در بر آن

که فرمان بنغمه آمد چنین / که چاک او زدی سینه گوش بجش
مر اور در دل خود دار در گنگ / شوی پرده پوشش خبر آن رای تنگ

چو فرمان در بند پانکار / بفغفور ان گرد آن چنین چنین
فغفور بدان تنگ آهنگ کرد / دو داد که در پیش چو بپیگ کرد

بتو خود بستکند ال بفرکش و / در دوره چه کو بهر مانا بچای
پس آورد لاشکر ده هم / بگاه رفته ماندش گشت و بیرا

گران رخته روی روز و بنگ / دران تیر چند زیر دو در
پس کاه او هم زینهاش چاه / ابر آن گروه شد و باز نگاه

نشسته بهمه بر بحوبان و گوش / دو دانشان چاره گر در پرش
سراپان که در انجمن کر جنی / به پیند ها و پور بخته کرد و نه

شمشیر گزیش بر بر تندر خون / بر آنید پاش بکفون و در کر پن
کو کر بکشد و میزای انجمن / سراپید به تخت در درش بنی

رسانید چو کاه دی روز نیا بوی / و در کر یه و چنو میر به پا
سرو او سر تباه و روزیم ها / ز باقی برو بدشمن ز رنج

نفرقت

فغفور تخت کاسه سروشن شنید / به خنده و چهر با سر زاد و رود دید
چو گشته با نگه گرد ای زن / پراکنده هر سو شده ان انجمن

گرفتند هر سو بآهنگ کین / دران که درآن و بو بشار کین
ز بهر بود در گاه ده و دز گشت / به آتش اول پاک او چرخ گشت

جهان آسنگ گوش گزیده شد / سرابان بهران ره و زرحو پیدا شد
کز فیان کنانی خسرو زنده گوش / سرو و تنه دیوان پاپال کش

چپ تاز نو روز در کز تنگ کاره / گشتند هر چه دیوان پیش از کو
چو روی بدید شه را نیک پاک / دگر با بر انسنگ بالینه گه اشت

چو پر دید برسان رنج عقاب / دردامد و در زیر پر آفتاب
بپایان کوهی ز داد فرو رزم / بسوی سپهر فرو هشت پر

همه زنده در پیش در روز سره / بهر زنگ سنگی سر و دوش و روز
پس از گفتش این نیز بنیزه دو / که بگسنش او ز پشت شانی بکار

چه سر بفرمود کرد این درمان / ز دانند شکاف جنگ در آن
که خون ریخته دران که ایشان تیغ / بهر ریخ تیار رخ ازرش مرد

اگر او فرتیش بهم بار مند / نیازنده کار زیر بی گزند
بتش گشتان زعفرانی فغفور بخت / سیلان و دمار فرمود نیز

چو کار دیم زر در ای گروه گذر / بفغفور دونه بر نه و گر
پس ان شاه بر پشت تخت شاه / گراینده شه سوی باز پست

فغفور زبس رساند شد با / ز پهلو دوران لبو دها زرد او
پراکنده در سنگ ماهی رزم / ز خاک ها روان خاو پور پای کام

پس آن گشت پر تو بند خجر / برزه به بید نه و ا در آمد
گرو بر رد فرودن گوست / گروهی مردان گر بهی بغار

سخت شاغ بگوش خرفه رسد / رسانند فرو رزنده و چهره بری
بغرمان درو ادر گشت او فن / دران انسگار ره روشن آوری

گران ای خرفه انداز / بپایم خواجه افرنش گری
بنرفته دران سگشته اش خروش / گران ای گو چهر تو انداز دور

مره وگفت ز بغاز تخت بن / ره آمد ز جنگ بد انجمنش
خرفته چو گو هر روان شده رنگ / گذارید کجا مرغ شد ز کارگاه

بدان فوز زرین بر رو دم / روان با آنچه فرش ی باز شد
چو آمد بر آن حصار نمرده و / به بچید پر و آتش بسوی نهاد

همش از ز ناپاک زناد او آن گشت / خو و در ز چه آنکه به روان نیفت
بفغفور گنج ناسپید پوش / بآتش بسوز نه در انجمن

که گشتم گه بر جای این تخت / زا نند بر خیره و در انجمن
مخور رغم گزیده بر حصار آن / ز بهر در کمیان و پایدین ابت

گرفتند همه پاک پیدا و کاه / به بچید زنجیر عکس در
که بد بید دل بر خدا و ز نگ / مدار بید از کین به خواه باک

بدانند لشگر زو دنبال بور / بدادند گرد و کاه ور بهو ر
در بسفت سان ها محمد هیون / مدان اندران تخت ره بیم گوی

جدا اندیشی کان بر ببهان باد / گمه سوی شاه در زکوه سار
دوران کوه و سر گرد و هر سو گرو / ز بهر رماندن آن بیوی ن

۳۹

چو تنگ اندر آمد ز رود و روش — بر بیند صد بار زار او دژم
بپیچید فرزند فغفور ز جای — نگار رفته و فغفور شد رای
که بر کوه سر بر پی و روز و پیش — روان همچو تیر از بر پشت کش
برآمد در سر کوه شاخ و در کلی — که روز و زاری که شوند انجمن
چو پذرفت و نیش گفتار دیر — که از کوه سر پس بغفور ببرد
قبا و خود و زره و سر آن گره — نگاور سوی شب ... ز روز که
همه استخوانش ز پهلو درست — بهم خورد گرد دیده در هم شکست
همه سر بشیر خوارمی سرد و — چاره که ما کار تو را فرخ و دود
تن بنده که جای و دانش درست — ز هر کس سپهدار شماره است
گذشت از کرده چمبر ... راست — روز نبال لشکر رسیده چنت
بروز سواران سپاه انجمن — **ذکر خورش خوردن لشکر ...**
قوم ... — بر آن نگارنده جان وش
مگر بهی دره گرد و ماه — **چاره ... فغفور ...**
رسالت ... — بفرمان او آفرینش نگار
نیامش که با پیرورش — ز که مانده وکند اما خوش
در خدا آنده شهد و خوای — نگاور دویم در خور بها
نگو انها تنگ سوی بیچ کوی — چو مردوار و مرد دوی آمد بجوی
ترا پایه از پور عراق بر است — وزو آن کو بهرت بس کار برداشت
سر المیار از خورش زر سپا — وزو آمدای پادشاه جهان
تو تنهای ... چراه و پرورش — چو دران خورنگاه نزدیک خوش
سپاه دیدار یکیک نیچ تو بر نشه — همه دیده و بر دست رنج تو آن
همه فغفور سود هوای ز دستان — ز غمسی شنیده این و آستان
کران پاک شه سراین جو آنش — چنین از کرد و خوی اوان آشنه
جهان خورت از کرد کاری جهان — ز تو آتش بخواهند و آن بست
گروه همی چو بر کرده گرد و گاه — سپهرگ ده ز باک تیغ
روان در سر اسر شده زرد شد — چه دام و دد و مرغ و ماهی
و امی ز دانده شه پیسه ... س — روان دار هم ایچار بد ...
که جاشان فشه در بلا در بر کس — کنه پاک ... ایشان خوک کرک
چو بن جنگ بم پا دران خوش — به تا بتیار خوردن خوش
نکو ا هم کیان خورد از دستان — گر آمد بچنگ و کر باس و نوفق
و الاوم تان ز بیرو رهو که — ش و جاشان زاد هم پرورش
جا که یکی مرگ شیر پر — پیر شان به برزو پروده کرد
همی پیر شاه را بفغور مودان — مر این مرغ چه بند نان ...
بلوکت مهر به بر تو خسته — کنکور ... از تو در آسته
نفور نشش ان مرد ان مرغ خوان — جانم همی پسر مرا دور سانه
جا که ز کردون ز دشت پر — نکون گرد از آن شست کر
هم امید ان بفغوران دادورکه — درو آن شه دو پرش ... سر کنه
جو دان مرغ خورد در انجمن — بفرمان او در الگند در غازگی
همی فغفور سود کار شیر پر — بزرگ آر ... یکر ... و در زیر
بفرمان آن پاک فرخ رای — ش خوردان شد برد نگار

نظم ...

روان دشت شد کوهی گران — گرفت انجمن ... از آن ...
فرو ریخت ... نگار تیش ... — وگر ره بدان شاه ... دوم
که از پای دش استخوان در کن — بیاراستان نان یکی سور گن
چو پر استخوان از ... گشت — ره ... زران عجب ... گشت
ز لشکر بفرمان آن شهریار — نشسته بر کرد و ده مهر آن
بفرمان آن پادشاه سرو — پر استخوان شد بیاد ... ره
مگر فغفور سود لشکر خدای — خورید و چو ایکنه از خوار گاه
تنی ناپسندیده به کمر — چنین گفت آن جهاندار کو
که کو یکمر ... خان و نو بهشت — از نکو ... کو هر از نیایش ... ترست
که شکان زرش شاخ ... پنهان — که یکسو ... به یکسو ...
خورنده چو آمد اندر بیابان — شود زنده و بر چیت باز
چو زین جای از زمان با — نیا در تو ای مهربان ... شوا
همی چو آگهش از تیره جان — بفغفور نام خدای جهان
بخواندش پس بر فغفوران ان — ستایش بر اینجای انجمن
به هر چیز و هر در که در دیده کام — از این مرغ بر آن سپاه دیده کام
سپس ... نام ... — سر ... خورد ...
یکی چنگ بر وی پر یا فی تر — یکی کام ... شیر و لشکر
یکی خورد ... پهلو و ... — یکی از آن ... به سرو آب
تی داده مر تیره وز پیر آن — خیال درش یکی خورد وز آن آسمان
خورش ... چنین ده ... انجمن — بخورد ... بر ... جوش
سگی جو ... ده شاه دشت — زدو سینه عقد و ... دشت
مر آن مرغ را گفت ... — که بر کوه بر خویش ...
که زنگاه آن گوه بر ... — بخوردی کرد آمد ... نخست
بفغفور ... استخوان ... — بخورد ... گفت یکی ...
جهان پر و بال ... خویش — برادر جو ...
وگر جان ... بیش ... — بفرمان جان ... بگر
جهان چنگ و چنگ ... — سور بچه کان خود ...
که از ... آن ... — شد آن مرغ بر کوه بر خویش
ببر ... — دو شد ره ... بر ...
زکردون ... — سپه و لشکر ...
زهره ... — گشتن دل ... چنین شهر ...
وزان ره آن شهر ... — بسی زین سخن ...
هر انجمن آشکار ... — که ...
چنین تا ... سپاه — کشیدند ...
اکنون ... — **در کردن ...**
یکی ...
وز آن دشت ... — سپاه ...
همه زاد ... — همه پرده ...
همه ... — همه ...
همه ... — بجز ...

۲۵۱

درو دل و روبسته بر پیروز بخت   چو آگه که از چرخ گشته بخت   بهر جای شیران نماکرده جنگ   ز اندیشه جنگ فان دو رنگ
شکیبان که در روز گرد آوردشت   همه از چنین کرده درد دوشت   کمین اگه به خداوند دین   شبی روشن از ماه توسن زمین
بر خویش خواند او زدر بستر   ز پیروز سامان بخوش دو راه   نفرمود لب مرده لیر   نشنید بدرین تا تر چو شیر
دو آمد بپای اگه ربنده   بر یک شب نیدادار اگنده   ز پرسش بسر آمد که شهر ما   اگید ریکا خسرو نامدار
درین شب که روز شهیون دیست   بچو اندرش بکلون برده است   در دو دشت روشن چو جای گشت   پدرو بتوان شمرد کن بنگه کشت
حصار درو چنین از دشت ستوه آن   سر لشکر باره با چرخ یار   سپهبد چو آگاه چو شیر گفت   رده وپره بکرد آن شیر جنگ
چپ آن با چنین پادشه از دول   به بندیم ای داد گر بیدگان   همه که بشد آگه وبد نغز   به دو کیتی بر او دادی تیغ تیز
ز پرسش بیا پرسخ دگر باد گشت   که ای پادشاه دانش و پرورش   درین روز فرخ شب بمهر گنبد   که آمدیم در چنبر آن چرخ خنگ
نفرمود کاو کرد فرخنده کی   بین آفرین سر انبید آگی   از آنروز در بهره دیده پنهان شود   گرا زو در کاخ و بایوان شود
جهان آن فرخ پر شود آنگاه   که با پرتو ماه باشید یار   برانید چون زین دل آن زه   علی دار را شاد دیدم ز آن آل بر
چو پادشاه گاه آن دو آن آورد   و فزاینده کو بهر جنبان آورید   بپوشید تا سایه کاخ اوی   وزان سایه پاینده و دوربین
که آمد بس بگاه او دشوار او   دگر گوهر دشت و ز دامون   چو گشت ایوان و گوز از خنج   سرو غباسیاه و دو رحبا سپید
در روز بگو بند دزدشت جهان   مدبر سر سپاره از گاه جهد   اگید چو بیکنده ازان گند   مه و جهت او جنگ از دو رنج
که رنجید در جیره ها موبرد   که باشد همه با کسیه ببرند   رسیده به دیدار پر و برنگ ها   گذشته زهوشت آسمان زبرش
اگید در سرای آمد یا جحب یاز   که ای یدر جان پرورد لمیو   زنشش بسوزد به دیده پیاده پوش   بهر جا که کرد درفش لشکر کشی
جهان دیده دارد پروره دانشو   به آتش زنبرد ز تو آمده شو   ز هر کارش آگاه در کو بن   نشد نمار کارش شماره بن
و دیگر به پیران دشت دگر ره   نشد زار که بود وزان آن گروه   بنه و بند در آن دشت فا در نشود   ز دشت و در که گاه و بهر دو خرم
پس آنگاه ورز بر آیینه دشت   چو طشتی گر آید ز پیدای تا بر   رود ببال و چپ راند آب   بکمر بر کرد کش خوار دشت
برو دو برش چنان پرآید گون   وزان دشت با ز آتش آنگه گون   شش شش سخت ورزم خام اوزرم   بدین که آیین جهه دار آوری
چنین بسته این زمین انجمن   ودین داد در کام بار نیست   نفرمان آن شاه پیدا در شب   سوادان انشستند بر پیر شب

برانوشه

برانوشه تا سایه کاخ اوی   ودران سایه بنشسته آرام جوی   بیاکه کوزن آن با ایوان   که بنشسته او بر دولت کوه
جهان دارند و رسم نهی بخش   ردند و بر دون آمد آن بخت بخش   چو آمد زی کوزن ان بر کشت   که شیر اندرش بر چو آمد بد
جهاندار از آن نام بوان زجای   بادش کرونه چون دیو پای   برادرش چون دیدگان بر نی   بر بند آورد رخت اندرو کین
که رونق بر او گاه تیغ تیز   بر انگیختش زیکار ستیز   چپال اگه بر گفتند خام   کشیده رنش از دین زنیاکام
بیمیختش بسته ور بر پالنگ   بکوار رود پیران پولاد چنگ   اگید بنالید و گفت ای بیرو   بیاد زیم باشد گشته او روان
نیوشید از فر بزد روز   که سخت بهت از پناه ازنها   سرودند و برسکی دیدوا   بکو هر چه خواهی ت آورد کام
بگفت این که کس جاده باید دو   بکوبد بر آن برگشیدم زبر   گمر ورز سپا نرگشت نیدیز   کی نام آورم دو یار نیز
بیابند خواهد و هم بر پهنه شا   بکوار کند دیدم در گرد ما   جانم بنو که جهره بریمه   بر آن شهنشاه بجوید رنج
ز لشکر برو سکار دانش گفت   ودران خسرو رها شدی از آنکشت   سرو ده نامه شیر فرخ نوشت   همین است آن جا چه آردشت
که ما را سرآید بهر انجمن   که پاکان دین دو دشت با آن   همیر نفرمود دامی ریزان   وزین پیش چون اندرین انجمن
پس آنگه اگید و جا بید روز   بکوار رود شاه کرد کار   که ایش ومنش پیش او در گن   وزین بند خواندن پرگشت مانش
بر قند خویشیم بر داد خود   سیاه در بهر دو فرخنده شور   برادم لوسر علیه خوبش باز   رقوری که نام نکم و کم تر
چه درش آن بند که آورم   ودران بند پاید که آوردم   پس از کشور ز دین نزیکه نیز   بهم و بر خویش کشور خنر بود
همه لشکر آورد همه شیر جنگ   ولاوار صبح و دو لاو و بر جنگ   شی را ورزکه در کین شه   در دو دشت کوه نهان ازیشه
لب با بیرزو رقیه زنها   و با آن دو صد جامه چون آفتش   وز ستم جبرگاه و دارای نش   نه بیچم ز فرمان بر رای خوش
دگر بهر که از لشکر شهر یار   بهر که بر زمین آرد که از   سه روز آن سپه دار سپنج اوریم   رو دانش آن داد کم در ونج آورم
چو پیدا شد آورد شاه گرد   و بهر شاه بسته شی پرورش   بگفت آن شهنشاه روش روان   گر ازبر به پیمان بیاید چه رنج
اگید رکیف اگه آمد نیو   تو دار اسپر زکین خسرو   گورتاج بیشیر دوشی آن کینه   بشیران چو پا به یاری کار
دگر باره بایم گاه او ورنه   تم سخت در بند دام او ریزد   گشت تند بازم چنین ری تو   مرا بسته نی باید بر بود تو
دگر پاورشان روز بخشنده   وز نکوده با جان رخشنده   چو وز نام سپاس هوش ارتش   وادار سپی ازاد آن گذم بریند

چمن پر ز رفت سپه پیش کوه   به پستی و بالا کشش کرد دشت
دران بوم و بر لشکر شهریار   بکوه و بیابان و دامن بسیار

دران جنگ شاهان بالا و شاخ   شده دشت پرده که چندان فراخ
ز دریا و از برج و از سناد و کاخ   درآمد بدان شاه ورزنده کاخ

روان در دمی ایزد اندر جنگ   مر اول کش اندر سپری روز جنگ
به جای بیج و زرجان شهریار   گرفته همه نامه زینهار

دگر بر رقیب آورد رمی دشت سوی   بپیچید لشکر ز ناورد اوی
هم اسپهبد آتش زمهر شد تنگ   بسی سال بوده ز تارتز کوه

درآورده زی آن جای پادشاه   برودی سپه را خورش تنگ شد
شکایت کردن لشکر بخت **دادن حضرت رسالت پناه دعا**
رسالت پناه زنده گاه خوف **لشکر منصور را از تشنگی و خوف**
حجابی کرده بر جنگیان تا   برو اورا درین پر درنگ شد

کزین خداوند روزی رسان   که چون خود روز نیز درز جان
که خار مایه خورش جو بیش   بیزیر درای چاپوان خویش

درآورد با پادشاه گفت   ز لشکر بخواند به پروردگار
بفرمایش لشکر و دارای زند   بسوی جهان درود رست زند

وزیر روای صاحب پادشاه   بخیدان خورش گشت بی‌شیخ
که تا پا به هر شب نهد زنان   سراسر به بذل از خورش پرنیاز

پس آنگه عمر در زمین هی   به هر شب شد آهنگ شاهی
سپاه و همه در وان تفت باز   برود رسید ... آب

جگرهای گردان همه تافته   ز اندیشه‌شان دل پر از تافته
همه جگر تفته خواندند پیش   خداییکه بر آورد از کیش خویش

بفرمود ... تیر خار الکر   فرو برد ... ز این رود باز
بفرمان ... دو دشت ... بزیر   بیالامی آن رود بشتافت تیز

ده و دو ... چشمه گشت ...   ز هر یک روان آب شیرین چو ...
بر آب آمد آن رود چون رود نیز   چنان کش ... نیار ...

همه آب ... فشد   بش جان ز نجا ... فشید
شگفتی پس ... شهر   بهر گام ... بکام

پس آن ... پاک   به هر شب سپه ... فرو
نه از ... مردان و ... زبان   همه ... بر بیان

معبد وطیب ... روان   **دعا خواندن عمرو بن معدیکرب**
در حضرت رسالت پناه **سر فرزندان حارث کلب**
همه آنکه ... ازین ...

که چون از ... آن شهنشاه گشت   همی بیند ... روز ...
سر فرزندان حارث کلب   درآورد و ... ز ... شب

به درگاه او از جهان ...   گرداید عمرو بن معدیکرب
همه به کف ... کین ...   چو ... دو دیگر

که آورده باشی بروز شمار   نهادند ... ز ...
چو ... نهفته ... سحر   برآورد ... زهر ...

هر اسپید ... شاه ...   گرایید ... ای ... هر ...
ابا تیغ ... روان ... ده   ز هر شب ... سوی کوه

که ناگه از پس بن اشهب بر بر   کمندارد و عمرو ... پر
سحر دادو و زنده ... پیش   گشته شد ... گرد ... خون

که شاه پدرم آمد ازین گوه   بن ده که ... به جو ...
همه پیر ... بیاید   و از ... بسیار ...

چو بشنید عمرو این زبان ... تاب   چو ... گشت ... شد خوی
ابر ... حارث کلب ... دانه   تبار ... حربی ... بر قدم

پس ازان ... سوی کوه   روانش ... چهره ... شد بهتوه
شهنشاه چو ... زار ... آنگاه شد   ز ... و ... دشت ...

بفرمود بکشیر ... که ...   سپه سوی ... ازیشن ...
سوی ... خار بن ولید   بفرمان آنکه ... کشید

ورنه خار بن ... گواه   بسوی ... آمد و ...
سنگ ... پادشاه   که چون ... شیر ... ز ...

ز فرمان ... فرمان پذیر   نگاهی ... جوان ... خیز
چو ... شاهنشهی شد ...   ز ... بر ... پیچ

چو شیر ... آگه ...   که ناپاک ... آن ...
هم ... سوی خاد بن ولید   نگار ... کاری که ...

چنان ... که کار ...   چو ... فرمان ... شد ...
بفرمان لشکر ... کجا   و ز ... شیر ... راه ...

چنانی تا به پیش شیر ...   میان به کمر ... ای
بر ... که ... ور ...   سپر ... چون شیر ... آورد

بر ... خواند ... گشت   شد آهنگ جوی ... شیر گیر
بخار ... بر زین کرد   چو ... شیر ... ...

با عمر معدی کرب تا ... زبان   سراپای ... بیچاره ... ...
که آن ای ... شیر ... جنگ   ادا ... جوان ... جنگ

چو ... با تو ... پیوست   دران روز ... آورد ...
یکتا چو ... زین ... کرد   ... و ... ... کرد

بم او ... پیادم ...   **ذکر کشته شدن عمرو بن معدی**
کرب ورد به حضرت میر **... به ...**
به ... دور ... ای ...

چو ... زین ... لاجورد   **کردن عمرو از آنحضرت و کشته شدن**
برادر پسر او در شش ... شیر ... زد

نهان ... ز آتش ...   گرزان شد آن ... ز ...
برادر ... عمرو ... شد   تو گفتی که ... دوزخی

... لشکر ... سپاه   بگردد ... ز آهن پای
چو ... ره ... راه   ... دشت ... ره

دو ... زاد ... ای ...   و ... چو ... زدن شد ...
... ز ... بهانی   برآورده ... پیشتون ... سر

هر ... خفته ... مرگ   همه ... ز ... آسمان ...
زمین ... آسمان ...   زمانه ... دم کشتی پیش ...

... آورد ... رده   سپیدان ... در ... کرده
... آورد ... چون ...   گران شد ... دو ... خم

زمردان سنجاج هم آورد او / بآورد گاه از گوان مرد او — که شد خالد بن سعید از جهان / سوی کارزار ... برده جهان

نماز آوریدش که ای محترم / ترا باید ... درم — مرا بخشش دستوری جنگ وی / که رام کار ور با جنگ وی

بگفت این و بر شاه آورد شب / باهنگ آن اهرمن راند اسب — چو شیری برآورد ... / که بر بید دل ...

چو آن نعره بشنید از نیو / بپیچید از او چون ز ... — گریزان از آن شیر ... / به بیگاه کوردن گرایید ...

برادرش و پور برادرش ... / چو دیو نبرد آور آهسته ... — هم آورد زنی شاخ آورد ... / بیا تا که زجان ...

درو جنگ ... / سیه شان بچشم ... — برادرش ازو ... / برآورد ...

همال و هم آورد تا ... / که در پنجه جنگ شیر ... — پری کابرده برد آن اهرمن / ازو دان شد ...

من ... / بجنگ ... — بگفت این و با شه ... / که آن شیر دل شاه ...

یکی شیر ... / که ... — و ... / ...

که پور برادرش ... / چو اهرمن ... — چو سنگ ... / ...

گران ... / هم آورد ... — همه خاک ... / جگرشان ...

... / چو آن اهرمن ... — ... / همه ...

کشید ... / بغرمان آن ... — و زان ... / ...

بفرمان او خالد بن سعید / که بر ... — بفرمان ... / گروه ...

بفرمود تا آن ... / ... — ... / همه ...

بکشتند ... / ... — دگر ... / ...

همان ... / ... — دگر ... / ...

ز خالد ... / گرفت ... — ... / ...

یکی ... / که آن ... — یکی ... / ...

بشد ... پس آن ... / چاه ... — یکی ... / ...

چو پور ولید آن به اندیش مرد / بشیر ... — سراید که ... / ...

گر آن شیر ... / شود ... — ... / ...

بپیچید ... / ... — دگر ... / ...

چو ... / ... — ... / ...

بگفت ... / ... — هم ... / ...

بگفتش ... / که ... — ... / ...

چو ... / ... — ... / ...

که ... / ز خشمش ... — ... / ...

دو اسپه ... / سپه ... — پسر ... / ...

... / که دل ... — ... / ...

مرا ... / ... — علی ... / ...

... / علی ... — چو ... / ...

ببین ... / شنیدم ... — همیشه ... / ...

بگفتم ... / ز خشم تو ... — ... / ...

... / که ... — هم ... / ...

گزین پس ... / نیارام ... — پسر ... / ...

ذکر ... حضرت ... / حضرت امیرالمؤمنین ...

... / ... — و سلام ... / ...

سراید ... / که ... — بفرمود ... / ...

تو ... / ... — ... / ...

دران مرز و بوم ای سگالنده کی … گزارش ز آیین و از زندگی
بمانند بی بهره از روزگار … بهر روزشان آید از روزگار
همه کارشان از ابا زادگی … دل از روزشان پر ز بیچارگی
چو گشتند فرتوت و بیچارگی … سرایان گریان به راه خدای
به آیین ما زهر زرد و سپید … ستاره یکیشان [illegible]
سر دودمان گشته [illegible] … سپیده و سیه مرد و شمشیر زن
نه آگه ز آیین و دین خدای … بدین و به آیین [illegible]
فرزند [illegible] دو سال بود … بپویم بفرمان شاه جهان
دل شاه در کار روز [illegible] … به آتش ز هر کس تو [illegible]
بفرمود چون آورند کام … سرافراز گشتش [illegible] تمام
ز شهر یمن لشکری سازیند … مکن [illegible] تو از [illegible]
گرانید تا تو به آهنگ کین … بگفتا بپرده آورد ز هر کین
برآورد بدان خامه آرای خوش … بگو که زمین و یکی [illegible]
همه سر شمار [illegible] … پس آنگه همه کار بر کار بین
چو من کردم آهنگ مرز یمن … نشستم ابر باره کارزن
بفرمان [illegible] … نشستم زمینی که گشتم ستوه
بیا فوز آن خامه راندم چو [illegible] … یکی شهر آباد دیدم ز دور
یکی دشت پر لاله و سبزه [illegible] … چو این سبز میدان [illegible]
ز هر سو درخشان سراز خرمی … سراز پای [illegible]
تا که یکی لشکر انبوه [illegible] … که میدان گیتی [illegible]
سراسر [illegible] … همه [illegible] ز [illegible]
همه بسته بر کتف تیغ [illegible] … ز شیر [illegible]
همه سوران خامه آهنگ [illegible] … ز آهنگ انجام و آغاز [illegible]
ز آهنگ [illegible] … ز [illegible]
کش تیغ اگر بود [illegible] … [illegible]
بیا که برآورد [illegible] … که ای [illegible]
همی فرستاده کرد کار … [illegible] فرستاده [illegible]
زانکه [illegible] … [illegible]
یکی [illegible] … چه آب [illegible]
برآورد و آورد [illegible] … [illegible]
ز ما [illegible] ای [illegible] خدا … [illegible]
بدان پادشاه فرزند و [illegible] … [illegible]
ز آوای گوینده [illegible] … از آن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] … [illegible]
رفت [illegible] … ز [illegible]
سراسر [illegible] … [illegible]
بگو هر [illegible] … بفرمان [illegible]
دران [illegible] … [illegible]
کو [illegible] پیغمبر [illegible] … [illegible]
همه اندر [illegible] سوی دین … گر [illegible]

پرستنده گر ایم روز کار … شدم بر زن و مرد آموزگار
همه انجمن پیشواز سرای … گزیدم به یزدان و دین خدای
چنان چون که فرمان یزدان پاک … گرفتم همه باز زان آب و خاک
بکارنده ام زین خداوند [illegible] … سر و دین [illegible]
کلینی که گفت درست نکو … [illegible]

روایت کلینی [illegible] علیه السلام در حضور آمدن [illegible] شتر [illegible] بجناب پیغمبر که [illegible]

چنین از [illegible] شاه شد بارگاه … [illegible]
گران روز ما کافتاب جهان … [illegible]
نگارنده [illegible] فروز … که یکسر نگار است جان و تن
زمین و آسمان [illegible] … [illegible]
برای امر [illegible] ماه و مهر … تابنده [illegible] چو کوه تاب
تابنده [illegible] چو کوه تاب … دران روز [illegible] سال [illegible]
که آن شتر یثرب همه [illegible] … ز بیهوده بهر پرستش براه
با آن رنج که شایان شاه … بدان نامه [illegible]
که ای پیکر ایزد پاک … تو باید آهنگ [illegible] کرد
روان از پرستنده گان شاه [illegible] … بگوه [illegible]
بدان نامه [illegible] … سراسر ز شرع [illegible]
سوی راستی زان گروه [illegible] … کنون شاه [illegible] در پیش [illegible]
بدین پاک دین شاه [illegible] … جوان [illegible] دشت [illegible]
پرستنده [illegible] گروه … ز هر [illegible] کوه [illegible]
[illegible] پیکان و برهنه سر [illegible] … و زان دو یکی انجمن ساز کن
روان شد [illegible] … ز یثرب بسوی سرای خدای
بران کار [illegible] … چو آن نامه [illegible]
[illegible] … سروش آمد و نامه آورد [illegible]
که مر بنده [illegible] سوی حجاز … بپوییم [illegible]
ز [illegible] … پس آنگاه [illegible]
که [illegible] ز یثرب [illegible] فرود … بیاورد و [illegible]
[illegible] … دران در فرستاده [illegible]
[illegible] سرای خدا [illegible] … بهر سو نگارنده [illegible] کوه
نگارنده نامه سوی [illegible] … که بود [illegible]
[illegible] آراسته جان [illegible] … که پیغمبر از کف [illegible]
بسوی حجاز است [illegible] سپاه … شی را که باشد [illegible]
[illegible] … ز پیروز بر ما [illegible]
چو باشد توان [illegible] … بیثرب بود [illegible]
که هنگام رفتن [illegible] … پس از [illegible]
ز هر سو [illegible] … چو گشتند [illegible]
ز یثرب [illegible] … براه حجاز [illegible]
[illegible] پاک [illegible] … هم آهنگ [illegible]
[illegible] … دران روز [illegible]
همه دیده [illegible] شاه [illegible] … چو خورشید [illegible]
گرامید [illegible]

برو دم بقر مهر وان پاک کش / که هر بستر مهر از بس خویش
پس آنگه بش برفشانید آب / جوان خوب باز دیده دید خواب

نعت فی ... رفتن ... / به زیر کعبه دل زود

مسعود ... الله علیه / عذر ... راه ... ح

به یکچه ور کشت اربابش کیش / سراسر به پا کرد و شد روی — پس آتش و زاهنگ ادوارش / به بر خرّاک خسرو ... نمون — بر او بیداز جامه شهای خویش / فرود شد و شسته هم انجمن
نیاز آورد پند و پیک کوی / هم آرام پس زی المداری سرو — دوران ره که از بر بالا و ... / درون سرای خدا ... — به پاک یزدان زبان برورد / کشید با بالا دوان ... بود
که آمد بدان خانه فرمان‌روای / ز باب بنی شیبه شد در گاه — گرامید زی سنگ بسنگ ... / بگرد در گشت پس ... — نیا کان خود در به پا کرد / برنگ پیک مدام پر بفشیر
بپوسید سنگ شبه رنگ را / روان بر ابراهیم راه داد — ز زمزم پس آنگاه نوشید آب / دگر ره گرامید زی پاک سنگ — به پشت مقام براهیم راد / ستاده دستور ... خداوند
درود بر پیمبران داد و سرود / بر آن سو وان چهره آن ... — بپوسید ... ره ... صف / وز آنجا ... پاینده ... — نه زانکه سوی صفا شد روان / نهاده ز بر آن همه داد ...
به پندار فرّ و دیوان گلوند / وه که بر برد رستان پاک — پس آنگه بر او ... صفا / پس آنگه سر ... ز صف — به یکیش یزدان فرمان گشت / چنین بود ... رو ... کرد
برکن یکان از تو خویش را / که مر عرفان ایزد ... — دگر ره ... صف راند چه / از برکوه مروه ... پیاله — درون که جان پاینده بودش زبرکند / یکی جام روشن ... آفتاب
چو آغاز آن پویه انجام یافت / بگشاد یزدانش گویا زبان — پس آنگه به دنبال خود ... / که هر کس ... ره ... راه — سپس فرّ زی جای آرید / مدان سو ... بادریجه
سرایی که سبز ... این راز تن / یکی شمه بودی ... — گر این آگهی بود ... / ... — که چه پوس عمره آهنگ خویش / همان ... در خود مصطفی
به آن شمار ره پیمودی / علمهای ... بر ... — ... / ... — ... / ورا ... به ... چو باشند
... / ورا ... / ... / گر دیده شد نام مصطفی
... / بهجوانه یزدان ... / ... / سوی کوه مروه شد آن پادشا
... / با خانه ... انجام ... / ... / چنین ... ره ... دید
... / چو تا بنده ... / ... / ... گردی ... پای
... / بدانش کنم ... / ... / که چیزی ... ستاده ...
... / به پیچ تیغ زنم ... خویش / ... / چنین گفت ... این ...
... / هم آهنگ با همرهان ... / ... / نیا ... بر خویشتن
... / ... / ... / با شد که ... زیگ

به پیچه دل اندرون آهنگ خویش / که تیره برویش فرهنگ ... — عوالف کرم ... / که از ... پاکیزه ...
همی بر ... پیوسته ... / که این روشنی ... — پاپور ... سرا ... / بگفت ایچ ... از دین ...
در امروز ما آگهی یافتیم / که در خاک پای تو بشتافتیم — ... ره ... / ... بار بر ... این ...
همی بر بر ... چنگال خویش / بر آورد ... انجمن با دل خویش — که با هیچ ... چنین ... / بجای دید ... پیشرو ...
غلاشیر یزدان ... / بفرمان ... خویشتن

**رسیده ... / ... ** — **و الطالب ... / گفت ... **

در امه ... خویشتن / به ... نشست ... کیش
به ... نماز ... / سوی آفتاب ... باز شد — شد ... جامه ... / برافشاند ... خیمه ...
بدو گفت ... آفتاب ... / سرشته ... — چو ... در ... / بر آراستی ... شتابان
بگفتا که دستور ... / چنین آمد ... خسرو ... — ... عنبر آورد ... / که کردند ... چو ... جوی
چو آمد بر پادشاه ... / بگفت ای ... خسرو ... — ... پاک ... / ابا جامه عنبر و مشک ... پای
بفرمود ... / به دستور ... انجمن — ... جامه و ... / برآسوده و کرد ... پس آفتاب
تو در دل چو آهنگ ... / ... بیوسته ... — بگفتا به دل ... / که بشتم آهنگ ... این
بفرمود ... آهنگ تو / که با ... بفرمود ... — ببر خرما ... / همال ... آهنگ ... خویش
چنین ... خسرو ... / ... — که ... پاینده ... / ... یزدان ...
ابا ... دستان ... / به ... گزیده ... — چو ... که ... / بفرمان ... پادشاه ...
بفرمود ... / که ... انجمن ... — ... / نیاز ... آهنگ ...
همی بود ... / که شد ... براهیم ... — که ... آیین ... / گرامی ... همایون ...
ز بر پور ... / ز بهر ... پیوسته ... — ... / نگارنده ... فرخ ...
نبودی ... خویش ... / جز او ... خویش ... — که ... / ... گردان ...
... / ابا همرهان شد ... — همه راه ... کوی / مدان ... فرخنده ...

یکی روز و شب شد دوران زمین [illegible]
نهم روز چون دشت [illegible]
که بازار مستی بر بهمن [illegible]
وزیشان چنین چون [illegible]
همه سال این چشمه [illegible]
پس آنگه [illegible]
بفرمان کیانی [illegible]
همه انجمن نیز [illegible]
[illegible]
ستایش [illegible] خوانند
بر پاک یزدان [illegible]
[illegible]

[illegible]

مستی [illegible]
جوانی خویش [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
بهشتی که با چشمه [illegible]
که [illegible]
[illegible]
بر آتش [illegible] انجمن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

بنو دامد ازان بگه خاک و سنگ / [illegible]
سپهر داد و فرمان کران / [illegible]

رسیدن جناب سپهر [illegible] در چو [illegible] کار [illegible]

بقیه رزم [illegible] حیدر کرار [illegible]

بفرمانش آن لشکر بیشمار / وزان خاک فوج [illegible]
بپا چو کشت ریزد وان پاک / زگرد وشش آمد [illegible] پاک [illegible]
کمر بسته در دین پیکران انجمن / نگاه دار پا و دین بفرمان من
بجای خود اندر شد آن گروه / گشته پراکنده در دشت [illegible]
فرشته و پاک پرورد گار / ببین او [illegible] آتش [illegible]
همش [illegible] گفت آمد بنام / که بر در [illegible] بپوشش [illegible] کام
بیندیش ازکس [illegible] گفتن / بجز من که در دست [illegible]
[illegible] / برخویشتن خوانده [illegible] سپاه
برج کشف کرد آفتاب / [illegible] دریای آتش [illegible]
ز بادی که چون آتش [illegible] / [illegible]
ز تاب وزنده دریا بجوش / بگردد [illegible]
وزان گرم [illegible] / ز تاب [illegible] آفتاب
گرامید زی سایه غار بن / وزان مایه چون باغ [illegible]
نهادند پس [illegible] بر هم [illegible] / بفرمانش [illegible] آمد [illegible]
هم از جادوشان سپه [illegible] / ز تشتی سوی آمد [illegible]
گروهان [illegible] چنین / که پوید [illegible]
وزان دره و اروکوه وکوه / بسوی سپهر [illegible]
رسیدند بر گرد [illegible] پیش / رده [illegible] آن انجمن
چو زان شاه آن انجمن [illegible] / برآمد بر آوازه آن [illegible]
[illegible] آتش [illegible] / سوی راست [illegible]
پس آنگه سپاهی [illegible] / بر او راست [illegible]
[illegible] / که [illegible] دشت [illegible]
پس از راست گشتی [illegible] انجمن / که از [illegible]
زآهنگ [illegible] / [illegible] بهشتی [illegible]
دل آسمان و زمین چاک کرد / جدا از [illegible]
بفرمود [illegible] آب و خاک / [illegible]
کنون [illegible] آن شه [illegible] / سپاه [illegible]
بر [illegible] بفرمان [illegible] پاک / [illegible] آتش [illegible]
کنون آمده [illegible] / که پویم بسوی سرای [illegible]
نه چندی دگر [illegible] / [illegible]
شمار اسپاه [illegible] دین [illegible] / یکی نامه پاک با آل پاک
که [illegible] / [illegible]
پس آنگه برآورد آوا بلند / بفرمود [illegible]
که آید [illegible] / بجا [illegible]
ز هر سو برآمد خروشی بروز / [illegible]
پس آنگه [illegible] / [illegible]

بدلکش

چنانش برآورد [illegible] برکشید / کشتی [illegible] سپید [illegible]
[illegible] / [illegible]
بر آنانش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ورفش [illegible] / برآن [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
شده انجمن [illegible] / سر [illegible] پاک [illegible]
بفرمان [illegible] / [illegible]
وزان دشت [illegible] / [illegible]
بفرمان [illegible] / [illegible]
گروه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
همگی [illegible] / چنین [illegible] پاک [illegible]
وزان روز [illegible] / [illegible]
یکی فرخجسته چکامه سرود / وزان [illegible]
برآمد با [illegible] / [illegible]
سپهر [illegible] آفرین خوانده [illegible] گفت / **[illegible] جناب سپهر [illegible]**
[illegible] مردم [illegible] / که روح القدس [illegible]
ز رفتن [illegible] / **[illegible]**
[illegible] / [illegible]
طرب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / گرامید [illegible]
وزان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرامید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
یکی نامه پاک پرورد گار / یکایک [illegible] آموزگار
[illegible] / [illegible]

چو بشنید زین سان گو نامور | ز برق پرند [illegible] | که با آن دو [illegible] کاردان | که فرخ [illegible] سپردم به [illegible]

چو کردید یاری چه [illegible] | [illegible] بر خویش [illegible] | بپوشید امروز زین [illegible] | که خود [illegible] باشید با هم [illegible]

سراسر به پاداش [illegible] | نگیرید [illegible] بر خویش | همه مردم [illegible] | شما را [illegible]

[illegible] دانش [illegible] خویش | بپیچید از [illegible] خویش | [illegible] | [illegible]

[illegible] امروز کار | که زنان [illegible] روزگار | [illegible] پاک یزدان [illegible] | ز هر کس [illegible]

نگهبان شما را چه یار چنین | سر خویش [illegible] | همه تافته روی از کیش خویش | [illegible] اندیشه خویش

[illegible] | [illegible] | [illegible] روزگار | [illegible] لشکر [illegible]

در و دشت [illegible] پرنده [illegible] | بهنگام جنبش [illegible] | [illegible] | همان [illegible]

[illegible] نامه [illegible] | [illegible] | [illegible] کتاب | [illegible]

پس آن نامور [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | همه دیو [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که کرم [illegible] سپهبد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چنین [illegible] | که چون [illegible]

[illegible] جای خویش | [illegible] | پس آنگه که شد کار [illegible] | [illegible] کار [illegible]

[illegible] | [illegible] | که چون لشکر آمد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

درین کار [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] آن پادشاه [illegible] | [illegible] | چو آن [illegible] | [illegible]

پس آن پادشاه دست [illegible] | [illegible] | چنین [illegible] فرمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | از این پس [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس آنگاه [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

درین سال [illegible] | [illegible] | [illegible] | که خود [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که با [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | چو [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس آنگه به بنگاه خود بازگشت | [illegible] | [illegible] | سپهر [illegible]

[illegible] روز آن کار [illegible] | سوی سرای [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

چنین [illegible] | چو [illegible] | پس [illegible] | [illegible]

که ای [illegible] | [illegible] سرای [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | چنین باید [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | پس آنگه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس آنگه در اورمزد ارکاخ بزرگ ... که اندر ... باشاخ ...
فرستاد گرشسپ ... جهان از شهان پاک سید ... رکیج
درون شد که جان خداوند ... گرایان به بنگاه فرخ سرای
ابا پاک دو دار ... بیفگند باسیدتی ... بود
سپیده چو دمید از کوه باز ... بلال جهانبان بیامد فراز
برآورد دو ... دلکش بیند ... دگر شب ... گرد ... نشیند
بکوشش جهانبان آن پادشاه ... بیاورد ... چو ... بامداد
به نیرنگ شد ... بالا ... چنین روز ... جهاندیده شاه
به بیگار ... و ... نماز ... بجای ... چه پاینده باز
دگر گفتش پیر ... شد ... بانگ ... او ... شد
ورا گفت ... که ... بند ... کمی ... ورز ... تو شاد
بگو ... آن زمان ... که بود ... ادونهره ...
چو فرموده بود آن ... شاه ... که او بار ... سپاه ...
به ... گان ... دیو ... به هیچ ... کبیه ... فریو
همانا که گفت ... شاه ... که هیچ ... و ... نیز باز
درم ... جهانبان ... که بیژن ... و ... ستی
ز جام ... نوازنده ... که جان ... بیژن ... جشن
هر ... تا بکار ... کم ... زمرده و ... سیر
که درو ... ره ... هم چنین ... بیژن ... بودان شد ... از آن
به بیژن ... و ... آن ... ز ابیدش ریو ... بوبرگ
گرایید سوی سرای خرد ... کشید ... ستی ... و ... پاک
چو از ... دشت ... شیر ... روان گشت ... ژ ... شد ...
شهنشه ... اندر ... آمد ... پرادیش ... چو ... مرنگ ... خاک
نشسته ... ستمی ... که در ... بیابان ... بخشید ... پاک ... داد
چو باز آمد آن شه به بنگاه خویش ... روانش ز دیوان بکرد ... دوری
گره ... بر ... فرخنده ... کیش ... ودان ... دو ... پاک ... شاه ...
جهانبان بر دوش ... خویش بخشیش ... وزان انجمن گفت ... خسرو ...
که بی ... گفتم ز گفت ... که با ... ستاره ... رای ...
بگفته از آن ... بیژن ... دیو باز ... که هر ... گفت ... بپای ...
شده روز ... روز ... رسته ... سوی کوه ... شتافته
بدو گفت ... بگیر ... تار ... که من رفتم و باز ... گشتم ... ازان
که جان کنم تازه ... شهریار ... پس آنگه ... شتاب ... سوی ... اوز ...
هر آنکه که ... زن ... مز ... برد ... گزین خسته ... گشت بیش ... دگر ...
ز دیگر ... ننم ... ... هوش بود ... دوین ... در ... نشیم ... کو ... هش بود
چنین ... بیاورده ... جان ... که هم ... سه بوسید ... ا
بیژن جادو ... دیر ... یزدان ... دراز ... که گو ... بهجید از ان لشکر ...
چنین ... چند ره این سخن ... بفرمود ... با ... خشم در ... انجمن
پس آنگاه ... ... شد ... آن شهریار ... دگر ... ورد ... سر ... و ... نیک ...
که ... درفش ... سوی ... دم ... شد آنگه ... ز ... تن ... بنزم ...
ز بهوش آن جهان ... پادشاه ... خورشید ... بر آمد ... باه

بزرگان ... درود ... در ... خیر ... گرشسب ... کرد ... ان ... شهر ... یار
شهنشه ... ز ... ماه ... ... سیه ... اسمان ... در ... خوش ... ... ما ... سرخ
ز روز ... ... گانک ... هون ... دگر باره آمد ... بیش آن ... جو
هامون ... ... بس ... رادگر ... که کرده ... فرمود و ... داد
که ... ناخته ... ... آزین ... چیش ... که در ... ... بکار ... آیین ... و کیش
که چون ... سر ... شوم ... زنی ... سر ... نه ... چه ... ازدن ... ... بوید ... و ... برکند
بفرمان ... خواجه ... ... بیات ... شه ... حوزت ... خامه ... باد ... دوت
بران ... شست ... ... اورد ... که زان ... کند ... روز ... ... دل ... آشکار ... ازنهان
که ... نگاه ... آن دیو ... ... شت ... عمر ... کرد ... دشس ... ... در ... شتی ... سرشت
بگفت ... که بر ... شش ... شتر ... برنج ... جر ... ازان ... اورد ... و ... گفت ... بیحبر ... خبر
نداریم ... با نامه ... او ... خبر ... که این مرد ... مزیان ... سر ... اید ... برگ
چو ... بار ... ابود ... نامه ... کرد ... کار ... ابر ... نامه ... دیگران ... ... چه ... کار
گردید ... ... کشته ... ... گفت ... ... گردید ... ... از ... گفت ... ازجب ... رای
پسر ... در ... ... گشت ... ... بحید ... روی ... ... دراز ... ... خام ... مردم ... دیو ... خوی
کس از ... بوی ... شست ... ... ابن ... کرد ... ... رشت ... که ... آن بر ... کهر ... دیو ... چون ... کاس ... رشت
که ... بیژن ... یزدان ... ... جبر ... بش ... جدان ... به ... گهر ... باد ... دو ... بر ... باد ... رش

در زمان کشته شدن ... بیژن ...
داستان ... بیژن ... از ... ... بر ... جیهر ... ... بیژن ...

کلینی ... ز ... بوی ... جیهر ... سر ... ود ... کش ... ... باد ... بر ... بوشش ... فرخ ... زرد
که ... فرمود ... آن ... ... بیش ... میوکا ... بیژن ... و ... فرمود ... ...
بروبه ... گشتم ... که ای ... شهر ... یار ... و ... روز ... که ... شد ... آمر ... ز ... که
دل ... داشت ... آهنگ ... دادور ... که ... من ... از ... پدر ... ان ... گزین ... ... ای
به ... بر ... کشتش ... ... زنده ... بود ... ... کار ... زنده ... ... و ... ... زند ... ه بود
چو ... شنید ... پرده ... بیش ... ... بجولاه ... جای ... شد ... ... بنگاه ... گنج
پس ... ... از ... آن ... ز ... ... کشود ... آن ... ... چون ... ... بلند
بگفت ... ای ... ... بیاسخ ... ... نشد ... در سخن
دوران ... انجمن ... کا ... ... به ... ... عمر ... کشش ... ... بز ... یزدان ... ... سر ... رو
ورم ... کرد ... ... چهر ... ... و ... ... روز ... ... بیهد ... و ... بیو
بر ... خش ... ... پاک ... ابا ... ... کرد ... آهنگ ... خاک
ز فرمان یزدان ... ... که ... ... به هجید از ... ... آیین ... و ... کیش
چنین ... ... فرمان ... که ... ... گنج ... کنی ... دور ... ز ... ... پرده ... خویشتن
بجا ... باشد ... و ... پاک ... ... تو ... که ... ... تو ... ... رای ... و ... ... تو
بفرمان ... فرمانده ... خویشتن ... برون ... کرد ... ... کاخ ... خویش ... ... گنج
بجا ... ماند ... ... یزدان ... ...
بفرمود ... این ... ... بگیر ... ای ... ... آسمان ... ... بلند
بفرمان ... یزدان ... ... گوره ... ... سروش ... ... شهریار
بگیره ... و ... ... شست ... ... رشت
پس ... از تو ... ... هر ... در ... ... پای ... آورد
همی کرد ... آن ... نگاریان ... ... که ... ... و ... ...
چو ... ... گفتش ... کرد ... ... سرو ... ... که ... ...

همه در جهان معجز حق پدید / بهر گفت با برادران کابرو
گواهم بزرگ و هم اندران انجمن / سر و دست آن کودکان فرمان حق

اگر چه بر این بر کودکان نیاز / نباشد که فرزند کودکان را
همه زن گفت رواروی دو / بلرزید چون بید زان شه باد

بگفت آری از کردگار سخن / نه بجز راست ای یاد و دین سخن
نگارنده پیکر پرستم اوست / فروزنده دیده و گوشم اوست

پس آن فرخسته پیغمبر زمن / نگار سپرده آن هنر [illegible]
بفرمود کاین نامه بر خوان کنون / که کردم که کودکان دانا بدان

سراسر همه آن جهانیان نگاه / باد و سرایید با شهریار
چو آن نامه ز آغاز و انجام یافت / همه زیر بر زنده آن کام یافت

بفرمود چنان بزد آن بین / همین است یک پژوهم سخن
که ایا بنشید بر فرخ گواه / که بر او فرستش از آن پادشاه

رسانند پیام و سرود و دم زدن / چه داوری مرد و چه زن ای گمان
علی گفت جان را دو پیر دلار / که پرورده جانی و تن [illegible]

ترا یاد بر حق با فلک [illegible] / که بسپرده راه و دین هر کجا
گواهم که فرمان یزدان پاک / رسانند بر دین پیمبر آید [illegible]

بجز رای داور چند و چون / یکادم نیاوردی از دم برون
بزشت و زیبا شد ای کواه / حمایت بر یکی زهر گواه

پس آنگاه چهر برادران سرود / که بر رود شان زیر نیز دور
گواهم شما را بگفتار حق / که آمد بره راستی این سخن

علی را پس آنگه فرخنده کیش / که شد استوار راست از نهفت
چه برای فرمان یزدان شدی / بفرمان بری از دل و [illegible]

که زان پس از این سراسر همی / نیاری و دین راه دستی [illegible]
بگفت از کجای [illegible] / چنین بود و پاری [illegible]

ز جبرئیل و میکال و دیگر سروش / گواهان کیمر [illegible]
که پیغمبر دریچه در سپهر / گواهی بر پاک داور نیز

همی گفت آن کودکان را بکار / سپردش پس آن نامه را [illegible]
دگر روز زد دانای [illegible] / به پیغمبر پاک جبرئیل کیف

که مان بامی باز کوی از خدای / که بایست سخت باید [illegible]
[illegible] که با پاک یزدان [illegible] / تو [illegible] خود برش [illegible]

اگر کین ره نیش باشد بدل / بدل کاید آورد زش [illegible]
شب باشد پر بیکرش / زبخج [illegible] سرورش

بجای چند انگه خوار کنند / نگهبان اندر آمد [illegible]
بجا نیاخ یک از [illegible] / نگیرد [illegible] بجاست

علی نیز فرمود زان پس کنون / شنیدم ز جبرئیل در انجمن
که کفتای همه [illegible] / که اریند خواری [illegible]

ولا کین او کین یزدان پاک / چنین بایدم بر پاسخ [illegible]
هر بند هم نامه [illegible] / مرا در [illegible]

شنیدم که این گفت پیغمبر / سر و دم که ارزی [illegible]
شکیبا [illegible] / پس اینده بهر او [illegible]

چنین تا بپوشید ایوان شوم / زنیدا دوشان با تو هم [illegible]
پس آنگاه شاه [illegible] / بهراهی پاک [illegible]

بفرمود چون [illegible] سخن / زرشت [illegible] انجمن
پذیرای فرمان داور [illegible] / شدند آن سه فرمانده در سپهر

چو موسی بن جعفر بجا سخن / رسانید کو بنده در انجمن
پژوهنده شد [illegible] / وزان نامه کایزدیکی [illegible]

بفرخ پیمبر که ارزش چه بود / باپاسخ هنر [illegible] سرود
که [illegible] / ز آغاز و انجام و [illegible]

پژوهیده باز آن پژوهنده مرد / پس از [illegible]
نبشته دران نامه [illegible] / بگفت آن [illegible]

پس آنگه همه [illegible] / که مرو [illegible]
سراسر همه اسپران [illegible] / [illegible]

پس آنگه پیمبر ز خورد و بزرگ / چه زشت و چه زیبا [illegible]
بر [illegible] / [illegible]

نیارست کان [illegible] / که [illegible]
چپ و راست [illegible] / پس آنگه [illegible]

برادر [illegible] / چه [illegible]
چه فرزند [illegible] / چه [illegible]

بعهد و [illegible] / وصی و برادر [illegible]
پس از [illegible] / [illegible]

بسجد [illegible] / [illegible] کیش
میان [illegible] / [illegible]

همه [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]

و [illegible] پاک عباس [illegible] / نشستن عباس در [illegible]
[illegible] در [illegible] حضرت [illegible] / نشستن [illegible]

[illegible] عباس [illegible] / امر فرمودن آن حضرت عباس
بر [illegible] / [illegible]

مرا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همی [illegible] / که جانم [illegible]
چو [illegible] / تو [illegible]

چو بشنید عباس [illegible] / [illegible]
پس آنگه [illegible] / که [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
بفرمان [illegible] / [illegible]

بفرمان [illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]

همان [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]

که روزی [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
چو دیدم [illegible]
[illegible]
پس آنگاه [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
چو [illegible]

[illegible]

که [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
شنیدم [illegible]
[illegible]
بفرمود [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
چو بودی [illegible]
[illegible]

زمانه چو بگشت وقت آن [illegible] ستاره وقت [illegible] ار جنگ

دل پاک بر کار [illegible] سپاه بپیچ اندر [illegible] مهربان کرد کار

که بودند پیغمبران [illegible] سراسر صدا زند هر دو [illegible]

دگر گفت کای نیکخو هوش [illegible] و هم [illegible] وقت [illegible]

گمشاد [illegible] نوشته [illegible] بکام و دل ناتوان [illegible]

تو دانا [illegible] چون [illegible] [illegible] آفرینش [illegible]

رخ خسروان [illegible] پیش [illegible] دل [illegible] از [illegible]

پس آنگه [illegible] سپردم [illegible]

بجای همه آفرینش زد ی [illegible] بکنند [illegible]

مه بینش [illegible] آفرینش [illegible] [illegible]

زمین را یکی آسمان کوی منش خسروی [illegible]

رخ پاک زهرا [illegible] [illegible]

بگفت آری ای [illegible] صدا زند جان [illegible]

بگفت آری ای پادشاه [illegible] [illegible] جهان [illegible]

پس از [illegible] گفت آن پاک [illegible]

بجان [illegible] باز جان [illegible] [illegible]

منش [illegible] نه چراو [illegible] آن منش [illegible]

دگر گفت ای ماه فرخ سرشت [illegible]

بگفت آری ای [illegible] گفت [illegible]

مران [illegible] [illegible]

همی [illegible] کلامی جان [illegible] زهره در [illegible] پاک

سگ [illegible] پیش [illegible] بیابان [illegible]

[illegible] تو [illegible] منش را [illegible]

پاسخ [illegible] دراورده [illegible]

بگفت [illegible] آگاه [illegible] که [illegible]

[illegible] بیش [illegible] مه [illegible]

پس از [illegible] صدا زند [illegible]

دگر [illegible] زهره [illegible]

تخت [illegible] چنین آمد آن زادفرش [illegible]

[illegible] بر دار [illegible]

[illegible] ز آفرینش [illegible] آسمان بلا

دگر [illegible] گفت [illegible] که امروز [illegible]

[illegible] سرایت [illegible]

[illegible] سرا [illegible]

[illegible] بگو هر سر آغاز [illegible]

[illegible] بیاید که [illegible]

[illegible] وزین آسمان [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] چو [illegible]

[illegible] کو [illegible]

مراد [illegible] راست بود [illegible] زهره [illegible]

گروه [illegible] بر آورد [illegible] صدا زند [illegible]

که [illegible] که بر آورد [illegible]

تو [illegible] زهر [illegible] پاک [illegible] که [illegible]

[illegible] هم [illegible] صدا زند [illegible]

پس از آن [illegible] که [illegible] صدا زند [illegible] زمین را [illegible]

صدا زند [illegible] بر [illegible] آسمان و [illegible] که [illegible]

[illegible] جاه [illegible] رها [illegible]

که [illegible] آغاز [illegible] که [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] پاک [illegible] تو [illegible]

پس زمین [illegible] [illegible]

بنالید زهرا [illegible] تخت [illegible] سرودی [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] صدا زند [illegible] گنج [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] رها [illegible]

اگر [illegible] جان [illegible] پیر [illegible]

[illegible] زهره [illegible] که [illegible]

[illegible] زهر [illegible] صدا [illegible]

[illegible] پاسخ [illegible] بیاید [illegible]

[illegible] بیاید [illegible]

[illegible] تو [illegible] سرا [illegible]

یکی ویژه پالایش بود سوز / به چنپاه او این آذین فزود
چو کافور گون کوه را شب بر / چو موری زمین چو دیبای هشت بر
از آن بیشه شد چار دژ دود / سه فرزند شان در کوه را
سپیده دمش داد و از خنده بند / ز جاده نگار آن چنده بند
مرا این شوخ چشمان جاجی [illegible] / سپاه کی سیه از در آتش برد
فرو ریز آتش هر بار آب / سیه کرد روز و شب رخ از تیغ
جهان دخت پیوست نیل کرد / همی که به دوش سرایه برد
ز نکیش پر چشم پر درد دوش / بغم کیلان تیره در خوش
چو بخت پایان خوش نبود / بگفته جهانش چنین گرد کرد
کفن هست سوز آتش بر دو ز / چو خورشیش بستر [illegible]
که از دست از آن خو و زنجیر / ز کوکش [illegible] گاه
و زان [illegible] کار بر [illegible] سیاه / هم اندر سیاه هم زنار بستان
[illegible] اگر زن [illegible] / [illegible] چهر [illegible]
دو کوشم دو سپاه آکنده / دو چشم [illegible] آسمان
ز شمشیر خدا با دریغ و افسوس / اندر آگاهی [illegible]
خبر [illegible] / سراپرده چنین [illegible]
که در مان [illegible] / [illegible]
[illegible] / گر [illegible] بکاخ [illegible]
وز آن روز [illegible] / بر آمد بر شده [illegible] آسمان
از این خاکدان یکدل [illegible] / به بیگاه جان [illegible]
یکی مرد و [illegible] / [illegible]
کیتی جان [illegible] شهریار / بیاراستش [illegible]
سر [illegible] / نهاده چو [illegible]
جهانبانان جان [illegible] / فرو بسته از کف [illegible]
مراد او چون [illegible] / بگفت ای سر [illegible]
سر پاک پور برادر [illegible] / بر آن نه که [illegible]
که [illegible] / نهادم [illegible] سر [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
دو [illegible] / به [illegible]
[illegible] / سر [illegible]
[illegible] پاک / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از آن گوهر پاک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / همان [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو ایرج [illegible] / [illegible]
سر آغاز [illegible] / پس آنگه [illegible]
[illegible] / دو [illegible]
چو از [illegible] چهره [illegible] شد / [illegible] دیده [illegible]

شتم آفتاب از چهارم سپهر / [illegible]
اندر آگاهی [illegible] / [illegible]
سراپرده که چون آن [illegible] / [illegible]
[illegible] شهنشاه روشن روان / [illegible]
[illegible] / کش آمد پاک گیتی جوان
گران شد [illegible] از رنج [illegible] / شدش خواب از نرگس [illegible]
فرو داد [illegible] / سر دوش [illegible]
پژوهنده گرد از آن پاک زاد / بفرمان یزدان زبان برگشاد
که ای پاک [illegible] / پژوهنده که چون ایرج [illegible]
بود گر چه خود [illegible] / ولی از تو [illegible]
چو [illegible] زبان باز کرد / بگوید [illegible] چنین باز کرد
که [illegible] خسته اندر [illegible] / چو از باد [illegible]
ز [illegible] جان [illegible] / [illegible]
تن [illegible] چون کاه [illegible] / [illegible]
چو این [illegible] / ز [illegible] ایرج [illegible]
ز [illegible] ایرج [illegible] جان بود / [illegible]
[illegible] / به [illegible]
دگر [illegible] آسمان [illegible] / [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] / شد از ایرج [illegible]
دگر [illegible] / [illegible]
بجز [illegible] آمد فرود / سر [illegible]
دگر [illegible] پاک یزدان [illegible] / سر [illegible]
پس از آن [illegible] / که ای [illegible]
همه [illegible] / ترا [illegible]
سروشی که [illegible] / [illegible]
وزین [illegible] / نخسته [illegible]
بگوید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بر او [illegible] / [illegible]
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ابدان ژرف دریا کش [illegible] | به انجام او زان تیره دریا [illegible] | نخستین گهر پاک جان [illegible] | دوم بهره روشن روان [illegible]

به پیوند با زمین و با پاک جان | که چه نام آغاز با آن چنان | چنین گفت جبرئیل با [illegible] | وار زمین زر نشیند بباشد زرد

سرانجام آهنگ او [illegible] | ازین پس بیا زنم [illegible] | بلندی و برین پستیم [illegible] | که سر با بستیم ازو [illegible]

وگر نه برین باغ [illegible] | گر آهنگ شان [illegible] | چو گردی تو آهنگ او [illegible] | چو اگر بر او آهنگ این [illegible]

همیگفت [illegible] | بیا هم [illegible] | برآمد [illegible] | چنین برتری [illegible]

چو طلبی از نیکو [illegible] | سخن [illegible] | روان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | دل پاک [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | هم آهنگ [illegible]

[illegible] | که [illegible] | زمانه چو این رشته [illegible] | [illegible]

وگر [illegible] | [illegible] | وگر [illegible] | وگر [illegible]

چنین بود [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

که پاینده [illegible] | [illegible] | [illegible] | نهد دل [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | که پاینده [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | پس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که [illegible]

سروش [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | پس [illegible] | [illegible]

توده نامه ور [illegible] | [illegible] | [illegible] | هم [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس [illegible] | [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

چنین [illegible] | [illegible] | که چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ز آغاز و انجام [illegible] | همه [illegible]

ازین [illegible] | [illegible] | که [illegible] | همه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که با او [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | سر خاک [illegible] | که جان [illegible] | که در سینه [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

که [illegible] | که [illegible] | چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بهر ادر زن آن ده و بیداد او / که در یکی نام کرد و اگشت سرد
نگارا که خوانند مر آن زهر یال / ندیدی جهانش چو در برزن یال

همه دشت از اندیشه راندی خوش / نشستش بیفروخت بر جای جوش
سرود می آمیز با انجمن / که باید بما سو شویم پاک ش

چو ورد انگشتم نزده شاه / کند خاک آن در زاد ده پشته
کنون او به شهر و درین دادورست / نه بالا و نی ز دو بادرست

بهنگام چون رزم و کار زوش / ورا دید بفرمان سالار خویش
چو فرو در برافکنده گرد چمن / دانش وز خویش شد در کهن

گرانمایه مردان با رو با / کشنده ش بفرمان برخی بپای
بر آتش همه دست بگشاد و بند / بیاید به در پای آن جان دین

کنون کیش بیابد بکار / که آید سران بهم تا بنده گاه
عروس آن مدامش نیامد از دو / بر بگیر آن اهرمن بهنه و

سرایان که هنگام کارزار جنگ / درین چاره جو به بازیدار کشت
بنو مشقه گرامی هر چت / نی چند کو راست بانی شرست

ز بازار و برزن کنیم انجمن / بپیچید آن سر بگفتش سخن
مدیت تو آن دست چند دارند / روانش نه آتش سپند بود

چو گشت انجمن آن گروه گروه / بکار اراده شد و گاه زاره
و گر از درگشتگی باز رسند / بخواهیم و از نگار رهنمون

ز ایشان درنگ منزل آن رنگ دل / دو دوزیم و جوییم آهنگ دل
چه بافتن جهان از این کار رشته / جهان کام جستند کش خوش نشسته

به بنیاد دین رخت شد پدید / که بر آن نبود آبرو رارسید
شد آگوده آن داور زمانه / و دانش از چاره آموزگار

بدین در کمان مردم تیره رای / زبان باز و دیوان آتش فروز
ربابان و چنگ و رود بزم / سرانجام در آتش دیر پای

صدای تو دانا تو دادرس / گر آتش دهد بگیرد آن در خویش
چه کار این سخن بیخبر جهان / بنا کام در آتش جاودان

ش و جان تاریک در آن گرد / که از ره سرانجام نا بیفروز
پس آن دیو خوبان شد انجمن / گزینند بر جای جسم آنچنان

ابو بکر آن دیو نیرنگ ساز / برافروز عمیر رسید فروز
بال همه مر این خدای / درون کینه تر تو بر کوی

بگفت اگر نیز در بیداد و شست / مر این نا سزا زود سر بر فراشت
بورشه بر بزرگ خورشید رای / کشی لعنتی از تب و زیر پای

هر نامه گوینده کار رستخیز / ز بیداد آن بر زده دستمزد
دو سال و سه ماه آن از پیش / به بیداد و کینش چو دیو

چو این خامه یکی نیز بود / سیاهان و بر سرخ آتش بپرد
پس آن آن عمر کرد دنبال رنج / درو بود بیداد و رای خشت

جهان بر کجو و آتش نهاد / ورین گرز داده بیداد داد
همه کار بر کار خویش کرد / بسی رخنه در دین به آیین کرد

به پهلو زبیر و جان کوفت در / ولرزان شاخ زرخ چو ماه بید
رتوق سپیر از بد پرسش / برسید و از نه جا دوش

به ده سال و ده آن به سکال / نگارش به جز پرسش بود و آن
برادر وز جان پاکان خوید / درون روز کار آن به آیین

رسید اد آن دیو تاریک هوش / سروش ان عوش خند و خفروش
که نازد که کرد پیش پوش جم / بپا بان یکی شیر مردی ز جم

همه آشته در کار ش ... پاک نام / بفرزند ش از نام فرخنده نام
دلا بر بود جهان بر که / دلا در پیاده زور در آن کی

توانا به هر پیشه و هر هنر / ببرند و بر رنج شسته خوش برز
یکی پاک کو هر از این چار کو / مر بوم خود و در گشت و در خویش

و در پیش بیچیز بر نا سزای / که بر جنگ او وزین زند گوی
به ره و سپید و کر چه نهاد / چنان بود کو روز رنج سود

سرایند و در کار بیستی بپای / که بر آن هم پیر فرشته نزد کی
مرا خواهد چه ست با دو دوم / منم دستگیر زور زور جم

به هر رنج در پیشه دست رنج / ستانند از رنج او بهر گنج
به نیرو گر بیاید پیش آدم / برون ی در تشش پیش آدم

و چند آن ز رنج وی آن داشت / گران آمد و گنج خود ساز شد
گرفته آدم به بیان نوان / چو بر کار ادراندم بوآن

چه هر خواهد و هم آهنگ دی / به بیچیده از جاده دود و به
گروهی بر ورد و کش کار بیت / پژوهید که پیشه و کار بیست

به هر کار و هر پیشه بارور دهی / بورشه چو آن مرد بشنگش
بجا ماند که وده وش آموزگار / ابا مکر بره وابس روز کار

عمر گفت در دو که در ... تو / بجز زه و ز آن نامی ناد روی
بنا کام روان اهرمن گشت باز / چو فرزند و دیوان و دو دست ...

چو علی او بپه بخواندش عمر / بگفت ای پرسته و پیشه ور
بیامد که باشد مدام نیاز / تو از آنکه ایسیا دوده بس ز

بگفت آری آن آسیا ساز یست / چنان نیزه کش بپرداخت
بکام تو آن آسیا کرد / که تا کس کرده بود رنج

وزین پیش که وزان مرد و در انجمن / و در هم کشش مرد در سخن
علی ز دو زد زند جانش شور / و گر روز نام گشته شیخ بود

دبیرش بکر کاه و کرکشی / ش نا سزا در دو کریش بجان
چنو چیز هم آهنگ او / که جان آسیابر فرخنده

چو بر وی شکوه نکافت نبرد / علا آن گزین جهان و آفرین
که اکنون یکی و آن مرد جم / گرا سید و آن زد یکشت دوم

ز آن ز آهن و بد بدیم بکر / بجز جهان او دو ریش سر
بکیا نامه بنوشت د کرکش بدار / کنان روز تو رنج ز تو مجال

زمین خوشیش از آهم در کشید / نهاد و بقم با چو خود در کشید
گرفت و بفرمان شیر ... / درون روز و خشک یکی ...

لذین در بهر دو سرانجام شب / که گشتی چنین بپایه و نام شب
سرکشید ش با سمان بر آن / کنون خود و آبکاشش کایش ...

سرا زد آمد آن خاک جدی / بر آسمان بر خشنید نماز
که ره ... جا و بد زد ... / سرا بنشش آن و سرا خاک ...

پس از او بنهان نا بچمند — شکفته در برنیان این گنبد
چو زان جایگاهی بپرورد رشت — و زرو زر کو خوش بپیداد دست
باران که بار رسپهر بپیند — مران شاهراه ویژه در بند
بپروردگان آن نا خوب پیکین — که بر جایش نغزترین جان او نبی
بپو در که آتش بپرورد بار — بپو پرستکون و بیجان سنگ
ازینی برتری جست ماه پیدا — که اندر وفرتن زین چه مر با پیدا
که سمنبر او ارستاد بپیر — که این که درست بپرند سپهر
چو بپرد زنکاه داستان کشور — خندید وزچند کسی در زرد
شد آن ناپسندیده بیتر زان — ایا آن همایون گهرگون کی
نه از زان پاک عنبر آکنده کرد — نه روزن بوی کافور گون شکر کرد
چو پرستش ببو نا زنون — که در پو پیدا باشد درشتاق تن
گزیده نشد زه بخشش بر نام — به پیسنه مر ایا بام دو نگر شد زرخ
فزون زین بپر نامه زر فاز — که نغزترین نیکانش بر بیکر
بپی ماند پاک برزنان بپوشت — بکیانه و زین درپس آتش فروخت
شب در وزن بار عزی وجنگ جنگی — ولیاشد و دور دان مهر جای
ز نرهنگ او نه پسندیده کیش — پراکنده پیش پس پیوند خویش
بنا پی درآمد بپرنیون و بر — ز که در آن پسندیده گهر
بپا یاف نرزش سرا زنده خشند — ابر با کنیش در آورد خشند
وران پاره گیتی شد آتش نون — گزنکه کلاه آتش جاودان
بپو دران سر ابرنین جگر — بپر نامه زرز کردار بر
چو کام آگاهی رز نا شنغ — که کم باد جز نام و دم کام شن
با چار دین غاره با به سخن — نگه رنم رزان سر پاکش
پیاکس جه پو پیدا دی وزن — که وز جام بر کنجور تنه و رز
بپرپش آتش پس درتاز روز تنا — فرودی با جای و نزز زنباه

رنج و درشت و رنج برست — سرداستان ملاقات — افتتاح عجایب پیطالب — بپر دیو لاخیش باید جهید
سرانجام آن ره چو در شاه گنج — سرداستان... — عجب و دور غرایب بیا — پیا یه که زرکه و چاه لاکی چپ
کنون سحی ره چا پای رسید — و وصف نوروز — خبر و روز و — بیا نه بهوش را درپس یاد بیچ
رسیدم بگنج جاودان وزن — و کیفیت آن — داستان — بودن دارزد و دوام او آن اربیم
نا ماند پیکان باید کرم و کنه زن

کنون ز اینها چای دیر گنج کام — بها ده جهاد رامی آن کنج کام
کزین کام کهتی خشنه تر ا — وران دشمن گنج خانه ترا
فروزان جهان از بهاری نوشت — بپوری که خوش بروز کار آرزوست — شه در آرسته بار باغ و چمن — بپرنین دلوری پیبر و سمن

دگر کاه سپهران خوردان شد نر — جهان در چمن دشت و گلها و شم — فرودن بدو بر که بوی ادبر — در بشان نه بیهمی گرو بالید
نزنی بی باغ انداز چوب چنگ — همی بود در سروی و بید خنگ — چنار هم سر دستیه پرسیاس — چو آنزاده پیران نبرد آن پیش
شب و ماپرواف نا بپیروزنون — بپرزان نکارن شد و دونی — تو گویا بیبل دود روی — نشست نوآین نا زنم گشت
نخ سرخ گلها قبقد رسند شد — دم زنده خوان رستنه از نبیشه — سشبا و زنق کو یا آغاز — سشبا بنگ گوش نوا زا کرد
زنبس بالد لاله کوه و دره — شبیه کرد بیجاده آبهو بره — سپیده با یاد کنده بر خاک آب — گشتن پرنگ شد شاخهای گنگ
سمن خار سنان گلها ریشه بایغ — وران ساپه تیره دوشن چراغ — دراز آختران خوشه ای سمن — زمین و اسمان مر در بر چمن
پراکنده گلبرگ از نبس در آب — غاز اوه آب روشن گلاب — لب از آمد از خود و در نیاز — بپر شاخ در آن گله خود بسار
زمین خرم و آسمان شاد کام — ودر دشت زرلاله چاه و دام — گزین گو دراق رژش نگار بر جست — جهان نو رکش جمله جمشید بخت
پر گل او دو پیکر پروآرستیه — برگلین گوهر پیکر در آرستیه — جها زرا گرفته نشیب و فرون — یکی لشکر از خون و دانه سانی
زمین داشته بر آسمان آشتی — که روزی گلین آن سرو در آشتی — و دو رفته گیوان درانه بپیر زمین — ستارانش بپر در ام بپر زمین
زره گلها بر آسمان ابر بر — در خشش روان بخشش سپهر — که آرد و ز پاپان جنبش اسمان — که ماند زمین روز یا دارند
سرکجب پرور زلف وچشه — مدان کش لشکر زنگه ساخته — کرفته ره کوه لادو ادی ما — جهان نغز زند خود دامی ما
که بند دو پا در آتش بوز و ینغ — سرو وی سرابیه بگاه کین — سپهر در بسته ره بگاهش حمید — کداری لاله بگنجه در جمشید
دگر پا بیرات را بر آورده — دگر کو برت کرد آهنگ سور — دگر ز زنوز تو تا پید مهر — دگر برتری یافتی در سپهر
دگر آرکت را فروز جام جم — دگر در تماز رحمت زرد و نشم — دگر دید ای آهنگ گشت تپی — دگر با قره و حبیب سپی
من از زنوزکار آورده روز کار — سرا آغاز جمشید هم اندر کار — ملا نه چو دین پاک و در آن گشت — بپی دید و دام خسرو دان برکت
خدا و نه دین و خدا و نه دو — جهاندار جمشید شاه و راو — که جمشیدش آمد پرستاد در — وران روز زان آتش و نوز نغز
نشست از زر کو بر زرنج شکاخ — سپهر بر یکی کوه را آتوره تاج — بیو رد خشش نهان در رشت — جهان مهر را بپر رو دشت
وزنی کلاه فاش آورد و جاودان رشت — بپرشش رز نکار نده جاودان رست — که زر زندم او اسمان شد زرد — چنان پایه سر آتش بلند
ز دو ماه بپر وان فانه بر آهنگ — که وز ز ارکه فری با اسمان داشت پیر — از او پیش بر سر روح پاک — پایمال پشش جم فرخ سال

ببالا برزگاه دست بهشتی … بیالا کیا زاد و سرو سهی
همه زو هنرش از درخت سرو … خود از دانشش بیخ و بن شد پدید
وزین باغ و زان سرو سیراب … گشش برگ و زان ازو بید
بران برگ و مهر و اختر و بر زمین … گیتی ز دوران زد و زنگ و زین
ندارد چو او در برای و کام … سپهر دست ره و ز دو فرو
سوز و دانش نه کرد آن خورشیش … بهم بر زند آسمان و زمین
همی با خود جان نیش کند … که تا پیش در رستیش کند
کرا آفرینش کند بر سرای … بدان فرجان آفرین در ز خدای
همی باغ جان پرآسیری … که تا بر چه پاک آن رزی
ندانم چه آرام گفتار خویش … فرو مانده ام سخت در کار خویش
ز بیم دانش آن برشده … که ز اندیشه بجز ز دوران بزرگ
وزین آفرین گو ندیدن دگر … ز فرجه بنان جهان بین بهم
که این مرد دوران چالاک … بدین مایه آن گوهر پاک
سرا سیدای پا پروردان زمین … ما بان که کرکن تر از من سخن
که خورشید تابان و گردون … ز آز و زیان و زدانی گر
بمن همت بیچاره و سرزنش … چنین در دوران افرینش
چو آب خوشان به گیتی … چنینش رستیش سرا پا به
به آتش و دران مغزدان تیر … برو و زان تخت گوهر نگار
در گنج کیخسروی باز کرد … یک جشن جمشید آغاز کرد
برزو و پیران شهنشاه داد … همه گنج بخشید خندان و شاد
پر از خسروان بهشتی سرشت … به میدان اردوی بهشت
همه زاده پاک آن شهریار … همه تاج بخش و همه تاجور
همه فر دوور داد و آیین … همه داد و داد زدان بر بنیاد
همه از حق چهره و نیکویی … همه اهرمن سوز و چیره خویی
همه دست بر دست و بازو … همه پیر دانا به اندیشه شست
همه یاقیان ریزنده تار … همه با کمرها که گوهر نگار
همه یالها کاج آهن سر … همه با آسمان آتش اندر شر
نگه بدوی راز کی آفرینش همه … بزدادی خداوند بخشش همه
به بیژه کمندها و سیم و کلاه … فراوان گینده و عباس شاه
شهنشاه بر دو جهان و جهان دار … ستاینده و فر خسرو
نگاه وزندیدن روا زان سپه … بسیجدای آتش چو دریای آب
ستوده سپهر گرد و زدین … زمانش نهاده به سپهر
نیازش رازو بخشش دو دینی … سپهر کین یاری آراستی
بفر آسمان و بیل آسمان … که گیتی حصار و آیین ستون
حصاری بلند و ستون ستبر … سرگشا گرد از دشت بیابر
ز سر بر او کر ما بیهوده بوم … اگر بوم خاور اگر خاوره روم
اگر آسمان و زمینش نهنگ … اگر کوه و دریا نهنگ
اگر دشت با بروزار بیا … اگر بیژه روید بیابان کی ره
پرش اگر اژدهای شکنج … بلقیش اگر آهن گو و رنج
فریبنده روش و داور دیگر … یا سار پر و حوق بیاور رزک

به بند و گردون کرد شد در … رود ده و ماه و تابی و ماه
چنین باشد آن آفرینش چنین … که با دو آفرینش زجان و زمین
چو او تیز و دل تشنه بهر … بکمان بهوشیار دش روز
بکاه دو پیرو ده کار بزرگ … حصار منیش نه چو کرگ
اگر شد چند مه و روز کار … شو و برنشیند آموزکار
ز ریش چون برشیر زه شیر … سرش با پیچ حق تاج کین
پیک گر شش چشم او بهم … گرش آب و آتش گرش ابر بر
بمرزی که باغ و شکر گل شت … گرش دشت و دریا گرش کوه و دشت
چو زین برگزیند بگاه و کین … و یا ترک کین بر کلاه و کین
همه شهر یاران همدو … همه تاجداران ترک کلاه
چو بر تخت بر چیس دو نوزده … چو بر رخش بهرام غارت گرا
چو او تیز و درای خاوران … بهمن و داشت و خورشید رای
بفره و بفر ترنگ کیخسرو است … جهانداران کیقباد و نوذرست
چو لشکر گشت دشت و دریا گرو … به شیران و پیلان گردا گرد
نو کوه که رو دید و دریا آب … ستبره نهامی رومی چو آب گشت
پلنگ اندرون پهلو زرد … بجلیک اندرون خنجر کاپی
چو نام شهنش گمبز و رود گل … زمین ساحل و سر آسمان
چنینش بدار ای کیهان خدای … که نام دو هم نام او په نیاز
چو دامان خورشید و آتش کیک … نه آلوده ز آلایش آب و گل
بدین و به بنیاد چنین نورد … ز بی آفرینش ز بی پاک مرد
چو او تیز فرخ حسن شاه داد … بگاه کیانی آیین قب د
بهاری بچوی و بهشتی بهر … سپهر گنج و سروشی بمهر
بفر فرزندان با جنگ کی … بفرمان داور در آتش
ش پاک و بر فر او شاه … هنرمند گنج و درز سپه
بجای که شد پایش روزی … سپه رانده آتش و با فر
عانه در شه ربیح زنده … کش پیرا افکند بکاری کرده
اگر جنبش آستین زر شاه … مه بر بیان قرار آن و جهور و
رود او و دوش از فرز جنبان … چنینش زدود او جان گو هرست
خورشیم راز و گرد بیل اندر … چو زانست که جنبش جان پیدا
خورشیم اگر ز خورشی … نگویشم چو آهنگ چنگ و دف
زهی آفرینش که زو بهره … سرا پیش با آفرین کاین شت
چو او تیز فرخ عباس شاه … که گردون دین و گیهان داد
جهان جهانبان عباس شاه … زنگ آسمان بزرگ دو ماه
فروغ سه و آن برشده … ز ماه و زنگ درخش زنیب
به پروردگان راد و پرورده … پرستنده و را مهربان فلک
زمین و درخچه پرستنده و … زمین جای گرده و آسمان بنده
چو چرخ خوانند ه آن دو بزه … چو بنده دبیر سپید و گره
درین زیره بالا فلق های … رده وار زده که جامه ماه
نگارنده و جان سرکشی چنین … ش جو اوز و روشنش دو دو دین
زرفر جمال ان فیض فرمان … فروغ و در رستی ره و ما بکمال

درین آفرینش مباد آگند — سرش باد با آسمان بلند — که فرخنده کار از ... بهر — یکی ... کار سپهر

چنین ... بر شهریار — ... ارسته چون ... — شگفت ... درهای گنج — ... کنج رنج

... مرزبانان ... — سپرده ... — همه ... — همه ... فرهی

... — ... — ... آسمان — ... آسمان ...

... — ... جام ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... آسمان ... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

سرودم ... — که ... — چنین ... — چنین ...

چنین ... — ... — چنین ... — که ...

چنین ... — ... — ... — ...

چنین ... آراسته — ... — تو ... — ...

... — ... — گر این ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

نه امروز ... — ... — نه امروز ... — ...

نه امروز ... — ... — نه امروز ... — نه امروز ...

نه امروز ... — نه امروز ... — ... — ...

سرودم ... — ... — کنون ... — ...

... — ... — ... — ...

... شاه — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

کنون ... — ... — ... خداوند — ...

کنون ... — ... — کنون ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — آغاز داستان ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

... — ... — ... — ...

نیا شیده پور داد و هم پاک را / نیا داد و پیرایه زد خاک را
نیا کشتش از خاک پیکر کلاه / نیا پرورش کرد با پوشش ار
نیا هوش زیور انبریم دید / نیا کرد عیسی ز مریم پدید
نیا داد و چیره بر پاپه بال / نیا پرورش او فرخ و شوند بال
نیا کشتی و داوری نوح کرد / نیا نامه آتش جهد پای زردشت
نیا انکه او در دیغران پرورش / ز دو فانه و در نجم و دردوش
نیا انکه پر تر و دون پایه رش / که اندیشه بیرایه زند پای گشت
نیا انکه از ز صد او نه هوش / ز فرخنده هوشش نقع ورش
نیا انکه از ان چیشتر کرد رای / شود کوهر روش هستی آرای
کیهانی چنان بود کیهانی خدیو / چنین پایه ان سرزو دشنیو
وله در جها سپنج و تخت / بجم ابرین آسمانی چهره خشت
سه بابک ابرین چه گهر / بجای چنین پادشه گسینه زیر
بگاه وی آن نامور داد خنج / چو بر گاه و جم دیو و دیو نو شنید
نشسته جهنی و بر خواسته / چنان چون چکاشن زاده شه
بیاراین چو جهانان گزین سار گشت / نو بزند آتش شش گار گشت
گرو بی نیز زر و دون مهر گاه سکرف / که درکار و دیدش و درکرف
همه رشته ورزش جهانان گشت / سحر آن راند و ان ابرین گشت
ازین داوری و ازین بخی نود / وهیده سبب ستوده چشم و د
همه دوره دین پاک پستوده / بفرخنده آیین جهان بود
چو بگذشت و درزی که او در گذشت / روانش بسوزنده آذر گشت
شدند آن بزرگان پا رو جای / چهره به بر گاه و شیر خدای
که انان دی شهنشاه و بر گاه گاه / بعزت رها شد نه بود دام
کنون کاوان شد که بهر رو نیز / او نشگنی در مهد آسمان
کنون دست به بیم و به بیم / بجای قوای دور و دادگر
ز دو ایوان شد اندوه این پاک / تو آلوده شو و ز آیین پاک
چا پاسخ سرانید و دارای دین / کدامی روز درو دان باد آفرین
دلم گرچه برگرفت ازین دو جهان / که این داوکه زیست آسمان
بیزدان ولما بپوم بنده گاه / سپرورش راه پرستنده گاه
مرا با دیده آوردن آیین ساز / روان زین درم گر کرم
ولمای ارغایگان شکرف / وزان کار باید یکی دید فرق
بزرگان جدا اندرین و جهان / هم آهنگ ار دو یار بستن
سرنی دور بنوده که ز آغاز گاه / به پیغمبر پاک و بنماز و باد
شنیدند این راز چون شهریار / سرو دید گاه کوه ریدار
سزد کابت آرایم و بهیم / به پستی که آن پای بنهاد
چو گفتند این روی ایرانشه / او نشسته چو باده بیاران شده
چو آواز کی را در دوران ناجور / ز بازو در مردان پیروزگر
شدند انجمن بر در شهریار / شگفته تر از گلستان بهار
برنامور فرمای گردان سپهر / ساز اندیشه بکیر سپهر
کرشابه چاوش ست ادرا / ووزان بر شده روح آن ورا
بدست تو دانی زاغاز دست / به جانان فانی کنون پای دست

کنون داده

کنون تازه ادیم پیمان خویش / که تا تازه سازیم ارزان جای خویش
بفرموده تشیر تنداگاه جنگ / زمانان بار شش زینی با جنگ
کهیان آیین همه داد و داد / که رنده و رنج شمشیر را
شوم رز درم از بدی رها / سپر دشمن کر گرفت ره
ورا طعمه را با زپیر اززن / مانیده زین انجمن برگزین
که دنانی بهر داوری برنشینند / هم از تنگ نا پاک اهریمنید
بفرمان آن خسرو تاج ور / تی در دژ کان پیروزگر
بدان دو کار دشمنی زین ورای / که چو بید ای مهتر ان رتا
که چانی پر بند پدید پادشاه را / بدست خدا دست بهبود را
و دشته چو چنان شد بود / چنین پاسخ آورده شه برانش
که زنده مدان مهتران بار گاه / که ند و رنیان داشتم بود
تی را که برتری از سر کشید / زد کرگان دارای اهریمنیه
شما را که ره پاد شه چنین / با نیز مهتر ما به کین
و دشته چو پاسخ رسانیدند / سرو دند شیران با جنگ وفا
که این پاسخ ان ازفرش آور / وزین کف نگاه برکند دید
فانیم کو نان بدین پیکر تنگ / به بنگاه و در دز ز تیغ و درنگ
جهان شیردل را شه باز گاه / که چون شیر جوینده دوش ی نیز
گراینده ستد و دیوان شیر / کش ایندرزی اد جهان و کرد
گرانمایه شان دشت شیرکوه / سرانیده با طلعه ای نیک راه
نه پیروز تو مرش که در نز داد / که بیکار بدان خود سپهر
تی و زیر و تیان نکرد ورا / چو این سانیچ بند مر گفت دم
سرود ند کای پادشاه بزرگ / بفرو تو تنگ آسمان سترک
ز نیه چنین که خود ز لیس / که رنجهای آن زین زاد اوس
برانندت ره شمشیر ها / رز ارکو دو ره شد پای این بزرگ
سرافراز شد طلعه داد تیغ / ز جهان آن خسرو پیر نیاز
چو جنبش بدست بهبود / مرا جنگ جو که پر برو ند
سرود سنورد ان که در و جهان / خیا بند به جهان ورای دین
چنین رفت گفت روان آفرین / به جهان چا بد آن به کلاه
به پیر ب وران نیز بنیاد مهر / پیوسته جهان شب و روز
ز پیوند جهانان بجز لیک و ش / گذشته اینا زیر انجمن
سپهره شی بود ربنا ز بانی / جنانی پادشاه شرزه شیر
هانه زیب ز بانی چنین / گروهی که خشمان دخش سر
گرامیده وکف کیهان او خداوند / فراشته و دوغ دارت خنجن
که درزیب کار آن گرو / که خشمان شتر د دود ز شکوه
بنیاشته که پستیده بادر / گر بکین بر وی تو ازین ورد
بفرموده آن در ند کفش / که ای پاک کورت با داد جش
بجز بی پادشا چنین پر گرا / چو دو شد دست جهان پا
گنه دست تا نگبار گران / با گورپ پش نشورده سپاه
برای منیزه پنا / که درد دستان خیت گرگان
مینره دو را ز ورد انجمن / سرا پیده کوث و پیر شکن

جهان را بروی فرخ که از رستمی   مرو بیک از هم جدا او   از این در گو بود آن روز نیز   بر او نام بر تب اهل ما سهو ز

همی بر کشید و بدان رهنمای   که هستی تو دانا با نجام کار   چو شد پور عباس آگه ز وی   مران شاه کفت ای جهان شهریار

معزه و بوی بندی از رست تیغ   با مرد و بار شی دو بخت نیز   چو گوینده بشنید این در گفت   که با رستمی گفت بر حسب

چو انداز بنگر سر و دم شاه   به جبه درون تا تم و ازار   بر ونی جهانداری دارای   و با پور عباس رو نهد ز

هر آوردی کو بود ناپاک بند   که ششی نیاورش در کار آن   ستانم جهد مرز و سپاه او کر   شانم که ترسا تو در زد او کر

شی با من ای مهتر رستم   ورین در استاد ز چه   پاسخ سرایند گاه شهریار   جهان دیو و یار رش ورزد ما

همه مرد کنیجا سپید و کر   جدا او ز لشکر جدا او   نه آگه ز کار سرای گاه و رنگ   نه دل بسته شان خوبچه

چو چنید جو رای خود روای   چپارسی بیاید در پای شاه   کس بنید سر بیان همه سوی   کس نشد تا دری و لا سوی

بهرش سرایان که شیر ژیان   درود در شمان ز فور   که تا در نشیش سرکرد و کنه   و دان در کشور جدا و کند

همی بارید کاینک چون آو   بیاید یک لشکر از پس   و لا درف و در و کنجی فره   و از آور در تیغ و کند

به نیرنگ آن نامور اهرمن   چو آن کش لشکر کنه   نه اندم و داد و در و داد او رش   نه پروا کاش بیل اندر

بفرمود کاینک ال و چنگ تیغ   همی خون بیارم ز مار زنگ تیغ   به نیروی با بند گاه چنین تیغ   بفرمان و داد در چرخ بلند

در و دشت دریای خون آورند   جهان دیو و درون کنون   دگر باره فرزند عباس را   چنین گفت با یک مرد او

نه زمین تو آتش به تاتی گشود   مدان تو ز جنگ کرا بنده   کرش با تو روز با بند فره   و لیکن به یاری در او

شهنشه پاسخ دگر بار بر کشید   که ایوش پاکت ...   زنی دیده چون کار فرمانم   بفرمان و داد در دین

شنا رانام به پیداد و در   که ترسا تو را کیفر و داد کر   بگفت ای از بهر در بر تو   بگوش کن ای کرانکار

بهر رای کار رانی روز روی   بکار من ز پیش ز سپهر   مدان رای کار دست   برای تو با شد پذیرای

بیرخی که با او رش پس نیست   تو پیش تو ز ... نه اندر   خرم آورد بفرمان فرزند او   که باید ز روان بری

سرا بید کاوش ورا تو   به دوش اندر تو اندر   تو درگاه ز گفتار و نجام کار   به کار پروردش آموزگار

بپیچ آن برای تو او   ازین در بجوید در پای او   شاه هم روی دل از دار تو   نه چیم و زر که پرورد آن تو

ربان را وزین خوانده و دانای راز   خواهش کردن حکومت بصره   وزیر حکومت کوفه را   که با دوست دل و جان تو راز

چنین گفت و بیدار کار راز   از حضرت حیدر کرار ... سلام   و تسبیل ... الفرزند   که شد طلحه زنی و نشانی

سرا بیده گاهی رز تو یار آن سرا   ب کار زی بصره خوانشکرم   زبیر زد به کوفه از خشنه   که باید ز فرزانه ای فرزانه

پاسخ چنین گفت شاه آن نبیره   که ای کار در پاس اند آن نیو   ورین بوده و به پای خندم   بهین چاره کر برکشم

ز تن دوری از مهتران تو   چنین خواهش در ای دو   چو بنو بیدار آن شگفت امید   به بنگاه خود شوم چنانچه امید

شد آن روز چو شنیده آن   که ز راه زشت آن کینه با شهر   کرایان که در آن نه روی   که با شد جو شاه و ناروای

کر از چنانچه شیر با تیک جو   که زرد بجنبش ز خون دشت   بد نشش ز دو دم بر جور   پیامش بشستم ز نیکو

به نیروی آن مرد پر خاشجو   چه جهد یم نه جا بر دو در   نیاید زیم نار شیشتی درت   بیونش کرانیده دار دیم

بیاید ز یم با بنیه و تا پای او   با دوست و در یم برای ما   شب و روز آن نامور   دل و جان شان بسته دارم دل

همی بود شان روی با کام او   همه دل ز نهان نام جوی   که تا کین در بینه او   براه نخستین سپه بر نهد باز

و در دی چو در بینه خویش   کن ز جهان در کنش رای   سر نامور و زرش و در کوی   که دو نامور ز مردان به پوش

تن جدان ار کار ...   تعیین فرمودن ... با کار   سیه خواجه دو سردار را   به از زر و د و مار سازد دو

جدا او نه کار در آن فر ... گی   حکومت ولایات و عزل   فرمودن حکام عثمان فرزانه   چنین آگشته در نامه ...

که مگر بیدار آن شاه با جنگ و خو   گروهی جدا و ز فرهنگ و هوش   که زنی بهر به بهم و رانه   جدا او و زر و اوار و خویش شاد

خانه زد و سپید و و مردان بیگاه   که در تیره و شان نه بیم از ...   بعثمان پور حنیف از تخت   بفرمود زنی بصره چنانچه

در پور عا و حان مرز و بوم   که سپاه و در روی شتاب شد   در جهد عاره با کم دین   در کوفه تنشت و به زر دنگین

بفرمود عباس فرخنده نام   بفرمود با بید کراید ش م   ورین مرز با پروین نبید   بپو ما و دادی جدا و نه شاد

و چو شنید فرمان شیر خدای   چو پرسش چنین گشت پاسخ   که رسش و فرزند نامی   که گنجش فرو از ترند بهای

ز هنگام درون سا بیان ...   به ... و به ... دو ره و   چو کردم ... بود ... بر   کم تو که از رنج و بار ... و مار

دگر فرد در جان ... از   تن ... در و سپاه رو نند   چو با شاه بر خورد ... فرا   هر روز خوار ... خرا

چرا بایدم رفت آن راه دور … که باشد درون راه پیچ و خم
خداوند داند که پوشش اندرونی … به زر رفت و با او [illegible]

نگارید عهدش ز نام آوران … بیازید [illegible] زام و روان
ابا سهر و حقد و پر جفت … که زو گشت و خندید جفت

همه مردمی شام پرداختی … برون مرد و سید و کرد [illegible]
بفرمان آن خسرو [illegible] … زره کان بهر مرز و کشور رود

چو رفتی بصره عثمان [illegible] … شد از نور [illegible] با سپاه
پر از گوش بهر بوم و بر [illegible] … خود ورزیدت آنکه مرز [illegible]

درون رزم عثمان بفرمان [illegible] … سر شش چرخ فرسا کلاه
دو بهر آمد همه [illegible] فرزند … یکی بهر فرخ یکی بهر سوم

یکی بنده کرد اگر پر سپاه … یکی دل با آهنگ کین و زبان
چو پاک کار را مرز نور و … چو خاک زبالش [illegible] نبرد

[illegible] مراد و قعقاع هم … بعمار و [illegible] و زبان
که گر بسته باشد بهشت دل … [illegible] چو این ره [illegible]

که کوه گرده وزو دل کین [illegible] … کنون [illegible] سر [illegible]
به جز بر ابو موسی اشعری … ستانش نیارد [illegible]

با چار عمار بر تافت روی … دوان [illegible] خداوند دین [illegible]
چو عبدالله پور عباس نیز … بفرمان فرمانده [illegible]

ز شیر با آهنگ [illegible] … چنان با گروهی ز نام آوران
به هر جا سالاران بوم و بر … گزیدن با آب و با گنج و رز

ز گنجینه آن روز [illegible] … که رزم آل [illegible] بلند آستین
بپرداخت پاک گوهر [illegible] … ازان بوم و بر راه سوی حجاز

چو قیس بن سعد عباده ز شام … سوی کشور مصر [illegible] دراه
گروهی سر [illegible] … چو بیم بر [illegible] شیر [illegible]

[illegible] که زنخشم کین … به خون عثمان [illegible] دست
[illegible] … [illegible] که جوان نباشد [illegible]

خداوند کش کنون آورد … ز یال [illegible] خون آورد
چو سهمی [illegible] … همه [illegible]

شبی چند از لشکر مرز شام … [illegible] بگذشته گفت
سر [illegible] کار و کار بفرمان … بگو زان که تا کی گفت باز

کنون زو که شیر [illegible] … گرایم بفرمان [illegible]
سر [illegible] … ازین روز ناورد گفتا [illegible]

نگه [illegible] … [illegible] جست [illegible]
کجا رو ز کیهان خدا [illegible] … [illegible] بفرمان رود [illegible]

بفرمود کاین گفت [illegible] … [illegible] جان [illegible]
بگفتند [illegible] که سخن … درین [illegible]

که تا خون عثمان نخواهیم باز … [illegible]
چو بشنید عثمان [illegible] … سوی [illegible] کیهان [illegible]

سر ایان که کشتم ز آغاز کار … که در کوه [illegible]
[illegible] … ز نا خوش [illegible] سالاران [illegible]

[illegible]

که از [illegible] تنها [illegible] … [illegible] بجان
کنون به که [illegible] … [illegible] سوی حجاز

درون خانه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

ودیگر که اورا به [illegible] دلیر … به چند بر او دل آرند پیر
و گر نه [illegible] … و گرنه چه آید [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] با رزم و با بزم و تیغ … [illegible] و تیغ
جهانی [illegible] … جهان [illegible]

[illegible] … نشستی [illegible]
[illegible] … وگر تا چه باشد [illegible]

[illegible] … بگوید بر کامه سوی حجاز
که [illegible] … جهان تیغ [illegible]

سراینده و دهقان [illegible] … [illegible] مخالف عایشه با حضرت
امام همام امیر المؤمنین [illegible] … همه پاک را گر [illegible]

سراینده [illegible] … [illegible] بخون عثمان [illegible]
آهنگ [illegible] … که آن [illegible]

[illegible] … بآتش [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … که آتش [illegible] آب

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … ز شیر [illegible]
ز عثمان [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … که عثمان به [illegible]

[illegible] … زمین تا [illegible]
[illegible] … چو بشنید [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … سر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] … [illegible]

کنون [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

که آید و پس تیار زخوار گی | خود و شیر برادری و یاری کی
ز گفتار او عایشه شرمگین | سرآسیمه با بوی آزار کین

که پایانی چو پیچید روی از نبرد | سپه آمدش نامه بود از نبرد
سرانید آن مرد شوخ دو نغز | ز گوهر ز نو گشت آشفته مغز

نه خوار و زرگین شیر خودی | چنین گفت آن جادوی
ز ارزان طلحه آزور و زوری بجا | زبیرش بگفت و دیا باز راز

هم از بصره آن دانه شیر | مر بر گاه و آن جادوی بجا
ابا او نوشته و به نام او | هم او را هم بدو رسید نام او

مه و پور عام چنین گفت باز | که ای نامور نیزه سرفراز
مر او راست در بصره و بس پایمند | همه باز با نیرو ای طلب

جهانی به که از آید بیابور | گرامیم و در کاسه بادیم
یکی کش لشکر و زر آوریم | ز لشکر و گرسنه باز آوریم

چمانیده و بس چرخ چاچی | ددانیم و بند
و از هم چو پیشه لشکری ساز | بگوئی بریز بجا آوریم ارزند

سر زنش که از رستاخیز | درین رای هم
دو دانا و گروه او | که آن نامور نیزه در جنبد

ابا طلحه و با زبیر از حجاز | سوی بصره و پوینده
بدو چون عثمان که | به هنده زرگین سرتا

گروهی که | با هم دوان
پی مرد | و از هم همه با ...

بر خواهی خون عثمان و مخالفت شاه | **برانگیختن عایشه طلحه و زبیر را**
و رفتن بجنب ... اهد | **بجنگ و عزیمت بصره**

بلاغ همین حجت پیغمبر | که چون پاک جا به
یکی راست گفتار | که چون عایشه

بگو هر جا یون بر رخ | ز چهرش شب
بجا که زنشته | ز روشن ستاره

گراینده شد عایشه | که ای ورد با ...
ستاره ز عثمان به پیچید | تکین بر که

به پیچید او در به | نگاه زن در
ز سوی سپیدش کش ترکین | نه در سر

به هنده با رشته | فکنده نه در
کنون طلحه را با زبیر | که خون

ناننده گا این پیغمبری | شود در پنهان جهان
همه بر سر و ز رستاخیز | ترا تیر از دل

توکه در ره دین خوام او | درین عمر
همه کار از دین در آید | چو دل در چنین ز

چو بشنید آن باز روز گار | که او رانده
بغیر بود گاه عایشه شرم | زنغمر باک ازرزم

ز دوری بر جای عثمان حق | چنین بود کان ناپسند
یکی دیو در ... | که روز ...

به او افتاده کار و روزش این | که خواند به پیغمبر او را بجا
ز تو با جهان باشد این | زهی ز آن کش ...

نگاه پیمبر بگو ... هال | بجوی و بهان
چو آگه گشت گفتار پیغمبری | ز هوش تو ای عایشه

ز هوشش کرده روز گاه | که ... آتش
بهوشش پیمبر که نشنیده | که آن پاک گوهر سرو دین

که دشمن و ز شب بسی گفته | ستاره به ...
که گیتی ز پوشیده | کش ...

دو آن | که از آب خورد
سگان ادر آن | ...

جهان زن بود | به پیچید از این
شنیدم چو من این سخن | چو ...

ز ... گشت لرزان و دل | زخم گشت
چنانم به دل چهر | که ...

پیمبر چو دیدم | بگام
که آن زن | ...

پس آنگاه ... | ...

لشکر کشیدن عایشه با طلحه | **و زبیر بجانب بصره و ...**

از آن جایگه ره در آمد ز کاخ
همی رفت رانده در آن [illegible]
سپاهی به پر آتش و دیو سار
همه بسته [illegible] بار

چو بر آب حوأب در آمد سپاه
سگان دید لابند بر دو راه
ز بانگ سگان عایشه شد به تاب
بپرسید از رهنمون نام آب

چه پاسخ سرایندش آگاه مرد
که حوأب بود نام این [illegible]
چو شد راز بر عایشه آشکار
دروغی بگفتند زین [illegible]

بگفتش پیمبر [illegible] پشت
همی نرم چهره زنی ناز گشت
که پیغمبر پاک روزی به سر
زنان را که با وی [illegible]

که وای آن کسی کز زنان [illegible]
کز آسیب سگان بانگ بر وی زنند
جهان زن [illegible] سپاهی [illegible]
که جستند بر خوی [illegible]

ز آیین دین [illegible] خاسته
در فتنه بگرای او [illegible]
همه ناسزا از در پاک کیش
همه تافته از خداوند خویش

کنون آب حوأب کزو بانگ سگ
[illegible] شد عبره و خون [illegible]
بپیچید ما ای بد سگالان ز راه
که گردید بر من زمانه سیاه

[illegible]
که این حوأب است [illegible]
[illegible] چاره مرد کوه
دگر باره پرونده در گروه

چو از طلحه آن [illegible]
به پیغمبر [illegible]
ورا [illegible] مرد [illegible]
[illegible] کردگار

بپرسید از عایشه راز باز
دگر راز دیوان نیرنگ ساز
چه پاسخ جوان مرد [illegible]
چنین [illegible]

که زی بصره [illegible] کین
به آهنگ [illegible] چنین
ز بانگ سگ آب حوأب سپاه
[illegible]

هر آن کس که آن آفتاب [illegible]
که زن کو نه پوینده [illegible]
چو زی بصره [illegible] گشت
دل کیش [illegible] گشت

در آن سوی چون [illegible]
[illegible]
شد آگاه عثمان ز آهنگ [illegible]
که [illegible]

همی راند بالا [illegible]
که در سالیان [illegible]
خداوند فرهنگ و بینش شده
به بینش بزرگ [illegible]

و رسته [illegible]
که پوینده و جوینده آیند باز
تحت آن [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]

چنین رانده [illegible]
ز ناموران [illegible] زن
که [illegible]
ز عثمان [illegible]

چو من این شنیدم برآشفتم
[illegible]
که در بصره یاران [illegible]
یکی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]
روا [illegible]
دهم [illegible]
[illegible]

پس آن گه [illegible] طلحه [illegible]
که جوینده [illegible]
مر آن [illegible] عایشه [illegible]
سر و [illegible]

روان طلحه [illegible]
سر و [illegible] آسمان [illegible]
شما [illegible]
سپر و دیده [illegible]

که در گرد آن دشت پوینده نیز
کنون از پی [illegible] شد ریخته
[illegible]
که [illegible] پاسخش [illegible]

سر و مغز و دیوان [illegible]
همی راند [illegible]
که [illegible] جان مرد [illegible]
[illegible] چاک

ابا دشت [illegible] کین
[illegible] کمین
[illegible]
[illegible] دست [illegible]

[illegible]
که بر جای عثمان [illegible]
که آید به [illegible]
و هم تیغ و تیر [illegible]

که کشتیم پاسخش [illegible]
که با کین [illegible]
و رسته [illegible]
بعثمان [illegible]

چو آگه شد [illegible]
سپه [illegible]
دگر روز شد زی سرای [illegible]
یکی انجمن کرد در آن سرای

[illegible]
چنین لشکری [illegible]
چنین گفت [illegible]
که چند [illegible]

شما را [illegible] بود نام
بعثمان چنین گفت [illegible]
که بر روی سالار کیش [illegible] تیغ
[illegible]

شنیدند چون [illegible] گفت
[illegible] آشوب [illegible]
به قیس [illegible]
[illegible]

چو عثمان چنین دید [illegible]
که بر طلحه آیند [illegible] فراز
[illegible]
[illegible]

دگر روز آن [illegible]
ورا همرهان [illegible]
یکی پند در شهر [illegible]
ز ناموران [illegible]

یکی بود آن طلحه با لشکر [illegible]
دگر [illegible]
چپ و راست لشکر [illegible]
ور آن [illegible] پای شد [illegible]

در آن سوی عثمان [illegible]
سپاهی [illegible]
[illegible]
سر [illegible]

همه ساز [illegible]
همه دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]

همه [illegible] جنگ [illegible] کین
همه [illegible] جنگ کین [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
روان [illegible]

چپ و راست [illegible]
بهودج در آن [illegible]
[illegible]
تن و جان [illegible]

[illegible] هودج [illegible]
[illegible] ز آهن [illegible]
دگر سوی زی بصره [illegible] انجمن
مر آن انجمن طلحه شد [illegible]

که آن دلیران [illegible]
[illegible]
که عثمان ز [illegible]
[illegible]

کنون شد [illegible]
[illegible]
ز زخم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دل [illegible]
پراکنده [illegible]
کنون [illegible]

زگفتار ایشان بهره زان انجمن — سراپای کرد چه در اندکی
گرا به باید که بندم کمر — سپهبد به کام و بجو درنگ

بپوشیم و پاییم دریا دری — بپوشیم و کوشیم مردی
دگر بهره رزم آن مرد کوه — سراپای کرایان شتند شوم

همه رشته در خون عثمان بخت — بشیر عز ابسته چان درست
به سید دو کین کشته یاران ننگ — سپرده دل دو بیش بر ابرین

بکوی کشته خویش روز — سپه داده و ساز دز کنگ
دو دابر شبنه این دو کیها پرست — نپاید بکس چو به بیند دست

ز دنیا در بکون و خویش خور شید — به بین ز دیو لشکر برادر شتند
که برو زبا نه و زرز نیال — سرکینه جهان به بیش کرپایال

چنین انجمن زور مهر و کین — سرانجام جنگ بیژن با رویین
جنگ هجیر با سپهرم — کروهی جهان دو کروهی چنین

شما چاره به ورد یا فرود روز — به فرمان آن نامور پاک کین
شهنشاه و دین در پرستنده — مران برکشتان و زرستین بنده

سری از سران کرده هیچیم — چو چهره کفتار به پاک پی
برآورد آورد با بانگ و شب — که امجد شمشیر در چنگ

برزوان که بر پاک همه سرا — بود خون عثمان بس آن کا
ازین نبشته به که دور تو — که با بشته ابرتیغ ایدو تو

دو ریم ما مر پروده ما بکشش — شدی یار پیچاره و مرتش
نشستی برین نبشته به جوش — که بود گاه تو با این بهوی دارزو

ستاده همی میان دو لشکر بجای — گروهی به پیر راست از ترکا
کز این گاه کردی با جنگ و خروش — برای خود از رستی جنگ تو

تراه با سوکند پرکردکار — کز زندید لشکری خورد
برای خود از نیز با جنگ تو — زابر سیا فی خو شست ایکه تو

زمانه ای ورد چو که باید کنیم — بفرمان ورت جان سپاه
بجای که بهند بسیون تو پا — کند نیم سرا های کوه ون کرا

بسکینه لشکری خوشت بریم — بپیچ به بالان مشیر بیم
چو ملی از کینه درارت — به هیجان شیر با جنگ کاز

که این علم‌داری ز پیروزشاه — بترسید و پیچید از این سرگذشت
زمان خود او نبشنه انجمن — شنید دبر پرده خویشتن

کش دینه زین پرده این بد کر — که چهر بریو بیش در برد و کی
دین فرکرند بر جوشن دا ده گاه — چنین در میان دو لشکر بجای

نه ادو و دیا کرک خود اندوخت — نه بیمی سپاه و دزین کنگ تو
چه بودی کراین خاک در خشم — و خوده های این جهنمی شوم

چه بودی که با پاک آب پرش — بز به ادان و در شه کاز بهر
کر فرود ان خوش مر خاک را — برادی چنین درخشت پاکر

پس انگه بگفت و نیاز دروای — جنگ گرگین با اندریمان
جنگ زنگه با اوخاست — شما با بخشش دز پیش درگم

بنام سپیدی بشیر دل — گرایند و چالش کنی کنی
دلاور یکی کرد و په پر و بانگ — دو فرغ چه بزم زنی یکیم

سرداران عثمان فیروز رایت — جنین برشده و چرخ یار بار شیر
بارو دیگر و تازی زیجام — برآمد خروش از کوه چوکام

ازان سو آن ز علم بکار — به یاری بپ روانه نهیری سوار
دلیران فشاند زیک برد کرد — برآمد چکا چاک تیغ و تبر

تو گفتی چو بادان زنار یکتیغ — ببارد کی بنگر ز ابر بر تیغ
دلاور کوان وارث وهمز — زگردان کشته در و دولیاش

زمانی بهر دو ان با پاک و کیم — و در هم زکردار برآمد زگاه
نیاز بهر مردی و رزمکاریست — که زبی جا مرد مردی درخاک دست

سیفشر و داکری سرکار گام — که زو سرکرار د نیابر پایان
و رود دشت شر کسانشان — فتاده بجوشنده دریای زق

بجنگ و چون بنجزاد بر کنک — موی با زلختاک ریند و چنگ
گروهی کرنیف آتش ابرتخت — گروهی بی بی راستون ازتخت

چنین در وان کیند داوری — کرزنی با خمر شده شخ و ری
دو لشکر سسته و درون ستانها — گرفته بجنگ درکا

فرشته زخاک و خون چوپه جنگ — پرستنده کی نیان بسته تنگ
بزبلای دو لشکر مرد دیان پنیو — زانو شیر و نا پاک دیو

تن ز هر بیس دیده برهه — جنگ ... بهرام — با سپاه ... — خو با سپاه دان برآمد بباد

دگر روز چون ازکل نار سپهر — کهستی ز دزنه و جنبود و جبر
و درون با مردان دلیر — بجنبش چو دریای جوشان زرد

بیاکشت سیوف خون فشاندم — دوان شد و دهی در مکاد
هر پرستنده دوران یکانخستر — بجنبر درانش چو پیر نخجیر

دو لشکر بهرندد در بهره بو — برآمد خروش جتیره پهلو
دکرو سسته و حشند درستین — دگرشه کرد نیده چنگال کین

بجویر است دوکر و دنیر جوشن — هما آتش شدی کشته زان بر بگریک
بسیداران فسر و نده کرنیه — منه دان کسشته رکبانه بنا

ورد این بپند شد بر ستی بحبکت — که دز چیم و جاهی شیران کشت
دل عایشه در برد از کنفت — زرد شیر با جاودش تا شگفت

کم زنی در بویسید زی اندکار — برادر بیاور ز بهر دو سپاه
کم در آید بیشتر در بیام — که در میان بر جاوه داد کام

شماید راز دور و دو دین — به چیم ا دره خشم و کین
دگر ار آم زده این هواد — شما خشم و کین بستیر بید

چون نه جو و شان خوشت آتش — تقرا که شدکر ایابکی کمند
زبردها شیران و زدن جنگ — سرزبرنکاشت ایزدان سپهر

برید دوران کشته پیتهای — شد اجابدهم بازمیها یکدل
نکاه درود آن شب کشت بز باند — دلاور رنج کشت و تاز ماند

و در به دو لشکر بینکاه — بیان اندرکف چوپای کام
شد از انجمن مردم پیدا — بی رفت گفت دوباره کاه

چنان شد که مردی بر چار بکور — کر گشتاید و بکرد بکاست
از ادیده برسوی تیرب آمد ورد — ازآنج تده کارد و زبیره و در مره

اگر طلحه از بیم شمشیر هوای — به ناچار گردید همدان گرای
سپه را روان بصره عثمان و خوش — ره زرفش یثرب بیاورد پیش
دل شاه بود او ز هر دست — به همدان درآورد و دل را شکست
به چشم بازی ره خویش — ز زر نیم از خون عثمان تهی
بدین رای پایان فگندند رنگ — در این دو روز که آید به جنگ
به یثرب گزیده و از هر که جست — نه دانست چو طلحه بار داشت
پایان از سر مراد و سرود — که هنگام آغاز اندیشه بود
فش تند بر روی عثمان آستین — که بر خیز خیز از چه لاله چنین
سر آغاز شد طلحه پیمان گرای — به بستی که بسپرد و نسپرد پای
که در خام آن دست و پا بسته باد — شش چار پر چو خورا بسته باد
پایان به پیچید چون کعب رای — ز یثرب سوی بصره شد پوی پای
چو بر جایش کعب آمد فرزند — فسون از نامه بود اندر باز
زگفتش بر اشش روان کرد جست — دو دسته عثمان و نسناد و گشت
چو کعب پژوهنده ها را بکام — با زر بسپار و بسپار کام
سراینده عثمان فرخنده رای — که دو نامه آمد به شیر خدای
که در آن پس اندر آن شیر — به چرخ سه پرچار پر تیره
جهان به سالار دل بر زر زود — ستاره به بهرش شتاره رود
چنین است زمان و در رای ما — نباشد بجز رای او رای ما
دو دسته چو پیچید و آمد فرزند — و یا عایشه پایخش و رفته یا
زگفتار کعب و از آن نامه خوش — سه دشش و دشمنی و آمد خوش
بفرهنگ شان او ز دست او ها — سبک ساختن شد و زهر آوری
به دشت نگر و تیار بسیج — گر ز دو برابست و تیار بسیج
چو دیدند از گفت کعبش سیاه — هر راسان که بیابان شوند از گروه
که کاخش ز آهنگ شیخ گران — سگر به دو شگفت آری دوان
چو خورشید بیچیده ازین بارگاه — **هجوم آوردن عایشه و طلحه بر سر بصره** — **حاکم بصره و گرفتن او** — شبیه گرد دنیا زری این کارگاه
شد این مهره باز آسمان تا رها — شه گرد و مهره و بیجا مانده مار
درون با سر و ش آهن تیر چو — درون پاک جم و دیو در برد
درون قیرگون شب با انجمن — هر یک سپه طلحه آمد شکن
با آهنگ کین زی سرای هنر — گزیده آن دیو را پا کرای
زمویند عثمان درون خانه شد — هر بگاه آن راه و فرزانه شد
و دیو سار تیش باز و روح — نه در دل فرنیس و شیدم درخ
هر بگاه آن چارصد بازخود — همه پیش آن سالار در د
با آن سپید شبخوار آورد و سخت — درون پنجشنبه پیچید بخت
چو دیدند آن چارصد کرد خو — جهاندار عثمان دیو خود
با چار شمشیر ها آخشنده — به پیکار یک بر دو آهن شد
برآمد چکا چاک سر زیر و — برین برشته کنبد گرد
درون قیرگون شب دخشان تیر — به هر ام بر تا دل آورد پیر
چنین تا دو پس آن شب تیره — رنش های روشن دلاور گرد
که جان درون چارصد کرد خو — زبت از دم شیخ دیوان

سراسر ش پاک تا چاک چاک — درون تیره شب دل تاریک خاک
از آنچنان بجز کار عثمان شد — هاشی به هر کس کنه جان شد
شبستان او دو گشته در — بسیر گفت مویان درید بز
ش پاک عثمان ز جان های گیرا — چه پایان گرفتارش از بکام
چون دو کوته قیرگون چرخ چاک — و فرزند او از چاک شد تاک
جهان نامور مرد در بالا کند — کشید ند زمی او ش بانیند
بدل طلحه کار در گرون ره آورد — چو یارانش از دنبال خون آورد
چو آگه شد ش عایشه برزد — چنین کعب و بیر کین سا
کاین سال مرد است درو ار نوشت — ز دو سنه بیار انسیر است
رها ندش از بند خود و یا — که خونریز او جست فرخ نجات
جهان پاک دین مرد و یا ز جنگ — به پیش فیای زیش کاخور رنگ
به پرسید از خشن بر رنج آی — بجا آیش پر خاش ز ناز بسپه
که نخجیران باز شد دو تو ان — چو آن سبکر گر در آهنگ جان
ز پیروزی طلحه تا بکار — گر ز دو ازدم ز رگ در کار
بگشوده از دنبال او بند و تیغ — گمند بیش آن پاک موی بتیغ
گشت ز رنج و سپاه و برگ — روان خس بپر بور ز نده وجه
چو زخیان هر راه شیر خدا — شد آن نامور مرد یا پرو یا
به گفت و درای دنیا و — که رفتی جنان و آبر گشتی چنین
بحوزهم کرد و دو تا داد و کر — **نه در پیشش عایشه طلحه و زبیر** — **ز رزم ساو و پیر عبد الله کرد** — ست تا ز دو ان سید او گر
ز عثمان چو آن مرز پر دو از خشم — **به بصره راه کرد و دم مخالفت** — **علی ابن ابو طالب از آغاز** — بفرماند بی یا لها آخشند
بگا نامه از روز دو شکوه — بنشسته زری پور بهان گروه
که با یاد کاجنگ را ساحته — درفشش نخورشید او خشم
بیاکشش لشکر بزمی فره — دو با گرز و شمشیر و ترکی و زره
فرو هم بر تا با آهنگ جنگ — همه رنج خاور بگاز و جنگ
تو وا که دو ز تو آگنده دل — همش آنکه از جنگ آهن گسل
گر دو دست با پیر بنیاد پای — گرد و جا کیر و خانه بجای
ورستش بپادست دل چکند — سپر او دست از یاد و آهنگ او
نه تو چشم و ادیم بیدار جوش — یا یاد بیجا گشت سری جوش
دگر عایشه نامه داد ست تر — درون نامه پاک بنیاد شد زاد
نگین بر زده خونه پنهان — وابسته و زنی کوفه ناجوشند
نخسته سر از سر بنیاز زی فره — همه روز نو زرد کرد از زی فره
که ز تها رها دری شیر خدا — سپار دید و از کنیش و دریا
گرد و ز زر که ای بجو گرگ — نکو را به سپاهی دری دو دری
بدین پایمردی سپار دید — به پیچیده در ودامن خوش پای
تو دانی تا دی و گر بستا و فرو — **آگاه شدن شاه از جنگ و مخالفت** — **زبیر و طلحه و گرفتن بصره** — لشکر کرد با پیر او ز نبید بود
ز یثرب جو شده طلحه سوی جنگ — ز پرسش هم آهنگ بی رنگ
به یثرب هم آمد تو هری ز شاه — که فرزند شنوده ان به آمدش خدا

بپیچید وز شاه پیروزمند / درفشی برافراخته ارجمند
همی ساز جنگش سپاهی فره / چه شیخ و چه شیخو چه برنا وزه

ز هر کوه و هر دشت خوانیم [illegible] / همی گنج بشتافت [illegible]
نه شرم از پیمبر نه بیم از خدای / بشیر خدا تیره دل کین گرای

جهان پادشاه جهان داورا / نه بیداد گر روی بیداد گر
سرایان که بر خون عثمان بدند / که آمد ز بیداد مردان بگرد

به بندم میان از در کارزار / بگوشم بجان همه گر زنی
همین ره بپس دیده ره روزه / بدل روی ناورد آتش روزه

ز بیر سبب زان نیز آن داورا / با جنگ آن پور بیداد گر
همیخواست لشکر ز بیر زبون / که آزرده سر به بیداد و هوش

ز بیر سبب کرد با ساز [illegible] / [illegible] و سر نهان در [illegible]
انوشه بیاید آتش / [illegible] کلاه کوش او از آتش

[illegible] و دیرینه و درای / روان رو انشان [illegible]
سراسر بپای بیم او بد جان / [illegible] دوست از بند جان

گزیده همه در که بر زند که / که در کار چنین پیچ پایند که
شی چند دریا [illegible] / [illegible] کین شان [illegible]

بپایشان [illegible] پسندیده [illegible] / کشان سوی [illegible]
همی چند ره در جهان [illegible] / [illegible] جان [illegible]

وز هم شیر بودن [illegible] / بکردار شان [illegible]
در آهنگ آرای این کارزار / ز نامون گردون شدش [illegible]

دلیران شیر او [illegible] / انوشه بکردار ش انجمن
چو فرمانده بصره و شهریار / گزیده و آگاه کردش ز کار

که شد طلحه در خون مردان [illegible] / ز بیرش هم [illegible]
کنون شان ببرسی [illegible] / بپولاد و آهن [illegible]

هم از عایشه نامه [illegible] / سپه شان بر [illegible]
از ایشان در [illegible] دریا و کوه / هیاهون چو دریا و کوهش شکوه

گزیده وزان [illegible] / شد این چشمه بود دریا [illegible]
همه دشت مردان [illegible] / [illegible]

سر آهنگ آن شیر مردان کو / ابو لیلی نامور [illegible]
سوی راست فرزند عباس [illegible] / سوی [illegible] دستان [illegible]

بچپ عمرو شیر [illegible] / سر آهنگ کردان پرخاشجوی
دگر پور تیهان گرد فراز / ابوالهیثم آن شیر [illegible]

دگر بو قتاده [illegible] / که هر روز [illegible]
دگر پور ثابت خزیمه [illegible] / بگشت [illegible]

چنان پهلوانان [illegible] / دلا شیر مردان گروه [illegible]
به پرواز شیر خیبر [illegible] / چو پورند [illegible] آتش [illegible]

به [illegible] / **خبر یافتن [illegible]**
[illegible] / گزیده [illegible]

شهنشه یکی نامه برزد نگار / پراکنده بر [illegible]
وز آن نامه [illegible] / نبشتند همه روز [illegible]

ز [illegible] جانان و چنین / ز چنان بیاران [illegible]
ز چنان [illegible] / ز لشکر کشیدن [illegible]

با شوب کین لشکر آراستش / ز بیر جنگ کردن [illegible]
وزان نامه چون خامه [illegible] / ز پیش [illegible]

چنین داد فرمان که پوینده باز / شه پهلوانان [illegible] فراز
[illegible] / که [illegible]

دو فوج [illegible] از آن [illegible] تخت / ابا نامه [illegible]
یکایک [illegible] / یکایک [illegible]

چو بر خواند آن نامه [illegible] / وزان شاه [illegible]
که از شهریاران [illegible] / گرفته سوی [illegible]

یکایک [illegible] لشکر [illegible] / چو آن شهریاران [illegible]
ابا آن گروه [illegible] / که سالار [illegible] انجمن

چو آن نامه [illegible] / سر [illegible] گفته شد [illegible]
سرآغاز [illegible] / پس از آن [illegible]

چنین داد [illegible] / گرامی [illegible]
چو عثمان شد [illegible] / از این [illegible]

پس از آن نشسته [illegible] / همه [illegible]
که [illegible] / که آن [illegible]

دلم [illegible] / دل انجمن [illegible]
که [illegible] / پس آن [illegible]

سر و دوم [illegible] / چنین [illegible] آن کشتی انجمن
که [illegible] / بود [illegible]

سراسر [illegible] / که [illegible]
سرآغاز طلحه [illegible] / [illegible]

پس از آن [illegible] / که بر پای [illegible]
[illegible] / بجز آن [illegible]

برید [illegible] / سپر [illegible]
ابر [illegible] / که این [illegible]

کنون [illegible] / که [illegible]
کنون ای [illegible] انجمن / بپولاد [illegible]

که تا کیفر [illegible] / ز شمشیر [illegible]
چو این نامه [illegible] / که [illegible]

بیامد [illegible] / [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] / نگهبان [illegible]

[illegible] / بسوی [illegible]
فرستاده [illegible] / بخشش [illegible]

وز آنجا [illegible] / بر شاه [illegible]
همه [illegible] / سر [illegible]

[illegible] / **فرستادن [illegible]**
فرزند [illegible] / [illegible]

دو رخ خوش زبهرامی خورشید گاه نخست آفرین جهان پیشوای
ز گوهر هش آن جهان سپهر ز جانهای سپهران برتر

بخشش زدانش فروزنده نگهدار هش بخشش و چرخ
نشستش ابر دوش فرخ نیا سروش روانش درو رای

خشش مایه از شیر زیبور زهی شاه که تا ماند دور
که پنهانش پیش شهریار خورشش خداوند دین کشور

حسن پور فرخ سرشت بها زهمه بهشت
چه بودی که بودی جهان جان بجان او زخم هش فرزند

بهر جان نهان صد جهان همی مایه جاه و داد
همی در هش خورد بخت بتابک هش زانده دل

که ای خاک پور هش دین بدین سفته فار مایه گیر
شهنشاه کشش که زاید دبا پاک گفتار فرخنده خو

ملک شکر که از آن بوم و بر روان لشکر کاروان
شه آنش و فر بود گنج دبا پاک گفتار فر بود دین

خداوند کیهان در افراز گاه که راند می به پرورده گاه
هوا آن دشمن رو نهان هشت که تا آتش جان بر پای

یکی نامه فرشت نرم و درشت کمش رانده سیماب دگر
جهان نامه آتش [illegible] گرفت زرد چو آن [illegible]

چو پرورد کان گشت اگر گشت فا گرد و آهنگ پرورد گاه
چهره سر زهر سایه دوران خزینه شاش نماز دوران

چو دیده و دار خویش انجمن ز و دیر درو تا زنده
خداوند شد زین سرای خدا دبا پاک گفتار فرخنده رای

که و مهر به مایه برتری شد خداوند انجمن با جهان
خداوند با آن بد اندیش برادر و خش چهر بهشتی

بفرمود کالای نامزد خداوند کین زد و دین
چرا می نماز که پیدا هر بر کاه و آن داد

گرفت فتح رخ زرین گرفت ز مه [illegible] بدل
سرود [illegible] که آن همه نیش [illegible] دیده

نگر زی ز می روان شدی بازری جلوه
ز [illegible] بر چه [illegible] خود [illegible] نگاه

بزمی شد آن دیر [illegible] که ای باغ سپهری
چه رماه [illegible] تو [illegible] گردون [illegible] تو

من انگاه فرمان [illegible] که زان [illegible]
ولی [illegible] جهان [illegible] جهان پاک [illegible]

شنیدم که فرمود [illegible] شمار [illegible]
درین دوری [illegible] چنین [illegible]

که با شد دران روز [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] ودو نه [illegible]

کرو [illegible] درین [illegible]
فرزندان [illegible] سر او [illegible] چهال

چو گفتار بشنید گفت ز روی جهان زرد شاه که اقلیم
به تیری که بود از در خشم نشستش او ز دشنام و فغور خشم

بگرشی شی ز انجمن خورشت زرد نگار گشت انجمن پاک و زشت
که و می بود نگاریشا زخوی با مرد زسالار مادر [illegible]

رسانید بفرین گفت زرشت بجان درو فر هش [illegible] بهشت
زر لاله از گفت دان [illegible] با مرد و داد و دین [illegible]

که باز شد بازو [illegible] بگرزش بگو بند [illegible] کین
درین شور کردن [illegible] که زندین [illegible]

یکی نامه ز [illegible] بدان نامداران با [illegible]
همه روز آن خواند [illegible] به بیچاره زنیکو [illegible]

که مردان جهان پرورد گاه بیاید کرا بنده زمی کالا
زنان ز بفرمود [illegible] خواهند زی دشتهای [illegible]

کف عایشه گفت [illegible] چو مردان با جنگ مردان [illegible]
بکاری که [illegible] و از هوش از گفت [illegible]

دران روز از خشش انجمن [illegible]
[illegible] بخشش دل [illegible]

[illegible]

بر آن با فرو [illegible] که آن هوش [illegible]
به یثرب سپه [illegible] چه [illegible]

همه [illegible] سراسر خداوند پای [illegible]
بیاراستند [illegible] گشته [illegible] چهره

که گفتار آن پاک [illegible] همه روح بود [illegible]
شما نیز باید [illegible] ز برخیره [illegible]

که فتح [illegible] برادر [illegible]
برادر آمد [illegible] بپوشید [illegible]

به پوشید [illegible] که دور بود [illegible]
ز فرمان [illegible] با آتش [illegible]

دل [illegible] مر آن انجمن [illegible]
مهچید [illegible] بگفتار این [illegible]

پس انگه با [illegible] تو گفتی که بر [illegible]
همه گفت [illegible] پس [illegible]

براوفروز [illegible] چنین [illegible]
و بر جای [illegible] بر انجمن [illegible]

فرو [illegible] چنین باید [illegible]
ز گفتار آن [illegible] فرو شد [illegible]

همی [illegible] شنا [illegible]
گذشته [illegible] دبا پاک گفتار [illegible]

بشیر خداوند [illegible] سرایش [illegible] برتری
[illegible] بجا ماند [illegible]

درین روز [illegible] [illegible]
[illegible] که فرزندان [illegible]

چو بر جای کوشش نکوهش گرفت — [illegible] شب اندر [illegible] فراز
بر او [illegible] پای — شد او ورزد [illegible] خورشید [illegible]
کمرهای شایسته زر [illegible] — تو گفتی که [illegible] آسمان [illegible]
سپاهی سرا [illegible] — که ریزد [illegible] کشا [illegible]
بجنبش در [illegible] ستونهای کاخ — زگفتار آن آسمان فراخ
بر شهر [illegible] نیایش کنان — بدان پاک گوهر ستایش کنان
تو گفتی که گردون [illegible] — گسست و پراکنده در انجمن
دیا [illegible] دریا گهرهای پاک — [illegible] ز گنج [illegible] خاک
پس از آن سپس [illegible] گفت — با [illegible] انجمن [illegible]
هم [illegible] پیر [illegible] — با [illegible] مردوان [illegible] نهفت
پس از آن بفرمود تا [illegible] — چو [illegible] زمان [illegible]
که [illegible] درخ [illegible] — [illegible] از بلند آسمان [illegible]
که امروز تا [illegible] سر [illegible] — [illegible] دوس [illegible]
[illegible] نه [illegible] بچه هم — [illegible] گوهر [illegible] پاکدم
ز پرورز [illegible] برآمد خروش — که ای [illegible] باز گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] — بفرمان [illegible] پیر [illegible]
همه [illegible] بخشان [illegible] — چو [illegible] درخشی [illegible]
[illegible] آن آفتاب [illegible] — چو بهرام و [illegible] پای آن
ورا [illegible] که آن شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان شد بفرمان [illegible]
بشیر خدا [illegible] — ورزان [illegible] دیو [illegible]
که ای [illegible] — به بچه ابوموسی [illegible]
چه داری [illegible] — که آن به [illegible]
نه [illegible] — بسر [illegible] پیش [illegible]
که [illegible] تو دستوری [illegible] — سوم [illegible] بت [illegible]
به چم [illegible] — [illegible]
که آن شیر با [illegible] — بجستی [illegible]
روان شد [illegible] — جهانسوز چون آتشین [illegible]
مدان شهر [illegible] — جنبش ز [illegible] دل [illegible] سپهر
بهر انجمن [illegible] — [illegible] چشمه [illegible]
گروهی به خویشی [illegible] — ز [illegible] خویش [illegible]
سر و [illegible] — چو [illegible] شد آن شیر [illegible]
[illegible] نزد [illegible] — بگو [illegible] ابوموسی [illegible]
چو [illegible] — پرستندگان [illegible]
پژوهیده کان [illegible] — [illegible]
[illegible] باشد [illegible] — سر و [illegible] سرای [illegible]
بفرمود [illegible] چالاک و چست — [illegible] وزنده [illegible]
[illegible] کهتران — بیاید [illegible] کهتر [illegible]
سر و [illegible] — چنین [illegible]
[illegible] پایه [illegible] — ز [illegible] کهتر [illegible]

بگوید

بجوشید [illegible] — چه بر چهره [illegible] جای
پس از آن گرز گران [illegible] — سر [illegible] هیکل [illegible]
بهر جا [illegible] گرز [illegible] گرای — [illegible] سرو [illegible]
ز [illegible] انجمن [illegible] — ز [illegible] مردوان [illegible]
[illegible] گرز گران — همه [illegible] آهنگران
[illegible] — دل شیر [illegible]
سرداران [illegible] — چه [illegible] چه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] — که [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] شیر [illegible] — جنبش [illegible]
ز [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز [illegible] سر [illegible] خروش [illegible]
پرستندگان [illegible] — با [illegible] سالار [illegible]
[illegible] — [illegible] پای [illegible]
[illegible] — ز [illegible] جامه [illegible]
[illegible] شیر خدای — بر [illegible]
روان [illegible] پاک [illegible] — همه [illegible] شیر [illegible]
زگفتار [illegible] — [illegible] نام [illegible]
شد [illegible] گروه [illegible] — [illegible] شهر [illegible]
[illegible] — که چون [illegible]
[illegible] — تو گفتی که [illegible]
گروهی [illegible] — [illegible]
[illegible] ناله [illegible] — پراکنده [illegible]
[illegible] — سر [illegible] روز [illegible]
تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible]
[illegible] پراکنده [illegible] — بجا [illegible]
گروهی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] برکلاه
[illegible] — نهان [illegible]
بجنبش [illegible] — که چاکت [illegible] شیر [illegible]
[illegible] آوردت — همانا که آن [illegible]
چو [illegible] — هر [illegible]
[illegible] — که [illegible] بجا [illegible]
چو [illegible] شیر [illegible] — [illegible]
که ملک [illegible] — تو گفتی [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] — برو [illegible]
بجای [illegible] — برآراستی [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] — کش [illegible] جان [illegible]
[illegible] — [illegible]
همی [illegible] — [illegible]

بپای از آن شیران بنجی — رباینده چابک گسسته زرش
چو مالک بپیچید از آن راه پیچ — فرو خفت خوابنده آتش چشم

زاینده و پوشیده و زیبا بنا — بجا چار شد سوی او با نیاز
که روزی همی داد بی‌پاک و جهان — بامید جانم که تا چه زیان

سر دو دانم این خانه زرنگار — سپارش بر خانه پرورد رنجش
زنبس کو زری همی بوزد که راز — نگو سوی ش آن شیر جوشنده باز

که زین خانه امروز تا شبانگاه — بدیگر سرا جوی زر را ماه
که آن بر بزرگان بود این سرای — تو خوردی بدینگاه خود را کجای

بپذیرفت و آن خانه را شاه
صفت کوشک آتش ... [illegible]
رفتن ... [illegible] از بیت الله ... [illegible]
پر و جشان دیو درنده خا

چو در زنی ته بکدشت ... — ابا ماه کردون سپهری
درآن انجمن هفت گشته بهر — هدیگاه شیر خدا پیشگاه

چو آن مایه لشکر بود شهر — بسامان شادمان و دل شاد
دراو شاد و شستر و زان شاد — چو بهر و فرزند و دو خواهران

پرآورد آورد که گوید چنین — مشکر که پاک و در او دین
بغر نمش شیر دوشان خواب — بش چو شیران برابر

همه راز پس ساز کین شد — شی راند بر او پیش از بیم
دگر رو زنده و باده و دو هر راز — همه شیخ زن کرد خنجر کند

روان گشت چون شیر ... — هدیگاه و داد اگر ... بیا
شهنشاه خواند و خویش ... — که رزش هیر دوست این تا

او نشسته روان خداوند — و در آن لشکر کش و بیم
کنون ای جب چو شیر ... — رد دو دو ... دلیر ...

و در آن چو شیران ... — سنا دلیران بدان خانه کی
هدیگاه جگرگاه ... — هدران به پیروی ... و جنگ

بر او مد جگرش ... — بر او فروز شد آتشی سوز
ز گاه در زمان کی ... — ز گرد و ... فرش ... بر ...

که تا چه و دو آوری ... — و زان ... شیر ...
ز بس ... — شد و ... دل ...

کنون ... — ... زمان ...
چو دو ... — ... شد ...

بر ... — ... سپار ...
به ... — بر ... نگر ...

پرسنده ... — ... و ... بود
چو ... — چه شهنشاه ...

... جهان ... — سپه ... بر ... راه
چو ... — داد ... سرو ...

... شاخ ... — ... نشان ...
... — و ... جهان ... پاک

شنیده ... لشکر ... — ... زبان ...
... — که ... زبان ... پس ...

ابا لشکر ... — کسی کز نهند لشکر بکام
زمین پوش پس آسمان از ... — همه سایه آسمانهای کین

سپه خفته در جوشن آهنا — سرا غاز قطقاع گردی دلیر
خود ... کارش شد ... — بگفتار شاهان ... چهر

... — ... شان کف ... بر
چو ور شد ... لشکر ... — چو باشد در این ... و بر کام

... — ... چهر ...
تا چه تو ... — مرا ... دل ... خویش

دگر خون ... — ... قطقاع ...
بگفتش ... — فرستاده ...
پس آنگاه قطقاع ...

ودو دو ... لشکر ... — چو شیران ...
برزکو ... آسمان ... — شده کوه آهن ...
سپهدار آهن ...
... [illegible]
... — به پیکار ... چو شیران ...
به پای ... — بر ... کف ...
بر ... — که ... شد ...
بجا ... — کس ...
که هر چه ... — نخواهم ...
کنو ... لشکر ... — زبیر ...
همان روز ... — ز گفت ...

بزرگان ... — ز هر سو فرش ...
همه سایه گستر ... — ز سینها ...
چو شیران ...
درست ... قطقاع ...
ز ... — بر ... خداوند ...
چو ... لشکر ... — ... قطقاع ...
... — چو ...
گرت ... — ... شیر ...
چو قطقاع ... — شدم لشکر ...
که گویم ... — تو ...
سرا ... — سرا ...

پو شیر ... — فرزان ...
ستون ... — بهم ...
بر ... — که هم ...
جهان ... — ز هر ...
بر ... — بهم ...
که هر چه ... انجمن — چو ... لشکر ...
چه ... — فرزان ...
که تا ... — رانم ...
به ... — دو ...
... — نخستین ...

باشورب سازی مرد و نورد / به آهنسته بازار تا ن و نورد
سرودند چون گفت و دیرا / چه مایه بپای اندرون مدسرا

بگفتند شش صد ش از رنج و تو / فتادند در پیشه دور و کمر
سرایید کای مردم نابکار / درین در جهید آتشی شصد بر

بتاریک بیاید خود اگر خشیند / جوان خون که بر ز امبرا خشید
درین پیشه کر راستان به روز / بر او رزمش جهان شاه شود بناه

کمپهان شود در سستی کش / که تیش فتند ران ببرازقت
ز بهر دریغ از بد گشته را / چو بهمن بدو بد همی روز را

شود دستها اخته از شستنی / به تو خد بهو و بجنبند زمین
زمانه به بند دوم کرد بتاق / چو بر بر بسیمرغ ازدم تاق

شد از بهول کشادن ان [illegible] / بدو شد کنند دوم کرد هم سرد
هدو جانیه کشتگانی از رزو / سرودی دو دیبر شست از ریغز

کنون چاره جست [illegible] / که آزردم زنی برای نوو
هدو کف قطقاع اموز کار / که پیاده و دل تیز روز ما

کنون سردی دل ان بخش / که نو دو شست تاج چو نارادار
بیخ نوش چون بشتان [illegible] / که با شورت اندر کف رسار

ز او یا به اوه احتیاج چون / که گرو بیران ازین چهر سرا
گرت شی و گچیت عیب [illegible] / زمینی درون پاک [illegible]

تو زکاه و از نوی زبراری / که زدو کش بشاخت برنجای
جدون کاه رو تا کجا سپهر / بجای دل از کین [illegible]

که چهر سپهر بچی ز نوش / چو جی دل ز مهران [illegible]
یکی حلقه زفتی بر دو گشتی / که از حلقه اهرمن کاشتی

بیدرف [illegible] / که روشن روان [illegible]
کنون سوی لشکر که شهر [illegible] / به جای راه و بجوز [illegible]

که کاشتی را راه و اندرم / برای بهستاره رشته اندرا
که قطقاع خوزم چو باد [illegible] / کرد دیده زنی لشکر شهر [illegible]

ورا مه بر شاه و بهر و [illegible] / ز گشتاره و شاه و کرد [illegible]
به قطقاع خوزم دارون تلف / که چون راستی ان گرازی [illegible]

درین کاه [illegible] / ز هصر [illegible]
پژوهنده گشتند از صلح [illegible] / کند روی شاه به چه [illegible]

سرودند ما را اندرای [illegible] / بجز رامی و روی شه [illegible]
پس آن صد کرد [illegible] / گرفتند ره سوی [illegible]

که اگه شود [illegible] / چو جسته [illegible]
که کمی [illegible] / ز خویش [illegible]

به بیداد و کین [illegible] / ز بیداد و کین [illegible]
زنتش سوی کاردان [illegible] / ورزم [illegible]

همی خواندش [illegible] / به بر و به بر آن [illegible]
چو پایان نیرزش [illegible] / برون [illegible]

نشسته [illegible] / ورزم دل [illegible]
که زادان بهرورز [illegible] / شدم [illegible]

[illegible] / پس [illegible]
سرودند [illegible] / چه [illegible]

تو با [illegible] / پناهی [illegible]
سرودم که تا [illegible] / ز [illegible]

نکردم [illegible] / نباشم [illegible]
چو گشته [illegible] / سرودم [illegible]

که بر جای [illegible] / ازو شه [illegible]
چو پیخ سرود [illegible] / که این جای [illegible]

جهان [illegible] / بمن داد [illegible]
پس از آن [illegible] / بمن دست داد [illegible]

شد [illegible] / نگشته [illegible]
و کین [illegible] / بجز [illegible]

بدشت [illegible] / کش [illegible]
ز [illegible] / کشیده [illegible]

به خون [illegible] / به گیتی [illegible]
کنون [illegible] / که [illegible]

که [illegible] / ورا [illegible]
و زین [illegible] / سر [illegible]

بر [illegible] / سرودند [illegible]
شهنشه [illegible] / شد [illegible]

بمن دست [illegible] / که باشید [illegible]
همه دست [illegible] / دل [illegible]

خرد [illegible] / روان [illegible]
سوی [illegible] / سرایان [illegible]

که [illegible] / **لشکر آراستن دارا**
خبر [illegible] / شنیدم [illegible]

ازان [illegible] / سپه [illegible]
[illegible] / [illegible]

شهنشاه [illegible] / زمین [illegible]
سواران [illegible] / بزین [illegible]

پزشک [illegible] / هم [illegible]
ستونها [illegible] / بگردن [illegible]

هم [illegible] / چو [illegible]
هم [illegible] / که [illegible]

[illegible] / کیوان [illegible]
[illegible] / [illegible]

ورا [illegible] / زمین [illegible]
جهاندار [illegible] / جهاندار [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سراسر به یکبر سران نورد | جهان گرم از آتش بیان گرد و دود | ز تف آتش آن اژدها در سپهر | ز سیلاب زهره دانش [illegible]
ز گرز و کلاه و ز سم سمند | همه کوه و پشته گرد و گرند | ابا لشکری زانچنین شهریار | چو رود و جوی خشنده اموی سپاه
همی کوفت سنگ و همی کوفت کین | در و دشت از زر و پرنیان چکاچاک | ز آتش گهر چون به آب و پای | همه خاک گرد و همه آب های
جو گیسوی برگ بر گلستان | بگردون ز برگستوان در گرفت | چو دریای ابیره جایی که غرق | بصحرای ابیره کزین گروهی
سرا پرده خسرو دلکش سپه | همه بارگاه و کمی شد سپید | ز آتش سو بگرد و جهان پادشه | چو بر بود بهر آن کرد
دلیران لشکر همه جا بجای | **[red] بردن خنیف ابن قیس [illegible]** | **[red] گرا به سر لشکر [illegible]** | ز ده پرده و در پرده [illegible]
خنیف بن قیس [illegible] | که دونه دلیری به اموزگار | بیا پس گرازی چنش چنین | سر تازیان بایه [illegible]
سراید با تازیان [illegible] | بخوشید اندر دانش [illegible] | اگر پرده پاک [illegible] | بآیین آن شهریار [illegible]
بچو برادر [illegible] | بو بزیم و بچشم [illegible] | سر دو شده [illegible] | ز هر دو رشا [illegible]
دران شهر [illegible] | برشاه با جان [illegible] | بگفت [illegible] | دو اندیشه [illegible]
بپیچ آن گزین [illegible] | بنزدای [illegible] | بیا آنکه با [illegible] سپاه | گزایم [illegible] پادشاه
دگر آنکه تازی [illegible] | به چشم دران شهر [illegible] | چو چاپان [illegible] | نخانه [illegible]
ششصد [illegible] | کشش این [illegible] | [illegible] | جهان بایه لشکر [illegible]
دران لشکر [illegible] | **[red] [illegible] کعب [illegible]** | **[red] [illegible]** | دران شاه [illegible]
و گر کعب [illegible] | بگنجی شده [illegible] سپه [illegible] | در کاخ [illegible] | که شوان لبند [illegible]
[illegible] | یک [illegible] | چو آیا [illegible] | چو [illegible] جان کنم
چو طلحه [illegible] | که شد [illegible] | بر عایشه رفت [illegible] | که برما [illegible]
خنیف [illegible] | و گر کعب [illegible] | [illegible] بیاری [illegible] | [illegible]
به معبود جان [illegible] | که بر [illegible] | کنون کعب [illegible] | و زنش جان [illegible]
کرار کعب [illegible] | گروه [illegible] | درین روزی [illegible] | بگوا [illegible]

و گر زد با او [illegible] | پس آنکه [illegible] | تراخوانده [illegible] | ز فرستاده شد [illegible]
بر [illegible] کعب [illegible] | که ای [illegible] | مراخود [illegible] | که زه [illegible]
فرستاد و [illegible] | که کعب [illegible] | بوران [illegible] | ره خانه کعب [illegible]
که کاوش [illegible] | بگو سوی آتش [illegible] | روان [illegible] | که [illegible]
چه بودی [illegible] | که تنگ [illegible] | [illegible] | بدم [illegible]
باز [illegible] | به بنگاه کعب [illegible] | برمی چنین [illegible] | چه [illegible]
که چون [illegible] | شده [illegible] | همی کعب [illegible] | که [illegible]
به عایشه [illegible] | کنون [illegible] | وزان آمدم [illegible] | که باشد [illegible]
مر او [illegible] | تو [illegible] آتش | سرو دشمن [illegible] | [illegible]
که مردم [illegible] | چپاپان [illegible] | تو [illegible] | گشیدی [illegible]
در [illegible] | و هم [illegible] | چنین [illegible] عایشه [illegible] | که گشتم [illegible]
که بر [illegible] | ز پا [illegible] | چنان [illegible] | که اکنون [illegible]
ز [illegible] کعب [illegible] | بچه [illegible] | بپوشید جوشن [illegible] | [illegible]
ببو [illegible] | به [illegible] | گروه [illegible] | به پیران [illegible]
ابا طلحه [illegible] | به [illegible] | پس از شهر شد عایشه [illegible] | [illegible]
یکسوی آن [illegible] | برو [illegible] | دو دریای لشکر [illegible] | بچند [illegible]
بفرمان [illegible] | [illegible] | پس اندر [illegible] | [illegible]
چپا [illegible] | **[red] [illegible] شدن لشکر [illegible]** | **[red] و لشکر [illegible] جنگ** | [illegible]
دگر روز [illegible] | که بر [illegible] | که آتش [illegible] | بگاوی [illegible]

به خورشید تش از چاک بیجاده گون — بر آسمان گرد و سم گوف گون
جهان از سم مرغ بر او دل کوفت — ز شبدیز بر دل جفت گاه چنگ
چکاچاک شب چنگ سیمرغ تیغ — سراپای با آهنگ رخشش چو ابر
فروزنده و از چاکشه تا بکتف — سپه کرد بر آسمان گرد و تک
همه روشن از دو بهار چکین — درین بیشه یک برف روشن نگین
دو در پای آتش دو در بین نهان — بجنبید و شد قیرگون آسمان
ز پولاد و سم رخشش ره ینه خنی — همی کرد و او دست و دو گردی
دلیران دو در دو رای کیف بر بنی — نشستند در آسمان شد زمین
شاه روشن شبرنگ روشن دوان — چو در پاک ش جان روشن روان
ابر کوه بر رخش خنجشان نتافت — چو بر کوه بر آسمان آفتاب
یکایک نشستش چو دریای بیم — که چو بید چو بر پر چو پر بیم
بکوه او رخش آسمان در غاز — سنان و رخش بر غاز و تاز
نگارنده ماه و پروین سیم — فشارنده ماه و ابرو بیم
مه بزدانی شی مغز و خودش — چو بر عاج جوی مرد از جوی
بنا سوی آن چشمه ز نه کو — ندان آتش از خونی آمیخته
بکوه و بیابان آتش بتاب — سرا هنگ بر پر تو آفتاب
چو اخوار آن روغ خوم نوشت — چو آسته و جبر میرفتی شرت
چو در بیشه و دو دوری کو مرغ — ازدان جای رسته قیر غار زنگی
زمین آسمان زنجیر رها — و یا آسمان ز زمین اژدها
چنین پاک کبر او ان بزیر دو دان — هش آسمان و کوه چون آن
وزان بیشه آن شیر پرده گاه — ورو در و آن رخش آهو نگاه
سپه دار در ده و بر رو جایگاه — به دو دست ز نهان که بر بزه
مبشر که شاه خورشید فش — ز آوردن آن ز بعث آخر فرخنده کش
که اختری و نیزه وران شهریار — به پرمایه سپهبدی نامدار
بر خویش خواندان سپهدار را — گرایان شد رخش انوشیروان
کو شیر دل سعد با وزر و ر — که مر قیس را بد فرخنده چهر
به همه گروه و به همه سپاه — سرا هنگ گردان آزاد شاه
عدی پور حاتم به شیر آهل — سپهدار گرد آن جانداران
سعید بن مسعود پر خاشخر — که همتاز را جبار او در بهر
طلقیس و عیس آن گزین غزا — سپهدار فر سعود فرزانه دار
چو پور عمرو بجز روشن نهاد — غو او جهد با چهره کند و داد
دگر حنیف و بن سلیم دو سران — کرده در زنده در سر هنرآن
سپه روی ش کمپ چار فرخ کروه — چو جوشنده در پای چاپند کوه
دگر راد و جعد و ح زیبا زنش — به پیکر در سپه بیطلب سپاه
سپهدار و مر کوه شپ نامدار — خروشنده ز تیر و پای دو دار
دگر پور عباس کار دزنامی — که در جنگ شد در دو ره وار
پراکنده ز رور ز سپهری — نکهبان ور ان یا قبه برگاه
و رخش و دلیران به پروز کر — بغرها ن آتش و پیر رخش در
در سینه اشتر با کز و — ابر میر و پاک کار رزار
ستاده و دنبال تر با کار در زور — چو شیران بگون خسته جنگ

وزان سوی رزان پر پیکر دیو — کرفت و گیفر زکمین فر دیو
شده پور طلحه چهر زرک — چه بوزنه دوان چو در زره کرک
سراسر سواران بغرمان ورش — به پرخاشش و سپاه و ناچیزی
به پور زبیر آن بد اندیش زشت — کرآن خار ان کینه داغ زشت
که آن خار بر پای پاشش خلاو — سپه جاش از دشت شی بگلاو
سپاده دلیران سپرو زنار — که باشند بر دای او نام
همان کیب از غارت کو برش — شکست و شد قیرگون چرخ کش
ابر سینه دختر آزر باد — چه بودش جان شوم اهرمنی
کنار سپهدار چیش قریش — و تشنش به یزدان خشم و بلش
هلال آن بد اندیش بالای — سپهبد با بر نیان تیم
ابر میسره این دو نا پاک در — دلیر و وزر آهنگ در پرخاش
دگر پس دلیران لشکر نو — به زور آور لشکر کین که
چو گشت زنده در لشکر آراسته — تو گفتی زمین با آسمان خواسته
وزان قیرگون دو شیر نر — ستاده میان دو لشکر بجای
برادر دو آوردگاه گفت ای سران — هشیوار مرد وان کزاوران
کلاه و پوشیده جوشن چیچ — که با مرد یک این دو بخشی
ما در دو لعنه در از آستیم — نه بر جان کیش ز نان تنوای
نیشا و نزد من سود بشد — گزیند سپاه دو کین گزند
گوش با من دو کار کوشند و تیغ — مگو بزرزینی شان ته در دو من تیغ
مرا جوشش از طلحه و انگه شگفت — که در دو بگو بزرز حیا کرفت
خود انگیخته مرد جنگجوی — بجنگ جوی بیش تیز او شیر سیه
سرزد و در بود و کرکب دهر — مر بکشنده را که دید مهر
کو کشته دو هید بر پای وران — سپر دید دروی که بر جا
ابا بیم سگالان خونریز اوی — کرایند بخشم و شود کینه جوی
وزان نام بر در آمد بکرد — چو انار خش یاد در دو پا پرد
اگر بود زین کارگردان — سپاهی آورد و کارزار خوش بود
به بایست ایدون بگیج کریج — در کین سر را برابر زد و پیچ
سپهی سر را چو مو پیچ — سپاه آورد و خوشبختانه
یکی این هنش شها نو باده شب — سرزد و کشف ازو آتش برکار
ازین کاسه اکسیرم وین داده دو — نیابید ارزنده و داد دو دست
پس انگاه دست آتش برانگیخت — بغرمود کان گرد کار جهان
تو ده در سرزد و در ده و کار بند — پالایش پیر و دو مرد کار بند
فرنگ پوشش بعد و پرتو — بدین توم گردان دو رخش جوی
پس آنگاه چو فرخنده چهر — سپهبد کوه ان خونریز جو
بفرمود کاشیر مرد تاخیو — کتاتی باد و بیز ره و کتیبا پر دیو
انوشه که خورشید این سپاه — که پاک او نیز و چاپان نیز
که کیفر بگو بزرزیش تار تشت — خرد و در و چو گشت خوم بهشت
که چاپان لشکر مرد و روز خون — بتارک به پرنده آستین سر
خفیف آنک کین یال خونریزه — که جنیز و شش چهره دیده جای
با تاری جهره وزن ورا — کهن باز فرخ به سپهر را

سیه سنگ کاورنش از بند کی / بپرداختش پای در بند کی
کشیدند غم دیده بیشی نغیخ / کشیدش از خشم بوی تیغ
نه اندیشه از پاک یزدان نشان / نه آزرم و ترس از کان جایگان
ز شمشیر شان باش چاه کی / بگوید سی شاه و فرزند او
بدانید هشیر دل انجمن / خبر داد او آن دو بازوی تن
ز کس او بکشت آنکه کشش / نه مردی شناخت و نه کشش
هم روح آگاه بیشی / که خیره و شمشیر و ترکی
که بر دارم چاه شمشیر کین / بهوشم بس ز شاه ترا نیز کین
کنون به دل از جای کسلد / که تا به دلاور دو آن کسلد
ببرد آنکه کام خهید پیش / برادر بدار آن نامه نام نیش
نیارید او کیش با جوش / توشش را که بهید دار دو نیش
چو او ورد رخ کین آن بنشستند / با انگشتان بارگاه نشستند
سرانسرای ایران ز تش بگلینه / ش ز زاده بر کار ز بگلینه
و دون تو یکی نیم یک تو از / که پیدا شان نامزد دوار
چو طلبی و زنکو نه اندوز / ز بیر بدر اندیشی با طلبه خواه
چو باش ماه آن بیند کرد ز تنگ / ابا آن دو دور ای و ز تنگ
نه زین بار درهم چهر بود / کش دو چه بید ابر هم بود
چو او شاد امیدش کرد او سرو تیغ / بگون ز زمین جا شان تیغ
که خون تو بر ما سزد تب و کنگ / که خشان ز سید و دید حخت بکنگ
که آن روز ز من ای نگو اهید توفان / کش ز خون کنون شبان ...

جهیده به پا کاستار پیش / یکی ویژه پاک دو روز جوش
ور ندید بر ما ماه مرد ور دین / بر بیند سر آن روزان کفی
حکیم جبه بر دوش و پور / که کردون دین راه و تیر تو
گر نیند کار ز پایت چشمه / ببشم کرد و دیگر سرافراز خشمه
که پیش زاده که آن پر نوشت / که چاره و راه آن هر سکوهیده است
نخواهید بر دوش تنگ آز بر / بر تسیده آتش رستخیز
مر آن او قبیله هنگ هی / که هوش نجا بدش بست تنگ
که در خواب و مرکم آید و زر / و هم و او مرکی صدر و بنه
دل روشن آرید پر پیم و کب / ز نار ری دلاوران سینه ریز کجا
که ور شد و بود و چاره / که مرکت و نرم اگر خاره
ما سد کلا کی کیند جوان تخت / ابر کیفی بار که سید چب
از این و آرید چون چنگ / به بجیدش ز رخ ز آهنگ
کرید و ز آهنگ شیر آمد / مر انید بود کرد بنده پس
در جهان پای شاه و فرخنده / که سکو کالت بر ... کال
بفرمان آن شاه و فرخنده / ز لشکر که خویش ز اندر بو
بسی بیند و سرو داد و زنگ / که اسپان و ... تیر بخت
گرد ویل و آهنگ رزم و هم / با بوران و سپید و رخ بیش تیر ام
چاپ خسرو و بنده بی جوان / که دادورش که کسلادی
بفرمود جسم آن دو نا پای / دو پاک بر خواه پرور
بیاید تا بر صد نو شیر پیش / برادر پیدا رزبن در نفرین کوشش

که خون ریزان مرد و بربیان / که چون آورد و دو بخوی ز برد پای
پس آن شاه گفت این کار و با گریم / بر تسیده از دو کریمان خبر بر
مر آن پرده و در ... پرده / که بر خاک آن دشت چون ...
نگر دیدش از سوی فرخنده شیر / بگفت شیدا از آن شاه دشت
شهنشاه فرمود کای انجمن / بجان و دش خویش سوگند
به بجیدای اسپان پیر / بر تسید هی ز آن شه مهر
ز گفتار آن شاه خورشید چهر / نشد نرم دل شاه بخشید مهر
دگر با پیران آن شهنشاه را / چنین گفت آیا ندری پیا
همه کس این از خویش نزد / همه شاه ز هی سپهر و فرید
سرودی چه آن خسرو از زن / چنین است پیمان و پیوند
برادر و با لشکری نامدار / با آهنگ تو ز بزن شیر خدای
بتالید کای شاه آموزگار / گنهم بیا آمد آن روز کار
بر بچم هم امید از این دو دور کار / نیارم به اندیشی ز بیاد کار
بگفت این و زین جایگه زار / تو گفتی به دل دارد آذر شب
پر از تو هید و ز جایگه روز باز / ز گفتار پیر نش را ز راز
گر ایران گشتم ... دوار / ز ازم به دل رای کنداور
تبار را چه و بری ابر ... / بگردار سوزنده آذرشب
سپاه ای همه جنگ و ز ... / ست نهای و با زنهار کند
و ز آن پس بچم دل ز کار و کوش / در رنگ آورده بر بر بیکار
ز نو کنده و پیمان ش نو هوش شد / دگر بتره ز ام بر هوش شد

ز گفتار آن شاه و دل ... / هراسان از آن رای بر ...
بیابید و در پرده و زنهار خویش / گشتیده تا ازدرم و دیگر ...
مر این پرده کار ز چاه پرده / بیا گفتم که شنیده چون
سرود شد کار و درون بر کار ... / نشان را همی بود ... روز
که درمای او زن آن ... / که دور اسپ زود آور رای
که ام و زن زن آن ... / بفرمود به آن آتش ...
چه امیر آن گشت بر ... / بیابید کرد و دار به ... کز
که روزی بد است تاو بود / بفرمود و داری با لاو
که دایه را مهر اندر / که ز سیان گشت و بجهر
بفرمود کاید که روز چش / که در آن بچوشن و ...
ز پیران سخن چون بد / ز خوش درد گشت و ...
ز بان پوزش آرد و جان / بگفت آنچه از او ... پا
ببر تا مرا اختر و ... / نیارم کنون تو تاریک جا
از او خواست دستوری ... / که شد تنگ بر تن فرمان
که گر روز دور ای اموز کار / بگسسته بودم ز دل
بدو گفت فرزند پاک / کنون این گفت سست ... بود
همان آن چنین جنگ آتش / همان آب آتش کشش
ولت گفت و جا هفت کمی / بگفت ارزی رو بر ... شیر و جفت
بیابان ز بیچاره و کوش / به بچید رویش ... فرو
دوره بار بر ... / بشر از این بود که ...

بدانست دارد گران یه کشش | به هامان سپه چیده و از پیش | دگر باره زر نیزه باری بمرد | بگردان که ای پرده شان در
که باشد ز شیران که در او کشش | ز دل گفت ز دانش و فنا پیش | بگفت نامه کرد ده ر بزرگ | شود سوی دینار که بر خونی گرگ
بدان نامه خوانند و زنش گفت | بگفت آورد و نیند و اندند چیش | یکی شیر دل مرد مسلم بنام | که با دو رخش هم ایمان نام
چه دارای دین گفت ای اهل نم | که در دل نه پروای پیکار هم | پس آن شیر دل خواند زنی کارزار | دها مورنامه کرد و کار
راه آورده او گفت ای پیچ | بترسید زین نامه در جنگ | شد از کین بسیچید و بر خیره جا | حمایت در آتش پیچیده دوان
نه پیموده بر سر و دوان سپهر | گمان گفت سپهر خونی جای | که باشد کلاه مرد را جان نش | چو جان وش روش و جان من
کنون رزم چه فرزش شد پیدا | گسسته زرد گیر و ز پند دار | که دوی زد بال او پندی تیغ | در افکنده و تش ز بند و تیغ
بدست دگر نامه بر گرفت چپ | نه پیچید زرد نزد او نیند بخت | دگر کس دگر پند او در فکند | تن خویش در روی آن نا بفکند
هم آن شیر دل مرد کرد و نفرز | بیاد ز دو بر نامه بر گرفت باز | که ابر بیمی کار پرده آتشش | بگلگشت هیون سر او آتشش
همه لشکر که شیر زد آتشش | چو بر بند شیران لشکر کش | بدان پاکش کرد و آتش نماز | روانش هیون در روی آن در نهان

پس آن شیر دل شه که چنبر ز رش | ذکر توارد شدن حضرت امیر | بزم جنگ و اصحاب در حضیره | یکی مشت خاک از زمین بر کش

بدو ای جهان لشکر از شهر گشت | کت از ش کند مرک تا خانه بخت | پس آنگه و زرا که آن شیر نر نهاد | نشست و زبر سر فکند باد و چنگ
محمد کرا تاخته چو دستور بر | نیاورد شیران دو دستان نیخ | کرا دید که جنگش چو فرخ پدر | فرزنده آیش زنهار او در
سپیدان چو شیر خند و روز شند | بقیر آور بود بر بود رشند | بلند آسمان جهان بنیز و | چو گردون ربانده به پوشش
بچاره و بر بر شید فتنش شیر ژیان | بجنگ اندرش شیر نخچیر ژیان | یکی زه مردو فر خنیده را | بهشتی رخش مرد و پسندیده را
چا پور شیر جهان او زین | چنین با بدی کش بپای از زین | بر خویش خواند شیر خدای | بفرمود کای پور پرور رای
بدین شوم پر مرد و دیو دنی | کشانند تیغ از زین داور | تو باید سپه را برادر بچنگ | بکوشی بخونریز شان شیر چنگ
سواران لشکر او شه روان | نیابا کاری آن جهان پهلوان | چو عمار شیر او زن پاک رای | چو هالک کز این شیر شیر خدای
از آن کینه پس شیر پروز کر | به پیراستن آن هماویی که | بیا زنده ده زنی کز رو شیر جنگ | یکی تیغ سندان یکی تیغ سنگ
به برنده برنده و دل پر | و زان ترکش تیغ غدار گر زر | چنین شیر مردان در این میانی | دل و دیده و زی شهر یار جهان

شهنشاه شیران فرخنده فال | به پستی زمی جنگ خم داد بال | بنا که چو خورشید آن گاه دم | شد زنهار یا یک نگه دو تیغ خم
دو دیده دو لشکر بکوی و بنا | بگفت شد این گنبد دیرپا | رخ تیغ و بنجخ به تیره کن | چو شیر ژیان دو لرک دلدار
فتاده نیک برو کر سپه بر تیغ | گشت و ننده باز و گشید تیغ | دروان پشته زرد آهنین چاپر | تن خلیده مین چو دریای نیل
ز شیران همی تیغ او آتش گرد | به سنگ نگاو رکاب زنار | ز پیلان همی گرزه گاوزین | سر کشتی تن شیر مردان سنگ
فنانش بر پران فرخنگ بار | دو دیدی جگر و در پیمردان | چکاچاک شمشیر شمشیر زن | نگون ان شد از تار کش شیر زن
به برنده شمشیر و پیچان کند | یکی از رک افکند یکا آمی چند | یکی مویه آورد کش به هیچ | یکی جسته کش گون شد از تیز
ابر مهین رزو جو شمشیر تیر | چپ و راست چون شیر مرد شیر | بزرگ و لا دو چو اندر جنگ | زنگ نگاو رشتی تسینگ
چو شیری که در کوه غریدن | ز نه جنگ دگر ره نیز آورد شیر | همی پلیش مرد از شیر زن | به بود جنگ خشم و در روی بر زمین
هیش را ند پیش یار چون ز تیغ | ابرو پیش بر سر پا و در پای تیغ | چو شیر ژیان از الکاب شیر دل | ز شهباز پیلان همی جان گسل
بهر سو و منده چو شیر را | گسستی به بیرو دم و اژدها | بیاز و نی آن شیر مرد دلیر | سپاه سوی تیغش کنان از کم شیر
ز جهان خورشش گیتی در دست تنگ | به دوال و بر گرسر گه در جنگ | هر آسنده و شد ها شیر نیز | در پیش جگر زد غو دارو بره
ش از پیش ار زان چو از دو | رخ از رزمهم بر کو نه شنید | بر خویشتن خواند گیب از دیر | مر بگفت که آن پشتها هر در آن
یار سحری شد این دو دو | بر شیر مردان و در آمد گرو | تو آن نامه پاک پیک خدای | بگفت گیر و سوی دلبران راه
بگون بر دون پاک از شان | به همان ز خون ریخش هانست | بفرمانش کیت آن پری دیگر | ابا نامه شد سوی گردون نیو
هنوز رش نشسته دم ز ننده | گرد شد ان گش اگه اندر ده دو در | بر آمد مهی یار زبهر و ازین | به آنکه جنگ ابر زر آرد او
چو بنک اندر گه بر او ان تیغ | هماو تیغ بر تا در کش راه بخت | نه اگه که آن تیغ خواند آن | زنهار که راینده کشتش بیاف
گروه دو رزد با مردان و تخ | فشرونده در پارسش نهفت شیر | چو دیده نه مالا دراهب گرو | چو آتش که بکین گرد او یا درد
جهان شیر بوشنده با تیغ تیز | مدان کوه رسار آن شد اندر شیر | چپ و راست برکشته مرد آن شتاب | گهی راند بر ترک و گه بر میان
چو بر برک راندی رسیدی نهنگ | سودی ورش بر خرد بر جنگ | چو زد بر میان مرد شد دو نیم | همروان چا کنده شد پاک دیو
ز هر سو دوران چین و دشت نبرد | پراکنده گشته دو از آن شیر مرد | فشاند ترسی شیر ده شه تیغ و سر | زرند نی گر زنده راد رسیس

ازین رو ز جنبش بمانند جان / نگشته بسیج و گسسته روان
دگر سو گروهی چو دود زشب / چپ و راستی سوی عایشه رانده اسب
گرفته گروهی بپوشش مهر / بیاورد لشکر ده و یازده [illegible]
ز پیر بد اندیش زنی کارساز / بر انگیخته آتش زنی و روان کرده باز
ز شیران جنگی همه آورد جنگ / نگاه در پرده راند عمار [illegible]
ز پیران ز پرده بر زد عمار [illegible] / طبرزید چون شاخ [illegible]
پر و هید ز نام [illegible] / که چون [illegible]
که مو بید برین [illegible] بالا پدید / که آرد زرخ [illegible]
هر بد که عمار کای مرد [illegible] / [illegible]
همانا که [illegible] / دل از هم جاوید ستوده [illegible]
مرای ندای که بس [illegible] / [illegible] آموزگار
ز پا سر بعمار نام آورم / یکی بنده پاک [illegible]
[illegible] شیر [illegible] / گسستی که کشتی [illegible]
کنون با بت همچو پیلان در جنگ / [illegible]
ز پیر [illegible] با او [illegible] / که از جهان او رفت [illegible]
مرا با تو [illegible] پیکار نیست / [illegible]
که دادم [illegible] / که فرخنده آن خسرو پاک [illegible]
که عمار را هر کجا هست [illegible] / [illegible]
هر لشکری [illegible] / بود پادشاهان [illegible]
مرا با تو با جنگ نیست / [illegible]
سرا پرده [illegible] / سوی رزم [illegible] راه
[illegible] / بخون رزم کش باد فرخنده [illegible]
[illegible] / دل [illegible] کارزار [illegible]
چو آن بد کنش [illegible] / بر من خداوند [illegible]
[illegible] دشت / جهان پیش [illegible] آب [illegible] گشت
[illegible] / [illegible]
وزان دشت [illegible] / چو زد جنگ [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] جنگجوی / زمین زرد [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] / روان [illegible] از خون [illegible]
ز آهنگ آن لشکر نامزای / نگاه در بر [illegible] شیر [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] جنبش [illegible] شاه / سپه سر بر چشم خورشید [illegible]
[illegible] سنگ آن کوه [illegible] / از این سنگ [illegible] آسمان [illegible]
دمش [illegible] آسمان / دمش [illegible]
خروشان چو [illegible] دریای / [illegible]
زکردار [illegible] فرخ [illegible] / جهان بین [illegible]
[illegible] / کمین مرگ [illegible]
وزان سوی چون عایشه باز دید / ذکر میدان آمدن حضرت امیر
در [illegible] شدن عایشه / [illegible] پهلوان [illegible]

طبرزید چون [illegible] / که آن [illegible] این جنگ [illegible]
همه [illegible] از هم جهان [illegible] / گرفته چو دریای [illegible]
هم آن مرد [illegible] / اگر دید از خاک مرد دلیر
که در کین [illegible] / [illegible] شیر
اگر دشت دریا [illegible] / اگر کوه آهن [illegible] بپای
[illegible] / چنان [illegible] آتش [illegible]
یکی [illegible] در دشت و کوه / کشیده [illegible] تیر باران [illegible]
بگیر [illegible] گروه / [illegible] فرخنده [illegible]
یکی جنگجو شیر [illegible] / [illegible] سنگ [illegible]
که عبد [illegible] نام آمد [illegible] / زمین [illegible]
[illegible] چون یکی [illegible] / دو لشکر [illegible]
[illegible] دریای [illegible] / [illegible]
دل روشن خویش [illegible] / [illegible]
که [illegible] / که بر آسمان [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] / سپر دم [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو شد [illegible] / کمی [illegible]
زمانه [illegible] خندان [illegible] / که مرگ تو [illegible]
[illegible] / [illegible] اندیشه [illegible]

سر آن سپه [illegible] / جهان که آتش [illegible]
بیا در دشت [illegible] / که در جنگ [illegible]
درخشید [illegible] تیغ [illegible] / کند آن [illegible]
کند تا [illegible] دل و جان [illegible] / [illegible]
بسوزد از آن آتش [illegible] / چو شمشیر [illegible]
چو [illegible] دریا [illegible] / که شاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو راندی [illegible]
[illegible] / [illegible]
ابا عایشه گفت [illegible] / [illegible]
درنگ آورد [illegible] کوه [illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
که شیران و پیلان [illegible] / [illegible] خاک دریای خون [illegible]
پس آن اهرمن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] چون [illegible] بپای
[illegible] / [illegible]

که جنگ علی را منم ساخته — بدین آرزو و اختر افروخته
همه کین او خورده و خواب خفت — بتاریک شب آفتاب تفت
کز آن شیر یزدان بر انگیخت [illegible] — تو گفتی جهان شد چو [illegible]
بدو بانگ برزد شه روزگار — که ای آرزو آمدت در کنار
چو آن اهرمن دید آن [illegible] — بجنگ اندر آمد کرانید چنگ
پشیمان شد از گفته نابکار — که آتش خو را مرگ خود دید [illegible]
بیا چاره شیر کین بر کشید — دو رخ چون یکی [illegible]
بابنگ در رای خنجر بکش — بر آورد آن باره پیلتن
[illegible] چون نهنگ — ابر تارکش راند هندی [illegible]
که آن شیر دل شاه خورشید فر — نهان گشت در آسمان سپهر
از اسپ شیر آن بجا — ز بالا نیامد بدان شهر [illegible]
پس از آن شهریار اختر شیر — چو رخشان درخشی ز تاریک میغ
که آن برکه [illegible] — سپهدار [illegible]
دو ده [illegible] بدو بستون [illegible] — بدان فر کوه آسمان [illegible]
که شیر خدا تیغ هندی گهر — بزد بر میان دلیر سپر
که شد چاک [illegible] آتش [illegible] — گذشته و برگستوان مرد و رخش
در آن دشت آن شیر [illegible] — بر آورد و هر انبام خدای
سر دشت از این بر شده [illegible] — مدان کو هر آرزوی این کارزار
همی نام یزدان [illegible] — همی راند [illegible] باهم [illegible]
رخ آن زن ناپسندیده [illegible] — بر و دان همی گشت [illegible]
که من راندم [illegible] — شود در دم اژدها [illegible]
نه پذرفت و چون گور بر خنجر [illegible] — هم آورد شد با دژ آهنگ شیر
دل او در [illegible] خوار گشت [illegible] — تو [illegible] اهرمن

ذکر آمدن عبدالعزی نزد مرتضی علی

حایض که اکبر [illegible] بجنگ حضرت امیر [illegible]

بجا تنها پراکنده [illegible] — دیا [illegible]
هم او نیز عبدالعزی نام بود — ز پشت خلف آن [illegible]
همیدان که این [illegible] — چو اهریمنی بود [illegible]
نشسته چو بر باره [illegible] — یکی آهنین کوه بد [illegible] باد
خمیده [illegible] خاک [illegible] — زمین ریخته کردی [illegible]
پر خورده [illegible] — جهانجوی جهان دیو [illegible]
زمین و زخشم آسمان زکین — خمیده چو [illegible] آسمان و زمین
[illegible] بر تیغ آن [illegible] — زمین زهر آگین [illegible]
چو در کشوری آب [illegible] — چو در لشکری آتش [illegible]
شد آن مرد [illegible] — بر دلیر [illegible]
[illegible] — یالم [illegible]
که آن شیر بر مرد کش [illegible] — نه پاینده پا [illegible]
[illegible] — سپاه [illegible]
مدینه [illegible] — نه منم [illegible] جمال
گراینده و جنگ [illegible] — بکارزه [illegible]

اگر [illegible] جز [illegible] فروزند — و [illegible] اختر فروزنده [illegible]
دلاور با [illegible] پیل [illegible] جنگ — که [illegible] چو [illegible] جنگ
هم آورد [illegible] — چنان [illegible] آب آتش [illegible]
زمین را [illegible] — که از آسمان و زمین شد [illegible]
[illegible] تو [illegible] زمین — بدو با آسمان [illegible] زمین
اگر [illegible] زمین [illegible] — دگر [illegible] اختر و آسمان
[illegible] — [illegible] پیکان [illegible]
[illegible] — [illegible] پای [illegible]
[illegible] — [illegible] هامون [illegible]
[illegible] — [illegible] چو [illegible]
سپاهی [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] — که [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible] جنگ [illegible] جدال
تخت [illegible] — [illegible] شیر [illegible]
چو [illegible] — [illegible] پولاد و آهن [illegible]
[illegible] — [illegible] خورد [illegible]
چو شد [illegible] — بر آورد [illegible]
که آن [illegible] پیر — [illegible] سر
که خسرو [illegible] — چنان [illegible] پولاد و آتش [illegible]
که [illegible] — [illegible]
دو لشکر [illegible] — همه [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — از آن [illegible] چنان [illegible]
که مردان شد [illegible] — برآمد [illegible]
[illegible] — که [illegible]
که دور [illegible] — [illegible]
بدان تیر [illegible] — چو با آن [illegible]
[illegible] — بیاورد [illegible] آسمان و زمین
ابر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بروی [illegible] — بدان آتش [illegible]

ذکر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

چه [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر [illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible]
بجنگ [illegible] — بگو [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز بیچارگان بد اندیش زن	سواران لشکر شده انجمن	یکی ره تازی برانگیختند	نگون زین و در هم برآمیختند
چپ و راست شیر خدا و درنگ	ز شیران و یلان برآورد گرد	سپه دشت شد چو نخچیر گشن	دلاور سواران بد اندیش زن
چنان جنگ در آتش افروخته	که چندی ز مستی روان سوخته	چو کینه از آن [illegible] مرد	گذشت از زره گشته لاجورد
چکاچاک شمشیر و خفتان و ببر	نگاه و بلای یلان [illegible]	ز بس ره به جنگ [illegible]	ز شمشیر شیران فتاده کفن
در آن دشت از کشته پشته شده	که چندان بر او پشته گشته بود	ز بس تیغ زن شاه لشکر شکن	بآهن قبا یان رو جنبه تن
ازان چند ره بیکران شهره شد	جنگ کردن مالک اشتر	و آمدن شداد به جنگ	به نیرو [illegible] کارزار
چو شیر ژیان مالک شیرگیر	حضرت امیر و جنگ کردن	مالک با ایشان و کشتن [illegible]	همی راند بر شیر مردان تیر
گذشته او هر سوی جنگجوی	به دو همچنان که زان آهنگ جوی	هر آنکه به هر تیغ او خویش تن	سر و دست بسته به او سر زنش
بیالا ستون از دوی ورنگ	که بر دو نیزه او بر زمین نیزه رنگ	چنان در دو بر زمین انداخت	نبرد آن دشمن خشم [illegible]
ببر بر کلاه خود و پولاد دشت	چو آتش گذشت او بر پاد دشت	سپه پر ز خسته بر خون خویش	ز بالا آتشی در ببر دو دو جوش
بزد بانگ بر مالک گشت هین	هم آورد تو آمد چو بی خشم کین	چو مالک بدید آن ببرد و بر رفت	چو آتش نگاه بر جنگجوی گفت
سواران دو جنگ آوران نبرد	همی راند و بانیزه های دراز	که مالک سرنیزه او به جنگ	گره کشید از کفش [illegible]
برافشانده او بانیزه دو شت	بر تیغ و نیزه چو بیچاره پست	برآورد چون تیغ خونخوار کز	حرب پهلوان مالک نامدار
برو راندن شیر چو چشم خرش	کشش از نهیب بر پنهان سخن	برآورد آن شیر پرخاشخر	سپس [illegible]
دو لشکر به یاری دو درد اوفتن	بپوشید شست با دو رود بن	چو او بر سر تاک اندر انگنده خاک	ببرز به کاری مردم و دوست
منم سرکرار مالک امیر پاک	منم جان پاک شاه و پیغمبر کش	بیاورده نام [illegible] آتش	چنین پهنه ای پا بر آتشه
هم آورد جوی و هم آورد پند	برانید و در خون بیاورد	چو آتشه درگهنه نبشته ثنا	چو اسمی بیاید در پشت تنا
چو پا یابی هم شد که پیام کرای	چو افکند پنبه و بندی	ز مالک همه در بر زدی برگ	چو کور زی زنشیر و دوش برگ
بیاورد و با دوش را چنگ	برآورد آن درد ز پر خجسته بر	دگر سوی عمار یا سر	حیا به تنو ز بر سان دو کرشت
جدا و جدا دین و جدا و جدا	بزرگ از زخش به پا کرد	بفرمان شیر خدا تیغ زن	کمین لشکر در آن دگر شکن

ز تافته ز انجام و دین رای تو	هم آهنگ با رای و دانای تو	نه گاهی سپرده بچوگان ز دستی	نه در گفت او کرشی و لاستی
خداوند در نامه پاک خویش	ستوده آن سرو و زر پاکیزه کیش	همیشه به کیش چنین راز داشت	که جاوید کرد عمار را دهر وز
گروه دوکی در آن انجمن	فروزان انجمن پرده در بزم	همی عاشق آن سرو آستان	بیاد راستان رانده این داستان
بآهنگ کین آن سرو فرزند	بپای او سرزمین دشت	ز زیر به گردو دشمنان بیا	به جنگ بلان بار دوش سرکوب
تو گفتی که آتش به جوشش بسوز	پدر دور کشته به جوشش ز دو	منش از ستیزی که او بوقا	گزند دو دو سنگ فغان بکام
سپند آن آهن ز جوشش گرفت	فروزان از بر خدا آوری بر	همیدان نگاه در پر نجیب	هم آورد در پاک عار جنت
گرفته با هم ستیز و ببرزد	دو جنگاوار در دو کین نزد	بگرز و کمند و به تیر و کمان	چو شیر ژیان و چو پیر دمان
بهم دو برزه و بهم در ستیز	تو گفتی بر انگیخته رستخیز	که عمار در کار گیر و دار	همی بار شمشیر خونخوار
که ز رنگ آفتاب او چاک شد	منش حیث با جوشن و با کشت	سر و پای بیاز دو دو زنی	خداوند مهر و خداوند کین
ز لشکر که آن زن به سلال	سپهدار مردی و فرزند یال	که عمار آن بد اندیش رانده	به پیش بود غم خام جوی
همیشه خداوند [illegible]	دو آهن دلیران بانیزه دیو	ابر سایه به چشم او پیامی	اید مهتر ش آن نشسته بود
چو عمار بیاد آن دشت جنگ	بشیران جنگی زمین کرده	چو عمر و بد اندیش و بیگانه	برادر نخست بر سان اوراشب
بگردان خود گشت آن بگا	که ای جنگجو این دین کار	بکوشید بر سان دو دو شیر	بجنگ آوری رزد و شمن پیر
که دیان همه پر خشم در وی	منش خود رسیده دو دو ریحی	بفرمان پری بخت گردنه	همه بسته شد جان پی
سر انجمن عمر آن بد اندیش	به انکشت در خون بجست	زده بال دو لشکر ز جای	تو گفتی زمین رستخیز
کجا اهرمن گروه پاک دیو	که هیش ضروره و خشم	ز یاران عماران نامور	جهان یرزده و جهان پر از کرو
سر از عار با عمرو شد جنگجوی	به و تیز آن دیو آهنگ جوی	چو پر زنده آتش بر آورد	بسه گند بر زهر کو گفته
چو پایانش از تیغ جوشن گرفت	بگرد اندر آورد آن نابکار	چو یاریش عبد الله نامور	ز پا هاو دین شیر پرخاشخر
بعمر بد اندیش جنگ آورید	چو کاووه درنگ و درنگ آورید	چو پایان هم تیغ آن اودرشت	روان شد دو آتش بخرم بشت
که عمار بر سان دوران در خشش	برآورد از جا جهان پوی رخش	ببرید و با عمر گفت ای	هم آورد آمد بیار

چو آواز عیارشش آمد بگوش / بپیچید و از پیش چو دریا بجوش / برآورد بانگ و عیار گفت / کرامی بگو گرد با یال و جفت
ز آهستگی از آسمان هوش شد / که شد بانگ تیر از پیش گوش تن / سزد کاوری چو به رزم رو / کز پیش دوران یافته چون خود
چو طفلی پا سایه از جنگ تن / که آهنگ درگشت آهنگ تن / بده و کشت عیار آنگه دلاور / که آورد و پور فرخنده یار
گرفتاد و تیغ شد او در گو / گرد تا پای جنگ کند او دو / کشتا ازو با عمر جنگ / چو درنده شیر بجوشان پلنگ
زنان و کشته شد با هم کین / سپه شد ز گرد آسمان ... / که عیار شیر ... / کشش آورد تا زین تازی ...
برآورد نام خداوند پاک / ش عمر پاک از جنبش ... / پس آنگاه عیار ... / فکنده سرش ...
رسانید جان هر که بود شت / ذکر آمدن اردن از لشکر / عادیه پیدا و مبارز خواستن / که خود ز تیغ خنجر ...
که باز فادلیر چو دیو دژم / و آمدن از لشکر شبیل / و کشتن اردن را / ...
یکایک ... / برانگیخت آن دیو ... / بغرید و از لشکر ... یار / برآورد ... آن ...
کشته ... / چو شیری ... / نیاورد ... / ...
کش ... / هنر ... / نه بی ... / ...
سرانجام از ... / ... / چو ... / ...
بجا ... / آمدن ... پیدا ... / و ... / ...
به ... / ... / چو ... / ...
... / بجان ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ذکر آمدن از لشکر ... / ... پیدا ... / ...
... / آمدن مالک ... / فرستادن ... را / ...

سنم گفت ... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / آمدن ... پیدان و آمدن مالک اشتر به جنگ / ... خواستن و آمدن و گریختن آن ملعون / ...
... / ... / ... / ...

بهو روز پیران به پیه سگان / دو چاره آمد آن شیر یازنده دست
چو لالان چکاوه ی روز جنگ / ز خشمش برآورد دود از زمین
بدان جست از زین چو ... / چنان چو که بجه بر بالای تخت
که از دو چنگ ... / برآورد دود و چو اشتر دیو
که ای ... / ابا مالک اش کرده ...
جالبه چاچی کمان بچنگ / بیا بر بیار ...
زبس گشت با مالک او ... / نشد کارگر زخم او ...
چو لشکر گرفته سراپای ... / رها گشت از چنگ او ...
بجستی نشست اندر زین اسب / وزان گشتن لشکر ...
... / ...
چپ و راست دلیران ... / پراکنده از شیر ...
همکیف با خویش مالک ... / که بر خیز ...
بر او دوش چون پیکر ... / ... ز هم ...
که تا ... / بیکاره ...
چه مرکب باشد که ... / شی تا به هنگام ...
... / ...
نشسته جهان ... / ...
... / سپر کرده ...
بودت ... / و کرش ...
ز شمشیر ... / ز ...
سران ... / ...
... / چنان پایداری ...
زبس ... / ز شمشیر ...
زبس ... / ...
ز بس ... / ...
... / ...
بیا ... / ...
... / ...

رفتن عدی ولد حاتم ... / و ... کرده
قیس و قیس ولد سعد عباده / و ... کردن مالک اشتر ...

عدی پور حاتم ... / بغرمان ...
سپه ... قیس ... / که سعد عباده ...
دل ... / ...
از ... / همه ...
... / ...
... / شد این ...
کدامی ... / بیرون ...
زمین ... / ... آتش ...

بنج

نیفتاد ... / ...
... / ...
چنان ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

همه ساز و برگ پراکنده کن
پراکنده و برنامور بندگان
به اندیشه مردان او بود پر
ز شمشیر مردان به مرد و سر

شده چیره بر نامور بی‌گمان
به اندیشه تا چون خوارد سپهر
شهنشاه و شیر اوژن [illegible]
ستاره و فرزند و زن و تبار

چو آن شاه رسالت دید [illegible]
به بخشش مرد و سالار دین
بفرمود مر چاوشان را که زد
بیاورد و بر زن سرایند [illegible]

که به خواندم پور و بنا و پر
ببودی و فرزند شاخ زرین
که درد جهاندار جهان دادگر
نه چون از شیران هم آشفته‌تر

بجام و به برزن بیاوازه کوی
با بانگ خوش چاوشان پوی پوی
چو مردم شنیدند آن راز نیز
دو دانشور در بر شه [illegible]

پس آنگاه شد زی سرای نبی
که کرده خداوند [illegible]
بر آن یگانه [illegible] بخشش
که کانه چو گذشت با انجمن

بیامد بیارا فروزنده و پای
خداوند برگزیده سرای
چنین داشت فرزند و خویش [illegible]
که زین پس [illegible]

به آسمان و زمین بر سرم
سزاوار شد آسمان بر تر
پس آن پادشا فرزند [illegible]
برادر به پاک یزدان [illegible]

سپهری سرافراز گفت خویش
ده و دو سر [illegible]
پس از آن مرد دوان [illegible]
به چنده و با خود زر [illegible]

با هر نشان خود و روزگار
با این آیین شه امور کار
پس آنگاه آن شه [illegible]
به پرمایه [illegible]

بفرمود خیر النسا را همه
گزین پور فرخ [illegible]
بر عایشه پوی و در گفت این
یکی باز کرد آن [illegible]

کنون تا ز دین تو [illegible]
که بس برده [illegible]
یکی از خداوند خود شرم کن
ز پیغمبر پاک [illegible]

چو بسپرد آن را [illegible]
سرو شنید که [illegible] آن سرای
چو شد در میان خانه [illegible]
بیا با که [illegible]

مر و عایشه با [illegible]
که دیدی [illegible] آب [illegible] چشم
بدین خانه [illegible]
چنین از چه رو [illegible]

به دو پور جامسی خندید گوش
که دیدی [illegible]
سرا با که بهشت تو بود
درون [illegible]

جهان تیره گردید [illegible]
بدو [illegible] آتش [illegible]
بود دین سرای [illegible]
که [illegible]

به شمشیر شیر خدا [illegible]
سوزنده آتش [illegible]
کنون این سرا [illegible]
بود این زن [illegible]

یکی دو از این روز خود [illegible]
به نام خداوند [illegible]
نگارش [illegible]
بفرمود [illegible]

کنون اهرمن [illegible] سپاه نشست
کنون [illegible]
زمین [illegible]
[illegible]

کنون سوی [illegible] باز گرد
بپا گاه [illegible]
به پاسخ [illegible]
که [illegible]

با از

اگر پیغمبر آمد چو قوم بهشت
چو دو رخ بچشم اندر آب رشت
جاشم [illegible] اندر آمد
بدل دو شسته ز مهر گین اندر آم

ز آن مرد خوار هم زن آن مرز [illegible]
گران مرد آن مرز بار برد
نگنجید دو رای آموزگار
مر و گفت کای [illegible] روزگار

به پرورده خویش چون [illegible]
سزد نام پاشم [illegible]
چو از بو قحافه [illegible]
سزد کز نا شم [illegible] بناز

چه نیت [illegible]
که آمد به آیین [illegible]
از این روی پس آن [illegible]
مر و راند [illegible] سر نشسته

پس آنگه کرا دید زی شوهر [illegible]
برآورد گفت [illegible] را
چو با خسرو [illegible] سرود
که رنج [illegible] برگش برون

بگو خیر خیرالنسا دختر [illegible]
ازو دید با بانگ پیغمبر [illegible]
نگار [illegible] ز اندیشه از این
مشو [illegible] پیش [illegible]

که زی عایشه [illegible]
جام خدا [illegible] سر [illegible]
برآشفت [illegible]
که نام [illegible]

مر و تیر با مادر [illegible]
به پیغمبر [illegible]
تو [illegible] سرایم سخن
بر عیسی [illegible] پاسخ گفت [illegible]

دگر [illegible] شده چرا در آم
جهان [illegible] قیصر [illegible]
بگفت این [illegible] خشم [illegible]
بابنگ خسرو [illegible]

تشریف بردن جناب پیغمبر [illegible] و قبول کردن آن
همه روز با آن شهنشه [illegible]
و حکم فرمودن [illegible]
که در پیش [illegible]

و از آن [illegible]
فرزند [illegible]
شهنشاه [illegible] هستی [illegible]
خداوند بالا و پستی [illegible]

خدیو آسمان [illegible]
چو [illegible]
بفرمان او هست هستی نگار
نگارنده هستی هشت و چار

[illegible] این رنج
جهان [illegible]
همه پادشاهان خورشید گاه
کز [illegible] پادشاه

[illegible]
[illegible] درست
[illegible] دل [illegible]
به مهر [illegible] پاک دل گرم [illegible]

[illegible] پاکیش [illegible]
کز آسمان [illegible]
با بانگ [illegible]
[illegible] رنجه فرمود [illegible]

چو در شد [illegible]
پذیره شدش عایشه [illegible]
خداوند آن خانه چون [illegible]
ز شمشیر [illegible]

[illegible]
چنین گفت با شاه [illegible]
که ای [illegible] پاک [illegible]
[illegible]

ز اندیشه [illegible]
یکی انجمن در سرای [illegible]
که پور [illegible]
ز اندیشه جان [illegible]

سوی آن سرا [illegible]
گفت این گفت [illegible]
چو از این [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
به [illegible]
پس آنگاه با عایشه گفت شاه
که ای [illegible]

ز فرمان یزدان و گفتار وحی   به فرهنگ دیوان بپیچید روی
بتد روز کار آمد از کوه رفت   به پیچید وادی عصمت برفت
سزد گر از این شوم گو هر برد   بنالد که بهر تو دور شو زاد ر
کنون راه یثرب بباید گرفت   کنون تا شما بهر زین راه رفت
از آن خانه پاک رو بر متاب   که در وی دمکش نیاز آن شب
ز گفتار آن پادشاه هنر   فرو خفت ادم عایشه تا ز بر
چو دم در کشید او جهان شهریار   با آهنگ بطحا شد آن پیسپر
بسیچ بر او رش آورد شاه   که با رفت او زهرش پور او
محمد درگر روز آورد آن ش   همه راه شه راند با انجمن
گروهی سپردند با شهریار   که با عایشه بود رانشب یار
چو در راند آهنگ بطحا ز خویش   از آن روز دشمن و بر پیش خویش
شهنشه بفرمود با پور پاک   حسن این خداوند این آب و خاک
کرای آسمان مرا در شتاب   بیک سوی استانگ آن ره شتیق
بیکار از دشمن که کویش بهوای   بر انگیز از آن روستمزن پناه
بفرمان آتش ز آن پور شاه   با آهنگ آن یوتن سپهر دور ه
دو زآمد بران خانه آن سر فراز   ز خسرو بنه نامه بر رو خود از
که شد عایشه سوی با تاخته   با آهنگ یثرب بگرد آمدند
همین بود روزی جهان داور او   که چون شاه و آن پاک پیغمبر او
بفرمان پیغمبری بگسلم   جز این نیست اندیشه در دلم
از این در بیرون بشد تا زمی نجیش   روان شد با آهنگ سوی خویش
گروه زنان کش پرستنده بن   سپرده زنده کاهی به نوبی بند
ز کار تو ناآرزو کشته بیدار   که با یکشیف و نیم یار
گروهی چو آگه شده مردان با   بزرگ شتاب کمهان دار
علی آنکه آن داد و داد آور است   وز آن نده نگاه پیغمبر است
تو از که چو شوه ما بهش خوش تشت   که گیر کوه آخر روشنست
بپای تو دادند آن زر و پند   با آهنگ یثرب شده سو و بند
بگفت که راند این جواب بر او   که در رشت در آمد بکرم و کامکار
همان تا شه سوی با تا شه   با آهنگ یثرب شده پاشه
چنان جان پاک تو در بیم و بیم   که گوید دل روشن پشت بیم
پژوهنده کان را ز تا چهره زرد   چنین راند با پیغ میم و با یزد
که روزی پیمبر بکلاغ امروز   محاسبه به پاک پیغمبرا
پیمبر گرفتش زبانه در او   دو ازآتش دوباره پیمبر اندرز
با وی زنانه دو زانو گرفته   دریده همی زیر یزدان گرفته
سپرده بد که چند روز ابیخ   گسستن از آتش دل و جان
ز گفتم چو دوده دارم اشت گوش   فرود آمد از پاک یزدان سروش
درود آوردی گفت یزدان پاک   که در پرده دل پاک سر گشت پاک
که پوشیده و دیده پیغمبرا   چو پیر زبسته و کار آمد
پیران از آن شاه و پور نشان   بر او ز آن بر آن خداوند نشان
از این در بر آمد نه شد از نخشی   از گنبد پاک چو نزنی
بر آنکه شما تا شه سوی خویش   از امید گرفتم ره کوی خویش

ز لطف

ز گفت روان زشت خو زرد شاه   پژوهنده گشت از سخن او را
و روان و داوری لشکر شهریار   دو رو بوده بهر راز اندر شمار
و زان پیشه سفید گو جنگجوی   بگرم شتاب خندان جنگ جوی
با عایشه آمد ز آن کار و روز   گرفته چو شان روان می براز
و دل گشت بزرگ و زبر بیش کین   بپونده آتش شد دریای خون
ز شمشیر شیران جوشنده گشت   ز نشیب خون درگاه داد دشت
چنین بود روز با زن روزگار   بر آن جنگ پیغمبر بفرمود باز
حضرت با پیغمبر و نصیحت کردن   و زان جنگ آغاز و انجام کار
پس از آن خوش آن بد اندیش شوق   شهنشه از آن جمله گرد انجمن
بسوی سرای خدا شد روان   زمین گشت بیچاره آسمان
بفرمان در آن روز بوم و بر   بسوی سرای خدا پی سپر
چه پیرو چه برنا چه مرد و چه زن   گروها گروه آمد انجمن
شهنشه و چون با بزرگان نخست   خانه در آمد بدانای روان
بر او زر و زر پایه بر آسمان   فرو رفت خورشید گردون نهان
سپهر کجا که دو ره شد درست   خانه شد او در تو از خود درست
بر آورد بر بستی روای خویش   سر از در پاشیده در دامن
سپیدی چو روز همین کرده رنگ   و در کار او را همین ز بس بهای
پیش زیب بخشی که خوش بر بند   دلش پرده در دامن آن خوش آوازن
پس از آن ز پای دار او گسیل   بی او زمین و روشن پاکی
محمد که آمد نخستین گهر   نگارنده او زمین نیکو شعبه
و شسته و کمان خدا وند پاک   خداوند کار از این آب و خاک
و زان شرف و پای آن هستی بی   و زان پاک که این جان پرنی
سپرده بران نغز گفتار نوش   چه شسته دیو و چه حرف سروش
همایون یکی مرد خندان نیام   پژوهنده که او بر آمد بکام
پژوهنده ز دیده و در پیش باز   چو پیرش روان را روانش نیاز
ز آغاز و انجام ز پادشت   بر آورد بر آن همایون سرشت
نگار همین نامه کش زر بنش   همین خامه بر زد نگار ز دو جش
بر آورد دست پیش دگر   پس از ان با فرزند گشب دو دا
بر ان انجمن گشت گوهر فشان   تو گفتی گهر بار و از آسمان
ز گفت شنیده هر کرده   همه نامه از دو شکفته فره
سر انگشت در پند شان چون درخشان   به و زده و گوینده شان بر نهان
پس از پند داده ز گفتار گوی   چو نامه بو خشنده چو دانش پژوه
سپه را چنان ابر و بر بر وزان   بفرمان آن فرزند عباس راد
که فرج نبود درست درون آورد است   روانش بر آرسنده و نزد او درست
همچه از زن دو کف ره راه   بپا پید پاینده در راه داد
گرفتش بکسی و دل آهنگ جنگ   پیا دی گراینده و دور از جنگ
دلش با شمشیر او بر آمده   تا پیش از زن خشنده چهر
شب و روز هر این نابکار   بپا بنده با بشنید زنی کرده
سرا سر ان شه روان خو نشسته   سر پس آتش در بر سسته
پس آنگه شنشت و پرزد شش   پیچ ره گو فدا نماز و دو

همه شاد و رامش دوستی بسته … ز برگ و ز ساز و ز زر و جوشنها
بسر مایه اختر کاویان … بفر اختر سپهر کیان
چنین تا سوی کوه بد و در دشت … بکام شهنشاه بد روز گشت

دگر روز بهمن دل و کرد گرش … ابر … و فرزانه …

بگو فغفوری در آمد چو باد … همه پر زمین شاد و خندان و شاد
چاران ز آن وز سپه دو هزار … پراگنده چون شد درازی رزم
ز هر چیز و همه خواسته … ز جا جای کش بر آراسته
گر آهنگ پوشان ز جوشن … هوا سوی فرزانگان …
ز نیل اختر زرد و سرخ و سیاه … کمر دان و بهرام و خورشید و ماه
هوا گشته چون کلک … بجز ز بیقال و بر کنده باب
سر نیزه ها اختر افروخته … سم بارها پنک … افروخته
با میده … ار آن شهر … دو خنده و پرورنا …
ز هر سو خروشیدن … کوش … کدام ایک … و خورشید فش
چنین تا جوان بن بر او پر … شد از زاد و شه شرم …
ز هر شش صد اکنده و در دهر … سپهدار و بر او فروش چهر
همه چهرها کرد آهنگ خاک … ز هر پره و بند و …
چنین تا بشهر اندر آمد سپاه … درو بام هر خانه پر پوره ها
خورشادی از آسمان … خروش سپه … اختر …
شهنشاه سوی سرای … درون خانه شد … سپهر …
پس از آن دو ماه … جهاندار … بادر نیک فرز سپهر …
سپهی که بد دار و خنجر کش … بر او رایت لعل گوهر پرورش
سپاه کر چنین … ز آسمان … فشان … لعل …
پس از آن با … از آن انجمن … چنین گفت شاه و جهان این سخن
که گیتی … بیگاه … بر رزم … سپهر …
خداوند کابش بیگاه و او رست … سزاوار … بیگاه و او رست
همه راستی … زین راست … ورزش ز بیگاه … ورزشت
بر من بسی زشت ای … تن … کند داد آن خداوند ز بوستان
دگر گونه آن … ور زرها … که کس … دم …
جهان از شه و با سپاهان … بیگان و بیش … جوشن رست
اگر … زینت … با هنگ … بر زنند …
ز نوک نگهبان بپوشی زنی … دریم در بند … میان
دل … ار هم … چه …
بناچار باید که دم در کشی … بگو هر اگر آب و اگر آتشی
چه باشد چنین … پرورد … ز … ره … فرای
واگر گشت با هر آن گاه … خداوند فرهنگ و فر و شکوه
گروهی که … برانند یا … فراخ
همه ناپسند خرد و پاک کیش … همه گوشه … خداوند خویش
به … از … خویش … بپویید با هم یک انجمن
گر اگه کند چه دران … گرو ینده … پرورده …
بتابید … خوش … سراینده … خویش

بزرگان همه با بر … و … چو پرمایه فرمان و دو راه دین
پس از چند … شاه … در دل افروز آمد به زیر

بکاخ جهان … کرایند باز … آز شنیدن … بهرام … گرگ …

ابر … بهرام … اسب … بتاخت … بیگاه و با جان اگر شد …

سراسر سران سوی … شد … و مرادان شد از … کر …
شنفتن … بهرام … کشتن … گرگ …

ز گفت … و دهقان … چنین … و بیم … از شیر …
که چون شیر … شهنشاه … شد از … کوه …
کمیها … پراکنده شد … نهفته شد … شیران …
چو … جگر … خواره … دل … گرو کش … بر …
پو چاره آن … پاک کیش … فزون بر … و … پاک … خویش
بهر چاره … و دیو … چاره … بدان کار این … چاره …
که بر تو … شهان … شود … کنجد … ابر انجمن … سوی … کر
چنین … سوار … دو … اسگر … در … کوه …
به نیروی … نهنگ … و … رها شد دل از بیم و … پیچ
نگارنده کان … خواننده … بدو … نامه بر جادوی …
بر … آن … بد … پا … به شهر … سوی … چو با
ز … سوی … کر … رسیدند … پر … خاک …
شنیدم که … پاک … ستان … گرو … چو … و … مردان پاک
جهان … بدیدند … که … بر آن … اندیش … پ
جوان … شوی … دلیران … پو یا … جوان … ورست
دلیران بر … ز … رستخیز … فکنده … و … شمشیر تیز
چو شد تیغ شیر … از … گرفته شد چون شیر … ک
گروهی … چو … شهان … در از … چو دیدند در خاک خون … آن
زمانی … تا … بهر راه … هم … دست … چاره … کرن
بجای … شد … گاه … کار … به چشم … مردان … کنند …
چو آن … به گرد … دیو … درو دیو … ز … و با …
ز شب … جهان … دست … آن … سوی شاه … بر … آن انجمن
چو با پاک فرزند … از … بر انجمن … ناله … از دل کشید
همی گفت … با … سر و این … که … آن … این جهان … پرن
که دیگر … پاک … بر … تیغ … چنین گشت … کنون … بجان … تیغ
بگویی … خواهر … بگو … پوشیده … بگو شید … ش
بهر روز … دید … آن … پرن … رها دست آن ناپسند …
سوی سرای … خدا … بود … از … ز تن … جگر … دیده … خونابه …
بر انجمن … رز … و … کفت … که … گز … دید … جست
که هر … سوی … سخن … انجمن … ز … رفت … جان … چنین
ز گفتش … نیوان … شد … که او … شیم … و … جان … ش
گون … آن … کنون … آرام … ز … دشت … دریای … تو … آن
بدین … بر … آن … بنده … برده … بر … زن … گروهی … بر … بیرون … ز … بپیچد آن … نشسته …

که با شیر مردان بجز داور ند ز دختر بود اسبح در زر داور ند
ز نیکو نه پس اسپندیار ... چو آتش ها بن ... شد ش
همه بسته بر کین شیر خدای در ذکر و منقبت حضرت امیر
دو ده کردن به پادشاه میانها ز نیرنگ آن کین گرای
که بر جان شان جاودان آتش زند محمد مصطفی شاه
قاجار را گوید روان جاودان آتش زنند
کنون باید ای خامه مشکبو به چرخ از برینان سوی جم
چنین ای شب شبکیر خوی برین خاور چند بشنوان
کنون سوی آن تازه گلبن گرای که چرخ برین مهر خویش بسته رای
چنین زاد و فرزند اوش پایه کش رنگ و بو در آسمان سایه
نخستین بهشت نخستین بهار روان تازه گلبن سر بیان بهار
الا آنکه این گلش را در آستة که گلبن فرودش چنین خوار ستة
الا آنکه یزدان باو آگهی او به پیغمبر پاک شد راز گوی
الا آنکه روشن سروش ای بزرگ نیایش کنان چون پرورد گار
که مادر آنگو بر همه مهر اوست بسیان آرزو دو دیدن چهر اوست
بگر الا چو هوش بخشش سروش سروشی برآورد از پا کوش
که تا بر نگارش سروشان ... به خود بر او سرانید باز
الا آنکه پیغمبر پاکزاد بشبهای تاری از روشن نهاد
چنین راز گو با خدای الا که بخشای بر من بسیان الا
الا آنکه از زخم شمشیر او بگفتا پیغمبر راست گو
بر پاک یزدان زهر بندگیا وز آن سود آن در پرستندگیا
الا آنکه یزدانش بر پا کوش جانا زنید بر چهر گرامی سروش
الا آنکه در شاسکاهی چو مهر هر پایه ای خاور اندر آورد چهر
زهر خانه ایش ... دود راک بگردون که رسید ...
چه گویم ای جای کس کش خدای سپاس آوردست ...
تو ای پاک یزدان ... بجای الا آن ... شهریار
که فرزند ... برین آب و خاک ...
همین تا چه داران جهان ... ستایش ... ای ...
ترا بنده و شهریار جهان ترا جایه وا آفتاب جهان
برین پایه پاینده ... سراسمان ... زیر دام
که این پیغمبر ... پاست جهان زیکی پاکدین که ...
دل روشن ... اگر بنده ... دست
ز تو مهربان ... زیر دست که ما زیر دستیم ... دست
دو گیتیش ... روانش ... شاد دو ...
پناهش تو باشی ... که هست او پناهی بدین ...
که خوانندی جهان ... بجان وش شاه کرد ...
کنون راز بنگار ... در ذکر رفتن حضرت امیر ...
که دهقان ... آموزگار
جهان برده دهقان ... برزویه درگاه اندر آسمان سرا ... که ... گردون ...

که از مرز کوه پس ... بی مرز بانان ... فرز
که در ... اموزگار همه برده بادوه ... روزگار
دستادان ... بر سو بویه سوی خاوران
برزویه که مرزی ... بود هوش بخش ... دشت
چو سینه ... سمن خفته و سرو بن ...
وی ... ز نسرین و لاله ... فرودین
به پهنای ... چمنها همه ... و سمن
کوه ... ز مستی ...
در آن مرز ... کشان چو البرز ...
ز ... همه ... شیر ...
نعیمان همه ... نهیب ... شاخ ...
چو ... روان شد ز خونریز ...
ز فرمان شه روی ... جهان شان ...
... که سرشان ...
چو بشنید ... نفر سود با ملک سپاهش
که ... ز شیخ ...
از دیده ... به سیان ...
ب ... آن ... ادامه ...
بفرمان ... ابا لشکری ...
بر ... زین ... رمین ...
بگاه ... دل ... پاک دشت
به عوان ... ورند ...
زدو دوان ... خبر ... آسمان سرش
بویژه که ... دران ...
چه ... کدام ... آن ...
... آن ...
به پای ... ز تنگ ...
کلاه ...
همگی ... دل ... آسمان
پژوه ...
سراوش ... که راهی ...
هم ...
مر او ... که با ...
که ملک ... بر این ...
در آن ... روانشان ...
چو باید ... بهر دیو ...
زکفتش ... دل ...
چو ضحاک ... روانش ...
شده ... ز ...
بنا چار ... بگاه ...

ز نوشه سر و دوش همی بر زمین   گمانی چو پیچان بر سر چرخ
جهان کام گرد آسمان ...   ز ... بیابان ز آتش اندر ...
همان شاخ امید بار آوریم   همانی ... در کنار آوریم
جهان مرد کین تو ... ... زن ... عنان سراغاز ...
... آن ... چو ... تیغ   چنینش ... بر سته ... تیغ
که این ... بر ... کند   کیهان ... کار ...
... پوید با غار ... کرد   به ... گوشه ... ها ... کرد
کنون آتش کینه روشن کنید   ... آن تیره جوشن کنید
... پر خون عنان ...   ... در ... ز ... زر
... زن ... ... سیاه ...   ... سپید ... ماه ...
... ... آن ... ... بر آسمان شد ...
... گشته ... ...
همه ... شیر ... ...   همه ... ...
همه ... ...   همه ... ...
... سر ... سپید ...   ... آتش ... ...
چو ضحاک آن ... ...   به ... ...
... در ... ... سپه ...   همه چون ... کوه ... ...
چو دید آن ... ...
زمین ... چون ... ...
که ناگاه ... با ... پای   ... ... ملک ...
ابا لشکر خود ... ...   ز ... تیره ... ...
بر آمد ... ... چون ... ...
چو ضحاک ... ...
... ...
همی ... ...   چپ ... ...
... سوی ملک ... ...
چو شد ... ... ضحاک ...
... سوی ضحاک ... ...
... سوی ضحاک ... ...   چپ ... ...
که ملک ... ...
... ... چون شیر ... ...
چو ضحاک ... ...
ابا لشکر خویش ... ...
... ...
گریزنده مردان ... ...   ز ... ...
... ...
... ...   پراکنده ... ... چون ...
چنین تا ... ...
با ... ... ضحاک ...   همه ... ...
دلیران ملک ... ...

... ... ملک شیر گیر   ... ... چو شیر
... ...
که ضحاک ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

رفتن ملک برزجوزه و ... شدن ... به ...

... ...
... ...   برزجوزه ... ...
... ...
... ...   برزجوزه ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

سواران به چنگال آن اژدها — چو گرگان ز زنجیر گشته رها
همی در سوار و همی کوه و در — همی در دره و رود و هامون و جر

نواهای زنجیرهای لگام — گذشتی ز گردون فرو در ظلام
ز پرهای سیمین پرنیانی بند — چو آهنگ جنگ سواران بجوش

چنان آن تهم پهلو پیل زور — درآورد و از سپهر رفته بر
ز هامون چو دیبنه گردی بخاک — گریبان بگیر و دوان زیر دو کوه

کجا بان زیر سواران در سپید — همه چهر بر کوه بنشستند
عنوان که هامون شد زرد — خروشان که گردون سیه شد ز گرد

چو بشنید اسپهبد شام روز — زبانی بر کرانه روان پر نیاز
همی بانگ برید چو از پیم بیت — که تا بر زبان زین کوه در [illegible]

سپه را بجای اندر آورد گشت — بر آسمان نهاد و زنهار [illegible]
بگردون شد از ورقه آوای [illegible] — وزان و در سپه گشته گرد [illegible]

وزان گرگ هنگامه جان کشید — کر بس [illegible] کین بنفشه پل
و زند آن دم کر و جوشن درو — بگردون رود ماه آهنگ رنگ

وزو دید در لشکر با چنگ جنگ — چو یکی بدو را پنهان تنگ
هم برگشت وز چنگال و کام — بجوشید و رگ زرد و زور [illegible]

ز بر سو برآمد غو کاوه دم — بهر جا بر آن گشت [illegible]
بود تیره و از کرد چون پر زاغ — درخشیدن تیغ چون چراغ

ز جوکان و ز بر [illegible] — بسی جوه جوور دل روی و پلنگ
وزان دوال پرکش کین [illegible] — نه پریده ال ز زیر آسمان

ز شمشیر ملک همی چاک چاک — فشاندن [illegible] چنگ و چنگ
بهر سو که رو زندی سرافشان [illegible] — ز شمشیر ان سرافشان [illegible]

تو گفتی ز آنکه یکی شد شیر — گرازان و آوران در آمیختند
دیا خود کیاشیر [illegible] — وز افتاده در کله خوم و رنگ

ز هر سو سواران آن شیر دل — ز شهای [illegible] جان [illegible]
همه مرز وور زیر دو کوه — زمین و کران دشت دریای خون

همان جنگجو پور خاور بجنگ — سوی شاه شام [illegible]
سواران به چنگال [illegible] — سوار و خروشان [illegible]

ز پیه ملک و شیر مردان کین — نگون آورد [illegible]
به هر کام شمشیر شیر [illegible] — به هامون سرافشان [illegible]

همه دشت پر سار و برکه برزد — پراکنده از سیمی پراکنده [illegible]
بگرده به جا [illegible] — ز بس در یم اندر افتاد شور

چنین خون فشان اندرین داوری — ز لشکرکش شام تا شامگاه
چو خورشید از پیم با چهر زرد — نهان گشت در پرده لاجورد

چنان سوز ملک سپه را ز جنگ — [illegible]
روان ره سوی ورقه آورد [illegible] — ز دو [illegible]

به پرواز ورقه ز دو بارگاه — گرد وز فرش شاه [illegible]
رسن در رسن [illegible] — ستون در ستون با سپاهان [illegible]

ز هر سو در آن سپهدار را — سپه اکنون [illegible]
به پر پیش [illegible] — نه ورش [illegible]

همی گفت با خویش کین مرد چیر — دراز دره و بلند آشکار [illegible]
اگر با سپاهان بگرز خشمناک — به پیش افکند چاک [illegible]

ز آهنگ آن اژدهای دژم — به پرده و جان باید اندر [illegible]
اگر رزم [illegible] تا با یکی [illegible] — مرا دور گردد [illegible]

دلم تا بتش مرد را جان درست — جهان جنبش ز تیغ [illegible]
بش تا بود جان در کف آورم — بچاره کوبیم وز جنگ آورم

چنان چون که باشد ز بیم گزند — بجنبش ز تیغ تافته کوسپند
پراکنده مردان [illegible] — همه روزنان و روان [illegible]

که با سپاه آیین [illegible] — بکوشیم تا روز [illegible]
درین روز گاه [illegible] — که این سپهبد [illegible]

دو با لشکری کش رزم روز شام — [illegible]
[illegible] — سپه [illegible]

[illegible] — همه جنگجویان [illegible]
[illegible] — بدان لشکر [illegible]

چو ضحاک بشنید روز [illegible] — بر او خشک [illegible]
دو با لشکر [illegible] — [illegible]

ز بهر [illegible] ... شام — سپه [illegible]
چو آن لشکر کش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — تو رزم شام با لشکری بیکران
هم [illegible] — همه سرکردگان [illegible]

و کر لشکر شام [illegible] — که ورقه [illegible]
چنین [illegible] لشکری [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جنگجو [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنین [illegible] لشکر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — ز کین آسمان بر زمین [illegible]
که ملک [illegible] — [illegible]

[illegible] — سراسر [illegible]
همه جنگ [illegible] — همه کینه [illegible]

شب تیره [illegible] — بهامون [illegible]
[illegible] ملک [illegible] — [illegible]

جامک هم [illegible] — که آمد یکی لشکر از مرز شام
بگفتند [illegible] — [illegible]

که ایشان سپه را چو جان پرورند   رسیده بآهنگ آورد باز   چو فرود فروزنده تا تاک   فروزد در تیغ گیتی فروز
دل ریش و بازوی روز زنگ   مراد کردن مرا برحجب ای   بر ایشان نگه کرد شیر جنگ   دو در پیشان نام در زیر تنگ
شما را چون جان چو دین را نگه   بپا سپهر داشت در برفرود   نهر کوه بی باره روان کین   شما تیز باشیغ زهر آب کین
براندید زایشان امون و زر   برارید سرهای گردان بگرد   بر جبید لشکر ای کارزار   چپ آن آدم باکوان کارزار
همه با ایشیں سرو دند باز   که ای جنگجو کرد کرد نفروز   که ما در خداوند را بنده ایم   بیجان روی را بود ادب دنیز بنده ای
لشکر چون بآهنگ و فر   ذکر رسیدن نامه مالک اشتر   بخدمت امیر مؤمنان   شب تیره کوه را گم کرد سر
فروزنده روز چاک با تیغ   روز چاک شد کلاه و تیغ   سروشان روشن گشت و نو   به بودن تاریک بسته در
کو روز چاره ساخت کرد آرزو   رسیده لشکر کرد کوه   ده برده و ابر خشمگین   کمان در کف تیر زن در کمین
روزه در روز دشت در دشت   ده ده در ده که و کوه در   سپه در سپه بزد و بزرگی   سپر در سپر از در کز تیو
فروزنده در آسمان گم گور   چو در پی او رزم و در پیر خود   که مالک یکی شد آتش چو آب   در آن شرف دریا با ارزش
بدانسو و برشد خو کارزار   بر انگیخت شبرنگ و دیده هنیم   سرافراز برشکر شام راند   با سپهی تیره و فرجام رفت
چو این در روزها ای را   که کرد و گفت این که از شب   یکی گفت کاین مالک شیر جنگ   بچنگال از شب سنان و پلنگ
بها ناکه رانند بجنگ تو آب   چندیش را شد از شب   که این بر سپه و شد و در جنگجو   که آن ای برده و دروازه نو
بکوشید این جنگجو اشتر است   بکین در سرانجامش این لشکر است   کر این کینه جو را بکو نا آرزو   برو بزد و در خاک و خم آوریده
زن کارزار شام و در دستی تیغ   خداوند مر زبده و دارای گنج   اگر دست او شد بخشم بر بید   بدید روز بجان شور بخشی رسید
سوار دانک شیندم تیغ زخاک   بآهنگ مالک بامید کام   بر آمد چکا چاک زخم و زخم   درآن به بند بر آسمان بلند
رزو و دست هاچو در شب   شد روز آسمان یار با تش آب   چو گند و آهن سپر ای   شد از ترک سپاه دسته ها
همی تیغ مالک چو شیر ژیان   شب گردن بوسه از زبان   همی نامور پهلوانان رو   ز هر سو برزده جوانان او
سرافشان درآن مرد و مردان بر چشم   چو روز باده دیده برگ درخت   چپا پای من بدید غلب سپاه   نگون رفت زآن در نش سپاه
بر اندیش این روز دربر نگ   بنا چاره برکینه برانداز شکست   پراکنده برگشت سپاه از شام   گریزش گرفتار در خشم خام

چو رانده آن کینه کارزار پس   زهر سو سوار گرینده رس   خود آهنگ خاک با پاک کرد   بی دار از آن جگر چاک کرد
در آن گشت دشمن سر ایشان برافراز   که بخشیش ای کو نامور   که ما خود تو را بنده خسته ایم   در آن اختر خود کنون خسته ایم
جهان پهلوان مالک شیر گیر   شد از تو پرسش در آن آوری بر پیچ   به بخشود بر آرده تا بکار   سوی در آرمید آن نامدار
بجز آن در کینه بر آن گشته اند   که بر دوش مالک سر و زر   ز نیزه ی ها بزد بدشت بر زد   در آن چار لشکر بر آورده کار
همه با نیاز نیایش نور   گرفته ره رزم جان پهلوان   بکف نامه کرد کار بزرگ   چه لرزان ز در آن چو بیش از آن
سر ره ها یا نه شیر شیر نر گیر   پذیرای پرسش ز پرسش برای   ببخشای بر دکنه روز هر   که داریم دین در پرو دار چهر
کزین پس پناهش در پایی تو   بیابم دو پویم بر روی تو   بپذیرفت و بخشود و بنواختشان   بر پیش روزه هر خیانت شان
گرفته نوشته روان در جهان   سپه رونده بر کام بیگانه خویش   گروهی که بر بهره کارزار شاه   سپه رونده بر خیره از دیو کام
ز شمشیر کین تیر شان پای او   نگون تافتن سر نا سزای او   به پرده شد گرز دشمنی بالا   بپیکان ها ز خبر بان که شرکی
همه در رزم و دشت و آورده دشت   ده در خانه بی بالا کآن ز خونها پشت   پس آنگه سر جامه در کینه داد   ملک شب بکام فرش آهنگ داد
زبر روز ای خویش کم و بیش   نگاهبانی ای باک و دارای خویش   ز دو بهرش شام هم روز را نه   هم در روز و در هر دو شه آهسته آوری
ز پور خوبیم دو پور لبید   چنانشان که بر رسته تر چه بید   در آن نامه اندر است پیام و کاغذ   ز باد نیستان دانه که گفتار است
نگین بر بزد و در نوشت و دربند   در نوشت و دربند و هم پر و زینند   در آن گفته تند جهانبان نورد   بکف نامه و در کار بنیاد
بر شیر بزدان بو سید خاک   عریضه نوشتن مالک اشتر بخدمت علی ابن ابیطالب   صلوات الله علیه   مراد را بی جواب ده اورنگ
پس آن نامور نامه بسپرد   بحضرت شاه مردان سجد   نیایش کنان بر سجده ای رزم
چو بگشود آن نامه در شهر یار   نگفتش دو تیغ چون شب تابان   شد آن که رزم کارزار ستیز   ز ترکش امیر شام تیز
با مالک نهشت دروند روی   بیجاره درو بر کردن سپهر   تیغ و دم تیز درخت جسم   نوشته رخ آهن و دوزن با کمال
بفرمایش کشور و مهر پیچ   پیر کار و روزان بنده دوزی   دلاوران و مردان با پر و پای   خداوند شد بر سرای خدای
چنین نامه خود را کرد لشکر   نشسته روز ای کرد کار   برافراز شد سر و ز شنید   سر اوزان در کاش کوشش آذر
در آن گنج و مرد از کار   که بر بیدی و رخ جلال آغاز کرد   سپه کین زمان رزم نقش   و دو روی سپیده رنگ سبز

۲۹۱

سپه را گرفت آن یکی داد بود | درود و دمی که ز پای سالار بود
پس از آن سپاس و درود شگفت | رهی چند و اندرز یاران گرفت

بفرمود کای پهلوانان من | بهر داوری پاک مردان من
که در بند و دارد بر کردگار | نه غم راستکاری کند یادگار

سپوییم با هم بجز راستی | که از راستی رفته در کاستی
ببستیم و پیغاره و سرزنش | میارایدش ... فرخ منش

بویژه مر آن دو فرزند کیش | که کوبید چشم جهان بین بخش
دگر ای بزرگان آیین کیش | جهانبان گران جان پیش

به آیینه ما اهرمن ... خشم | بدو ماه ... زین جادوی ...
چو اهریمنان جادوی کرده ساز | در ... کیمیا کرده باز

سپهر ... پوی و رنگ | به پیچیده روی از سرای درنگ
بعثمان همی مویه در آیدی | سر انگشت بر درگه او خایدی

یکی انجمن ... پیکان | برادر ... با ... سایبان
که باید بکوشیم و پیکار ... | که ما نه رفت ره خون پامال

گروهی که کشته ... | بریزیم تا خونشان در نبرد
زش تا نیاریم جوشش برون | بشوییم خونش به دریای خون

جهان ریو ... | باهنگ خونریز این انجمن
برشتند از آن ... دوان | ز هر گوشه ... کوان

دو لشکر روان ... | باهنگ ... آمون و کوه
همه زنجیره ... در آورده پی | با ... خام و گفتار وی

ز خون ... | بپیوسته با دو دگر سپاه
جهان چار لشکر بدان تیز راه | برو ... چار ...

چو کوه ... بجنگ کوه | درنگ آوریده جهان پهلوان
بپی راه ... در کارزار | بپی راه بر ... ز جان

روان چار لشکر ... | خداوندگان شان بهم ...
گرفته سپهر ... | پراکنده بر لشکر خویشتن

تهی کرده آن ... | بپرداخته از ... جایگاه
ش ... کاسته | بازده ... در آراسته

ز پر ... هنگامه اش | سراینده این نامور نامه اش

نامه نوشتن حضرت امیر ... | ... به پیش خود خواند ...

کنون رای ... | که ... بر نام کیهان خدیو
نگارم یکی نامه ز آغاز کار | بپوریم ... تا بکار

[illegible] | [illegible]
[illegible] | ...

سرو ... | ... پای ...
... | ...

همه ... | سرا ... پای ...
تو ... | خداوند ...

بزرگان ... | ... آن شهریار ...
با ... | ...

بنام

یکی خامه کافور گون خواست | یکی خامه بر نامه مرغول ساز
سر خامه از مشک سارا گرفت | نگاری بکافور گون خامه ...

نگاری همه فر و راستی | گسسته ازو ناز کژی و کاستی
که ای پور هند آیم آموزگار | بهوش تو اندر آن ...

که در خون عثمان کشیده تیغ | نهفته شده هوش تا ریک تیغ
من اندر سرای خود آرام جوی | نه در این سپنجی سرای کار جوی

شد اندر دو انجمن پاک ... | که جانشان جفا ...
سراسر سپرده ره ... | ... دست داد ...

چو آن نامداران سپرده ... | بیاید که آن پاک ...
چنین بود آیین ز آغاز کار | چنین بود ... آن ...

شنیدم که ... کشته ... | از آن روی ... گرگ ...
سپنجی جهان را ... | مکن جان پرستنده ...

که در رنگ و بوی ... | به رنگ و بوش ...
به پیمان مردان ... | چو مردان خداوند پیمان ...

... | جهان آتش جان گداز ...
خداوند ... | پرستار این ...

اگر ... صلح ... جنگ | هم ... دل ...
بهر چت بود روی ... | که روی من ...

چو از دست گفتار ... کین | بدان نامه پاک ... کین
بگاه ... فرمان شاه | که ... چالاک ...

بر پور هند این چنین نامه بر | بدان نامه ... نگاه ... بر
دل و جان ... | چو پاسخ سرایند زبان ...

بفرمان ... | چو شیر ... پرنده ...
بفرمان داور ... | بهم ... امون و کوه

چه ... | در آمد ... سالار ...
بر او را ... راستین | ... گنجینه در راستین

همایون ... گنج ... | بدان ... گنج
چو آن ... نامه ... گشود | در آن گنج ... در گشود

چو آن نامه ز آغاز ... | بگاه ... خشم و کین ...
چو ... | بگفتار ...

سخنهای ... | گزاینده ... آن ... بکار
همگی ... | چنین گوهر ...

بگفتار ... | چه داری ... ديده ...
... | جهان ...

همه بار ... | سر ...
... | ... آسمان ...

یکی ... آموزگار | درستی ...
بگاه ... انجمن | که ...

که ... تو ... | که ... عثمان ...
بپایان ... خشم و کین | ش پاک ... چالاک ... کین

۳۵۱

بفرمودش پاسخ برادرت باز / که من از تو فاش گشتم که راز
که دور از تو کاری که عصیان پاک / بحجاج همی بود با سیم و باک

بگردنکشی دلیران خونریز دار / ز رنجش بیابان آتش شرر دار
همی بر شمرده و ندارد ز خشم / و ز نوشته از شرم و از رزم خشم

بسی راند با مویه سوزش ز خم / که ای مرد مزدور مهربان یار بند
نگاه سوی من چیست در روزگار / بپیچید بانو ز آتش درشتم

مرا جان رها کن ز بند بلا / که باشد ستم در دم اژدها
نکشتی چرا یار آموزگار / بپیچید از ارزو بد روزگار

ز گفتار او روی بر گاشتی / خنش در دم تیغ بگذاشتی
سرانجام زنون خواری او بران / خروشی که را ماند و ادرا کنون

نه بدرود خونکو ابیش کام تو / که در دست این دزد پردام تو
سخنهای حجاج در جان وی / چو شد آتشی بود در خشک نی

بگفت اند نوشته بنودی پدید / باتش نشاید دمی خشک نا
بر و گفت خندان که ای دور کار / که این کامت آرد بپایان بپاس

چو راز نهان آوری آشکار / و ز و زان کنی آتش کارزار
با وردگاه تو آرم فرود آم / که با ماستاره خوانده بکار

که از تو سر من در آید بگرد / باتش بسوزان ستم را ببرد
گر از من بکام تو آن زهر ناب / ثبت را بشویم ربودش کلاب

اگر سوختش پیکرت راه نزای / بسوزند در آن آتش دیر پای
دران انجمن مردم هوشمند / ز گفتار حجاج در زم خند

دران چیر گفتار حجاجش نبی / نگاه نهانشان هم از راز کوی
بپایان پاسخ نوشت حجاج گفت / که جانها به تیمار کردم نجش

کنون پاسخ او رای زمانه با / که ره دیر باز است هنگام را
بر و گفت از خشم آن نابکار / که نایم بدین نامه پاسخ نکار

روا نیز دیگر بنی با درخت / مرا با تو آهنگ گفتار نیست
پس از تو مردان مرد کینه دار / نگارم یکی پاسخ از مهر و کین

چو بشنید حجاج برشد ز تب / تو از دیده ما من چو از دور شب
در آمد بدرگاه آن نامه بر / ستایش مرو را است برکار

که بنده ام گشته روشن چو / ز خاک پی شاه خورشید چهر
دران انجمن هر چه بشنید او / بر پاک جم یک بیک آمد

ولید بداندیش چون این شنید / **نامه نوشتن ولید مروان**
بحجاج ملعون / روانش ز شادی همی بردمید

ز نو نامه شد کین و خوی زشت / بدان کین دیرینه در سینه داشت
که در روز کارزار ستمگر بدوی / بر انگیخت آن شیر پرخاشجوی

بسی بر شمرد از کسی خشم و کین / که ای [illegible]
[illegible] / چو ناپاک بر بست کو هر راست

ز خشم خداوند آن نابکار / بنالید پیش ستمگر بزار
ستمگر چو بشنید از او ولید / پاسخ نوانش [illegible] بشنید

که جبر بر فسح زد و انامی / به ستمگر آورد پاسخ فراز
بکاریش بگماید از راز کار / ز ما بنده و شد آتش [illegible]

دگر چون ز خشمان ناپاک رای / ابر کو نوشته مهتر و پیشوای
شبی آن بد اندیش ناپاک [illegible] / که رزنده باده ملعون خام

چو آن مرغ رنگین ز دو کوه قاف / در آورده بر خون هوش بر
برانگیخت مرغش که از خواب / پرستنده کار اهرمن شب

بمستی شد او در سرای غرور / که کرد او پرداخت دین پیشوای
چو بر خاک روی نیاز آورید / فرو زان ز دوده کانه نماز آوری

پس از آن بپیچید و با انجمن / بمستی ببرد آت خندان سخن
که امروز در آن آب آتش نهاد / روان باشد مر خود بیش شاد

اگر داری یاران قرون ز من / نماز آورم برجهان آورین
پراکنده چون گشت گفتار وی / شنیده آن سخن ز زشت ناپاک وی

بشیر خدا رانده اند از شهر / بقر موده داری کرد خونریز
که در دست خوبان ز رنج و درد / مکن خود ز آیین پیغمبری

بگو در ایش جشمان بروشنی / بر خویش آن بد اندیش [illegible]
در ستادوری شیر یزدان خدا / چو گشت از کوه دانش [illegible]

سر او در گرو در آن زشت بدی / بگو پدش از دزد و دوری نیو
چو از دشمنه سری و دشت [illegible] / ز بهر [illegible] دل قیر گون کوه [illegible]

یکی نامه از دست آن آذرین / بدان نامه زشت بر زد نگین
دغا می چو آن خامه در خام [illegible] / نه از تو بندی سوی شاه [illegible]

که چون کوه با شیر نزدیک / در کنگ آورید آن دون نام و ننگ
که از خون حیدش باشد کنون / همه جنگ و چنگال پیکار خون

هر انیز زباز جان کین وی / بکین ویم [illegible] بست [illegible]
چو آن نامه را در برین باز کرد / بر انجمن خواندن آغاز کرد

چو برکامه خویش و بیش کار / **ذکر فرستادن**
معاویه ملعون بسوی / بدرای امروز زشت ناپکار

بدان نامه پاک حجت بسی / **نامه حضرت**
امیر علیه السلام / که از پای و سیم گرت بسی

پس از دو مرزن پلک پیچ / جهان به کهر دیو ناپاکزاد
همی پاسخی خواست از آتشش / نبوشنده در امد [illegible]

چو بر زدی گفتار تقریش بود / دل اژدف داکند [illegible]
یکی خام کافور کون پدیدار / بهم در خورده آن خام کار

یکی مرد از مرد نام او رای / کرده جنین [illegible] نام او ذرآن
بفرمو که آید بگفتار چیر / به بشنو ایدون بگفتش دلیر

چگانه سرا چاپ در آرد گشت / هر روز [illegible] کنه آورد گفت
نگارنده نامه مهر و کین / سراینده فربه و او آرین

بد و گفت ناپاک فرزند [illegible] / که در روم و هند [illegible]
که از شام زی کوفه بردار کار / زبان او و شنیدن آن [illegible]

بگفتش زبان چیر و چالاک [illegible] / جگرهای شیران در آن [illegible]
بدان دزد این لشکر نارند / که باشنده خونریز و رزمنده

گرانه بران در شمار [illegible] / که از ریگ هامون فزون [illegible]
یکی بر بدین دوری رنج بر / زبان از رنج خود رزمی [illegible]

چو پاسخ شنید بهرامش گرد و در آن گهی | که اندر زمین به گفت آسمان
یکایک گوینده از مهر و کین | بهم بر زنند آسمان و زمین

برآمد بزین آن سخنگوی مرد | شده روز شام زمین گونه گون
درآمد بدرگاه شاه جهان | یکا انجمن دید کش روز جوان

جهاندار جهان و دانش بین ورد | نهان و درش پاک هر پارگی
همه فرزندشان در بچهر | نژاد آور پاک چیشان بمهر

زکیهان و بسته بند نشان | ده چیده به از خزینه شان
دل و هوش بر خسرو روزگار | همه دانش آموز آموزگار

جهان نامه آورد در انجمن | بسوی شهنشاه شد کارزار
چو بنگشاد اندر آمد بدو شاه گفت | که ای روزگار با چه امید جفت

بگفت آدم زمی تو با نامه | پیام آورد از آهرمن کارزار
چو هنگام درگه که اندر آسمان | چو مردر یکایک آتشین بر جهان

همه دشمنت کش مرد با دو رو | همه تشنه چون دشنه بر خون
زمین پر ز پهر آسمان پر ز بال | دو در بسته کام گیران بر کشت

همه موبد کربر خداوند کیش | همه کینه ور بر خداوند کیش
جهان کرم هنگامه و روز شام | روز ز تم آذر بادان بانگ نام

همه موبد ارزد و دخش نشان | سراسر نکو تیز پیما نشان
شب روز به کرد آن اهرمن | سراسر اورا پیری و دشمن

سکالنده و بد سگال ای آه | سراسر بزه و تر تیز بال
ز نفرین اهریمن امید وی خوش | بنفرین خوشنود و درخورش

بدو گفت خسرو که ای چیره گشت | کرا به چنین کار و روز بید جفت
چنین پاسخ آورد آن پهلوان | که در کوی و برزن چه پیکار

سراینده ما نیز دارم چنین | که بودی تو سرهنگ آن انجمن
هم بانگ زو شهریار جهان | که خاک آن زمین گشته اندر دهان

بدیده ندارم چیده است | نه چیده به از آن خیره است
که دو ماکرانند درین انجمن | بکام من اندر کی کرد سخن

یکی روز رزم نام و ده دان | جهان نیز از رزم نام اوراند
پرستنده نامور شهریار | دل و جان پیش بغو بیکی

پراکنده گفتار او چون شنید | چو آتش بر آن چهره بر دمید
بدو گفت گاه‌ای درد پر پرچای | بگو هر خرد مایه و نامرای

پرورت آن بد آیین در دور کم | شب و روز در دیده نارود
تو نیز آمدی صحنه اهرمن | چو اهریمنان گرشت و سخن

انوشه که مرد سراینده | نه آنگه که ما را گزاینده
که تا که بزرگان جهان فرجام | کشیدند شمشیر از نیام

که بودی کمان زه شمشیر | شی ار تند در خشم و کین زرد
روانش گسسته از آتش بسنده | ز اندیشه زهر داده پرند

که فرمانده آسمان و زمین | بنام او دران برفت نه زین
که شمشیرها در نیام آورید | رسیده دل و نیش رام آوریم

نه زچاپ که خسرو نشسته رکاب | به گفت و شنیدن پاک
بفرمان و درای فرخنده نام | گراینده شد سپهدار نیام

بپرسش گرفتن گفت ای شهریار | پسندیدم از گفته تا بگار
گواهی که مهتر پاک را | طرازنده بزم او کاسه را

تو دیدی نشستن زنده و دگی | تن آلا کار فرمای بی آب و کاه
مرا و خوالیگر زری از بهرش است | که بهرش ز یار تو امروز است

سگالیدی اندر زمین تا برگ | که در برگ اردین بهمن ساز و برگ
ز دروگری که بپرسش بچیز | ش و جان بسوز نمود هم

پذیرای پرورش شد که شهریار | به بیکاران خوانند پرورده کار
پس آن پاکه مرد هشیوار نغز | یکی نامه درات زنیا و نغز

همه فر به پور پاک بهمند | بد اندیشی و دوروند با نگ
هم از نامور ش گفت هم زد | هم از پرورش راند و هم از گهر

منش های آن اهرمن بر خرد | گنشتهای دور و دوران آمد
و هستند زمی آن بد اندیش | برادر و کش رزم جان آرزو

چو آن نامه آن اهرمن کرد باز | دراقاد جانش بگرم و گداز
همه گفت راه بد افتاد و کار | از آن مرد گوینده هوشیار

همه روز ما پیش دوراکنند | فسونهای ما آشکارا کنند
پس آنگاه چون شاه خنجر نگین | سرنامه بگشاد در انجمن

نگارنده زران خام و درآن | نورزیده و بر چیزه خامی سپید
چه مرد چاره باشد چنین | که بر جانش نفرین جان آفرین

چو خوردنی بجای زر کامران | [illegible]
[illegible] | ز گوهر بهمنا از کران سپید

چو چیزی که پای آورد و پرده | [illegible]
[illegible] | نتابد ز گوهر سپید روان

کنون جادو بیاید آن دو گنج | برادر ای مرد جادو نگار
بشام اندرون عقد آن ورند | چنین گفت با پور پاک بهمند

که ای مرد از نجسته جهان | بفرمان وی سر تراز فزد کار
بکار زر ناخورده جنگ | درین کار بس مرد با دانش

با اندیشه درای لشکر شکن | ز بهر درتر آیینی درای
میان سای روز و شب او دمال | که دوری به پیرایه شاهی سکال

خداوند فرهنگ و هنش بود | زنیش بر آنزا و نیش بود
تو خود آگهی کوست درای ما | ز دوری ما که بهر دادن ما

چو مهتر از بنده کیهان برست | نشسته مرد دان کیهان پرست
با درنگ آن شه برنکار | که بر پادشاهی برآرند نام

فرامین راه که یزدان بکام شد | دران دم که آن پاک دم در کشید
برانگیخته و کش زکین روزگار | به نیروی مردان امروز کار

گرت رای فرمانده بیدار بخت | چو ما نا فرزند کار را گیان
که دو آن به بند جان سنج | چو بر ما نه زنبند اکندر گنج

ز هر سوی بهر پسته رست | بپوینده و پاینده در یار ست
به نیروی بی رنگ آن نیک کار | سر کلاه زین سپاه بر نگاه

در عجیبه خوانده از آن نرده | که درای تو گشت دم از رزرنگ
بگو تا که باشد بدین کار نغز | سرو دوش که عقد هشیوار مغز

یکی نامه از آن گفته ار زم
دلش را ز آشتی بزم و رزم
دو سبز بخشش بگفت بر چهر
که بند دو سبز باغ سپهر
نو نهی ابوی خلیعین بر آ
مرا دو بر نه نگاری ز رخ
بر خویش فرزندگان خوانده شا
همه روز از آن نامه شاد از او
بدین نامه خود را کنون ره
کت آمد بجای نگوش زمار
چندیش لوین دوده مکر
کند تیره مهر تو زنده دو تنگ
پر آب رخ و سینه پستی سرای
منه چه بدان آتش و بر پای
تو آنگاه دو ناکرده از کا
که بر جای کی چیز از او کا
نوزده همه بخشنده بود
نشست همه نامزد و ر بود
چو شیر ژیان زنجیر گسست
بگو مرا زین دو فرش بدست
و با پور چند اندر دو دسته
بدل اندر هم رسته آراسته
چپا یان ز رنگ آن دو بکار
پرستنده را خوانده و برنشست
جهان بند دگر شان هم و ...
ز فرمان تو بیرون ...
ز نا ... روان ره ...
مر دو خر چون ... آوردن
نالید و گفت ای خداوند ...
چپا ...
یکی ره بود راه ...
وزین زهر ... ز جان ...
بودن و ...
یکی راه گوید یکی راه ...
یکی جیر ...
یکی اهرمن را پرستنده ...
مر و عرب سی ...
که گفت تو با راستی ...
بگفت این و ناپاک ...
پدکام و ...

ز نوروز و ز گنج و ز پای و ز پر
یکی نامه بنگاشت زرین ...
که بگشت دادنامه رای مند
مر او گفت فرخنده پرسش ...
شگفتیش کرد آنکه همی زگنج
همه روز از آن دیو اهریمن است
تر آ خوانده و از مهر پایان کیش
سزاوار ...
مر او گفت ...
بفر ...
دگر ... پاک ...
پرستنده ...
هشیوار ...
پژوهید ...
به ...
دو ...
یکی از ...
دوش ...
و با ...
چو ...

برادر و با تو چه پا و پسر
که جا ویدبانش بر اتش نجات
بد به ره فرزند خوانده شان ...
که ای ای پدر این ...
تر آ جان کز از ...
و زین تیره دود آشتی ...
که گوید به ترک خداوند خویش
نه شاهان ...
تو از جم ...
وزین ...
...
دل ...
کش ...
چنین ...
ازین ...
سپاه ...
یکی تیره ...
که پوینده ...
مر اکام ...
پدیده ...

چو تنگ آن دو نیرنگ انگیخته
همه روز گوی و همه باز جوی
ابر خوان چیده گران ...
پس از آن لب خوان ...
یکی روز از آن به گوهر اهرمن
به ... گفت ...
یکی آنکه پور خدیفه ...
با بانگ من لشکر ...
تو ...
دگر شیر یزدان ...
ابا ...
وزان ...
یکی لشکر ...
چنین ...
برادر ...
بپوسید ...
دگر ...
دگر ...
بگو ...
گرفتار ...

همه آن دو جادو ...
چنین ...
خورش ...
ز گنج ...
جهاندار شدن شیرو...
رها ...
رها ...
همه ...
ز ...
گواهی ...
چو بهرام ...
چنان ...
همه ...
که ...
که ...
درازند ...
درون نامه ...
گزو ...
روان ...
به ...

گرفته شد ...
دگر روز ...
بشادی ...
به ...
شام و ...
سه اندیشه ...
بر ...
دگر جنگ قیصر ...
چو او جنگ ...
تو با ...
کشیده ...
گزران ...
چو در جنگ ...
به ...
بجان ...
چو ...
ابا ...
مر ...
سگالنده ...
اگر ...

دو ناپاک دین ...
پو ...
خوردن ...
کلاه ...
ابا ...
گران ...
جدا روز ...
بدل ...
یکی ...
بس ...
که او ...
به ...
یکی ...
روان ...
وزان ...
شود ...
که هم ...
فرستنده ...
چو ...
جدا ...

بگو تا سپارند آن مرز و بوم   نگارد ز تا یان و دارای روم
چو این رای او رای پیره و شکار   کنی مرز خود را نیابی حصار

دلا با نشست و چنین گشت [illegible]   نیاید به بوی کوه آهن بپای
که بت او هم او زنده ماند و ام   پرستار او و پرستنده ام

پرستش اگر دست بر هم باز   سپاه دیم آن ره بپای نیاز
رها نیم از چنگ شیر ژیان   بر انداز آن شهر و شیر ژیان

چو داور در [illegible] جنگ آورد   بپیش تا تو رنش و رنگ آورد
که با او نیاورد کس جنگ [illegible]   که سینای بیشتر نیاید بچنگ

چو گفت زین عمران بدانش [illegible]   بپوشید با او باهنگ دیو
بگفت ار تو گوید بهر انجمن   سرایید بیرون و بیرون سخن

که عثمان لقمان او گشته شد   بگو زاندرش پیکر خشته شد
بگوش او رسید گفتش از انجمن   بگو فرمان او و شد انجمن

ببین دست به بند و باید بخش   به هر چند دوران شاه و هر در بخش
مر او عمر گفت این سخن گفت است   که با من ز دل [illegible]

تو با من نیاری که در چاره گاه   بر آید به پیچان دل از بدگمان
گرفتم که او در ره عثمان برفت   مشش بند در خاک و در خون [illegible]

دلا او سر آغاز شد [illegible]   بپا در سرا تنگ هر که برد
بجای سپهر خدایش تخت شد   سپهر که با بخت ایش [illegible]

هم آهنگ زاغاز بر داوران   هم آغوش بر پاک زنبرای او
سزاوار تو آن پیرو ره بپای   که پاید بپای تو هر سرای

چو بشنید گفتار عمرو داور   به طلحی فرو بست آن سخن
پس از آن خوش شد با عمر گفت   کرامی چه شاه [illegible]

سر خویش زنی [illegible] آورد [illegible]   که دانم کوشش [illegible]
چو بر دوش بر گوش او شیر [illegible]   ببخشید و زو [illegible]

پس از آن بگفته [illegible]   من از تو [illegible]
درین لوح با که [illegible]   که گفتا [illegible]

چو با زنده و دست [illegible]   گزیدم [illegible]
کنون دست [illegible]   بر انش [illegible]

مر او گفت عمر این چه گفتار زشت   که بر خیره [illegible]
بپای باشد ان مرد [illegible]   که پوشد [illegible]

پا آن [illegible]   بر [illegible]
تو را گر بود [illegible] پیمان من   نیاید که از مصر [illegible]

چو آن بوم و بر را [illegible]   قبا ای قبا دی [illegible]
بر آشفت [illegible]   خاتم [illegible]

نگنجد [illegible]   [illegible]
مر او عمر گفت [illegible]   ازین گفته [illegible]

اگر در دل خود [illegible]   توان کرد پنهان [illegible]
که دریا [illegible]   تو [illegible]

تر اگر کیهان خداوند [illegible]   چو [illegible] مصر در یاد [illegible]
بگفت این [illegible]   به اندیشه [illegible]

به [illegible]

چو [illegible] نشان [illegible] آگاه شد   روان زی برادر آگاه شد

خواستن عمرو عاص ولایت مصر را از معاویه و مضایقه کردن او

بدو گفت کز عمر بپذیر [illegible]   بگو دوره [illegible]

بچهره چو ابر [illegible]   ز نصرت بعثمان [illegible]
چو بشنید پند برادر بمهر   پذیرفت و از عمر گشت [illegible]

در نام او مصر را نامه کرد   روان شاه [illegible]
به دو بست پیمان و پیمان [illegible]   روان کش که پیمان [illegible]

بدان نامه چون [illegible]   گرفته جهان شاه [illegible]
یکی نامه بنگاشت آن [illegible]   سراپا به بیچاره [illegible]

سرآغاز آن نامه [illegible]   که رو پاک [illegible]
پس آنگه چنین داد [illegible]   گزین چاره که چون [illegible]

بداور است مردم [illegible]   یکی زی [illegible]
ورنشسته [illegible] بزرگ   [illegible]

مگر سر انجام [illegible]   پس [illegible]
چو او در دل [illegible]   روانش [illegible]

پس [illegible]   [illegible]
[illegible]   بجنگ [illegible]

عمر [illegible]   چو او [illegible]
[illegible]   که او [illegible]

بهر [illegible]   دل از جنبش آسمان [illegible]
[illegible]   [illegible]

همه کار عثمان [illegible]   پراکنده [illegible]
[illegible]   [illegible]

فتاد [illegible]   چنان [illegible]
کنون [illegible]   [illegible]

همه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

همی [illegible]   که [illegible]
همه گشته آماده داوری   که در [illegible]

روان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

به بند [illegible]   که [illegible]
[illegible]   شود [illegible]

روز [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

همه چون [illegible]   همه چون [illegible]
چو [illegible]   [illegible]

پس آن [illegible]   [illegible]
بگفتار [illegible]   [illegible]

یکی نامور بر دو بشنیده در — بکا نه سرای دو دو کانه کردر
گو بر زده و نیش زنام آوران — نشسته گوش بر نام آوران
ازو آنچه کیهان پراکنده نام — سوی ما اگر بر دشش شام
دیا نامه هم ازان دیو سار — شده ازو شاهی زمین کو ذاک
زنامور ازان آمد آن بر کش — گرامید رنگ خورشید فش
جهانی بنشش چون دیدن آن — ستایش کنان بود بر خاک
سرایان همی کاو فرخنده را — مبر ادت از چو پسندیده را
لبند آستان ان خاک این ش — سرود شاه آن پیکار را
شهنشاه و ترک بر او جشن — بجا ما نیز او او زمنا خشن
همی بر بغر بود کرم و کرد — [illegible] دار سیده دره دریغ
بیازد و دو زده بشتی این نورد — لطف بود کرم دو دو با دمرد
ستایش خدا را که با کاوس — رسیده همی شه و با دریغ
پاسخ ز یا زا بپوزش کو شد — کمر بر تو از پاک بنیاد دو
کو او هم بدین کز خداوند پاک — تو یک کار فرمای دین [illegible]
ش و جان ش و جان عنبر — نه جو گوهر پاک او کر
که از تو بچه بسجده زدی — که هستی تو و داوزکت
پس آن نامور نامه بشنید — برادر دوباره پرسش آن که
خداوند شاه و پسر دار را — فرو هشت گان هم برگرفت
چو بشنود آن نامه نابکار — شده گرد زبر گرگ آن دیو را
ورشناده دو زبان شخن — بر همی چنین پرسش او خار
گردش ما گروهی پراکنده را — بفرمانده دشت دو آور دو روی
همه خون خشان شخن — چو این نامه رایان ببر
گروهی که اورا گوی رهزده — خشش خوار در خاک دخون
اگر شاه و شاه شاه — ورشتند سوی شام خود
شود خشنه آن آتش خون — شود سرشته الله بر آهسته
پاسخ شهنشاه گشتیش گفت — که ما در رای خود با خود
که با شد جان چه گهر ای — که خو نزیز زد او نم جوان
خداوند خدا و ند فرمان — که هر دو دشت پای
پس آنکه کرد کیشه از — بفرخنده این بنیاد
ز پوشیده خشان شوند — گرامید باد و [illegible]
هم اینکه خونریز در آن — بگوید که آن سر اید باز
گروهی که خون ز کیشیش — [illegible] بفرمان و داور
نگه داده تا خون خونریز — شده بر خاک ازان خور
پس آن مرد پوزش — که کیفر تو با کیف
بجای آن روزی که بخشنده — ذکر جواب نامه نوشتن
حضرت امیر بجادو یه — فرو زنده جان بخشنده
پس ننده تیره چاه سرود — و گذارش آب و داجادو
او را بجا آوردن — پشیمانم از گفته خویش
پس ازان خداوند — که بستی نگارنده بوی
نگارنده ان نخستین — ز آغاز [illegible] بر این چون

بر آن نامه چون دید پیش — ورازان خامه او خیش نگار
بر آنک [illegible] دو ای برای — جهان [illegible]
بر این نعش تو نامه دریا — چه دید آور بر سپید و سیاه
از دو ز پارنگ دو بوی — به بر که از آب [illegible]
شنا سد خداوند — نگاری که بر پر مرغان
که بر دو ز دو نیش از ان — مرا دو را پر بیشان خامه
که آنکه زینیا ان نگار — نگاری چنین اسکار رود
زبر آنکه این چیز و [illegible] — رنی آنکه از بغت [illegible]
سر خامه دو زین چنین شهر — پی پاسخ آنچنان [illegible]
یکی پر نیان خورد [illegible] — مدان ریحش مشک [illegible]
گرامی [illegible] روی — به نیرنگ [illegible] روی
و دران نامه نامه کرده [illegible] — که [illegible] پاک پرور
بر این آفرینش چام اورت — پس بر زده فلان با
یکی گوش [illegible] — گرت شده [illegible]
چنین است من نیز — گو ایش چو من نیز زاهی
چنین بود آغاز [illegible] — که [illegible] چو [illegible]
گو ایش در آغاز خونی — بجز من بمنا ک پیش
و نیش نکین اخر [illegible] — با هنگ او [illegible]
بگو ارش از هم فرخ — نخفته شد سر ما با پاک چو
چو دانست آن شهر یار — ابر یوسف خویش آهنگ
نشب [illegible] گو دو آرام جای — شب و روز مر پاس [illegible]
همه شب [illegible] — چا بید زنیکو نه در پای او
همه کوه کانر او درون روز — شد ندی نکین دی امروز
زبان از [illegible] — به ان کوه کان کن [illegible]
و دران خورد سال [illegible] — بگو نه [illegible]
پراکنده شان کرده [illegible] — زبانش [illegible]
چو آوردگذشت آن جا [illegible] — فتادیم از ان [illegible]
گرفته شد [illegible] — با هنگ خونریز [illegible]
بیا یان نام [illegible] — بفرمان [illegible]
زبگه [illegible] سوی — بهر شب ازان [illegible]
زمز [illegible] گسستیم دل — چو دیدم آن [illegible]
یا کان [illegible] — کمیش [illegible]
سوی کاه [illegible] — بر [illegible] آسمان و زمین
[illegible] — مرا پور [illegible] بر او
بنو ز شیخ بنیاد تو — دل من چو آتش [illegible]
[illegible] تو — بگو [illegible]
و گر حمزه آن [illegible] — برادر [illegible]
بکش [illegible] — برنش [illegible]
جگر خوار [illegible] — ببیند جگر خواره [illegible]
برادر [illegible] شاه — سوی [illegible]

بپاید تا هر دو لشکر بتیغ — نگشتند خدا ابر سفیان سپید دریغ
بهر جنگ میدان نمودند پشت — برین ... سپر ... داده ... ورت

بیاید پیغمبر خویش را — ز مانند جان بداندیش را
بر شاه من ... آتش ... — ز جنگ اوردان نام ...

هم از عمران نامور پهلوان — کشش از نیم بود ... اوان
بهنگام خوردن ز شمشیر شیر — نگنده ... آتش ... شیر

بتکبیر تو داده جز او مرا — هر دو ... ورد ... بود مرا
چنین مر ... پیش کوشیدمی — چو آتش بهر جنگ جوشیدمی

چنین رنجها بر روش بر بپای — بپای آوریم ... سرای
چه بودی که جان دادم ... — بپای ... شاه ...

کنونم زنانی تو و ورزی چند — نوانیم این نامه ...
زنانی ... پیغمبرم ... — ... زنی ...

نیاز است پاسخ نامه ات — ... کاری ...
مرا ... دادی که ... — بجنگ اندرت ...

ز تو چون نیا ... سخن گفت — ... پیغمبر ...
ز خون نیا ... — ... چاره ...

که از نخم ... دیده شست — درون نامه ... دیده ...
همان ... بزد و ... — بجای شمع ... تاریک ...

همان دشت ... نیزه ای ... — سرایان ... بهرام ...
اگر ... — بروی ... فروغ ...

فزونها ... برون ... — چنان ... برش ...
... آید ... استخوان ... — ز ... پاسبره ...

ز تو خون عثمان نیاید بکار — بکون ... بگردد ...
سر ... آن کرده ... — چو دریای خون ...

که الماس شمشیر خونریز من — ز خوشان ... چاره ...
تو ... خونریز ... — ...

دران روز ... پیم ... — ... کشش ...
ز ... بر ... — ... آید بگرد

کنون تیز بر ... خویش ... — ز ...
در اندیشه ... خویش ... — که این ... بادل ...

یکی باش در جنگ ... — که شد ... از نیام ...
ز ... پویان ... — که ... سپید ...

ز بس ... پویان بگرد — ز بس کرد تاریک ...
بهر ... دل ... چشم ... — نه ...

چو برزد نگین نامه ... — فرستادن حضرت امیر
طراح نامه را ... — بطراح گفت آن ...

که این نامه برگیر و ز شام ... — معاویه و آمدن او ...
و ضرب زدن ... — برو ... جام ...

درون شاه طراح فرخ ... — نبشته ...
بروی ... آن ... — ...

طراح نامه را در زره

گوهر ز سوزان و ... — زنجیر ...
گروهی ... — ...

...

که ... — ...

...

...

زنجیر ... — گوهر ... — ... شاه ... — جوان ...

بدو گفت فرزند با پاک تن / که ای مرد روشن دل رای زن
بپرسید کای مهتر پادشاه / سخن را چو بشنید فرخ نژاد

بدو گفت کای مرد با رای پاک / به شاه و به دارای این آب و خاک
بگفت اگر فرزند زاید ز راه / هم از کردگار آورد آشتی

چو با کس ترا پادشاهی نداد / به گیتی کسی چون تو شاهی نزاد
گروهی که ایدون بگردد ز من / بامید سیم و بوی زن

به پیچید ازین در بسی شیر کین / ازان گفت سر بر فشاند از کمین
بطرطاخ گفت ای سرافراز مرد / چو از دری بیم آهنگ جنگ آورد

بگفتا که نامه ما نیم در / که در زرش نگارند هم کاخ و زر
ازان خامه آن نامه در کار / که آورده آن رهت پیش

به هر سو که از هر سپه چند / بپرسید چندی ز سود و زیان
بدو گفت قیدافه پیدا بر است / که از ناکه دستور ما دادگست

بدو گفت بطرطاخ شاه جهان / که بر داده رنج ز آیین زمان
بآیین او نیز دستور راست / نزاد از چنین شاه دستور دوست

نگو ای هم چنان نامه در چند / سپهدار هست چنان ناپسند
بطرطاخ گفت آن جهانجوی کاخ / ببخت بزرگ بر پیک سپاه

بدو گفت این نیز ازین بیم است / که فرزند او در گیتی ز بیم است
گر آنکس که برنامه منشور هم / سپهدار بنا پاک و نیکو نژاد

بگفت ای فرستاده چند گفت / ز گفت درود آیم به تنها چنانست
همین ویژه من همین بنده است / هر از زر دل و جان پرستنده است

بدو باز دو آن نگارین پری / به پاسخ سر دوش بد ز هر چند
که ای از چنین بنده ناسزا / که از زر تا پاک بستش بجا

سرا از چنین نامه شکیبی / سپهدار روم از نگار سرشت
بطرطاخ گفت از در خشم و کین / که خوزده بجای ما ز راه دین

بگو هر چه کو پاید و پرز تو / که چون نامه را باز گیرم ز تو
بدو گفت بطرطاخ کای نو بدست / فزوده آن زمین که برآسود دست

چو دیدم ببوی خود آهنگ تو / ز رزم آهنگ تو سپری جنگ تو
بکام تو من نیز بودم بکام / چو جنگ اندر آیم از آن دو

سپهدار تو آن نامه نامور / بودم کجور شاه از پایه سر
به زیر دست بزرگی سران / زگفت بطرطاخ اندر شگفت

سرا ایان که خوش بجنگ آن شد بد / که زین سان پرستنده آتش بد
چو زین در زد دشمن ز نکو بهی / بزرگی کشی پژوهش کرد

که دو از جهان گیتی چو نیک رای / بدو زین خودمند اموز کار
سر دوش کرد با چهر چون کردها / ز فرخنده فرزند بگاه

پرستندگان چون ستاره بچرخ / به پیرامن آن فرزند و مهر
همه دیده بر چهر او دو خشم / دل و جان به مهرو ی افزوده

همه استوان شد همه سازمند / بکردن کلاه زنگان زرنشند
بجنبش چو آورد سر آشتی / جهان را سپهر شود زر آشتی

بفرمان او کار بر جان جنگ / سپهدار دو شد و رضای جنگ
پژوهیدش از آن دو فرزند / دو فرخنده فرخ خداوند یک

و پیلان جنگی

دو پیرایه جوش کیهان خدیو / دو دارای فرخ دو دارای نیو
دو تا بنده مهر سپهر بلند / دو روشن بهاد دو فرخ نژند
دو زیبنده دو روشن بهار جهان / دو فرزند و مهر دو فرخ نهان
دو سرو نوآیین چهیسن دو گل / دو جان بجا دو مهر بش

چه پاسخ برد راست بطرطاخ گشت / که بسته بیاد آتش دود چشت
درست دو دانا کند بخرد / چه دیدار دو پایک ببخشار نغز

فرخش ان گرفته تا بنده ماه / ز رخشان کو زانه بگرده سپهر
بپاکی خداوند دریای خیر / بفرهنگ فرشکار جهر

زو دریای دانا یا گره گاه / بر دوش رو نشان پیچ دوگاه
به دانش نیاز نیک هر نهان / که فرعون گیتی سر تاج

ببر ازو هر چه اندیشه را بر دلی / فزی اکه جوانه بجان شاخ و فر
زگفت بطرطاخ دو جهان گرفت / بدو انجمن ماند اندر شگفت

سرا ایبه با او چنین پرورند / که ای در دو دوست ز رنج و پای
بی بیم هر پیشه پی بی بیم کرد / بهنجار گفتار بسیار بوی

همانا که بود و غار را بدید / همانا ز روز جهان در هنر
بخشید و گفت ابر ان شب تشن / و رودابه بنگرید کاریان

بدانش جمال و بفرهنگ یار / بفرهنگ بر چیس فرهنگ
جوانی سخن جان دو راستی / فرزند بندری رنج او استین

جهان زان سر شکوه نگشت / گزین گفت بر خود گرفت شاه گاه
ازان در نشانه بفر جهان / چو چیان نگار دو نگاه شهنشاه

که سر خود جوانه را کرده / نهاد گفت آن اهرمن نهاده
که آیا توان این فرستاده گفت / رزشش جوان دانش شگفت

بطرطاخ غزار زر همر گفت / که ای در راستی برگفت تو
همان پایه در مرد سالار شاه / که در دو ابر تار کنج کلام

چو دیدت گر آنا یه پر هنر / رتو خواهد زدیدن فزونه زر
ندانم چه زینی از روزگار رو / و پایه گیر روزه از فر رو

بدو گفت خندان گران ارجمند / که تاریک جانش ستم و نشان
چو چرخش رنده جو شده / گزین راه جان در دو آراسته

چو گفت آن نگارش شنید / نهان تا گر به کجور و بید
که در کجور چالاک چست / رزو سره دو مهر دانش درست

چو طوس ازان وقت سالار شاه / بطرطاخ بسر دو کار بیکنام
رتو کام باشد که این پایه زر / فزایم بدین مندو یارت سر

بگفت از فزاید خرد دو دانا / خداوند زر چون خدا یکان
جهان آن پایه زر تیره روزگار / پرستش برد کجور بیاید پیم

وگر زره بطرطاخ بسر دو باز / که این پایه زر بادت آرم فراز
فرخنده دو جوش تو این کجنه / شود دانش از رای دو فرخنده

بدو گفت بفزار که این پیش بخت / که در دو خداوند خود در درست
بخشیده کجور را گفت باز / جهان پایه دانش ده داده وز دراز

بخشیده کجور گفت باز / همین پایه دانش داده و فرزند
که ای با من اندر زمانه گشت / بر زینک در شب گفته بخش

بپرسش سر و دوش کز ایشان یکی / روانش از چه برخی چنین برکشید
چو گنجور پرستش پیش آورید / برآشفت طرماح و زان برکشید
که گنجور بنهاد ایشان زر / بر او و استواد آن پرهنر
دم خوش شیش تبت و زر و زری / شد اندوه از خشم و کرد آن
نداد فش نهان سوز یاقوت و زر / نثار است بر و رد بخشنده و زر
به دیگر دگر گفت ای فغفور / ورست از نژاد داد چون سی و
سزد گر سپاهش را نامور / به گنجینش گفت باز خویش چهر
سر و دوش که این آن پر و زانور / نه آز آنکه باشد بجنبش کین
خداوند این نزد نیزدان نیم / که بر خیرست سر داد آبی تم
بر بخشنده یزدان سپاس آورم / که زر آن خداوند کار از نیم
چو طرماح بر کام شد کامزن / روان کاخ زمی بگه خویشتن
نهاد آن عمر و آن تاج پاک کیش / ایا ای آن به اندیشه سالار و نیش
چو خواند آن نامه جان پر ز جنگ / ز اندیشه بر به دشت در هبر
به دشت ان روان بهول گفتار جنگ / بجان آن پراگنده و آن بیم تو
ابا عمر و دستار نیا پاک گفت / که در پر نیاش پیر شوان نهفت
همی در سخن راستی آورد / روانش نه خود راستی پرورد
بادی با نیاریم پاسخ سرود / که رو دور و ورز است و ما دور فرود
به دانش ازین افزونش بر آورد / از راستی افزونش برآست
همان به که بر نامه خوشتن / پراگنده و در نیم با او سخن
به دانش ز نور و چو کس تو بری / جدا از نو روشن جهان تب و
بپاسخ گرانیم سوی گراف

نامه نوشتن مادر گو به طلخند / طلخند با مادر گو آگاه

درشتی برویم آید از وی

پس آنگه ز خامی بر آورد تاب / سرافگنده بود از خداوند نام
نگارید از آن پس گران نامه‌ای / که من زین تو تش گرفته ای
در آسکر و زنگیک موی و نیز / در و دشت و دیزبر در و بیوه
دگر پر ز ازان بود و اسپان / نمودان خود ز ان فرود آمدن
چو طرماح آگه شد از آن سخن / چنین پاسخش رو ستد در انجمن
که رو دار خود برست از آنکه / که دردار خویش چیغ فرود
بسی خورد تو زر کیا ز دین است / درون آگهی داد و ش بر نشست
ز گفتار طرماح آن اهرمن / بر آشفت و با عمر و گفت این سخن
گزین خام برگیران خامه‌دار / بجهره دوان پاسخ آن نامدار
نهان عمر طرماح را گفت این / گرت رزم پاسخ چو پرگزین
پد پاسخ نامه پاک جسم / ورودان پس بر اهرمن بست دم
نگارنده گفت آن دیو زشت / بران خام بخشت و بر هم نوشت
چو شد سوی فرمانده جنگجوی / بجا پاسخ آن نامه بر او نگین
بعمرو ز بر سر خشم و کین گفت / گزین بود ما بدرم گر برو کنیز
شمار اهی گنج و زرم و جایگاه / سر از پایه دان تاروم چو جی
و طلخند گفتار را یاد داد / که گوید فرمان به درای او
چو بشنید عمرو این زنامه خوش / هم او گفت که زر کار خویش
که از زبان زو بیش تر تر / بهر پاسخی سرکش انگیز تر

خداوند او زر افرشن بر آست / کش و را دو خنده و این کوهر است
که از گوهر خوشی آگهی / ترا ما کیم و تو تا در این
سر و کف از خشم سالار شاه / که بر که تو زر هیا دو دام
پس آن نامه و زر ان و طرماح / کرد و ده دید اموز پیش
گزاینده آن خداوند کیش / بر سپه پیش خداوند کار
نگار زد و زان کام گفتار خویش / بدان شاه و در است پا کام و خویش
از آمید و نوشش سبب از آنست / کلاه کو شد آتش بر و بر اس
شهنشاه و با انجمن گفت با / آوردن طرماح ز میدان

بجز گشت روشش که ان کو / به بچه و ز پاک پرورده
دگر ره بیا برد و دانش پرو / ورستم با ماه ز آن گو
سرو ده پاسخ که بنده او / همه رای شاه را پرستنده‌ام
منی این بنده کار را پیدا / چو فرمان یزدان شد فرمان
چو بشنید ملک نماز برد / چنین با شهنشاه ورد و درم
که این راه بود روی و نه در نیست / به پیرنگ آن اهرمن چهره چیست
پژوهیده و نو گرنی بسیر و / چه دیدی که زین گونه داری فرود
به بچه دو زان ای وردای یا / نهان تو شد آشکار ای
ز گفتار و مالک و زند سخن / بفرمود کاید دوان انجمن
نگوانش به پیمان دما انجمن / به پیمان آن زره اهرمن
چو پیراز چاپی پاده شاه / بفرماید آموز و در شدن بنام
دگر روز زمی کوه و او بند / هم جا بر آست بس و پیدا

کی ماند که جان با چنین پاسخ / سر راز چنین چیره باشد کهف
گروهی که در این هامون نکند / به پیشه باشد ز بان شاه بند
که گفت تو ز گفت او بیشتر / چو دل زو در اند بر کین بیشتر
در ره ان بیش و ساد / که چیره میل در با شش آن راز آسمان
بدان چون پس راز آوردن / همه رو آن اهرمن از سرود
بر انجمن او زتنی ستیز / بطرماح در است شیر نبرد
زهی پاک طرماح و فرخ و هوش / که در نامه شان پایه برشد
نگارش شهر شاه / که ای نامدار ان گردن فراز

وزان پس بیاراست رسم سخن / به پیمانش خوانم و با انجمن
که از اهرمن خشت بر بچه بند / بود کاید از آن پند شان سود
چو بیدار دو آن انجمن خشت مال / که گر رای شاه خشت میهمال
که او زار یابد ز دانش تو پر / بیاید ز گفتار من کاست چهر
که نیکو فرا نیم به نقش چو پیر / که در باز کوشش زنج آورد زر
چو پیرای سخن چون از آنکه بشنید / بجنبش بسی گشت و روز بشنید
سر و دوش که چون شاه داد و / رهنمودان گروهست بر خویش خو
چو پیروز نوشش داد و پیروز گر / ز اندیشه چو پاسخش گشتی پدید
بجستی دو بر دوای آنکه شام / به پور بهمن آن به اندیشه نام
چو از کیمیایی و دین ز بوی / یکی بهشه از دو نیا دو دو رنگ
چو آن دیو کو هر شد آگاه او / سرانه سرا دو ده دو دان
سخنها که گرسته و روز کار / مرا و دو ز هر در شد آموز کار

۱

درون انجمن کرد و سو بود را | زد آتش سر و دشتش سپید بار | بگردش چو پاسخ دهش بند باب | مرد چاره و جهان و پیوند باب
چنین با چو پیر او در جهر گفت | که ای مهربان دایه فرخنده جفت | مرا باید آغاز کرد انجمن | بر شهر و ناموس نزد و دمن
به سیاوش آتش و کرد فراز | بهر شاه شایسته اورا آن راز | اگر رو به جهان نیاز زنده روی | سوم روز هر روز ش زنده کوی
چو آن اختر یال پت اندرون | به جهان همه با تو دست اندرون | تو باید که چندین ها درین بوم | در گنج اوری تا نه چند سر
جو پیرانه دستی رای خویش | به پچند اسرای دوری خویش | بگیر ها زان مرز و هوش | از آن مرز با ان ستیده روی
ازین در چه اندر و شه پرهنر | ز هر گنج پاک دستور بینه | بپرسی بگا نامه با یاد ز | بشر جنین اورا آمد گاه ...
پناه دلیران با فر و هنگ | بجنگ اندرون پهلو شیر چنگ | ز تو شاخ و یال چو خسته | بنام اوری کرد اوری جهان
نیا کاشت شاه ان ام اوری | پناه بزرگان و نام آوران | سزد گر بر و نیا کاشت روی | که هم یک خواهی و هم گوی
مرا کاری افتاده از روزگار | که فرهنگ این اندر آموزگار | که روی تو آورم کار ز | رها تو دل از بیم کرد...
ابا لشکر کشن بر شو بزین | چو کردن ابخش در آوردن | بیاری سوی شام بگرای تیت | که خیده ام با برد دراه
چو پاک شیر چنین با هوشمند | شه اگر درون نامه بپسند | بجستی از لشکری بنجا | بآهنگ او کشت آموی سپاه
جگر پاره آن جگر خوار ما | چنین گفت دستور هر چاره | بیا انجمن از بزرگان بگوی | نهانش نهر چنین باز زران
که بر شیر چنگ به بیند باز | نهانی بر راز او سوزد گر | که سپید و مردان شنو انجمن | ز آهنگ خود با بجا روان
کم عثمان بکوشری گوش او | روان یال خود دیده خوالی | همی از درگهش با ستان | بران انجمن کشت ...
بپا این شاه پاک خشان بکاب | نکند ز تیغ کین چاک چاک | کنون آن کرد و دستی ... | که کشته آن پیر جاده ...
بپرایه خویش وروری | از آن شب بسبان وکش و چهر | از آن شب سرو آن | با جز شیده اختر اورا خشم
و رستم و کرده ... | با آهنگ جهان برنا و سپهر | به سوی دانش کفت ... | زنده راه به هر ... تیغ
ز نام آرام نیز همچو راه | شده ره بخشیش ره با | ز جهان او نیز سالار شاه | رو خوند و تا زد روی
تو کرد از آن پر کشته گر | نخواهند ار اسپندی که آن | که نیزه روی ابا زرد | چه گوی بر پاک پرور جهان
چو این روز از عمرها زو سرو | سر دو دست اورد باخون | چنین کرده سر خیز بر بیش | میان بت سخت اندر گاه

چنین گفت شیر جوان سرفراز | بدین پادشاهی که نغز و ... | هم امید ان از این مرز بر بنید | گر نیم بر خوبی شهر دار
که چون کوه آهن در جنگ آورد | ز خون دشت چاره ریک آورد | مرا گشت روش که برخیز خیز | کلاه ... در خون عثمان دلیر
و نشسته و او بود برای بنا | مر اینجش جز از اکراه | به رو پر مند از در بو و رخ | چنین گفت گیتی رادا با فر و جنگ
گرت روی این من بو بسیر جهان | نیند شیم از کینه اسمان | چه همی یار را آموز که یارش تو باید | بود ریخ بیمار خوارش تو باید
دلا چون نزیستی خداوند را | ز شاهان نام آوردشت راز | بگو نگو کابی او که گونن کشته ورد | که روز درد و چشم و جبر بیمار
کجا ریخ باید گزین بیکس بیش | که کنجت ریخ کردار پیش | از دست و برد بجا بود سپاه | فراهم کنی لشکر با کینه خواه
بدین ساز ره از رسم اوری کرد | جگر بر جوش دوره دشت داری | چو لشکر ز هر سو فزون اوری | سر او ایشان و کین باز اوری
بر انم زود که جو بر این نزن | پس از آن شب او کین گرم | نه زرق و پوشید بر ساو و چهر | در آورده و اندر خداوند چو
به چاره از شام رابت بار | نسیاری چاره شد شهر شهر بار | همه بود آن دیو نیای بساز | کلاکه بچه شاه و سپید و باز
که ما لک و شرا گاه و بر شد جان | که گونه سر امر و پاک راه | چو دیدی همه برید بر بیش باید | و زنش شد کفت بودن
در فشی به آرامش در فشی | ز فرمان شه روی برکاشی | مرا بود این دستکاره درت | که سخت اوری کار رسد
پیام او را چار رابت و بنگ | که خوانی سپاه و دو و جنگ | گرفتش سنت تاب ز و بیرک | که ناپاک بیت کهر و مرک
جو پرسش بپاسخ زبان کاری | که برخیز خیز و چه داری ستیز | تو دیده درون سوی شام برد | همه کار ها بر درد بکام
برا شکت ملک برآسیج و تیغ | گشاش سوی جهان تیغ | که خسرو بر و با کیف بر زد گرد | به جهان دل خویش از خشم
جو بر از دوم شیرز شیر ژیان | بفرمان شه شد بار تی | دلا تاف ... روز در شهر | ریسی بپخش کرده کار

در پاسخ نامه گردیه | داستان خسرو با شیران

بکای چاره چه جهان شیر جهان | بدان که چه جهان بینی دامنه | که بر کین رفت ... چیده اسمان
چاره از آن آب ز آتش نهاد | برآگین که ناکش سپاه درباد | صبح اروز کار روان ...نا | بدل ماید شد و نان ...
ز ریخ ز درنه چو رخ که ریخ | ... ددین و در سکار سبخ | به جاه و ستش روان کرده شاد | چو در ریخ و اندوه چیز و د دل
گذشته و چنین زنیان پس ... | خنک آنکه گیتی جاه کرد | تو چون بنده از خسته | چه پاسخ مر کاه بر بنده
بود راه آن ... که بیکاه و گاه | بود با ز بر روی در روی ... | که زبان اندر زنشان بر | بر کمان شان ز ... بر ...

همین بزرگان آن بارگاه — دو بهر ایدر این بهین کارگاه — مگر سر آغاز شاه آفرین — نخستین کزین جهان آفرین
پس از راه علم آنکه جان و کلاه — دلش گنج راز نهان و نهاد — جهان نامه بر اندیشش ... — سپرده همه اهرمن را بر او
یکی را که خورشید تابنده راز — یکی را باد و ازین و نیاز — یکی بر ... یا ... رود — یکی در بر کوه ورزد رود
یکی پیش آتش ... پشت خم — بجنبش سپهر چنان ... — یکی ... — یکی بر طلب پا نیایش کند
یکی با سه اهرمن ... کار — گروه و ... پیر ... آهنگ ... — از ... گروه ... — همه کام ... اهرمن
بخوان این جهان ... شاه و ... — سکره خدا ... شهنشه ... — که ... شاه ... — نگارنده ... نو
که دنیا و دین ... — بهرشت خنجر بهر کام ... — همه کار ... بر کام ... — نوردش به سیرزی کام ...
که رزم بر خود سند ... — در تعبیه طلیعه آن جنگ — امیرالمؤمنین سپاه ... — بر اندیش ... توز ...
که جاوید با ران جاودان ... — و ... را بجز جنگ — با ... و ... کمین گاه — بجز رزم خداوند دین ...
هم ... آمد ... — یکی ... — کنون جنگ صفت اندر ... — در جادو یا ... گرو ...
پراکنده کین ... — زاهنگ هر پهلو سپاهش — چنین خوانده ام از نامه ... — چنین ... ام ...
که چون اهرمن ... — هم از ... — به ... — بپیچ خوانیده و ... بنه
بفرمان آن داور ... — ز هر بوم و بر خوانده ... — چو منشور ... پراکنده گشت — در ... گشت
شد از بصره ... — گرایان ... کین ... — ابا لشکری ... — همه ... و همه ...
ز مرز سپاهان و ایران ... — نشسته به ... — ابا ... سپهبد نامدار — ... در که شهر ...
... و الوند کوه — بها مون ... جنگ ... — بدرگاه و ... — ابا ... و ... آب
... آن سرافراز ... — سپهدار ... — ... — همه ... گاه
ازین سان ز هر سو گروها گروه — رسیدند ... — همه دشت ... همه ... شیر — همه ... گرد و همه ... قیر
همه شیر با جوشن و تیغ و ... — همه ... البرز ... — چو شیر خداوند جنگ ... — بجنگ ... آورد ...
یکی روز ... — که بنیاد این ... — گزین کرد ... — بگرد دون فرو ... آن ...

ابا ... آن خدیو — نفر گردگاه ... — سپهدار ... بهاء ... — برادر نشسته ... که
نفر ... — همه ... آراسته باغ شد — درون باغ ... — ز ... درخت
همه برگ ... — رفتن حضرت امیر ... در ... با ... — بجنگ ... — همه شاخ ... ز ...
چو تابنده خورشید ... — برادر ... — شهنشاه ... — فروزنده خورشید ...
گرایید سوی ... — خداوند ستایش سرای ... — که پایه ... — ستاره ... بر پای ...
ابا انجمن ... جهان — نیایش سرای ... — ... ستایش ... — که ... داد ...
پس آنگه ... — شد ... — به یزدان سپاس ... — ... خداوند ...
پراکنده ... — زمین گشت چون ... — کمر ... — بر آورد ... آسمان ...
سر ... آسمان ... — بانگ آن ... — به پیرامن آن ... — گهی ... و گهی ...
همه دیده ... — همه ... — ستونهای آن ... — درون ... جنبش ...
ستایش همی خواست ... — بدان ... — چو پایان ... سپاس ... — درون انجمن ...
که ای ... پاک ... — ... — نگون ... لشکر ... — بیا ...
که ز ... یزدان ... — شو ... — ... — ... تیغ ...
ز ... — ز ... — ... پاک ... — ... سر ...
بر او ... خود ... — ... — گروهی سرافراز ... — ... پاک
گروهی ... تیغ ... — نهادند رو سوی این بارگاه — ز ... تیغ پاکان کیش — ... شده ...
کنون ... — رها کرده ... — کنون ... — سرافکنده ...
شهنشاه ... — که ... — گرگهی ... — گروه ...
بر آورد ... — چنین گفت ... — که با لشکر شام ... — چو در بصره ...
گر ... — همه پاک ... — به یزدان ... — ... ش

چو مالک ازان اهرمن رنج دید   چو شیر دژآگاه بدو برکشید
برآورد تیغ و دو دستش بخشم   جدا کرد جان از بر و چار چشم
چو او را چنین دید برداشت دو   که خود را رهاند ز چنگال او
بغرید مالک که ای اهرمن   ز ناپاک نسل پلیدش روان
که فرمان یزدان بر خاک خور   گرفته بدنبال آن بدگهر
سرانجام در کوی دوزخ برفت   کشیدند در خون کشش بهر تیغ
چو شد کشته آن دیو با هوش یار   بگوشش بیاورد آن شهریار
پس آنگاه مالک با یاد او   بچیده نه دینی و داور و داد او
که شاهی به داور کردان سپهر   گت رزای کین ز بهر چهر
اگر ریگ هامون همه اژدها   اگر زانکه ابر کوه بلا
اگر آسمان و ستاره بجنگ   بیارند آتش بریزند سنگ
اگر آهن و سنگ هم جوشند زنگ   نمانیم بیم و نداریم باک
بفرمانش کوشیم در جنگ او   زمین بشکافد چو رنگ آوریم
اگر جنبشی خیزد از بی ستیز   بکوشیم با دوزخ و با ستیز
نمانیم پروانه آتشش   برانیم دریای آتش کشش
تو مارا خداوند و ما بنده ایم   براه خداوند پاینده ایم
چنین نیز جان را فتح عذر   هم اکنون با مالک ز بکوه ها
پس انگه ز نو پرسش سرو تخت   رفان شیر کین و روان تخت

درخواست نمودن جعفر جنی از حضرت امیرالمؤمنین که او را هم فرموده که پس ملک را برابر دماغ مرده فاتحه و ریخ خشم ابن شاه ان غلوه

جوان پاکزاده ان شهنشاه ورا   کتانی بر پادشت مستی مباد
ببرد او درد بخشنده و یاد   به اندیشی تا ترا زدرستی مباد
یکی ساده و پاک دین استوار   بعبد الله پور مسعود نام
ابا چند تن مردم هوشیار   که خوانند نامه گر دادگر
اگر چه بدان خشم و کین شان بخود   ولادید و شرف پیش تن بر
همه ساده و مردان بید اگر   همه چشم دل با بجشم سر
ببسته شان پای ازی که گو   اگر در در کاسر اسیر
بپرزند ز نیک و نیز ...   جهانی در جهان شاه پاک
بدان جهان پادشاه فرشته   بپرورشش چنین راز در رشته
وبا بدکرده هی که آرند باز   بسوی سرای هدایت باز
که شاه ابدست تو دادیم دست   همه مرغ چمان نباید گشت
بجارنشت باشد که جنگ آوریم   بجنگ اندرون شان در رنگ آوریم
اگر رای داری فرخنده گو   چه پاسخ کنون رایم بور
نمانیم اهرمن کو بران   گزین پاک آیین همه بر ران
رسد بر بهر زد و با این گزند   چنین روز و شب پای ارجمند
چو رفت آن پادشاه و جهان   بانان پیچ خشم از جهان
سپهدار فرخنده و ارجمند   بهبینا ز دین و آهنگ رای
پس انگاه در رای و رزمگاه   بلشکر که خویش شد ز ان
ازان شاه رسان پرو بر ناو شتر   بر بنال ان خسرو شیر گیر
تو گفتی که ورز بند گشته رها   دم آتش بس زاهتن ازدها

بوزنه

برون شد چو زان چون شهریار   ورزان ز روی لشکر نوروه گرا
بهار آسمان ز کین پیچ پیچ   همه چون زمین و زرم مرد و راز
نوزده بجز زان سپاه گران   بگرد جهان ان گران تا گران
نمازاورد برد البرز شان   سماک اندر آید بروز گرز شان
نخی خنجر ز خنجر رخشت تیغ   سیه رنگ رخسار ز تیغ تیغ
بدان شاه و پیوست بشتافتی   که در بیم بودند لشکر کشی
دگر کشته کرد با پروپای   که بازار و عنبر پرای
چو کین نمود و به راه جای   همه بر قوش جهان تا زتاز
شب و روز همراه و دار و آن غشی   بدان شاه و رومی فوردای بشی
سپه تیره شد رود شان   ودان نامور نامه نامه بوی
میان بسته در جنگ به خواهی   همه مرغ شان بر جوان راه
وزان سور شیر چون شیر بام   بدان دیو شه شاه بادو بام
سپاهی ز هامون برآورد گرش

رسیدن لشکر حضرت امیرالمؤمنین و محمد حنفیه علیه السلام

که در چشمه ان چشمه جنگ جوشن

بلکه بکر و بستن آب را سپاه معاویه بر روی ان

همه ارزوار و همه مارسار   چو رازاز بان دیو سوار نهان
بهر برگشت ان اهرمن رانیاز   بانگشت ان آسمان را فراز
چو زان شاه و پور چنگ زور شه   روانت زد بوران ستاره شد
جهاورن سپه راند با ساز و برگ   همه بسته راه فو بر زورگ
هم آهنگ شیر چین یک کیش   روان بار شاه چند پوشان تیغ و نیش
تو گفتی که دریای زهر ازرنخ   بجوشید و شد دشت تا گیم
سوی میمنه پور خالد روان   بر پیش اندرش نی روین کان
سوی میسره عمرو و دستور وی   سوران چو پیوسته دیوان شوی
سراهنگ ابوالاعور نابکار   ابا لشکری کش هامون سپاه
بعقب اندرون پور پاک خود   روان با دلیران چو دریا بجوش
بهم آهنگ رزم فرشش سپاه   چو دلهای آن لشکر کینه خواه
بعموران صفین پس اندرون خنجه   دراورد ان لشکر پر گزند
پیالای کردون بکاپوی دشت   که رو ورزت رو ندران نیکو گشت
دران دشت ان سرو در ایرنخ   سراسر دگر تابش آفتاب
چو بسته هی ان آب بر رویداد   شدی ابر و زد آتش دل او
بچه جنگ ان دشت دور از کند   سراپرده بر آسمان برکشید
سپه را یکی خیمه او فرشته   مه خیمه بر آفتاب آفرشته
خوانشید سر راستون شیخ   خورشید ابر و سپیر تیغ

حکایت کردن سپاه و ابو اید ابر و رسیدن پیر بالای جعفر

یکی کهار و سپه شده روان   عنیردان چو ابر بنیان تو نوح

دفن نمودن جعفر را وکردن سنگ بزرگ را دوازده در جهنم بجهت دروغ آنجا

شه آگه چو بدان اهرمن پاک   که شد سد صفین ابا بود و گا
بفرمود تا چاووش سپاه   دهند آگهی بر همه دادن
چو لشکر شد آگاه وزدان نوره   برآمد بگردون کرنده و کرد
سهنشاه با مهتران گزین   با رو دگر بر کنید ندرین

سواران تازی چو بازی ز راه   چو بشنید آتش بپوینده باز
همی پر خروش و همی کرد راه   گرایان به پروین شتابان براه

خروشیدن تازی و ترکتاز   جگر در بیابان برین گرم ساز
به سهگین گروه دریای قیر   نمایان بکردار ببر و شیر

ستاره روان گرد تاریک دشت   شب تیره چون چشم شیران بگشت
بفرمود تا شان درو در برد   رگ دشت از زخم شان بردرد

چو آشوب اسپان بلاجوش خاست   ز آوای کوس و غو کاودم
چه خاک و چه سنگ و چه دشت و چه کوه   ز زخم سم باره پرجوش و جوش

ز هر سو سر نیزه‌ها می‌دوید   سراپای گردون و هم آبدار
ز هر جا چو کینه‌ور ساز کین   گرایان سوی آسمان و زمین

ز بس پیلش باره گام زن   ز دو بوم پر جوش از بوم و زن
سپر در سپر ژنده پای دمان   سپه در سپه کرد بر آسمان

بکردار سپه شیر مردان ...   چو دود و آتش چو در باد شد
همه شیر زه شیران مرد جنگ   ابر زنده پیلان همه تیزچنگ

به شد گاو گردش بر بزم گرگ   چو تیر ضرب که چو گردون درنگ
چنین ره نوردان سپاه گران   چنین دشت پیمای آن نامور

چو روزی که خاک آتش از تف آب   بیابان فروزان چو خورشید بود
بکوه آن دو از مرد در تف آب   چو دریای آتش همه پای آب

شد از تشنگی سینه تافته   درون سپاه آن دل بیر تافته
بچشم آب دو دانه تشنه شد   که ز آب خوردن دم تشنه شد

سراسر بچشم آب و در دوم لفظ   پژوهنده چشمه را بگذرد
کز آن پادشه دیده در تیر شد   درون دیده در از اندیشه مند

با بانگ آن دیر تازی برد   خداوند از ... باد ... بخواه
یکی مرد را رهبر آمد بجای   یکی آسمان دیده از پیش خواه

ز کاوش زمین را فرا آسمان   فروغ درخش بر تر از آسمان
فروغ فرازنش تا بان زمهر   زمین در پیش بو سر ساپیمپر

میان پر درای برانی و پر   بفرمود کای سال خورده پیر
یکی تشنگی را تو آری برون   درین بوم تا چون گره کرد

بزرگ آمد آن چهره با جام آب   گرایید زنی در طلب آفتاب
بفرمود آن آب بخش ای پاک   ز سرچشمه زنده کام بیک

که در زمین زیرش کز نهان   همه تشنه کام از آن کوه و چنان
درین بوم و بر کز آب آگهی   بران آب جان بخش ما را رهی

به دو کف پر آکنده او ز آب   درین دشت ز چشمه خوار تشنه
به دو کف دانه ها را ز نهان   که را کو هم از آن کار آگهان

که این بوم را چشمه‌ها هست چند   چو سرچشمه زنده گاه نگرفت
دو از چاه چون کار آگهان   چو سرچشمه زنده گاه زنهان

بجز تشنش هم از دل آن پاک آب   گذر ده شی از زمین خاک آب
پوشیده پیران سخن پرشر   هم و دیده نامش پژوه ببریز

بفرمود تا هم یکی ز فرزان   بگردد آن راه بر ره نمای
چنین پای بخشش بیرون سرو   که رای به پرورش زنده دل درو

یکی از نیاکان من بوشه ... برداشته   فروزنده صبح ... تار بها
سر روی مردان چو بیند ز راه   رز قاران بخت پوینده باز

که باشد درین خاک او پنهان   که خوشش بمیر گنده و از ...
از آن پس یکی شه چنان و چنین   که مانا ز او دیده و بر روستین

به همسری جانشین ... بوشیده   بود کیش گیش دوی انگ ...
بدین دشت چون لشکر آورد شو   دژ و دین شان آشکارا شود

درین دشت پا آب در آن فروز   برد دست این خانه دان راز
کو هر دیده سر آیین تو   بپوید بیابان دره وین تو

بدان مرگ چون روز گار ...   بفرمنده آن گفت ... برزگار
به هر شه که رو بر کنید که را   ور رسد با آیین آن شهریار

چو شه در پناه پناه جهان   همه آفرین خواند شاه جهان
پس آنگه بعهد کام دادن از رای   زمین را در آن شهر شهنشاه رای

دو آن پس چو طفلی پراکنده گی   همه بیدار شد لشکر رای هر نیک
ز لشکر بفرمان شیر خدای   بر روز ز دلیران روز دار گاه

ز لشکر بفرمان شیر خدای   بر روز ز دلیران روز دار گاه
با آن تنگ اندوه بر دمند جنگ   بفرمود دستان چنگ آور شد گرد

ز بنگاه بر سوی خوی خوش گروه   بنو صید آب روان گرد کوه
فرو ماند شان چنگ در آن انگشت   که گلین شان دشت آن رود آب

ز کردان چو دیدگان شهنشه تباه   بران کاروان سنگ آمد فراز
بیاد دیده دست خدای با سنگ   بر آن تخت خاره فرو برد چنگ

بفرمید بر نام دادار پاک   همی دیده از هم جگر گاه خاک
به بزرگی تیره ده آتش دل   ز جا کنده آن کوه بیره و گل

فکند آن کران سنگ کوه آب   دوان جان فزا چشمه بر آسمان
بلرزید از آن کوه خاره زمین   بتوفیق نه آسمان آفرین

سپاس بزرگان لرزان فرود   از آن دشت پر شد بسوراخ بر
بیا چشمه جوشش پر در آب   خار از آتش چشمه آفتاب

پدیدار آمد از آن چاک ژرف   چو سرچشمه آنگاه لشکر کرد
روان سر و آلوده چون گلاب   ز تشنش تیره جوش شد سپاه

همه لشکر و باره و بار و گیر   روان آب چالاک دو پا بیره نیز
گزیده و پوده بر خود بر راه   زبانش پس پیش جان داد دل

سر چشمه باز آن خداوند گاه   بر آن تشنگی بر ده کرد آستان
چو آغاز یارش نهفته چاک   بفرمان شه زان پراکنده خاک

چو آن دز آب پاک کو بر سرو   بدان خضر و پاک گو بر سرو
که شان از شکوه گیتی نامداران است   مراد و روان نفر پیمان ایران

یکی مرد بر ژنده در آن نامور   دران نامه آن نور بسکار رخی
پس آن نامه پاک او برچش   ز آیین رای را زاد خداوند کیش

که شکوه آن ز هیبت و وران ...   گزین پس یکی روز آید فراز
که آن روز هر دیده روز گار   ز فر پادشاهی امروز کار

ابوالقاسم نام روز نامه   بدو داد آب بر نامه خامه
ز نو زاد و نو پیر بسیمبران   گند کیش پیمبران آسمان

جهان گشت پیچان چو باز بجای
گرازید سوی او زرکا سرای
سه با پاک اهریمن نابکار
بجایش نشستند با هوشیار

مدارا و وحشت و فرخ نهیر
شوند پیش سالار برخیز
دل تیرشان بشکند اهرمن
بهبیشتر اهریمنان کار تن

شوند آن سه اهریمن بدگهر
بآیین آن پاک جم رفته گر
چو جه بهاز ناپاکشان با نیاز
بسوزند و زآتش سپه زند باز

بجایش نشستند هر [illegible]
که او را بجایش گزیده خدا
گروهی از [illegible] چه چهر
نه زر تنه زر [illegible] سپهر

بآهنگ آن [illegible]
[illegible] گشته لشکر [illegible]
بهشتی که چشمه [illegible]
که جوشش [illegible]

[illegible]
شود آن خداوند [illegible] آموزگار
تو این [illegible] جان [illegible]
به چند [illegible]

بجنگ بد اندیش تیز چنگ
بگرد [illegible] دو رنگ
وزان زنده چون خسرو راستین
بر راستان خواند این داستان

که زیر چاه [illegible] رود
[illegible] ریگ [illegible]
پس آن راه [illegible] بجست
[illegible] بسخت

که سیمبر [illegible] آموزگار
خداوند کیهان ازین روزگار
[illegible]
[illegible]

چنین لشکر شاه ما [illegible]
بهر کوچ گاه [illegible]
[illegible] اوس قرن
[illegible] آب زن

[illegible]
بامید دیدار شه [illegible]
[illegible] گشته از هستی خویش
نه انگه ز جان و تن [illegible]

[illegible]
برآمد [illegible] دیر پای
اویس آن خداوند [illegible]
که [illegible] پیشوای سروش

[illegible]
سرو [illegible] شاه [illegible]
زجا خواست [illegible]
که او را پرستنده [illegible]

فزون تر [illegible]
که او دشمن [illegible]
[illegible] راه
دل [illegible] شاه

[illegible]
[illegible]
به آفرین خواند آن [illegible]
برو آفرین خواند [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گشاده بر او جهان پادشاه
رهبرش [illegible] از رنج راه
[illegible] درگاه
[illegible]

چو بودم [illegible] خسرو [illegible]
نه آگاه [illegible]
رسیدم که [illegible]
[illegible]

جهاندار [illegible]
بسی آفرینش [illegible] روان
[illegible]
دل [illegible]

فزون شد [illegible]
خرد ماند [illegible]
همه راه آن خسرو روزگار
[illegible]

عصی

٢٧٤

بصفین چو شد آتش جنگ تیز
دو پس از آن پهلوان رستخیز
[illegible] که او دیده
نگون شد [illegible]

چو دین زاهرمنی نابکار
سپهر [illegible]
که جا دید در باغ فردوس [illegible]
ز دیدار [illegible] هوش [illegible]

وزی بخت آن [illegible]
خبر رسیدن آهوان حضرت امیرالمؤمنین به سپاه معاویه
که [illegible] چنین سوی [illegible]

گزنده [illegible] آن روزگار
و مضطرب شدن از آن جانب و خبر جنگ دیوان این [illegible]
چنین شد [illegible] آموزگار

که چون [illegible] آن پادشاه
گذشت و گذشته [illegible]
شد آگاه و [illegible]
که خسرو [illegible] دریا [illegible]

وزان [illegible]
برآورد [illegible] پیچ کبود
جهان [illegible]
همه دیو [illegible]

بگفت [illegible]
[illegible] چو دریای آتش [illegible]
روانشان [illegible] نهان [illegible]
چو [illegible] آتش [illegible]

سر [illegible] شمار [illegible]
[illegible] سپند [illegible]
[illegible]
که اینک [illegible]

[illegible] لشکری چون [illegible] تیره دود
گذشت از [illegible]
شمارنده [illegible] آیین [illegible]
وزان کینه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
بجنگ [illegible]

وزین [illegible] امید [illegible]
چنین است آهنگ [illegible]
شما تیز [illegible] بکوشید [illegible]
وزان [illegible]

[illegible]
که تا [illegible]
بکوشیم [illegible] آهنگ جنگ
بکوشیم بر سان جنگ پلنگ

[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] آسمان و زمین
بکوشیم [illegible]

[illegible]
زمین [illegible] دریای خون [illegible]
وزان [illegible]
برخویشتن [illegible]

ابوالاعور [illegible]
سپر [illegible]
سر [illegible]
بدان سوی آن لشکر کینه جوی

[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
بدان [illegible] جنگ

چون بر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالاعور [illegible]
ابا آن سپه [illegible]

[illegible]
[illegible]
سر [illegible]
بفرمود [illegible]

[illegible]
هم آهنگ او [illegible]
[illegible]
ز پیشان [illegible]

شد [illegible]
که [illegible]
[illegible]
همه چرخ [illegible]

نوشته شد رتبت و زد نهبر او بنا بر بهر لشکر کینه خواه وشته از لشکری شهریار برادریم ز جان هر دو در
شهنشاه ملک بر خویش خواند به دان ورزشها که دادن ورزد بفرمود با لشکر غازیشین برادان با ره شیر تخت کمین
چنان چو که نه وا بر آورا که که و نیابد از همه دو زد که ملک دم آسنج چون دد تو گفتی که از زند آید رها
اجتنبگوی یان بر آمد به جب سپاه سوی برافروخت آورد برین تکاور به پیکاه و دلاه چو باد در برون و رزد دید او
به پوست چون با شرح زیاد ز روش رو دشت نی کی نی شد تو گفتی که پا دو ران یافت بار و باد شکچرخ دستان
با نان بفرمود ملک چنین که فرمان چنین راند و از که اوراز به چنان بگو زم نخت که درزان به بیچید ازدهای
برادر ستم جو بر شور شجب بگیرم چادرش ستیش بحث سر و دشت وا که فرمان برم بهیچ آن که تا رای بر گیرد
بوریزه که فرمان و دار چنین نهادن چنین راشکار اچنانچ پس آن شیر دل دوخت زرنگ تاراست کاورخش
وران نامه نامی سرآغاز کرد که آن نیت ابهت ابا باز کرد به همچیز که پیشتر شود پس از نام و نیز وان سپاه
پس آنگه نگاریده آن نامه جوی که ای ابر الاحور لاجوی تو از سخن وین به چناپیش بچهره چو اهرمن دیو
پرورزی که این را بالا جمال دگر نه قنودی با پچنیت یا یکی یا که ره و رستمی سیا و بیرون دست آبستنی
کمین برزد و دانه سوتش نوشت رسا نزا اجرین ره نکارین پرغ زو منزد آن شیر کشته شخ پرخ همش زش خانه کا
وران نامه سالار جوا رسود وران نه دو ورانش رد که و دوران دو دو نا فر ستیزه دو را تش ویر پا
لشکر زد که و فاو چو شیر نکشف ملک نیستر با … مسند … کیخسرو … ورفش درفش فام برده گشته
بفرمان ملک ایران زدود نشسته بر باد آتش نهاد بتو قید امون ز زند پرخم ابر نیکی روز کار دو م
ز بهره سپه فرست آوای تی دو دیده چو کوس کرد و نوار سپاه ومانکشیده لشکرده ز اختر گرفته با اختر زده
زد و دو دست نانانکرد پیچ فرو داوران تا بان زبیره دو چو دیر شب اهرمن سوزتیر و با در سپه دو ز خشنده بر
ز رو بسته بر سوزه و دزد دلیران بچنگ ره در فره در و دشت پر کوه آهن زمو چو برکوه ابروزند بر مرد کرد
ز چون فرگان کرده تا ریکی گزین زاله با ردوران کرد شاخ چو اوردان دوسو رسته زارش ز بیم آسمان زا جگر کاسته
ز بر تو نماید با الاحور نا بکار و با پرستند زود ون کار رزو بگفت ای پناه دلیران شاه بکیهان ز رزدی پراکنده

دل شیر داری و چشم پلنگ چو پیلان به مغز و چو شیران بچنگ فراری که امروز بال نی چوان جنگ بیسد زاد چه
به شمشیر ملک آری بکرد بیج روز کوشش دل آری ببرد انوشه پادشش سالار شاه همه مرزبان شامت کد زود بکار
به دو گفت چنان شو زمین نورد که ملک بیاشد بمن هم نبرد کرهم پراکنده شد مرد وش فراهنگ باشد همراه دوش
به دو گفت آری و رو در پیش بگاه درنگ و فرایبجام بخو تو چنین با یکاو لب ندانم سرزاونده از ام پیشه
دو آتش به دشتان به پیکال چیاپان برانگیخت اسب از دو دل بیدان ورا آمد چو آن زنده بغرید بر سان دریای نیش
به برزد با زدی چو در آتو پس آنگه با ملک بادو سرود که ای ان دلاور ارنده چنگ چرا می بیاری گریان بچنگ
چو بشنید ملک برادر و پور تو قید دشت و پیکشت بود چو آن گرسنه اژدهای دژم فرو زنده در کشتش به دم
ورا در بسیدان آن بر سگال هم آورد پیش ره برادر ز دل سته زنان پرور پر چند دو بگفت آتش جان پرغانچه
به دو گفت ملک ای پهلوان جهان نوری نزدو در کرد که پوشن زنان اوردان نام خویش شتر می زد آغاز بد انجام خویش
برآشفت و گفت ای … منم پور بیدخ گوره مرزند چو بشنید ملک به دو گفت با که ای نامورا کرده که دلفرو
برین پرورده و بود و گو که بچز داد و دردو و داردی یکایشنه است پیش از دست به پیچان شاه دکن بور است
ببندیش ز از کرده و کار گک تو شیر دشو آید و دیو ز گرگ زد منزد ان شیر فرخنده چهر به دل اندرش جنبش ده دهر
به دو گفت دیدن به پیچان شه چنو آنکه گویند بیرو سپا که رز بیم ملک به پیچان پیچ کرانیده و پیش از نشیند رنجید
و دل بکسل خویش زین کرده بگیره ناخ و برین دشت و کو بگفت این و پیچید ازان نیز کا کراید بر یکی گران ازسینه
سپه و در وپیش و پیچان بر برش راند و گفت ای پیر تیزچنگ چوره قرزوی خویش دز بیرد چو رو رفت که پیچید از دو دو بر
سر و دوش کرد گشت رو زین که ایم برجاده ابر من بخو شیر بزدان نه چو سرا بدین اوفتش نی هوای
مرا با چنان پادشه جنگ نیست بخواهیش در دل آهنگ نیست ابو الاحور ش کفت های دز جهان بر آسیدی از کار دو
چو ملک آن ازشو دهای ما که زنده ای هیر اسب بند اسمان چه پور دان به برتن چیه ز زکا ز تندت کو از هوجیال روش شاخ
برآشفت و گفت کجکیز جنگ گو او بر دم به برزوی چنگ بگفت این و پیچید زین کارزار خود شان که باشد ای بروده
نمانده ابر مرکه پا بر کس که نیم را به رنگ آتش نجوش مرا زآتش شد و خشت کند از نیده برجنگ او دم شیر چنگ

کلم

بگفت این و شد راست بر پشت زین / سر نیزه برساخت از رزم کین
که مالک چو ز ورزه را خصم دید / پراکنده بر آسمان اشک [illegible]
بغرید و کفهای بر هم بسود / به اندیشه [illegible] کین کرد [illegible]
یکی نیزه زد آن دلیر یل / دو پا بند و پای [illegible]
به نیزه چو [illegible] ز رزه ها / گهی تافت بر هم گهی شد رها
گهی نیزه بر یک دگر کوفتند / گهی بر زره از آب [illegible]
گهی گرد تاریک [illegible] پرده شب / گهی پرده دریا و خورشید و پوش
پس از نیزه شمشیر آهیختند / بهم بار و شیر گرگ آمیختند
چکاچاک شمشیر از ترک و خود / گذشت از بر آسمان کبود
گهی آن همین را [illegible] / گهی این مر آن آتش [illegible]
سپرهای پولاد شد ریز ریز / بگندید گرایید شمشیر تیز
رها شد ز خون پر ز گرز گران / بود شد چو [illegible] ز آهنگران
شد از ترک و درع و [illegible] / چو گیتی [illegible] کیوان [illegible]
دو مرد دلیر [illegible] / چنین در هنرها که [illegible]
دو لشکر ستاده از آن در شگفت / شگفت آمد شیر مردان گرفت
بکوشش چنین روزگاری دراز / ز جنگ هم آورده بر کار [illegible]
بمالک چنین گفت [illegible] / که ای جنگجو در [illegible] نبود
که بر زد ز توش و تاو چنین / که با چون منی بحث کردی [illegible]
کنون سوخت [illegible] / روانی [illegible] ستوده [illegible]
جهان [illegible] در ننگ آوریم / چه آسوده گردیم جنگ آوریم
به هم تا [illegible] مرگ / شود در [illegible] آهنین [illegible]
زمانه که [illegible] / ستاره [illegible]
گر از مهر خویش آشکارا کند / [illegible] خاره کند
پذیرفت مالک ز [illegible] / ستاده [illegible]
[illegible] خسته شان [illegible] / پریشان دل از جنبش [illegible]
که خورشید [illegible] / رگ [illegible]
پس آنگاه مالک چو شیر ژیان / برآورد [illegible] سپر در میان
که ای جان تو [illegible] / روان [illegible]
ترا هوش در دست [illegible] / زمین [illegible]
به [illegible] / به [illegible]
نپذرفت بر [illegible] سخن / بر آن جادوان آتش افکند بن
دگر باره کردند آهنگ جنگ / چو شیران بهم بر کشیدند چنگ
دگر باره با نیزه ها [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / بسیجی [illegible] در جنگ گام
بناگاه مالک [illegible] / یکی نیزه زد بر بر پهلوان
که [illegible] پهلوی [illegible] / دل تیره و جگر [illegible]
بر آن نیزه [illegible] / تو گفتی که [illegible]
به نیزه ز زین [illegible] / [illegible] بر آسمان کبود
پس انگه بجنبش [illegible] زمین / [illegible] در کمین
[illegible] / [illegible] از کین چو دریای [illegible]

که در رزم

که از لشکر مالک [illegible] کس / پراکنده بر چهر [illegible]
[illegible] / چو آن [illegible]
که مالک ز جنگ [illegible] / جهان نیزه آسمان [illegible]
برآورد و آورد هم [illegible] / وز آن لشکر جنگجو مرد [illegible]
بگفت این ابوالاعور جنگجوی / چو خود [illegible] سوی جنگ روی
چو اهریمنان [illegible] مردان [illegible] / بآتش [illegible]
چو تا کی نیزه بازی کنیم / [illegible] یکی ترکتازی کنیم
ابوالاعور از بیم آن شیر جنگ / رخ [illegible]
بعبدالله پور [illegible] / جنبش [illegible]
که ای [illegible] / سیه [illegible]
برت پهلوانا [illegible] / ز پهلو [illegible]
برادرت عبدالله [illegible] / که از [illegible]
[illegible] / چنین آمد [illegible]
تو باید که [illegible] / [illegible]
همش خون [illegible] / بغرید [illegible]
[illegible] / باهنگ مالک [illegible]
[illegible] / بمالک بگفت ای [illegible] جمال
برادر [illegible] / گذشت [illegible]
بگفت این و [illegible] / نگاه [illegible]
که مالک [illegible] / که با تیغ [illegible]
چو بر [illegible] / [illegible]
برانگیخت [illegible] آن شیر جنگ / که از خون [illegible]
دگر باره [illegible] / بگفت ای ابوالاعور نابکار
[illegible] / ز مردی [illegible]
دگر [illegible] / چو مردان [illegible]
ز گفت [illegible] مالک [illegible] / [illegible]
که از جنگ مالک [illegible] / برش [illegible]
که تا [illegible] / بگو [illegible]
جلالان [illegible] / کشش [illegible]
بعبدالله خازم آن [illegible] / [illegible]
تو [illegible] / بسپرد [illegible]
تو آن شیر [illegible] / تو آن [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] / بجنگ دلیران [illegible]
گرت رای [illegible] / چو پیش [illegible]
[illegible] / بسیجی [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
باهنگ مالک برانگیخت اسب

جنگ عبدالله خازم با مالک [illegible]

برو [illegible]
وز آن [illegible] آتش [illegible] / [illegible]
بمالک برآورد [illegible] / [illegible]

به دو گفت ملک کای بدسگال / منم اینک اسپرده ره آشتی
که با شیر کام دل خویش جست / چو آشفته بینی کنون یال خویش
بخشم اندر آمد ازان سرزنش / نه نیزه‌وران اهرمن منش
برون راند در غوغای شیر جنگ / رمه بود از نیستش ز زین پلنگ
دو لشکر به اندیشش بگو سگال / همی دو کنون خواهش به تیغ و دوال
دگر باره با ملک بیچاره گشت / هم آورده با ز آن خیره بگذشت
سپهدار از او نبرد ادوار / که با شه ز تهمر در پناه کمان
خو دو منشان او چون دوان / گذشته سر بگنگنه آوردن
پس انگه بنیزه بدرک و چپش / که انگیزش ره پناه و درش
بامدان ود ووه ان پچبره / نگردی اکنون دیو چنین درد
گران چون شدن آن اغش البلد / که ابن زور خود دی ازان وقت گرز
چادرون هر کجا کشتگان شیر دل / ز شیران همه درد و تنگ و دل
شمارد نگفت معیار بدست / که این مایه در جنگ کنند آورد دست
شمار و شود دستکار رابهای / که در جنگ چون تو نبد پر دو پای
ولی ای گرانمایه مرد دلیر / چو کردی لب لاری شام چیر
گونت باکرده سوگند جست / نه ماند گزند آن بیادرد چپه
بانیم وافتد آنکه این راستی / که از هیچ در نیستش کاستی
با ملک برآورده او درد گفت / که ای بر تو نیزه چو جنگم نهفت
مه گفت ملک ای شیر مرد / بیا شد مرا با تو روای نبرد
پیک کاخ با هم زیادی نشست / پیلوان نورش داشت دست

به نیزه‌ی وی خود بنیزه بخت باز / بگویم سبب تا که روز مصاف
برآورد چوبی که کوبد گرز / فرو کوفت آن شیر دل را به نیز
که پا در رکش از کوشش فش / ز نیزه بگرفت در زیر کش
بگردش کشش اندر نهاد و رز / چو تا آن زر بر چو پیکان باز
پس آنگه بگرزی گلگشتش بگاز / دل مهربان با درش کرد چپ
چنین با ابوالاعور آورده گفت / که ای نام خود کرده با جنگ جفت
چو مرد دلاور ببازو بجوشش / نه چون سپر دارش بمویه کرد گوش
ز دنان فرو رند فرهنگ دراز / که فر بند و در ندادن کرد فراز
درون در بجنبش برک اندر بیش / بیا پی به نیکو پیکش بسرش
کجا چو درد معطوف نام / بر خویشتن خوانده او بشکار
مرا گه که دو چنین پیرنیزه / ببیند شیر روان تو شد جنگ گرد
بجای دیر این چنین در کمان / که بسته به بر زوی جنگ آسمان
چو آمدن با ملک بیزدار آورد / سر جنگجویش بگردون آورد
درین چون لب لا ران نه تخی / شماری گرده آدم تر زنگی
بیاشرب یاران فراموش یار / زیچرخ ز چه ور دیده بیار
چو این گفت در انجمن آشکار / که بودی بجاش این گفتگو
چو معطوف از گو تو شنیده راز / درآورد چاره تا زی باز
منم معطوف آن پیل کینه تو / که سالار بر تو به جنگ گواه
که بس روز کاران زبان / نشستم تا شده کشت دیدم
بگفتش ازی ای پیل کینه تو / ازین درد بر چرخ اندر نگاه

چو زین گفت بچه ای برهر / به تیغش ملک بچه تو سر
برو درش حمزه بر انگیخت اسب / ز دورش بچگان اندر آذرگشسپ
چو معطوف او دید بی باک اندر نشست / بر نیش شد چاک چاک اندر نشست
بر آن سپهبد شمشیر و درش / در او بچپ بالا که پره شحج
بیا با زور آن کاه و شیر ژیان / ز دستش تیغ و ارزش دو نیم درمیان
زیاد بین نظر وز جان پهلوان / بیدید کای کرد دوش رودان
که در نظر دل این اسپ بداو / هم آورد چو شد بر پشت بر
هم آورد شیر ده بر انگیخت بد / بدو گفت کای شیر با فر و زور
که چه قاسم بتیغش سر / بیفکنده او دیدار از جگر
دگر ده برآورده ملک بخوبد / که برداد کام ای بر اندیشش
مورادش را یاد دید خم / فرو شسته تیغ و فرو بسته دم
تماشا اگر با بیدار دست جنگ / ب لا درین پنهان بید ارگ
ز نیرو وزر آنکه با فر و هور / سرانجام بچه به بنگاه بر
همه روزه رانده و بیکین کرد / بر انگیخته اندر هوا پای
پراکنده و شده خاک ما هی بجا / جهان گشت بر ده و ما هی بجا
چپ و راست ملک چو تیغش / همی مهره بر سنگ و آهن بسفت
زمانه بر او در ربایه زکین / خسکها پر آکنده بر زیر کین
همراه دگر از جهان پهلوان / جهان سوی پراکنده منقول دوان
همی زر پس کرده بیند جهر / ز زنخیشه در پرده کرده چهر
شب تیره جنگ ور دو ان با / ز آهنگ او در گریخت جنگ

بگون گشت از باره چپ سرش / ز خون لشکر شده سرخ گون
برو بانگ بر ملک و گفت ایش / که جان بر خورش از تو دل پر
سر ز دار بر دوش گو شد بچا / چو دید تیغ او سر دارو توانی
زمانه بر او در کوش تیغ / دو بار شود ماه دمان
و دورن ز ژرف در پای او درگش / ششش نیم بر خاک بچیر پاسب
معطوف چنین کیما از چپ بو / چار تیغ چنین ملک دور سر دو
هوا فو دلاور گوی پا گزو / نه چو ز نه زین صوحات دور
مرا با چه پدرت از دور جهر دو / درین دو نیم با تو پر خاشجوی
بگون خود مرا او گزن دان زین گو / زباکی نیش بجوشید خون
فرو ماند آن اهرمن درشکی / سرش کرده کز نشنیدو
سواری برش رانده دوش / که مارا یکی شیر مرد ان زمان
دو لشکر بر آن پهلوان زبان / دلافروز تیغ بود کزین کر
بیزدیف آن پهلوان جوان / برخویشتن خواند لشکر جوان
ز شیپور و کشنده توفید آب / بیهرام و کیوان شد اندر شب
ز کام تبه پر اژدهای دو / همی چاره پرداخت در
شرنگ و زبا در دنگ افکند / همه بر خسک گشت همی شیر بند
تو گفتی همی زد بر تیره میغ / چاره کو بال در دو بچین و تیغ
ز بیم پرنده او در روشنا / ز گرد آسمان در سینه جوشنا
چنین جنگجو تا گرش سپاه / در و دشت از کینه فرو جا
دو لشکر به بنگاه کرد نیز / که و بر دوان همینه روان

چو از آتش آرایشی چو او / ز بانگ نی و نای و از شیخ ...
بهر سو که گرگ اکسیه در / دوان بینه از عم اکنده در

کهی جنگ کرکس کهی کار شیر / بپیچید از دو دشت ان زبان داو
چو آغاز بود به آتش نهاد / روان شد به آتش گر اینه شاد

ابوالاعور از لشکر خویشتن / بلی رد چو امروز فای کس
گروهی که از جنگ برنامهٔ / به بنگاه و دریا شد تاوان

بنا جای پیچید لشکر ز راه / هر اسنده از پرتو کره ماه
جهان شد به یک بار روزی پور / که باد بر دشت به وریدگرد

ز اندیشه جنگ جای پلنگ / همه بسته بر پشت آهو درنگ
همی روز و شب تیز پو در نور / بش آب گرم و بیش باد سرد

چنین تا صفین شد از خوشه / سوار همه خسته و کوفته
سپهبد بلار چون شد از / بر او سرا سر برو رفت راه

به اندیشه لختی در اندیشه رفت / دل تیره و دربرش از نهیب
و با ابوالاعور از دو سوی مهر / سخن راند و بکشید و ناورد مهر

گزین یار گشتم روان شاد / دل از بند اندیشه آزاد کشد
به تیر تیغش دو رسته پا کهکشان / که پیچید پر بیشه او از نهنگ

به دو کف بشکری جنگجوی / چو دریای جوشان سوی رزم روی
بمیغ و با باهی فرو بند آب / به بیران از دو دن آتشش اوفتاب

جهان کار و زوتی کار زار / فشار دست از پای جنگ
چو آن لشکر کشن آمد فراز / همی شان شوند آن شیخ جای کار

بگفتش ابوالاعور و پاسخ / از لشکری راند رزمی رود
به بیرامن آب چاه آب مرد / همه بارکه گرد و دوران گرد

بلی حیث باز و کو تیر زن / گون آور گرد همه شیر زن
همه با کمان سپر درکمین / برون چادر پر تیر خشم و کین

از دو سوی با لک کو پاک زاد / شب تیره وانبوه تا بامداد
چو این برشده پیر انگشت / برو رفت کو هر دو پیش کمر

ورا فشاند آتش بکشت ان / برو رخش شد آن آتش انگشت و تن
بشد این آتشین چشمه کین آورد / برین پرده ساز دو دم پرده

دگر بار داد آن کوس و نی / ز هر سو برانگیخت جنگی کوه
بانگ کین گردون او رخشنده / جو لکه و ملک بهم اندر خشند

همان پهلوان تیز تر شد زین / همایون درآمد ابا جنگ کین
چو با لشکر آن اژدهای چهان / باورد کاه اندر آمد چنان

نگو گشته چند آن آن سپاه / شر اندید از ان رزمگاه
نعره ان ملک سواران چو باد / برفت جاه برشس گرداد

که او دو دستش با لشکر خویشتن / گرفت اندر آمد سر و خویشتن
لشکر گرد لشکر آرای شام / سپه راند از ابر چو باکام

درین روزگار دشت بر خوردگاه / چو کوه و استوار از جاش ورد
کیهان زنده کله سنگ رنگ / شم آسمان زد بر دو شن چنگ

سپه سر بسر چشم پر نیزه گاه / نهان دو دستش چشمه زنده یکه
دوران سوده سنگ عنبر سپهر / بر افشاند بر ... ماه و مهر

ز دو شش در آغوش بگرفته ... / زبان در رخشش چنین گفت ...
که ای گرد جان پرورد ... / به پشت بلند آسمان ...

فراز آوری تر و دو فره / زمین بر فراز فروزد و رد
چو طغی فراز آمد آن پاک گرد / که بود بر پرنیان سمان فرو

درفش درفش شد شید / ز روز تاف چون خورز جایگاه
در آمد به دست و با فرهنگ / چپ و راست شیران پو لاد

زانو بی ان سپاه هم گرفت / و در آن خبر آب دریای ژرف
اگر شاه بار پیدای و از اسمان / در نکش نبرد زو رزه و ده

سم بار از پنجه خاک و آب / گسسته چه پر تو آفتاب
او شهروان ملک پاک زاد / اباشیر بر دامن او بنهاد

ز تیره شد برش نالش ام / سراسر برش بر شب با داد خم
جهان پهلوان مالکش با نیاز / همه راز فره ... و باز

سپهبد و خواند آفرین فره / جهان صد اعلان ارات زره
ما یک لشکری فرا کیهان ... / کو کرده اش گشت کیوان

تو تیزه و با بار و بی پشت / بکام همه اندیشه پشت مهی
که پیروز با دو بهر او و رز / کنیابت پیروز گرد و کار

دگر روز و دوران باد ... / داستان جنگ
صفین دگر از رزمش / صفین سپه راند اوبی ...

صبا ای سخن سیج اموز / معبر و بکو رزمش
جو خود گفت ... / و از نمت روزی از ...

کرا با یه و دل آری چو ... / چه روز آن پادشاه بگرفت
برادری روان بس کرهای آب / سراسر بروزکو بهرا قاب

چو آن کوهران دشکار ... / بهر کوهری سنگ خاره ای
خداوند هر گوهری در زشیر / بر اری ز بنگاه و دو آب کرد

سخن گر چه رزم با جنگ و شتی / دل نکس از ان دو دل تنگ و جنگ
از این گفته چاپ و پای ... / زمین گل تو دل تنگ تن

کمرکش زبه دو دوز ... / بر افشاند و در پنجه خاک دوز
دو جای کیهان گران تا راز / ورا نبات انداید وزکوه ران

همی گفت با سخن درفار ... / که ان حبیب کو هر شاه ...
چو بیند با یه به جای روز رنج / چو آن هی و دروا گنده کنج

شود فروغ رنگ جشت ... / و هر زنم بیم گشت تهی
چو سنگ دو چاب آب ... / چو آتش ز سنگ دو چشمش آب

نه پر زخم اندر آن پس ... / فش ذم برپا دو امر کمر
چو ... روزی اموز کار / به چهره دوان روز من روزگار

بپاد دو دستش آن گنج ... / خلاینده از چشم و دل ...
نه دور کی هم نه بد خواه کس / کجستی که هم هی تن ...

جهاد و نه دشت ... / زهر وکستیش بجز او ...
به کا دشت دو درای ورنج / کو دواری ان کو هر گنج من

سپاه بس که او زی ... / خانه نیای ورد دشش ...
کمر ... نامی شب بانگ و خروش / گو از نه دور بانگ ... خروش

نباشد گر آهنگ آن سودمند | نیارد زیان و نیارد گزند
که فرمان شاه نشد روزگار | چنین رفت روزی ای آموزگار

که آوردم این نامور نامه نغز | بسنجیده گفتار با نکته و مغز
ز پیغمبر پاک شیر خدای | سوم نامه [illegible]

که جاوید با دیر بخشی [illegible] | بمانند بدین پایه فرخی
وزین در همی خواهم از خاندان | که در رنگ باید شود نامه ام

آمدن آن حضرت امیر المومنین علیه السلام بصحرای صفین
و رفتن لشکر معاویه

نیوشیده ای مرد روزگار | چنین خواندم از آن جهاندار [illegible]
کنون جاوه دریای من در سخن | پراکنده گرده و بهر انجمن

کنون جنگ صفین ز آموزگار | بزرگ نه بهر نامه کردم نگار
نگاه سپاه کین زمین و درست | زمین در سرش ز آسمان بر [illegible]

چو آن شاه با لشکر کینه خواه | ز هامون صفین درآمد ز راه
سپه جا بجا خیمه افراخته شد | سه خیمه بر آفتاب آخته شد

رسن در رسن در شد | بیاو بر آن بسته راه گذر
ستون در ستون بارگاه [illegible] | ببالا و پهنای این سبز کاخ

ز بس خیمه و خیمه وز پرنیان | زمین در [illegible] گشت آسمان
ز هر یک به اختر بر شده | [illegible] اختر شده

سر [illegible] بر کرد شاه | گرفته بجنگ جان با سپاه
چنان چو که اسپهبدان خواسته | پرستندگان [illegible] آراسته

چو [illegible] ز لشکر شد شب | پرستنده [illegible] سوی آب
سواران گرفته [illegible] | به هیچ [illegible] ناگزیر

[illegible] پراکنده چون ز راه شد | [illegible] نیاز شد
[illegible] | [illegible]

[illegible] آب [illegible] | جا بسته شد آب [illegible] کام
[illegible] لشکر [illegible] | [illegible]

کمانه کمان تیرزن در کمین | ره آتش بسته از خشم و کین
چنان [illegible] | که [illegible]

اگر پر زنند [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

شب تیره گر آسمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو بشنید این راز دانای [illegible] | بر خویشتن صعصعه خواند باز

ذکر فرستادن حضرت امیر صعصعه را نزد معاویه

نفرمود [illegible] | بسوی آن دیو تاریک رای
[illegible] | [illegible]

بنشستم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بیکار [illegible] زشت خوی | [illegible]
بگوش [illegible] | [illegible]

کنون لشکر از تو ببرده آب | گسسته ز هر بند و [illegible] آب
بگو لشکری گرد [illegible] | به هر چند از چنین [illegible]

درین آب از [illegible] | [illegible]
رخ [illegible] میان آب | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]
بفرمان جم صعصعه راند [illegible] | [illegible]

رسانید پیغام [illegible] | بدان زشت پرورده [illegible]
پیام شهنشاه را چون شنید | [illegible]

ولید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو چند [illegible] | [illegible]
چو بشنید [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | همان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | همان [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
دلیری [illegible] انجمن | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] خشم و کین | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چنین گفت [illegible] انجمن | که [illegible]
که هر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] خشم و کین | [illegible]

[illegible] سخن | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

برزد یکی بانگ سالار شام / بدان دیوساران ناپاک خام
که بودند سرزوار نام آوران / که بربند خون چام آوران

بدان نامور گشت دشمن جوان / وز آن گاه شد زمی غم بوند
چه بود همه رزم شان نابدان / ز رخانه و بر نشان زود رزم

سر او ز مالک بر او خشمناک / که ای دیو کرد او در جهان
خداوند این بند و در آستین / یکی جنبش ز زرین قرنج آستین

که زد آن شمشیر آتش نهاد / و هم خاک آتش نهاد ان بیاد
به سر نوری بود تو ای شهریار / خانم شی را جای رود و بار

دگر چو رقیب شت نامور / با بیاری مالک او خشم سر
شهنشاه و پای یه داد و خم / بدین سوران و شیر و دم

بفرمان خسرو و دو شیر ژیان / بر او خشمند اختر گاه ژیان
که مالک با اشعث سرفراز / لشکر پراکنده چون کش آز

میان دو در خشم و کین تیغ کش / چو آب با آتش آب رنگ
تو گفتی یا رید از آسمان / پلنگ دلاور نهنگ دمان

دو دو بر اندازه بود آن تیغ / چو در نده شیران به پرخاش
همه جنگجوی و همه کینه توز / همه آتشین کوه دریا فروز

گرفته ره سوی آن رود آب / چه با آتش تیغ و در زنی
دوران سوی ابوالاعور تیر و در / چو دیدای کش کرد کرد گرما

هر اسپید و بیان او آن گشت / ابا لشکر کش به شد بر آب
بدر زمین شدن کرد در زنگار / بما لک چو شد روزان بیگاه

ز نارک با زرک آهن فکند / برهنه سر آن شیر بر و زمند
بر آهخت شمشیر پولاد را / بر آهخت پولاد و سم باد را

دگر سوی اشعث چو شیر ژیان / ز نارک یکی رنگ دار و دو بار
برهنه سر آن تیز چون زنده پیل / بر او دو شیر چو دریای نیل

سرا هنگ لشکر و بکجا سوار / چو آب و در آتش گاه در زار
بهم در قتاده به با تیغ و گرز / همه کشته نه دو بند

سر افشان ز بس جنگجویان بر شتاب / تو گفتی که سر بار و در تیر و تیغ
بکوشید دران رود بار گرف / زخون به اندیشه دریای ژرف

همی بود مالک بر آهخت اسپ / بجای نهاد بر او فر و دست او آتش
تو گفتی کش از بر بر دو ما / همی ترک با رید همچون و چند

کوه بر زه اندیشه تیغ و می / با آتش نهاد زنده دان آب پر
دگر سوی اشعث چو شیر ژیان / کو در را چو از تیغ کین بر بیان

یکی خیمه بر خاک میدان ها / دگر خیمه بر زین تازی زرد
بر شیران همی گرز کاوه کند / سر کشتی تن زنده پیلان

ابوالاعور از بیم نمود پشت / ابا لشکر خویش کسب و دشت
جهان جوی ز دران رود بهاد / ... پر از خاک کام و پر از کوی

بر تازیان چاک چاک از خنجر / چو دل ها ز اندیشه تیغ تیز
چو لشکر در آن رود پر آب خشند / دلیران پر آب و یال آخشند

بر آورد دست ملک به یزدان / پس آنگه بر آن شیر مردان کم
که سیراب این کرده ام آب / چو بوسید زمی تشنگان آب

که در تشنه زار مغان آب / ...
بفرمانش با تشنگان آب ... / ... / ... / دگر ... کو ... آب

و زین رزم مالک که کرد ای بکوشت / تو گفتی مهر آسمان ینت راست
چاره ای که کش لشکری شیر جنگ / سوی رود را نده و با جنگ جنگ

به پیوست و در رات را در درود / که آمد چنین آسمان را نورد
سرا سر یک باشد به انجمن / همه دیده و دل با آهنگ من

که بپرورم ز آرام یا بر آب / کس ز نده و رنج و تیمار تاب
کز این گرد و بود کوه و بلا / به دل اندر نشسته آتشین ز شاد

خداوندم اندیشه و تیغ و بانگ / بکوشیم و در راه یزدان پاک
چو آن گرد تاریک آمد فراز / دم ای تیغ مالک چو بر زد درا

دلیران ز دو بال آن شیر جنگ / چو شیران گرفته آهنگ جنگ
ز آهنگ و آوای کند آوران / چو دریا خروشید کوه گران

روان سوی آن کش لشکر ز جا / بر آهخته آتش با دو پای
ز اشعث همی شاه در مهر ... / بجا نها بر آنجه ز سر سیم تیر

پلنگان به جنگ و لزرزان بجا / هم جنگجوی و هم رزم جو
چو دیده ابر هیا ز ... / روان بر بد و در دو ...

دو با بند گاوان سپه کوفته / نمود نشیب آن دو او ...
پراکنده و در کوفت بر ... / ... چاک چاک و بیل ...

همه غم با رنج و تیمار گفت / چنین با ابوالاعور آن کش کشت
بسی پند وا ز دم بیان و ... / ... از دای او زیر تاب روی

رسیدن مالک بر آب

و جنگ کردن با ابو الاعور

که عرب به اندیشه با رزم کوف / دوران ره ابوالاعور کینه خوار
بفرمود مالک بجنبد از درون / بهر سو که من بار در راه جنگ

سر دودمان گرد ریت ای نامور / چو با بوم ای تیغ و دل جنگ نو
جهان پهلوان ملک پاک زاد / بر آهیخت آن ز مرز ... یاک

سته چه اردان همچون شب آن ... / بتو قیده ز آن جنبش سهمگین
ز مالک بهر تیغ خار ... / ... دو دیدگان همی جنگ شیران ز ...

ابوالاعور و عمرو در دوری / وز آن ژرف دریای ...
ستاره همی داد شان ... / نه تیغ و نه گرز و نه تازی ...

که سالار لشکر چو اندیشه نغز / بپا یان هم آهنگ شد با ولید

وگاه آب ... و هر آب ... / گرفته زمی تشنه کاه آب ...
بگفتار سالار تازی رود / به دو بار پراکنده کان سپاه

که ای لشکر داور داوران / به بالای من برکشید جنگ
نه تا چهره ی دو نه چشم سر / به باور آوردیده آهنگ ...

بجان شان جهان آفرین / بر آهیخت آن خشن آتش فروز
در نگار زمین زمی شسته نبود / شتابان سپهر و در زمین

ز نارک همی کرد آهنگ ناف / به نیزه و جگر گاه آهن ...
فشرده ز بس با چنین کند آوری / سواران خسرو و چو جنگ ...

ز نار همی کشت شان پیک ... / گروزن چنین با دریغ ...
ببانه بر کس با ورد گار نغز / ز اندازه من و در آن درکشید

کنون تا چه پیدا رو پیش آورم || روان بر دل از ریش پیش آورم
دلم پر ز آتش بدل آتش است || به لبهای ما آب آتش خوش است
چنین تا بران دیو آشوفته || رسیده نه آشفته و کوفته
سراغاز عمرش به پیغاره‌ها || کشد و دوش بست از تنش
که راه ولیدت چو آمد پسند || همی از زبان و مثال ارجمند
زبان و کند از تو بر جان تست || سپاسان خود او یکی نه چان تست
فرو هشت تیغ آن دو را در شتیغ || چو ابر منش جای در شیشه شد
ورا گفت با عمر کای پرمنش || کنون باز ما نان باید سرزنش
ز اندیشه ای جام تب تاب || یکی چاره اندیش از بهر آب
ازین راه راست گفتار بر ستیب || یکی چاره اندیش از بهر آب
مر و عمرو گفت ای روان انجمن || بجا آن نکار نده و جان و تن
ز تا جان و دل و دوده درد || چو آب از آتش دل بسوز
نگارش تو رفت به چهر آب || ازین راه راست گفتار بر ستیب
از و آب و آتش درو باده و خاک || چنین او بیک پیش خداوند پاک
ز عراین سخن چون نیوشید باز || براکشت از بند کرو کرد
ده و دوده دش از مردم جوشید باز || فرستاده رفتی در که شهریار
که با آن شهنشه بیاز او ز || روان کار رو در اسب باز او
زمر و دل بیش نکو لشکری || به پیچیده روشن دل رزم آوری
فرستاده آن چون رسید || مر بار آن در و در پدیاز
نماز آوریده و پوزش بر || ز کردار آن اهرمن پیش جم
که شاه تو دریای بخشیدنی || ز بخشیش خود در او ز بخشی
تو آب از جنی تو آتش فزون || تو روشن کن سوز و بر تیره روز
تو خون آور شب خیز شناسپاس || تو آب از در خون بر پیداوار شناس
تو پد پاک سرچشمه زندگی || تو پدر شرف دریای پاینده
زو اهرمن او در راه سالار شام || به بخششها دار بر رای کام
گر او پد که هر جو بر تار یک رای || تو ای پاک گوهر به هر یکی گاه
که از روی بهشت بیچاره || بیک پی بیار و بیال و سرشت
یکی لشکر دلفروز آورد || یکی زهر تریاک سوز آورد
شد بر بنا و ر بخشنده باز || ز شیرین نخش کمر پیدا ز
چو خسرو رزار از پوشیده || همه رزم شان پوشیده بیداد
سپاس بر یزدان سرا سیده گشت || که با دوستان رای نیک بخت
مر او ازین منش زشت و بایسته || که برگشته کاهان رسانم
ز ره آن مقام کو ین نام || خداوند فرهنگ فرخ گهر
شگفت ای خداوند بر تار || شهنشه دریا دل پاک زاد
بس گشت روشن که سالار شام || و در جهان از خون تمامش نام
همه اندر و زر خون عثمان نخست || گران در و زنده آورد انجمن
گران انجمن پادشاهی کند || همه کار را بر تباهی کند
که تفرین بر و د ایش بر شب || نه پنهم دیگر زشت و بیداد دین
فشانده کرو گنج و در رستنی || بنا شده خو اهرمنی را رستنی
ازین تا شهم سر بدین راستی || بیرم ابر جهان پیداوار رستنی

بلوشت

٢٨١

بگو پیش بابام و دیرین کارزار || دو هم جان بکاک پاس شهریار
یکی نامور مرد و رو دو نام || هم آهنگ سالار مردان شام
ابو الاعور پیش نامزاو بی بنج || روز و روز نخجیر و هر اندیش بود
چو بخشیش شاه بخشنده و بر || بران چهر چاچش بخشنده و بر
نیایش کنان پیش او راه مهر || بپوزش همی سود بر خاک چهر
که تا ترا زمین و این بر کمال || یکی تو دیو یکی نه باش نهال
چو بشنید او هم ز دیو این پاک چهر || ز مهر تو ام جنبش آمد بمهر
اگر چه شام اندر ام جایگاه || ولایت نیج روز رکاه دشت و
پشیمانم از گفته نابکار || بپذیرد گر پوزشم شهریار
بریزم برو ره تو تا خون خویش || نیازم سر بخت و در خون خویش
بفرمود تقاضی ... || بس از آن خوانده و دو راه ...
شد از آن سران بر اندیشه || مر کاو سالار جنگ ساز
شد از فرو و آب بیاب ... || اندوشه دل درست اش ...
ولارزان دوغ سپید ... || که بر امر این گرزید جسم
دگر بار و آن دیو بنوشید ... || ابا لشکر جم ره رود و بار
فرو بست باز آن دو گوشه ... || ز خون خاک گرد و بر پوشید
دگر باره و موی بید دیو و زرم || دگر باره بخشیدن پاک جم

فرستادن معاویه عبدالرحمن بن خالد را بسر راه کاروان کر او دو بجنگ حضرت امیر

که جا دید تقرین ... || بنا پاک یاد ورش ...
یکی روز آن دیو ناپاک کیش || ابا عمر ناپاک دستور خویش
چنین گفت کای رای ... || که ای نام سپهبد زرین انجمن
بدو گفت رای ... || روانش پراکنده آرام ...
مر بو عمرو انگشت ... || سزد گر روی آرد و یا روی بهشت
نفاق اندرین رای ... || جهان در جهان ... گنج و ...
اگر دیده ... || دگر ... نیکان ... آشتی
ریزند چنین رای ... || گذشتی چنین ...
نگر پیش آب آب ... || نگر بنیاد ...
بچهره ... سپه ... || مروان یا جنگ ...
بفشاند گفتا ... پیش سپند || نشد پند ...
سر و دوش ... || جابر ... و کرد
نگر گیا ... بکار آورم || که تازی ... کار ...
به بچه و ... تخت || چنین گفت ...
بپو ... پوشان هزار || که تا ...
ز بهر ره ... || رها ... کاروان ...
نگیرد ... کن نام خویش || بکامی ... کام خویش
سر و دوش ... || ز تو کاسه ...
ز بهر تو ... || همه ...
بهر مرز شان ... || بهر کاشان ...
بسی با تو ... خویش || بسیار ... خویش

کنون گر بکام نهنگ اندر آی / بر آمد درون تخت و درگاه
پدر چون ضحاک بر دو شمار / نگیرد ورا پاک پروردگار
دلاور ز غم در گشته بر پای / درون کاهش از راه دیده
که جمشید بیداد و آسته / تو چون ز اهرمن کاسته
درشم روی بیچید و از هر سوی / که این کار ضحاک را در نگی
به دو گفت کای شیر دل پهلوان / سپاه دلیران و پشت گران
ز لشکر سپهدار را در سرتن / دو زرق بتو و فریب تن
بدان لشکر شیر پولاد چنگ / ره کاروان فوج بند تنگ
خورشش کیان از غم و پیچ / که تا چار چند زرین در نگار
نبود بالش ضحاک بر شد بزین / دو بالشکری یار با خشم و کین
همه در کشاخند کینی از شور / چنان گر خلاسکن سنگ ها
گرفتند ره سوی آمون دوان / به دو هر دو دسته پیروه گرز
بنالید و آن کاروان بر / لشکر که آن جهاندار شاه
به ایوان کلک فسکن خاور آن / ز خون دو روغن همه بر دوار
که ضحاک چینی آن بر آرایش در / ره کاروان بت زدان خشنودی
سپه لاور شاه راند آن هوا / که زین راز شاید به جهان گوی
که او را بر اندیش داد آوری / نیاریم روی خود و دارای خوش
بجا گنج به دو زه زر شد و داشت / دل از بند این آزها داد راست
چو ضحاک گفتار او را شنید / به بیغا سوی لشکر خویش دید
که تا کاروان کار و در زو بدرد / گرفته دسته برد بد
نی رست ز دردم کاروان / سوی شاه گیتی دوان آن
چو شیر هژبر آنکه در زور / پراکنده از آن مرد و چیند ها
که سالار کین تو ز مردان بکار / چنین با او گفت آمیزد و مهر
یکی پیش چنین سالار ببند / نشاند ز چهرش ز پیلان پند
شهنشاه گفت آن بد از پیش خویش / که سوز دلش ایزد داور بهشت
همان زشت ضحاک بد گوهر است / که با خیش از کیفر داور است
بگشت آب در پاک چشمه / بنالید بر او فریند و هش
که از زود ده بند با ما چه / رسد زین سپس از در کینه
پس آن گاه فرمود کای شیر من / گرازنده پوشان و لشکر سران
یکی شیر دل کرد با دو او / بر آمد با بنگ ضحاک بود
زهیر نبا قتیل چو شاه پیل بیا / بجوشش یکی پیلو زد
که اینک به بستر شهر / هر آنرا بدید مردان کار
به دو گفت چون ای گزو / که بر دو بادی ز نیرو
هم او در دین ستون / با بانگ ضحاک شد
تو گفتی کرا خون آن در / یکی اژدها است بجای خوار
کو شیر دل کرد با او / به بیگانه ضحاک چون کشته
چو ضحاک دید آن سواران برا / چنین گفت بالشکر که
که این جنگیان / که دید و در جنگ
سر دو ده لوین خاره / بر اما بیاید در این کار
درین روز گاه از پیش / بهشت

بگردون خون ریزه و دوران / برآمد سر تیغ نالش درست
بگرز و بگرز گران جان گسل / یکی گرز زد بر یکی کوه دل
زهیر دلاور چو شیر دلیر / شده بکوران کله
بهر سو بکرد در شیر آن / بزد دست کوری در افکند
چو ضحاک دیدش بچنگال یل / بکین خواستش داد نیزه
بپیچید و بپیچید لشکر بجنگ / پراکنده در زند و نمود چنگ
زهیر دلاور ز بن بال / در دیده چون کشته
دران لشکران بی درنگ / فکنده شد از دست چال
گروهی کشان زرکش / دو دو دوان جان بکرم
سرانگشت پاک ضحاک شان / دران پیش سالار
چو آن بد گهر دید لشکر چنین / فرو هشته تیغ و بر دو بر زمین
همی گفت کاین گنبد گرد / نه از خم چنین در چو در
همی غم و ناپاک زدن / گرفته زدی بر کشاده
دو ناپاک اهرمن از کین جم / کجی جنگ و کیه آشتی شان
به دو غرض خنده و گفت زهیر / بچهره چه پژمرده
ولی کردان ز دست / برزد بگی سوی دیده بر
سراور باشد گران راستی / بی دو بود
ز تن گفتم کاین راست / چنین باید سخن کارت
نه بر خون مردان / فشاندی دوان
بیزد کردن / ز بر سر کوی از سر
دران سوز زهیر دلیران / به پیروزی
خسرو رسیده شاد / دران شاد ان
بفرخ زهیر و سواران / بی باد فرمود کاین
برادر و بر پای شان / سر از شکسته چو غم
سپه رانده سوی بگاه / لشکر آراستن ... صفین و کیخسرو
دو لشکر در ... آن داستان / نهادند بر آسمان
همی چند را / بر دوان
بهر در نور دیده کردان سپهر / کشاده گیوان و بهرام چهر
که ماهی چو خورشید / بیاد در دوان سپهر
همان مه شد آسوز / در آمد ز زان روز
بپوشید بهرام کین / بچرخ نمایند و بر بت زده
زمانه ... / ستاره بجز زرین آغاز کرد
بند شد در رنگ / تو گفتی گیتی ز جنگ
دوران ماه چندان / با ... دیو ناپاک دم
دم پاک را / فشاندش در آن تیغ
بیاورش بر کوه شاه / خوف رشته نقش
بفر سور با چادش / که در لشکر دیو
کشیند ماه و باد / سراپرده ... شور بجنب
گر ... / نشستند بر چهره راه

کنون مهر را هم و کین آوریم | برون دست از آستین آوریم
همینجا ز آمین گیتی خدای | [illegible] بیم [illegible] جای
بآگهی مر به زنیش را | که آراید اندیشهٔ خویش را
بر آمد خروش چاوش آن چنگ | همه لشکر پراکنده شد از جنگ
تو گفتی بهم از ریغ آن سپاه | یکی رستخیز [illegible] ریزش [illegible]
بجنبش دل پور هند از [illegible] | پرستنده [illegible] زاهی [illegible] سپاه
زبان از نبرد آتش پراکنده گوی | به پرده [illegible] پاک آتش [illegible]
در دشت باندیشه [illegible] | سر انگشت [illegible] ریخ [illegible]
مه و عمر پاک دل داده گفت | که شمشیر [illegible] امید [illegible] نهفت
زبان چهره کن در سخن [illegible] | مراد [illegible] کف چون [illegible]
چو جنگ دلیران با پرده جای | سپهبد ز مردان با جا بجای
زر افشاند و از [illegible] آسمان | [illegible] دم [illegible]
که بر کام [illegible] دیوان [illegible] | کراین بر توان [illegible]
ز دمند [illegible] شیر [illegible] شد | ابا [illegible] گفتار شد
بهر ش گروهی ز لشکر سپرد | همیکف [illegible] بید [illegible] برد
بهر سو یکی [illegible] برگماشت | بهر جا سپه اختر [illegible] داشت
ز دو نوبی و دارای [illegible] | بر [illegible] لشکر [illegible]
ز بر کاف [illegible] لشکر [illegible] | سرآهنگ فرمان [illegible]
سر آغاز مالک [illegible] | زبیر [illegible] جنگش کشتی را
دگر نامداری چو دستان سام | تو عمرزاده [illegible] سلیمان [illegible]
ز عیدی و کر حارث [illegible] | بپرویز [illegible] زاده [illegible]
دگر عمرو [illegible] جنگ | رها [illegible]
[illegible] حصین کزین | یکی آسمان [illegible] زمین
دگر خنف پور قیس [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] پور [illegible] خشیم | که دل [illegible] پاک [illegible]
دگر [illegible] قدامه [illegible] | یکی [illegible] شیر [illegible]
ز فاطمه [illegible] پور [illegible] | به پرو [illegible] دیا
دگر [illegible] سپه [illegible] | که ایوب [illegible] بود [illegible]
ابو الهیثم پور [illegible] | نقب [illegible] پاک [illegible]
عدی پور حاتم که شیر [illegible] | ز [illegible] شیر دل [illegible]
[illegible] آن سرا [illegible] | زمین را [illegible] آسمان [illegible]
دگر حبیب [illegible] شیر [illegible] | [illegible] کهور [illegible] شیر
دگر خالد پور [illegible] | به [illegible] شیر دل [illegible]
دگر پاک [illegible] | شد از [illegible] پیش [illegible]
سعید آن گزین پور قیس [illegible] | بجنگ دلیران [illegible] شیر
ز عبدالله پور [illegible] | بگردون [illegible] پیمبر [illegible]
دگر زاده خنظله عمرو دگر | بجنگ [illegible] شیر
دگر قیس [illegible] | بیازد [illegible] پیش [illegible]
بلا دلیری [illegible] نام | [illegible] آسمانش [illegible]
دگر [illegible] آن نامدار | [illegible] زاده [illegible] سرور

دگر عمرو [illegible] گرد [illegible] | نبیده جواد چوان شیر [illegible]
تو گفتی [illegible] زاده [illegible] | دگر زاده مره [illegible]
دگر صعصعه پور صوحان [illegible] | یکی شیر دل [illegible]
به [illegible] ده [illegible] نیو | دگر عمرو [illegible] پور [illegible]
دگر پور مسعود [illegible] | گرانمایه [illegible] شیر
زیاد بن نضر [illegible] | کو [illegible] برد
شریح بن [illegible] | چو [illegible] جنگ [illegible]
دگر منقذ آن زاده قیس [illegible] | سر [illegible] بیژن [illegible]
قبیصه دگر پور [illegible] | [illegible] پای [illegible]
دگر عامر آن زاده [illegible] | همه آن کین [illegible] شیر [illegible]
دگر حکیم [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] آوری
ز [illegible] شب [illegible] دیم [illegible] | که گرد [illegible]
حصین [illegible] آن [illegible] | پر [illegible] آن با آسمان [illegible]
دگر حجر پور عدی [illegible] جنگ | همی بود [illegible] جنگ
دگر پور جابر [illegible] | بجنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] که شاه با پرده پای | چنین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سوی [illegible] آن [illegible] | سپهبد [illegible] مردان [illegible] جنگ
سر آغاز [illegible] قیس [illegible] | ز جاده [illegible]
دگر ذو الکلاع آن [illegible] | یکی همیر [illegible] جاده [illegible]
دگر [illegible] حارث [illegible] | [illegible] شت [illegible]
دگر [illegible] نعمان پور عمرو | که [illegible] پور [illegible]
دگر سعد پور [illegible] | [illegible] چو [illegible]
دگر پور [illegible] بشر [illegible] | [illegible] سر [illegible] ماه [illegible]
دگر حارث پور [illegible] | [illegible] آن [illegible]
دگر [illegible] پور [illegible] | قبیصه آن [illegible]
دگر جوشب آن [illegible] | [illegible] آن [illegible]
دگر [illegible] حسان [illegible] | [illegible] آفرین [illegible]
دگر جابس بن [illegible] | بجوشش [illegible] یکی [illegible]
دگر زاده [illegible] عباد | ز افسون [illegible] شد [illegible]
یزید [illegible] که [illegible] | چو [illegible] سپه [illegible]
دگر [illegible] آن [illegible] | [illegible] آن [illegible] اندیشه [illegible]
یزید [illegible] آن [illegible] | که [illegible] ز [illegible]
طریف بن حاتم [illegible] | بکام خود [illegible] پاک [illegible]
مخارق که حارث [illegible] | یکی [illegible] دیو [illegible]
دگر تا [illegible] قیس [illegible] | [illegible] آن [illegible] گستی [illegible]
دگر پور مالک [illegible] نام | بر [illegible]
دگر زاده [illegible] | صفع [illegible] اندیشه [illegible]
دگر عمرو [illegible] | که [illegible]
[illegible] گزیده [illegible] | [illegible] یکی [illegible]
ابوالاعور آن [illegible] | سرآهنگ [illegible]

ز پشت سپه بر نهید از مهران … که جادو به نفرین یزدان بران
بهامون دو بهره دو لشکر بپای … سپه را دو مردان همه جا بجای
بستاده ده آوه مر جنگ را … بآواز اندر آورید آهنگ را
عبید آسمان زادل اندر بر … خروشان ز بس کوس و رویینه نای
ز دو روی ش گرد آهن قبای … زمین آسمان وار بر شد بجای
ز پولاد و زرین ش چگونی … در و دشت دریای پولاد گشت
شمار سواران خنجرگذار … نیارست پرسنده ره شمار
ز بس بانگ مردان درفش دکی گشت … پر از شب شد آسمان و زمین
همی بانگ و بر زد خروشان دمام … گرفته زمین پر دم گاودم
ز بس سهمگین آن سپاه گران … که گیتی بگشت از کران تا کران
دل شیر در شیهه گاو مستر … شده سوره در جنگ تا هفت
ز دو رو دو دسته ستاره همی … ز سوزان چو در حرکه جستند باز
دو آتش ز رزمی ز نیزه دها … ز آهنج دو هم بر دو هم دیدها
دو باتیره شب از بر آورده سما … ستاره بجنبش بر آمد به جای
ز ابر بوی آن سپاه گران … پر از تیر در آسمان اختران
دو لشکر دو رو دسته آراسته راست … بکار سپهر بر نشسته خورست
شهنشاه و کیوان دوران بخبی … بانداز گردان بگشتش سخن
برآورد آوای آغاز کار … سپه تیش بر دو دست بر کار
بگفتا که از هر سخن بر ده راست … مگر گفت یزدان کز ایزد است راست
علم را چه گفت باید چنین … بورزه جو بردند بگفت او زمین
پس از آن سپس تیز تیغش درود … بپیغمبر پاک یزدان درود
مگر کشته پرده و آری خروش … وشش پرده آورد بادا دروش
تو گفتی زده دم گوهر بنگ … دو دان بهشت پراکنده تشکله
چو آب ده آتش به پر دو چکند … سپاهیش آتش بگفتار آب
چو کوهی ز رنگ از دو گسر سرود … جدا دو دو دو ده اسپس درود
بهیچده رای الحبس پال و دوش … نفیر سواران و پوشه آل خروش
بخوانده بار جوانه ی ای دو دستی … شما خود شنیدیک آن بر ستی
نشسته بامی ره خنده بیم با … همه گرد بر ره نا یم با
دوا گفت کاین پر بوردان کی … ز خود درسا شید اندوه ما کن
که با یم دوره بیش دور دو دی … بکار رسته بر پیش ور آری ثنا
بدان نیش دارو با تش شوی بست … بگو و از بر این سخن روی شست
شمار دو چه بیرو چه زیبا چه زشت … ز یزدان بود بهره و خوب و زشت
دو رنگ اند گیر پاموردین کار زار … بگو برز یال دو تیره دستوار
ترسیده رزم و بر دستیز … نمایند بر خویشتن ننگ از ز
بیاور دو پاینده و اید پای … بروانه گفتار کیست ابدای
مبین گرگان رو نمایند باز … از آن نامور نامه دل نوآز
اگر باز در کرده هر شمن دنگ … بگو تیز از کین کاشینه چنگ
برآیند شمشیر خارا کند … نخواهید برمن زبی کار کار
بیزید خون ستیزنده را … گمانید مرد گرزهنده را
برخشن مر چنین نشستند آرام برد … سپه کام بر اینده سار زبرد

سرا کمیند

تنی را که بینند و تازند هم … سنانید گام بر بر آتش دوم
که بی رو سپه چند افزون پاک … که رزمند گوش کس در دوات
زمانه زمیاره بر یار باخاک جنب … سر آیند آن از چه با پا گلگشت
نه زپیکره مرد جنگ روز … گون آورند اور تو از نهفت
بر هر یه کاری گر آید دو … تیر سیده از خشم و کین خدا
چو بشنید پیغ زنیم آ دو قوش … شکیب با آمد برنج پیش
ترخم پرند آور رزم ساز … بسنجی فغاو زید بر کار کار
بهیی چاره رزم شمشیر تیز … هم دوان بینی است کاه تیز
شتا چون زمردان دران دو بیگاه … برین گزینه دوران آسکاه
بهر بیستر جنگ با پرسید … به هر ریخ تیمار فرو رسید
کمکو زمین در سرای … سرا سر جهان دو شد پوید در کشت
چو زنگو زمانه زکشن بوردی … سر و و گند از جان خسرو دور
چو گرگ ار رزم مهر دوران است … بجای بنیش زکشش دوران است
چنین مرگ ار این زنده آورد است … که جادید مان زنده کاوه دو آست
اوشه گوش شیم و جگنها آورد … جهان را بر بر دیش تک آورد
شهنشه مر آن نامه ردان مغز … بسی خواهند و ازاندوی شیا
پس ز رنیپ و افزونی ای گریش … جهان پرده فرمان کشید

جنگ بیژن با اثال
سپاهی زشت خشن مرد

اثال و شیدا ز جنگ
و ل پر بکسه و گردید

دو لشکر به بیگاه رزم در بر … دگر روز در خاک چون باختی
بر آمد خروش سپیدهٔ کوس … زمین داد آسمان زاد و زرگشت
نشسته شیران پر از تاب دل … بهنجار مردان اهن گسل
بهامون سم باره گاو تن … ز هر دو سپه گرد تاش
ز هر سوی ز اندر خیش زنده … تو گفتی نجنبد دریای نیل
دو رویه دو مه بکشید … چو چنگ پلنگ و چو چون گرز
که از لشکر شاه پا زودپر … جلب پیروز اثال یلا کرده بود
چو شیران بر آمد و بر بر گفت … که اینک منم شیر یال و دوش
سر آغاز رزمنده و بیاوردگاه … ز شیران بجا نجم آورده خواه
گرازان سوی اثال بگرد نبرد … دلاور گرار دار جنگ رب
دو چنگ دلاور دو برد … سر آغاز با زخم دو تیغ گرز
بشمشیر در کنیه آکو فشنه … بهم برزمانه ز بر آرنج خشند
چو از گرز زنده زنده نگام … گسته زشتنده ی پرند از بجا
چکاچاک شمشیر او زبر شیان … ز دون رزم جو کشیدن از
دوران تیر زاد بکار سپهر … پراکنده شان گشت از خشم
ابا نیزه گرز زتیر زد … مران نیز بس رفتند دو دو لاگ
چابان که هر بر ه گشته … بشمشیر هم اندر آورگشته
چو شیران بجانب بنیروی چنگ … کشیدند هم دو دوزتی چنگ
فشاورد سفیدی نازدی کا کنن … هم ور زشته نا پاک کیب
کمی آن سران را زکش بردلا … کمی ان ابا ببحید یال بجال
چو از گیره دوران دو پر ه خشخ … دراندازشش ان نگمای بهر

ابر چرخ هم دیده کرده باز / شدند آنکه رزم هم دو مادر دو تا
چو آن گل چهر با روی پیر / نگه کرد و داد و دید چهر چو پر
در دو ورشان هم تیره شد / غو نیزه بر ... هم آهسته شد
ز ناورد هم دست بر دو شدند / پر آزرم از یک دگر گشته شد
یکایک بشد لشکر پاک جم / بکاسوی با پاک دیو دژم
در آن روز جوان دو ناورد جای / گشسته شده شیران هم اورد جای
دگر روز چون بور باز تیغ / شب تیره بسپر در آورد تیغ
بس شیر زان غره کاه دم / نشست از بر رخش چو غاره دار
دگر ره ز آهنگ جنگ آور / پر آشوب شد بیشه کارزار
ابر پا کلاه بر جستن سرای / بلند اختر آسمان فر پای
دل رسته از آهن در آتش / دل چو آهن قبا کاسته شد
ز لشکرگه آن جگر خواره پای / بر او رخش عقبه بر انگیخت پای
سپه دار آمد تیش سرای / ابر پور زرشت نا پا گرای
که من زاده بخواره آزاده ام / نه بر بیشه جنگ و سازده ام
ز شیران جگر هم آورده است / ز مردان یکا نامور مرد است
همیگفت خرجیده مرد جنگ / نه آنکه با او مر اشیر جنگ
مرد کین دیرینه در سینه ام / با آهنگ زان کین دیرینه ام
ز لگشا را جیده و پاک کیش / هم و رزمند بر روی آیین خویش
مرد با کمند زره گاه ای کینه جو / بسوی تو ترک تو آورد روی
یکایک بشنید روز کارزار / سراینده مردان ز نام تو باز
کنون بند با زو ز بازو اسپ / همه شیر دوز باز اسپار
بپایان ز شمشیر خونخوار شان / به بیچاره بهت گشته شان
کشیدند شمشیر کین از نیام / سپر دند بر تا زیاز اکام
تو گفتی چو بارنده ... ابر / همی تیغ بارید بر ترک و گبر
سپرهای پولاد چون برنیان / ز بران پرنده و گرگ ز بیان
چو از تیغ آمد بر خواسته / شد از نیزه ها رسته در آسته
وز آن تیر کاهی نیامد برید / کرفته آهنگ گرز و تیر
چو دم سوخت در شنان زره [illegible] / ستادند [illegible]
دگر ره گرفتند آهنگ کین / بکوشش همی ... دل خشمگین
بپایان کرو بر زره داران شان / گرفتند زین عقبه [illegible]
بنا ورد تا پا بر دوش گوشند / هم آورد با هم برد دوش کوشند
ز لشکر که شاه با فر و روز / کرو بر سوی جیده و اند بزیر
کشیدند تیغ و جدا شد ز جوش / فشاندند یک بر دگر چون خروش
سر نیزه ها گفت بر ها کمین / همی ... کون گشت [illegible]
ز تیر و ز کیوان بگوران و تیر / ورنهای بعث آسمان کام شیر
چو دیدند رشت ز گردون درشت / بشیران گرفتار [illegible]
چو شیر ژیان جیده و شیر دل / وزان کوه ساران همی چاک گیل
چو گودی وزان عقبه پیچید روی / به بنالید جیده جنگجوی
ز بس ... برش سیمان در گرز / بر او بر دو چاک چاک از [illegible]
بسی داد در دید زگردان گرد / بس ... گوشه گردون نورد

چو دیوان در آن پهنه [illegible] / چو شیران در آن بیشه یال [illegible]
با ... چو شیر ژیان جیده باز / ز گردان هم آورد دو تندی [illegible]
همیگفت کاه داری فرشته بتر / زبس بانگ تن پرده ور شد [illegible]
کز آهنین کوه بر بعث اسپ / دیار آورد دریای آورد اسپ
چو آمی رزانید تازی بجنگ / چو آستین پوتیان ترک جنگ
دو لشکر به بیگانه راندند باز / ستانیده جیده سرفراز
چنین بود آن پهلو نیک نام / به بیچاره جنگ جویان شام
که بر کام آن لشکر تیره روز / نهان گشت در پرده گیتی فروز
بجانش که مرد سراینده بود / مرادور با کلش جگاه [illegible]

ذکر آمدن ز لشکر مخالف کرد ... جنگ و ... ولیس قرن ... نمودن

چو خورشید بر شد ز نیلا [illegible] / بفر خود درست خورکاه پاک
شتند و هم چو ز شیر غرای / خداوند کیهان بفرهنگ و رای
ز خوکه برآمد بزین سمند / چو خورشید بر آسمان بلند
دو لشکر ره بیشه دوری / سپردند با فر گند آوری
بتو فید باز آسمان و زمین / بجوشید مردان ... کین
با آهنگ کوس و با وای نای / ستادند لشکر همه جابجای
ستاره همی ... [illegible] / چیدی و دیدی ... [illegible]
زمانه با دید ... [illegible] / چو ناوداد اسپید ... [illegible]
سواران بش آهنین کوه دشت / اگر آهنین کوه چون با دشت
ببیچیدی دلیران پر از [illegible] / بزین ... و بر پیچ و دشت
همه شخشان گرز و تیغ و سنان / همه با ... مرگ روی سنان
که ناگه دلیری ز گردان شام / برآمد و رد خون گردون [illegible]
چو ورشد بدان پهن دشت نبرد / ستاد ... پهنه [illegible]
بگفت ای دلیران [illegible] / اولیس قرن داد [illegible]
شمار دورین جنگ [illegible] / بمردند [illegible]
سراینده گرد ... پاک هوش / بجان ... رزم ور [illegible]
که فرمود آن پادشاه [illegible] / اولیس آن [illegible]
گرفت [illegible] / قرن راست [illegible]
بگفت این [illegible] / سوی لشکر شه [illegible]
[illegible] / که جان [illegible]
مگر شوم از خویش این [illegible] / ز خون خود و خون به [illegible]
چو با گرزش [illegible] / بپا پایش ... کار بود
ازو [illegible] / بجیده ... خشم و کین
[illegible] / پرستنده آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جنگ
[illegible] / [illegible]

بگفت ای خداوند سالار چین / تو دانی که از رزم سگار زمین
که گر آسمان جنگ سازم کنین / بریزیش پیش سپرم چون زمین
به بهرام و کیوانش از تیغ تیز / یکی رستخیز آورم در ستیز
به دریای قار آورم بوده را / کنم جادوان روی گیتی سیاه
مرا گر بزرگی کنی مرزبان / ترا آورم مرزبان جهان
به پور نبرد و شیر خدای / به پایم چو کوه و درنگی بپای
چو در پیشه او را بجای آورم / ترا در جهان سرگرای آورم
چنین پاسخ آورد آتش بتیغ / که ای دشت کین را چو دریا نهنگ
مرا دیده روشن بدیدار تست / به پیکر تو ام زپیکار تست
دگر پور خالد که از تیغ و یل / ترا ای دلاور همایون بجان
درین دشت پشت سپاه منید / سپاهان و هبل نکوخواه منید
اگر پایتان را گوان آورند / سر تخت من ور شوند آورند
بیاید تمام مرز بان / که دانش ز بیاتان رسانم بجان
هم آمد که او را سپهر سپید / ز رزم پدیدش کم است از نوید
ترا گر گهی نیست از جنگ او / مدیری کنم بخشم اندر آن جنگ او
بپیش آوریدش که پولاد روی / چو موی کند زشت آن جنگجوی
گر ایوان سرت گر کمر داده‌ای / نه در دست دل من مر ده آورد
گرت در دل آهنگ جنگ است تیز / بیا که یکی جنگ کنیم تیز
از و نیزه دارم دل پر زخون / که او را فرزندان سراسر نگون
نگاردم ترا مرد با نیزه نام / ز زین در برد دست رانی کام
همه جامه و جوشن خویشتن / سپر دستش از باره کاوه تن
بپوشید چالاک و بربست تنگ / تو گفتی که کوهی است اندر شتاب
همی عمر گفتش سخن نرم زار / که آن پیر جنگست و نوشید پیر
که سالار با بیم در کین / که باشد ز تخم بر اورد پیر
تو چون بر در او پسند شو / نگاه کشش ارزد کنون بنده شو
ترا جنگ جنگی پیکان جنگ / بکین جوم پیکان مر بی جنگ
به انگیز بور و ... بجوان / نگاه ام نکو گیتی جان
گرش از رنج یال دربند جوشن / پرستنده را آن خداوند تیغ
نباشد مرد کاووسی / بمرز اندرش مرزبان جوش
چو پیر اندرش رازو چو دار / بر انگیخت زنی با آهنگ شاه
تبارش حسرو جوشن / بباریدند و جنگ آتش ده نشش
برگ اندران پر پرده سپر / بزید اندرش دیو پرنده در
بیاورد آوردگاه او جوی / که از ایدلیران نامدار جوی
مرا روز جنگ با کسی جنگ بیست / هم آن دو پولاد جوشن بیست
دم سنگ پولاد اگر خواست هست / بزنش و دلیر آرد نشست
هم آن دو چون کینه توز / زد آن چاره تیره روزی کنند
چو گفتار آن دیو بشنید / شنید آن همایون همی آورد
بر انگیخت آن اسپ پیر خشن / که خورشید ز چاریک خشن
سلیمان چو با ... برد / بر او دست ... برد
دلیران همه دیده ... شیر / که زان گرم هنگامه ...

چو پیل آمد و دریای ... / بشیر خداوند آن کار زار
به پیچید و ز خویش خسرو ... / بر انگیخت پس ذوالفقار ...
کز آن گرد خاک کز آن ... / ز خاک و دری گرد بر آورد ...
کرشمه باره آتشین کام ... / همان آهنین پنجه بر خام ...
کزان خام بر خام زین ... / در آورد و بر خاک ... تیز
چه ... کنون گرد ... / دل پور پیچیده ... چاک
ز روی تو خورشید ... / همی گفت ... برزه ...
نگفتم که ز جنگ ... / رهایست در چنگ شیران ...
نگفتم که با ... سپر / نگفتم که ... ماه و مهر
پس آنگاه با عمرو ... / که ای ... دولت کین ...
چو کینه ... یال ... / چو خشمت ... پیکر پهلوی
که ز نیکو ... / ز نوکش دل من ...
به ... عمرو گفت ای ... / چو دانی ز ... پاینده ...
چو آهنگ داری ... / ابر مرگ سپاهان ...
بپوک وی این سوی ... / رفتن عمار با پور مسعود
بمیدان و رزم خود را آوردن / دم ... کافور ... سپاه
کنون پور مسعود ... / بیاورد این شیر ...
که در پیچه ... / به بهرام و کیوان ...
به و باره و جوشن ... / بر آتش سوی کین ...
وبا عمر گفت ای ... / چو پیل ... خاک ...
کنون پور مسعود در زین ... / چپ و راست ...
همی خواهش ... / ... چو دریای ...
بگفت آن ... / که دارند گنج ...
چو گنج ... تیغ تو تیز / سر ... تیز
... مصر ... / چنین ... بپیکار گرد
بگفت ... مسعود ... / چو آتش ... دود ...
به و جوشن و باره ... / کلاه ... بهرام
بگفت ای ... خداوند ... / جهان ... افتاب
اگر ... / بجوشش ...
بگوش ... / سر خویش ...
و ... / و هم ...
همی گفت ... / ...
به عمرو گفت ای ... / ...
ز ... / سر ...
... / چپ ...
کمان ... / اگر پا ...
بر انگیز ... / نه ...
چپ ... / بر ...
بشیر ... / که خسرو ...
چو آهنگ ... / بر ...

دلش گفت چون باز دید [illegible] / ز آغاز و از بیم جان چاره جو
کرشاسپ کی این چنین [illegible] / نیاورد کس این پرستش [illegible]

نیم پور پرهنر ای جهان پهلوان / دل مالک من شاد و روشن روان
ز نیرنگ آن دیو ناپاک زاد / مرا خویشتن [illegible] و خویش داد

دو ناپاک جادو بمن کینه خواه / فسوس از عمرو بداندیش شاه
چنین پیشه را نام [illegible] / [illegible] ز تیغ [illegible]

نفرمود [illegible] / که تا آن ای ملک راه [illegible]
[illegible] / چو با او برازن [illegible]

چو آمد بر زشت سالار خویش / به پاکیزه زور و ناپاک کیش
چو از تیغ [illegible] نامور [illegible] / چو از روز من [illegible]

بدو گفت با چهره [illegible] چهر / مرا نیز باشد بجان چون تو مهر
نیازم نباشد بمردی گران / سپه را [illegible]

همی داشت آن شه [illegible] آرزو / برانگیز تا [illegible]
مر او را به بیچاره [illegible] سخن / که بیچاره را [illegible]

[illegible] بچه و با عمرو گفت / که این راه خود نیست با عمرو جفت
ز کین عمرو ناپاک پرنیرنگ ساز / ز نیرنگ باد و چنین گفت باز

[illegible] از طاق [illegible] تنگ / که جنگ [illegible] شود تیز چنگ
چو خواندش [illegible] / که ای نامور [illegible] پرخاشجوی

برادر گیتی ترا کام و نام / که [illegible] جویای کام
به چاه لشکر خدایا [illegible] / بر آتش [illegible] شیر خدای

سپندیه و [illegible] از طاق [illegible] / [illegible] چنین رزم ساز
که ای دیو [illegible] / بن موی تو [illegible] اژدها

[illegible] از طاق و از فر تو / [illegible] سر زیر پای [illegible] تو
زمانه [illegible] ازو چهر بود / که در روز میدان چون تو [illegible]

[illegible] بجنگ / بر آن [illegible] شیر چنگ
[illegible] زرین [illegible] / کمر [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] آهنگ جنگ [illegible] / که مرگ جانیست در جوشنی
[illegible] آنکه باشد [illegible] / برش کوه آهن یکی [illegible]

چو باد و [illegible] بجنگ آوری / [illegible] آوری
که چو در [illegible] / [illegible] بستان [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] پلنگ / هم آورد را صد برادرش بجنگ
[illegible] / [illegible] شیخ پسند کرد [illegible]

چنینش دل و چنگ در جنگ خویش / تو نیز آگهی از دل و چنگ خویش
نه چندی [illegible] آموزگار / هم آورد شد [illegible] روزگار

که [illegible] / به بند [illegible]
[illegible] / که [illegible]

[illegible] / دل [illegible] شد از بیم [illegible]
[illegible] نامور [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
نشست [illegible] / چو با او [illegible]

چو دید آتش آن گزاینده [illegible] / شد [illegible] بکام [illegible]
چو [illegible] باشد روز [illegible] / سرائید کای شاه آموزگار

[illegible] سر گرد / نیاورد [illegible] از خشم و کین [illegible]
با سایش دور بودی ز زین / [illegible] در دشت کین

[illegible] / نبودی [illegible] بکار راه [illegible]
نفرمود [illegible] روز [illegible] / گر آغاز آمد [illegible]

که چون [illegible] / پس از [illegible]
[illegible] راه این [illegible] / ستمکار و کین توز و بیدادگر

چو این [illegible] / [illegible] چاک در کارزار
[illegible] کام باید سپرد / [illegible]

پس از [illegible] / سخن [illegible]
[illegible] / همه گفت [illegible] آموزگار

شهنشه [illegible] / [illegible] آسمان و [illegible] زمین
[illegible] / [illegible] بجنگ

زمانه [illegible] / چنین [illegible]
[illegible] آن شیر [illegible] / [illegible] زبان

[illegible] شهنشه [illegible] / [illegible]
[illegible] دل پور ناپاک [illegible] / بجنگش [illegible]

چو جنگ [illegible] / ذکر رفتن برزقان پهلوان [illegible]
و آمدن [illegible] / [illegible] باز

ز برقان یکی [illegible] دیو [illegible] / که در جنگ [illegible]
[illegible] میدان [illegible] / بر انگیختش [illegible]

چو [illegible] زمانی / [illegible] آتش [illegible]
همی گفت در [illegible] / ز برقان [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] در خشم [illegible] / [illegible] بجنگ
بلند آسمان را [illegible] / [illegible]

چو [illegible] چنین [illegible] / ز بهرام [illegible] هم آورد [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] آن شهنشه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] / نو آیین [illegible] همایون [illegible]
با هنگ جنگ برقان چو باد / [illegible]

بگفتا [illegible] / [illegible]
[illegible] درین پیشه [illegible] / هم آورد با این [illegible]

شهنشه [illegible] / که بودی به پیروزی [illegible]
که [illegible] دل شاه بابل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ز برقان [illegible] / [illegible] چهره [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو در تیره شب [illegible]

یکی پاسخش داد شیخ اندر کنار که پرسش کرد در میان شمار
بجنگش یکی نیزه و دل نوزز زدوده سنان بچنار برار

ز مرغان از دو درشتی و بد رخ از بیم زرد و دل از بار گیر
چو گفتش برآورد آه و دکف که ای فخر مهتری تاجبخش

چو مردان پیدان که داند کار چنین است آیین گوینده نام
یکی بازگو چو نو نام خویش پس از نام و پیوند بنگاه خویش

بفرمود تا هم حسین دنبای سر از در خشم بر پای
نگه کرد و فرخ آیین پور هم از نام و هم رهنمای خورشید فر

ز برقان چو شد راست آگه زکار نیایش کنان برد پیش نماز
به هر سر دو دوش نماز و شمار ببر سنگ سوی دریای کار

سرشک جانش چون جان چکان بپورش زبان بخشکی کرد
که ای تاج و رشاد فرخ فرا در دم اگر دیر جستجو

بنا بک اگر شیخ عادل درم بروز و سروری کهین سپهر
سپاس آورد پیش یزدان تو که دم کهین هم تو از دوی تو

که آگاه هم از پای و پیش خداوند و عبد احسان فرشا
نگه بر وی در ای بخشنده گر بنای تو تاج و جهان سر

بکیهدی ده دیشن لب البهر همی بوسه داد و بپاسخ چه
ز برسف اوجایت زربری نشست بدان مهر چهره ی

به دکف دررا همی امرزگار گرفت در دل آگاهی ز روزگار
بگلا بر بنا ای برای روز پیش ابا آن به نزدیش پاک کیش

بنالید کامی بر جیت جان من سر او زین رای پیمان من
بفرود آن که یا آن به نزدیش کوه بود تا گز نرم نشست و پرورد

تو گر پرسش من بر دانا شیع که بخشش اگر دیر دکن
بکام تو در نرم بر کاه و دوی بجا و دیده نام دولان خاک پای

ازان در کلاه کو شد بالای مهر شتم چو بنیاد زر نو و سپهر
بفرمود تا پیش و پرورش بنزد منم پرورش داده ام دستگیر

بدرگاه شه پا همی بود توام همایون پرشکسه برد توام
ز ترقان انوشه ابا شهریار گر آینده زین شیر پیکار

سرافراز فرزند شیر خدای بشیر خدا گشت پرورش سرای
پذیرفت و بخشود داد و از آن خشی به ترقان کلاه گوشه بر چرخ آ

بیاکه سوار آن آن نیکوکار نگاه در جهان دنی کارزار
وزین سو دلیران بفرمان شاه با جنگ آن دیو کوه سپاه

ز چه دیو پرنده و انجمن شدند نکمین شیخ پرنده و انجمن شدند
کشوده یکی بود کز جنگ کین بجنبش در آمد درنگ زمین

تو گفتی چو پرنده با ران تگرک همی ابر دز آسمان سار و برگ
زنانه زد و از گرزهای گران کرزه بیا رزم آهنگران

ببه را ببرا در شان درخش بپای زر خشش بعالم بخش
بپی مهره آن کردنان بیاچ شکسته در زمین شان

جو گیرد ان گرز زرگ کرد دو گنبد شد که سپرد
بپی مرد آن شیخ مردان کار بزیر زمین توده مرده

برخی جان

بپی جنگ مردان زند گام بچنید دوزخ سپه وزن راه
بدان شد چو خورشید بر رزم سپه راست رزگاه

دران شاه کاه آن دو لشکر جنگ گسسته دست و بریده جگ
وزان بنه سوی بازی نبرد یکا سوی جم شد یکا سوی دیو

بپی آن دین خواندوز ای پاک بدان شیر مردان بپوربک
ز فرمان خسرو سراز خشم انوشه به بنگاه خود ناخشنشه

ز ابر آتش بیزدان پاک شکسته از جنگ دیو سوی تاک
سرو سرفراز آوردگار بر آن یکانه دوگانه که زر

شب تیره شیران چو لاد جنگ بپو روز کین دکف سار جنگ
برو بگشاده دید و باز همه بافرزند دوشان فراز

گرانی ای روز بفرو چو چو تیر کماکمان رزمی سپهر
بر دو سپه دو برای این توده خاکرا

بدو دید یار همه لشکری به نگاه جنگ
گر جنگ خواهی به اندیشه که در ای چنین دیو پرخوش

ازین روز چاک خورشید بر آورد یک

ذکر آمدن عمار با سر بچند نفر بمیدان جنگ و از لشکر کفار عمرو با چند نفر و جنگ کردن عمار با سر

بخوید دو لشکر بر آمد بام شد از خورشید

ز گیتی شهنشاه با درد و برد سپه رانند زین جایگاه برد
دگر سوی آن دیو تاریک جای زمین کرد و دنیا لشکر نشان

باین دو دیو مردان جای بسته دو ده برده جای
سر بر ده سپهر گرایان کجا خورشید دیا رانده

زمین گره گره کوه بو ز بسیار خوش
بکردون سر نیزه تاختند به پرویز بر ترک اخته

زمین پر زپر گستوان درد و خش بموج پر زپر گستوان درد و خش
همه دو شه دیده و بود شکه جنگ بآزرگ بخشم پلنگ

که گرز آهن پولاد جنگ برا بخشش آن میدان جنگ
چو کردون شنیده دو ز پیغمبر پاک آموزگار

که عمار را پایه باشد بلند بکرد و کار راست بس ارجمند
دران در کشی را نهنگ نگاه در جنگ او

بدان سه خشت آخته سپه پر جوشن
چو دیدند گردان درفش سیاه دران فر آن ز اه

بجز عمرو کهن پسند هم آورد عمار شد ز انجمن
ابا جوخ وزرین چالاک جنگ درفشی بر او درخشنده از جنگ

سرو دو برشد از جنگ بروز بسته پاک پیغمبر
شهنشه نه خورشید چو چنین پاسخ داد انجمن

که آن روز پیغمبر پاک چو آورد این
سرو دوش که باید خداوند این سرافراز باشد خداوند دین

دو فوج از آن دوش نیت در
یکا دگر در جنگ کرین نه پیچد رخ خویش در دشت کین

دگر ره که با پاک دیان بجنگ بیارد بیاورد که شیر جنگ
چو بشنید عمرو این ادای جوان ندیدش درست بچشم چو ابر
سپر داشتش شفقت و اختر بخت بجنگ دشمن رانده و بنمود پشت
کنون با سپاهان و اختر کشته و هم آورد عمار با این دو او
بکام همه نیند اختر همه پای به پیچید خنده و شد اختر نکار
که داد و پس وگو داده کش که زو نیش آتش بسوزد و بر
چو فرمان پیغمبر از عدل شنیدند شیر او زان چپا
سراسر سواران دور دوان شاه سرود و بند بس و آن بیاز
پس زدان بنفرین زبان خسته بیوبه اندیشه بر چه خسته
که زیدوان بچنید انکه در دو در دو را بپور زاده تازی دوان
چو فراخت در جنگ عمار یال سر آغاز داورد وان بد سکال
چنین گفت کای شیر مردان جنگ بنالید چاچی کمان بجنگ
بعمار و یارانش بارید تیر ورو دید شان جو رخشان بچنگ
که عمار بهرام خوبان بکوه زم کمودان و تیر آستین بر فشاند
که تا کار بر تو رفت جو کمان دل شیر مو بیه در روان
همی ارژدها ایسه پا رسی همی چادر پر ار دوم ارزنی
همو چشه خنجر زان و از تند جنگ ز شیران چو خ اگر بجنگ
دوان سهمگین پیشه فقفاش تیر جگر در به پیلان چو بهرام شیر
ز دندان کرسار شیران بجنگ فتادند هر سو جگر چاک چاک
چو ارکینه سهم تیر بر و خسته بآهنگ هم سیغ آخسته
فتادند یک بر و که چیدر تیغ بر آمد چکا چاک بر خود و تیغ
چو در برک ریزان ز شاخ ارغوان همی بر بر رخیزد یک بر کسر تن
بر شاه دو ران دلیران بجنگ همیشه ارایان زتارک بجنگ
در افتاد بس مرد جنگی بجنگ همی ریزه ریزه دل چاک چاک
کهی این بجنگ و کهی آن بجنگ بهم در فتاده چو شیر و گرز
همیدا شت عمار فرخنده کیش بعمرو به اندیشه آهنگ خویش
شد آنگه چو اهرمن بسرد و همی اسیدار جنگ ورز کاره
گر برزان بر سپاه جنگ آورد گرایید و کفتار ریزد دوان
باهنگ من این کهن رزم را چو شیری که از بند گشته رها
همی با بره درانده بیاد او زیر پراکنده بن زبر باد و پیر
نیارید کس بخش جان کسید زمین آن به اندیش چابک شید
گران کرم و پسیندم و برید خاندکه بجهد بین باد و سرد
در کار سوران برکشتید به دنبال جنگ اوران سیاه
بدشت کان بر گهر اهرمن به آهنگ کشیده شو خویشتن
بیفر مود باشیر مردان خویش که بنگاه آن دیو ناپاک کیش
از ان سایه این بیته خوشت دران سایه آن تیره اختر دست
بگفتار این ورز جابر کرخست سواران وزی پا و دار نشب
ره و دو گرفته گروان شاه چو کاه پر فشرده بدور شتم
بکفتار هر بد چنین تنب سپاه هم پر زوران سر شکر کینه دار
تو کنی براهم زور و نیان قار بشه رنگ اتری دوان کارزار

بیاراید وران اپر هندی چو پر بشد و در با خاست هر دو گند
پراکنده گشته جنگ آوران بیا بید پای در نگ آوران
همانشیر دل پیر آموز کار همین دیده جنگ و روز کار
گذشت از پراکندگان بیدار که داشت با آن درفش سیاه
که عمرو به اندیشه زان ارژدها چو دیوی که از بند گشته رها
به پیچید با لشکر خویش روی بدنبال او شیر پرخاشجوی
دلیران بهیکر و از زین گونه بیاسون همی رانده دریای خون
چنین تا که تاریکی شب اوچه هر دران دیو کو بهر زره بیت هجر
به پیچید عمار لشکر شام بآهنگ بگذاشت تازی لگام
بیفروزی آن راه و مرد چنین گراینده شد سوی دوران چنین
چو لشکر بر گاه و بازو در بیه

آمدن عمرو از لشکر معاویه بمیدان و مبارز خواستن جناب امیرالمومنین

سپاک پشته تازد و در بیه
بدان پاک گوهر جهان شهریار

و رفتن از لشکر حضرت شقرا بمیدان و کشته شدن او

بسی خواند پر زور کار گرد او
چو گیتی فروزنده بر خاور تن برانگیخت از خوابگه داوران
خروش پتیره ... گرانی بر آورد سود اوکا رزار جای
دو دریای لشکر و کین بالجنگ به پرنده دیوان خاندن زن
ز گیو ... مون شست و ... ابا آتشین چنگ شیران چو باد
جوا بنده تازی ره و بر زده خم که زره و راهتر بالخجر زده خم
دگر سوی با لشکر و بد سار بیاسون شده اهرمن بدکار
دو دریه با جنگ گند آوری برادر هسته رسته داوری
گه در لشکر شام اهر منی دیا دوره می زخت و ر پوشنی
جوان بر زده چو ارک دمان دم آهسنج و در خیم چون بر زبان
پرستنده لشکر آرای شام وروزان ره هر فرخوی حملا بنام
ش زنف آن پیکر هر بیب در خشنی ابر کرده دوزخ شب
بیداد در آمد چو دیوانه وی دم دیو دیوانه زور در خو بو
بغز پا بر سان دو دمیده خم نماز در دستش بر بوم که دوم
هم آورد شیر خدا او نه خو است سیه خاک بهر چو پوند خواست
چو بشنید شقرای نام آورد هم بر بند و پاک سپهرا
بر آشفت و بر کر و هیچ جنگ بجای بغرید کای دیو اشفته رای
تو ناز شت پروردۀ بدکار چه بالا بر پاک پرورد گار
که نفرین بزدان بالای تو گر شنید بار نشت گفتار تو
بدو گفت عمرو اگر کار و بهترد با خنده چو بید برآسنده مرد
یکی پند بکدارو چنینکم بپن بجنگ امدی دو ز و بجنگم بپن
پس آنگه دو جنگ آور اه بجنگ بدو بسته ها نی و ناش در جنگ
برتیغ و بگرز و به تیر و بخشت بهم در فتادند با پاو زشت
زمانه دو روز چنین در بردو دوران گرد تاری در کوشند برو
بجا پای آن شیر حملات زشت گرایید شقرا بکرزم بهشت
شقوا چو چهرا سرآرد دو روز دگر ره بغرید آن کینه تو ز
گرا نیان هم آوردی بخشید خاور که مرد فریفته شید

مرا خود جهان با کسی جنگ نی بجز او مرا با تنی جنگ نی
بدو مصطفی گفت کای نامجو پرستار بر در بتبه روزگار
وز این رزم خانه فرو بند را تو رو سوی چهره ابر جهم
بدو گفت حمزه که از خون وی نه رزم نه بزم از این بهنه بر
چو در شب به اختران آفتاب بخورشید گفتش هوا مه نتاب
بر انگیخت از تن به باد و دو کاه چو عمرو به میدان جهانسوز شاه
بجنگش سر ژنده و اژدهشت فگنده به میدان وی از گفت زشت
چو شد تنگ در بینه در اژدها وز آنگه به میدان نهنگان رود
گرفت آن خداوند هستی نگاه بجست بازوی آن نابکار
چو سنگ خارا سنگ آن زنده زیر بگرد اندر لحنش آن تاجور
چنان بر زمین کوفت آن ژنده پیل که شد روز بر سان دریای نیل
ش و جوشن آن به اندیشه زشت ده بکاه دهای بهم در سرشت
چو آن چار مرغ همایون بهای برامیم فرخ رخ پاک رای
دلا دو هزار آن مرد کار روی چو دگر باره و شان پیکر اژدهای
که از کین این چار در دست شد زبونی چو بهره و باشند نیز
پس آنگاه شیر خدا زد ز چنگ ز میدان به بیگاه شد خشمگین
وزان جلگه زور آن با کینه ور جهان چون بهم بچو در چرخ زد
سه بهیبت آن دشت روز از کها نه خود بست روز زنها خدای
وزان رزم دشت وز آن کینه‌ها به لشکر که خود و چه پیچید بود
ز لشکر که شاه و دیر سترگ جگر در سینش نه بهرام رگ
گرفت آن بر اندیش دل بود خوی سر و مغزش بپوشی سالار شام
زمین گر نه ز آسمان زیان گرفته در آن شیرها که ژیان
جهان تا بری گر زبان در گزند وزان بود آن آسمان بلند
سر و مغز را که بر زد و بیجان سرش در به سبیت آن زور آن
ز آن آن جگر در بر و سینه خم ببالش جهان در جهان کاوه را
برآورد جنگ که در کوه سود که آمد در آن کوه راهی ستوه
وزان سینه بسته ره خون ... مرد آن خداوند هزیر کسی
کو خونی گواهی آمد نکار برآورد و آورد و رزم کارزار
که خونریز آن کرد در رزم گاه بکار حرب روز زخم چیره گشتی
به پویه بهنگ ز رزم و دمی که چو رزم و نه مردی بهرام دگر
که آگنده در دل و ... کین ز خون ریز فرخ جمال گزین
یکی شیر دل مرتقع نامور جهاوین فرزانه در کجا راه
از این پور و ضامن جنگ خسته دلا گرایده چنگال و پاینده پا
چو چیز بجنبش چو کوه سرنگ ز آورده بگو هر بزه جنگ
برآورد و اسب رو بود که و ببر پیدا کمای نامزد از مرد
چو دیده اگه و ... زد سخن باخود چون نیش آورد سخن
سم رخش پور و ضامن داد جهان کوه ام رفیق زرد
ز پرورد و کاهان در شهریار مرا لا حقدر و خدا و پرورد کار
گرفت بر اندیش افراز جنگ نکار زور بر ۱۵ گرد پیران فرهنگ
هم آورد داد نیز جایی کمان برآورد باره بر بر کمان

به هم هرانا

بپیران فرهنگ زندور در او روزی گرفت شه جنگ کنده اوری
دنا نه روز آن دو جنگ جنگ روز و در روز سپیدان جنگ
پس از تیر و نیزه پس از آن شیغ فقانه دو نیک بر او کر بهره تیغ
چه یون او کرت آن به برسکال کجون روزندیال بجاویان بهال
که پور عدی زین خداوند ز او یکی از آن به خداوند خداوند
کرت با یکه خبیش آستین به سرتو بریده و در آستین
که کردم هم آورد این در سوی برانم ببرین بهینه کاروزار
شهنشاه گفتش جان نام آفرین برانم بانگ این ابر من
که این بر که کرمی زنان آسمان بش ابر رزمش توش ابر آستین
سر آمد پور عدی کای بزن کزیج با در دوزمره کرگ
گر از آن که کرمش زهی نام من دواره و تاجم زهی کام من
برادو و تواری شه کرشش بزمه یکا زنده که بر دو جادو او ن
چو دیدش شمشیر و جان او نهند بجنگ دیو در روز و دل سار نیند
بسر تیرش لال خم او و کرکش که فرخنده با در بجا و شب
که پور عدی در اسند تاری زنا بجنگ کرت به اندیشش شاد
وروان بینه چون زاق و دیالی بهم تنگ شد سینه کای فرخ
گشته ز بند بی به بند از زنا رشید کون شد این چرخ فرزند را
ز نیزه هم شیغ بهر آب دو بهم بر زند و آن هجای ور
بش جوشن در دشت آهی بدرگان که برادیو شیغ پا بهره و روان
هم او دو یکی شیغ جوشن کند از نه بر سنگ بسته انش با جو از
به پور عدی در اسند چون آن چرخ به بیچیده زرتش جوشن کرزمه
چو آن شیر دل شیغ زن در بیشش نشست چو دارکه بر دان جوشنش
سر انجام آن پاک شاه جهان کجون شد ز زین تکاور بکل
شیشش در زمین مانده جان و ناتوان گریده از آن شیغ آن بر کمان
برآورد و با کلاه و سینه خم که آن رزم چه رو حق در دیج
ز رزم شاه شیر زن بزم رزمای گرچنید بجنگ اندر ام پور و پای
که آن جشید همایون گهر ز گفتار آن دیو بر آن شیر خو
برده و خست برسان اور ز رزم کش برانگیخت رزم چاهان پوی آب
در اندام چو پرستاده بهر برادر زخشت جان زمانه زهیر
سوره آن بهم درزمین بر بر بر سر دشت آن همه با آسمان پر به پیچ
دو چند ه در بهبینه کار رزم دو کو بنده با نام پرورده گاه
همی گفت تنگ دل و دل چو بهنه بجنبش در آمد چو دریای بهنه
بجنگش بر زاد ای کرب ز رم که خوشدل ش این کشتی ور ز وز
چو خسرو و ور آمد او در بهر بدو گفت بیچیدی از دور کار
به جان یکی کوهی در دور او زدل گیلان همه آن دیو و دل
بخیره میاد در سر و دیگر و گشت رزم دو چارکس بهم آب و رو
بغرید با پاک کین شیغ تیز بکار بند پس آن خسته در سیتیز
کرد از چون شدی هم تو دو اندر یکی بجز گرزی زور با زوی من
گفت این واژگون در دو کش یکی شیشه دو سوی خار ار کش
بخیره دو جان از بهر داد وزم برانده شمشیر ف زد خود افزند

پس آنگه برآورد شیر الهی   تو گفتی برآمد خور از کوهسار   گران گرز بر گبر او شد نهان   برآورد آن تیغ چون آفتاب جهان
سر و گردن و سینه و زین و تنگ   بجا ماند و بشکافت پیل پلنگ   تو گفتی گران تیغ آن دیو زاد   بر آن کم ز پشه دیو پای
پی و مهره و استخوان و رگش   پراکنده برگشت از جوشنش   برآورد شمشیر بر باد خاک   سرایید نام خداوند پاک
چو دید از هم جدا مرد با زین   **ذکر رفتن محمد حنفیه بمیدان**   **و آمدن جلوالذا از لشکر**   سرایان باد پای بخت از این
شگفت و چپید از دشت جنگ   **مخالف بمیدان**   **و کشته شدن او**   [illegible] جنگ
محمد کرا خانه فرزند او   برون خواندش خواند دارای دین   برآمد بر شاه پور هژیر   بغرید و [illegible] شیر
برانگیز تازی بمیدان جنگ   بپای اندرون [illegible]   بگفتا که [illegible]   برآشفت [illegible]
تو ای آفتاب سپهر نبرد   سر از [illegible]   چو بشنید فرمان [illegible] شیر زاد   برانگیخت آتش نهادی چو باد
و دام سپهدار چون شیر ژیان   بپا لا بلند اختر کاویان   نیاورد شد آتش و برپای   برانگیخت چون زنده پیل ژیان
تن او دهر آهن چو [illegible]   و ماسنگ آهن چو جوشن پلنگ   تو گفتی که [illegible]   دم [illegible] او
کر پیشش [illegible]   بکوفن برادر پر از کینه و در   بغرید کالای شیر [illegible]   که آمد [illegible]
کجا شد که زد دام اکنده و دل   که ای پهلوان از نشانش جان گسل   مرو با نهنگ [illegible] شیر زاد   که [illegible]
که آن [illegible] بکار   کنون کشته [illegible] شیر [illegible]   کنون من بجای [illegible]   بجنبید [illegible]
که دانی به گوهر [illegible]   بران شیر دل [illegible]   برانگیختش یکی تیغ خارا گداز   که خارا [illegible]
که آن شیر زاد و جای [illegible]   ز تو دور شد [illegible] زبان [illegible]   بجستی یکی تیغ زن [illegible]   چو [illegible] درخشی [illegible]
که از [illegible] شیر [illegible]   چو دید آن دیو را [illegible] میان   ز کردلی [illegible] شاه [illegible]   [illegible]
زبر زیر چنگال آن [illegible]   دل شیر مردان [illegible]   برآورد [illegible] چو شیران [illegible]   [illegible]
[illegible]   برانگیخت [illegible]   چو ابر سیه [illegible]   روان [illegible]
همی گفت [illegible]   که گردی دل آسمان [illegible]   چو تنگ اندر آمد شیر ژیان   برآورد [illegible]
که زد بر میانش آتشی [illegible]   [illegible]   درون شیر چالاک [illegible]   روانش همه [illegible]

۳۹۱

چو تنگ اندر آمد شیر ژیان   برآورد آورد گرز [illegible]   که زد بر میانش آتش [illegible]   که بی [illegible]
از آن شیر چالاک [illegible]   روانشاه [illegible]   که بارش [illegible]   برآورد [illegible]
چو شد تنگ [illegible]   برآورد [illegible]   که آن شیر دل [illegible]   به [illegible]
جهان [illegible]   ز بابا [illegible]   همی با [illegible]   شه [illegible]
چو بچه شیر [illegible]   شگفت اندرین [illegible]   که با [illegible]   [illegible]
برانگیخت شیر [illegible]   یکی [illegible]   یکی نیزه [illegible]   [illegible]
همی چو [illegible]   زدی چالاک [illegible]   [illegible]   چو [illegible]
چو شد نیزه [illegible]   بدان نیزه چالاک [illegible]   کشیدش [illegible]   بدان نیزه [illegible]
زمانه [illegible] زمین   [illegible]   بپا پایان [illegible]   [illegible]
زمین و سپهر [illegible]   [illegible]   چنین [illegible]   [illegible]
که ناگاه [illegible]   برآورد [illegible]   به نیزه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   چو [illegible]
[illegible]   [illegible]   بغرید از خشم [illegible]   برآورد [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   به [illegible]   بگفتن برادر [illegible]   ز تیغ تو بر خاک [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   که چالاک [illegible]   بران تیغ [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   برآورد [illegible]
که [illegible]   برآورد آن [illegible] شیر [illegible]   که [illegible]   کنون [illegible]
برآورد آن تیغ [illegible]   که [illegible]   بران تیغ [illegible]   که [illegible]

که از گرز بر زد بگاو دگر گشت | فرو شد بتن‌ها دو دوران بهشت
بغرید در آن جام قضای | بر آورد آتشیر بر رو بپای

دو سو بیخ بر خاک آن کو بریخت | چو گرز و چو رزمش چو پرد و چو رخت
که زد آسمان خواستار جای گاه | که نیزه و سپر دوت از پای خوش

که از لشکر شهر کوس و نای | زمانه سپر شد ستاره بپای
همی ماند با شد اندوه بنو | همه اوژن جوان سروری نو

دل و پر هنداش بهر اندیش دو | شد آکنده از سوک در تیو
که رسته و بر زد دل خیره اند | نه در رشک گرمه وز جان گرد

که ای نامداران گجسته اوری | بپوسیده رنی پیده دوری
تو گفتی زمین گام ابر داری رش | زمانه دم صبر و دوان گرش

یکی از گجسته از جای خویش | که دیده بر پر بر پای خویش
چنین اندران دشت تشکاه از | هم آورد جوان نوردان کو

که خورشید از شرم آن چهر گم | که از آبگون کاخ زین تیره خاک
کشیدند چون پرده شاد مکان | دوان پیدشه سوی ادرنگ

به پروردن آن شیر زوده | جهان گشت زنیت در بسته
ز دو آمده در او سرد جهان | برشته تخم دوه وشد اسمان

شهنشاه دست خدای پایان | درو روشن و چهر فرخنده جان
به پوسیده خوانده از تنش زده | که بر پیر دوید و روز ضد زده

چو لشکر به پنجاه دانند نو بود | نی کف ورد که ای پاک مرد
پدید آن کار اناپید دار انجم | که کرکس بگاه رست گیهان خیز

بهر کین چو جوشنده کنداوری | ز آرزو زندان ده دوران
دو فرخ جمال تر آزری ببرد | ز رنده که رخش ان تکاوید کرد

همه سرو روشن که ای دره | که اینک بر آن دو خورشید مهر
چو روشن جدا چنین پیکند | مر آن شاه بهر اوست قرچین

چه دست و در پسی چند دست | کر فر هاد چنین زاد فرخنده داد
پژوهنده و دوام از آن گفتند | کرفت آن خدا دوند سوار مغز

همه شب لیران سرایان جای | ز جوشنده در آن چیز پرشکن
درافکنده شب همه در سیاب | به پیروزی انشیر دل در سپاه

بکار دم چو پایان شب دیر | سر دشمنان زکرد شد
آمدن عبدالرحمن پسر خالد ملکشاه میدان و جنگ
جنگ دار الفکر رفت امیر فرستادن عبدالرحمن را
سپه سر ز جاکی سپهر | با بانگ دوان کیهان سپهر

چو دیدند روشن سر | خوانده دیوان تاریک شب
دران نامداران بتوفید | هم اهون را بانگ پاک

دم گاه و دم باز گستاخ شد | دم آوای کوس ابر کهن کاخ
هم کاو دیلا درفش آخشید | همه ساحت بر باره بر سید

دگر باره رانند زین | دگر باره در جوشش آمد زمین
رسپس آهنین تن گران | زمین شد چو بازار آهنگران

پیکان کمند بر | سپهدان دریا بیک مهر کس
گرانیده شد کرده های سپاه | بکردون سپه گرد

که در آسته لشکر دیو شام | بیاهرمن جعد چماش نام
شتر گاه که از گشت خالد رسید | که نفرین بر ایشان بر پشت و لید

بپولاد آهن سر پا نهان | بر خشمی چو رخشان درخش جهان
نگار رنگ روی تا برش ورش | پراکنده هندی بابارک برش

بر آهیخت آن باره شیر پی | که کاوش بتازد چو آتش به نی
درون دشت اهرمن بدرگان | بر آورد و بر او چو گرگ دمان

کران ملک آید پاد درمن | که جز ادوشی نه هم آورد من
چو شیر ژیان ملک پاک را | بر آورد او رنگ شبی زجای

چو سنگ اندر آمد با دو در بر | سبک آخت شمشیر
که شد پور خالد بستان ز | همی کفت بر خیره کام

سپر دوم نگاه و کنون | بیو باره و م این نگه تا
باجاپر چو جنی ز آهن سپر | وره انشیر بر خاشجو

بران زه و پند آورد زهر | شد آن چرخ بر رنگ پر
چو آن شیغ بر تارک آن نشست | بینداخته سر ناف

روان شد ز تارک تا پاک | برجید آن باره کام
همه رنده و بالکه بال او | که از کین کمون اورد بال

ز اندیشه پیل شیر دل | کش ایزد بنا پاک
بر پوزش زنده فرجام | بجای دیده بجای پیر

چنین تا بلشکر دورد آب | رها کشت ز دوان شد
ز پرنده گرزش چو پرسید | وز آن سوی کرد ویش

رسیده و مرغ دل | زنیکاه سیمرغ دورش
چو باز آمد اندر آن | شد آن بر بچار و شد

وز آنگه کراید زنی پور هند | همه گفت گای موج دریای
ز تو چند از خون خشمان پر | بجان جوزبان فرو زنده

همه رخ و سپاه و کنده | روز سیم دو برپا کنده
یکی پیر ازو جهان | جو ازو چو ا باید زر

پدوقن خشمان ز خود | چو سهار زیا کشته
جز پا جوزبان نو خو | چو شکسته پیران

همه ریش با غم | همه ریش از آب
که از شیش نیال | که از خوش خاک

دگر پنو بیم و بکس | نیا بیم از آستن
ز بس پس بیم بر خیر | دم ما م کافور

همه پور پور از خشم گفت | که ارزم تا ری ازین
که سویا چوزن پیش | که آمد بوقت تارک

نفیر بانام مردوان | ز نام کیهان بسنگ
همه پور خالد پاسخ سرو | که مردان کرز نام چند

چو اخود برز شمیدان جند | چو نه خود نیازی
یکباشت آکر بادمان تو یار | نوندی چنین کفته

نشسته تو بر پاه دست | که بر کردی ده چند
نه آنگه رشمر کند | نه اندیشه رزو دوران

بهر دو جوانان برای جنگ — خود آسوده بر جای بودی درنگ
فغانی همی کرد و هوا پر ز مه — ابر سوی خود کرد تازی سمند
دو با هر جوانان پسندی چنین — که رانند با شیر مردان کمین
ز زخمی ازین درگه در کارزار — دو نیم او در آن جوشن همی [illegible]
گو از شه زن برزه و یال منی — همانا به بر فشرده فال منی
تو شاه و سرهنگ جنگی سپاه — برانگیز تازی به آوردگاه
جدا از تو در آفرینش برآت — به پیروزه بر پا پوشیده برات
ز نیزه کر چون سوی ناوردگاه — کرا ایدر ابا سرش کینه خواه
بپوید بسوی پرسنده کان — هم آورد گرد دو ابا بنده کان
بنیزه و سروران چو چند زنی — نیاید آن استان و رتنی
اگر خود بپوید بپوییش پور — که آن روز با زار گرد وش [illegible]
از آنگونه رانند بنجاره سی — فرو بست بر سوره چارده ش
نمانیش از آن سخت گفتار ننگ — بپوشید جوشن بآهنگ جنگ
بشی ساز او ورد چون گرد راست — فرو پوشیدن ناکه زد چنگ راست
بگشش به جیدا گو فرشته — بگرد اوران باز خیره کوفته
پرستنده ورکش ناز نزد — چاوه رکه به پیه بر کینه نزد
برآورد برکستوان درخش — بگفت آنزه برکستوان درخش
بشی اندرش جوشن پهلوی — تبارک گرزانه به ترک گوی
زکشاه ارکش یکه گرد خا — که ناکام ورزان شیر شمشیر
پر پهلو از لبر بر … ده — به پرورین نه ارزم او فرزده
ورا آمد جان به بافروهنگ — برآورد آورد چو مردان جنگ
هم آورد جوشنه ز جهد ان کرده — که کرد دی دلاو بغز و شکوه
کشتش ز قیس نام هماوین … — بپالای ساج و هم بیدار شید
زو فرش شد اگر که سیاه و سام — هم آورد باشد بدان نیکنام
شده شه روان آهنگ شمشیر تیز — که اگر بهش بر روان رستخیز
همکیف گوگاه کار زرد رنگ — میحان زمین رود این شیر کرنگ
چپش راه دو پاینده کن — کمین بنش دل گرا پیشه کن
که شاخ امید میابد آوری — ارزد کام چنین و رکن برآوری
چو ابراین ارزد و میدان … — پراکنده شد هم به کیش ز بوش
به جهد ازو راوری چپ تب — همیرانه برسانی از روز شب
همکوشش بر دان گرا … — همی رند چو مرغان پرنده بال
چو کوری که از بیم شیر کهن — بکوشید بنگ اثنی ورش بجان
گستوده دو و نی فشار برو … — ملشکر درآمد چو آشفته دیو
تا پاک سینه کشیدن سپاه — گرکین بر بادسران سپاه
ز بس بوشش بکشش … کوفته — بجگاه و درانده از سپه کوفته
ازجنبش ازدها در پرده — گر آورد او نامور زره بر ده
ز جاجت ارزان کرچن برگذشت — خورشید ترسان که … گشت
شب تیره بیداران نابکار — همی دیده ناموران بچنگ نورد
همه شب آشفته بیدار … — دو دو ماه زه در از هم دگر …
چنین از دو یک رنگ بیده گوش — بر آسوده از اورد با جوش

چنین تا بکاری که این پایه بیش — چنین نامور را که این پایه بیش
نه دین و نه داد و نه نام و نه ننگ — نه گوهر نه پیوند نه دانش نه …
به پیروزی روز با کینه گان — گران استخوان گران سایگان
گرفته ره پیران دیو زشت — گذشته ز کیسر ز خوی بهشت
بداورانی دین با کینه … — نیاورد آن پادشه …
همه اگر زو به پایه آن دین — که آن زشت دریا دین …
مداد ارزد پر زو چو این روزگار — خداوند کار آموز کار
سراسر برادو فروبسته ام — همه یالهای یاد داده خشم
بر جاپای کش همه ورسپی — بتارک بکیش سراسر سپی
حسب دل چو داری ایران دستور — چشنده مردان گیتی پژوه
درینی رزو زنی روز شیر … — ذکر آمدن ملک شیرزاد
و از لشکر مخالف آمدن — سوی رزمگاه و دلیران کار
چنین خوانده ام از نامهای کهن — پسر عمر در میدان
دشنام گفتن و پشیمان شدن — که دهقان درآن رانده … سخن
که چون آن بدانش ز جنگ … — هراسان ز لشکر بجو کوشش …
که شیر دل ملک شیرزاد — بر انجمن بپرسد کوهی چو باد
سم بارگی … خاک اگر چنگ — پراکنده ورکام بهرام خاک
یکی بانگ بر زد که ای … — خداوند کاروان گرز گران
بپوید زنی جنگ خواننده بار — کرینه روز اسوی کیهان فرزد
که پور عمر شد تبارزنی دوال — هم آورد ایش را بجا فرو چنگال
سراغاز آورد برده و کشت — منم شیر دل گرد با یال و دوش
زنود هم چنین است و فرچنگ — گورهند بر پای … جوان
چو رطمی ستایش بجود … — چنین گفت با ملک سرفراز
که ای جنگجو مرد با یال دوش — ز برآی ارز پرورنده نام کف
که من نام جنگ جوی با … — نیازم بجنگ و ده یال
مهر گفت ملک که ای نامور — منم آن کهین چاکر شهریار
که گر آوری یالهای سپیر — سپیر زده سپه داران … بگیر
فروزنده آتش رشت جنگ — فروزنده گرزنده کاورنگ
سپارنده کام نرز … — بهرام آورده … ره
درانده سپاهی که زنده پیل — ف شده خون چو دریای نیل
چاپای ورآور سراپای ابر … — بنجاک آورد از دو … شد
چشاننده زهر تریاک سوز — رسانده مرگ کشتی فروز
چو بر نامور خواند ملک پیام — چو بر نامور گرزه شمشیر سام
چو زود ما بشنید پور عمر — بگفتا ای جاودان برادر …
بر بخشای کیفی جای بخشش … — کم ازخوی بن سوی ارزنشت
خوانستم ای گرد با زور جنگ — که هستی تو در جنگ …
گرم ار کسی بود … روزگار — ز زندم با جنگ آموز کار
مرا کاتو یا رهی ارو … — زمین گاه ساخت هم آورد …
چو با تو نام بیاورد جنگ — ودرک خود ارزچه کوه …
بگفته بد ملک که شیر ورد — نه در جه جز ازین دارد …

کو از شه نه تندیت بهر جنگ
که از مالکت از و آمد بدش
به نام خجو جنگ را شیر بیش
بجنگ اندرون آتش کین برفروخت

به او گفت کای پهلوان جهان
مرو تا نیاز این ره و الکه در
چو پیلی برآورد خنجر چو کوه
ز پیکار و ام در جهان یک تنی

نخواهم پس از مرگ نام نکوی
چو بو شیر سرچشمه بگذرد زدی
مرا جان شیرین بکار است نیز
نه کار ام به تیغ گشاده کس

مرا بردن روز کاران بجنگ
به از خفتن و خیمه آورد جنگ
نگنجید به الک که انجام خویش
به بنگه دل از کینه او بند بیش

از این پس مران باره بر پیش رو
نشستن سا به مرد و داور پاک
به برکش بچید و شد پوی پوی
به بنگاه و پیچید و کشتن نبردی

گروهی بنا پاک سالار شام
که ایمن ز کار داور خود تیغ کام
همه باره بیکنش جمال آورند
فرو رانش همچنید و بال اوفتد

سر و دهم خندان که پور عمر
بهر اف نراک به پیچید سر
همی روز مو بید برادر و
برادری را نبید خویش از نبرد

نه چون تو کم برسان آورد شکست
برآوردی از جا جهان پوی آن
دو لشکر بجای بایده روز شکست
که زنید جا و بزنش گرفت

بو زده و در انه اله زجوی گه
گذشتی چو ان شه یان تیز پر
همه چاک دلهای ما زو نهیب
تو آسوده بر زین پرنده ولی

ز گفتار یان زبان بدرگزی
گوا زده بر پور عبد ار گرد
هم و گفت کای برزو یال گوی
دل و جنگ و بازوی تو پیلوی

چه کم بودت از مالک بجنگ گاه
کشش از جنگ بر تافت را ای گاه
هنر دار که بر پیکار و هنر رش
پر از خشم و کینه مردان منش

هم و گفت پور عمر شیر ور زای
ز گفتار خویش اندک اندیشه کرد
تو چون پور قیس از نبرد شیر گیر
به پیچید و از بیم آن بادپای

هنوز ست پیکار از درد زمینیت
بنوش دشت زده و جنگ نیست
نه زنید که رو ندار بزنند مرد
گو از شه با باز خوردن نبرد

ترا پور قیس و همچنین خوار گرد
بازدم جان و دشت به پای گرد
اگر بنگری چهر مالک بجنگ
دو دل از دشت بگسلد پیل تنگ

که آب از رخش از آن چشم کارزار
دلت چاک کرده و برآورد پیکار
چو فرزند قیس از نکو دشت او
برادر و در آن مرد و مردان دگر

چو پور عمر شد به و چهر گوی
دژم شد ز گفتار و پیچید روی
همیگفت با خویش کای پر هنر
سخن راند زان جنگ مالک بجنگ

عادر هم آورد هم روز جنگ
آمدن شیر خدا بمیدان
کارزار و طلب
نیند یشیش از کار دینه و جنگ

و این روز گردش دشت مرد از آن
نمودن سعد و پهلوان را
و جواب کردن آنکس
شنیده مدو برای شیر خدای

سپاه بجز روی سپهر گاه ورزد
نشد نادار جنگی او به دشت و در
که از شیب پور بگیر جوز و در
همان گه تا چند برابر مرد

بگیرد و چو خون ز پای و پلنگ
ز و پاک کو مرد ش زه بر تنگ
چو رفیاک دیوان بر دوان پیش
همی راره و چاره و مردان بزن

بگیرد بجنگ

بجنگ ره بیا در سواران کوه
جوانان میا ور گو خنجر
جوان روی این تیره روان گاو
بیندیش از مو بدار پیر

یکی از فرزندشان شیر دار
بجنگ اندرم شیر او پاره کن
دو چندان ابا آن رزم دار
یکی باره و در ره پیکار کن

بر انگیز در عون عونی از دم
بیا تا گوشیم و جنگ آوریم
برآور خروشش از رزم گاه دار
بکین در کر دینه و جنگ آوریم

به چشم تا کار و کار بزرگ
که بر پیکر آهنین و جوشن ها
کرد و خمه آرایه از کام ارک
همی مو بید که با سماک بهشتان

چو برای آنکه شیر و جان شنیده
خش از رزم داد چو رزم بیاد
به برآورد نشش تیره و دل کنده
دو ما پاک پیغ خون شستند

زپاسخ هم اندر خش بند ها
برانگیش نچ بش بر اژ دها
ز گفتارش بگو بینده چو بزدها
ول دیره و اگنده از بیم و پای

به پیکار و پور عمر گفت آن
نگفته هم آورد من جوشن
جو بسته دوری زپاسخ زبان
تن پیره بود که گو از نیب

که آن آنزو و آمدت در کمی
تو گوئی که عمر گره جنگ آورم
چکامی پیچ سوی کارزار
بجنگ ولیران در نگه آوری

نهانی باستی تیز جنگ پهنت
بنا پاک چهر اندرت رخم گو
چو پاسخ سرا یا ید کنت هنیت
بتازی کیسه بن اندرت جنگ گو

منش رزم پیچید از و پیر زنش
همیگفت آن نامزد و ور دو
گستی چو از کرده نشش
چو پاسخ دم از کشش از بیم مرد

بپا یان ابا به گهر عمر گشت
که و ادرم ز گفتار چو پور عمر
کرای بزد و آن تو ز سنگ جفت
بجان شد آتش به دل تیز تر

ز مینی که بر جام خون بر زمین شد
به و عمر و گفت از و در راستی
فرو زد به پستان آتش به آن گه
ز مینی که رزم گفت من کاستی

میا شوب از گفت پور عمر
چو اهی بر از بیاورد که و
میجان ز پیکار و روز است سر
بیاور دشا هم ز آورد خوار

ز ساهاد ورین بجنگ و سنگ گو
ز عمر و بر اندیش چون این سخن
زور جنگ بیان ز هر در کی
بخشید آن به گوهر این

هم و گفت ها تا که وردی بسیر
که فور بچنگال شیر اورنگ
بود ای جها بند ورزی به گوهر
نه اسوتن و برسانه بجان زن

به پیچان دل تیره از کین ها
بتا شد ز آن دستوران که آن
مخوا هم بچنگال ز رزم ها
گرا نه کن به بش نذین برآن

به و عمر و گفت از چنین رزمگاه
ولار ز پایه و دشتها و کلاه
بگو هور ابا تو به سر بیم
مر از نیزه بیم و هوای کلاه

که از هر دری را تو ام بر آن است
سخن در که روی در راستی
نه این را ز آف و دست بلند نشست
نه هر دو بر آن آرش و کاستی

سراسر چو باره و گیتی شده
به پراخت به گیتی و دم
نه از گرد و باره جان ماند نگو
که این با جهید پایه روز و رزم

سر و در بش هی خون بیزد
بنا شد هی جزره بر فره جال
که وابگ چو شیران بدشت بزد
که او شیر زد و شیر دست کند نیز

چو این زهر کین نیش ... / بر آسیبه و جنگش اندر چه پیش
چو شیر ژیان دید کان بدسگال / هم اندر کشیش راینو خشال
ژ اگه بر آسیب شیخ از نیا / بآهنگ با ریگ رود از نشام
بر انگیخت از جای خشنده رخش / و از آن نیکو در رخشان درخش
چو شیری از آن بیشه کارزار / سوی میمنه راند از آغاز کار
بیاورد شبدیز کوزین پلنگ / بر آورد بنشیند که دین طغا
بر آمد چو خشیدن و ادر و بر / جهان پر ز نو گیر دار و نبرد
همی شد گون سرو این بی / همی سو دش کام پولاد و خای
که از ترک شمشیر آشوب / که از گرز گرزش بنالید زمین
سپه در سپه همی ... / جهاندار جهان گرد و تیغ ...
رمه و در مه باد و پا بود ر / کله در کلاه خنده کرگس ر
ز چشم رده ... / بکاوش همی چشمه ...
همی کرد از خون گو شد وسپ / وره دشت بر سان جوشنده ...
چو دریا شد ... / به شه در ... هر سوی ...
سوی میسره راند او رکشب / گون کرد مردان جنگاور ...
در انجا بر آمد چکا چاک تیغ / یکی در خوید و یکی در دریغ
و دان کشی لشکر جنگ ... / چو رخشان او خنجر که ...
فرو سوخت بس ... / ... در زنده و ...
چو پایان ز زخم و هو الخاب / ور و دشت پر ناله زنیا خار
شهنشاه و ... / که آید زنی ... از ...
پر آشوب شد جان آن اهرمن / پراگنده کان باز کرد و انجمن
همه کشتگان در کوه ... / همه خستگان سوی ...
ره و بر ره او باز لشکر سته / دم از باده و دم پایه با سرو
در و ... همه ... / بر ... همه ... تند ...
از آن سو ز میدان جهان ... / بفرمود فرهنگ ...
چو آمد به ... لشکر / در ...
ش جوشن از بیشه جوشن ... / کهن جامه ... خوانه
ش ... ز ... / فرود آمد از رخش و ...
در آمد بمیدان هم آورد خواه / ز لشکر که شامیان مرد خواه
چو دیده شه ... / بگشته ... سر ...
بگه و عرس بر ... لشکر / مرا پایه باشد بگفتند ...
چو ادیون ... پراگنده ... / ز شیر ... کشتگان ...
دلیران هراسان ز آهنگ جنگ / ز اندیشه شیر ... و جنگ
همان به که ... / گر ... هم ... این ...
نه آگه که باشد جهان جادو / جهاندار جهان شیر ...
... و برد ... / به بهرام و گیوان ...
چو ... اندر آمد ... / ستایشگر ... شد ...
سنم گفت ... / ... و ... بسیند ...
سنم ... در خون ... / کمر چشمه بود دریای ...
سنم ... / ... کم ...

چو بودی که با من ... / که بخت او ... او ...
پا پنج شش ... / کیهان ... گفت آن پاک ...
سزا آفتاب ... / سز کار ... کیهان ...
سوشیده چون ... / شد اگر ... بار ...
در ... / دل ... شد از ...
همی ... / همیکف ... گون ...
پس ... / بر ان ...
چو ... پوشیده ... / به ... رزم ... شیر ...
چو شد ... / نشست ... زیر ...
بر ... / ز ...
بگفته ... / که چون ...
بانوام پوشیده ... / که بر ...
دز آگه ... / که ای ...
که چون ... / ...
ز اندیشه ... / فرو ...
چو چاپ ... / جهان ...
بدین پای ... / سز ...
روان تو ... / ...
از ... / تا بند ...
دران ... / سز ...

چو ... این ... / زنگف ...
که اهریمن ... / دره دشت ...
سنم ... پاک ... / سنم ...
که مرد ... شیر ... / که ...
ز میدان ... / که ...
که شاه ... / سپهش ...
که آن جادوی ... / همه ...
به ... / ز ...
شکر ... / ...
بفرمود ... / ز گرد ...
در اندیشه این جادوی ... / بدین ...
بش ... / که ...
ز ... / بدین ...
سر ... / ز ...
همت ... / همت ...
ز ... / بچشم ...
بر ... / که ...
بگویم ... / که با او ...
همان جادوی ... / بر ...
ولی ... / کوره ...

توزین در بمن کردوری کجی زمانه نه بر تو زد نام تو ننگ کنون پیر خواری بمن بر خوشی که باشد فرو خرم دل و شادکام
برو عمرو گفت این زبون دغا کشیده ز تو زین برادر بپرام علی و من از یک گرانمایه بیخ دو شاخیم کو من نگون او بشیخ
مرو گفت خواهش ای بکجا بگهر که از فه مران نام شاه انبر من این از پیمبر شنیدم بگوش که فرمود آن خسرو پاک کیش
که منم با علی از یکی گوهرا دیار او یکی جان و یک پیکرم علی را ابوطالب آمد پدر تر خاص پاک در یزدگر
کو از فروان بهشت سرای پیش ز انده مرده بسر دون منبرهای پیش چو بشنید عمرو این سخن زد ... پدر از ... و آشفته هوش و ...
به گفت کرمن نیکی پاپرست گمشتم از این انجمن خار و پست در تم اگر بر بادر ملکا و چنینم ز بیخ اندرین و ملکا
سزاوار بهشتم ببین گفت کنک نباشد مرا با تو زین در سخن و ما را ز علی آنچه راندی کار است کو رهیم با راست گفتار است
کنون با دیدت است ار ... نهادند بهنجار فرمانش پی که جنگ علی جنگ پیغمبر است به پیغمبرت جنگ که در خور است
بزن کار و این کار یاد تو زم به پیچان او پا سپه بر تو زم اگر روی پیچی از این شهر یار سراسر به پیچند از کار روز
چو بشنید گفتار عمرو ابرنج برافسید و پیکانش برانز بنش بپیچند ... و نیک رفت و کتش فر کت از داغ بن شد پراز ...
همش پرسش او راست ناگه گشت گرامی مر او را جهان ناید و جفت دل از من سیاه شبا روز جان چو بنگر زمین روز و از گنج دان
بدان زم بپرسش مدان خوار ... دگر باره آورد و ... بپشتش ... چو اینچنین است کیهان پرست بهر روز و هر روز کاری گرست
کجستی زده مان بهر روز کار جنگ علی تش با آغاز گشتن ... نیامد بگوش یک آموز کار
چو این آتشین چشم از ... خاور ... کرمش انگه ... داستان هر ... یا ... سپاه بگون شد روان
سر ... کن ... پراکنده بر تخته لاجورد نوای ... خوش ... هم آهنگ ... و هم آوای ...
بر ... گشت ... آهنگ ... که ... شب دو لشکر به تنها نشسته باز بکوشید مرد از نشیب و فراز
برادر ... خرگاه ... ایوان چنان ... شیرهای ژیان زمین ... ناید ... گرد ... که شد خاره و سیماب بیبرورد ...
سپید کرده برآسمان ... دو مرد ... آسمان ... شد زمین ... و چه جنگ ... ز ... بیخ ... جنگ ... دا
بیامون کشید ... دو ... که ... میان ... که ... در ... لشکر ... ز هر من ... عور بی ... ده هم ... کو سپلش
بکوشش ... زانش ... نوک ... بکردون ... سنگ ... تو گویی که شد دهر ... کش ده ... باز شد ... جنگ ...

دراه میدان ... بهارزی ... ز گشتی ... چو شد ...
بهاها گرابری ... بنای ... کردش ... ز آسمان ... شد ... بگفتا ... به ... که این ... چنین ...
سراور و ... کزان ... چوپاش ... ببخش ... که ناگه ... بعیاش کرد ... نگه کرد ... خورشید ...
به پور ... بخواند ... هاشمی بچار ... آب ... پیدا ... چو او ... جهان چپ ... روز ... چو ... زبر ... نشسته ...
دلاور ... که بود ... سپهر ... ز پیش ... سخن ... سرائید ... نام ... او ... نرش ...
چو عیاش گفتا ... بگر ... باده ... زن ... پیدا ... شهر ... دوام ... پیدا ... که ...
و ... جست ... بر ... بگفتا ... که با ... چشم ... اگر ... چو ... جنگ ... چنان ... چو ... شیر ... چنگ ...
کشیم ... بر ... جنگ ... بر ... خویش ... که زبند ... کار ... پا ... که از ... جان ... رانندگ ...
ز عیاش ... شنید ... این سخن شد ... و جست ... باره ... زمین شد ... پر ... جنگ ...
دو چنگ ... کش ... بند ... بکهن ... آن ... شیر ... رفت ... بر جنگ ... بالا ... آزاد ...
دریده ... نگشته ... بهم خواست ... که عیاش ... یکی تیغ ... برکشید ... بر ...
چنان ... کشش ... و ... دو ... ول ... دلیر ... تو گفتی ... بر آمد ... زبیخ ...
ستوفید ... که ... زین برآمد ... زناسزه ... چو بشنید ... بر ... خویش ... خواند ...
چو عیاش ... پرشید ... زی شهر ... بپرو گفت ... آن خسرو ... که من با تو ... و پور ... روزند ... که ... برجای ... باز
به پیچید ... آموز کار ... بخجره ... سپر ... نیاید ... گرامی ... ورد ... راست ...
چنین ... چنان ... بتخت ... بر ... بنام ... بیوش ... بنز ... روز ...
چو ... بر ... ای ... شهر ... بیامد ... گفتش ... ازو ... بر ... و ... بر ... لابر
بعیاش ... ذکر ... دل ... سنان ... دل ... پیشانی ...
پرش ... بخاک ... دو پهلوان ... عیاش ورفتن ... میدان ... ودیدن ... زنی ... کرد ...
شمشیر عیاش ... دو ... پهن ... دل ... پور ... چنین گفت ... جنگجوی ...

ز خون عوارم دل آمد به درد
هم از درد او بر که ازو بگرد

چو از جان رکجوری کار رنج بر
دران ورز گنجور من گنج بر

همه کام او در اسب از آورم
ز سالارشش روان پر نیاز آورم

ز نو بودن ظلمی و دو دین شاه
که بر پیش یکا جوشن و بر نشان

بر او به پرین چاره کرد یا شته
چه پیر فش نای جنگ پر شیشه

یکا با بانگ برزد بجایش که
که ای اژدها بر زده سر و دوزدار

کنون او در پال جگا گنوک
دروزان کمن آتش کوه سوز

جگر گاه و خاز لیسه اهرمن
روان سوز بیر نقش سرمن

زمین را بسم نگاور بکوب
ز دلهای کار دانند بد وب

بر او بود هم آورد او خونسته
همی بن ازو گنج اندر استه

بکوی کفت بجایش گزان جوشش
نرزم برادم به ردای جوشش

گر آزاده وهستور زرینک سمن
هم آورده کو باشش ابر سنیم

بگفت این و بگرفت آهنگ شاه
که شاه زنی این دو اندر گواه

چو بشنید گفتش که یا گرز
چنین کرد از ابر بن شام یاد

گرز تخمه اشتم یا پرای
سر پر نکو ابد سید دل بجای

بجایش فرمود رگ دنده
زنش دور کن مرد باز ده

هم اراست خسرو میان دریع
همش بخت ازو جوشن نو بخت

همش دید رگ از بر شاه فر
هم او در بر گه خود او جشم

به دو دیده او خویش داد باز
نشست از بر برنشستش فراز

بجایش فرمود که بید بجای
یکا باش بر خرم سرای

بر انگیخت خود سوی او درد اب
بجوشش ش روشن او راب

چو دید او بر نیشش برین
سر رود نده کای کرد باد و زین

به هر درده خویش پرورده کار
بر اراست دستوری کارزار

بغر کو بزد اوان سر و زکار
به پرورده کار خم بر او زخمی

همی رزن و شمشیر کین برکشید
یکا نعره از دل چو شد برکشید

چو شد لشک با شرزه شیر ژیان
جانش شفت و نرود بر میان

که رانند لشکر سراسر سخن
که کاری اشد شیخ شمشیر زن

نگاه در چو لفش برزد به راه
کنون شد یکا بهره کشته خوار

که با گشتن زبان ابرو آمده بهور
چه از جست سوک و چه رزکار

بحالش چو آن دید از زبر بحث
چو از شه بادی جوانه از جست

بر آن فی بر او درد شیخ زر بنال
خورشید و ان زنده به پیش بار

که ز وش برد بر حیات و دوش
ده اهر به گرکش و ره فکند خوار

که بو وقت از بر دو لشکر خروش
همه او کین خوان جوان مرد او وخش

هم آن اهر من را بهم باد کن
جمگیف رزه او و داده مرد

بود در سپک دم و مش کران
دم از دل چو دریا همه ابر کن

دمه دزیب آتشی بر فرو خشت
ستاره بلند اختر نیز بر خشت

ز کردون بجز اندر ازو گشت
درخت ستاخم از زنده چنگ

حیو عمر و گفت اکنون دو خست
چو بید بین لیب ده اشفته تخت

چو او بر بر درکی بر بود خون
که آنگه هم بشدت او دو

اگر یک جو بخود و بیری کرد
چنانی که او آینده کسر بجای

یکا خواست در دل آمده وورد
و ما رشش ورد ره زان چندین خشش

با شد بر یو و کسوی بر بگرد
کر نیش جگر گاه و با دست بر پیش

دلا و دام و این را که بیر ورد باد
بگفت آری این با تن بیش هنگ

چو به یاد ارزشش این دو یار
که هر کس که باشد تر دو دست

ره دروز معبر هجش خورد اکرد
به او گفت گر از حسرت بلا

بیوز زنده و آتش نشم یار کرد
بخروار نگف و دو من تن خاص

ره به وکفت چو شب شه بخیمه
به وکفت او ارزشش این دوش

بگف و ز ریا برزد و نیان تو بر تن
نه او ارزشش بهره نه بهره نه اکه

شاه دم به پیوند تیج و نگین
وزو بلکو نه سخن گفتشان بهم

ز رزین که از جایگاه دوم به ته
همی خود هم زر پاک دور دمی

به بوزنی هنگامه رستخیز
رها میش بجو و بدیگر سرای

بیاتش ز خشم جوان او زنیا
چپ یادن زنکار آسته دم

دل بار بر ه در چاره گادر دار
و با لشکر شاه با او زین

بهم داریش آن دو و یا کار
کشد بید در جنگ چنگال کین

چنین ز لب شان کار سپه دار
سران سپه خواندار ازین

بدو زنده تازی کردن تار ان
سرا بید کار تا ما بور و بجنگ

یکبار لشکر بر ابر زند بر
ورو دست از گشته زار دارو

برانند در پرده فادر بهر
پکسان فروده و فرز از اور قفر

بگوید سنگ و در برند خاک
چو این گفت و بر خواست از کار

بجای زند جنگ و دل آمده چک
فرو بست نای کوردن نای و کوس

ورز نو یک غیبش ستین
دو دریا یک لشکر بهم جنبکوی

برو فرو خت شه دو زمی را ستی
شاه و ز یک بر دگر زرد دوی

بجان سپاه و به اندیش نام
تو گوید از نعره و در برد

ز شمشیر شیران با بانگ نام
بجنبید از گرد و دار و بز

چو دریای جوشنده و کوه و ران
ز رنگ سواران لشکر شکن

چو گردون زمین از گردان کار
نو رسیع دلیران در هینده شش

زنجیک که کوپال کوپال تا
همی آتش و دو نیغ آمد بتاب

ز نیغ تا فشنده کوان زرد
همی رزم یاران و همی در گر

زنبیر تاب پیکان جوشن گذار
همی تیغ شد کام دریای آب

بر بید از خشم نای زران
ز بان سپه برمع ودو رزن

بکاره بجنگ و تیغ و بگرز
کی نه فکنده و زیاز کوان

بجانی و پیچش تیر کی و بیر
بکوشش بهم تیغ و بر زنده ان

چو در جنگ نای بیو یادت
پرنده دور است دیگر گران

که از نشت که این ز آرم خنگ
در ورده و در معز آید پر ازان

بی شایسته ساز که روز هم چاری
که پیدا روان خوار بر ابر زره

شد از تیغ شیران و رستاده را
بخوان دم که باید پیکار گذشت

ز چنگال شیران بپایان کی
زد تو نیز شیران شمشیر جنگ

بخون شست کاروان همه زینهار
گرز در آن گرزان به بخشید خنک

چو خورشید گشت از بر کوه زرد
دو ان بداندیش انگاه برین

جهان گشت بر کون تا چورد
پر از کشته شد دامنه ایرمن

زجنگ‌آوران هر که سالار بود / سرودند چون ابر با سرو باد / که آمد سرآغاز جنبش گرد / ابا سرخوش [illegible]
که رزمنده با او چو پیلند یکی / که باشد چنین شیر و بند یکی / وزان سو دلیران بر شهریار / دو لشکر خروشان چو غوغا بپا
سراسر به پرورده و پرورها / بپرورد بر بستیش [illegible] / شهنشاه [illegible] / که با دیده پاینده [illegible]
دو لشکر سراسر بیکجا [illegible] / گرافشرده ره [illegible] شاه جوش

ذکر میدان آمدن از سپاه مخالف عثمان نام و از لشکر حضرت عباس و کشتن عباس عثمان را

در آن شب دو دام [illegible] / ز شهها که دیوان [illegible]
هم آن در چو [illegible] / دوان گشته کان شیر [illegible] / چو این آتش چشمه آمد بجوش / ز هر سو که [illegible]
بنالید از خام رویینه خم / شد آشوب [illegible] / ز هر سوی با هر [illegible] / بکار یکی پشت و بالید [illegible]
نشسته بر آن برین دشت تنگ / [illegible] / و در دیده دلیران بجنگ [illegible] / نشسته [illegible]
دو هم بر زند [illegible] جنگ / پر آشوب [illegible] آهنگ [illegible] / ز بس کاو [illegible] / [illegible]
ز بس سازهای [illegible] رزم جنگ / و در دشت سیمین [illegible] / که در کره [illegible] / [illegible]
همه کوه پر بود غوغا و دم / همه دشت پر جوش [illegible] / [illegible] آسمان [illegible] / ز هر [illegible] آهن [illegible]
که ناگاه از لشکر [illegible] شام / یکی اهرمن خوی عثمان بنام / [illegible] جنگ [illegible] / [illegible] کوه پیکر پلنگ
برآمد [illegible] / زمین را [illegible] آهنین [illegible] / از آن [illegible] دلیران گشته [illegible] / وزین [illegible]
[illegible] دلیران [illegible] / [illegible] صد مرد جنگی [illegible] / در آمد بمیدان و [illegible] / بتازی [illegible]
که عباس شیر [illegible] / [illegible] پاک [illegible] / [illegible] اسب [illegible] / [illegible] باد [illegible]
ز هر سو [illegible] / [illegible] / که ناگاه عباس [illegible] / چنان [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] جدال و بجنگ / [illegible]
به شیر دل شاه عباس [illegible] / [illegible] / [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

برادر دوم بود و در آمد [illegible] / بتازی زنان [illegible] / پس آنگه [illegible] / [illegible] عباس [illegible]
که عباس او [illegible] شنید / بآهنگ جنبش روان بر دمید / که شیر خدا خواندش [illegible] / [illegible]
[illegible] جنگ آن نابکار / چو دید آن [illegible] / [illegible] / [illegible] عباس [illegible]
به [illegible] شمشیر و آهنگ کرد / [illegible] / [illegible] / [illegible]
ز جنگ [illegible] / [illegible] / سر [illegible] عباس [illegible] / [illegible] شیر [illegible]
دل کوه [illegible] / عباس [illegible]

ذکر آمدن خیف از لشکر شام بمیدان و آمدن حضرت عباس و هر که فرستاده [illegible]

که [illegible] خیف [illegible] / [illegible]
[illegible] بجنگ [illegible] / [illegible] / [illegible] اهرمن [illegible] / دوان [illegible] جنگ [illegible]
چو آتش بر انگیخت [illegible] / بمیدان [illegible] چون باد پا / که تا [illegible] / بتیغ و به نیزه به تیر و کمان
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] شمشیر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / میانش [illegible]
سر و سینه و دست [illegible] / [illegible] / چو دید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / که [illegible] / [illegible] سالار [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] سالار [illegible] / [illegible]
[illegible] عباس [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] شیر [illegible] / [illegible] سالار [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] شیر خدا

بتوفید اموی چو دریا ز باد زمین گشت چون آسمان در نهاد
بیامد چو دریای پر خراب آب چو آتش روانه همی از رکیب
گروها گروه جسته شیر دلیر همی اسپ تازان و پولاد زیر
چو شیر خدا دید زانگونه کار بجای خود اندر بماند استوار
نه پیچید روی جهان زین جنگ بیازید زی تیغ بر زد چنگ
چو آن دیو بنیند ها را دید کرد ز نام و هم پیر در وی شاد کرد
بزد خویشتن را بدان رستخیز چو بر پا بیازید چنگ ستیز
بکردش سپه پیکر ذوالفقار چو دود و آوردگه آشکار
همی درع و برگستوان هر دو آب تبه راند فرو زد و آوردگش
بجای جنگجو اندر آمد بخاک ز خون کشته و رسته مرد ناپاک
بنا چار راه ژرف دریا بجست

آمدن مالک بمیدان کارزار و التماس نمودن بگرفتن حضرت امیر و قبول نمودن حضرت

بلرزید از آن شیر جوشان بخاک
بشهنشه شهنشه دوران و رو ابا صد هزار اهرمن در نبرد
که مالک بکردار نزاره دمی دمانید خود را بشیر خدای
باسب اندر آورد ناگه ز رای نیایش کنانش بیامد ز رای
که شاها ز کیهان خویش را بمن ای گروه به اندیش را
میان لالای بر خوشی چنگ تیش به جان زخون روز آهنگ و کیش
کنون اندرین بنده ام جای بجای تو ای شیر و شیر خدای
سر نامور زیانی در درم بکرد بگوشم بجان گفت در دم نبرد
مدارنیت شیخ توای شهریار بدین کینه جو لشکر بکار
روان را برغم خویش کن مرا در هر کام بر اندیش کن
بمالک چنین پاسخ آورد شاه که ای شیر دل پیل کینه خواه
پیمبر که جان بر غم او فروزان سر دوش از کام او
ز مهروی آمد جهان آفرین نگارنده آسمان و زمین
بجنگ صد رزم آن شهریار خود آورد هنگام کارزار
چو پوید در راه یزدان بجنگ دژ اهرمن دز بجنگ آتش تفنگ
چه بودی که پور جگر خواره ترنگ بآهنگ من راند کارزار
بران راند مهی ابکو و داو فروهای آن آتش کارزار
ستدی ز رنج ایران من بیهریار نهادندی او زده بیال پری
دل یاره مالک نیایش گرفت بر دوش روانش ستایش گرفت
که شاها مرا اندرین پیچ و تاب بجان دخود را بره باز گشت
نیایش پذیرفت داور امیر همشکر خواسید بشد چهر
سراسر سوی پاک داور خویش خروش برستی ارای خویش
همه در ستایش خداوند جان که در دامن جان ز نیایش نیان
بشهنشاه گوشی باصد هزار تند رنج ایدرش شهریار
چو مهر وزی او دو چند و دهم فروغ دو زنده شد دیدم
که هر روز زا دو دری ما که آمد نبت پیروز ما
با و گفت که مالک بشمشیر کین برآورد بیره و یوشید و شیر
کرامی پور چندان ای بد کنش نگاه بر گران یان برد منش

بناورد

بناورد من ابره باد پای چو شیر نده و آتش برآورد جای
میان در بجنگ ره جهان بکوان ز خونشان کنی جیحون گوان
سرا یک بر خون عثمان چنین سپاه درره جنگ بیچاره گین
گوان آورزش عثمان هیچ با بیدیک مرد دور چو شیم
بپاله گوان کشته مرد بشوذ هر پای خوف در نبرد
بجزیره همه دشت مرد گوان ز تو پشته در پشته در خاک دو
چو آری به پیش پنه ار بسته شود خسته این آتش خواسته
پاسخ سر دو شش کمی از نخیت بشود ملک باجون و پر بجنگ
هم امید ومی درین پی دشت نیز نشت کردی یاره تاریک کرد
مر و گفت این کیمیا دم بنهد گمن یاد و روان پروز پسند
که نیک گشت نخست آمد پیر هم این رانها دو هم از گهر
پیمبر گشش ز پاک زنده آن ابد دو دو اشان بر آنده دود
بجاو بد نفرین به بر نامور کیهان را دوم و دل پیسند
مر و نیز نامور سر کرای تکیستی که او هست بر پور پای
بجنگ اندرت چون دیگ جوش از بند در بناورد آهنگ جست
کجا آنکه در پرونده و تیغ مداری توای به کار اهرمن
فواید بجنگ پرسنده کار جمال آورد خویش با بند کار
سراسر درین دشت ما را نجنگ قاوه ز مشهر رو چا کیک چنگ
ز اخوانده وی آن شهره بجنگ جهان ار ان نیز بودی به جنگ
زکیشش زمالک بسته دو چشم ز زیری بچر و کین بدم
که ناگاه جندب کوه پیرش بوش ز درش نیز دوی اهرمن
کرفتار وخت خداوند خویش مردبه که هر ورانت پیغمبر خویش
ز خون ریش درود و رکندش بنم که سیمین سرین بود و شکی کنند
مرد و هر کجا ما کو شیشه که در دنیان پر بهر نفر نفته
اگر هوش مالک ترا در جنگ تر باشد آن باغ با بوی رنگ
چو پیروز آید درین کارزار کنار ترا آن بهشت و بهار
گرت داوری پوز سالار خویش و دست دل گرد یان مادر و خویش
به هر یش ملک آورد بجای زهرش به کو کا پهر ورش کرای
بیا کوی این جنگجو مرد شو بجنگ اندرونش هم آورد شو
کنی گر به رزم کارزار پیر چه جان آوری در کنار سپهر
پارده ایه بدین کیمیا شش راند در گام او ژرد
بدین برزه جندب بر آب کشت چو خاری بابنگ آورد کشت
بر و گفت مالک که ای نا بکار چه دانست که راندی بسوی کار
پاسخ چنین داند گفتار خویش که اندر وحت سالار خویش
شب تیره بر من دراز گرفت بستر برم پایداری گرفت
بگفتار او اوره با کاج دو پراکنده گوی و پراکنده پای
نشان کی از رزم آب شور سرانجام کی روز بیاد و دهر
بهوش ترا کامیش چو آب بجنگ توام کرده زان دست باب
بگفته به مالک ز گفتار وی سر دوش کم را در سپه وی
که چندین سپه بار و شی برو رشت تحمیر در زوزه باز چه ای

که مالک بکوی زمین برگرفت / سنانش ز پیکر کشش اندر گرفت
همی تاخت بغفیر و مالک بروز / همی خورد تب چند تب بر دو تن

ز انبوه سنان از کشش پهلوان / که بر نیزه زد تیغ چون ارغوان
چو آن نیزه را زخم تیغش آمد دو نیم / دو ره شاد و چند تب بجای دو بیم

هوای پر از چرخش و زخم تیر / همه روی میدان ز پیکان و تیر
که مالک بچنگال او ماند پس / فرود آمد و آتشش از کرس

دو خیلش بگرد اندر آورد رش / بزد خویشتن شایان رنجی
بدان زهر کین تیغ آن نیزه ره / همی چند را چون دو دم داد و دست

بهر سو پراکنده افکنده بود / چنان چون که از شیر و نخچیر گور
که شد تنگ مالک بلا و ستم / همیخورد تب کار داد آورد بیم

گران اگر آن تیغ آتش فشان / درون داد و بر داد آتش فشان
چو شد زار مانده ز رزم و کمان / درون آمده کار زر آیین باب

چو میدان بر اندیش بر زاد او / بآهنگ زنگ چاوش زمان
همی رست از بر داد آورد آتشش / کمان شیر بر داد آن برکشید

رها شد همه وز آن جنگ وتا / که اینک بیو باد و پیکان
که مردان با مالک از جنگ / دلیرش روان بداندیش تشنه جنگ

ز مالک ره را که دو شیر زبن / سپاهی ز پیکان و تیغ و تبر
که مالک بپا دارمش جهد و تیغ / تو گوئی که ابر سیه آتش تیغ

همی شد ز دو کوه رخنده پی / چو دودی سیه آسمان تیره گون
همی بخت شد او دو بهره بکین / بهم کشت و چون بیش جانکاه

چنان جست مالک بکند اوری / که بر روی او در پسنده داد و پا
دلیران ز هر گرچه بوده بود / همی تیغ آن کرد و چون تیغ بر

بیکبار بر گشته فرود / بیکبار برود آن را در شده
پی که چه گشته در خاک پست / ولی آن بداندیش ناپاک پست

بیاورد چون ز روز و سپهر / فرو زنده و در خاک تنها چو مهر
شبه رنگ شب پرده ای سیاه / درآورد پیکش زبن بر شده بار که

دو لشکر کشیده از جنگ / کزینه بیاد و در دشت جنگ
شب و چون مالک ز رزم و ساز / بیغره بغفیر و زنی آمد فراز

بخانه در آمد ره و پیشش گرفت / همه دشت گیری تیش پیش گرفت
که جنگ تو زو ز که دور با / ز خورشید فرو زنده تر بود با

درون شب دلیران با درود / لب زرد گر سار های بزرد
بیکباره دادو بچاک زره / بیکباری آورد و بر بسته زره

ذکر آمدن محارق از لشکر
شاه مردان لشکر حضرت امیر علیه السلام

بیکباره را تا دو را دو بر تش / پیغمبر و پیر همچنین کوش

بمیدان آمدن و شهید شدن حریث از دست محارق
امیر غضنفر بمیدان آمدن و بدلاوری شکست دادن معون را

چو بر زد سپه و دم اندر شیه / شب تیره گون و دمن زیر گشته

چو نا گشت روشن چو روز از / فرو رشد تیره و از گرد پا
چو از گشته تا ز اختر رنگ رنگ / نگارین چو بازار فرخار رنگ

روان کوه آهن رو دو دار / فرو شد چو دارا بجای مهره
همه رستی ز زر دار است شد / دو رو بیکن و منش و نشد

نگاه بر

یکی اسب زیرش اهرمن خوی جانگ / دل و چیر و زر سیه کین تنش چاک
بجنبش سبکتر ز دریای جنیب / به پیکر گران تر ز دره زنده پیل

گرانش شتر و تنه و زر دار / بر آمد و دو برز دو دو هزار
بر آورد و از سو در بر زرم / بر آورده محارق سر اندر مقام

دو آمد پسیر ان و پیش دو کجا / عنوس باد و در کرده ها باد کار
بر آورد و جست ز دو میدان رد / بر آورد از کین کوه اندر فرز

ز دو تا و ر دوز دل آن سو دو بچاک کنند / بآهنگ و آویز بر خاش و جنگ
بپایان شد آن کار آن شرف شرق / ز تیغ محارق بکجهان چنین شست

پس از کشتن آن دیو پتیغ / بر بند شش و شنیده و در روز
دگر ره محارق بر آورد خوش / هم آورد جوی از دلیران دگر

پس از کشتن دیو آن دو بر / بر بند شش و شده و دو کار
دگر ره محارق بر آورد تو / بسیم آورد و جوی از دلیران کو

میان سلم آمد سوی او دوان / که بود او یکی نامور پهلوان
گشت و نه یک پرو از پلنگ و شیر / درون پینه ده دور آورد و سپیز

هم او در اسپ زیر بند کرد / قلب ش ز چرخ پر بند دست و تیز رد
پلنگ افکن کنده از پا ورد / بسید اندام و پیچیده شان بخاک

دگر ره بر اندر فرس بر زد پای / ره بر دو آورد و از شست کین
هم آورد و جوی آن دژ آگاه بود / دو دیگر سوار از میان هر دو

بدو تو شنید دار و سینه و / چو شاهان در آورده شان بر کرد
سرانجامش بر سر و زرین چادر کنند / تن پاک شان خوار و خونین کفن

فرو و آن پس دلیران با تیره / زرنده و زد آن اهرمن در دو جنگ
شت الله چون شد گمان او ان / بر افروخت چون خسرو خاوران

گنهکاران کرده او بر رخت تن / تست از بر او کی کار ران
بکجهان محارق پید آن چو سبد / چو سر شده آگه و بر دو دید

کرد رش ای دو ز اهرمن جوشش / سگان نیک اهرمن بکشش
کراهیسی اندیشه کرد از دو کش / فرو دو آورد و پی کشت آن بر خویش

محارق بچه که کشت این تنان / نگاه کرد بر او بر سیرت آسمان
چو بیمار ان سرت و از کرا کن کوم / بر بند ره ده گرد آن کشته از دوم

بر آورد و شیر بر جوش کنگ جه / دوان شیر و جانان هم پلنگ جه
بر بان از دم خسرو جان دو زه / گرشش آمد دو بر دو در جای بار

دوان برده آمد که کشت ز زمین / در آن کین خسرو بر آن خشمگین
ز تیغ زره چید و بر بودنای / چنان ماند آن ستکاره از سر پای

وار کشش جانها دو دو دوز / لسپین گاه بخشم برخ بود
بر آهنگ تیغ جان کرد ناگهان / ز جنبش زمین گشت دو دشنام

از آن پس نیایت کن کی جنگ / نخفته دو زه آسمان و تیر جنگ
جهان ان تا پسینه بیدار و تا بگام / پر سینه و دست جای جام

بسی بنگر بود و پر خاش جنگ / میان دلیران گر و دو مور
از آسمان جنگ و برزو / دو ره باش آ جنگ و دو دیدو

بدو گفت سالار پاکیزه زاد | گر این جنگ را ... شد یاد
هنرهای خود از چه داری نهفت | دل خواسته گشت از چه خفت

که باره برین بگذرد بی درنگ | بیاور ز جا از در نام و ننگ
بگفتن هنرمند یکی سخت کوش | بپا آرمشش ... بجوش

بگفت ابجد اندر آسمان | بر او حمله آور ز دو دستان
یکی گرز آهن بیاورد بگاه که | روان اورد در تیغ ... که

ابا این سوار اندر آید بجنگ | بنام خروش اندر آید ز زنگ
بسوزد بر آتش ... | ... زنان گشت ...

گر این گرد لشکر بر آید بتیغ | بر انداز او ... بیدریغ
... | گرت ... بر ...

دما کز زبستیم هستی دژم | بر انداز من آن ز ... هم
بدو گفت سالار پاک گیش | که ز تن بر ... خویش

مراو دید ... روشن ... | حصار ... چو ... درست
... روان ... | همی جنگ کردان ...

ترا چون برابر ... | هما نکه ... بجا
بجای ... ای سپاهش | چنان ... جنگجو ز ...

پس آنگه ... | که رزم ... دش ...
که مارا ... | خود را ...

بجنگش ... | ... دیگری ...
که بر ... | سپه ...

منم گفت آن آسمان ... | که ... شیر ... بکرد
... | که موران شمشیر ...

... | زمین ... آسمان ...
... | سرو ... سالار ...

که ... | ... همه ...
... | ... روشن ...

اگر با ... | کنون اندرین ...
... | ...

... | آمدن عبدالعزیز ...
واز لشکر حضرت امیر | ...

... | آمدن ملک ...
وجنگ کردن ایشان | ...

... | ...
هفته ... | ... زمین

... | سپاس ...
... | ...

... | که ...
... | کشید ...

سواران ... | زگیو ...
بیکسو ... | بیکسو ...

زگیو ... سپه ... | زگیو ...
زگیو ... | زگیو ...

زگیو همه ... | زگیو همه دیو ... کر
بیکسو همه آهرمن نهاد | بیکسو همه ... داد

گرامی ... | سپید ... دیو ...
ز تیره که ... | ...

گو ... | به ... روان ...
ابا شیر ... | که ...

... | چو ...
به ... | بر ...

هوا گشت چون چهر ... | نه ...
چو ... | ...

دو رویه ... سر آغاز جنگ | ...
بر ... | ...

ز جولان ... | ز ...
همی تیر ... | ...

... | ز ...
... | ...

... | ز ...
... | ...

که با خاک ... | ...
... | ...

همی شد ... | ز ...
... | ...

همی تیغ ... | همی ...
... | که ...

... | ...
... | ...

چو ... | ...
... | ...

که ... | ...
... | ...

همی تیغ ... | ...
... | ...

که ... | ...
... | ...

به ... | همی ...
... | ...

... | پراکنده ...
... | ...

[illegible]

همه جوجوی و همه مرز و بوم	چو بازار پولاد و کوپال و روم	شبی چند با جنگ و دوری فگار	ابا پور آن [illegible]
رهاننده خود را ز چنگال شیر	[illegible]	ز دو جانشان ملک پاک [illegible]	ابا همرهان [illegible]
چو آمد بر [illegible]	ذکر آمدن ذو الکلاغ و عبدالعمر	باده هزار نفر از لشکر هم	[illegible] میدان [illegible]
برو در خشش شاه مرز آوران	قسم شدن که تا فتح گشتند	برگردند	[illegible] شیر [illegible]
دگر روز کاین آتش [illegible]	بگشت کوه [illegible]	روان آب [illegible]	بدو در آتش [illegible]
برو فرخ شاه روز که خاوران	بر انگیخت بر آتش خاوران	رها گشت بس کوه آتش [illegible]	بگرمی چو آتش [illegible]
ز شهنای ترک [illegible] خاک	ز شیپور و رویین [illegible] چرخ چاک	شد از کوس کوبنده [illegible]	[illegible]
دو لشکر نشسته بر زین اسب	روان شد دو دریای [illegible]	[illegible] ستاده [illegible]	[illegible]
یکی [illegible]	همان ذو الکلاغ آتشین [illegible]	روان روز [illegible]	جهان تیره [illegible]
[illegible]	به میدان [illegible]	که تا تیره [illegible]	بگوشش [illegible]
اگر نیزه و خنجر و گرز و تیغ	دو دیده ز خاک [illegible]	[illegible] روی [illegible]	[illegible]
هم آهنگشان نیز پور عمر	ز تنگ که گشته [illegible]	ابا پای مردان [illegible]	[illegible]
از آن جنگجویان [illegible]	سپهدار یکایک [illegible]	چو دیده [illegible]	[illegible]
بدان پاک گوهر [illegible]	[illegible]	که عیاش [illegible]	[illegible]
[illegible] چاچی [illegible]	عقابان [illegible] آتشین [illegible]	ز هر سو [illegible]	[illegible]
ز هر جا بجا چاک زخم [illegible]	[illegible] دل [illegible]	[illegible]	[illegible]
همی دید [illegible] آتش [illegible]	شتابان [illegible]	همی دید [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] همی چاک کرده بر	چنان [illegible]	[illegible]
یکایک [illegible]	یکایک [illegible]	بهم در روان [illegible]	بجنگ [illegible]
[illegible]	[illegible] و جنگ [illegible]	شبی چند پور عمر [illegible]	[illegible]

بجز آن

[illegible]	روان [illegible]	[illegible] روان [illegible]	چو [illegible] سپه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]	به [illegible]	چو [illegible] آتش کین [illegible]	[illegible]
[illegible] آتش [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دگر روز چون [illegible]	ذکر آمدن ذو الکلاغ از	لشکر [illegible] به میدان جنگ [illegible]	[illegible]
دگر ذو الکلاغ آن [illegible]	و از لشکر حضرت امیر [illegible]	[illegible] به میدان جنگ [illegible]	ابا لشکر [illegible]
سپه [illegible]	[illegible] شد خاک [illegible]	[illegible] همه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	روان [illegible]	همه جنگ [illegible]
همه پاک [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] فرخنده [illegible]	[illegible]	همه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چو آن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پراکنده [illegible]	[illegible]	پس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] آتش [illegible]	[illegible]
که فرخنده [illegible]	[illegible]	چو آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] لشکر [illegible]	[illegible]	[illegible]

بسی راه جانک اندر افتاد تن — تن استوار اندر افکن برنگ — چنین شان جگرگاه بر کافشند — چو خورشید بر تافت برکشند
چو خورشید در اندرون کرد چهر — که خورشید از دو گشت و سپهر — هم تن جدا گانه زان مهر تاب — ده افکنده او ز دشتان شکفت آب
چو آن فروان فرهی برشسند — **آمدن ذوالکلاع بسپاه** — **با حمیری رجوع بکار لشکر غنم** — اوزشه به نگاه ترکشند
سپیده دمان چون که زمان — چو چار شه با تیغ زرین شید — همه دامن دیده مشک گون — سپاه و چشم ستاره بگون
زمین آتش آل چو گرد اشکار — ز تابنده زوان در به کوه سار — ستبد آسمان از کران تا کران — فروز بحث پر از چشم ران
همی بحث چرخ از دل دره تا — سر رنگ ستاره به داون خاک — همه ریگ کان مانی از فرو باز — بر آزدی همه سوی کرد بتاز
که از هر دو لشکر خالیده کوس — همه نادو آن فوج سان خروس — زمانه در کینه را کرد تیغ — بگو هر کرا دیده و شد کینه تیغ
ستاره ز بگرزهای یله تیغ — سگر زه شر تک گراینده شید — بر تنها نشسته ز چادر شت — و دشنه بنه دامن زین سرشت
بگرد سپیده پر از گهر گرد پشت — چو پای دو از اندر دل بگشت — وز نعل کان دو شد از گرد — کو در شده تن ز تیغ در آئینه
زمین خشنش ز آسمان پیش گشت — جهان را زرش جان فرو پیش گشت — دو دیده بسته بند کوه از جای — بگردن همه گرد و سر گرای
همه دشت از کوه تا کوه مرد — همه کوه و دشت و دشت گرد — همه مرد کرده دو مرد شگاه — همه گرد دریای تاریک تار
ز ابر پیمان ذوالکلاع خشم — کمین راند با لشکری بیکران — همه حمیری با دلاوی سپاه — چو دریا گرانمایه دوران
سنان رمحه با بر آخته — ستاره و همه جنگ را ساخته — که کار از کو شتر روز کار — در هم شده به شاه آموز کار
چو آمد بر آن جایه زر پاک — سرکش ز آسمان گرد آمد کمان — بگفتا بگیرد و نه کشتم ترا — ز دیو در دین بپسنده کرد
برستر سه یال خود و گرز — نگه دارم دل هستی خویش — نشستند و فرمود کای پاک کیش — ز گنج اش روشن پاک خویش
چنین هست که برین دلاوری — بجان جهان آن کرده و دی — بگفتا بچار زر و دراز — زهی اختر گیتی دراز کن
که در راه دو روز و هر جای — چه پایان برم پاک پیمان خویش — پناهم بیزدان که سرای شاه — بر پاک یزدان برنیم پایه
بجستند شاه و داور جهان — نگه بند و بسته تن و زور — چو خنجر و چرخ خوش گرانه — همو کیش بستند خویش دیر
بر آهخت خنجر و زرین و درخش — بر آهخت خیشان و خنجر خوش — بر سر دریای جوشنده را — نگون گرد و چپان کو شده
چپ و راست چون شیر جنگ — بر گرد دشت مردان نزد کشف — هر زنگ کو دو ز بیخای را — پراکنده شان از کرگاه بند

بجا ماه

جگرگاه و جنگ آوران کرد چاک — ورد آورد شان و از گرد خاک — که عارت زواران حمیر چو دود — پراکنده و از دل چو شد رخ و دود
یکی بر کمر بود آتش بخاو — که با ذوالکلاع از یکی لاجورد — بنا پاک شان زنده و سپیدان — خانه آورد کو سر شش برخان
نگارد ای مرد و دیو پرورد کاه — به پرورده او بر منش و رنگ — گران شان نهان در گران شنی — چو در تیره و دود آتش روشنی
بانگ عاره به پیکار آب — که عار شغری چو از کشف — ور ان گرمی جنگ و دشمن دلیر — که کرد اش ز سنگ کار گیرد
بیازوی آن پاک آئین زر — جهانی که اوردن گرد با — همی روز به بوی خون زیر و شن — جدا وی دیو ماران با پای کش
همی مرد بر یک دار و بخش — همی خاک با خون در آمیخت — بخلیف کاهی بد پرورده را — که کرد برفتز این ره بود شگاه
که شمشیر بناف خود و دو را — زاندازه بند کی به سپهر — کند مر ازاشت و زن خویشتن — چنین گرد مر را بگنجه اندر زمین
دران ریگ بو یه نه بوسید گی — خوار آزده کاهی نه پوسیدگی — و مانده را ست روشن چنین — که دو بند کنیت بستر زمین
که با بید سگالان سشیر خواه — بگوشم کمین آمد ابر زرنج — همی کف و بر سو چو شیر ز جا — همی گرد چیپان دو نیم از نیاز
زبس گرد و کوشش که با کرده — دم رو شنش سر گشت از رنگ — بر ان پاک دل آتش تیغ چو شیر — بر انجمن آن کهن شیر شد
رو انشه پرستنده و فوج آشت — ز دو بید آن بر شده و افشت — یکا شه یکی جام پر آب و شیر — که آن کو گشتی بود دلپذیر
بدست خداوند فرخنده را — چو آن خداوند فرخنده را — بجام اندرون انگشش زهر آب — درخش گشت روشن تر از آفتاب
بر اورد آور به تکبیر کیف — که گشتم بکام دل خویش چشم — چا روان چنین راندن بی ز باد — که روزی شنیدم ز دو دانای
که فرمود با فر سر انجام کار — تر را پا کرد دی فرخنده کار — گران لشکر از دین بی باد شد — بهنجار آفاز شب باد شد
گرامید بر خوی و دو شهرک — بعجیب از کردگار بر رنگ — تو چون تشنه از گرمی کاه — گرامید بر پیغمبر فرود
پژوهید و باز آب پیش آورد — برت اگر شی بلیست بر آورد — ودران روز زرنش تیغ کین — ز سپاه و مردان ودر آهن زمین
بپ سالیان بهرام چب آورد — زیده بچه را استی گفت او — در کف چون اندر آید گمان — گرامید جبرئیل و میکائیل پاک
چپ و راست بر پایه تاج کی — ز بهر کوری برده او ز سر — گون گشت روشن ز روشن دلی — که امروز بندگان تنگ بسلم
وزین چار سالار بنده کان — بدو رغ و پاک ستوم بر آن — زهی آنکه در پای شیر خدا — چپاورد و بند و استوار پای
کند بر جگرگاه و جان چاک — گراو نیز در پیش یزدان پاک — چپارشش پای راستوار — سرش را بکو رشید یار آورد

٦

به بخشش مرو ... [illegible] | به بودش ... [illegible]
به شهریاران ... [illegible] | تو گفتی که ... [illegible]
بتو فیض ... [illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر فضایل جناب امیر مؤمنان

[illegible]

[illegible]

درفشی برافراختر گاویان — بجنگ اندرون تیز شیران نشان
همین در خجسته درفش آختی — نگه در بنا در دو شان آختی

سر آن تا به ایوان گردون کشید — گزندش بگردون گردون سرکشید
دراند هم که آتش و آمرزگار — سپه کرد در چشم بد روزگار

بدین روز این روز کاران سرود — که بر جایش از پاک یزدان درود
پس آنگه با جادوان گشت جنگ — که جوشیده نام آوران فرزند

چو جادوان شد ز جای خروش — روان شد ز جا جنبش او به جوش
که لشکر سراسر فزون زد ره تنگ — برشد همه در باز زد آن تند

شهنشه درفش همیر گشود — بر او درخت با آسمان کرد دود
چو لشکر چه دید آن یلان شد تیز — همه زر ترکش بوک بر یال شد

زمین پر شد از شیر غروش — بنالید در آسمان بر سروش
درون انجمن جادوشان بپیچید — با آن سر یلان بغران شاه

که دروازه زمین بگوش شد بیخت — ز بد کیش دیوان بر بخت بخت
شمال لشکر از کار بزرگ — بر اندیش آن زرتش دیو گرگ

میان پرستی بلغ درفش — که چند فش سحر از زیر فرش
بینجار رو آمین بوده کار — بکوشید پاینده و پستم

روان یار خوم شبت اورنج — جدان رو از پیاده آورنج
سراسر با سرو دند باز — کمان دار گرد سر و سر فرز

روان چو ره ور بیهن — تر و برخش با خورشید چهر
اگر کوه و آهن نوشته این کرد — براوست بنایم زر کار و کوه

اگر کشته در پشتی روان آب هست — اگر زنده و بنیاکی از او نشست
نداریم در او را به جان در رسش — بکوشیم پاهست بند و شنخ

بر سیدن آن درفش کیست — تو گرفته آب و گنجینه چنگ
سروش نه بو اسپ و اوارد تیغ — به خنده و پر و چشم آهنین

ابر بر او آن درفش زرتاز — ز هر سو همی وست و پاشند وار
یکی از سیمرغ امروز انجمن — مرا دین پاک اختر چه دیو دین

پس آنگه بغران دوران تن — روه برکشید نهدر در بخت کین
دل شیر مردان زجا کنده شد — چکین براندیش آنگه پشته شد

کز آن کار و رینه خم برده — براند خود شی ز سر دو زام
که یک زشکر بدو رزاب — بیکان سوزی دو رخت از دو بر

وز اسوی آن لشکر بر شب — بچنگ آوری پای کرده نخش
دگر بار و ز آسمان گزند ها — بغرسودن آهنین برز ها

در ان جانب کام بلند آسمان — بگرد سپه باد های رونان
هم شد باد و بمه تیره کرد — چو مردان مجاهد بهم دربرد

کمان گوز زر و روان دست کین — نه از آسمان بهره آورد زمین
و دیده نه خام هم زاکار و چنگ — چو دیوان از اسک و چو یو شار تنگ

هنه تنگ و دیران پو زکروه — شد از شب نغشان ابرسوه
بر اندیش بوی زخم چنگ — بنا های اندر و زند کار از تنگ

یکی در بیابک و یکی در کون — کو زری گون ور نیزه بنیه
کر این رو بهر بار آن سچ — کر آن رو گون کرده اندر از

همه کاها

همه کام جا پر ز خون و رنگ — همه نامجا پر غو و هناک
سپه در سپه پرورده کنگ — جا هدر جهان سر کرده رزگون

ز بس خون ز زمین بانغ لغزیده — در و دشت بر رز غبار شد
هوا از تیغ و نیزه باسهنه — زمین از ز کشتگان سیرستان

گریزان گرد ان ز شیران جنگ — شده بان به بنگاه ان ترسنک
بر رسید آن جمله گیر ابر تنگ — درون شیر مردان شر شک

سوی جادوان آتش هر بگار — که ار در زمین سان زیان جای یار
برک خفه در آستره زنگ — بر او دو بد و بیرنگ د اخذر و پند

نه ونه افروزان بد کیر — پا جادوی اشد برافراز بر

ذکر دعای منبر رفتن معاویه و در دم زانقی چکاکودن

بلی زارر خایید و زدار پیچ — سراسر کرد یاران بدان بنیاد
ده دو دو هزار از نبردکان شاد — همه آتش شیش از دنیا م

به پیر اهن دیو جادو چنگ — فر و در اسیر دو بنیجار کنگ
همه جنگ را دیده و در کنگ — همه گینه را از سمان و دریا

درون دم کد ان دیو نابوخ شنند — بر و وزار در دیو اخذه و پند
همه لشکر از دیو لغز پیشه — روان کرد زره سپه زر شیشه

چو شیر خداوند از جای جن — تندوان کرایند زانکنگ کین
شد آگاه کمان دیو ز ترکش — روان رزم جنگ کشته برنگ باز

بر آهخت تیغی چو برق وش خشن — برانگیخت رخش آتش تاج بخش
تو گفتی ز بیم جهان در گه — ز یاری گسسته این چاره کی

و اگر گذشته گیتی از خشم و کین — ز تیغ آسمان آسمان شد زمین
بجاهی گراید از بیم ماه — سوی ماه ماهی برد دیده راه

شکوه خار اشد از نهیب — بر دو در دو روز شکاف و شکن
زمین دار ز اندیشه دل گشته کشت — بلند آسمان از زمین شد بلند پست

بجا ماند از بس جهر و شم چو با — به لب از بس آواز آمد بر اسم
زبانه زبان از زنخ جاک گرد — ستاره زبانی پر از خاک کرد

سواران درو رهم زد از دار گا — جهان شد ز رعون بکنده و رگ
شد از جنبش تنزل ما درزنگ — بجنبش ز بیم این و ده ونزر

دل ماهی و ماه و رنده بیش — که آن زخم بر دیده این نیش
باهنگ دیوان بد بال جم — همین نام یکتا خداوند اشان بپا

چو دیدند آن لشکر آن جاکا — که شد جنبش رستخیز آشکار
چنانش روان گشت نیم حنگ — کشان شد دل تیره از بیم جنگ

ز دوران پیش کاینده ز آن خون گزون — بلند اختر از آن دکینه گزون
چو دیدند آن خشم در انگ — گزیدند بر مرگ خود تنگ را

نهنگ بر اندیش دو شمی بخو — در دو دشت چون دیو و اکیند

ذکر کشته شدن لشکر از دو جانب

هر اسان ز آواز آن دو ندیز — نشست اند برابر دو رخ چون زرین
همی باسپه و چیا کنده کشف — که هر نام با بختیار چشت

چو پیدا ایمود یکاره رنگ — بگو بیداز فرمان ایرج کنج
همی بر خورشید از نام و ننگ — به پیچید مردانی پر از خشش خو

گزینده کارزار فرزانه [illegible]   زبس تیره جان [illegible]
بدو یاد کرده که سوگند باز   که گوشنده در جنگ [illegible]

دگران هم اندران [illegible]   چو دیده بد از اهریمنان [illegible]
چو شیران جنگاور [illegible]   جهانند رخش [illegible] در جنگ

ز دودای که یال [illegible]   روان حبت [illegible]
بهم زاخوانی [illegible]   سیه گشت چون پر زاغ [illegible]

ببالی پر مرغ [illegible]   [illegible] مرد آمد ببر
[illegible] چون زنده مرد [illegible]   چو بر دوش پران جان [illegible]

که از جیب پا مغز [illegible]   پراکنده در خاک [illegible]
که از آتش شیر [illegible] پرند   سیه جان چو پر [illegible]

ز ناپاک دیوان [illegible]   به مرغ روان [illegible]
بر آورد [illegible] راز   بگاه دست بر پاک پروردگار

که داریم جان از سپاس [illegible]   که بستیم زین [illegible]
چو دیده [illegible]   بدو گفت دیوان ناپاک [illegible]

پراکنده شهای بدکار [illegible]   ز شیران [illegible]
چنین داده فرمان [illegible]   که کس را [illegible]

گزینده کان [illegible]   نگاه [illegible]
چو آن آتش [illegible]   که [illegible]

شهنشاه پیروز [illegible]   [illegible]
شنیدم روان [illegible]   که [illegible]

[illegible]   همه پاک [illegible]
روان [illegible]   [illegible]

بهشت [illegible]   که در [illegible] پاک [illegible]
[illegible] روان کار [illegible]   روان [illegible]

دگر [illegible]   که در سایه آن [illegible]
به پیغمبر پاک [illegible]   [illegible]

دگر پاک [illegible] سال   ز پاک [illegible]
که پیغمبر [illegible]   [illegible]

دگر [illegible]   که بود [illegible]
[illegible]   [illegible]

دگر [illegible]   جهان پاک [illegible]
[illegible]   [illegible]

چنین پایه [illegible]   که در نامه [illegible]
[illegible]   روان [illegible]

که [illegible] جان [illegible]   بسوزد [illegible] آتش [illegible]
[illegible]   [illegible]

روان [illegible] کار [illegible]   [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]   [illegible]

جهان [illegible] روزگار   [illegible] روزگار
شب تیره آن [illegible]   [illegible]

ازان

همی گفت [illegible] کارزار   [illegible]

ذکر دلتنگ شدن سعد و[illegible] با عمرو عاص و [illegible] نامه

مضمون [illegible] نوشتن [illegible] حضرت [illegible]

سیه گشت [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] شد تا [illegible]   [illegible] آتش [illegible]
[illegible]   [illegible]

چنان [illegible] نامه   [illegible] نامه
که [illegible] چشم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آتش [illegible]
[illegible] نامه [illegible]   چنین [illegible] نامه [illegible]

[illegible]   که پایان این جنگ [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

همه پاک یاران [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   همه [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

چو این نامه [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] نامه [illegible]
[illegible]   [illegible] پایان کار

[illegible] این جنگ [illegible]   [illegible]
مرا چون [illegible]   [illegible] آتش [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
چو دیوان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

فرو ماند از شان برسرای نگفت ... نه از سپاه و بر بوی و رنگ
دگر ره یکی نامه بنوشت شام ... سخن دور از راستی پر کلام

که نه هیچ بی دست و پای و پا ... که از وی شب و روشنی برگرفت
سرآغاز کار این زمین و آسمان ... بگوید که گری نامه از راستی

بنا هر چه بر راست اندر دگا ... کنون تا چه از پرده بنمود
که در نامه بنوشت این پراگنده ... پراگنده از دیو و پری نماند

دگر ره یکی از راستی از بنای ... که ما را یکی جادو و پری
سخن از تو و فرزند جهد منافق ... ازین گفت گوئی ز رازی

وزان پس یکی گنج از زنگ فر ... قره از ندارم به جهد کر
بگوئی که در روز خود هی بود ... سخن راز در پاک در این بود

امید او با تو ما با کردار ... نه بر یک وزد و نه بر یکی
دگر چون وشته بفرمود بوش ... چو تاریک دیو و چه روشن

دگر صخر و طالب از بهر ما ... چو ونه بجا از در گوهر
تو صخر ز آزادی و بندگی ... بر تو زبان در سرا افکند

من از آنکه گر قصد او خویش ... چنین کهن چون پیوند خویش
ز هر در تو زنیت پیمان من ... ازین گفت هم بسیار ای

گرت راه یابد فرید و امرش ... بگو کابه دیگر سرا یار من
تو راندی در آتش سرا افکار ... گواهی پیغمبر دگر او

چو در زنده شد راز و بنگاه و نیش ... ز یاری تو راندی و پادشاه
منش بود و فرخ برادر چو در ... منش بنوشتی وحشت یار

من او در بر او در و در ... چو موسی دعا رون درین
دل پاک من گنج و رزق ... زمین نامور و در ما در است

من در ره بجا خدا جانشین ... من در آب و در پاک زمین
من از این کلاه تاریک اوج ... بتا رک برادرین و رفش

چو پایان و رزو کرد پیغمبری ... ز پیروان مرا بود این
همین سروشان پر زیگان ... بفرزندگان من از دو بیگان

نباشد جز از این ز بیکار ... بفرزندگان تو بر ره و دگا
کهیان نیاز و کسی نبان ... نه آدم علی تخم و پیال

دو دیگر در اندیشه نابکار ... ورزم کردم از چنگ این
نیامد کرد از من و در جنگ باز ... ابر تا زیان رنج آید فراز

که بود از هر رنجی آن نهفته ... شد منم بر کسی که کار
پس از این سخن شاه فرخ ... ز گفتار دیوان خشم

که باشد چشم این نهفته ... که بس زود سپاه کار نکو
به دیگر سرا در چه دوش کار ... بفرمان آن داور کردگار

پس آن نامه چند در ... فرستاد زین دیو پاک
سراسر چو به نامه شاه دید ... چو پاسخ شنیدش چهر چو شنید

دیا عیر و گفتار ای شیر ... چه آریم در چه ره این برد
به اندیشه هر چه پاسخ سرود ... که با یه در گنج رو بر گشود

که مر رنج را چاره جو گفت ... که روز چو بد چاره و رنج
سخنهای او دور از راستی است ... بگفتار او گر کسی راست

چو گنج تو از چنین بند رست ... گیتی پژوهان گیهان است
فشانند جان و روان شاد ... بگو گر چو این چاره و درد

سپنید به گنجینه روان باز ... ذکر بردن شدن حضرت
امیر براب پیغمبر ... به دیوان زرد رفت آغاز کرد

بلشکر همین سیم و زر یاد ... و پوشیدن
جامه پیغمبر را ... بر رفت و ز آسمان بشکند

کمین بکار راز شد ... بجنگ آزمند و کین ساز
ز پولاد و سم بند کمش ... ز رد دیو خشم آسمان بشکن

از آن گرد تاریک شد آسمان ... ازان چاک باید سپهر و نیان
ز تش پر روشن و از اولی ... نبد آسمان که بسته روی

ز باد و ان و ز کرد سواران ... شده این آتش چشمه در آن
بر آمد ز جا و سر ... تو گه بگنجینه دریای رفت

ره و بر رو شیر آن کی ... ره و رد و هم چو پولاد و کلاه
جهان در جهان گرد ... گروه تا گران دیو پر جنگ

زمین در زمین کار بهرام ... کین در کین مرد کیوان و تیر
بود و در بود و کر و کرد آسمان ... فرود فرود آسمانهای تار

بگورشیده در تیرهای شتاب ... گراینده پیش اختر کلاه
ز هر چشم رانند شیری ... ز هر لوشه فرو افتاد

دو دریای لشکر درهم ... دو کیهان کین در خور
همه کوه بر باد آتش فروز ... همه بادها بر آتش که سوز

زمین را همه کینه تو از آسمان ... جهان را همه روز گار زیان
همه آتش سرخ در ... همه باد تاری زره شد چو

در دشت پر موج هستی ... چپ و راست پر مرد با
فروزان کار در دم بر سپهر ... گراینده ماه اختر بر مهر

لشکر را بجز رشید ... سر نیزه با بهرام
درخشنده و دون ... بکام نهنگ و دم اژدها

زمانه به هم بسته ... زمین در نبرد آسمان در بر
نبرد از بیش و رنج وی ... هش جامه را ...

به رخنه در آب ... جهنده و کو هر چو آن شهر
بسرا فسر پاک پیغمبر ... ستاره ما زد و دار اختر

ورق چین ... شد خورشید ... بر آورد آهنگ کیوان ...
سر و شان ... شیر ... کشیده و آن زنده آسمان

سپاهی برابر ... سپاهی سر ... پور
سپاهی که دو ... و چو ... سپاهی کوه و دریا و کوه

به آن انجمن ز آسمان ... سر و شان فرو شان پر
گروهان و چو ... آب ... گروهی بالا گروهی بزیر

سر و خور چو کو ... ... کهی در فرود و کهی در فراز
کهان زاده آن پر سروش ... به پرید فراز ... تیره گون

که گو چو ... سیاهی ... همی بر فراز ... سرود
ابر تارک چشمه ... که بر کرده آن انجمن شیر ... که

به پیوسته پر بیرو شان بهم / چو ان مرغکان بر سرای حرم
سواران سپه ده [illegible] / دل و جان ابر ریخته چشم و گوش
همه دیده بر او فکندند شان / شه و جنبش از یک پیوند شان
پس از ان سپه پس شکوه شگفت / که بر روی سپس و تنش برفت
و ره روی به پیغمبر از جان گرو / که بر بگار زبان او فرشتان [illegible]
ز رنگ زمین گنج قارون زرکان / همه آسمان اختر تابناک
دراورد و یا زیده ور دشت جنگ / همه کوه کوه و همه رنگ رنگ
بجنبش همه سنگ خاک [illegible] / ابر ور فتنده ده [illegible]
پس از ان همایون سپاهی [illegible] / چنین با سواران لشکر سرود
که او در آن رسته آراسته / که خوم هشتش بود [illegible]
فرو رونده آن داور داوران / خریدار جانهای گندآوران
بهر جا بها بسته خرم بهشت / ور نشسته آن چیز با چه [illegible]
فروشیده از جان بیزدان [illegible] / بی سود جستند برجای پای
بهشتی بجا ده [illegible] / چا پیده [illegible]
چو فرمان یزدان بجای آورید / بیکر سرا پرده پای آورید
بگیتی [illegible] / بیابند در روز کاران [illegible]
سراینده مردان آموزگار / بیابند تا نام و روزگار
میان کاوزنش بود آراسته / بپایکه بار چنین خواسته
که کری نه انستم این راز [illegible] / که آید بآیین بتابی و راز
بهشتی بجنبشی کو ربنده را / بود بجنبش آفتیده [illegible]
نه پیچیدی از روز پیدا و کین / بناوردش رنج بادی چنین
بپویید [illegible] / نمانند بر یاد که [illegible]
بکفشی من آسوده بغنودمی / مدین رنج پیکر بفرسودمی
دلا چون ازین دیده [illegible] / که بر دوشان پاز خرم بهشت
مرا رسیدمی گر از این پیش / تباهی دو روند بایین کیش
ازین [illegible] کیش ننگ [illegible] / گزیدیم بجان ریغ دشت [illegible]
همی زشت پر جار خوارزمی / بکو کوری [illegible]
که آغاز در جنگ [illegible] / زنیشتر [illegible] دیده [illegible]
کز ان اهرمن دور گوشه کمین / بکجون بنا بر خود شده کمین
که تا آتش دل نشاند [illegible] / جز از [illegible] اندیشه [illegible]
ز دین پیغمبر گماشته / درفش بناکان برادر نوشته
هم امید [illegible] / بر اندیش این پیغمبر [illegible]
پاسخ بر آن لشکر [illegible] / سرود انکه پادشاه جهان
بروزی که [illegible] آمد [illegible] / بیاگشت [illegible]
نوح زشت [illegible] / سپه ده براه [illegible]
گزو نیم باد و به اندیش تر / بدل کینش از [illegible]
در آهنگ او یزدان [illegible] / بیر ماه او دل [illegible]
گزو [illegible] یاران [illegible] / چو کوه گران [illegible]
بجان بر چه فرمان داور است / اگر ریغ دل و روش آراسته
ار آتشش کوه باشد براه / ار زرف دریای زیر [illegible]

بلغ [illegible]

بران کوه دریای آب آورید / روان زهر آتش بتاب آورید
[illegible] / [illegible]
سوی آسمان شاه [illegible] / بهرش جهان او فکنده [illegible]
پس از ان [illegible] / گزین [illegible]
بغز بود کای شیر [illegible] / بناورد شیر ژیان پیش رو
چو من [illegible] لشکر [illegible] / برا [illegible]
شما نیز بر سان او ز کشت / برآید چون [illegible] از جای [illegible]
بپیچید [illegible] / [illegible]
بیاراید شمشیر بر رنگ و [illegible] / برآید ز ان دود گون [illegible]
پس آنگه به [illegible] / [illegible]
در آیند بر رسته [illegible] / نگشته هر نیزه [illegible]
هم آنگه با لشکر [illegible] / [illegible]
گشاید [illegible] / چه خندد چو کوه گران
[illegible] / [illegible]
همی ز آسمان گرز و تیر و تبر / بجان [illegible]
[illegible] / [illegible]
شد از [illegible] کیوان [illegible] / دل تیره و کیوان [illegible]
ز دریای زهر آتش [illegible] / همی [illegible]
ز بس جان آن تاریک [illegible] / بگردون شده [illegible]
شد این [illegible] / [illegible] دریای [illegible]
چو دریای چاه و [illegible] / ز خون تا بر تا زبان [illegible]
شهنشه [illegible] / چنان بر [illegible]
که یک نیمه در [illegible] / عنوان [illegible]
دگر نیمه [illegible] / در [illegible]
بهر سو چنین آن شهنشاه [illegible] / بر آورد [illegible]
دگر [illegible] / [illegible]
چو شیری که در کوه [illegible] / همیراند [illegible] پیلان [illegible]
[illegible] / [illegible]
همه دیو ساران [illegible] / در دشت [illegible]
[illegible] / بهم [illegible]
ز [illegible] / بکار [illegible]
ز [illegible] / زمین [illegible]
سواران شاهی سپه [illegible] / چو دامن [illegible]
[illegible] / [illegible]
شهنشه چو کف [illegible] / جهان نیست [illegible]
[illegible] / براه [illegible]
همه جان سپردند [illegible] / بدل [illegible]
بر [illegible] / [illegible]
ز کوشش [illegible] / هوراس [illegible]
شهنشاه [illegible] / [illegible]

دل رزمجویش [illegible] — سر [illegible] کس را فغان [illegible]
تو تنها که جانش [illegible] — بجان [illegible] کرد [illegible]

ذکر جنگ [illegible] در میان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] شب و روز [illegible]

دگر باره پور [illegible] — بی جنگجو مرد [illegible] انجمن
پراکنده کان چون [illegible] — بیوکنده [illegible]
که بر کام اهریمن شور بخت — بباید شد [illegible] بباید بخت
شتر [illegible] — به پرورش [illegible]
چنین گفت با هر یک [illegible] — که امروز [illegible]
[illegible] چاره [illegible] — بفرمود [illegible] سرای
میان یلان سرفرازی کنند — کلاهش [illegible]
[illegible] — که [illegible] راست [illegible]
بجا زنده کانیست [illegible] — چو [illegible] سرپای [illegible]
چنین [illegible] — بانگ [illegible] جنگ [illegible]
یکایش [illegible] — شود [illegible] کام [illegible]
[illegible] — بانگ [illegible] زمین
چو تا تو [illegible] — ولی چشم [illegible]
[illegible] — [illegible]
بفرمود با آن سپاه چنین — که ای لشکر پادشاه چنین
شده [illegible] — بانگ [illegible]
بکوشید با جان روشن [illegible] — شیخ و گرز [illegible]
[illegible] — بپوشید [illegible]
بکن دیده [illegible] — با نیزه [illegible]
که [illegible] — [illegible]
دلیران یکدل [illegible] — که گر [illegible] جان و دل [illegible]
بفرمان [illegible] — بیکر [illegible]
که از خام [illegible] — ببرید از هم [illegible]
ز [illegible] کوس [illegible] — تو [illegible]
[illegible] — برآمد ز [illegible]
[illegible] — برآمد [illegible] گرز و تیغ
بروز [illegible] — [illegible]
[illegible] — به پهنای [illegible]
گرانش همه [illegible] — درخشش [illegible]
چنان آتش [illegible] — که [illegible]
چنانی چون [illegible] — که چو [illegible]
چنان تیره [illegible] — که شد [illegible]
چنان آتش جنگ [illegible] — که پرواش [illegible]
چنان [illegible] — که شد جنگ [illegible]
ز [illegible] شیخ [illegible] — ز [illegible] ستاره [illegible]
سرشته [illegible] آسمان و زمین — گسسته [illegible]

ستاره [illegible] روی [illegible] — زمانه [illegible]
بتاهی شده [illegible] — سپرده [illegible]
[illegible] — فتاده [illegible]
بریده [illegible] — [illegible]
غو کوس [illegible] بخت — [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] — زمین [illegible]
شکسته همه تیغ و گرز [illegible] — در دیده همه [illegible]
شب [illegible] لشکر [illegible] — دران روز [illegible]
بگسسته از جنگ [illegible] — دو [illegible]
[illegible] — ولی تیغ [illegible]
فرو زنده [illegible] — بر [illegible] شیران [illegible]
[illegible] — فرو جسته [illegible]
دو دیده [illegible] — بهم در فتاده [illegible]
همی [illegible] — همی چاک [illegible] جوشن [illegible]
پیشینه [illegible] — کمین [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — جگرها [illegible] همه چاک [illegible]
ستاده [illegible] جنگجوی — ستان [illegible]
[illegible] — [illegible]
بهم [illegible] — ز [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] — یکایک [illegible]
یکاد [illegible] — یکاد [illegible] شیر
شهنشه دران شب [illegible] — [illegible]
[illegible] — نوآئین [illegible]
ول [illegible] — [illegible]
تو [illegible] میان [illegible] — به [illegible]
جهنگیف [illegible] — [illegible]
سری [illegible] — یکی پاک دل [illegible]
ز [illegible] — دران شب [illegible]
همی بانگ [illegible] — غو [illegible]
که [illegible] — [illegible]
خروشش [illegible] — [illegible] زمین [illegible]
شنیدم که [illegible] — ز خون دیده چون [illegible]
سر [illegible] — به [illegible]
مرا [illegible] دل [illegible] — که [illegible]
یکا [illegible] — بهم [illegible]
که چو [illegible] — بگو [illegible]
گر [illegible] — سوم [illegible]
دگر [illegible] — [illegible]
که [illegible] — گر [illegible]
دران [illegible] — بی [illegible] هزار

دران سی و دو گشته بود چند	ده و یک هزار بیت شد او
که شان جان روشن نبود راست	دگر جو شها خار شد او در آنست